



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



خلاصه الحکمه ؛ ج 3 ؛ ص 5

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 5

جلد سوم

فهرست مطالب

بیماریها 6

مركبات 88

لغات و اصطلاحات 315

اوزان و مقاييس 523

اسامى علمى مفردات 525

اشخاص 547

ابزار و اشيا 562

اعضا 576



رنگها 604

اصطلاحات امراض 611

حيوانات و ادويه حيوانی 635

فهرست كتب 648

اصطلاحات 650

اماكن و ايام 713

معدنیات 731

گیاهان 741

غلطنامه 729

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 7

بیماریها

آتشک



آتَشک: مرضی است که حادث می‌گردد از سودای محترق و یا متعفن که به واسطه غلیان و انفصال اجزای آن از هم، طبیعت آن [را] دفع به ظاهر جلد و یا به باطن به سوی عضوی از اعضا که خسیس و یا ضعیف و یا قریب و یا بعید یابد نماید. و یا به سوی اکثر اعضا به حسب قلت و کثرت ماده، حتی به استخوان و اعصاب نیز خواه عضو متورم گردد و یا متقرح و یا نگردد. و انواع آن بسیار می‌باشد؛ نوع زبون آن می‌خورد عضو را و می‌اندازد آن را. اگر زود معالجه ننمایند و بعد معالجه اثر آن در تمام بدن بعضی را مدتی و بعضی را مدت العمر می‌ماند و باد آن، مفاصل را متورم می‌سازد و از حرکت باز می‌دارد و سنگینی در عروق به هم می‌رسد با حرارتی و لهیبی.

و بعضی نوع آن با سوزش بسیار می‌باشد که گویا اخگر آتش بر آن عضو گذاشته و می‌سوزد و لهذا آتشک نامند و آبله فرنگ نیز نامند، جهت آن که ابتدای ظهور آن از فرنگ بوده و یا از نواح آن برای آن که مدار اوشان بیشتر بر اغذیه غلیظه کریهه سوداویه است مانند: گوشت گاو، خنزیر، مرغابی و امثال اینها و شرب شراب و کم متوجه تنظیف بدن می‌شوند به غسل و غیر آن و ارمنی دانه نیز گویند، جهت آن که اولاً از بلاد ارمن ظاهر شده.

و اکثر حدوث آن اولاً بر اعالی بدن مانند صورت و سر می‌باشد به اعتبار غلیان مذکور و صعود ابخره آن و یا به اسافل خصوص حوالی اعضای تناسل به جهت ثقل ماده آن که سوداء است به اسفل و چون بسیار باشد ماده آن و یا کهنه شود، در جلد و لحم و اوتار و اعصاب و عضلات حتی استخوان نیز به هم می‌رسد و در اعضای باطنیه نیز به خلاف

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 8

امراض جلدیه دیگر از اقسام جرب، جذام، جدری و غیرها و دانه‌های آن در ابتدا کوچک و سرتیز پر آب.



بدان که بسیار سرخ و یا بلند باشد اطراف آن، بلکه هموار و برابر می‌باشد با بدن و با حدت و سوزش بسیار برمی‌آید و چون متقرح گردد و چرک و رطوبت آن به هر عضو که برسد نیز متقرح گرداند به اعتبار رذات ماده و بخار و نفس صاحب آن نیز به اعتبار کمال خباثت مسری و بعضی امزجه لطیفه را مضر است، حتی پوشیدن جامه صاحب آن و نوعی از آن از مباشرت با زنان فواحش بر قضیب اولاً به هم می‌رسد. و این نیز اصناف می‌باشد بعضی از آن به مرتبه [ای] ردی است که به زودی قضیب را اگر خبر نگیرند و [به] معالجه آن نپردازند، ساقط می‌گرداند و به تفصیل در رساله آتشک حکیم میر عمادالدین محمود- قدس سره- مذکور است.^۱

آکله

آکله: تعفن و تأکلی است که در اعضا به هم رسد و زود سرایت کند. اما فساد آن زیاده از انتشار آن باشد و به ظاهر به صورت قرحه باشد و به فارسی آن را خوره نامند.^۲

ابریه

ابریه: حزاز است.^۳

^۱ (1) محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 51.

^۲ (2) همان، ص 50.

^۳ (3) همان.



الحزاز: الابریة الواحدة الحزازة، و قد يطلق الحزازة علی حرق القلب من الغیظ و غیره و کذا الحزازة بالفتح و الضمّ

مشددة.^۴

آبله/ جدري

جُدْرِي: دانه‌های ریزه و بزرگ به قدر عدس و مروارید است که با تب و حدت و خارش برمی‌آید و هنگام برآمدن، سرخ رنگ و بسیار ریزه مانند پشه گزیده می‌باشد و بعد

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 9

از نضج، سفید می‌گردد؛ پس خشک‌ریشه می‌آورد و انواع آن بسیار می‌باشد از جید و ردی و مختص به عضوی دون عضوی نیست و ماده آن فضولی طمشی است که در بدن مانده است. هر وقت که استعداد یابد دفع می‌گردد و از امراض مسریه است به سرعت.^۵

هم‌چنین رجوع شود به مدخل «حمیقا».

ابورسما

⁴ (4). محمد بن یوسف الطیب الهروی؛ بحر الجواهر، ماده «حزاز».
⁵ (1). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قربادین کبیر)، ج 1، ص 62.



اَبُوْرَسْمَا- و به نون نیز آمده به جای بای اول (انورسما)؛ لغت یونانی است به معنی سیلان و به اصطلاح اطباء، ورمی است حادث از خون و ریج.⁶

احتباس

احتباس: احتقان و اجتماع مواد است در بدن و لازم و متعدی، هر دو می‌آید و احتباس طمث از آن قبیل است.⁷

احتباس طَمْث / حبس طمث

احتباس طَمْث: یعنی بند شدن حیض و عام است که حیض مطلقاً موقوف شود یا اندک آید و یا ادوار او بطی گردد زیاده از دو ماه.⁸

احتقان

احتقان: ماده «احتباس».

اختلاج

⁶ (2). همان، ص 50.

⁷ (3). همان.

⁸ (4). حکیم محمد اعظم خان: اکسیر اعظم، ج 3، ص 693.



اختلاج: جستن عضوی است غیر معین از بدن که مهبیای حرکت انبساطی باشد به سرعت و پی‌درپی بی‌اراده برای دفع ماده ریجی محتبس در آن عضو و یا به زودی ساکن

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 10

شدن آن. اگر ماده آن اندک و رقیق باشد و آلا باز اگر ماده در آن مجتمع گردد، آن حرکت نیز عود نماید و همچنین اگر غلیظ و بسیار باشد امتداد می‌یابد. و کثرت امتداد آن منذر به امراض است؛ مثلاً: اگر شامل تمام بدن باشد منذر به سکتة و کزاز و فالج و رعشه و استرخاست، و اگر در وجه [باشد] منذر به لقوه، و اگر در مراق باشد منذر به صرع و مالیخولیا، و اگر در شراسیف منذر به اورام صدر و اختلاج لب منذر به قی و در ابتدای لقوه و صرع، اختلاج لازم و مقدمه آن است.

و فرق میان آن و رعشه آن است که رعشه در اعضای آلیه- یعنی مرکبه- به هم می‌رسد و حرکت آن بی‌اراده و مایل به اسفل می‌باشد و سرعت حرکت تسکین نمی‌یابد و به زودی باز عود نمی‌کند، به خلاف اختلاج که حرکت با وجود عدم اختصاص به جهتی مایل به فوق است.

و بدان که اختلاج در اعضای بسیار نرم مانند مخ [و] دماغ و در اعضای بسیار صلب نیز مانند استخوان نمی‌باشد بلکه در اعضای متوسطه در نرمی و صلابت عارض می‌گردد.⁹

اختلاف

⁹ (1). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 52.



اِخْتِلَاف: اسهال پی‌درپی و اسهال دوری را نیز نامند و گاه به معنی اختلاف الدم نیز آمده.^{۱۰}

اختلاف الدم

اختلاف الدم: گاه مراد از سحج امعاست و گاه اسهال کبدی و فرق میان آن هر دو از چند وجه است:

اول؛ آن که کبدی بسیار بدبو می‌باشد به سبب حرارت و رطوبت کبد به خلاف امعائی.

دوم؛ آن که کبدی مقدار آن بسیار می‌باشد به سبب بسیاری خون در آنجا به خلاف معائی.

سوم؛ آن که در کبدی، اولاً براز دفع می‌شود و بعد از آن خون به سبب دوری کبد به خلاف معوی که مخلوط با خون می‌باشد.

چهارم؛ آن که کبدی بی‌وجع می‌باشد به سبب عدم احساس کبد- به قول جمهور- و کمی وجع- به قول مسیحی-

به خلاف معوی که قوی الوجع است به سبب قوت احساس آن.^{۱۱}

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 11

¹⁰ (2). همان.

¹¹ (3). همان.



ادره / قیله / فتق / ارده / ادره‌مائی / دوالی / دبه / قرو

اڈرہ

ادره: باد خصیه و ورم ریخی آن است که خصیه بزرگ شود از حد طبیعی.

و علامه گفته: اگر مریطاء منشق شود و فرود آید در آن چیزی از مافوق آن به سوی یکی از دو خصیه آن را ارده و قیله و فتق نامند.

و ادره مائی- که دوالی نامند- ریختن رطوبات بسیار است به عروق خصیتین و شیخ گفته: اگر انصباب به حدی بود که از مسالک گذشته به خصیتین آید آن را ارده و قیله نامند و ماسوای آن را فتق به اسم عام و صاحب نهاییه گفته که ادره- به ضم- نفخه خصیه است و به فتح، قیله که به فارسی دبه خوانند.^{۱۲}

قِیلَه / قیل

قیله: نزول آب و یا جسم غریب دیگر در کیس بیضه است و بزرگ شدن آن زیاده از حد طبیعی و آن نوعی از فتق است.^{۱۳}

¹² (1). همان، ص 50.

¹³ (2). همان، ص 89.



فَتْق

فتق: در لغت به معنی تفرق اتصال و دوری اجزاء است از هم و نزد اطبا عبارت از شکافته شدن صفاق با سلامت مراق است و برآمدن جسمی که محتبس بود در داخل آن پیش از انشقاق و یا عبارت از گشاد شدن در مجرای است که بالای انثیین است هر دو معا یا یکی دون دیگری و فرود آمدن در کیس، چیزی از جوف و آن انواع است آنچه به سبب گشاده شدن مجرای انثیین از بالای آن و آمدن امعا یا ثرب یا حجاب در کیس و یا ریح غلیظ بواسیری و یا غیر آن است آن را قیله نامند و فتق علی الاطلاق و بعضی مخصوص داشته‌اند قیله را به آنچه به سبب اتساع مجرئین به غیر خرق باشد جهت آن که قیله را از امراض اتساع مجاری شمرده‌اند فقط و فتق را از امراض تفرق اتصال فقط و آنچه ذکر یافت، اصح اقوال است.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 12

و آنچه به سبب انصباب رطوبات مائی و یا دموی و یا غیر آن است آن را ادره نامند و آنچه به سبب شکافته شدن صفاق و آمدن ثرب و یا امعا است در آنجا و همان‌جا ماندن و در امعا فرود نیامدن آن را ثربی و امعائی یعنی اگر ثرب برآمده است، فتق ثربی و اگر امعا است، امعائی نامند.

و هم‌چنین قیله ثربی و امعائی و مائی و برآمدگی بالای عانه و یا مایل به طرف کش ران در زیر پوست معلوم می‌گردد و ثربی، بی قراقر می‌باشد و سبب این بیشتر جستن و فریاد زدن و حرکات عنیفه است و قیله که سبب آن ماده غلیظ باشد آن را قرو لحمی نامند.



و نزد جمهور اطبا ادره و قرو مترادفاند و بعضی اختصاص داده‌اند ادره را به قیله که نازل ثرب و یا امعا و یا ریح باشد و قرو را اگر نازل رطوبت مائی و یا دموی و یا غیر آن باشد و قرشی از آن جمله است و ظاهر شد از این بیان که فتق عام است و قیله خاص بنا بر مذهب اصح. و ادره یا مرادف قیله است و یا مقابل آن و یا قسمی از آن و قیله اتساعی که به سبب اتساع مجرا باشد، اطفال را بسیار به هم می‌رسد به سبب بسیاری رطوبت امزجه و نرمی و نازکی اغشیه و ضعف اعضا و بسیاری حرکات عنیفه و جست و خیز ایشان.

از اسباب فتق و قیله؛ امساک نمودن منی است وقت جماع و صعود زن بر مرد و جماع بر امتلای معده و جستن و فریاد بسیار قوی زدن و برداشتن چیز سنگین و بالجمله هر چه اذیت به صفاق رساند و بدترین اصناف فتق، فتقی است که در حوالی مره واقع شود و امعای دقاق برآید به زیر جلد جهت آن که بیشتر موجب اعراض ایلاوس است،
نعوذ بالله.^{۱۴}

فتق مراق بطن

فتق مراق بطن: زنان را بیشتر از مردان به هم می‌رسد و چون شناخت و ادراک این مراتب موقوف به معرفت و ادراک تشریح بطن بود، لهذا دو کلمه در شرح آن بیان می‌نماید تا آسان گردد بر طالبان.
بدان که احشای معده و امعا و آنچه در شکم است پیچیده شده در سه حجاب و عضلات و جلد است برای محافظت آنها و حجاب اول که متصل احشا است، آن را ثرب و



به یونانی ایبلس نامند و ترجمه آن طافی و حاوی است و حجاب دوم، بالای ثرب است و آن را صفاق نامند و به یونانی باریطارون - ترجمه آن ممتد کشیده شده است - و گاه الف و راء دوم را حذف می کنند و باریطون می گویند. و این پرده کشیده شده از بالای شکم تا خاصره و اربیه و در آن موضع دو مجرای تنگ قرار داده شده است و فرود آمده است آن پرده تا خصیتین پس گشاده شده است و چسبیده شده است به آن هر دو پس هر دو یک شده و دور خصیتین پیچیده شده است مانند کیسه.

پس هرگاه گشاده شود یکی از آن دو مجرا و یا هر دو، چیزی البته در کیس آید چنانچه ذکر یافت و آن هر دو مجری را مریطاء نامند و عضلات آن بالای صفاق است و چهار زوج می باشد؛ یکی از آنها در طول و دوم در عرض و انثیین را به تقاطع صلیبی مورب، تقاطع نموده اند و حجاب سوم بالای عضلات زیر جلد است و آن را مولانا نفیس مراق نامیده و اقسرائی طافی و اما پوست شکم، حاوی بر همه است و آن را نیز مراق نامند و شیخ الرئیس گفته: «مراق پوست شکم است با غشا و عضلات و بعضی گفته اند که مراق عبارت از صفاق است و اصح آن است که مولانا نفیس گفته و بعضی گفته اند هر موضع رقیق جلد بطن مسمّا به مراق است.»¹⁵

قَرُو

قرو: بزرگ شدن پوست خصیتین است به سبب ریاح و یا نزول آب و یا ماده غلیظ که مقدار آن را بزرگ و جرم آن را فربه گرداند و یا فرود آمدن امعا و یا ثرب و هریک مسمّا به اسم آن اند، مانند: ریچی، مائی، لحمی، معائی و



ثربی، صاحب کامل گفته که قرو لحمی روییدن گوشت است در احشای محیط به انشیین و در آن حال ورم بلند برآمده و گاه متحجر و با آن، اوجاع ردیه می‌باشد و اما غلظت و سختی و فربهی را عظم خصیه نامند.^{۱۶}

ارتعاش

ارتعاش: مرضی است شبیه به تشنج که حادث می‌گردد در اعضای آلیه، یعنی مرکبه که متحرک به اراده‌اند.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 14

و فرق میان این و اختلاج بدان است که اختلاج دفعته حادث می‌شود و نیز دفعته زایل می‌گردد؛ به خلاف ارتعاش و در ارتعاش، عضو میل به طرف پایین می‌کند به خلاف اختلاج که متوجه به جمیع جهات و به بالا مایل می‌باشد، و گاه در قصبه ریه به هم می‌رسد و کلام مرتعش می‌نماید دایم تا سبب آن باقی است و رعشه که عارض پیران می‌گردد به سبب ضعف قوت ایشان، زایل نگردد.^{۱۷}

ارتفاع خصیه / خصیه مرتفعه

¹⁶ (2). همان، ص 87.

¹⁷ (1). همان، ص 53.



ارتفاع خصیه: گاه عارض می‌گردد علتی که در آن خصیه از کیس خود به سوی عانه بالا می‌رود و بسا است که از نهایت ارتفاع میل به مراق می‌نماید به حدی که از ظاهر به تمام‌ها غایب می‌گردد و دیده نمی‌شود و در این هنگام عسر البول و تقطیر آن از شدت وجع نزد خروج به هم می‌رسد و تعدّر در اکثر حرکات و هرچند ارتفاع زیاده [باشد]، عروض این عوارض زیاده و هر چند [ارتفاع] کمتر [عوارض آن هم] کم‌تر.^{۱۸}

ارتفاع خصیه

ارتفاع خصیه: بالا رفتن یکی از آن هر دو است و یا هر دو از کیس خود به سوی عانه و مانع آید از اکثر حرکات و بول به دشواری و قطره قطره آید و سبب آن استیلای برودت و ضعف است بر آن؛ اگر ضعف باشد کوچک و کشیده شود به نفس خود، چنانچه در حال خوف بسیار و فرو رفتن در آب سرد به هم می‌رسد و اگر سبب آن قوی باشد، خصیه تمامی بالا رود به سوی مراق و غائب شود و گاه به اسباب مذکوره، قضیب نیز به تمامی بالا می‌رود.^{۱۹}

استرخاء/ سستی اعضا

استرخاء: مرضی است عصبانی که ضعیف و سست می‌گردد در آن عضله اعصاب حرکت و عاجز می‌آید از تحریک عضو؛ بدان سبب اعضا سست و افتاده می‌باشد و

¹⁸ (2). همان، (معالجات)، ص 77.

¹⁹ (3). همان، ص 53.



خلاصه الحکمه، ج3، ص: 15

مطاوعت در حرکت انقباضی نمی‌نمایند و مخصوص به عضوی نیست و اکثر، لازم فالج است و نزد قدما مرادف فالج است، و اما نزد متأخرین، فالج عبارت از استرخای حادث در یک شق بدن است و استرخاء مخصوص به عضوی نیست.^{۲۰}

استرخاء جفن

استرخاء جفن: سستی است که در رمدها به هم می‌رسد در پلک بالای چشم به سبب سستی عضله کشنده آن به سوی بالا از غلبه رطوبت بر آن.^{۲۱}

استسقا/ استسقای طبلی/ استسقای زقی

استسقا: در لغت به معنی طلب آب است و اجتماع ماء اصفر را در شکم نیز گفته‌اند.

و به اصطلاح اطبا مرضی است که اکثر حادث می‌گردد از ماده بارد غریب که داخل خلل اعضا گردد و اعضا را برآمده دارد و آن یا مفرد می‌باشد یا مرکب. مفرد از سه نوع بیرون نیست؛ زیرا که ماده آن یا رقیق است یا غلیظ قوام‌دار. رقیق دو نوع است:

²⁰ (1). همان.

²¹ (2). همان.



یکی آن که شامل جمیع ظاهر بدن باشد که در خلل و فرج اعضا داخل شده آنها را برآمده دارد و اکثر ابتدا از قدمین و ساقین و سرین و شکم و زیر چشم کند و بعد از آن به پشت دستها و رخسارها پس به سایر اعضا و این را لحمی نامند.

دوم آن که شامل جمیع اعضا نباشد بلکه در مواضع خالیه نواحی اعضای مدبره غذا و اخلاط مانند فضای بطن که عبارت از معده و کبد و امعا است مابین صفاق و ثرب و یا ثرب و امعا؛ ماده متخلخل گشته، شکم را برآمده و منفخ دارد و این را طبلی نامند.

و غلیظ یک نوع است و ماده آن نیز در مابین صفاق و ثرب و یا مابین ثرب و امعا درآمده، شکم را بزرگ دارد و این را زقی نامند.

و وجه تسمیه هریک به سبب مشابهت آن است بدان؛ زیرا که لحمی مشابه به فربھی و چاقی بدن به سبب زیادتی گوشت است و طبلی به سبب مشابهت شکم آن است به طبل که چون دست بر آن زنند، مانند طبل از آن آواز آید.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 16

و زقی به سبب مشابهت آن به خیک پر آب است که چون حرکت دهند، آواز آب از آن آید و این را بدترین انواع گفته‌اند.



و استسقای مرکب چهار نوع است؛ زیرا که مرکب یا از دو نوع است مانند مرکب از لحمی و زقی و یا از لحمی و طبلی و یا از زقی و طبلی و یا از هر سه.^{۲۲}

اسهال

اسهال: مرضی را نامند که حادث شود در مواد بدنیه و حرکت کند معای مستقیم و دفع گردد از آن فضول زیاده از مقدار طبیعی و بالاجمال آن که برآمدن مواد بدنیه است به طریق معای مستقیم، زیاده از مقدار طبیعی و از هر عضو که باشد منسوب بدان می‌دارند؛ مانند: معوی و معدی و کبدی و مراری و دماغی و طحالی و ماساریقی و بدنی و هم‌چنین از هر خلط که باشد موسوم بدان، مانند: دموی و صفراوی و بلغمی و سوداوی و اگر آن را ادوار و اوقات معین باشد، آن را دوری نامند و اسهال معوی گاه با سحج و گاه بدون سحج می‌باشد و بی‌سحج را زلقی نامند و لهذا مراد از مطلق معوی، سحجی است.

و نیز اسهال، کبدی و ماساریقی می‌باشد و فرق میان کبدی و ماساریقی آن است که کبدی متغیر می‌باشد با آن رنگ بول نیز به خلاف ماساریقی و فرق میان آن هر دو و معوی آن است که خلط مندفع از کبدی بسیار می‌باشد و غیر مخلوط به براز بلکه خلط بعد از براز دفع می‌گردد و بدون مغص و سحج و مرآت آن کم به خلاف معوی که با مغص و سحج و درد و اندک اندک و متصل به هم.

اسهال دموی: اگر از انفتاح عرقی باشد از عروق معای دقاق، اول غایط دفع گردد، سپس خون رقیق آید با ریاح و قراقر و زبَد و اگر از معای غلاظ باشد، اول غایط با خون برآید پس بی‌خون و با آن علامت بواسیر نباشد، و اگر به



سبب سحج اخلاط ماده حریفه و یا اسهال بسیار باشد که خراشیده شود سطح امعا و این با عطش بسیار و مخلوط به ظاهر غایط باشد.^{۲۳}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 17

اعیاء

اغیاء: کلال و ماندگی بسیار است که عارض مفاصل و عضلات گردد و به عرف آن را تعب نامند و آنچه از غیر حرکت باشد و سبب آن معلوم نباشد مقدمه مرض است و بعضی گفته‌اند اعیاء چون اشتداد یابد، قشعیریه به هم رسد و چون زیاده گردد، نافض و حُمّی عارض گردد و [آن] بر چند نوع است؛ آنچه به توسط حرکت عارض گردد آن را اعیای ریاضی نامند و آنچه به واسطه قروح، آن را [اعیاء] قروحی و آن، آن است که سر و بدن درد نماید نزد دست گذاشتن بر آن و آنچه به واسطه کشیدگی اعضا آن را تمدد و آنچه به واسطه ورم بعض اعضا آن را [اعیاء] ورمی و آنچه به واسطه یبوست و خشکی اعضا باشد، آن را [اعیاء] قشفی نامند.^{۲۴}

التصاق الجفن

²³ (2). همان، ص 53 و 54.

²⁴ (1). همان، ص 54.



التصاق جُفُن: چسبیدن جفن به مقله است و یا چسبیدن جفن اعلی به اسفل.^{۲۵}

ام الدم

ام الدم: ام الدم تفرق اتصالی است که در شریان به هم رسد و سدیدی گفته تفرق اتصال اگر در شریان واقع شود و ملتحم نگردد و خون از آن جاری شود و به فضایی که در اطراف آن است بریزد و پر کند آن را و چون بفشارند آن فضا را، برگردد آن خون باز به سوی شریان؛ این را ام الدم نامند و قوم اطبا هر انفجار شریانی را ام الدم می گویند.^{۲۶}

امتلاء

امتلاء: عبارت از پری بدن است از اخلاط و مشرف بودن بر مرض و گاه اطلاق می نمایند به رذات اخلاط به حسب کیفیت و این را امتلاء به حسب کیفیت می نامند [امتلاء به حسب قوه]، و گاه اطلاق می نمایند بر کثرت کمیت اخلاط و ارواح به حدی که پر کنند اوعیه و امکانه خود را و بکشند اعضا را هرچند به حسب کیفیت صالح باشند و این

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 18

²⁵ (2). همان.

²⁶ (3). همان، ص 55.



را امتلاء به حسب اوعیه نامند؛ زیرا که هرگاه مکان چیزی پر شود البته عرض آن می‌افزاید و از طول آن می‌کاهد همین باعث کشیدگی در طول و انضغاط اطراف خود است در عرض و گاه بر پری معده از طعام و شراب نیز اطلاق می‌نمایند.^{۲۷}

انتشار عین

انتشار: مرضی است که گشاده می‌گردد در آن سوراخ پرده عنبی چشم زیاده از مقدار طبیعی و بدان سبب نور باصره به خط مستقیم بر نمی‌آید و منتشر می‌گردد و به مرئی نمی‌رسد.^{۲۸}

انتصاب النفس / نفس الانتصاب

انتصاب النفس: مرضی است که در آن قادر نمی‌باشد انسان که نفس بکشد، مگر آن که راست بنشیند و گردن را راست بدارد و سر را بالا کند.^{۲۹}

نَفَسِ الْأَنْتِصَابِ

²⁷ (1). همان.

²⁸ (2). همان.

²⁹ (3). همان.



نفس الانتصاب: عبارت از حالتی است که صاحب آن نمی‌تواند نفس بکشد، مگر آن که راست بنشیند و گردن را راست بدارد و سر را بالا کند تا آن که عروق آن، گشاده گردند و نفس برآید.

سبب آن بلغم غلیظی است که جذب کند ریه آن را از صدر و احشا به جهت تخلخل و سخافت و اسفنجیت خود و برآمده گردد و مجاری را تنگ نماید و یا از دماغ بدان ریزد و مجاری و مواضع هوا را- که به اصطلاح عروق خشنه نامند- پر نماید. و بعضی این نوع را انتصاب نَفَس و ربو و بهر را بر امتلای عروق ضواری که در ریه‌اند بدون اقسام قصبه و بعضی ربو را بر امتلای عروق خشنه و بهر را بر امتلای شرابین اطلاق می‌نمایند و یا سبب آن امتلای ریه و سینه است از بخارات قلب و احتقان آن در آن هر دو یا سبب آن استرخای عضلات صدر و عجز آنها از انبساط و یا ضعف حرارت غریزیه است.^{۳۰}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 19

انتفاخ

انتفاخ: زیادتی است که در عضو به هم رسد به سبب در آمدن ماده ریخی در آن با خارش. هرگاه مطلق ذکر نمایند و مقید به انتفاخ بطن و یا غیر آن، مراد زیادتی حاصل از ماده ریخی در آن با خارش، هرگاه مطلق ذکر نمایند و



مقید به انتفاخ بطن و یا غیر آن، مراد زیادتی حاصل از ماده رخو ریجی و غیر آن است که در آن عضو به هم

رسد.^{۳۱}

انتفاخ انف

انتفاخ انف: گاه در بینی اطفال انتفاخ به حدی عارض می‌شود که غلیظ و سطر می‌گردد و وجع می‌نماید و طفل

بی‌آرام و سکون می‌باشد.^{۳۲}

انتفاخ عین

انتفاخ عین: زیادتی است که از ماده بارد خلطی و یا ریجی عارض چشم گردد با خارش.^{۳۳}

انشقاق / شقاق

شُقاق: مرضی است که در آن موی می‌ریزد و نیز بر تشقق جلد بدن و دست و پا و صورت و غیرها از سردی و یا

غیر آن اطلاق می‌نمایند. و بعضی گفته‌اند: عبارت از تشقق شَرَج است.^{۳۴}

³¹ (1). همان، ص 55.

³² (2). حکیم محمد اعظم خان؛ اکسیر اعظم، ج 1، ص 555.

³³ (3). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 55.

³⁴ (4). همان، ص 78.



انفجار

انفجار: هو تفرق الاتصال فی وسط الوريد.³⁵

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 20

انقباض انف

انقباض انف: گاه انقباض و کشیدگی در منخرین اطفال عارض گردد و چون تنفس نمایند به هم آید و اکثر، این

مرض از فساد مزاج دماغ ایشان به هم می‌رسد.³⁶

انقطاع صوت

³⁵ (5). محمد بن یوسف الطیب الہروی؛ بحر الجواهر، ماده «انفجار».

³⁶ (1). حکیم محمد اعظم خان؛ اکسیر اعظم، ج 1، ص 555.



انقطاع صوت: مراد از آن بطلان صوت بالکلیه نیست؛ بل حالتی که با وجود آن، انسان بر آواز دادن حسب عادت و لوازم او به سهولت قادر نباشد و در اکثر عارض می‌شود این حالت به سببی که در حنجره آلات او و آنچه قریب از آن است موجود باشد و گاهی عارض می‌گردد به سببی که در اعضای دیگر باشد و ...^{۳۷}

انقطاع صوت: گاه منقطع می‌گردد صوت از ماده‌ای که بریزد به سوی عضلات متممه صوت محیط به حنجره و یا آفتی که برسد به عصب راجع به سوی بالا و از آن جمله آفات، انصباب ماده به سوی اصول آنها است و گاه منقطع می‌گردد صوت از فسادی که داخل عضلات موضوعه میان اضلاع گردد و بالجمله اسباب انقطاع صوت، بسیار است.^{۳۸}

انقلاب معده

انقلاب معده: مرضی است که انسان طعامی را که می‌خورد بعد هضم شدن، آن را قی می‌نماید. و وجه تسمیه آن بدان به جهت منقلب شدن و برگشتن اسفل آن به اعلائی آن است و یا از جهت انقلاب فعل ماده و انعکاس آن است از مقتضای طبیعت خود. و فرق میان آن و ایلاوس، بدان است که آنچه در انقلاب معده دفع می‌گردد متعفن نیست و در قی قشور رقیقه می‌باشد و نزد خوردن حموضات و جع، شدت می‌نماید؛ به خلاف ایلاوس.^{۳۹}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 21

³⁷ (2). همان، ج 2، ص 113.

³⁸ (3). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (معالجات)، ج 1، ص 491.

³⁹ (4). قرابادین کبیر، ج 1، ص 56.



انکسار الاذن

انکسار الاذن: شیخ نجیب الدین سمرقندی گفته: «شکسته شدن غضروف گوش است به حدی که در حس ظاهر گردد و بعضی گفته‌اند انکسار را بر تفرق اتصال غضروف اطلاق نمی‌نمایند، برای آن که غضاريف نرم و قابل انعطاف و انحناء و قبول انکسار نمی‌کنند، بلکه قابل رض و کوفته شدن هستند.»^{۴۰}

اوجاع مفاصل / وجع المفاصل

وَجَعُ الْمَفَاصِلِ: علامه گفته: «اطباء هر وجعی که در مفصل یدین و رُكْبَتَین باشد، آن را وَجَعِ مَفَاصِلِ نامند و وجع مفصل ورک را وَجَعُ الْوَرَكِ [نامند]، هرچند آن نیز وجع المفاصل است و مقدمه عرق النَّسَا.»

و شیخ نجیب الدین گفته که وجع مفاصل ورمی است که در مفاصل اعضا به هم رسد از ماده غلیظه مخاطی به سبب ضعف مفاصل، خواه آن ماده صفراء باشد و یا خون و یا بلغم و یا سوداء، اما بلغم اکثری است و سوداء اقلی و به ندرت و یا [با] ترکیب از آنها و آن وجع اگر در مفصل قَدَمَین باشد، مانند مفصل کَعْب و انگشتان؛ خصوصاً ابهام آن را نَقْرَسِ نامند و بی‌ورم را ساذج.^{۴۱}

اورام الاذن / اورام مغابن

⁴⁰ (1). همان.

⁴¹ (2). همان، ص 95.



اورامُ الأذن: ورمی است که در بناگوش از بیرون صماخ به هم رسد و این در اکثر خطرناک است و لهذا ردع کردن آن ممنوع است جهت آن که جای ریختن فضول ردیه دماغیه است؛ مانند: ورم زیر بغل که جای ریختن فضول ردیه قلبیه است و ورم کنج ران که جای ریختن فضول کبدیه است و اینها را اورام مغابن نامند.^{۴۲}

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 22

ایلاوس

ایلاؤس: علامه گفته که وجعی است که در معای علیا که دقیق است به هم رسد و منع کند نفوذ ثفل را به سوی معای سفلی که غلیظ است به حدی که ناچار از دهن برآید و تفسیر آن را جالینوس در اغلوقن به «رب ارحم» و بقراط به «المستعاذ منه» کرده در فصول خود گفته که چون حادث شود در قولنج- مستعاذ منه- قی و فواق و اختلاط ذهن، پس آن دلیل بدی حال مریض است و نیز در آن فصول گفته که شخص را حادث شود تقطیر البول در قولنج- معروف به ایلاوس- پس آن شخص در هفت روز می میرد.^{۴۳}

⁴² (3). همان، ص 56.

⁴³ (1). همان.



بحران / بحرانات

بُخْرَان: لغت یونانی است به معنی فصل الخطاب و آن روز محاربه طبیعت با مرض است و به اصطلاح اطبا تغییر بدنی عظیم است که دفعتاً حادث می‌شود یا به سوی صحت یا به سوی مرض و یا به سوی ناخوشی حال و هلاکت و بحران یا تام جید است یا تام ردی و یا ناقص جید و یا ناقص ردی. و تشبیه کرده‌اند مرض را به دشمن یاغی بر مدینه بدن و طبیعت را به پادشاه حافظ آن مدینه و بحران به روز قتال فیما بین. پس اگر پادشاه (طبیعت) بر مرض (عدو) غالب آید و او را از مدینه بدن بیرون کند، آن را بحران تام جید نامند و بالعکس بحران تام ردی.

و اگر به یک دفعه هیچ‌یک بر دیگری غلبه تام نیابند و محتاج به قتال دیگر باشند، آن را بحران ناقص گویند و در این صورت اگر غلبه از طبیعت باشد آن را بحران ناقص جید نامند و آلا ناقص ردی.^{۴۴}

بحوَحَةُ الصَّوْتِ / بَحَّةُ الصَّوْتِ

بُحُوْحَةُ الصَّوْتِ: غلظت و سنگینی آواز است به سبب ریختن مواد غلیظه در مجاری آن، خواه دموی باشد و خواه بلغمی.^{۴۵}

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 23

⁴⁴ (2). همان، ص 57.

⁴⁵ (3). همان.



البخر/ بخر الفم

البُخْر: بدبویی و گند دهان است و به بدبویی دهان و دندان‌ها و به رطوبت معده [اطلاق می‌گردد].^{۴۶}

بخر فم: بَخْر به وزن فرس متغیر گشتن رایحه دهان است و کراهت رایحه بینی را نیز بَخْر اُنْف نامند.^{۴۷}

بثرات السعال

بثرات السعال: سرفه که سبب آن برآمدن بثور باشد در ریه.^{۴۸}

بثور

بُثُور: دانه‌های کوچک است که در ظاهر بدن به هم می‌رسد، واحد آن بثره و بثر است.^{۴۹}

بثور بلخیه/ بثور البلخیه

⁴⁶ (1). همان.

⁴⁷ (2). همان، (معالجات)، ج 1، ص 430.

⁴⁸ (3). همان، (قرآبادین کبیر)، ج 1، ص 57.

⁴⁹ (4). همان، ص 56.



بُثور بُلخیه: قروچی است با دانه‌ها که در بدن ظاهر می‌شود و از آن چرک آب برمی‌آید و بر آن خشک‌ریشه بسیار می‌بندد و با آن خفقان و غشی می‌باشد و از جنس سعه رديه است و بلخیه از آن جهت نامند که در بلده بلخ بسیار به هم می‌رسد و اکثر اینها از جمله امراض مسریه است که به دیگری سرایت می‌کند.^{۵۰}

بثور جاورسیه

بثور جاورسیه: دانه‌های کوچک شبیه به جاورس و آبله‌های متفرق است که بر بدن برمی‌آید و بیخ آنها سرخ و سر آنها سفید و گاه با آنها وجع و لذع شدید و ورم و سیلان چرک آب می‌باشد و گاه نه و از اصناف نمله است.^{۵۱}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 24

بثور غریبه / البثور الغریبه

بُثور غَرِیبه: دانه‌های کوچک سفید است که به ندرت و شذوذ در بدن برمی‌آید و دو نوع می‌باشد: آنچه بیخ آنها صلب مانند غدد و درد آن کم و سر آنها براق می‌باشد به سبب چرک، آن را ذات الاصل می‌نامند و آن یا منقلب می‌شود و بزرگ می‌گردد مانند دمل و یا بر صلابت و کوچکی خود می‌ماند و این به سبب ردائت ماده آن است؛ و

⁵⁰ (5). همان، ص 57.

⁵¹ (6). همان، ص 62.



بعضی دانه‌های صلب کوچک سرخ رنگ می‌باشد که بی‌درد و وجعی در موضعی از بدن ظاهر می‌شود؛ پس مخفی می‌گردد و در موضع دیگر برمی‌آید. و چند نوع دیگر نیز می‌باشد یکی را شب کم و دیگری را بثور اصداغ و دیگری را بثور القفار می‌نامند.^{۵۲}

البثور فی الحلق

البُّثورُ فی الحلق: دانه‌هایی است حار سوزنده که گاه در حلق برمی‌آید و بیشتر بر مری جهت آن که قابل مواد زیاده است از حلق و گاه بر قصبه ریه.^{۵۳}

بثور لبنیه/ بثور اللبنيه

بُّثورُ لَبْنِیه: دانه‌های سفید ریزه است که بر صورت و بینی برمی‌آید شبیه به نقطه‌های شیر چکیده بر عضو و چون آن را بفشارند از آن چرکی شبیه به شیر منجمد و روغن غلیظ برمی‌آید.^{۵۴}

پرسام

⁵² (1). همان.

⁵³ (2). همان.

⁵⁴ (3). همان.



برسام: لفظی مرکب از فارسی و یونانی است و آن ورمی است که عارض می‌گردد در دیافرگما که حجابی است میان کبد و معده و حائل است میان آن هر دو و متصل است به حجابی که میان قلب و معده است و اتصالی به یکی از دو پرده دماغ که با حس است دارد

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 25

و بدین سبب درد و وجع آن حجاب به دماغ می‌رسد و در آن اعراض سرسام ظاهر می‌گردد و این، بنا بر قول شیخ نجیب الدین است.

و اما بنا بر قول مولانا نفیس ورمی است که در نفس حجاب حاجز به هم رسد و آن حجابی است که فاصله است میان قلب و معده.^{۵۵}

برص

برص: آن را ابرص نیز نامند؛ داغ‌های سفید با عمق است که در ظاهر بدن به هم می‌رسد و روز به روز پهن می‌شود و سرایت به باطن نیز می‌کند. گاه در بعض اعضا و گاه در تمام بدن می‌باشد به این حیثیت که تمام بدن را فراگیرد و سفید می‌گردد و این را برص منتشر نامند و در ابتدا به دشواری زایل می‌شود و در انتها و شمول به تمام بدن [می‌نماید]. معالجات آن از قبیل معجزات و خوارق عادات است و از جمله امراض مسریه است و نیز متوارثه.^{۵۶}

⁵⁵ (1). همان.

⁵⁶ (2). همان، ص 58.



بلیده

بلید: کند فهم و کاهل.^{۵۷}

بواسیر

بواسیر: زیادتی و دانه است که بر دهان و رگهای مقعده از خون سوداوی غلیظ به هم می‌رسد و انواع آن بسیار است: گاه مخفی می‌باشد و گاه ظاهر و گاه از آن خون جاری می‌گردد و گاه بند می‌باشد و گاه یک دانه می‌باشد و گاه چند دانه شبیه به سر پستان و گاه از آن رطوبتی سفید و لزج تراوش می‌نماید و هنگام حبس خون آن، در طبیعت، قبض و نفخ و قراقر بسیار در شکم می‌باشد و آنچه از آن خون جاری می‌باشد، آن را دامی و آنچه غیر دامی است عمیا نامند و واحد آن «باسور» است و از جمله امراض مسریه است.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 26

بواسیر ریخی: عبارت از ریخ غلیظ عسر التحلیل است که احداث وجع نماید در امعاء، مانند قولنج و گاه به طرف پشت و شراسیف و تا شانه بالا رود و گاه فرود آید به قطن و گرده و انثیین و قضیب و حوالی مقعده و قراقر در شکم پیدا نماید و گاه میل به مفاصل دست و پا نماید و فرقه و آواز در انگشتان و مفاصل در هنگام قیام و قعود

⁵⁷ (3). محمد بن یوسف الطیب الهروی؛ بحر الجواهر، ذیل ماده «بلید».



پیدا شود و گاه اسهال الدم و غیر آن نیز احداث نماید و گاه با بواسیر غیر ریجی جمع گردد و با بواسیر ریجی زیادتی نمی‌باشد.^{۵۸}

بواسیر: آن است که بر سر مقعد فزونی‌ها پدید آید، پس اگر خون و زرد آب از آن برآید، دامی گویند و اگر نه، عمیا خوانند و نام‌های بواسیر حسب تشابه او به چیزی مأخوذ است چون نخلی و عنبی و تینی و ثؤلولی و تمری و توتی؛ تشبیه به نخل بنا بر کثرت بیخ‌های وی است و تمری و جز آن، بنا بر مشابهت صورت اثمار مذکور.^{۵۹}

بول الدم

بول الدم: برآمدن خون است از ممر بول، اگر اندک اندک آید، از انفتاح دهن عرقی باشد و اگر دفعی و بسیار آید از انشقاق رگی باشد و خون صرف تازه باشد و به سبب ضربه و یا سقطه و یا تناول ادویه حاده حریفه و یا سمیه و یا متآکل شدن عرقی نیز حادث می‌گردد.^{۶۰}

بول دموی: آن است که ظاهر شود خون در بول و خون صرف نباشد.^{۶۱}

بهر

⁵⁸ (1). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 58.

⁵⁹ (2). محمد اکبر ارزانی؛ میزان الطب، ص 125.

⁶⁰ (3). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 59.

⁶¹ (4). همان.



بُهْر: علتی است که در شش به هم می‌رسد که صاحب آن نمی‌تواند در هنگام سکون میان دو نفس ساکن ماند، بلکه بی‌اختیار پی‌درپی نفس می‌کشد و بعضی، ربو و این را یکی دانسته‌اند و بعضی غیر.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 27

و علامه گفته که فرق میان هر دو بدین نحو بیان کرده‌اند که ماده ربو در داخل عروق محتبس می‌باشد و آلات سینه خشن و ماده بهر در شرابین و سینه نرم می‌باشد و در وقت سرفه، رنگ رو، سرخ می‌گردد زیاد از ربو به سبب احتباس ابخره دخانیه در شرابین و جوهری گفته که بهر تابع- یعنی پی‌درپی کشیدن- نفس است.^{۶۲}

بهق

بَهَق: لک‌های سفید رقیق و یا سیاه رقیق بی‌عمق است که در ظاهر بدن به هم می‌رسد و به تدریج پهن گردد و در سیاه آن پوست بدن خشن می‌باشد و فرق میان این و برص آن است که برص با غوص و نفوذ و غور در عمق جلد و لحم و تا عظم نیز می‌باشد و بطی الزوال به خلاف بهق و سبب حدوث آن ضعف قوه دافعه فضول و خوردن اشیای غلیظه کثیفه است.^{۶۳}

بهکی

⁶² (1). همان، ص 58.

⁶³ (2). همان، ص 59.



بهکی: ر. ک-: خلاصه الحکمه، ص 1010.

بیاض / بیاض احداق

بیاض: یعنی سفیدی که بر سیاهی چشم افتد و آن سه قسم است: اول: رقیق در ظاهر قرنیه و آن را سحاب و غمام و اثر گویند و به هندی جاله نامند؛ و دوم: غلیظ غائر در عمق قرنیه و آن را بیاض مطلقاً و گل چشم خوانند و به هندی پهولی گویند؛ و سوم: غلیظتر از آن و با نتو باشد و آن را به هندی ثنیث نامند. و بعضی میان اثر و بیاض، چنین فرق می‌کنند که اثر حادث می‌شود در قرنیه از بثور و قروح که در قشر ظاهر از قشور آن طبقه عارض شوند و بیاض پیدا می‌گردد از بثور و قروح که در عمق و قشور باطنه آن طبقه، عارض گردند.⁶⁴

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 28

بیضه

بیضه: درد سری است شدید مزمن دائمی که تمام سر را فرامی‌گیرد که در هیچ وقت تسکین نمی‌یابد و روشنی آفتاب و چراغ خوش نمی‌آید و به دشواری زایل می‌گردد. مأخوذ است از بیضه سلاح که در وقت جنگ بر سر می‌گذارند برای محافظت و تمام سر را فرامی‌گیرد و شیخ الرئیس گفته: «آن صداعی است لابث ثابت مزمن که به

⁶⁴ (3). حکیم محمد اعظم؛ خان، اکسیر اعظم، ج 1، ص 389.



هیجان می‌آید صعوبت آن هر ساعت به اندک سببی و صاحب آن خوش نمی‌دارد صدا و روشنی و مخالطه با مردم را و دوست می‌دارد تنهایی و تاریکی و بر پشت خوابیدن را و در می‌یابد هر ساعت که گویا سر او را به مطرقه می‌کوبند و می‌کشند آن را و شق می‌کنند.»^{۶۵}

پهسلی

پهسلی: ر. ک-: خلاصه الحکمة، ص 1010.

تثاؤب/ خمیازه

تثاؤب: اصح آن تثاؤب است؛ حالتی است که مضطر می‌گردد انسان، تا دهان خود را بگشاید به سبب صعود ابخره ریاحیه غیر منهضمه سریعة التحلیل از معده به سوی سر و عضلات دهان و از جنس تشنجی است که در عضلات فک عارض می‌گردد و به زودی زایل می‌شود و در حدیث وارد است که عطسه از رحمان و تثاؤب از شیطان است.^{۶۶}

تجین لبن

⁶⁵ (1) محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 59.
⁶⁶ (2) همان.



تَجَبُّن لَبْن: عبارت از بسته شدن شیر است در معده. ۶۷

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 29

تجر مفاصل

تجر مفاصل: چون بر اصحاب مفاصل، زمانه دراز گردد و ماده اندر پیوندها متجر شود و تعقد و صلابت پدید آید و این یا به سبب رذات ماده منصبه؛ چون غلیظ بارد لزج می‌باشد و یا از سوء تدبیری معالج که در ابتدا اضمده بارده و مخدره و یا محلله و یا مدرات و یا مسهلات قویه پیش از نضج ماده استعمال کرده باشد. و گاه این تجر به مرتبه‌ای می‌رسد که بیمار حرکت مطلقاً نتواند کرد و اکثر مفاصلی که بعد زوال آتشک، افتد تجر در آن پدید می‌آید. ۶۸

تخمه

⁶⁷ (3). همان.

⁶⁸ (1). حکیم محمد اعظم خان؛ اکسیر اعظم، ج 4، ص 47.



تَخْمَه: عبارت از عدم انهضام طعام است در معده و ماندن آن در آن، غیر منهضم به حال خود و یا مستحیل به جوهر غریب و کیفیت غیر صالح گردیدن و جشاهای بدبو زدن و گاه بوی طعام از آن آمدن و تمدد و ثقل و سوزش معده و یا به افراط به طریق امعا دفع شدن.^{۶۹}

ترهل

تَرْهَل: نرمی و سستی گوشت بدن است و آملی گفته که نفاخی است که عارض می‌شود در اطراف و اعضاء قلیله الدم به سبب غلبه بلغم رقیق و ضعف هضم آن.^{۷۰}

تشنج

تَشَنُّج: مرض عصبانی است که حرکت می‌کند و برمی‌گردد عضل در آن به سوی مبادی خود و کشیده می‌ماند به یک جانب و لهذا منبسط نمی‌گردند اعضاء، خواه به سبب آن امتلای عروق و اعصاب باشد و یا استفراغ و بیس.^{۷۱}

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 30

⁶⁹ (2) محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قراپادین کبیر)، ج 1، ص 59.

⁷⁰ (3) همان، ص 60.

⁷¹ (4) همان.



تزحر

تَزْحَرُ: حرکتی است که در معای مستقیم جهت دفع فضله عارض گردد و با تقاضا، اندک چیزی دفع گردد و گاه با آن اندک خونی نیز باشد و سبب آن انصباب خلط مراری و یا رطوبی که مالح باشد که به امعا ریزد و آن را بگزد و دغدغه نماید و یا ثفلی در آن محتبس گردد که خروج آن دشوار بود و یا سرمایی بود که به مقعده رسد و آن را قبض و جمع نماید.^{۷۲}

تقلص

تَقْلُصٌ: با هم آمدن و گرد آمدن.^{۷۳}

تمدد

تَمَدُّدٌ: شیخ نجیب الدین گفته: «کشیدگی عصب است از هر دو جانب؛ یعنی هم از مبدأ و هم از مقابل و لهذا در آن، عصب ایستاده می ماند و میل به جانبی نمی کند و ضد تشنج است.» و شیخ الرئیس گفته: «مرضی است آلی

⁷² (1) همان.

⁷³ (2) محمد بن یوسف الطیب الهروی؛ بحر الجواهر، ذیل ماده «تقلص».



که منع می‌کند قوت محرکه را از قبض اعضایی که از شأن آنها منقبض شدن است.» و بر تعریف نجیب الدین ایرادی است، جهت آن که تمدد بنا بر آن مرکب از دو تشنج می‌شود، پس ضد تشنج نمی‌باشد و بنا بر تعریف شیخ ضد تشنج می‌شود به جهت آن که مانع انقباض است، چنانچه تشنج مانع انقباض است.^{۷۴}

تمرط

تَمْرُطٌ: ریخته شدن موی. ر. ک-: مدخل «تناثر شعر».

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 31

تمطی

تَمَطَّى: حالتی است که انسان مضطر می‌گردد که خود را دراز می‌کشد و دست‌ها را باز کند و راست بکشد به سبب رسیدن ابخره غیر منهضمه و یا انصباب فضول و یا رسیدن ابخره آنها به عضلات بدن و کثرت آن دلیل امتلای بدن و مقدمه مرض است.^{۷۵}

تملل / تملل

⁷⁴ (3). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 61.

⁷⁵ (1). همان.



تَمَلُّمٌ، تَمَلُّلٌ: عدم استقرار بدن است در رختخواب به سبب وجع و غیر آن که گویا به سبب وجع استقرار نمی‌یابد و بر خاکستر گرم خوابیده.^{۷۶}

تنائز شعر

تَنَائِزُ شَعْرٍ: افتادن موی است به سبب ضعف روییدن و یا قلت ماده آن و آن اکثر در عقب امراض متداوله می‌باشد. و فرق میان آن و تمرط آن است که در این، موی اندک اندک و متفرق می‌ریزد و در تمرط بسیار و از یک جا و گشاده مانند داء الثعلب و داء الحیه.^{۷۷}

تنفس صعداء

تَنَفُّسُ صَعْدَاءٍ: نفس کشیده به مدّ و طولانی است.^{۷۸}

تهیج

⁷⁶ (2). همان.

⁷⁷ (3). همان.

⁷⁸ (4). همان.



تَهَبُّج: ورم، آماس. اعلم انّ الریح اما ان ینکون متداخله لجوهر العضو أو لا، و الأولى التَّهَبُّج و الثانیة النفخة ان کانت ساکنه و ایضا التهبج ینستلینہ الحس و النفخة تقاوم المدافع مقاومة كثيرة او قليلة و ایضاً التهبج یقبل الغمز و النفخة لا یقبل.⁷⁹

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 32

تألیل

تألیل: دانه‌های بسیار کوچک سخت بلند مدور است مانند: دانه نخود و کوچک‌تر از آن که بر ظاهر جلد برمی‌آید، خصوص در ابدانی که پوست آنها صلب و متکاثف باشد و آن بر چند نوع است بعضی از آنها معکوس است؛ یعنی سر آنها به طرف اندورن گویا فرو رفته و نشانیده در گوشت- و گفته‌اند: ثؤلولی است که با بیخ و صاحب ریشه‌ها باشد بعضی از آنها بزرگ و مدور و متشقق به اشطیه‌ها و بعضی از آنها آویخته و بعضی مسماریه- یعنی سر آنها بزرگ شبیه به میخ و بیخ آنها باریک با اندرون عضو فرو رفته- و بعضی طولانی برگشته- و این را قرون نامند- و بعضی متقیح که چرک زیر آنها می‌باشد و این را طرسوس- به لغت یونانی- نامند.⁸⁰

حجوظ / حجوظ العین

⁷⁹ (5). محمد بن یوسف الطیب الهروی؛ بحر الجواهر، ذیل ماده «تهبج».
⁸⁰ (1). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 61.



جُحُوْظ العین: بزرگ شدن چشم در حجم و برآمدن آن است از حدقه.^{۸۱}

جراحت/ جرح

جِرَاحَت: به فارسی «زخم» و «ریش» نامند، بالاجمال عبارت از تفرق اتصالی است که در لحم واقع شود به هر سببی از اسباب که باشد و تازه باشد و هنوز به قیح و چرک نیامده باشد.^{۸۲}

جرب/ خارش

جَرَب: به فارسی «گری» و «خارش» نامند؛ دانه‌های کوچک است که بر بدن برمی‌آید و در اوّل سرخ رنگ می‌باشد و خارش بسیار می‌کند به سبب آن که ماده آن اخلاط عفنه فاسده بورقیه است که طبیعت آنها را به طرف بیرون دفع می‌نماید. و آن دو نوع است: یابس و رطب.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 33

و یابس آن است که دانه‌های آن بسیار ریزه پیوسته به پوست بدن باشد و خارش بسیار کند و چرک نیاورد.

و رطب آن است که چرک آورد و از آن رطوبات لزج و چرکاب رقیق دفع گردد. اگر در آن چندان خبثت و رداثت نباشد، به زودی به اصلاح آید و الا از آن خون سیاه و چرک غلیظ آید و احیاناً در آن کرم ریزه‌های سفید مدور

⁸¹ (2). همان، ص 253.

⁸² (3). همان.



بسیار کوچک شبیه به صیبان - که به فارسی «تخم شپش» نامند - تولد یابد و در اعضای داخلی مانند گرده و مئانه نیز جرب به هم می‌رسد.^{۸۳}

جرب اجفان / جرب العین

جَرَبُ الْعَيْنِ: خشونت‌ی است که عارض اندرون پلک چشم می‌گردد با خارش بسیار و چهار نوع می‌باشد و در همه آنها چرک از چشم می‌آید.^{۸۴}

و انواع جرب چشم چهار است؛ اول: آن که در اندرون چشم خشونت‌ی اندک به هم رسد با حمرت و خارش و این را «جرب منبسط» نامند.

دوم: آن که در اندرون چشم دانه کوچک به صورت خفیف که سر آن سفید باشد و از آن قشور نازک جدا گردد.

سوم: آن که به صورت ثمر انجیر بعضی از آن چسبیده به بعضی و بیخ آنها مستدیر و سر آنها تیز و از این جهت این را «تینی» نامند.

و چهارم: آن که سیاه با خشک‌ریشه باشد و این ردی‌ترین همه است و به دیری و دشواری علاج می‌یابد و از جمله امراض مسریه است.^{۸۵}

جرب مئانه

⁸³ (1) همان، ص 62.

⁸⁴ (2) همان.

⁸⁵ (3) همان.



جرب مثانه: آن خارشى است در مثانه؛ سببش فضول حاد شور یا بورقى است که بثور اندر مثانه پیدا کند و متقرح گردد و از سوزش بول و بدبویى آن و درد شدید یا حکه مثانه و بن قضیب و بن رانها، و پیوسته مالیدن قضیب و نعره‌ها زدن و خصوصاً وقت تبرز و

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 34

خروج مقعد و خروج رسوب نخالی و ریم مثل آب برنج پخته و لاغری بدن روز به روز جرب مثانه را معلوم کنند و گاهی مدام رطوبات مدی یا صدیدی سیلان کند و در آخر ورم بر پشت پاها پدید آید و گاهی خون سیاه بدبو سائل شود و بیمار هلاک گردد.⁸⁶

جروح

جروح: ر. ک:- ذیل «جراحت».

جمره

⁸⁶ (1). حکیم محمد اعظم خان؛ اکسیر اعظم، ج 3، ص 490.



جَمْرَه: دانه‌های سرخ است یک‌جا و یا متفرق که بر بدن می‌گردد و با حدت و سوزش بسیار که گویا اخگر آتش بر آن گذاشته‌اند و روز به روز منتشر و پهن می‌گردد و اطراف خود را فرامی‌گیرد و گود می‌کند عضو را به سبب آن که ماده آن خون سوداوی فاسد ردی سمّی است و بعضی نار فارسی را و بعضی آتشک را نیز یک دانسته‌اند، و تحقیق آن که هریک جدااند.^{۸۷}

جنون

جُنُون: به فارسی «دیوانگی» نامند و آن مرضی است که از احتراق اخلاط فاسده هر خلطی که باشد به هم می‌رسد و حواس را مختل می‌دارد و عقل را از تدابیر بدنی باز می‌دارد و معزول می‌سازد.

جنون السبعی: جنونی است که صاحب آن را مانند سبع [درنده خو گرداند] و حرکات ردیه فاسده به هم رسد.^{۸۸}

جوشش

جوشش: ر. ک-: مدخل «بثور».

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 35

⁸⁷ (2) محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 63.

⁸⁸ (3) همان.



جوشش دهان

جوشش دهان: ر. ک-: مدخل «قلاع».

جهر

جَهْر: علتی است که صاحب آن روز نمی‌بیند و شب می‌بیند و سبب آن رقت و یا ضعف و یا نقصان نور باصره است که در نور آفتاب منتشر و متلاشی می‌گردد و به مرئی نمی‌رسد و شب به سبب سردی هوا انجماد و اجتماعی یافته به مرئی می‌رسد، مانند خفاش.^{۸۹}

حبّ القرع / کرم کدودانه

حب القرع: ر. ک-: مدخل «دیدان».

حدیث نفس



حدیث نَفْس: سخن با خویش گفتن.^{۹۰}

حصات

حصات: سنگ، جمع حصی و حصیات، الحصاء: سنگ ریزه. قال العلامة: «هو جوهر حجری یتکوّن فی المثنائة و الکلی و المعاء و الکبد و الرئة؛ لاستعمال اغذیة لزجة یعقدها الحرارة الغریبیه.»^{۹۱}

حصبه

حصبه: به فارسی سرخک نامند و آن دانه‌های سرخ متفرق شبیه به جاورس است که در بدن به هم می‌رسد از صفرای مرکب به خون و در ابتدای هنگام بروز مانند پشه گزیده می‌باشد با خارش بسیار و سوزش، پس به قدر جاورس بزرگ شده و باز به تدریج فرو می‌نشیند و برطرف می‌گردد بدون آن که پخته گردد و خشک‌ریشه آورد.^{۹۲}

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 36

حکه

^{۹۰} (2). محمد بن یوسف الطیب الهروی؛ بحر الجواهر، ذیل ماده «حدیث نفس».

^{۹۱} (3). همان، ذیل ماده «حصات».

^{۹۲} (4). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 64.



حِگَه: به فارسی «خارش» نامند و آن خارش بدون بثور است.^{۹۳}

حمره/ سرخ باد/ سرخ باده

حُمْرَه: به فارسی «سرخ باد» نامند؛ ورم حار صفراوی است که از جلد بسیار بلند نشود و سرخ شکفته روشن براق باشد و چون دست بر آن گذارند، سرخی آن برود و چون دست بردارند، باز عود کند.^{۹۴}

حمی

حُمّی: به فارسی «تب» نامند؛ حرارتی غریب باشد که در قلب مشتعل گردد و ارواح را گرم گرداند و از آنجا به واسطه شرابین به سایر اعضا پراکنده شود و جمیع بدن را گرم نماید به افعال طبیعی ضرر رساند.

و اجناس عالیه آن سه است: حمی دق و حمی یوم و حمی عفن، جهت آن که اجزای ترکیب بدن این سه‌اند: اعضا و ارواح و اخلاط. پس اگر اولاً حرارت تعلق به جوهر اعضا گیرد و آنها را گرم گرداند؛ مانند: قلب، مثلاً: پس ارواح را و به واسطه شرابین منتشر گشته سایر اعضا [را] گرم گرداند، آن را «حمی دق» نامند، جهت آن که به تدریج بدن را دقیق و لاغر و خشک می‌گرداند.

^{۹۳} (۱). همان، ج ۳، ص ۲۱۳.

^{۹۴} (۲). همان، ج ۱، ص ۶۴.



و اگر اولاً حرارت تعلق به ارواح گیرد و آنها را گرم گرداند و به واسطه شرابین به قلب رسد و قلب را گرم سازد و ثانیاً به واسطه شرابین به اطراف منتشر گردد و همه بدن را گرم سازد آن را «حمی یوم» نامند جهت آن که مدت انقضای آن اکثر یک روز یا دو روز و نهایت مکث آن تا به هفت روز باشد و چون از هفت روز بگذرد، البته انقلاب به تب دیگر می‌نماید.

و اگر اولاً تعلق به اخلاط گیرد و آنها را گرم و متعفن سازد، پس ارواح را به واسطه شرابین، به قلب رسد و از قلب به سایر اعضا آن را «حمی عفونی خلطی» نامند، خواه آن

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 37

تعفن در داخل عروق باشد و خواه در خارج؛ یعنی در افضیه حوالی قلب و یا کبد و یا معده و یا اعضای دیگر و از آنها به واسطه شرابین به قلب رسد.

و آنچه داخل عروق است همیشه می‌باشد و از این جهت آن را حمی لازم می‌نامند، یعنی مادام که خلط متعفن در عروق باقی است مفارقت نمی‌نماید.

و آنچه در خارج عروق است با نوبه می‌باشد و آن را «حمی نائبه» می‌خوانند و به نوبت اجتماع هر خلطی از اخلاط اربعه، یعنی صفراء و دم و بلغم و سوداء در مستوقد و مکان فضای اجتماع و هنگام ثوران عود می‌نماید به اشتداد آن اشتداد و به انتقاص آن انتقاص و به اتمام آن منقضی می‌گردد و همچنین به اتمام آن مندفع و زایل گردد.

و هر خلطی را نوبه خاص است مثلاً نوبه خون به سبب کثرت مقدار هر روز شبیه به دایمی است و نوبه صفراء یک روز در میان و نوبت سوداء به سبب غلظت و قلت و بیس اقل آن دو روز در میان و یا سه روز در میان و یا چهار روز و همچنین. و هر یک نامی خاص دارند.



اما حمی یوم، انواع آن بسیار است. بعضی از آنها منسوب به احوال نفسانی‌اند و بعضی به بدنی و بعضی به امور خارجی. اما منسوب به احوال نفسانی بسیار است، از آن جمله [حمای] سهری است که از بیداری بسیار به هم می‌رسد و [حمای] غضبی که از غضب و طیش بسیار و هم‌چنین غمی و فرحی و فزعی و فکری و نومی و راحتی و همی که از بسیاری هریک از اینها به هم می‌رسد.

و اما منسوب به احوال بدنی نیز بسیار است؛ از آن جمله: استفراغی و تخمی و تعبی و جوعی و راحتی و سدی و شربی و عطشی و غذایی و غشی و قشفی و وجعی و ورمی است که از هریک از اینها و یا مانند اینها به هم می‌رسد. و اما امور خارجی مانند احتراق شمس است و یا از قرب آتش و استحصافی که حادث از بروودت هوای بسیار سرد و یا بسیار گرم و یا آب بسیار سرد و یا بسیار گرم و استحمام به آب‌های قابض مانند: شبی و زاجی و امثال اینها. خواه هر یک به تنهایی و یا به ترکیب بعضی با بعضی باشد.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 38

و اما حمی دق که رسیدن گرمی غیر طبیعی است به اعضای اصلیه خصوصاً دل و گرم نمودن آن را اولاً و رطوبات بدنی را به تدریج فانی کردن چنانچه ذکر شد. و گفته‌اند که آن حرارت غریبه‌ای است که در بدن حادث شود به واسطه حدوث آن در اعضای اصلیه.

و اما حمی عفن چهار نوع است: حمی دموی و صغراوی و بلغمی و سوداوی.

و اما حمی دموی دو نوع است: نوع اول را «حمی مطبقه» نامند و این تب دموی است که تعفن ماده آن داخل عروق باشد و مادام که مندفع نگردد و تعفن آن باقی باشد تب دائم و لازم شبانه‌روزی باشد و فتوری نیابد و این سه نوع باشد: یکی «متزایده»؛ یعنی روز به روز زیادتی بود تا آن که منقضی گردد و از بدن مفارقت نماید و سبب



این یا آن است که آنچه تعفن می‌یابد زیاده است از آنچه به تحلیل می‌رود و یا آن است که ماده آن بسیار است. تعفن یک جزء سرایت به اجزای دیگر می‌کند روز به روز و یا آن است که کثیر الرطوبه است و مائیت بر آن غالب، پس به زودی سرایت می‌کند عفونت آن را به سایر اجزای آن و یا به سبب ضعف قوه مدبره بدن است از حفظ آن عفونت؛ و دوم «متناقصه» است؛ یعنی روز به روز کم می‌شود و این مقابل متزایده است و اسباب این نیز به ضد آن. و سوم «متساویه» است؛ یعنی برابر است به سبب تساوی اسباب مذکوره و بدترین همه متزایده است.

و نوع دوم از حمی دموی «سونوخس» است و آن تب دموی است که به سبب گرم شدن و به جوش آمدن خون باشد بدون تعفن.

و اما حمی صفراوی و آن سه قسم است: یکی «حمی محرقه» و آن تب صفراوی است که تعفن ماده آن در داخل باشد؛ خصوص عروق حوالی قلب و کبد و گرمی و حدت و عطش و قلق و اضطراب آن به حدی باشد که گویا صاحب آن می‌سوزد و آرام ندارد و لهذا «محرقة» نامند و دائمی است به دوام تعفن و بقای ماده آن، و هذیان و رعاف از لوازم آن است.

و دوم از صفراوی «حمی غب» است و این تب صفراوی است که ماده در خارج عروق یعنی در افضیه داخل اعضا قریب به قلب و یا کبد و یا معده و غیر اینها تعفن یافته و از آنجا به واسطه شرابین به قلب رسیده و از آنجا به سایر اعضا و یک روز در میان آید، یعنی روز که نوبه اجتماع و ثوران آن است تب آید که روز دیگر که سکون

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 39

آن است نیاید و هم‌چنین و آن دو نوع است: غب لازم و غب دائر و هریک یا خالص‌اند یا غیر خالص.



خالص آن است که از عفونت صفراوی محض باشد بدون مخالطه خلط دیگر در خارج عروق؛ یعنی در افضیه حوالی قلب و فرج و خلل و این با نافض و قشعریه و سردی بسیار آید و به عرق دفع گردد به سبب رقت ماده و زمان مکث این از چهار ساعت تا نه ساعت و زیاده از دوازده ساعت نباشد و بحران این در چهارم نهایت هفتم باشد. و هر دوره این به منزله یک روزی است پس در چهار دور یا هفت دور منقضی گردد.

و آن که ماده آن مختلط است اگر اختلاط آن به حدی است که از همدیگر جدا نمی‌گردند، آن را غب لازم نامند؛ یعنی همیشه می‌باشد و لیکن یک روز در میان شدت می‌کند و اگر اختلاط و امتزاج آن تام نیست، بلکه از هم جدا شده و یک روز نوبه صفراء و یک روز نوبه بلغم است و نوبه صفراء شدیدتر و نوبه بلغم خفیف‌تر آن را «شطر الغب» و به یونانی «طریطاوس» نامند. پس برای شطر الغب دو نوبه باشد و این تب گاه طول می‌کشد تا شش ماه و گاه منجر به ترهل بدن و بزرگی سپرز می‌گردد.

و سوم از صفراوی «حمی نافض» است و آن تبی است صفراوی که با آن بدن می‌لرزد و می‌جهد و حرکات غیر ارادی می‌نماید.

و دیگر «حمی بلغمی» است و آن نیز انواع است و ماده آن نیز یا داخل عروق است و یا خارج عروق است و از آن جمله آنچه در داخل عروق است یعنی تعفن در جوف عروق یافته و دائمی است آن را «حمی لثقه» نامند برای لثوق و تشبث این به بدن به سبب آن که ماده آن بلغم رطب بلی است مشتق از لثق به معنی تری و آنچه خارج عروق است، یعنی تعفن آن در بیرون عروق و تجاویف اعضا به هم می‌رسد، آن را «حمی دائره» نامند و مواظبه نیز و دائره از جهت آن که نوبه آن که دوازده ساعت است دور می‌نماید، یعنی بعد انقضای یک نوبه، نوبه دیگر می‌آید بلافاصله و مواظبه نیز از این جهت می‌نامند و به جهت آن که هر روزه به طریق مقرر می‌آید. و مدت دوره این



بیست و چهار ساعت است و بسیار شبیه به حمی دقی است به ملایمت و تغیر آن در شش ساعت و قریب بدان می باشد به حسب کثرت و لزوجت و غلظت ماده.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 40

و نوع دیگر از آن بلغمی «حمی لیلی» است، یعنی تبی که به شب آید و نوبه آن شب باشد و روز واگذار و نیاید؛ و دیگر «حمی نهاری»، یعنی تبی که به روز آید به شب رها کند و ماده این هر دو بلغم متعفن در خارج عروق است، و لیکن نهاری زبون تر از لیلی باشد، و دیگر «حمی لیغوریا» است؛ به زبان یونانی یعنی تبی که در آن حرارت در باطن و برودت در ظاهر باشد و ماده این بیشتر بلغم غلیظی است که تعفن در باطن یافته باشد و گاه از صفرای بسیار غلیظ نیز می باشد.

و دیگر «حمی غشیه» است و آن تبی است که با آن غشی عارض گردد و لازم آن باشد. و آن دو نوع است: «غشیه خلطیه غلیظه» و «غشیه دقیقه رقیقه» و سبب اول بلغم خام بسیار متفرق در بدن حاصل از تخمه و سبب دوم کیموسات رقیقه بلغمیه و یا صفراویه ردیه سمیه باشد. و این تب بسیار گرم و ردی و خطرناک است و لهذا نبض و قوت در این، در نوبه اول یا دوم ساقط می گردد و بسا است که تا چهارم وفا نمی کند و می کشد.

و دیگر از حمیات عفنیه «حمی سوداویه» است و آن نیز انواع است و تعفن آن نیز یا داخل عروق است و یا خارج آن.

آنچه داخل عروق است «حمی ربع دائمه» است. و آن تبی است که تعفن ماده آن در داخل عروق بود و دائمی باشد و در چهارم - یعنی دو روز در میان - اشتداد نماید، جهت آن که نوبه اجتماع و ثوران سوداء از چهار روز کمتر نمی باشد.



و آنچه تعفن آن بیرون عروق باشد انواع است، از آن جمله «حمی ربع دائره» است که به یونانی «طریطوس» نامند. و آن تب سوداوی است که تعفن ماده آن در خارج عروق باشد و دوره آن به ربع آید و حمی ربع دائره از آن جهت نامند که ابتدای نوبه دوم آن روز چهارم باشد از ابتدای نوبه اول در اوائل با نافض اندک آید به سبب غلظت ماده، پس به تدریج زیاد گردد و به سبب رقت ماده آن، یعنی هرچند که رقیق تر گردد، نافض آن زیاد شود و زیادتی آن از علامات جیده است. و بالعکس از علامات ردیه و با اعضا شکنی و سردی بسیار و حالتی که گویا اعضای او را می‌کوبند و چیز بسیار سنگینی بر استخوان و مفاصل او افتاده و این بیشتر در خریف آید و گفته‌اند [که] مدت نوبه آن چهارده است و دوره آن هفتاد و دو ساعت.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 41

و دیگر «حمی خمس»، یعنی تب سوداوی است که نوبه آن سه روز در میان باشد و روز پنجم روز ثوران آن باشد و عوارض آن در آن روز اشتداد یابد؛ و همچنین «حمی سدس» است که چهار روز در میان آید و روز ششم نوبه ثوران آن باشد و حمی سبع و حمی ثمن و امثال اینها است، هرچند به دستور بالا رود و ماده اینها همه خارج عروق است.

«حمی بسیط»؛ تبی است که ماده آن یک خلط باشد و بس.

«حمیات حاده»؛ تب‌هایی‌اند که ماده آنها همه حدت و تندی داشته باشد و عوارض آنها شدید و مدت بقای آنها اندک باشد، یعنی زود منقضی شوند و بسیار نمانند.

«حمی صالبه»؛ تب گرمی است که در آن لرزه و سرما نباشد.



«حمی متبادله»؛ تبی است که نوبه یکی بدل به نوبه دیگری شود. یعنی نوبه یک تب چون به آخر رسد، نوبه تب دیگر برسد و آثار آن ظاهر گردد.

«حمی متداخله»؛ تبی است که هنوز نوبه آن به آخر نرسیده که نوبه تب دیگر آید و علامات آن ظاهر گردد.

«حمی متشاکه»؛ تبی است که با تب دیگر به طریق اشتراک ظاهر شود، مانند آن که حمی جدری با غب دائر و یا با بلغمی دائر جمع شود.

«حمی مثلثه»؛ تب غب است و مذکور شد.

«حمی مختلفه»؛ تبی است که با فترات و هیجانات غیر منتظمه آید و نوبه آن را مقرر آید.

«حمی وبائیه»؛ تبی مختلف متشبهت به ارواح است، پس به اخلاط به سبب فساد هوا به هر سببی از اسباب که باشد.^{۹۵}

حمیقی

حُمیقًا: به فارسی «باد آبله» نامند. تبی است که با آن دانه‌های بزرگ سفید آبدار بر بدن برآید بزرگ‌تر از دانه‌های جدری در روز اول تب یا دوم نهایت تا سوم و این مابین جدری و حصبه باشد و عوارض این از آن هر دو کمتر.^{۹۶}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 42

^{۹۵} (1). همان، ص 64-67.

^{۹۶} (2). همان، ص 67.



حول

حوَل: کچ شدن چشم است و آن خلقی است یا عارضی به سبب تشنج اغشیه دماغ و جذب آن طبقه صلیبیه را و یا یبوست و یا حرارتی مفرط و یا مقاسات امراض حاده حاره و یا بسیار نظر کردن به یک طرف و یا به هم رسیدن ام الصبیان. و این مرض به هر دو سبب اخیر اطفال را بیشتر عارض می‌گردد.^{۹۷}

حیات

حیات: ر. ک-: مدخل «دیدان».

خَدَر

خَدَر: علتی است آلی که در حس لمس به هم می‌رسد و با آن برطرف می‌گردد و یا ناقص می‌شود حس لمس و با رعشه می‌باشد اگر ضعیف باشد و با استرخا اگر مستحکم باشد و اگر در پا باشد، صاحب آن در آن حین نمی‌تواند که به خوبی راه رود، و اگر در دست باشد، نمی‌تواند چیزی را در دست بگیرد و به فارسی آن را خوابیدگی و سستی اندام نامند.

و صاحب آن در عضو مخدور در می‌یابد که گویا مورچه راه می‌رود و یا سوزن فرو می‌برند بدون آن که ادراک دردی نماید. و گاه خدارت بدون عسر حرکت به هم می‌رسد و سبب آن سَدّه باشد که در عصب واقع شود از خلط

⁹⁷ (1). همان.



غلیظه که مانع نفوذ روح نفسانی گردد و شیخ الرئیس گفته: «اگر خدر دوام یابد در عضوی و به استفراغ زایل نگردد و از عقب آن دوار به هم رسد، منذر به سکت است.»^{۹۸}

خراج/ خراجات

خُراج: به اصطلاح جمهور اطبا هر ورمی است که بزرگ و پخته شود و به چرک آید، خواه گرم باشد و خواه سرد. و بعضی گفته‌اند که خراج مخصوص به اورام حاره است؛ چون رو به جمع و چرک آورد به خلاف بارد.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 43

و مولانا نفیس گفته که خراج ورم گرم بزرگی است که در اندرون آن موضع یعنی کیسه‌ای باشد برای ریختن مواد در آن و به چرک آید.^{۹۹}

خرخره

خُرْخُرَه: صوت النائم و المختنق.^{۱۰۰}

خرخره عظیم

⁹⁸ (2). همان.

⁹⁹ (1). همان.

¹⁰⁰ (2). محمد بن یوسف الطیب الهروی؛ بحر الجواهر، ذیل ماده «خرخره».



خُرْخُرَه عظیم: یعنی آواز شدید که در وقت خواب از سینه برمی آید، سببش کثرت رطوبات در ریه است.^{۱۰۱}

خفقان

خَفَقَان: حرکت اختلاجی است که عارض قلب گردد جهت دفع مودی که بدان ایذا رساند از مواد ردیه عفنیه فاسده و یا رسیدن بخارات آنها به دل و مراد از حرکت اختلاجی، حرکت ارتعادی است که عارض اعضا می گردد نزد نافض، نه حرکت عضلاتی که حادث از احتباس ریح می گردد و هم چنان که اعضا حرکت می کنند نزد ریختن ماده ردیه عفنیه به سوی آنها، هم چنین قلب حرکت می کند نزد رسیدن مودی به سوی آن حرکت ارتعادی پی در پی و خفقان چون مفرط گردد غشی آورد و چون باز افراط نماید، موجب موت گردد.^{۱۰۲}

خَلع

خَلع: برآمدن استخوان و بی جا شدن اندام آن است از جای خود و نیز استحاله جوهریت و تبدیل آن از صورتی به صورت دیگر را نامند و نیز فالجی را که شامل یک شق از بدن و صورت هر دو باشد گویند.^{۱۰۳}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 44

¹⁰¹ (3). حکیم محمد اعظم خان: اکسیر اعظم، ج 2، ص 174.

¹⁰² (4). محمد حسین عقلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 68.

¹⁰³ (5). همان، ص 68.



خلفه

خَلْفَه: مرضی است که طعام در شکم به قدر معتاد مقرر نمی‌ماند، بلکه دفع گردد؛ یک دفعه به زودی، یک دفعه به دیری و یک مرتبه اندک اندک به دفعات و کم کم و یک مرتبه منهضم و یک مرتبه غیر منهضم فاسد. و این از اسهال معدی است، و بعضی فرق میان این و ذرب نکرده‌اند و از این جهت نزد بعضی مرادف اختلاف است، و لیکن جمهور تخصیص نموده‌اند اختلاف را به اسهال معدی دوری و خلفه را به اسهالی که به الوان مختلف باشد.^{۱۰۴}

خنازیر

خَنَازیر: ورمی است شبیه به سلعه که با گوشت پیوسته و صلب و متعدد باشد و بیشتر در گردن و بیخ ران به هم رسد و به بیان دیگر اورام صغار صلبی است که در موضع خود متمکن باشد و در اکثر احوال حرکت نکند و به رنگ بدن باشد و از موضع خود حرکت نکند و زایل نگردد، مانند سلعه در اول امر و بیشتر در لحم رخو، خصوصاً در گردن به هم رسد. و اکثر چند عدد مجتمع و پیوسته به هم می‌باشند در یک کیسه و گاه هر یک در کیسه علاحده مانند سلعه و این را خنازیر از آن جهت نامند که خنازیر [خوک] را بیشتر به هم می‌رسد و گردن صاحب آن مانند گردن خنزیر می‌گردد، گاه میل به یمین و گاه میل به یسار می‌کند.^{۱۰۵}

¹⁰⁴ (1). همان.

¹⁰⁵ (2). همان.



خناق / خناق دموی / خناق کلبی

خُنَاق: نفوذ نکردن نفس و آب و غذاست به ریه و مری به سبب ورم لوزتین و عضلات بیرونی حلقوم و حنجره و مری، خواه صفراوی باشد و خواه دموی و خفه شدن به آخر امر.^{۱۰۶}

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 45

خُنَاق کَلْبِي: عروض آن حالت است به سبب ورم عضلات داخلی و نیز خنَاقی را نامند که از برآمدن فقرات گردن به هم رسد و بی اختیار صاحب آن دائم دهن را گشاده و زبان را برآورده دارد، چنانچه عادت سگ است و از این جهت مسمّا بدان گشته و متأخرین هر خناق ردی را خناق کلبی نامند.^{۱۰۷}

داء الاسد / جذام / خوره

جُذَام: مشتق از جذم به معنی قطع است؛ جهت آن که در آخر این مرض، اعضا ریخته و منقطع از هم جدا می گردند به سبب آن که حادث از سودای فاسد غیر طبیعی است در بعضی اعضا و یا در همه آنها و در ابتدا داغهای سرخ تیره می باشد در بدن و رفته رفته تیره تر و سیاه می گردد و از آن چرک آب نیز و رطوبات لزج دفع می گردد و در

¹⁰⁶ (3). همان، ص 69.

¹⁰⁷ (1). همان.



انتها، اعضا [را] فاسد می‌گرداند و می‌اندازد و لهذا آن را به فارسی خوره نامند. و اگر عفونت پیدا کند و بخار آن به قلب رسد، موجب تب می‌گردد و اگر به سوی جلد بریزد، یرقان به هم رسد و از امراض مسریه است و به زودی به دیگری سرایت می‌کند و از امراض متوارثه نیز.^{۱۰۸}

داء الأسد: جذام است و مذکور شد. و در وجه تسمیه آن گفته‌اند که بنا بر آن است که بر صاحب آن، مرض هجوم می‌آورد؛ مانند هجوم اسد بر انسان و گفته‌اند که طبیعت او مانند طبیعت شیر منضجر می‌گردد و چشم‌های او مانند چشم شیر مدور و گفته‌اند که چون این مرض شیر را بسیار به هم می‌رسد، لهذا داء الاسد نامیده‌اند و از امراض مسریه است.^{۱۰۹}

داء الثعلب

داء الثعلب: افتادن موی سر و یا ابرو و یا ریش و یا غیر آن است اکثر مدور شکل به سبب ریختن مواد صفراوی و یا سوداوی مخلوط به صفراء و یا رسیدن ابخره آن بدان.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 46

و داء الثعلب از آن جهت نامند که روباه را این مرض بسیار به هم می‌رسد که موی آن می‌ریزد و بدن آن متقرح می‌گردد.^{۱۱۰}

¹⁰⁸ (2). همان، ص 62.

¹⁰⁹ (3). همان، ص 69.

¹¹⁰ (1). همان



داء الحیة

داء الحیة: مرضی است که در سر به هم می‌رسد از مواد سوداویه محترقه و یا از بلغم شور و می‌افتد موی آن و جدا می‌گردد پوست آن: مانند جدا شدن پوست مار و از این جهت آن را داء الحیة نامند و یا از جهت آن که این مرض، مار را بسیار به هم می‌رسد. و فرق میان این و داء الثعلب بدان است که موی افتاده از داء الحیة، کج و پیچیده می‌باشد و چون راست کنند شبیه به مار می‌باشد در پیچ و خم و طول به خلاف داء الثعلب.

و شیخ نجیب الدین گفته که داء الثعلب و داء الحیة هر دو افتادن موی است و در تمام بدن به هم می‌رسد و در سر و ریش و ابرو بیشتر و مستدیر الشكل و غیر مستدیر الشكل می‌باشد، و قول شیخ نجیب الدین ردّ قول اول است.^{۱۱۱}

داء الفیل

داء الفیل: به فارسی فیل پا نامند و آن زیادتی است که در قدم و ساق پا و زانو و بیخ ران نیز به هم می‌رسد، چنانچه قرشی گفته که عروض آن مختص به قدم نیست، بلکه در ساق نیز به هم می‌رسد که پای صاحب آن شبیه به پای فیل می‌گردد. و جامع اوراق در بنگاله آنچه مشاهده کرده آن است که در یک پا اکثر و در هر دو پا به ندرت و بر کعب و حوالی آن غده‌های بد هیأت برمی‌آید و بعضی را بی‌غده نیز و در دست نیز به هم می‌رسد و تا مرفق بیشتر و تا شانہ کمتر. و آن ورمی است صلب که در ابتدا بعضی را به اندک درد و تبی عارض می‌گردد و در اوقات هیجان

^{۱۱۱} (2). همان.



اشتداد نیز تب با لرزه به هم می‌رسد. و ماده آن بیشتر خون سوداوی است و یا خون غلیظ و یا بلغم غلیظ لزج محترق. و آن را داء الفیل از جهت مشابهت پای صاحب آن به پای فیل نامند، و یا از جهت آن که این مرض فیل را بسیار به هم می‌رسد.^{۱۱۲}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 47

درور طمٹ / کثرت طمٹ

کثرت طمٹ: یعنی افراط سیلان خون حیض و این عام است که در ایام حیض، خون بسیار آید یا بعد انقضای آن، سیلان خون باقی بود و یا در غیر ایام معتاد، حیض پدید آید و دوام نماید و این را استحاضه گویند. بالجمله کثرت آن گاهی بر سبیل دفع طبیعت بود که فضول ردی از بدن بدان دفع شود و این محمود است اگر به کمال افراط و سیلان غیر محتاج الیه نینجامد؛ و گاهی بر سبیل مرض بود و^{۱۱۳}

دق

^{۱۱۲} (3). همان.

^{۱۱۳} (1). حکیم محمد اعظم خان؛ اکسیر اعظم، ج 3، ص 704.



دق: در لغت «هدو» و «هزال» است و از آن که حرارت این تب هادی و نرم می‌باشد و هزال و لاغری لازم دارد، بدین نام مسمّا گشته.^{۱۱۴}

دق الشیخوخه

دق الشیخوخه: اندر دق پیرانه که مسمّا است به دق الشیخوخه و دق الهمرم. باید دانست که این مرض از جنس حمیات نیست، اما عادت اطبا بر آن رفته که ذیل تب دق این را نیز ضبط نمایند جهت مشابهتی که میان مدقوق حقیقی و مدقوق الهمرم است، زیرا در این مرض، آدمی به صورت مدقوق می‌ماند و به روزگار پیری نارسیده به احوال پیران می‌گراید، لهذا دق الشیخوخه خوانند و این مرض پیران را بیشتر از آن افتد که کودکان را.^{۱۱۵}

دمامیل / دمل

دُمَل: دانه‌های بزرگ صنوبری شکل سرخ رنگ از جنس خراجات است که بر بدن برمی‌آید، در ابتدا درد می‌کند و منفجر می‌شود بعد [از] پخته شدن.^{۱۱۶}

دمامیل: مفرد آن دمل است. ر. ک-: مدخل «دمل».

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 48

¹¹⁴ (2). محمد اکبر ارزانی؛ طب اکبری، ج 2، ص 125.

¹¹⁵ (3). همان، ص 128.

¹¹⁶ (4). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قربادین کبیر)، ج 1، ص 70.



دَمْعَه

دَمْعَه: مرضی است از امراض چشم که همیشه چشم صاحب آن تر می‌باشد، خواه از آن رطوبتی تقاطر نماید یا نه، پس اگر به سبب مرض دیگر باشد مانند حرکات و خشونت و فرو رفتن شعر منقلب؛ پس آن عرض است نه مرض و اگر بدون اینها است، مرض.^{۱۱۷}

دُوار

دُوار: مرضی است که با آن گردش سر لازم است و خیال می‌کند صاحب آن که گویا تمامی اشیا به دور او می‌گردند و بدن و دماغ او نیز می‌گردند و قدرت بر آن که خود را ثابت دارد ندارد و از قبیل تسمیه شیء به اسم لازم آن است.^{۱۱۸}

دَوَالِی

^{۱۱۷} (۱). همان.

^{۱۱۸} (۲). همان.



دَوَالی: مرضی است که در آن رگ‌های ساق و قدم گشاده می‌گردد به سبب بسیاری ریختن خون سوداوی و یا خون غلیظ و یا بلغم لزج در آنها. و فرق میان این و داء الفیل بدان است که ماده دوالی، غلیظ محتبس در عروق می‌باشد و ماده داء الفیل، رقیق و از عروق، انتشار به لحم می‌کند و لحم آن را تشریب می‌نماید؛ مانند تشریب غذا.^{۱۱۹}

دود الخل

دُوْدُ الْخَلِّ: ر. ک-: مدخل «دیدان».

دوران سر

دوران سر: ر. ک-: مدخل «دوار».

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 49

دیدان



دیدان: جمع دود است و آن کرم‌هایی‌اند که در امعا تولد یابند به سبب رطوبت فضلی که در آنها ماند و متعفن گردد به طول مکث و تأثیر حرارت در آن. و سه قسم می‌باشد: آنچه طولانی است به قدر یک شبر و زیاده بر آن، در امعای علیا که باریک‌اند به هم می‌رسد و با آن مغص و ضعف نبض و برودت اطراف و سرفه خشک و کسالت اعضا و انتفاخ شکم و غیرها می‌باشد و در وقت خواب صاحب آن دندان به هم می‌ساید و آب از دهن او برمی‌آید که بالش او تر می‌گردد و در وقت خلای معده به حرکت می‌آیند و گاه به سبب حرکات مودیه و ارتفاع بخارات عفنه، اعراض ردیه شبیه به صرع و سقوط و تشنج و التواء و مانند اینها عارض می‌گردد.

و آنچه پهن به شکل حبّ القرع باشد، در معای غلاظ- که قولون و اعوراند- تولد می‌یابد او آن را حبّ القرع یا کرم کدو دانه نامند؛ و آنچه باریک و کوچک مانند کرم پنیر و سرکه باشد دود الخل نامند و در روده‌های پایین قریب به مخرج به هم می‌رسد و صاحب آن خارش در مقعده و دغدغه در آن می‌یابد و در مطلق آن لب صاحب آن در روز خشک و در شب تر می‌باشد و بیشتر اطفال و مرطوبین و کسانی که مبالغه در طهارت به آب نمی‌نمایند، به هم می‌رسد. ۱۲۰

ذات الریه/ ذات الجنب/ ذات الصدر/ ذات العرض

ذات الجنب



ذات الجنب: ورم حاد دردناکی است که در نواح سینه به هم رسد؛ پس اگر در عضل سینه- خصوصاً عضل داخلی آن- و یا در حجاب اضلاع طرف داخل باشد، آن را شوصه نامند و اگر در غشای مستبطن سینه باشد آن را برسام، و اگر در حجاب حاجز میان قلب و معده باشد، آن را ذات الجنب خالص و ذات الجنب به اسم عام نامند. و این در هر دو جانب به هم می‌رسد، آنچه در جانب راست باشد، بهتر از جانب چپ است با آن تب دائم و ضیق النفس متواتر باشد.

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 50

ذات الریه

ذات الریه: ورمی است دموی و یا صفراوی که در ریه به هم رسد.

ذات الصدر

ذات الصدر: ورمی است که در حجاب قسمت کننده سینه به دو نصف از طرفی که موضوع بر «قص» است به هم می‌رسد و اگر بر طرفی که موضوع بر فقار است باشد و آن را ذات الجنب به اسم عام نامند. و صاحب آن از فم معده خود تا ثقبه منخر، پندارد که سوزن فرو می‌برند و نتواند که سر بالا و پایین کند و بر پشت و پهلو بخوابد و صاحب ذخیره گفته که ذات الصدر جمع آمدن چرک است در فضای سینه.



ذات العرض

ذات العرض: ورمی است که حجاب قاسم صدر که از جانب قص واقع است از جانب فقرات قفا حادث گردد و صاحب آن وجعی در میان شانه‌ها دریابد و بر پشت نتواند خوابید.^{۱۲۱}

ذات الجنب

ذات الجنب: در اورام که در حجب و اغشیه بود و معالیک و عضلات صدر و مایلیها افتد و بدانند که هر ورمی از این اعضا به اعتبار محل و به اعتبار بساطت و ترکیب، اسمی مخصوص است، چنانچه ذکر یابد مطابق جمهور.

اگر ورم در غشای مستبطن اضلاع قدام یا در حجایی که حاجز است در آلات غذا و آلات تنفس باشد، ذات الجنب خالص گویند و ذات الجنب صحیح نامند و هرچه عام بود به اغشیه مستبطنه خانقه نامند خاصاً.

و اگر در عضله‌ها که فی‌مابین اضلاع واقع‌اند باشد، ذات الجنب غیر خالص و غیر صحیح و ذات الجنب مغالطه گویند و ورم غشای مستظهر اضلاع را گویند به همین اسامی خوانند.

و اگر در حجایی که در باطن اضلاع خلف است باشد، شوصه نامند و بعضی شوصه صحیحه، ذات الجنب صحیح را نیز گویند. و اگر در حجایی که میان معده و کبد حائل است^{۱۲۲}

¹²¹ (1). همان، ص 71.

¹²² عقیلی علوی شیرازی، سید محمد حسین بن محمد هادی، خلاصة الحکمة (عقیلی)، 3 جلد، اسماعیلیان - قم، چاپ: اول، 1385 ه.ش.



خلاصه الحکمة ؛ ج 3 ؛ ص 50

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 51

باشد، برسام نامند و این حجاب، غیر حجابی است که در آلات غذا و آلات تنفس حجاز است. و جمهور این حجاب را دیافرگما خوانند و بعضی متعرض فی المعدة و الکبد را دیافرگما خوانند و اگر در غشایی که متصل به سینه است باشد، ذات الصدر گویند و اگر در غشا و سینه که متصل پشت است باشد، ذات العرض نامند.^{۱۲۳}

ذُبْحَه

ذُبْحَه: عامه به سکون باء می خوانند؛ ورمی است گرم که در عضلات هر دو جانب حلقوم که با آن بلع می باشد به هم می رسد به سبب غلبه خون و امتلای عروق آن، و بعضی گفته اند که ورم لوزتین است؛ و بعضی گفته اند که ورم عضل موضوع بر فم مری و حلقوم و بطانه آن است. و گاه اطلاق ذبحه بر اختناق نیز می نمایند و شیخ الرئیس فرقی میان ورم عضلات هر دو جانب حلقوم و اختناق نگذاشته.^{۱۲۴}

ذَرْب

¹²³ (1). محمد اکبر ارزانی؛ میزان الطب، ص 80.

¹²⁴ (2). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قربادین کبیر)، ج 1، ص 71.



ذَرَب: اسهال معدی است به سبب سستی و نرمی معده از سوء مزاج رطب آن و یا کثرت رطوبات مجتمعه در معده و یا انصباب مواد نزلی به معده و از معده به امعا یا انزلاق فضول و این را اسهال دماغی نامند و یا به سبب قوه جاذبه کبد که غذا را از معده نتواند جذب نمود و در این، مدفوع مختلف الألوان، سبز، زرد و سفید باشد و یا برطرف شدن خمل معده به سبب اورام و یا غیر آن و یا طعام، هضم نیافته دفع گردد. و بعضی گفته‌اند که جاری شدن شکم پی‌درپی متصل به هم است و بعضی دیگر گفته‌اند که هضم نیافتن طعام در معده و امعا است و نرسیدن و نفوذ نکردن در جمیع بدن، بلکه به طریق اسفل دفع شدن به چند دفعه متصل به هم است و بعضی مرادف خلفه دانسته‌اند. ۱۲۵

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 52

ذوبان / اسهال ذوبانی

ذُوبان: گداختن و لاغر شدن بدن است و ایلاقی گفته که اسهالی است که از ضعف کبد به هم رسد و آن را ذُوسنطاریا نامند. ۱۲۶

ذوسنطاریای کبدی / ذوسنطاریا

125 (3). همان.

126 (1). همان، ص 72.



دُوسَنطاریای کبدی: اسهالی است که از ضعف کبد به هم رسد و اگر خون صرف باشد، از امتلای خون بود یا تفرق اتصالی که در کبد و یا به سبب قطع دست و پا به هم رسد؛ و اگر صدید و یا شبیه به دردی آید از احتراق دم و صفراء باشد؛ و اگر قیح و چرک آید، از انفجار دبيله باشد و اگر غسالی - یعنی شبیه به آب گوشت شسته بود- نیز از انفجار دبيله کبد باشد.^{۱۲۷}

دوسنطاریای معوی

اسهال دموی است که از انفتاح رگی از رگهای داخلی امعا به هم رسد. و اقسرایبی گفته که لفظ دوسنطاریای معوی را بر اسهال یا سحج اطلاق می‌نمایند و اعم از آن که خون برآید یا چرک یا خراط.

مولانا نفیس گفته که لفظ دوسنطاریا در لغت یونانی به معنی قروح امعا است و علمای اطبا اطلاق می‌نمایند آن را بر آن معنی فقط و بعضی اطلاق می‌نمایند بر لازم آن که اسهال خون باشد مطلقاً، مگر آن که از زحیر باشد.^{۱۲۸}

ذیابیطس

¹²⁷ (2). همان.

¹²⁸ (3). همان.



ذیابیطس: مرضی است که صاحب آن همیشه تشنه می‌باشد و چون آب بیاشامد، او را سیرابی حاصل نشود که در وقت صحت می‌شد و به زودی با اراده بول کند و آن آب بی‌تغییر و یا با اندک تغییری دفع گردد که با آب خالص مخالفت بسیار نداشته باشد.

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 53

ذیابیطس

ذیابیطس: به یونانی به معنی دولاب است و به جهت مشابهت آن که از یک طرف آب می‌کشد و از یک طرف دفع می‌کند بدان نام مسمّا کرده‌اند و مولانا نفیس گفته که آن را سلس البول نیز گویند. و صاحب بحر الجواهر گفته که این غلط است به جهت آن که خروج آب در سلس البول بی‌اراده می‌باشد و در ذیابیطس به اراده. و تحقیق آن است که کلام مولانا نفیس بی‌اصل نیست، بلکه به اعتبار یوّل است و اواخر امر و هنگام کمال ضعف برودت آلات بول است که حبس و امساک نمی‌تواند کرد.^{۱۲۹}

رأس مسفط



رأس مُسْفَط: یعنی شخص مُسْفَط الرأس. آن که سرش مانند سَفَط باشد و سَفَط سبد جامه و جامه‌دان را گویند.^{۱۳۰}

رَبِع

رَبُع: تب سوداوی است که دو روز در میان آید؛ یعنی نوبه اخذ آن یک روز و نوبه ترک آن دو روز باشد.^{۱۳۱}

رَبو

رَبو: شیخ نجیب الدین گفته: «مرضی است مختص به ریه که صاحب آن چون حرکت کند و یا پیاده رود، نفس او تنگ و متواتر گردد و در هنگام سکون میان دو حرکت نتواند که ساکن ماند و نفس نکشد، بلکه بی‌اختیار پی‌درپی نفس کشد و آن را بهر نیز نامند.» و صاحب بحر الجواهر غیر بهر دانسته است و فرقی که در میان هر دو نموده در بهر مذکور شد.^{۱۳۲}

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 54

رِجَا

¹³⁰ (2). علی اکبر دهخدا؛ لغتنامه دهخدا، ماده «رأس مسفط».

¹³¹ (3). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 72.

¹³² (4). همان.



رَجَا: احوالی است که بعض زنان را به هم می‌رسد، شبیه به آبستنی از تغییر رنگ و احتباس طمث و انضمام فم رحم و گاه سختی و احساس به حرکتی مانند حرکت جنین به یمین و یسار و حجمی مانند حجم آن نیز درمی‌یابد و آن را آبستنی کاذب می‌نامند و صاحب آن خواهش دارد که او را آبستنی صادق به هم رسد و سبب آن ماده بلغمی لزج است که در رحم او ریزد و چون در آن، حرارت بسیار است، آن را منعقد نماید به صورت قطعه لحمی مدور و از آن آثار آبستنی ظاهر گردد.

و گفته‌اند که قطعه لحمی است که به یونانی «مولی» نامند و مولی اسم «رحا» است- به حاء مهمله- پس بنابراین اصح «رحا» است به حاء، نه رجا به جیم است.

و وجه تسمیه آن یا به جهت مدور بودن آن و یا به جهت ثقل آن است؛ مانند رحا که سنگ آسیاست.^{۱۳۳}

ردائت لون بشره/ فساد لون

ردائت لون بشره [فساد لون]: یعنی تغییر رنگ از مجرای طبیعی به سوی آن که مشابه خلط غالب باشد، مثل زردی و سیاهی در یرقان و غلبه رصاصیت در بلغم و شدت سرخی در خون. و شیخ الرئیس می‌فرماید: «رنگ جلد مستحیل می‌شود به سیاهی به سبب آفتاب یا سردی یا هوا یا قحل یا قلت استحمام یا تناول طعام‌های شور و گوشت نمک سود یا استحاله خون به سوداویت و مستحیل می‌شود به زردی به سبب اسباب زرد کننده رنگ که آن طول امراض و غموم و فقدان غذا و کثرت جماع و اوجاع و حرارت شدید هوا و شرب آب‌های ایستاده است و



از مأكولات نانخواه و کثرت شمیدن او حتی که نظر بدان چنانچه گفته‌اند و سرکه و ادمان او زرد کننده چهره است و زیره شرباً و لطوفاً به سرکه و طول مقام در خانه‌ای که زیره بسیار در آن باشد و استکثار تناول سرکه و خوردن گِل، حتی که سدد در فوهات عروق افکند.^{۱۳۴}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 55

رض / رض انف / انکسار الانف

رض: کوفته شدن غضروف.

رض انف: از آن قبیل است اطلاق کسر بر تفرق اتصال غضروف، بدون قطع بر سبیل مجاز است.^{۱۳۵}

رعشه

رعشه: مرضی است آلی که حادث می‌گردد از عجز قوت محرکه از تحریک عضل بر سبیل اتصال و یا ساکن و ثابت نگاه داشتن آن نیز بر سبیل اتصال از جهت مقاومت کردن یا ثقلی و مانعی که داخل عضو شده است و میل می‌دهد

¹³⁴ (2). حکیم محمد اعظم خان؛ اکسیر اعظم، ج 4، ص 503.

¹³⁵ (1). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 73.



آن را به سوی اسفل به حرکت ارادی، پس مختلط می‌گردند حرکات ارادی با حرکات غیر ارادی یا ثبات ارادی یا تحریک غیر ارادی.

و فرق میان رعشه و اختلاج به آن است که حرکت اختلاج ظاهر می‌گردد، خواه عضو متحرک باشد و خواه ساکن، به خلاف رعشه که موقوف به حرکت عضو است. و سبب این سوء مزاج بارد مادی بود و یا ساده که عارض عصب گردد و پیران را و کسانی که همیشه شراب می‌آشامند و یا کسانی را که آب سرد بعد ریاضت و حرکات عنیفه و اعراض نفسانیه بسیاری، آشامند به هم می‌رسد.^{۱۳۶}

رمد/ ورم طبقه ملتحمه

رمد: نزد متأخرین ورم گرم دموی است که در ملتحمه [چشم] به هم رسد و گاه بارد بلغمی نیز می‌باشد و متقدمین غیر حار دموی را رمد نمی‌نامند، بلکه تکدر می‌گویند.^{۱۳۷}

رمص

رمص: چرکی است منجمد که در گوشه چشم به هم می‌رسد.^{۱۳۸}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 56

¹³⁶ (2). همان.

¹³⁷ (3). همان.

¹³⁸ (4). همان.



رعاف

رُعاف: خون از بینی آمدن را نامند به سبب انفتاح عرقی از حدت خون و یا از کثرت و یا از پری و یا از بحران در روز باحورا و یا از غیر اینها از اسباب داخلیه و یا خارجیه.^{۱۳۹}

ریح الصبّیان / امّ الصبّیان / امّ الشیطان / ریح الشیطان

ریحُ الصَّبَّیان: ریح غلیظی است که در اندرون سر اطفال به هم می‌رسد و می‌کشد آن را به حدی که گشاده می‌گرداند شوون اکلیلی آن [را] و حالتی شبیه به صرع عارض می‌گردد او را.^{۱۴۰}

امّ الصَّبَّیان: صرعی است که عارض می‌گردد از حین ولادت تا چهار- پنج سالگی و این اکثر صفراوی و با تب حاد محرق خشک قشقی می‌باشد و چون اطفال را بیشتر عارض می‌گردد؛ لهذا آن را ام الصبّیان نامیدند، و بعضی «ریح الصبّیان» را نیز همین می‌دانند. و آن را «امّ الشیطان» و «فزع الشیطان» نیز نامند.^{۱۴۱}

ریاح الافرسه

¹³⁹ (1). همان.

¹⁴⁰ (2). همان.

¹⁴¹ (3). همان، ص 55.



ریاح الأفرسنة: نوعی از حدبه است و آن برآمدن فقره است از فقرات پشت از موضع خود به سبب احتباس ریح غلیظ در زیر آن که بکشد آن را و برآورد. و فرسه در لغت نام ریح است که در عنق درآید و آن را باریک گرداند و اطلاق اطبا افرسه را به صیغه جمع غلط است؛ زیرا که جمع آن فرسات آمده نه افرسه.^{۱۴۲}

زحیر

زحیر: حرکتی است که در معای مستقیم برای دفع فضولی که در آن محتبس شده و ایذا می‌رساند به کمیت و یا به کیفیت و یا به هر دو و مختص به معای مستقیم است و در غیر آن نمی‌باشد و زحیر حق می‌باشد با خون و بی‌خون. و زحیر حق آن است که به سبب

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 57

ورم گرم روده مستقیم و یا ریختن خلط صفراوی حاد بدان و یا بلغم شور بورقی و یا بسیار نشستن بر زمین صلب و نمناک به هم رسد.

و [زحیر] باطل آن است که از احتباس ثفل یابس خشک باشد و قبل از آن چیزهای یابس قابض خورده باشد.



و فرق میان زحیر حق و باطل آن است که در زحیر باطل گرانی شکم و درد پشت و مغص می‌باشد و دفع نمی‌گردد، مگر به بیرون آمدن چیزی و با آن خواهش طعام کم می‌باشد و چون بزور ملینه بنوشند و برنیاید، دلیل احتباس است.

و زحیر با خون یا به سبب خراش روده و یا گشوده شدن رگی از رگ‌های آن است به سبب مرور فضول یابس خشن بر آن و یا غیر آن.

و زحیر یا به اخراج رطوبت مخاطی باشد با اندک ریخی و یا اخراج براز رقیق.^{۱۴۳}

زرقت چشم

زُرقت: میل نمودن سیاهی چشم است به ازرقی، خواه به سبب بسیاری نور باصره و یا به سبب صفا و نورانیت آن و یا به سبب بزرگی جلیدیه و یا به سبب برآمدگی آن و خواه به سبب کمی رطوبت بیضیه و یا به سبب صفای آن و خواه به سبب قلت سیاهی عنبیه باشد و خلقی آن لاعلاج له است.^{۱۴۴}

زکام

¹⁴³ (1). همان.

¹⁴⁴ (2). همان، ص 74.



زُکام: ریختن فضول رطوبی است از هر دو بطن مقدم دماغ به منخرین و از بینی دفع شدن؛ و گاه زکام را بر «خبطه» نیز اطلاق می‌نمایند.^{۱۴۵}

سبات

سُبات: در لغت به معنی خواب است و اصل آن راحت است چنان چه حق - سبحانه تعالی - در کلام مجید خود می‌فرماید: «وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا». و به اصطلاح اطبا خواب

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 58

بسیار ثقیل غرق طولانی است که صاحب آن به دشواری بیدار شود و آن را به فارسی آسودگی نامند.^{۱۴۶}

سحج

سَحَج: خراشیده شدن جلد است و حقیقتاً نزد اطبا عبارت از تفرق اتصال منبسط در سطح عضو است که برطرف می‌شود چیزی از سطح آن.

¹⁴⁵ (3). همان.

¹⁴⁶ (1). همان.



و مجازاً بر تفرق اتصال سطح باطن امعا اطلاق می‌نمایند و همین مشهور نزد اطباء است؛ و عند الاطلاق مراد این است، مگر آن که مقید دارند به سحج جلد و غیر آن.^{۱۴۷}

سُدَد

سُدَد: بند شدن مجاری و عروق ضيقه بدن است؛ هر مجرا و هر عرقی که باشد به سبب اخلاط لزجه و یا غلیظه که به مجاری عروق ضيقه بچسبد و منع کند، خواه تام که مانع آید نفوذ غذا و فضلات و اخلاط را بالتمام؛ مانند: قولنج و یرقان و یا ناقص که مانع آید بعضی را یعنی غلیظ را سد نماید بدون رقیق؛ مانند: بول رقیق چنانچه می‌گویند که دلالت بر سدّه می‌کند.

و علامه گفته که انسداد نزد اطبا غیر سدّه است، جهت آن که انسداد را اطلاق می‌نمایند بر انضمام افواه عروق و مسام جلد و گاه اطلاق می‌نمایند سدّه را بر سختی که بر سر جراحت به هم رسد و به منزله پوست و خشکریشه گردد.^{۱۴۸}

سرسام

¹⁴⁷ (2). همان.

¹⁴⁸ (3). همان، ص 75.



سرسام: و گویند به کسر سین اول اصح است. لفظی است مرکب از فارسی و یونانی؛ زیرا که سر به فارسی به معنی رأس است و سام به یونانی به معنی مرض و ترکیب هر دو

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 59

به معنی مرض سر است. و شیخ گفته که سام به معنی ورم است، یعنی ورم سر و به این معنی مشهور است و آن حقیقی و غیر حقیقی است:

حقیقی ورمی است حار که در یکی از دو حجاب دماغ، یعنی رقیق متصل به مغز دماغ یا غلیظ متصل به کاسه سر و یا در هر دو و یا در جوهر دماغ و یا در همه آنها به هم رسد، و سه نوع است: دموی و آن را «قرانیطس» خوانند؛ صفراوی و آن را «قرانیطس خالص» و بلغمی که آن را «لیثرغس» نامند و سوداوی را اسم خاصی نیست.

و غیر حقیقی عبارت از اختلاط عقل، حاصل بدون ورم است بلکه به سبب صعود ابخره و ادخنه است به دماغ، چنانچه در حمیات حاده و اوجاع صعبه می باشد و اطبا اطلاق سرسام را بر ورم حار می نمایند و می گویند نفس دماغ متورم نمی شود و این هر دو قول باطل است به قول شیخ الرئیس به ادله قاطعه.^{۱۴۹}

سرطان

سرطان: ورمی است سوداوی؛ متولد از سودای سوخته از صفرای صرف، که بریزد به سوی عضو و پر کند عروق حوالی آن را و این نوع متفرح می باشد و یا بلغم سوخته که با آن صفرای سوخته نیز باشد و این بیشتر غیر متفرح



می‌باشد. و گاه متقرح نیز که عفونت و خبثت و فسادى در آن به هم رسد و از سودای صرف دُردى ته‌نشین به هم نمی‌رسد.

و این را سرطان از آن جهت نامند که ورم آن شبیه به وسط سرطان و عروق آن شبیه به دست و پای آن است سرخ و سبز و بیخی در اندرون شبیه به شکم سرطان مدور می‌دارد، و بعضی گفته‌اند که سرطان از آن جهت نامند که چسبیده می‌باشد به عضو، مانند چسبیدن سرطان.^{۱۵۰}

سعال / سرفه

سُعال: حرکت قصبه ریه و آلات سینه است برای دفع چیزی موذی و اذیتی که از آن رسد به ریه و اعضای متصل بدان.^{۱۵۱}

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 60

سَعْفَه

¹⁵⁰ (2). همان.

¹⁵¹ (3). همان، ص 76.



سَعْفَه: قروچی است که در سر و صورت به هم می‌رسد و گاه در تمامی بدن نزدیک منابت موها و دو نوع می‌باشد: خشک و تر.

و خشک آن، در ابتدا دانه‌های مستحکم سبک متفرق در مواضع بسیار و سرخ رنگ می‌باشد، پس به چرک می‌آید و خشک‌ریشه مایل به سرخی می‌آورد و ماده آن بلغم حاد مخلوط با خون است و نیز از آن چرکاب می‌آید و آن را شیرینج که معرب از «شیرینک» فارسی است و سعفه رطبه نیز نامند.

و سبب آن فضلات غلیظه عفنه فاسده لذّاعه صدیدیه است که به طرف جلد می‌ریزد و غلیظ آن در زیر جلد محتبس می‌ماند و ورم به هم می‌رساند و رقیق آن منتشر می‌گردد و جلد را مجروح و فاسد و متآکل می‌سازد، به سبب حدت و تأکل خود، پس جاری می‌شود از آن چرکاب لذاع.

و بیشتر اطفال را به هم می‌رسد به سبب بسیاری رطوبت ابدان و دماغ‌های ایشان و بسیاری بخارات به سبب بسیاری حرارت و رطوبت بدن‌های ایشان و ضعف اعضای ایشان از دفع فضلات و سعفه یابسه آن است که از آن چیزی جاری نگردد.^{۱۵۲}

سکته

سکته: معطل و بازماندن اعضا است از حس و حرکت به سبب سده تامی که در تمامی بطون دماغ به هم رسد و مانع آید نفوذ و رسیدن روح حیوانی را به دماغ و سایر اعضا و همچنین روح نفسانی را و [بازماندن] اعضا را از



حس و حرکت حتی از تنفس بازدارد و دفعتهً عارض گردد. و مسمّا گشته به اسم لازم خود که سکوت است؛ و فرق میان این و جمود، در جمود مذکور شد.^{۱۵۳}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 61

سَل

سَل: ر. ک-: خلاصه الحکمه، ص 1238.

سِل

سِل: قرحه‌ای است که در ریه به هم رسد به سبب ریختن نزله حار حاد بدان، لازم آن است که تب دقی و لاغری بدن. و در لغت سل به معنی هزال است از قبیل تسمیه شیء به اسم لازم.^{۱۵۴}

سل العین

¹⁵³ (2). همان، ص 76.

¹⁵⁴ (1). همان.



سَلُّ الْعَيْنِ: کوچک شدن و بر هم نشستن و کشیدن شدن و فرو رفتن چشم است به سبب کمی رطوبات و نشستن طبقات آن. برطرف شدن و یا کم شدن رطوبت بیضیه بسیار و کم شدن نوری که پر می‌گرداند فضاهای طبقات را و قریب شدن با آن که پلک‌های چشم به هم افتد و گاه بینایی برطرف می‌شود و چشم فرو می‌نشیند و اینها از اسباب داخلیه‌اند و خارجییه مانند چشم را از حدقه برآوردن و یا سوراخ کردن و رطوبات آن را کشیدن و غیر آن.^{۱۵۵}

سلاق

سُلاق: غلظت و سطبری و سرخی است که در پلک‌های چشم از ماده بورقی به هم می‌رسد و مژگان‌ها می‌ریزد و مؤدی به قرحه اشفار و فساد باصره نیز می‌گردد. و بعضی گفته‌اند که آن دانه‌ای است که در بیخ زبان و یا در جلد زبان به هم می‌رسد.^{۱۵۶}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 62

سلعه

¹⁵⁵ (2). همان.

¹⁵⁶ (3). همان.



سَلْعَه: به فتح سین و به کسر نیز آمده است [سَلْعَه].

ورمی است از ماده غلیظ در غشائی؛ مانند: کیس به هم می‌رسد و آویخته غیر چسبیده به گوشت بدن از همه اطراف می‌باشد، بلکه می‌توان آن را به دست گرفت و جنبانید و آن در اوّل به مقدار نخودی می‌باشد و به تدریج تا نارنجی و بزرگ‌تر از آن می‌شود و گاه شبیه به استخوان چیزی در آن تکون می‌یابد.^{۱۵۷}

سوء تنفس

سوء تنفس: این عام احوال خارج از طبیعت، در تنفسی است که تابع علامات حالت صحت نباشد، بلکه علامات حالت مرض موجب آفت باشد و آن مثل نفس مختلف، نفس متضاعف، نفس منتصف، انقطاع النفس، عسر النفس، تقلص النفس، ضیق النفس، انتصاب النفس است و همه اینها ردی‌اند.^{۱۵۸}

سوء القنیه

سوءُ القنیة: بدان که قنیه نزد حکما به معنی ملک و آن، بودن شیئی است به حیثیتی که محیط به آن باشد و به انتقال آن منتقل گردد، و آن را فساد مزاج نیز می‌نامند، به سبب آن که فساد و تغیر مزاج و انحرافی است که از

¹⁵⁷ (1). همان، ص 77.

¹⁵⁸ (2). حکیم محمد اعظم خان؛ اکسیر اعظم، ج 2، ص 124.



فساد و سوء مزاج کبد به هم می‌رسد در تمام بدن احیاناً و این اسم به استسقا الیق و اخص است، و لیکن اطبا مختص به این مرض که مقدمه آن است داشته‌اند.^{۱۵۹}

سونوخس

سُونُوخس: حمای دموی غلیانی بدون تعفن است.^{۱۶۰}

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 63

سوء مزاج

سوء مزاج: عبارت از غلبه یکی از کیفیات اربعه است بر مزاج اصلی عضوی از اعضا و یا اکثر و یا کل بدن که قادر نباشد آن عضو که عمل نماید عملی که از آن صادر می‌گشت در حالت اعتدالی که داشت و آن یا مستوی است و یا مختلف.

و اطبا اختلاف نموده‌اند در تفسیر آن هر دو لفظ و جالینوس و صاحب مختار گفته‌اند: «مستوی، سوء مزاجی است که شامل جمیع بدن باشد و مختلف، آن [است] که مختص به عضوی خاص باشد، دون عضوی.»

¹⁵⁹ (3). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 77.
¹⁶⁰ (4). همان.



و ابو سهل مسیحی و رازی گفته‌اند که سوء مزاج هرگاه مستوی باشد و از آن اذیتی نرسد محتاج نیست قوه دافعه که آن را دفع نماید جهت آن که در استوا به منزله مستوی اصلی شده است و شیخ الرئیس گفته: «مستوی، آن است که استقرار در جوهر عضو نموده و حکم مزاج اصلی به هم رسانیده باشد به حدی که طبیعت مدبره بدن محتاج به مقاومت به آن نباشد.»

و مختلف، آن که چنین نباشد؛ پس حمای عفن به این تفسیر سوء مزاج مختلف است و به حسب مذهب صاحب کامل و آنچه از کلام جالینوس مفهوم می‌گردد، مستوی است و برص به حسب تفسیر شیخ مستوی است و بنا بر آنچه گفته شد، مختلف؛ برای آن که در عضوی دون عضوی است در اکثر امر و شیخ مستقر را مستوی از آن جهت نامیده که مشابه مزاج اصلی است در عدم ظهور الم.

و جالینوس و من تبع آن عام را مستوی از جهت شمول و جریان آن بر تمامی بدن و مانند مزاج اصلی در ایجاب الم نموده و جالینوس سوء مزاج کاین در عضوی دون عضوی را مختلف نامیده، از جهت آن که مخالف مقتضای مزاج اصلی است از عدم عموم و شمول و نیز گاه سوء مزاج خلقی باشد و گاه عارضی، پس خلقی چیزی است که در آن مزاج اصلی خلقی غیر معتدل باشد و این را مزاج غیر فاضل نامند و عارضی آن که مزاج در اصل خلقت معتدل باشد، لکن متغیر گردد از اعتدال به سبب سوء تدبیر و سوء مزاج متفق، سوء مزاج مستوی است.^{۱۶۱}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 64

سوء الهضم



سوء الهضم: عبارت از عدم انهضام طعام است هضم تام و تغیر یافتن طعام است در معده به سوی بعض کیفیات

ردیه. ۱۶۲

سَهَر/ سَهَار

سَهَر: در لغت به معنی بیداری است و در اصطلاح اطبا بیداری بسیار بیرون از مجرای طبیعی است به سبب امر اختیاری از اشتغال به امور خارجی و یا غیر آن و یا به اسباب عرضی و مرضی، مانند: هم و خوف و فزع و فکر و یا سوء مزاج یابس و یا سوء مزاج حار یابس بی ماده و یا سوء مزاج بارد یابس مادی سوداوی و یا حار یابس مادی صفراوی و یا صعود ابخره غیر منهضمه حاره و یا غیر اینها از اسباب و آن را سَهَار نیز نامند. ۱۶۳

سیلان لعاب/ کثرت بزاق

کثرت بزاق: یعنی بسیاری لعاب و سیلان آن از دهن؛ خواه در بیداری و یا در خواب. ۱۶۴

شادی مرگ/ فرح مهلک

۱۶۲ (۱). همان.

۱۶۳ (۲). همان.

۱۶۴ (۳). حکیم محمد اعظم خان؛ اکسیر اعظم، ج ۲، ص ۲۰.



شادی مرگ: موتی که به سبب شادی بسیار که به یکبارگی در طبیعت درآید پیدا می‌گردد.^{۱۶۵}

شخوص / جمود / اخذه / مدرکه / قاطوخس

شُخُوص: مرضی است که دفعتهً عارض می‌گردد و صاحب آن به هر حالتی که باشد ایستاده، نشسته و یا خوابیده به همان حالت بماند و قدرت بر تغییر آن نداشته باشد و

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 65

چشم‌های او بازماند و نتواند که بر هم گذارد. و آن را جمود و آخذه نیز نامند به همان جهت. و سبب آن سده است که از خلط غلیظ در مؤخر دماغ که منبت اعصاب است به هم رسد.^{۱۶۶}

جُمُود: علتی است که دفعتهً عارض می‌گردد و انسان بر حالتی که هست به همان جا می‌ماند از قیام و قعود و نوم و غیرها و آن را آخذه و شخوص و مدرکه و قاطوخس نیز نامند و در آن حس برطرف می‌شود، خصوصاً حس لمس که تعلق به بطن مؤخر دماغ دارد ابتدا برطرف می‌گردد، بعد از آن حواس دیگر و این مرض در اکثر امور مشابه سکتته است.

¹⁶⁵ (4). علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه دهخدا، نقل از غیاث اللغات.

¹⁶⁶ (1). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 78.



فرق میان این و سگته آن است که چیزی در حلق صاحب جمود داخل نمی‌شود، به خلاف صاحب سگته که اندک چیزی رقیق داخل می‌شود و مسکوت نمی‌باشد، مگر مستلقی بر پشت به خلاف مجمود که گاه جالس و قائم و یا نائم و غیرها می‌باشد و نیز جمود خفیف، مشابه سرسام بلغمی یا سبات است. و فرق میان این و آن بدان است که صاحب سبات ممکن است که به فریاد بسیار و عنف و دشواری تکلم نماید و مانع تنفس نیست و به تدریج حادث می‌گردد و تنویم نوم ثقیل به خلاف جمود و جمودی که عاقبت آن محمود است به اندک مدتی منقضی می‌گردد؛ خصوصاً اگر اتفاق افتد او را تدبیر نیکو.^{۱۶۷}

آخِذَه: مرادف خمود است.

ر. ک- ذیل «جمود». هرچند در هر دو نسخه قرابادین «خمود» آمده، اما به نظر می‌رسد «جمود» صحیح باشد.^{۱۶۸}

قاطوخوس و قاطوخس: عبارت از جمود است.^{۱۶۹}

شری

شَری: دانه‌هایی است بعضی کوچک و بعضی بزرگ پهن مایل به سرخی با خارش و کرب بسیار که دفعتهً ظاهر می‌گردد در تمام بدن و یا در اکثر اعضا به سبب بخار دم صفرای و گاه با خارش بسیار می‌باشد و از آن رطوبت لزجی می‌آید.

¹⁶⁷ (2). همان، ص 63.

¹⁶⁸ (3). همان، ص 50.

¹⁶⁹ (4). همان، ص 86.



سبب این اُبخره بورقیه رطبه است.^{۱۷۰}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 66

شقیقه

شقیقه: وجعی است که در یکی از دو جانب سر به هم می‌رسد تا به حد وسط آن، یعنی شوون اکلیلی به سبب صعود بخارات و یا اخلاط حاره حاده و یا بارده رطبه به دماغ.^{۱۷۱}

شوصه

شوصه: ورمی است که در حجابی که در اضلاع پشت است زیر حجاب حازب به هم می‌رسد به سبب درآمدن ریاح در اضلاع و این بسیار شدید می‌باشد و صاحب آن نمی‌تواند به هیچ وجه بخوابد و حرکت نماید.^{۱۷۲}

شیرینج

¹⁷⁰ (5). همان، ص 78.

¹⁷¹ (1). همان، ص 79.

¹⁷² (2). همان.



شیرینج: شیرینج و شهدیه، سعفه رطبه است و از امراض مسریه و در سعفه مذکور شد.^{۱۷۳}

صداع

صداع: دردی است که در اعضای سر به هم رسد از اسباب بسیار و به فارسی در دسر نامند.^{۱۷۴}

صرع

صرع: در لغت به معنی افتادن است و در اصطلاح اطبا سده غیر تامی است که در بطون دماغ و مجاری اعصاب آن به هم رسد و مانع آید اعضای نفسانیه را از افعال طبیعی خود، منع غیر تام و صاحب آن بیفتد و کف بر دهن آورد و دست‌های آن پیچیده گردد به سبب تشنج اعصاب.^{۱۷۵}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 67

ضرس / کند شدن دندان

¹⁷³ (3). همان.

¹⁷⁴ (4). همان.

¹⁷⁵ (5). همان.



ضرس

ضرس: گُند شدن دندان است از اسباب خارجی مانند خاییدن اشیای حامضه و قابضه و عفصه و نگاه داشتن آنها در دهان و یا از اسباب داخله مانند رسیدن بلغم ترش و سوداء به دندان‌ها از نواح آنها و یا از معده.^{۱۷۶}

ضعف بصر / ضعف باصره / ضعف عین

ضعف بصر

ضعف بصر: علتی است که صاحب آن اشیا را به مقداری و هیئتی و صفتی که هستند به تمامی نتواند دید، خواه از نزدیک، خواه از دور و یا از هر دو و خواه از غلبه خون باشد و یا از غیر آن.^{۱۷۷}

ضعف شهوت طعام

ضعف شهوت: بی‌رغبتی و عدم میل به سوی طعام است.^{۱۷۸}

¹⁷⁶ (1). همان، ص 80.

¹⁷⁷ (2). همان.

¹⁷⁸ (3). همان.



ضعف کبد/ ضعف جگر

ضعف کبد: عبارت از ضعف قوه آن است بالتمام یا بعضی و این فی الحقیقه تابع جمیع امراض کبد است و هم‌چنین است ضعف گرده و مثانه و سایر اعضا.^{۱۷۹}

ضعف معده

ضعف المعدة: مولانا نفیس گفته که مفهوم از لفظ آن است که مختص به قوه خاصی نیست، و لیکن عادت اطبا چنین جاری شده که ضعف معده را بر خلل اطلاق می‌نمایند

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 68

نمی‌گویند عضوی را که ضعیف شده، مگر آن که در فعل آن آفتی به هم رسد و فعل معروف آن به نزد جمهور نیست، مگر هضم پس ضعف آن، ضعف هضم است.^{۱۸۰}

ضعف هضم

¹⁷⁹ (4). همان.

¹⁸⁰ (1). همان.



ضَعْفُ الهضم: عدم استحاله غذا است به قوام و مزاجی که سزاوار است که بدان باشد تا قابل و مهیا باشد که قوه مغیره در آن بر مجرای طبیعی تصرف نماید. و آنچه بعضی افاضل گفته‌اند: «ضعف هضم عبارت از عدم انحدار و گذشتن طعام است از معده به زودی، بلکه مدتی در آن ماندن زیاده از عادت، و این از لوازم معنی اول است که عبارت از ضعف معده باشد.»^{۱۸۱}

ضمور

ضُمُور: هزال و ضعف را نامند.^{۱۸۲}

ضیق النفس / ضیق النفس رطوبی / تنگی نفس

ضِیقُ النَّفْس: تنگ شدن مجرای نفس است و نرسیدن هوای مستنشَق از بیرون و همچنین در وقت اخراج از اندرون، خواه از سبب رطوبات باله مسترخیه باشد و خواه از حرارت مجففه قابضه و این گاه سرایت به دیگری به اعتبار استنشاق نفس می‌کند؛ و این مرادف بهر است.^{۱۸۳}

طیش

181. (2). همان.

182. (3). همان.

183. (4). همان.



طیش: سبکی. رجل طیاش؛ مرد سبک.^{۱۸۴}

سبک سری، سبک مغزی، سبکساری، خفت عقل و سبک طبعی.^{۱۸۵}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 69

ظلمت بصر

ظلمت: تاریکی و نقصان باصره است.^{۱۸۶}

عرق النسا

عرق النسا: وجعی است که در عرق وریدی- که آن را عرق النسا نامند- به هم می‌رسد و ابتدا از مفصل ورک کرده، پایین می‌آید از طرف وحشی و بر ران کشیده تا زانو و کعب و انگشت خنصر می‌رسد. و سبب آن امتلای آن رگ است از خون غلیظ فاسد سیاه و یا رطوبات مائی که از خون جدا نگشته و یا رطوبات لغمی خام و گاه می‌باشد که آن اخلاط به سبب محتبس بودن، کیفیت ردیه سمّیه به هم می‌رساند.^{۱۸۷}

¹⁸⁴ (5). محمد بن یوسف الطیب الهروی؛ بحر الجواهر، ذیل ماده «طیش».

¹⁸⁵ (6). علی اکبر دهخدا؛ لغتنامه دهخدا، نقل از زمخشری.

¹⁸⁶ (1). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قربادین کبیر)، ج 1، ص 81.

¹⁸⁷ (2). همان، ص 82.



عسر بلع

عسر بلع: آن است که مأكول و مشروب به دشواری فرو برد و اسباب آن یا در نفس مری باشد و یا در مجاور او.^{۱۸۸}

عشا

عشا: مرضی است که به شب قوه باصره ضعیف و باطل گردد به حدی که چیزی دیده نشود و صاحب آن به شب چیزی را نبیند و آن را به فارسی «شب کوری» نامند. و سبب آن صعود ابخره غلیظه است به دماغ و چشم و گردانیدن نور باصره را غلیظ.^{۱۸۹}

عطاش

عطاش: مرضی است که صاحب آن هرچند آب بیاشامد، سیرابی او را حاصل نگردد.^{۱۹۰}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 70

¹⁸⁸ (3). حکیم محمد اعظم خان: اکسیر اعظم، ج 2، ص 107.

¹⁸⁹ (4). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 82.

¹⁹⁰ (5). همان، ص 83.



عطسه/ عَطاس

عَطاس: حرکتی است خاص در دماغ برای دفع خلطی و یا موذی دیگر که بدان رسد از داخل یا خارج به استعانت هوای مستنشَق از راه بینی و دهان؛ عطسه برای دماغ مانند سرفه است برای ریه.^{۱۹۱}

عُقَر

عُقَر: از امراض ارحام است و آن حالتی است که عارض می‌گردد رحم را که قبول آبستنی نمی‌نماید و نطفه در آن بستگی به هم نمی‌رساند و اگر به دشواری به هم رساند، به زودی لغزیده، ساقط می‌گردد به سبب سوء مزاج باردِ مکثف به هم آورنده افواهِ عروق آن و یا سوء مزاج گرمِ مفسدِ سوزنده منی و یا سوء مزاجِ باردِ رطبِ مرخی.^{۱۹۲}

غشيان

¹⁹¹ (1). همان.

¹⁹² (2). همان.



غَشیان: حالتی است که معده را عارض می‌گردد به سبب انصباب خلطی لذاع بدان، که گویا آن را می‌فشارد برای دفع چیزی که در آن است. و آن حالت اگر دائمی است سبب آن در نفس معده است و آلا در موضع دیگر که در هنگام انصباب، آن حالت بر او عارض می‌گردد.^{۱۹۳}

غشاوه

غِشاوه: پرده‌ای است که بالای ملتحمه به هم می‌رسد و ظلمت بصر را نیز نامند.^{۱۹۴}

غشی

غَشی: حالتی است که عارض می‌گردد به سبب وصول ابخره و ادخنه و اخلاط فاسده خانقه و غیر آن و یا ضعف قلب و یا نقصان روح حیوانی قلب به استفراغ و یا

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 71

تحلیل به حدی که به سبب گریز از مودی و یا قلت آن در دل که معدن و ینبوع آن است مجتمع گردد، قبول تقسیم و نفوذ به سوی اعضا نکند، مانند آن که در ابتدای بعض حمیات و یا بعد استفراغ تام و اعراض نفسانیه از غضب و طیش و غم و حزن بسیار عارض می‌گردد.^{۱۹۵}

¹⁹³ (3). همان.

¹⁹⁴ (4). همان، ص 84.

¹⁹⁵ (1). همان.



غشی خَوایی

غَشی خَوایی: غشی که از خالی بودن شکم ایجاد شود.

غصه مرگ

غصه مرگ: موتی که به سبب غصه بسیار - که بر شخص وارد می‌شود - ایجاد گردد.

غلیان

غَلی و غلیان: جوشیدن مین باب ضَرَب. ۱۹۶

غمامه / غمام

غَمام: بیاض رقیق است در عین و ابری که آفاق را بپوشد، الواحده: غمامه؛ ج: غمامم. ۱۹۷

¹⁹⁶ (2). محمد بن یوسف الطیبی الهروی؛ بحر الجواهر، ذیل ماده «غلی و غلیان».

¹⁹⁷ (3). همان، ذیل ماده «غمام».



فالج

فالج: استرخائی است عام، شامل یک شق بدن از سر تا قدم در طول به سبب انصباب مواد بارده رطبه باله به منبت اعصاب آن شق. و این معنی، موافق لغت است؛ زیرا که می‌گویند «فلجت الشیء فلجاً» [یعنی] آن را به دو نصف شق نمودم. و بعضی گفته‌اند استرخای یکی از دو شق بدن است سوای سر و صاحب کامل بر این است. و قدما فرق نگذاشته‌اند میان آن و میان استرخا و چون فالج را به معنی استرخای مطلق بگیرند، پس هرگاه باشد از آن نوعی که عام و شامل هر دو شق بدن است سوای اعضای رأس که آن

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 72

را نیز عام و شامل باشد، سکتة خواهد بود؛ چنانچه نوعی از آن استرخائی است که مختص به یک انگشت باشد.^{۱۹۸}

فتق اربیه

فتق اربیه: ر. ک-: ذیل «ادره».

فزع



فَزَع: کیفیت نفسانی است که به مصاحبت آن روح نیز حرکت کند به سوی داخل بدن از جهت خوف از مودی در واقع و یا تخیل مودی و به فارسی آن را «ترس» و «ترسیدن» نامند.^{۱۹۹}

فسخ

فَسَخ: عبارة عن تباعد اجزاء العضلة بعضها عن بعض.^{۲۰۰}

فلغمونی

فَلْغَمُونِي: ورم دموی حار بزرگ مقدارِ با سرخی، مایل به کمودت و تمدد و ضربان و انتفاخ و تب و تشنگی است که در ظاهر جلد به هم می‌رسد؛ و گاه اطلاق بر سرسام که تورم جوهر دماغ است نیز می‌نمایند.^{۲۰۱}

فواق

فُواق: حرکت طبقه داخلیه معده است و تمدد و انبساطی آن، مرکب از تشنج انقباضی برای دفع مودی از خود. سبب آن رسیدن اخلاط و ریاح فاسده مودیه و یا خلط حاد حریف است بدان و یا طعامی حریف.^{۲۰۲}

¹⁹⁹ (2). همان، ص 86.

²⁰⁰ (3). محمد بن یوسف الطیب الهروی؛ بحر الجواهر، ماده «فسخ».

²⁰¹ (4). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 86.

²⁰² (5). همان.



قراقرا / قرقره

قرقره: هی الاصوات الحادئه من حركة الريح نفسها من غير احتیاج الی حركة فی البطن تحدث هذه. ج: قراقرا. ۲۰۳

قرانیطس / هذیان

قرانیطس: به یونانی به معنی «هذیان»؛ و به اصطلاح اطباء ورم حارّی است که در حجاب دماغ خواه رقیق و خواه غلیظ و یا در هر دو به هم رسد و آن را «سرسام» نیز نامند؛ یعنی ورم سر، زیرا که سام به یونانی به معنی ورم و سر به فارسی به معنی رأس است، و دموی آن را قرانیطس و صفراوی را قرانیطس خالص یعنی ورم حادث از خالص صفرا.

و در آن ذهن و رأی و حواس همه متضرر می گردند، خصوصاً در صفراوی، زیرا که ضرر و نکایت آن هم به جهت حرارت است و بیبوست صفراء که منافی جوهر دماغ و اعصاب و حجب است و تمدد آن زیاده به خلاف دموی که



به حسب حرارت است فقط، و در این باب اقوال بسیار است. و وجه تسمیه آن به قرانیطس جهت آن است که مضر به قرانیطس است که ذهن و رأی است و گفته‌اند تسمیه آن به اسم لازم آن است که هذیان باشد.²⁰⁴

قروح/قرحه

قروح: جمع قرحه است. قرشی گفته: «تفرق اتصالی است که در لحم و اعضای لحمی به هم رسد، مادام که تازه است و آن را جراحی نامند و چون کهنه گردد و در آن چرک جمع گردد، آن را قرحه نامند.»²⁰⁵

قروح: جمع قُرحه است و آن عبارت از جراحی متقیح است.²⁰⁶

خلاصة الحکمة، ج3، ص: 74

قُرح/ قروح مثانه/ قروح ساق پا/ قروح احشا/ قرحه مجاری بول/ قروح اذن مؤخر رأس/ قروح سر/ قروح فم

قُرح: درد و وجع جراحی را گویند و اضافت به هر عضوی که در آن واقع شود می‌نمایند و می‌گویند قرحه معده و گرده و مثانه و امعا و رحم و²⁰⁷

²⁰⁴ (2). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قربادین کبیر)، ج 1، ص 87.

²⁰⁵ (3). همان.

²⁰⁶ (4). همان، (معالجات)، ج 3، ص 259.

²⁰⁷ (1). همان، (قربادین کبیر)، ج 1، ص 87.



جمع قُرح، قروح است و در هر عضوی که قرحه ایجاد شود به آن اسم می‌خوانند؛ مانند: قروح مثانه، قروح ساق پا، قروح فم، قروح احشاء، قرحه مجرای بول، قروح اذن و ...

قروح شهیدیه / شهیدیه

قروح شهیدیه: ر. ک-: مدخل «شیرینج».

قشعیریه / اقشعرار

قشعیریه: حالتی است که می‌یابد بدن انسان در آن اختلاف در سردی و نخس در جلد و عضل خود و پیش از آن تکسری و اعضا شکنی.^{۲۰۸}

قشف و تقشر جلد

قشف و تقشر جلد: یعنی خشونت و درشتی پوست و جدا شدن پوست‌های باریک از جلد.^{۲۰۹}

قضیب بالارفته

²⁰⁸ (2). همان.

²⁰⁹ (3). حکیم محمد اعظم خان؛ اکسیر اعظم، ج 4، ص 511.



قضیب بالارفته: گاه قضیب نیز مرتفع و بالا می‌رود به حدی که بتمامه از ظاهر مفقود می‌گردد و این نادر الوقوع است، و اسباب و علامات و علاج این نیز مانند علاج ارتفاع خصیه است.^{۲۱۰}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 75

قلع

قلع: دانه‌هایی است که در اندرون دهان به هم می‌رسد آنچه از آن متعفن و متفرج گردد آن را آکله و قروح خبیثه نامند.^{۲۱۱}

قوبا

قُوبَاء: اصل در آن تحریک واو است. صاحب قاموس گفته: «فَعْلًا (به ضم فاء و سکون عین نیامده مگر قوباء و خشاء و اصلهما قُوبَاء و خُشاء است). و آن خشونت و درستی است که در ظاهر پوست بدن به هم می‌رسد با خارش بسیار و از آن، قشور دائم جدا می‌گردد تا صحت یابد و در ابتدا دانه اندک صلیبی پیدا می‌شود و یا داغی و خارش بسیار

²¹⁰ (4). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (معالجات)، ج 2، ص 77.

²¹¹ (1). همان، (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 87.



می‌کند و بعد خارش بسیار اندک آب لزجی از آن تراوش می‌کند، روز به روز منتشر و زیاده می‌گردد و از امراض مسریه است و دو نوع می‌باشد: سرخ و سیاه.»

سرخ آن نازک‌تر و خارش آن کمتر و سیاه آن ضخیم‌تر و خارش آن بیشتر و ماده سرخ، خون فاسد رقیق مائی بورقی است و ماده سیاه، سودایی غیر طبیعی فاسد ردی؛ خواه از خون سوخته باشد و خواه از صفرای سوخته و خواه از سودای سوخته که به طرف جلد ریزد و گاه در عمق بدن به هم می‌رسد و به دستور، خارش بسیار می‌کند و از آن پوست جدا می‌گردد و روز به روز منتشر می‌شود و بسیار آن خصوصاً سیاه ضخیم.

و آنچه از آن رطوبت صدیدی لزج عفن لذاع تراوش نماید و زود منتشر و اطراف خود را متقرح و فاسد سازد، بسیار ردی و مقدمه جذام و منذر بدان است.

و قوبای منتشر را بر برص اسود اطلاق می‌نمایند، و گاه قوبا در دماغ ظاهر می‌شود. و علامت و سبب آن قریب به علامت و سبب حمزه دماغ است و لازم آن، حکّه دماغ.^{۲۱۲}

قولنج / ایلاوس

قُولُنْج: مرضی است که در معای غلیظ به هم می‌رسد با وجع و درد بسیار که دشوار گردد بر آمدن فضولی که بالطبع برمی‌آمد و دفع می‌گشت و گاه است که به سبب شدت وجع هلاک می‌گرداند، به خلاف صداع که شدت آن مهلک نیست.



و اسم قولنج مشتق از قولون است و از این جهت شیخ الرئیس گفته که قولنج حقیقی آن است که در معای قولون تولد یابد و گفته شد که در معای غلاظ تولد می یابد به جهت کثرت وقوع آن در آن و آنچه در معای دقاق تولد می یابد آن را ایلاوس می نامند و مذکور شد.

و سبب قولنج یا بلغم غلیظ زجاجی و یا بسیاری [مواد] لزج مخلوط با اثقال و یا ریح غلیظ محتبس محتقن در میان دو طبقه روده و یا در جوف آن و یا ریختن صفراء به معده است و گاه به ندرت از ورم بلغمی و گاه به سبب التوای روده و گاه به سبب بسیاری ادرار بول و گاه به سبب خشکی امعا و گاه از حرکات عنیفه و کثرت جماع، خصوص بر پری معده به هم می رسد و یا غیر این از اسباب و گاه مشتبه به مغص می گردد.

و فرق میان هر دو بدان است که وجع مغص، اگال و لذاع است، اگر به سبب خلط اگال لذاع باشد و بعد مغص [و] لذع، طبیعت اجابت می کند خصوص که آب بسیار گرم بنوشد و وجع قولنج سنگین میل به اسفل دارد به سبب ثقل ماده محتبسه موجهه و گاه مشتبه به وجع گرده می گردد.

و فرق میان هر دو بدان است که صاحب آن در می یابد که گویا سیخی فرو برده اند در قطن او و با آن، بول گاه بند می گردد و یا اندک اندک می آید و چون قی نماید، تسکین می یابد و وجع قولنج پهن می گردد و به بالا می رود و به طرف راست و چپ می گردد؛ برای آن که روده قولون از طرف بالا آمده و میل بسیاری به طرف راست کرده، پس برگشته باز به طرف چپ رفته رو به پایین، پس برگشته باز به طرف راست رفته به سوی پشت و از فقره قطن در گذشته.



و جالینوس گفته که معای قولون رسیده است به هر چهار جهت بطن یعنی به طرف راست و چپ و بالا و پایین و از این جهت اوجاع آن فرامی‌گیرد همه جهات شکم را و در این احتباس بول نمی‌باشد. هنگام اشتداد آن غشی و عرق سرد عارض می‌گردد و بعد از قی تسکین نمی‌یابد، بلکه زیاده شدن می‌نماید به سبب تحریک مواد و گاه مشتبه به وجع رحم و کبد و طحال می‌گردد و فرق میانشان به موضع علت است.^{۲۱۳}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 77

قی / قی الدم

قی: حرکت معده است برای دفع چیزی که در آن است از راه دهان با حرکت مندفع به سبب حرکت معده و آلا آن را تهوع نامند و شیء خارج و مندفع مضاف به سوی آن است مانند قی الدم و غیر آن.

قی الدم: برآمدن خون است از معده و نواح آن به قی به سبب گشوده شدن دهن رگی از رگهای معده و یا شکافته و یا بریده شدن آن به سبب امتلا یا ضربه و یا صدمه و غیرها.^{۲۱۴}

قیح

²¹³ (1). همان، ص 88 و 89.

²¹⁴ (1). همان، ص 89.



قیح: چرکی است غلیظ سیال که از قرحه برآید و مخلوط به خون نباشد.^{۲۱۵}

کابوس

کابوس: مرضی است که ادراک می‌کند صاحب آن در حالت خواب، خصوص که بر پشت خوابیده باشد خیالی و صورت سنگین که بر او می‌افتد و می‌فشارد او را و نفس او تنگ می‌شود و صدای او منقطع می‌گردد و از حرکت باز می‌ماند و هرچند خواهد که حرکت و فریاد برآورد، نتواند و چون منقضی گردد و یا حرکت کند و یا نفس کشد، دفعتاً بیدار گردد و به افاقه آید، اما او را ماندگی تا مدتی به هم رسد.

و سبب آن بخارات غلیظه غیر منهضمه است که به مقدم دماغ که محل خیال است صعود نماید و در آنجا باز غلظت یافته محتبس گردد و لهذا آن را کابوس نامند؛ مشتق از «کبس» به معنی حبس و از جهت آن که می‌فشارد جوهر دماغ را آن را «ضاغوط» نامند و اعصاب و حس و حرکت را از افعال خود باز می‌دارد.^{۲۱۶}

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 78

کچلی

²¹⁵ (2). همان.

²¹⁶ (3). همان.



کچلی: میر بهاء الدین می‌نویسد: «قرع که آن را کچلی و کلی گویند، نوعی از سعفه بود و بسیار باشد که پوست را بخورد و مسام را ببندد و همچو محل داغ نماید، چنانچه بعضی کلان را واقع می‌شود.»^{۲۱۷}

کرب

کُرب: و «کُرب» نیز آمده و «کُربَه»، غمی است که نفس را عارض گردد و به فارسی آن را اندوه نامند.^{۲۱۸}

کزاز/ کزازه

کُزاز و کزازه: تشنجی را نامند که ابتدا از عضلات ترقوه نماید و بکشد تا به طرف سینه و یا پشت و یا هر دو جهت و گاه به طریق تعمیم بر هر تمددی اطلاق می‌نمایند و گاه مختص به تمدد حادث از سردی منجمدکننده رطوبت از داخل مانند آشامیدن افیون و آب بسیار سرد و یا از خارج، مانند رسیدن سردی بسیار به بدن از برف و یخ و یا هوای سرد و فرو رفتن در آب بسیار سرد از یک جانب و یا از هر دو جانب می‌دارند. و تسمیه مرض به اسم لازم آن است؛ زیرا که کزاز در لغت به معنی انقباض و بیس است؛ و آن را به فارسی کِزَک نامند.^{۲۱۹}

کزاز/ ریحک

²¹⁷ (1). حکیم محمد اعظم خان: اکسیر اعظم، ج 4، ص 429.

²¹⁸ (2). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قربادین کبیر)، ج 1، ص 90.

²¹⁹ (3). همان.



کُزاز: عبارت از تشنجی است که ابتداء نماید از عضلات ترقوه و متمدّد سازد آن را به سوی قدام یا خلف یا یمین یا یسار.

و بعضی اطلاق می‌نمایند کزاز را بر هر تمددی و به فارسی «ریحک» نامند.^{۲۲۰}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 79

کلل

کلل: به معنی اعیائی و آفته است.^{۲۲۱}

رنجور و ناتوان گردیدن.^{۲۲۲}

کلل: ماندگی.^{۲۲۳}

کف

²²⁰ (4). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ خلاصه الحکمه، ص 984.
²²¹ (1). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 90.
²²² (2). علی اکبر دهخدا؛ لغتنامه دهخدا، دهخدا نقل از اقرب الموارد.
²²³ (3). محمد بن یوسف الطیب الهروی؛ بحر الجواهر، ماده «کلل».



کَلَف: تغییر یافتن رنگ صورت است به سیاهی و به هم رسیدن آثار کمودت و گاه در غیر صورت نیز می‌باشد. و فرق میان آن و بهق اسود آن است که کلف املس می‌باشد، به خلاف بهق که با اندک خشونت می‌باشد و کلف در هیأت مانند دانه کنجد است.^{۲۲۴}

لقوه

لَقْوَه:-- به فتح لام و به کسر نیز آمده- علّتی است آلی در وجه که مسترخی می‌گردد و میل می‌کند جانبی به سوی جانب دیگر و کشیده می‌شود جانبی به جانب دیگر و متغیر می‌گردد هیأت آن از هیأت اصلی به سبب ریختن مواد بلغمی و رطوبی به منبت اعصاب جانب مسترخی و یا متشنج شدن به تشنج امتلائی و یا یبسی و دهان و لب‌ها کج می‌گردند که نفخه از آن راست بیرون نمی‌آید و چراغ را به نَفَس نمی‌توان خاموش نمود و آب دهن را نیز درست نمی‌توان انداخت و پلک‌های چشم به هم نمی‌آیند، خصوصاً از جانب مسترخی و این علت بر لب عارض نمی‌گردد، مگر به ندرت که آفت، جمیع شعبه‌های اعصاب هر دو جانب رو را فراگیرد، مگر مبدأ آنها و ظاهر نمی‌گردد در صورت کجی.

و بدان که لقوه یا تشنجی است یا استرخائی. و فرق میان هر دو آن است که در تشنجی آب دهن کم می‌باشد و حواس و جلد صورت متشنج و در استرخائی آب دهن بسیار و حواس مکدّر و ثقیل و جلد شق مؤوف مسترخی و این قلیل الوقوع است و [لقوه]



خلاصه الحکمه، ج3، ص: 80

اسم عقاب است. و وجه تسمیه این مرض بدان یا از جهت مشابهت اشداق صاحب آن در سعت به اشداق عقاب است و یا از برای مشابهت کجی آن به کجی منقار عقاب.^{۲۲۵}

لیثرغس

لیثرغُس: سرسام بلغمی است؛ یعنی ورم بلغمی عفونی است که در مجاری روح دماغی به هم می‌رسد و گاه در حجب آن و گاه در جرم آن و بلغم به جهت لزوجت چون نفوذ در حجب به سبب صلابت نمی‌تواند نمود و نه در جرم دماغ برای لزوجت آن و صلابت این، مگر اندک و به عنوان ترشح، و لهذا گفته شده که گاه عارض می‌شود در آن هر دو و چون این مرض لازم دارد نسیان را. و لیثرغس به یونانی به معنی نسیان است، تسمیه مرض به اسم لازم آن نموده‌اند.^{۲۲۶}

مالیخولیا

مالیخُولیا: به نون بعد از لام اول نیز آمده. [مالنخولیا].

225 (1). همان.

226 (2). همان، ص 91.



و آن تغییر یافتن ظنون و فکر است از مجرای طبیعی به غیر طبیعی و فساد و خوف به سبب آن که ماده آن سودای غیر طبیعی غلیظ تاریک موحش روح دماغی و ترساننده آن است به خلاف جنون سبعی. و تسمیه آن به اسم سبب آن است، جهت آن که معنی آن به یونانی خلط سیاه است که سوداء باشد. و نوعی از آن مالیخولیا را مراقی نامند و آن مالیخولیایی است که به شرکت مراق به هم رسد و معنی مراق در فتح مذکور شد و مراد از آن [در] این جا صفاق است.^{۲۲۷}

مبرح / قولنج مبرح

مُبرِّح: در لغت به معنی سخت و شدید و جانگداز و آزاردهنده، و در طب، صفت قولنج آورده می‌شود و منظور قولنجی است که آزار دهنده و همراه درد شدید باشد. (مصحح)

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 81

مرض / امراض

مرض متشابه، خلاصه الحکمه، ص 371.



مرض تركيب، خلاصة الحكمة، ص 374.

مرض خلقت، خلاصة الحكمة، ص 374.

مرض مقدار، خلاصة الحكمة، ص 377.

مرض عدد، خلاصة الحكمة، ص 377.

مرض شكل، خلاصة الحكمة، ص 374.

مرض مجارى و اوعيه، خلاصة الحكمة، ص 375.

مرض امتلا و انسداد، خلاصة الحكمة، ص 375.

مرض صفايح، خلاصة الحكمة، ص 376.

سوء مزاج متفق مستوى، خلاصة الحكمة، ص 371.

سوء مزاج ساذج، خلاصة الحكمة، ص 370.

سوء مزاج مادى، خلاصة الحكمة، ص 372.

مرض وضع، خلاصة الحكمة، ص 378.



مُعَص: پیچش و وجع امعا است به سبب احتباس ریح یا فضول یابس خشک و یا تناول اطعمه حاده حریفه و یا ریختن خلط مالح بدان. و بعضی گفته‌اند وجع معاء است مطلقاً، خواه با قبض و یا اسهال در معای دقاق باشد و یا غلاظ و اگر با زحیر و یا قولنج و یا سحج نباشد، پس آن مرض است و اگر باشد عرض لازم آنها.^{۲۲۸}

مور سرج

مُورسَرَج: نتو [قرنیه] است که برآید قرنیه، مانند سر موری یا مگسی یا انگوری یا مانند عکس مسماری که بشکافد قرنیه را به سبب تأکل قروح و بثور و برآید طبقه عنبیه از

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 82

آن و این بر چهار نوع است؛ یکی آن که قدر اندکی از عنبیه برآید و این را «رؤوس النملة» و «المور سرج» نامند و گاه توهم می‌نماید کسی که ببیند آن را که آن بثره است و فرق میان آن هر دو آن است که نتو به رنگ عنبیه است- که اگر عین کحلا یا شهلا یا زرقاست- آن نیز به رنگ آن می‌باشد و بثره بیخ آن سفید یا سرخ و ضربان در عین می‌باشد.^{۲۲۹}

وبا

²²⁸ (1). همان.

²²⁹ (1). همان، (معالجات)، ج 1، ص 196.



وَبَاء: مرضی است عام که از فساد جوهر هوا به سبب اسباب سماوی و یا ارضی حادث گردد و تب وبائی و طاعون به هم رسد.^{۲۳۰}

وردینج

وَرْدِیْنَج: ورمی است که در چشم در پرده ملتحمه به هم می‌رسد به حدی که قرنیه را می‌پوشد و شیخ نجیب الدین گفته: «رمدی است عظیم که ورم می‌کند در آن سفیدی چشم به حدی که مانع بند کردن چشم می‌شود.» و صاحب تذکره الکحالین گفته که آن ورم دموی و یا صفراوی است که در چشم به هم می‌رسد. و شیخ الرئیس فرموده که آماس طبقه ملتحمه است و سبب آن گشوده شدن رگی است باریک متصل به ملتحمه و ریختن ماده در آن و یا به پلک چشم و ورم کردن آن.^{۲۳۱}

وخم/ و خام

وَوَخْم، وِخَام: فساد هضم طعام را نامند و گاه و خم به معنی وبا نیز آمده از جهت آن که هم‌چنان که فساد وبا عام و ضرر آن شامل تمام بدن است، این مرض نیز چنان است.^{۲۳۲}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 83

²³⁰ (2). همان، (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 94.

²³¹ (3). همان، ص 96.

²³² (4). همان، ص 95.



ورم/ اورام/ ورم ریچی

وَرَم: زیادتی غیر طبیعی است که در عضو به هم رسد به سبب داخل شدن ماده در آن و اقسام آن شش است؛ چهار به حسب هر چهار خلط و پنجم مائی و ششم ریچی و گاه مرکب از اخلاط نیز می‌باشد.

و بدان که ریح حادث از بخار لطیف اگر ناریت آن مفارقت ناکرده، داخل جوهر اعضا گردد، آن را «ورم ریچی» نامند و اگر مفارقت کرده و غلظت یافته و داخل جوهر اعضا نگردد، بلکه در یک‌جا مجتمع گردد، آن را «نفخه» و «انتفاخ» نامند نه ورم.

و نیز بدان که ورم یا حار است و یا بارد و اکثر اطبا ورم حار را بالذات از ماده حار می‌دانند؛ مانند ورم صفراوی و دموی، و اما شیخ الرئیس اطلاق می‌نماید ورم را بر آنچه ماده آن عفن باشد خواه حار بالذات باشد و یا بالعرض حاصل از عفونت ماده بارد.

«ورم رخو» ورم سفید نرمی است که حرارت و وجع با آن نباشد و گاه اندک دردی کند، و لیکن نه آن است که مطلقاً در آن درد نیست؛ زیرا که بلغم نیز به سبب برودت و امتلا و تمددی که لازم آن است مؤلم است، هرچند نسبت به اخلاط دیگر کمتر و ورم بلغمی را به یونانی «اودیما» نامند.^{۲۳۳}

ورم ریه



ورم ریه: ر. ک-: مدخل «ذات الریه».

ورم لهات

ورم لهات: بدان که عارض می‌گردد در لهات، ورم و مختلف می‌باشد اشکال و اسمای [آن] به حسب اختلاف احوال

آن ۲۳۴

وضوح

وَصَّح: شیخ الرئیس فرموده که بهق ابیض است. ۲۳۵

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 84

نتوء

²³⁴ (2). همان، (معالجات)، ج 1، ص 448.
²³⁵ (3). همان، (قراپادین کبیر)، ج 1، ص 96.



تُتَوُّء: ارتفاع عضو است از مکان خود و برآمدن آن و تورم جراحی.^{۲۳۶}

تتوء السره

تُتَوُّء السَّرَّةُ: عبارت از بلند شدن آن است و آن یا از سوی تدبیر قابله است و یا پاره شدن صفاق آن مواضع و این را فتق مراق بطن نامند و یا به سبب رطوبت بلغمی که در آنجا جمع گردد، چنانچه در استسقای زقی می‌باشد و یا به سبب ریخی که در آن به هم رسد، چنانچه در طبلی می‌باشد و یا به سبب روییدن گوشت، زیر پوست آن و یا به سبب شکافته شدن شریانی در آن. پس خون از آن برآید و در آن موضع، مجتمع گردد.^{۲۳۷}

نزف الدّم

نَزَف الدَّم: جاری شدن خون است از جراحی و غیر آن در هر موضع که باشد از داخلی یا خارجی.^{۲۳۸}

نزله

²³⁶ (1). همان، ص 92.

²³⁷ (2). همان.

²³⁸ (3). همان.



نَزْلَه: ریختن فضول رطبه است از دو بطن مقدم دماغ به حلق و بعض [اعضا] مخصوص به ریه و یا سینه و بعضی عام دانسته‌اند به هر عضوی که بریزد و این حق است. ۲۳۹

نسیان / فراموشی

نِسیان: به معنی فراموش کردن است آنچه را یاد داشته و یاد گیرد و این به سبب فاسد شدن قوه ذکر و یا فکر و یا تخیل است، اما فساد ذکر؛ باطل شدن قوه حافظه است

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 85

و یا ناقص شدن آن و اما فساد تخیل؛ خیال کردن است چیزی را که در خارج موجود نباشد و یا دیدن امور چند است که در خارج وجود نداشته باشد و یا ضعیف و ناقص گردیدن امور متخیله است که تخیل امری کما ینبغی نتواند نمود و خواب و احلام نبیند، مگر اندک و آن را فراموش کند و هم‌چنین فراموش کند صور محسوسات را و نتواند که تخیل کند آنها را چنانچه فراموش کرده. ۲۴۰

نفت

نَفْت: شبیهه بالنفخ یقال هو نفخ بلا ریق.

239 (4). همان.

240 (1). همان، ص 93.



و الاطباء فی الأكثر یتلقون علی ما یرج من مجری القصبة و علی خروجه ایضاً و قد یراد به الرمی من الفم.^{۲۴۱}

نفث مده/ نفث الدم

نفث مده: برآمدن چرک است از راه دهان اگر با سرفه باشد از نواح صدر و حجب و ریه است و اگر با «قی» باشد از انفجار دبیله معده و یا کبد.^{۲۴۲}

نفث الدم: برآمدن خون است از راه دهان اگر با بزاق دفع گردد، از اجزای دهان است و اگر با تنخع از حلق و نواح آن و اگر با تنخع از قصبه ریه است و اگر به طریق سرفه دفع گردد، از ریه و نواح سینه و اگر به طریق قی باشد، از فم معده و یا کبد است.^{۲۴۳}

نفخه/ نفخ

نفخ و نفخه: عبارت از انتفاخ بطن است و اطبا گاه اطلاق می نمایند بر ورم ریخی نیز و اضافت به هر عضوی که در آن واقع شود، نموده می شود، مانند: نفخ کبد و رحم.^{۲۴۴}

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 86

²⁴¹ (2). محمد بن یوسف الطیب الهروی؛ بحر الجواهر، ذیل ماده «نفث».

²⁴² (3). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 94.

²⁴³ (4). همان، ص 93.

²⁴⁴ (5). همان.



نقرس

نقرس: وجعی است که در مفصل مقدم، خصوصاً ابهام و انگشتان به هم می‌رسد و از رگ طرف بالای ابهام شروع می‌شود تا به مفصل قدم می‌رسد و وجع آن شدید می‌باشد، خصوص که در ابهام باشد به سبب ضیق مفصل و بسیاری حس آن و عدم تحلیل ماده آن از جهت صلابت آن و آن‌گاه زود تسکین می‌یابد و گاه دیر و امتداد می‌کشد و اکثر به سبب جماع بر امتلا و سیری و تناول اغذیه غلیظه و نفاخه رطبه و آشامیدن آب‌های غلیظ و امثال این می‌باشد و گاه از اسفل قدم ابتدا می‌کند و یا از هر دو جانب آن، پس شامل جمیع اجزای قدم می‌گردد و گاه بالا می‌رود و به سوی ساق و زانو و باعث ورم آن می‌گردد و گاه به سوی ران.

ابن هیل گفته که مفصل ابهام ران را نقورس نامند، پس تسمیه این مرض بدان از قبیل تسمیه حال به اسم محل است و بعضی گفته‌اند: «وجعی که در مفصل رسغ و اصابع دست به هم رسد، آن را نیز نقرس می‌نامند و ماده آن در رباطات و اجسام محیطه به مفاصل تکون می‌یابد و لهذا صاحبان آن را تشنج به هم می‌رسد.»

بدان که نقرس خصیان و اطفال و زنان را به هم نمی‌رسد، مگر وقتی که حیض زنان بسته گردد.^{۲۴۵}

نفص



نَفْض: لرز و فشاندن تب است و از این است نافض.^{۲۴۶}

نَوَاصیر / نَوَاصیر / ناصُور

نَوَاصیر: نواسیر نیز آمده و جمع ناصور است. قروچی است غائر که در مقعده نزدیک به طرف امعای مستقیم و خصیه به هم می‌رسد و از آن چرکاب می‌آید و هر زخمی که کهنه شود و در گود افتد و از آن چرکاب آید نیز ناصور نامند، به هر عضو که باشد.^{۲۴۷}

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 89

مرکبات

آب برنج

²⁴⁶ (2). همان.

²⁴⁷ (3). همان.



آب برنج: آب مطبوخ برنج مانند ماء الشعیر که به هندی «پیچ» نامند.

خواص: مسکن لذع اخلاط مراری معده و امعاء، و با شیر تازه بالمناصفه ده روز خوردن جهت تولید منی مجرب^{۲۴۸}.

آب آهن تاب/ آب آهن تافته

آب آهن تافته: به غایت مقوی باه و قابض و جهت جراحات امعا و اسهال مزمن، بواسیر و ورم سپرز و تقویت معده و سلس البول و درد مقعده و گزیدن سگ دیوانه و رفع زردی رخسار و هیضه نافع.

[صنعت آن]: آبی که آهنگران آهن تفته را مکرر در آن سرد می‌نمایند، و آن را «دوس» و ماء الحديد نیز نامند.^{۲۴۹}

آبزن/ آبزنا/ آبزن رطب/ آبزن مرطب

آبزن: آبزن خفیه به اصطلاح اطبا عبارت از شستن و نشانیدن مریض است در آب خالص یا در آب مطبوخ حشایش بارده یا افشره آنها یا مطبوخ حشایش حاره یا آب مطبوخ بعض حیوانات به تمامه یا بعض اجزا و لحوم آنها به ادهان مناسبه یا بدون آنها، نیم گرم یا گرم به قدر حاجت، چنانچه هریک به تفصیل - ان شاء الله تعالی - خواهد آمد.

و اگر در حوض مسی و یا در غیر آن و یا تغاری به قدر گنجایش مریض کرده، اولاً مریض در آن بنشیند، پس آن را نیم گرم یا گرم به قدر برداشت و حاجت بر عضو مریض

²⁴⁸ (1). همان، مخزن الادویه، ص 114.

²⁴⁹ (2). همان، ص 347.



اگر علت در یک عضو خاص باشد، مانند قولنج و ریح کرده و مثانه و یا بر اعضا اگر عام باشد از بالا بریزند که تا به حد مطلوب رسد.

مانند آن که تا ناف و یا بالای آن و یا تا سینه و یا تا گردن رسد و حتی المقذور و برداشت در آن آب نشینند و آن عضو و یا اعضا را به ملایمت بمالند و چون دریابند ضعف و سستی در خود و خفگی دل، از آن ظرف برآیند و بدن را خشک نموده، لباس بپوشند و از هوا به قدر احتیاج، احتیاط نمایند و اگر احتیاج به تکرار باشد به، تدریج زمان جلوس در آن [را] بیفزایند و مرتبه اول چنان نکنند که ضعف عارض گردد و گاه اطلاق آبن را به مجاز بر آبن یابس که عبارت از تعریق باشد، از برای امراض بارده رطبه مانند فالج و استرخا و استسقا می نمایند، چنانچه مذکور می شود.

آبن یابس: جهت استسقا و فالج و استرخا و سایر امراض رطوبی.

صنعت آن: بگیرند تغاری سرگشاده مثل تغار گازران که ته آن در گشادی مثل سر آن باشد و در میان آن کرسی ساخته که تواند نشیند بر آن انسانی و از آن تغار سرپوشی سازند دو پارچه به اندام هم و در وسط هر دو نصف جایی که هر دو نصف به هم ملاقات می کنند سوراخی باشد به قدر گنجایش گردن انسان پس در زمین گودی کنند به قدر وسعت آن اجانه؛ یعنی تغار مزبور در عمق و گشادی پس بگذارند در آن گود اجانه را و واگذارند از اطراف تغار مقدار یک ذراع از زمین، پس بکنند در دور آن حفره مدوری، مقدار ذراعی از زمین در گشادی. پس هرگاه احتیاج شود به سوی این آبن، آتش برافروزند در این حفره- که بر گرداگرد اجانه است- تا برسد گرمی آن به تغار و نگردد چنانچه بسوزاند.



پس داخل شود انسان در اجانه و بنشیند بر کرسی که در تغار است و بپوشد سر آن را به سرپوش مزبور دو پارچه بر وجهی که سر آن شخص بیرون باشد از اجانه و درنگ کند تا عرق ریزد از آن، پس به تدریج بیرون آید و محافظت کند خود را از هوای بارد و آشامیدن آب، خصوص آب سرد.

آبزن رطب: جهت امراض یبسی.

صنعت آن: فراگیرند حوضی از مس یا نقره یا غیر این دو و آن حوض، عمیق باشد به مقدار قامت انسان و پر کنند آن حوض را از آب گرم یا از آب سرد یا از آب حشایش بارده و یا از آب حشایش حاره به حسب احتیاج و بنشینند علیل در آن آب و سرش بیرون باشد از

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 91

آن و بگذارند بر سرش طبقی به اندام سر حوض و در وسط آن سوراخی باشد به قدر سر انسان که هرگاه در آن نشینند و سرپوش را بر سر آن گذارند و سر آن از آن سوراخ بیرون باشد و مدت احتیاج، در آن حوض مکث کرده، پس بیرون آید.^{۲۵۰}

آبکامه/ مری/ آبکامه نبطی رقیق

مری: لفظ عربی است، مشتق از ممری، یعنی هضم کننده طعام، و به فارسی «آبکامه» نامند؛ از ادویه قدیمه است، از اختراع اطبای کلدانیون، گرم و خشک تا درجه سوم، و گفته‌اند حار در اولی و یابس در ثانیه است.



خواص: هاضم و مشهی، و مسهل اخلاط لزجه، و دافع تخمه، و کرم معده و امعاء و بواسیر و بدبویی دهان و چربی‌های معده، مسخن آن و جگر و ملطف غذاهای غلیظ و مجفف رطوبات معده و امعا و خوشبوکننده دهان و منشف بلغم، ادرار فضلات کند و شرب آن چند روز با لک در لاغر کردن بدن از مجربات است و تحقیق بدان و داخل کردن آن در حقه‌ها جهت قرحه امعا و قولنج و وجع ورک و عرق النساء نافع است و به جهت دفع و اخراج بلاغم کثیره و اخلاط نیه فجه را و نطول آن جهت قروح و ریشه‌های عفنه خبیثه و گزیدن سگ دیوانه را مفید است. و غرغره آن جهت ورم لهات و لوزتین بعد انفجار و جذب بلاغم دماغی و حنک و ازاله نقصان ذائقه و قطور آن در چشم مانع بروز آبله است در چشم اگر بروز کرده باشد در ازاله آن از مجربات شمرده‌اند.

و مضر: سینه و سرفه و بواسیر و صاحبان خارش بدن است.

و مصلح آن: لعاب‌ها و چربی‌ها و شیرینی‌هاست. و گویند که مری عمل نمک کند آلا آن که از آن الطف و اقوا بود و شکم براند و معطش است و چون ناشتا اندکی بخورند، کرم‌های معده و امعا را بکشد.

صنعت آن: به نسخه اصل - که بهترین آبکامه‌هاست - بگیرند آرد جو و ماده آن - که فودج است - و صنعت فودج ذکر کرده می‌شود؛ هر دو را در تابستان خمیر کرده، نان نیم پخته در تنور سازند و آن را نیم وزن آن فودنج بری و مثل آن نمک و ربع آن رازیانه و به جهت مبرودین، قدری تخم کرفس و دارچینی و قرنفل با آب خمیر کرده، بیست روز در

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 92

آفتاب گرم بگذارند و هر روز بر هم زنند و آب بر آن بپاشند تا سیاه و منتن و متکرج گردد، پس در آب حل کرده و صافی نموده و در شیشه کرده، چند روز در آفتاب گرم بگذارند و بکار برند.



و آنچه بالفعل در این بلاد به جای مری استعمال می کنند، آن است که ماده آبکامه را به جای آب در سرکه حل می کنند و در آفتاب می گذارند و این را قوت اسهال ضعیف و قوت تفتیح و هضم غذا زیاده است و لیکن استعمالش در حقنه‌ها جایز نیست، خصوصاً حقنه‌های قروح و در اصفهان به جای آب و سرکه «شیر» می کنند و معروف است به «کامه» و «کومه» و بعضی به جای شیر، ماست می کنند و بعد از آن هر قدر از کامه برمی دارند، عوض آن شیر داخل می کنند.

صنعت فودج:-- که مایه ماده آبکامه و کامه‌ها و ترشی‌های دیگر است- بگیرند آرد گندم و آرد جو به هم بسرشد خشک و با آب گرم و خمیره نان و نمک خمیر کنند و قرص سازند و سوراخی در میان آن کنند و در برگ انجیر پیچیده، در ظرفی نهند و در سایه بگذارند تا سبز و عفن و پوسیده شود، پس بیرون آورده بکار برند.

و بعضی گفته‌اند که فودج را به این صنعت می سازند که آرد جو و آرد گندم با آب گرم خمیر کرده، بی نمک ترتیب داده و در برگ بیدانجیر پیچیده، در ظرف کرده در سایه می گذارند تا متعفن شود و خشک کرده، نگاه دارند.^{۲۵۱}

ساخت مری به شیوه دیگر: بگیرند نان آرد جو را و خمیر کرده در آفتاب بگذارند و ده روز دیگر به دوشاب، خمیر آن را تازه کنند و بعد از آن ادویه حاره [را] کوفته، بیخته، بر آن ریزند و ده روز دیگر در آفتاب بگذارند.

و چون خواهند که آبکامه رقیق باشد بگیرند از این خمیر، مقدار یک من و سه من، سرکه انگوری کهنه؛ بر سر آن ریزند و ادویه حاره نیم کوفته در کیسه کرده، در آن اندازند و چهل روز در آفتاب گذارند، پس صافی کرده استعمال نمایند.^{۲۵۲}

²⁵¹ (1). همان، ص 592.

²⁵² (2). همان.



خلاصه الحکمه، ج3، ص: 93

آب لبلاب

آب لبلاب: ر. ک-: متن خلاصه الحکمه، ص 1099.

آش آلو/ آش اجاص

آش آلو: گوشت را قطعات نموده، با آب و نمک و قدری پیاز بجوشانند و کف آن را بگیرند، پس با قدری روغن گاو آن را سرخ نمایند و آب داخل کرده بپزند تا گوشت پخته شود و قدری برنج که آن را شسته و خیسانیده باشند نیز داخل نمایند و چون برنج پخته شود، آب آلوی تازه در آب پخته یا آب آلوی خشک در آب پخته، پالوده با قدری نعنای تازه و نمک به قدر حاجت داخل کرده، آن مقدار بجوشانند که ترشی آلو در جرم برنج نفوذ کند، پس فرود آورده، کشیده بخورند.²⁵³

آش ماست



آش ماست: ر. ک-: خلاصه الحکمة، ص 1368.

اثاناسیا

اثاناسیا: بدان که معنی آن منقذ- یعنی نجات دهنده- است؛ چه این معجون موجب رستگاری از جمیع اوجاع و قولنج‌های شدید، بلکه رهاننده و خلاصی‌کننده است از جمیع امراض چون افلونیاى رومی طرسوسی که معروف است به برشعثا یعنی برء الساعة. و بعضی گفته‌اند که معنی آن دواء الذئب است، جهت آن که از اجزای آن کبد ذئب است، لهذا مسماً به دواء الذئب و کبد الذئب شده.

اثاناسیا الكبرى: المعمولة بکبد الذئب؛ گویند مشهور آن است که از تراکیب جالینوس است و به زعم قومی اقدام از جالینوس است. و بهترین آن معتدل القوام است که رایحه شراب داشته باشد و غش کرده می‌شود برشعثا، یعنی به افلونیاى رومی طرسوسی و شناخته می‌شود به طعم و رایحه شراب.

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 94

شیخ داود انطاکی گفته که این معجون گرم است در اول درجه دوم و خشک است در آخر درجه دوم یا در اول

سوم. ۲۵۴

خلاصه الحکمة ؛ ج3 ؛ ص 94



صاحب میزان الطبایع گفته که این معجون سرد است در ربع درجه اولی و خشک در آخر درجه دوم. می‌فرمایند که چون میزان این دوا را گرفت به دستور معروف میان اطبا- که عسل را محسوب نمی‌دارند- معلوم شد که گرم است در دو ثلث درجه اولی و خشک است در آخر دوم و اگر عسل نیز محسوب گردد، گرم است در اواخر وسط درجه دوم و خشک در اواخر دوم.

خواص: اما منافع و خواص این معجون؛ بدان که نافع می‌باشد از برای جمیع اوجاع چون معجون افلن معروف به افلونیا رومی مشهور به برشعنا، خصوص از برای اوجاع کبد و اوجاع معده و امعا خصوص قولنج و مغص و اوجاع طحال خصوص وجع [اریح] الشوکه و اوجاع صدر و جنین و کلیتین و مثانه و از برای ریاح معده و کلیتین و مثانه و عسر البول و قی و اختلاف بلغمی و ضعف کبد و استسقا و دوسنطاریا و از برای صداع و منقی سینه، و نافع است در اواخر سل و از برای ربو و سرفه مزمن و از برای امراض مقعده آشامیدن و طلا کردن آن و از برای بواسیر، هرگاه چون مرهم بر آن نهند و از برای خدر و بالخاصیه موجب استخلاص از جمیع سموم مشروبه است.

و باید استعمال کرده شود از برای استسقا به آب مطبوخ کرفس و از برای سموم مشروبه با شیر گاو و از برای قولنج به آب مطبوخ شبت و از برای عسر البول با آب زنجبیل و شبت و به زعم بعضی باید که استعمال کرده شود این دوا از برای مرضی که نافع است این دوا از برای آن مرض با آب کاسنی تازه یا آب شبت و مانند اینها.

و شفائی را زعم آن است که باید استعمال کرده شود با آب تفاح مز، (ترش و شیرین) و گمان این است که این مخصوص به سموم حاره باشد و اگر جهت سموم مطلقاً [باشد] شیر گاو بهتر است.

و می‌فرمایند که زعم فقیر آن است که در هر مرض با اشربه مناسبه با آن مرض و وقت و مزاج اصلی شخص و عادت و سن باید به حسب رأی طبیب داده شود.



مقدار شربت: و مقدار خوراک از این معجون تا ربع مثقال طبی است و بعضی گفته‌اند تا نیم مثقال و به زعم بعضی تا یک درم است.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 95

تذکر: باید که استعمال کرده شود بعد از گذشتن شش ماه از ساختن آن و چون چهار سال بر آن بگذرد، ناقص می‌گردد فعل آن و در هفت سال فعلش باطل می‌گردد.

صنعت آن به نسخه شیخ رئیس در قانون: مرمکی، زعفران، افیون، جندبیدستر، بزر البنج، قسط تلخ، قردمانا، خشخاش سیاه، سنبل الطیب، اصول غافت یا عصاره آن، کبد ذئب خشک کرده، شاخ راست بز؛ اجزا مساوی گرفته، آنچه کوفتنی است کوفته، بیخته و آنچه گداختنی است در شراب حل کرده، شاخ بز را سوزانیده و مجموع را با عسل سفید مصفی، سه وزن مجموع ادویه، معجون سازند و در ظرف چینی نگاه دارند. این معجون سوای عسل و شراب دوازده جزء است.^{۲۵۵}

اجاصیه

اجاصیه: غذای موافق است از برای محرورین و اصحاب صفراء و قی صفراوی و تشنگی و تبهای صفراوی و اصحاب صداع و خارش بدن.



و نباید دانست که اجاصیه اقسام است؛ قسمی آن است که برنج را در آب بپزند و آلوی تر یا آلوی خشک هر کدام که باشد بجوشانند و صافی نموده، آب آلو را با شیره بادام شیرین اضافه نموده، چند جوش دیگر داده بکار برند و اگر اسفناج یا خرفه تر یا کدو داخل نمایند بهتر است و اگر ماش مقشر یا برنج نیز باشد خوب است؛ و این مزوره اجاصیه را در وقت حمی و شدت حرارت استعمال باید نمود.

قسمی دیگر آن است که گوشت بره یا بزغاله یا گوشت طیور یا مرغ بچه یا خروس بچه؛ و چون مرغ و خروس جوان یا درآج و کبک و تیهو و امثال اینها، قطعات نموده در آب و نمک و پیاز به قدر حاجت جوشانیده و کف آن را بگیرند، پس آن گوشت را از آب برآورده با روغن گاو و پیاز حلقه کرده و قدری از مصالح حاره چون دارچینی و زیره و هیل داخل نموده، سرخ نمایند. پس آب به قدر حاجت داخل کرده، در پارچه قدری دارچین و گشنیز خشک و دانه هیل و قرفه الطیب بسته، در آن اندازند و بپزند، چون گوشت قریب به پخته شدن رسد، آب آلو به قدر حاجت داخل کرده بپزند تا به قدر حاجت پخته شود. آنگاه فرود آورده، با نان و یا با چلاو [چلو] بخورند.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 96

و اگر بخواهند ترش یا شیرین شود، یعنی چاشنی دار، مقداری که چاشنی آن مطلوب باشد زردآلوی خشک کرده- که آن را قیصی نامند- یا انجیر داخل نمایند و اگر خواهند فی الجملة متانتی به هم رسانند، کفی برنج را کوبیده در اول طبخ داخل نمایند و اگر اندکی زعفران داخل نمایند، از برای تفریح موافق است و اگر بخواهند در این اجاصیه از بقول مثل: اسفناج و خرفه تازه و ترشه و برگ چغندر و بیخ چغندر ورق کرده در وقت طبخ داخل نمایند مناسب است. و این غذا موافق است از برای امزجه صفراویه و ملین طبع است و تسکین مره صفراء می‌دهد.



محمد بن زکریا در کتاب اغذیه المرضی گفته که هرگاه صداع حار ساکن شود و قدرت در بدن بسیار باشد، تغذی کن به اجاصیه با گوشت درآج و طیهو و چوزه مرغ که در آن سیب و به، داخل کرده باشند.^{۲۵۶}

اسفیدباج / اسفیدباجات

اسفیدباج: به فارسی شوربا نامند از جمله اغذیه است.

ماهیت آن: مرقی است که از گوشت بچه مرغ و بزغاله و حلان و غیر اینها از گوشت‌های خفیفه لطیفه و بقول و حبوب و غیر آن مانند اسفناخ و کدو و ماش مقشر و جو مقشر و امثال اینها که طعمی غالب نداشته باشند و ادویه حاره مناسبه ترتیب دهند.

طبیعت آن: در دوم گرم و تر.

افعال و خواص و منافع آن: لطیف و مرطب، صالح الکیموس و نافع از برای اکثر امراض سر مانند: سرسام حار و مالیخولیا و جنون سوداوی و سبات و سهر و نسیان و سکتة و فالج و لقوه و استرخا و اختلاط ذهن و رعونت و حمق و بلادت و بلاهت و امراض صدر مانند: سعال و ضیق النفس و گرفتگی آواز و امراض سوداوی مانند: جذام و سوداوی مزاجان را نافع.

صنعت آن: بگیرند گوشت بزغاله و یا مرغ بچه یا طیور خفیفه از هر کدام که مناسب باشد و میسر آید و پارچه پارچه کرده، در آب جوش دهند و کف آن را بگیرند و طبخ دهند، پس در آن حبوب و بقول آنچه مناسب باشد،



ریزه ریزه کرده و مقشر نموده، داخل کرده و بپزند تا پخته گردد، پس چیزی از توایل حاره مناسبه و گشنیز و مصطکی در آن ریخته،

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 97

سرش را بند کنند تا نضح یابد، پس فرود آورده بکشند و بخورند به تنهایی و یا به قدری چلاو. و اگر قدری قلیل برنج در وقت طبخ داخل نمایند بد نیست، بلکه بهتر است و گرماگرم با قاشق خوردن آن به نحوی که بخار آن به سر و گردن برسد از برای اصحاب زکام و سعال بسیار نافع است و تفصیل خواص و صنعت آن در قرابادین ذکر یافت. ۲۵۷.

اطریفل / اطریفلات

اطریفل: بدان که اطریفل معجون متخذ از سه میوه است، یعنی اهلیج و بلبلج و آملج. محمود سنجری گفته که اطریفلات معاجین متخذ از هلیجات خمسه است و آن هلیله کابلی و هلیله زرد و هلیله سیاه و بلبله و آمله است. سمرقندی در اصول التراکیب گفته که اطریفل معرب است از لغت هندی و واقع می شود بر اهلیج و آملج و بلبلج، این سه، میوه است.

خاصیت اطریفل تقویت اعضای عصبی و دباغت آلات غذا از فضلات مجتمعه در آن و ترکیب شده از این سه میوه به سبب مشارکت آنها در منفعت و تقویت بعض آنها مر بعض دیگر را و گردانیده شده اوزان آنها را متساوی به سبب تشابه قوتها و منافع آنها و اصل آن است که اقتصار کرده شود از هلیجات بر هلیله کابلی و بلبله و آمله و



گاهی اضافه کرده می‌شود بر این سه، هلیله زرد هلیله سیاه به مثل اوزان هریک از آن سه به جهت آن که این دو مقوی آن سه می‌باشند در مزاج و منفعت از تقویت و تنقیه، پس می‌گردد اکمل و اقوا در فعل و بعضی اطبا گفته که اطریفل معرب از لغت یونانی است و معنی آن سه هلیله است.

مخترع آن: و گفته شده که این معجون از تراکیب اندروماخس اول است، و ابن ماسویه گمان کرده که از مخترعات جالینوس است، شیخ داود گفته که نیست چنین که ابن ماسویه توهم کرده؛ زیرا که اسحاق بن یوحنا از جرجیس والد بختیشوع طبیب عباسیین- که ناقل صناعت طبّ است- از لغت یونانی به لغت نبطی آورده: که اطریفل به لغت یونانی دواپی است مرکب از هلیلیجات.

و بعضی دیگر را گمان آن است که از تراکیب اطبای هند است و معرب‌تری پهلای هندی است؛ یعنی سه میوه، که هلیله و بلبله و آمله است. قلانسی گفته که اطریفل معرب

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 98

از لغت هندی است و معنی آن سه هلیله است، و لیکن در عرف اطبا اطلاق کرده می‌شود این اسم بر مرکب از هلیله جات خمس، یعنی سه هلیله مشهور و بلبله و آمله و یا شیر آمله که آن آمله پرورده در شیر است، چنانچه در آملج ذکر یافت از برای ازاله تجفیف آن؛ و باید دانست که اولی آن است که شیر آمله در مفرحات داخل کرده شود و آمله غیر پرورده در شیر در اطریفلات، این بود اقوال اطبا در این باب.

می‌فرماید که در کتاب کافی از کتب اربعه احادیث شیعیه از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن عیسی از سعید بن جناح مروی از ابی عبد الله امام به حق ناطق جعفر بن محمد الصادق - علیهما السلام - روایت کرده‌اند که آن حضرت فرموده‌اند که موسی بن عمران - علی نبینا محمد و آله و علیه الصلوٰه و السلام - شکوه نمود به پروردگار



خود- عزّ و جلّ- از زیادتی رطوبت و بلّت، پس امر کرد پروردگار عالمیان که بگیر هلیله و بلبله و آمله را، پس معجون ساز این جمله را به عسل مصفاً و فراگیر از این دوا، پس حضرت امام- علیه السلام- فرمودند که این دوا همان است که شما آن را اطریرفل نامید.

و بنابراین نیست اطریرفل از تراکیب اندروماخس و نه از تراکیب جالینوس و نه اطبای هند، بلکه از تراکیب سماوی منزل به پیغمبر است، لیکن ممکن است که اندروماخس اول اسم اطریرفل بر آن گذاشته و به آن شهرت داده، و یا اطبای هند آن را تری پهلا که معرب آن اطریرفل است نام گذاشته و به این نام در میان ایشان اشتها یافته باشد، و در کتاب فردوس که از کتب حدیث اهل سنت و جماعت است نقل کرده از ابن عباس که آن روایت کرده از حضرت رسول- صلی الله علیه و آله و سلّم- که آن حضرت فرمودند که هلیله سیاه و هلیله کابلی منقی و هلیله زرد منقی و بلبله و آمله منقی را کوفته، بیخته، به روغن گاو چرب نموده، به عسل مصفاً معجون سازند و این اطریرفل است. انتهی.^{۲۵۸}

انواع اطریرفل: 1. اطریرفل اسطوخودوسی؛ 2. اطریرفل اسطوخودوس مسهل؛ 3. اطریرفل افریمونی؛ 4. اطریرفل اکبر؛ 5. اطریرفل تربدی؛ 6. اطریرفل جوز جندم؛ 7. اطریرفل خبث الحدید اکبر؛ 8. اطریرفل خبث الحدید؛ 9. اطریرفل خبث الحدید جوز جندم؛ 10. اطریرفل خبث الحدید مطبوخ؛ 11. اطریرفل دیدان؛ 12. اطریرفل زبیب؛ 13. اطریرفل رمّانی؛ 14. اطریرفل سنا مکی؛ 15. اطریرفل شاهتره؛ 16. اطریرفل صبری؛ 17. اطریرفل

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 99

صغیر؛ 18. اطریرفل صغیر گشنیزی؛ 19. اطریرفل صغیر مقلی؛ 20. اطریرفل عرق مدنی؛ 21. اطریرفل غاریقون؛ 22. اطریرفل غددی علائی؛ 23. اطریرفل غددی؛ 24. اطریرفل فارسی؛ 25. اطریرفل فرفیونی؛ 26. اطریرفل قنبیلی؛ 27. اطریرفل



کبیر؛ 28. اتریفل گشنیزی؛ 29. اتریفل ماهان؛ 30. اتریفل متوسط؛ 31. اتریفل مختصر؛ 32. اتریفل مسهل؛ 33. اتریفل مقلی؛ 34. اتریفل مقل صغیر؛ 35. اتریفل مقل کهربائی؛ 36. اتریفل مقل ملین؛ 37. اتریفل مقل ملین ایتیمونی؛ 38. اتریفل ملین؛ 39. اتریفل معلوم.^{۲۵۹}

اتریفل صغیر

اتریفل صغیر: اصل همه اتریفلات اتریفل صغیر است و آن مرکب است از هلیجات خمسه؛ یعنی پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه و بلیله منقی و آمله منقی، اجزا متساوی و بعضی هلیله چینی منقی را نیز به وزن یک جزء داخل نموده‌اند، اجزا را کوفته، بیخته، بروغن گاو یا به روغن بادام شیرین چرب نموده، به عسل معجون سازند.^{۲۶۰}

منافع: عمده نفع اتریفل صغیر در امراض دماغیه و قطع ابخره و تقویت اعضا و دماغ و معده و بواسیر و تذکیه ذهن و رعونت و حمق است، خواه سبب آن بلغم باشد و خواه سودا، مداومت به آن بعد از تعدیل در مزاج در امراض ساذجه، و بعد از تنقیه در مادیه به جهت آن که تقویت می‌نماید معده و دماغ را و نیکو می‌گرداند هضم را و نشف رطوبات فضلیه می‌کند، پس متولد می‌گردد در بدن خونی پاکیزه لطیف صافی از رطوبت بلغمیه و از دردی سودا، و لهذا جمهور اطبا تصریح کرده‌اند با آن که ادمان اکل اتریفل صغیر مانع سفید شدن موی و مقوی دماغ و مصلح رطوبات صدیدیه است.^{۲۶۱}

²⁵⁹ (1). همان، ص 478-493.

²⁶⁰ (2). همان، ص 475.

²⁶¹ (3). همان، ص 476.



مضار: لیکن گاهی ادمان اکل آن تولید قولنج می‌کند؛ زیرا که اسهال رقیق اخلاط می‌کند و غلیظ آنها مانده مورث قولنج می‌گردد، و اسحاق گفته که اطریفل صغیر مضر است به طحال و مصلح آن شراب بنفشه.^{۲۶۲}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 100

اطریفل کبیر

اطریفل کبیر: بدان که اطریفل کبیر عمده اطریفلات است و نافع است از برای سوء هضم و برودت معده و امعاء و استرخای معدی و مقوی معده و احشا است و هضم کننده، و بالجمله نافع است از برای جمیع امراض معده و استرخای مثانه را مفید است و باه را زیاده کند و اوجاع ظهر را سودمند بود و دافع بواسیر و ریاح بود و رنگ رو را نیکو و صافی گرداند، و در صداع به مشارکت گرده و مثانه بعد از اصلاح حال گرده و مثانه، و از برای تقویت سر و گرده و مثانه استعمال آن باید نمود.

اطریفل کبیر به نسخه شیخ رئیس: که در مقاله اولی از قرابادین قانون که در ذکر معاجین کبار است آورده و گفته که این اطریفل ضعف معده و هاضمه و ضعف گرده را که از برودت باشد و امراض حادثه از رطوبت و بلغم را نافع است.



صنعت آن: پوست هلیله کابلی، پوست بلبله، آمله منقی، بوزیدان، بسباسه، شیطرج هندی، شقاقل، از هر یک، یک جزء؛ تودری سرخ، تودری زرد، لسان العصافیر (زبان گنجشک)، بهمن سرخ، بهمن سفید، از هر یک، نیم جزء؛ مجموع را کوفته، بیخته، به روغن گاو چرب نموده، به عسل مصفاً معجون سازند.

و [اجزاء] این نسخه دوازده جزء است.

طبیعت دارو: صاحب میزان الطبایع گفته که این اطریفل گرم و خشک است در یک درجه و نیم.

محمود بن الیاس این اطریفل را در حاوی صغیر ذکر کرده و بهمنین داخل ندارد. مقدار مصرف: و گفته شربتی از این یک مثقال.

تذکر: و بعضی اطباء گفته‌اند که این اطریفل را بعد از گذشتن دو ماه از ساختنش باید استعمال نمود.^{۲۶۳}

اطریفل گشنیزی

اطریفل گشنیزی: اطریفل گشنیزی که در منهاج در باب ثقل سامعه صفاوی آورده.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 101

صنعت آن: پوست هلیله کابلی، پوست بلبله و آمله منقی، از هر یک، ده درم؛ گشنیز خشک و غنچه گل سرخ، از هر یک، پنج درم؛ کوفته، بیخته، به روغن بنفشه بادام چرب نموده به عسل معجون سازند.



مقدار مصرف: شربت‌ی یک مثقال.

و بعضی گشنیز را به وزن یک جزء از هلیله‌جات که ده درم است و بعضی به وزن تمام ادویه می‌کنند. و این اطریفل نافع است صداعی را که بوده باشد به مشارکت طحال؛ چون آن را تناول کرده بعد از آن شراب اسطوخودوس محلول در عرق بادرنجبویه بنوشند.^{۲۶۴}

اطریفل صغیر گشنیزی

اطریفل صغیر گشنیزی: مثل اطریفل صغیر است، الا آن که اضافه کرده می‌شود به آن گشنیز خشک به وزن یک جزء از هلیله‌جات، و بعضی متأخرین گشنیز خشک را به وزن همه اجزا داخل می‌کنند، و در نسخه حکیم مؤمن به وزن نصف مجموع اجزا است و گفته که این اطریفل به جهت منع بخارات از دماغ و ریختن سودای سوخته به معده و تقویت حواس نافع است، و بعضی اطبا به عوض عسل، کشمش سبز و یا مویز طایفی هسته بیرون آورده داخل می‌کنند.

مقدار مصرف: شربت‌ی از اطریفل گشنیزی یک مثقال است تا چهار درم، و بعضی از یک مثقال تا دو مثقال گفته‌اند.

طبیعت دارو: صاحب میزان الطبایع گفته که در این اطریفل اگر اجزا را به عسل بسرشند، مزاجش سرد است در نصف درجه اولی و خشک است در آخر درجه سوم، و اگر به کشمش بسرشند، سرد است در یک درجه و خشک است در درجه سوم.



تذکر: و بعضی گفته‌اند که این اطریفل را بعد از پانزده روز، جایز است استعمال نمودن.

مقدار مصرف: شربت‌ی از آن، دو درم تا شش درم.

فواید: اطریفل صغیر گشنیزی نافع است مر آن را که نافع است اطریفل صغیر وقتی که بخار غالب بود، شفائی گفته که اطریفل گشنیزی معده را قوت دهد و درد سر و درد گوش و درد چشم که به سبب بخار معده باشد نافع بود، و مداومت به اطریفل گشنیزی

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 102

نافع است برای صداع به مشارکت معده به سبب صعود ابخره از معده به سر و از برای صداع حادث از بسیاری اکل چون استعمال کرده شود بعد از تنقیه معده به جوارش شهریاران و جوارش سفرجلی مسهل چون آن غذا از معده منحدر شده باشد.^{۲۶۵}

اطریفل مقل صغیر

اطریفل مقل صغیر؛ برای بواسیر و اسهال بواسیری چون بعد از فصد و تنقیه استعمال نمایند نافع است.



صنعت آن: پوست هلیله کابلی، پوست بلبله، آمله منقی، از هر یک، ده درم؛ مقل ازرق سی درم؛ مقل را به آب گرم حل کرده با عسل به قوام آورده، سرشته، باقی ادویه را کوفته، بیخته به روغن بادام شیرین یا روغن گاو چرب نموده به آن بسرشند.

مقدار مصرف: شربتی چهار درم.

و در نسخه‌ای که حکیم مؤمن در قرابادین تحفة المؤمنین آورده: هلیله کابلی و روغن بادام یا روغن گاو داخل ندارد و گفته که مقل را به آب گندنا حل کرده با شصت مثقال عسل مصفاً به قوام آورده معجون سازند.^{۲۶۶}

اطریفل مقل ملین

فواید اطریفل مقل ملین: طبع را نرم دارد و بواسیر را نافع است.

صنعت آن: پوست هلیله زرد، پوست هلیله کابلی، هلیله سیاه، پوست بلبله، آمله منقی، افتیمون، اسطوخودوس، از هر یک، پنج درم؛ عسل خیارشمبر، مقل ازرق، از هر یک، سی درم؛ مقل و عسل خیارشمبر را به آب گندنا حل کرده بپالایند و در عسل به قوام آورده، داخل کرده که بعد از داخل کردن، به قوام معجون آید، پس اجزا را کوفته به روغن بادام شیرین چرب نموده به آن بسرشند.

مقدار شربت: شربتی از یک مثقال تا چهار مثقال.



و در نسخه دیگر: بسفایج پنج درم و اوزان ادویه تا اسطوخودوس، از هر یک، ده درم است.^{۲۶۷}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 103

اطریفل صغیر خبث الحديدی

اطریفل خبث الحديد: منقول از قانون شیخ الرئیس.

فایده: از برای اصحاب معده سرد و بواسیر و ریاح بارده و رنگ رو را صافی گرداند و اشتهای طعام آورد و طعام را هضم کند.

صنعت آن: پوست هلبله کابلی، پوست بلبله، آمله منقی، بیخ سوسن، زنجبیل، عود قماری خام، جوزبوا، سک اصلی، گل سرخ منزوع الاقماع، سنبل الطیب، اذخر مکی، مصطکی رومی، از هر یک، ده درم؛ مشک تبتی یک درم؛ براده خبث الحديد منقوع در شراب ریحانی هفت روز، پس از هفت روز، بگیرند آن را و سحق نمایند سحق بلیغ و در تابه آهنی بریان کنند و بگیرند از آن به وزن مجموع ادویه و مخلوط کنند با باقی ادویه؛ کوفته، بیخته به روغن بادام شیرین چرب نموده و مجموع را با عسل مصفاً سه وزن ادویه، بسرشدند.^{۲۶۸}

اطریفل خبث الحديد منقول از قرابادین قلانسی که به جهت معده گرم موافق است.

²⁶⁷ (3). همان، ص 491.

²⁶⁸ (1). همان، ص 482.



صنعت آن: پوست هلیله کابلی، پوست بلیله، آمله منقی، بیخ سوسن، گل سرخ، اذخر مکی، از هر یک، ده درم؛ خبث الحديد مدبر، مثل مجموع ادویه؛ شکر طبرزد آن مقدار که ادویه به آن سرشته شود. شکر طبرزد را بگذارند و به قوام آورند و ادویه را به آن بسرشند.

مقدار شربت: دو درم با شراب سیب و امثال آن.

اطریه / آش سماق / آش ماست / آش برنج / سفرجلیه / سماقیه / حصرمیه / حماضیه / تفاحیه / آش جو

اطریه: لغت عربی است و به فارسی «آش آرد» و «رشته» نامند.

ماهیت و مزاج و افعال و خواص آن: از اغذیه معروفه اهل ایران و خراسان و توران است؛ خصوص اهل خراسان. و شامل ماهیچه و رشته قطایف و بغرا و غیرها است و آن انواع است.

خواه از آرد گندم خالص سازند؛ بدین قسم که آرد را با آب و نمک به قدر ضرور خمیر سخت نموده بر روی تخته پهن کرده، رشته‌های بسیار باریک طولانی از کارد ببرند هر

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 104

مقدار که خواهند و در آب گرم جوشان یا در آب یخنی گرم جوشان یا در آب قلیه جوشان بریزند و طبخ نمایند تا پخته گردد و طعم خامی آن زایل شود و مصالح حاره و افاییه به قدر ضرور داخل کرده، فرود آورند و تناول نمایند و این را به فارسی «آش رشته» و به ترکی «اوماج» نامند.



و گویند اوماج، آرد خمیر کرده ریزه نموده با عدس پخته را نامند. و اگر آن را مدور یا مربع و یا به اشکال دیگر بریده به همان قسم طبخ نمایند «بغرا» و به فارسی «آش برگ» و «ماهیچه» و به ترکی «طتماج» گویند و خواه خمیر آن را از آرد سفید اندک نرم ساخته از قمع سوراخ تنگ بگذارند بدین نحو که خمیر را در جوف قمع پر کرده به دست یا به آلتی زور نمایند تا از سوراخ‌های آن قمع مثل خیاطه خمیر باریک شده بیرون آید و یا آن که به کف هر دو دست بمالند و مثل تارهای خیاطه باریک باریک سازند و خشک نمایند و این را به عربی «شعیره» و به هندی «سیوین» نامند و عند الحاجة این را اولاً بدون روغن در ظرفی بریان می‌نمایند تا اندکی سرخ و برشته گردد، پس آب به قدر ضرور داخل کرده دم می‌دهند تا پخته گردد، پس روغن گاو تازه داغ کرده داخل نموده شیر تازه دوشیده جوش داده بر آن ریخته، قند سفید بر آن پاشیده تناول می‌نمایند.

و گاهی از آرد جو نیز به قسم اول یا دوم برای صاحبان حمیات حاره مانند دق و سل بی‌گوشت با آب خالص ترتیب می‌دهند. و دو قسم اول، گرم در اول با رطوبت بسیار و بی‌گوشت آن را که «آش بوان» گویند جهت مرضی و با گوشت جهت اصحاً یا بعضی امراض که خوردن گوشت در آن مناسب باشد مفید و لیکن بطیء الهضم و الانحدار است به جهت فطیر بودن خمیر آن و نزد بعضی و در بعض امزجه، بی‌خمیر مایه آن سبک‌تر و قسم دوم آن از قسم اول سنگین و بطیء الهضم‌تر و مصلح آن هر دو فلفل و روغن بادام شیرین و چون انهضام یابد غذای بسیاری از آن به هم رسد.

خواص: جهت سرفه و وجع سینه و خشونت آن و حلق و قرحه امعا و مثانه و لاغری کرده نافع و مرخی معده بارد و چون در آن برگ خرفه یا اسفناخ یا روغن بادام پخته باشند، جهت امراض مذکوره موافق‌تر و ملین بطن و آنچه از آرد جو سازند سرد و با رطوبت بسیار از همه بطیء الهضم و الانحدار و قلیل الغذا تر و گاهی در دو قسم اول از

برای



صفراوی مزاجان و یا به جهت زیادتی لذت بعضی حموضات مناسبه مانند کشک و ماست یا سرکه و یا آب لیمو و یا آب غوره و یا انار و یا آلو و یا زرشک و یا امثال اینها با اندک شیرینی چاشنی گرفته ترتیب می دهند و این قسم را به ترکی «آش با قاطق» نامند و بطیء الهضم تر و مسدد و مولد بلغم غلیظ است و مصلح آن ثوم و ادویه حاره و بعضی جهت رفع اسهال و حبس طبیعت با ادویه قابضه مثل آب سماق و به ترش و کشک بریان و امثال اینها ترتیب می دهند.

و گفته اند که اطریه متخذ از خمیر آرد گندم صالح است از برای حار المزاج و کسی که محتاج به غذای متین باشد و نافع است از برای سعال هرگاه نبوده باشد سبب آن اخلاط حاره و آنچه با گوشت باشد کثیر الغذاء و مرطب و مسمن بدن و همچنین با شیر و شیرینی آن مولد خلط غلیظ و آنچه از آرد برنج سازند سبک و سریع الهضم و قابض است.

و نوع دیگر که آن را به فارسی «رشته قطایف» و «رشته خطایی» نامند و آن را از آرد برنج یا نشاسته مخلوط به آب کرده، صاف نموده در قمعی که سوراخهای باریک داشته باشد کرده و پاتیل مسی یا سینی مسی را بر آتش گذاشته که خوب گرم گردد، پس آن قمع را به یک دست گرفته و به سرعت تمام بر آن به فاصله یک شبر و یا کمتر بگردانند تا مانند رشته های باریک از آن برآید و در دیگ بسته شود و از دست دیگر آنچه بسته شده است بردارند اگر یک شخص باشد و اگر دو کس باشد و یا ظرف بزرگ باشد یکی بریزد و دیگر بردارد تا مادام و هر مقدار که خواهند، پس آن را در ظرفی کرده مغز گردکان بریان و مغز بادام بریان و مغز پسته بریان کوفته و جلاب شکری و قندی با دانه هیل سوده، بر روی وی ریخته بخورند و بعضی بجای جلاب شکری پالوده شکری رقیق که آن را به فارسی «ماقوتی رقیق» گویند بر روی وی کرده می خورند.



آنچه از آرد برنج ترتیب دهند سبک و سریع الهضم و قابض و آنچه از آرد میده یا نشاسته سازند کثیر الغذاء و بطیء الهضم تر و از نشاسته ساخته آن سبک تر و قابض تر و به دوائیت اقرب.

و اطریه- یعنی آش آرد- نافع است از برای صداع، خصوصاً صداع صفاوی و یابس ساذج حادث از هم و غم و مالیخولیای حار یابس و نسیان خصوص مطیب به دارچینی و دارلفل و خولنجان و یا با مربای زنجبیل و امثال اینها جهت زکام و نزله و با عسل جهت

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 106

نفث الدم، خصوص که در آن عدس پخته باشند و جهت سل و بول الدم به سبب آن که متولد می گردد از آن خون بلغمی که مقاومت می نماید با سودای احتراقیه و تبرید و ترطیب بدن می نماید و متبخر نمی گردد از آن ابخره و از برای ابدان و امزجه بارده رطبه و معده های رطب با امثال ادویه حاره که ذکر یافت مناسب و گاهی جهت اصحا و زیادتی لذت، نخود درست و چغندر ریزه کرده با گوشت قیمه و یا کوفته، چاشنی به سیب و به و آب لیمو و آب غوره و یا ماست یا کشک داخل اطریه می نمایند.^{۲۶۹}

آش سماق: ر. ک-؛ «اطریه».

آش ماست: ر. ک-؛ «اطریه».

آش برنج: ر. ک-؛ «اطریه».

آش جو: ر. ک-؛ «اطریه».



سفرجلیه: ر. ک-؛ «اطریه».

سماقیه: ر. ک-؛ «اطریه».

حصرمیه: ر. ک-؛ «اطریه».

حماضیه: ر. ک-؛ «اطریه».

تفاحیه: ر. ک-؛ «اطریه».

اطلیه / طلا

اطلیه: بدان که اطلیه جمع طلا است و طلا اسم ادویه رقیقه القوامی است که بر بدن بمالند.^{۲۷۰}

افاویه

افاویه: اسم ادویه خوش بو است که در اطعمه و اشربه می کنند.

محمود سنجری گفته که افاویه عطره طیبیه الراحیه است، مانند قرنفل و دارچینی و هیل و غیر اینها.^{۲۷۱}

²⁷⁰ (2). مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 333.

²⁷¹ (3). همان، ج 1، ص 242.



افشره / افشرج / افشرده

افشرج: معرب افشره است که به عربی عصیر نامند و آن مخصوص به آب میوه‌ها است. محمود سنجری گفته که افشرجات، عصاراتی است که فراگرفته باشند از نباتات و اثمار، یعنی میوه‌هایی که بوده باشد در آنها آبی که مالیده، افشرده و یا کوبیده، افشرده آب آن را بگیرند و در آفتاب بگذارند تا غلیظ شود. و در این زمان افشرج عبارت است از آب میوه‌های حامض با سرکه انگوری که آب و قند داخل کرده با طعام بخورند و با عرق‌های ترش چون عرق نعناع و سرکه سفید مقطر یا غیر مقطر که قند داخل کرده با طعام بنوشند و بالجمله هر شربت ترشی که در آب حل کرده با طعام بخورند افشره نامند.²⁷²

افشره / افشرج / افشره تمر هندی / افشره سرکه / افشرده

افشرج: معرب از «افشره» فارسی است که به عربی «عصیر» نامند و اصل آن افشرده بود که به کثرت استعمال افشره شده.



آن مخصوص به آب میوه‌های آبدار است که مالیده و یا کوبیده، فشرده، آب آنها را بگیرند خواه بر آتش به قوام آورند که «رب» نامند و یا در آفتاب گذارند تا غلیظ شود که «عصاره» گویند.

و بالفعل عبارت از آب افشرده میوه‌های آبدار رسیده ترش یا میخوش مانند انار و آلبالو و توت و زرشک و یا آب لیمو و یا اترج و یا سرکه انگوری و یا عرق نعناع و یا تمر هندی محلول یا آب انبه خام و فالسه و جامون که میوه‌های هندی است یا سماق محلول در آب و امثال اینها است که صاف کرده و به قدر حاجت قند یا نبات داخل کرده و آب نیز آن مقدار که خوش طعم گردد و با طعام و یا بدون آن بنوشند یا هر ربّ و شربت ترشی و یا میخوشی که در آب حل کنند و بنوشند.

طبیعت و افعال و خواص: هر یک راجع به آن چیزی است که از آن سازند.^{۲۷۳}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 108

افیونیه/افیونیات

به داروهای ترکیبی که در آن افیون باشد، افیونیه گفته می‌شود مانند: حبّ سعال.

حبّ سعال



خواص حبّ سعال: مستعمل در سرفه که سببش انصباب نزلات حارّه حاده باشد به سینه که در آن خوف کشیدن به سل است و این حب ماده را غلیظ گرداند و منع انصباب ماده به سینه نماید.

صنعت آن: خشخاش سفید، بزر البنج سفید، تخم کاهو مقشر، مغز تخم کدو شیرین، مغز تخم خیارین، نشاسته، کتیرا، صمغ عربی، گل ارمنی، گل داغستانی، افیون، زعفران، اجزاء به وزنی که رأی طبیب اقتضا کند، کوفته، بیخته به لعاب حب سفرجل یا لعاب بزرقتونا، سرشته، حبوب مفرطح به شکل عدس ساخته، دائم در دهان نگاه دارند.^{۲۷۴}

اقراص مسک / حبّ مسک

حبّ المسک: مقوی دماغ و قلب و معده و حواس را صاف و نیکو گرداند.

صنعت آن: مشک تبتی خالص، عود قماری، دارچینی، قرنفل، قاقله کبار، مصطکی رومی، از هر یک، یک درم؛ ورق طلا محلول ربع درمی؛ ورق نقره محلول، زعفران، از هر یک، نیم درم؛ ادویه [را] کوفته، بیخته با صمغ عربی محلول، سرشته حبوب سازند هر حبّی به قدر فلفلی.

شربتتی: از یک حب تا سه حب.^{۲۷۵}

²⁷⁴ (1). مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 369.

²⁷⁵ (2). همان، ج 2، ص 597.



امروسیا

امروسیا: به لغت یونانی به معنی «حابس المواد» است، از تألیف بقراط.

خواص: جهت درد معده که از ماده بارد باشد و هضم طعام نکند و جهت تحلیل ریح و درد جگر و سپرز و ضعف بدن.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 109

صنعت آن: تخم جزر بری، زیره کرمانی، عیدان البلسان، سلیخه، قردمانا، فقاح اذخر، تخم کرفس، از هر کدام، یک درم؛ دارفلفل، قسط تلخ، فلفل ابيض، از هر یک نیم مثقال؛ مرّ صاف سه درم؛ حبّ الغار ده عدد؛ وج، زعفران، از هر یک دو درم؛ با عسل کف گرفته بسرشند.

و قدر شربت: به قدر بندقه با آب گرم و ماء الاصول.²⁷⁶

آمله مربا



مربا املج: مقوی قلب و معده و دماغ است.

صنعت آن: بگیرند آمله‌های رسیده بالیده بزرگ دانه و خارهای بسیار بر آن بزنند و در آب آهک صاف، قدری بگذارند پس برآورده نیکو سرشته در آب صاف شیرین طبخ نموده رطوبت آن را از پارچه کرباس صافی نشف نمایند و شیره شکر سفید صاف نموده و یا عسل مصفاً که بسیار غلیظ نباشد داخل کرده به آتش ملایم طبخ دهند تا آن که در جرم آنها شیره نفوذ نماید و غلیظ گردد، پس فرود آورده سرد کرده در مرتبان چینی یا سبوجه لعابدار نموده نگاه دارند و بعد یک هفته یا زیاده ملاحظه نمایند اگر رطوبتی از جرم آنها تراوش نموده و شیره را رقیق ساخته باز چند جوشی داده به دستور نگاه دارند و عند الحاجةً یک عدد تا دو عدد آن را با گلاب شسته با آنچه مناسب باشد از طباشیر و مصطکی و دانه هیل‌بوا و گشنیز خشک و غیرها تناول نمایند.²⁷⁷

آمله مربا/ مربا املج

مربا املج: مقوی قلب و معده و دماغ است.

صنعت آن: بگیرند آمله‌های رسیده بالیده بزرگ دانه و خارهای بسیار بر آن بزنند و در آب آهک صاف قدری بگذارند؛ پس برآورده نیکو سرشته، در آب صاف شیرین طبخ نموده، رطوبت آن را از پارچه کرباس صافی نشف نمایند و شیره شکر سفید صاف نموده و یا عسل مصفاً که بسیار غلیظ نباشد، داخل کرده به آتش ملایم طبخ دهند تا آن که در جرم آنها شیره نفوذ نماید و غلیظ گردد، پس فرود آورده سرد کرده در مرتبان چینی یا سبوجه



خلاصه الحکمه، ج3، ص: 110

لعابدار نموده نگاه دارند و بعد یک هفته یا زیاده ملاحظه نمایند اگر رطوبتی از جرم آنها تراوش نموده و شیره را رقیق ساخته باز چند جوشی داده به دستور نگاه دارند و عند الحاجةً یک عدد تا دو عدد آن را با گلاب شسته با آنچه مناسب باشد از طباشیر و مصطکی و دانه هیل‌بوا و گشنیز خشک و غیرها تناول نمایند.^{۲۷۸}

امراق فراریج/ شوربای جوجه

امراق فراریج: مرکه جوجه جهت ابدان سقیمه و ناقهین و صاحبان التهاب معده و حمیات صفراویه شرباً و جهت تعدیل فضول و تلیین طبیعت و به دستور تغذیه بدان نافع و گفته‌اند فراریج مسهل‌اند و دجاج ممسک.^{۲۷۹}

انفیه

انفیه: هر دارویی که به بینی کشند.^{۲۸۰}

ایارج/ ایارجات

²⁷⁸ (1). همان، ص 432.

²⁷⁹ (2). علی اکبر دهخدا؛ لغتنامه دهخدا، ماده «انفیه».

²⁸⁰ (3). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مخزن الادویه، ص 416، ماده «دجاج».



ایارج: بدان که ایارج (به کسر همزه و فتح یاء مثناة تحتانیه و الف و راء مهمله و جیم معرب) ایاره است و ایاره به لغت یونانی به معنی دواى الهی است، یعنی دواىی که تاثیر آن از عالم امر است از غیر آن که منسوب باشد به قوت‌های محسوسه آن.

و وجه تسمیه مسهلات به ایارج آن است که تاثیر آنها به خاصیتی است که حق سبحانه - جلّ شانه و عظم برهانه - به امر و قدرت در آن ادویه ودیعت نهاده و نیست آن فعل منسوب به قوت‌های طبیعی محسوسه آن. شیخ الرئیس گفته که ایارج اسم مسهل مصلح است و این تأویل انساب است از تفسیر آن به دواى الهی یا دواى شریف و وجه آن که مسهل را دواى الهی نامیده‌اند آن است که عمل مسهلات از عالم امر است نه از قوت‌های جسمانی و بعضی گفته‌اند که اول مسهلی از مسهلات معروفه به ایارج روفس است و قدمای اطبا اسم مسهل را بر آن استعمال می‌کرده‌اند و بس، پس نام نهاده شد بر

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 111

آن و بر غیر آن از مسهلات که اصلاح کرده شود با ایارج و وجه آن که قدمای اطبا اختیار کرده‌اند استعمال ایارجات را، یعنی مسهلات اصلاح کرده را آن است که اطبای قدیم حذر می‌کرده‌اند از استعمال مسهلات صرفه مانند خربق و شحم حنظل و صبر و غیر آنها از خوف ضرر و غائله آنها و چون به ضرورتی اراده استعمال آنها می‌کرده‌اند مخلوط می‌گردانیده‌اند آنها را به بدرقه‌ها و مصلحات و فادزهرات تا حاصل می‌گردیده ایشان را جرأت بر استعمال آنها.

و اطبای متأخرین از ایشان به اعتبار آن که بدن‌ها و طبایع به استعمال مسهلات انسی به هم رسانیده بودند و از استعمال آنها چندان متضرر نمی‌گردیدند، جرأت به هم می‌رسانیدند به استعمال آنها، پس فراگرفتند از آنها مطبوخات به جهت آنکه ضرر و غائله مطبوخات کمتر است از جرم و جوهر آنها و چون بدن‌ها و طبایع به استعمال



مطبوبات مسهله خو پذیر شدند و از استعمال آنها چندان متضرر نمی‌شدند، اطبا بعد از ایشان دلیر گردیدند بر استعمال آنها یعنی آن مسهلات واقعه در مطبوبات دلیری تمام، پس فراگرفتند جرم آنها را در حبوب و سفوفات داخل کردند و متعارف شد میان ایشان استعمال حبوب و سفوفات مسهله پس کسی که ماهر است در طب می‌داند که ایارجات اسلم می‌باشند از مطبوبات و مطبوبات از حبوب و سفوفات مسهله.

و آن که در این عصر متروک است استعمال اکثر ایارجات نزد اطبا آن است که ضرر ایارجات زیاده است از مطبوبات و حبوبات و سفوفات مسهله چنان که بعضی جهال اطبا گمان کرده‌اند که بلکه از راه استغنا است از آنها به سبب خوی ابدان و طبائع به دفع مضار و غائله مسهلات صرفه، چه هرگاه خو کند بلغمی و طبیعت شخصی به دوائی مضر سمی متضرر نمی‌گردد آن بدن و آن شخص از آن ضرری متعدّد به و دفع ضرر و غائله آن را طبیعت از آن شخص می‌کند، چنان چه شخصی که خو و عادت کرد به نوشیدن افیون از مقدار کثیر صرف خالی از مصلحات و تریاقات آن بدن او متضرر نمی‌گردد از آن مقدار که متضرر می‌گردد از آن شخصی که عادت و خوی به آشامیدن آن نداشته باشد، بلکه متضرر می‌گردد اگرچه عشر وزن آن را مصلحات و تریاقات استعمال کند.

و با وجود این معنی نیست اطبای این عصر را استغنائی تمام از استعمال ایارجات به جهت آن که مطبوبات و حبوب و سفوفات مسهله نمی‌توانند که جذب مواد غلیظه از اعماق بدن و مواضع بعیده نمایند، چنان که ایارجات جذب می‌کند و چون این معنی معلوم شد، پس بدان که شربتی از ایارجات چهار مثقال طبی است که سه مثقال صیرفی باشد و وقتی

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 112

که اراده سرعت خروج ایارجات از معده باشد که مبادا به سبب طول مکث مضرتی برساند باید که به آن ایارج قدری نمک طعام سوده با آب نیم گرم بیاشامند تا آن را زود از معده اخراج نمایند و بدان نیز که بدرقه که با



ایارجات باید که استعمال کرده شود شیخ الرئیس گفته که اوفق چیزهایی که با ایارجات می‌آشامند مطبوخ افتیمون و زبیب است، خصوص به نسخه که از قدما منقول است.

صنعت آن: افتیمون افریطی چهار درم، مویز سرخ منقی ده درم، هلیله سیاه هشت درم، اسطوخودوس سه درم، آب سه رطل، ادویه را به آب بجوشانند تا به نیم رطل رسد، پس بیالیند ایارج را با وی به ناشتا بیاشامند. مطبوخ دیگر که بعضی اطبا ایارج را به آن می‌دهند.

صنعت آن: شاهتره چهار درم، غاریقون سفید یک درم، مویز منقی از حب ده درم، افتیمون افریطی چهار درم، هلیله سیاه هشت درم، کمافیطوس، اسطوخودوس، بسفایج فستقی، لسان الثور، از هر یک، سه درم، در سه رطل آب بجوشانند تا به نیم رطل رسد صافی نموده، نمک لاهوری نیم درم، سوده، داخل کرده بعد از ایارج بیاشامند. و اگر ایارج دیر عمل کند و قلق و اضطراب پیدا شود از عقب آن این مطبوخ را بنوشند.

صنعت آن: تخم خبازی نیم درم، تخم خطمی یک درم، در آب بجوشانند و بیالیند و مقدار یک درم تا یک مثقال روغن بادام شیرین و مقدار نخود نمک طعام داخل کرده بنوشند و تا سه روز بعد از استعمال از ایارجات از طعامها زیرباج بخورند و شراب ممزوج بیاشامند. و بدان که باید که حرارت آتش به ایارجات نرسد هرگاه آنها را به عسل معجون کرد چنانچه در سایر معاجین، بلکه بهتر آن است که عسل خام مصفاً باشد از غیر آن که آتش به آن رسیده باشد و ادویه را به آن بسرشند و اگر از برای قوام در هوای گرم و یا هوای با رطوبت محتاج باشند به قوام آوردن به آتش، پس باید که بعد از قوام آوردن از آتش برگیرند و بگذارند تا خوب سرد شود، پس ادویه را به آن بسرشند و در ظرف چینی یا زجاجی یا نقره نگاه دارند و پیش از آن که شش ماه از ساختن ایارجات کبار نگذرد، استعمال نکنند و زیاده بر چهار مثقال طبی از ایارجات نخورند.



و بدان که اصل ایارجات شش است؛ یکی صغیر که ایارج فیکرا است که از تراکیب ابقرات است و پنج کبیر است که ایارج روفس، ایارج ارکاغانیس، ایارج لوغادیا و ایارج جالینوس است و آنچه بر این شش افزوده‌اند، به منزله فرعاند مر این شش ایارج را که بعضی از آنها فروع ایارج صغیر است و بعضی مر ایارجات کبار را.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 113

ایارج فیکرا

ایارج فیکرا: بدان که فیکرا به لغت یونانی مرّ است، پس معنی ایارج فیکرا دوی مسهل اصلاح شده تلخ است و چون عمود و اصل در این ایارج صبر است و آن تلخ است آن را ایارج فیکرا نامیده‌اند.

و بعضی گفته‌اند: فیکرا به معنی صبر است، یعنی ایارج صبر و این ایارج اصل ایارجات صغار است و از استنباط استاد ابقرات و نافع است از برای امراض سر، خصوص امراضی که از ابخره باشد و تنقیه معده می‌کند و اسهال آن اندک است و دیر می‌باشد که روز دوم اسهال کند و مواد از اعالی و اعماق بدن جذب می‌کند و خداوند لقوه و گرانی گوش و زبان و استرخای مثانه و سایر بدن را نافع و اوجاع مفاصل و قولنج را سودمند و قوتش تا دو سال باقی است.

و بعضی گفته که قوتش تا چهار سال باقی می‌ماند.

مقدار شربت: شربتی از آن به نسخه‌ای که عسل ندارد دو درم است. اسحاق گفته که ایارج فیکرا مضر است به کلیه.



و مصلح آن: عناب است.

و بعضی گفته که مزاجش گرم است در آخر دوم.

صنعت آن به نسخه شیخ رئیس که در قرابادین قانون ذکر کرده: مصطکی رومی، دارچینی، زعفران، اسارون، سنبل الطیب، عود بلسان، حب بلسان، سلیخه، از هر یک، یک جزء؛ صبر سقوطری، دو چند مجموع ادویه کوفته، اجزا را جدا جدا کوفته، بیخته وزن کرده همه را یک جا نموده، در شیشه نگاه دارند.

شربت: دو درم با عسل و آب نیم گرم یا با یکی از دو مطبوخ افتمون که ذکر شد بیاشامند.

و این نسخه نه جزء است و مزاجش گرم و خشک در آخر درجه دوم و اصل و عمود در آن صبر است و داخل کرده شده، دارچینی به سبب لطافت تا بدرقه آن باشد و به منفعتی که دارچینی را به معده و امعا و احشاها است دفع مضرت صبر از امعا و احشا و معده کند و مصطکی نیز به این سبب داخل کرده و نیز به سبب آن که حفظ قوت کند و سلیخه نیز چنین است و زعفران از برای انضاج مواد و تقویت قلب و بسا باشد که حادث

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 114

گردد از زعفران صداع پس از برای چنان کسی زعفران را کمتر باید کرد و یا مطلق حذف باید نمود.²⁸¹

[بخورات / بخور](#)



بخورات: دوا را نامند که بر آتش نهند و دود آن را استعمال نمایند و یا در آب بپزند و بخار آن را بگیرند. و فرق میان تبخیر و تدخین آن است که در تبخیر اجزای مائی و هوایی و ناری از جسم منفصل شوند و تدخین آن که از هم جدا و منفصل نگردند، بلکه همان اجزای ناری و هوایی جدا گردند؛ زیرا که اکثر استعمال آن یابس است که بر آتش انداخته، دخان و دود آن را می‌گیرند به خلاف بخار که در آب جوش داده، بخار آن را می‌گیرند و اطبا عموماً گاه بر یکدیگر اطلاق می‌نمایند.^{۲۸۲}

بیهوشی دارو

بیهوشی دارو: بدان که آن را به عربی دواى مرقد و دواى مسبت نامند، یعنی دواىی که موجب خواب بسیار سنگین طبیعی و خواب سنگین غیر طبیعی گردد و این بیهوشی دارو نافع است از جهت شخصی که خواسته باشند که عضوی از اعضای فاسد او را قطع کنند یا جراحی را که بشکافند یا سل و یا بط شریان کنند و امثال اینها وقتی که او را در هوشیاری برداشت آن نباشد.

صنعت آن: افیون کازرونی، بزر البنج سفید، بیخ لفاح، چرس خالص بریان کرده، زعفران، اجزا متساوی؛ کوفته، بیخته به آب جوز مائل، خمیر کرده، سه روز زیر برگ گردکان گذارند، پس آن را در سایه خشک کرده باز بسایند. مقدار شربت: و هر شخصی را که موافق مزاج و قوت و ضعف و اعتیاد به مغیر و عدم اعتیاد، نهایت تا یک دانگ بخوراندند.^{۲۸۳}

²⁸² (2). همان، ج 1، ص 545.
²⁸³ (3). همان، ج 1، ص 351.



پلاؤ

پلاؤ: از اطعمه جدیده است و آن را اقسام بسیار است و نزد استعمال این لفظ مطلقاً به غیر قید مراد «قبولی» است و یخنی پلاو.

قبول آن است که گوشت یا چیزی دیگر مانند ماش پخته و یا نخود و یا گزر و یا امثال اینها را با پیاز حلقه کرده به روغن گاو سرخ نموده و مصالح حاره آنچه در کار باشد داخل کرده، برنج شسته نیم پخته بر روی آن کرده، دم دهند.

و یخنی پلاو آن است که گوشت بره املک یا بزغاله یا مرغ جوان را با آب و قدری پیاز پاک کرده، حلقه نموده و یخنی کرده که کمی آب در آن بماند علی حده این یخنی را نگاه دارند، و گوشت فربهی را نیز بپزند تا مهرا شود و مرقه آن را بگیرند و برنج پاک شسته خیسانیده را بر روی آن یخنی کرده و یا در جوف برنج در دیگ گذاشته با ابازیر حاره مانند نمک و زیره و فلفل و افایه مانند دارچینی و قرنفل و هیل‌بوا و برگ ساذج هندی؛ همه درست ناکوفته از هریک به قدر حاجت داخل کرده و آن مرقه را به قدر حاجت بخورد آن دهند و دم دهند و روغن به قدر مطلوب داغ کرده بر آن ریزند و صبر کنند تا روغن در جرم برنج نفوذ کند پس کشیده بخورند.



و بعضی قدری زعفران را سوده با ماست ممزوج کرده، بر آن گوشت یخنی کرده می‌مالند و این یخنی پلاؤ حافظ صحت و غذای موافق است از برای اصحاب اعتدال مزاج.

و در بلاد معتدله پلاؤ، لطیف و مقوی قلب و دماغ است و نافع است اصحاب صداع به مشارکت قلب به سبب غلبه سوداء بر مزاج قلب چون استعمال کرده می‌شود بعد از تنقیه سوداء و^{۲۸۴}

پلاو خشک / خشکه پلاو / کته

کته: پلویی که آبکش نکنند. برنج پخته نرم که آب آن را با آبکش نگرفته باشند. خشکه پلاو. [یادداشت مؤلف].
برنجی که بدون روغن پزند. [فرهنگ فارسی معین].^{۲۸۵}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 116

تدبیر دند

تدبیر دند: اهل بنگاله به اطفال شیرخواره جهت ام الصبیان و مرضی که در پهلوی آنها می‌شود که به اصطلاح خود دبه می‌نامند که با آن تپ و جستن طفل از خواب و حرکت پهلوی و جستن آن و بی‌قراری و گریه لازم است و در

²⁸⁴ (1). همان، ج 1، ص 193.

²⁸⁵ (2). علی اکبر دهخدا؛ لغتنامه دهخدا، ذیل ماده «کته».



طرف دست چپ آن می‌شود، ظاهراً ریح و نفخه طحال است و آن از امراض صعبه است مر اطفال را مقدار نیم دانه تا یک دانه حبّ السلاطین مقشر را با قدری آب زنجبیل تر که به هندی ادرک نامند ساییده به شیر مرزعه اگر شیرخواره باشد و آلا با شیر بز یا گاو تازه دوشیده به آن می‌خورانند یا خالی یا آب ادرک. اگر حبّ السلاطین مدبر باشد بهتر است و اکثر نفع می‌بخشد.

دستور تشویه دند: (حبّ السلاطین) بدین دستور است که بعد از مقشر کردن و برآوردن آن گل سرخ و کتیرا بالسویه مقدار ربع دند اضافه نموده، در لته تری بسته لته را در خمیر بگیرند و به دستور در آتش تشویه نمایند و به غیر از کتیرا استعمال نباید کرد و بعضی گفته‌اند که تدبیر حبّ السلاطین بعد از مقشر کردن و جدا نمودن پرده میان آن با گل سرخ و کتیرا یک شب در میان آب لیمو گذاشتن است.

نوع دیگر: بگیرند حبّ السلاطین را و مقشر کرده زبانه میان آن را دور کرده مغزها را در کیسه پارچه صفیقی کرده، پس بگیرند قدری سرگین گاو تازه و در آب حل کرده در پاتیلی کرده بر سر آتش گذارند و آن کیسه را به چوبی بسته چوب را بر سر پاتیل گذارند و کیسه را در میان پاتیل بیاویزند به قسمی که در ته پاتیل و آب سرگین مسطور غرق باشد و بجوشانند و چون چند جوش خوب بخورد بیرون آورده، مغزها را برآورده نیکو بشویند و استعمال نمایند.

نوع دیگر: که دستور صاحب خلاصه التجارب است آن است که بگیرند حبّ السلاطین تازه سفید [را] که زرد و سیاه نشده باشد و مقشر نمایند؛ چنان که مغز آن درست برآید و یک شب در آب خالص بخیسانند، پس در کیسه کرپاس صفیقی نموده، کیسه را تر کرده در میان زبل گاو تازه بگیرند آن مقدار که در هر طرف آن سه انگشت زبل باشد، پس به مقدار آن گودی بکنند و کیسه را با زبل در آن گذارند و بالای آن خاکستر کنند و بالای خاکستر سرگین گاو جنگلی خشک برافروزند تا آتش در آن گیرد، قدری از آن سرگین بسوزد پس به طرف دیگر بگردانند



و همین قسم تا جمیع اطراف آن اندکی بسوزد، پس کیسه برآورده دانه‌های حبّ السلاطین را از میان آن برآورده با آب پاک بشویند و از طول

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 117

چنانچه منصف است، شق نموده دو حصه نمایند و پرده میانه آن که دو زبانه است برآورده دور کنند و باز شسته استعمال نمایند و اگر اولاً آن را دو پاره نموده پرده آن را برآورند، پس مدبر نمایند بهتر است.

نوع دیگر: آن است که دند را مقشر کرده زبانه آن را برآورده، در پارچه بسته در شیر گاو بجوشانند، پس با آب پاک شسته، خشک نموده، با نمک بریان نمایند و با قدری کتیرا و مصطکی و انیسون تا سه روز با آب لیمو سحق نموده حبوب بندند.^{۲۸۶}

ترپلاو / ترپلو

ترپلاو: مقابل خشکه پلو (پلاو خشک) یا همان کته است.

برنجی که آبکش کرده بر آن روغن گذاشته باشند.

تریاق / تریاق الافاعی



تریاق: بدان که تریاق (به کسر اول معرب) از لغت یونانی که تریا و قاء ممدوده باشد. و تریا در لغت یونانی به معنی نافع است از برای گزیدن جانوران سمی و قاء در آن لغت به معنی نافع است از برای ادویه مشروبه سمی، پس این هر دو لغت را مرکب کرده و معرب ساخته تخفیف داده، تریاق نامیده‌اند و نیز آن را عربان دریاق و دریاقه و دراق (به تشدید راء) نامیده‌اند و در این لغت سوم (به کسر اول) بنا بر اشتهار و به فتح نیز در کل لغات آمده است. و نیز گفته‌اند که مرکب و مخفف از تریاق است که تریا به معنی سم است مطلقاً و یوق به معنی مقاوم آن، پس هر دو را مرکب و مخفف کرده‌اند، یعنی مقاوم سموم و تریاق و تریاقه و تراقه به تشدید را در سوم نیز گویند و گفته‌اند که معرب از تریاق فارسی است که عبارت از افیون است و اصطلاح کرده‌اند اطبا ثانیاً برای هر دوا که پادزهریت داشته باشد که به خاصیت مقاوم سموم و رفع نکایت او کند و محافظت نماید روح را از فساد و تعفن، خواه حدوث آن سمیت در بدن از گزیدن جانوران باشد و یا از آشامیدن سموم؛ آن چنان سمومی که به خاصیت و صورت نوعیه مفسد مزاج و روح حیوانی و قلب و حرارت غریزیه باشند نه ادویه سمیه که به کیفیت مزاجی این عمل کنند به درستی که

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 118

دوایی که بگشود به سبب کیفیت مزاجیه دوائی سمی است نه سم و یا از فساد اخلاط رطوبات و فضول و ارواح بدن باشد به سوی کیفیتی غریب سمی به سببی از اسباب و یا از فساد و عفونت هوا باشد به سوی کیفیتی غریب سمی که محدث وبا و طاعون و سایر امراض و اعراض حادثه از سمیت شوند، اعم از آن که آن دوایی که رفع سمیت می‌کند مفرد باشد یا مرکب.



و بعضی اطبا تریاق را مخصوص داشته‌اند به مرکباتی که این عمل کنند و اما مفرداتی که این عمل کنند، پس آن را فادزهر نامند و این وضع ثالث است. و بعضی استعمال تریاق را بر هر دوایی کنند که آن را به خاصیت نفعی عظیم سریع قوی باشد اعم از آن که نفع آن از برای سموم باشد یا غیر سموم از آنچه ضرر به افعال بدن رساند.

و بدان که چون اطلاق کرده شود لفظ تریاق، می‌خواهند از آن تریاق افاعی را که مرکب و مخترع آن اندروماخس اول است به جهت آن که هرگاه لفظ عام مطلق مذکور شود، می‌گردد منصرف به سوی فرد کامل و کامل تر از تریاق افاعی تریاقی، بلکه نزد یونانیین مرکبی نیست مثل آن و لهذا آن را تریاق اکبر و تریاق کبیر نیز نامند به سبب بزرگی و بسیاری منفعت و خاصیت این مرکب و تریاق فاروق نیز نامند به سبب آن که می‌باشد این مرکب فاروق میان موت و حیات، و یا آن که فاروق است میان سم و طبیعت انسانی در وقتی که استعمال کرده شود به جهت سموم یا گزیدن جانوران سمی، و یا آن که فاروق است میان صحت تام و مرض قوی به خاصیت و صورت.

و می‌نامند آن را هادی برای آن که هدایت می‌کند طبیعت را به سوی صحت و غالیس نیز نامند برای آن که مسخن هیجان سموم و امراض قتاله است، و منقذ نیز نامند برای آن که رهاننده است از سموم مهلکه و مانند آنها. و گاه می‌نامند آن را به مخلص اکبر برای آن که می‌رهاند بدن را از آفات عظیمه و به مفید حیات و به حافظ صحت، جهت آن که چون دفع غائله سم کرد گویا حیات بخشید و حفظ نمود صحت را.

صاحب قاموس گفته که مرگب این تریاق ماغثیس است و تمام کرد آن را اندروماخس و زیاده کرد لحوم افاعی بر آن و نامید آن را تریاق فاروق. شیخ داود در تذکره آورده که ترکیب کرده آن را اندروماخس قدیم و تکمیل ترکیب آن نمود اندروماخس ثانی بعد از یک هزار و یک صد و پنجاه سال.



اما آنچه ملا احمد تبتی در تاریخ الحکما از بدو ترکیب تریاق فاروق و انتهای آن و کیفیت یافتن حبّ الغار و گوشت افعی نوشته، بدین وجه است که ذکر می‌یابد: «از عجائب اتفاقات آنچه در پیدا شدن تریاق فاروق اندروماخس اول را روی نموده و همچنین آنچه در پیدا شدن لحوم افعی بر اندروماخس ثانی که متمم و مکمل تریاق فاروق است ظاهر شده. و از کتب محققین اطبا ظاهر می‌شود آن است که تریاق فاروق به سعی و اهتمام نه کس از حکمای کبار که عبارت‌اند از: اندروماخس اول و بر اقلیدس و فلاغورس و فراقلیس و فوثاغورس و سارنیوس و مغنیس و اندروماخس ثانی و جالینوس، در مدت هزار و چهار صد و شصت و نه سال به اتمام رسید.»

و هر یک از این حکما غیر از جالینوس در آن تصرفات به زیادتی یا نقصان کرده‌اند، و جالینوس اگرچه در آن تصرف به زیادتی و نقصان نکرده، به واسطه آن که اندروماخس ثانی او را به مرتبه تمام و کمال رسانیده بود، اما اظهار منافع و تعیین مقادیر شربات آن در هر مرض و امثال این امور که از قبیل محسنات بود از او ظاهر شد، لهذا او را نیز در اتمام و اکمال آن داخل داشته‌اند.

و مفصل این مجمل آن که ابتدای تریاق فاروق چنین بود که اندروماخس قدیم، که به اسقلینوس نیز ملقب است، در سن بیست سالگی به سفری می‌رفت در اثنای راه به موضعی رسید که درخت غار در آنجا بسیار بود و هنوز از آن موضع نگذشته بود که نظرش بر پسری افتاد که در بیخ دیوار کهنه شکسته نشسته بول می‌کرد، ناگاه ماری از سوراخ آن دیوار بیرون آمد و انگشت ابهام پای آن پسر را بگزید، پس فی الحال مار را به ضرب سنگ بکشت و متوجه درخت غار شد و قدری حبّ الغار از آن درخت بر گرفت و در دهان انداخت و بجاوید و فرو برد.

القصة پسر حبّ الغار را خورده متوجه راه شد، اندروماخس از مشاهده این حال متعجب گشته، به جانب پسر توجه نمود و از وی پرسید: ای پسر تو را مار گزید و هیچ آزار به تو نرسید؟! پسر گفت: اگر من حبّ الغار نمی‌خوردم هلاک می‌شدم، اما چون آن را خوردم از زهر مار باکی ندارم. اندروماخس گفت: تو این را از روی چه می‌گویی و از



که آموختی؟ پسر گفت: پدرم همیشه این کار می‌کند که حبّ الغار را کوفته با عسل معجون می‌سازد و هر که را ماری یا عقربی گزیده باشد، به او می‌دهد و ایشان از مضرت آن ایمن می‌شوند.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 120

چون اندروماخس این حکایت از آن پسر شنید و عدم مضرت او را از آن مار مشاهده نمود، در مقام تجربه حبّ الغار شده و آن را در دفع سموم مارهای کوچک و عقارب و سایر هوام نفع بسیار یافت. بنابراین بعد از مدتی به خاطرش رسید که اگر با این حبّ الغار چند دوی دیگر که در دفع سموم آنها را نیز دخلی باشد، مزید آن گردد تا معین و مقوی او باشند و ترکیبی ساخته شود یقین که قوتش در دفع سموم بیشتر خواهد بود.

پس از این جهت سه دوی دیگر که عبارت از جنطیانا و مر و قسط تلخ باشد با آن ترکیب ساخته آن را تریاق اربعه نام کرده و تخصیص این سه دوا بنا بر آن بود که جنطیانا ابلغ قوای ادویه است در دفع مضرت لسع حیات، بلکه لسع اکثر هوام و دفع عض کلب، بلکه عض جمیع سباع و مر بهترین ادویه است در دفع مضرت لدغ عقارب و رتیلا و قسط تلخ نافع‌ترین دواها است در دفع نهش جمیع هوام سیما افاعی.

و ایراد آثار و فوایدی که بر مجموع این مرکب- یعنی تریاق اربعه- مترتب است همچون ذکر علل آن مناسب این مقام نیست؛ فمن اراد الاطلاع علیها فلیطالع الکتب الکبار الطبیة و بعد از آن تا مدتی مدید این تریاق اربعه شائع و ذائع بود و هیچ تغییر و تبدیل نیافت تا آن که اندروماخس در سن چهل سالگی وفات یافت.

بعد از وی به هشتاد سال در بلاد یونان بر اقلیدس اشتهار یافت و ریاست حکما به او تعلق گرفت و او بر اجزای تریاق اربعه چهار جزء دیگر که عبارت از فلفل سفید و دارچینی و سلیخه و زعفران است اضافه نمود تا دور گردانند ضرر سموم را از قلب و حمایت کنند آن را و تفتیح نمایند سده‌ها را و ادرار فضلات نمایند و اصلاح صدر کنند و



تفریح و تنویم آورند که به سبب تنویم احساس به ضرر سم کرده نشود و سه دوی اول از آن قبیلاند و زعفران مفرّح و منوم است و آن را تریاق صغیر و تریاق ثمانیه ملقب گردانید و فوائد تریاق ثمانیه بیشتر از آثار تریاق اربعه ظاهر شد.^{۲۸۷}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 121

تریاق اربعه

تریاق اربعه: این تریاق را تریاق صغیر خوانند از تراکیب قدیمه است پیش از اندروماخس ثانی، بلکه چنانچه مذکور شد در تریاق فاروق، اول تراکیب فادزهریه اطبا است و تألیف اندروماخس اول است.

طبیعت آن: این تریاق حار و یابس است در آخر درجه دوم یا در اول درجه سوم.

خواص: محلل ریاح غلیظه و مصلح کبد و طحال است اصلاحی عظیم و مفتح سده‌ها و نافع است از برای سمّ مار و عقرب و عنکبوت و جمیع جانوران گزنده زهردار و صرع و خفقان و جمیع امراض بارده و ادرار فضلات محتبسه



به سبب برودت و اخراج جنین میت و تسهیل ولادت می‌کند و قولنج می‌گشاید و جمیع امراض بارده را نافع و لیکن مورث صداع و دمعه است و مصلح آن شیره تخم خرفه مقشر است.

صنعت آن: حب الغار، جنطیانای رومی، مرّ مکی صافی، زراوند طویل، اجزا متساوی، کوفته، بیخته به عسل مصفی، سه وزن ادویه، معجون سازند و بعد از چهل روز استعمال نمایند.

مقدار شربت: شربتی از چهار دانگ تا یک مثقال با آب گرم. و قوت این تریاق تا دو سال باقی می‌ماند و بدلش نصف وزن آن مثرودیطوس است و گفته شده که بعضی اطبا به عوض مرّ صاف قسط تلخ داخل کرده‌اند. و حکایت کرده صهار بخت که یافته در نسخه‌ای که یک جزء زعفران بر اجزای اربعه این تریاق زیاده کرده شده و شیخ الرئیس گفته که بعضی اطبا به عوض زراوند طویل، مدحرج می‌کنند و این اقواست.^{۲۸۸}

تریاق الافاعی / تریاق اکبر / تریاق فاروق / تریاق کهنه

خواص تریاق الافاعی: تریاق الافاعی بزرگ ترین و افضل ترین ادویه طبای یونان است از راه بسیاری منافع، خصوصاً از برای سموم و گزیدن افاعی و سایر اقسام حیات ذوات السموم و عقارب و رتیلا و سگ دیوانه و سموم مشروبه قتاله، و بالجمله تریاق جمیع سموم و جانوران گزنده سمی است، خواه آشامیده شود از آن تا یک مثقال، و خواه قدری بر موضع گزیدن آنها بمالند و در حال، درد را ساکن کند، و منفعتی عظیم بخشد، و از برای جمیع هواهای سمّی و وبا و طاعون و تفتیح سده‌ها و تقویت ارواح و اعضا.



و منع عفونت اخلاط و دفع اخلاط متعفن و تنقیه فضول و رطوبات و جذب از اعماق بدن و تحلیل فضول و اصلاح مزاج بدن و تنویم و امراض بلغمیه و سوداویه از [قبیل:] حمیات بلغمیه و سوداویه و ریاح خبیثه و استرخا و لقوه و فالج و سکت و سبات و سدر و رعشه و صداع و شقیقه و مالیخولیا و وسواس و فزع و جنون و دفع اخلاط از سینه و ریه و ضیق النفس و ربو و بهر و خناق سوداوی و بلغمی و سوء القنیه و استسقا و یرقان و خفقان و حبس نفت الدم و نفت الدم و تقویت معده و شهوت طعام و باه و محرک جمیع شهوات و تزکیه حواس و صمم و تاریکی چشم و درد مفاصل که از بلغم و سوداء باشد.

و از برای جوع بقری و قولنج و تفتیح سده‌های جگر و طحال و هیضه و اسهال و شهوت کلبی و نافذ حمیات بلغمیه و سوداویه و اوجاع گرده و مثانه از هر سببی که باشد و تفتیت سنگ مثانه و قروح امعا و ... الا آن که در بعضی امراض مشروط به شرط است و از برای بعض بلاشرط چون آشامیدن آن با چیزهای مناسب مرض و ...

و جامع اوراق گوید که محرور المزاج دموی و صفراوی را و کسی که بر مزاجش این دو خلط غالب بسیار؛ مضر است در حال صحت و^{۲۸۹}

صنعت آن: نسخه این تریاق که شیخ الرئیس در قرابادین قانون ذکر کرده و در قرابادین مارستان عسگری شاپور- که تألیف به عجمی است- آورده که این نسخه را جالینوس از اندروماخس ثانی نقل کرده است این است: اقراص اسقیل، چهل و هشت مثقال؛ اقراص افاعی، بیست و چهار مثقال؛ اقراص اندروخورون، فلفل سیاه، افیون جید، از هر یک، مثل وزن اقراص افاعی- یعنی بیست و چهار مثقال- دارچینی، به یک نسخه دوازده مثقال و به نسخه دیگر بیست و چهار مثقال؛ غنچه گل سرخ منزوع الاقماغ دوازده مثقال؛ تخم شلغم برّی، اسقوردیون- یعنی ثوم



بری، بیخ سوسن آسمانجونی - یعنی ایرسا - غاریقون هش سفید انشی، ربّ السوس، روغن بلسان، از هر یک، به وزن گل سرخ - یعنی دوازده مثقال -، مر صافی مکی، زعفران، زنجبیل، ریوند چینی، بنطافلن، فودنج کوهی، فراسیون، فطراسالیون، اسطوخودوس، قسط تلخ، فلفل سفید، دارفلفل، و نقطاماین - یعنی مشکطرامشیع -، کندر، ففاح اذخر، صمغ البطم، سلیخه سیاه، سنبل هندی، جعده، از هر یک، شش مثقال؛ میعه سائله، تخم کرفس، کمافیطوس، عصاره هیوفاقسطیداس -

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 123

ی

عنی عصاره لحيه التيس - سنبل رومی، ساذج هندی، موّ، جنطیانا، بزر رازیانج، طین مختوم، قلقطار محرق، حماما، وج ترکی، حب بلسان، هیوفاریقون، فو، صمغ عربی، قردمانا، انیسون، افاقیا، از هر یک، چهار مثقال؛ دوقو، بارزد، قفر الیهود، جاوشیر، قنطوریون دقیق، زراوند طویل، جندبیدستر، سگبینج، از هر یک، دو مثقال؛ و به روایتی بدل زراوند طویل، زراوند مدحرج است، اما جندبیدستر و سگبینج، از هر یک، به روایت دیگر چهار مثقال است؛ عسل مصفاً ده رطل، شراب عتیق ریحانی حاد دو قسط. جمله ادویه این نسخه شصت و چهار جزء است سوای عسل و شراب، سه جزء مرکب که سه قرص باشد و شصت و یک جزء مفرد و ...

تذکر: خواص تفصیلی و ساخت اقراص سه گانه فوق و مقدار شربات و مزاج و امتحان و ... این تریاق، به قرابادین رجوع شود.^{۲۹۰}

تریاق ثمانیه



تریاق ثمانیه: نافع است از برای گزیدن حشرات و دافع همه زهرها و بادها [را] بشکنند و قولنج بگشاید و تفتیح سده‌ها کند و از برای صلابت طحال و سده‌های آن نافع است و فالج و رعشه و صرع را سود دارد و منافعش از تریاق اربعه بیشتر است.

صنعت آن: به نسخه سید اسماعیل در ذخیره این نسخه اصل تلیدس حکیم است و بعد از اندروماخس اول- که مؤلف تریاق اربعه است- چهار جزء بر آن افزوده که هشت جزء شده و لهذا آن را تریاق ثمانیه نامند و این تریاق نیز به اسم تریاق صغیر مسما است؛ بگیرند مرّ مکی صافی، حبّ الغار، جنطیانا، قسط تلخ، از هر یک، شش مثقال؛ فلفل سفید، سلیخه سیاه، از هر یک، چهار مثقال؛ زعفران، دارچینی، از هر یک، دو مثقال؛ اجزا را کوفته، به عسل مصفا بسرشند.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 124

مقدار شربت: شربتی از یک مثقال تا سه مثقال.

صنعت تریاق ثمانیه به نسخه صاحب اختیارات: بگیرند حبّ الغار، جنطیانا، مرّ صافی، زراوند طویل، ریوند چینی، پوست بیخ کبر، زردچوبه، قسط تلخ، اجزا مساوی، کوفته، بیخته به عسل بسرشند.

مقدار شربت: شربتی از یک درم تا یک مثقال که بعد از گذشتن چهار ماه از ساختن آن استعمال نمایند و بعضی

گفته‌اند که این تریاق را بعد از گذشتن چهل روز از ساختن آن استعمال توان نمود.²⁹¹



تریاق طین مختوم/ تریاق طین

تریاق طین: جهت سموم قتاله نافع است و از خاصه این است که چون سموم بخورد تا که سم پاک نشود قی نایستد و اگر بدهند و قی نیاید دلیل آن باشد که آن شخص سم نخورده است.

صنعت آن: گل مختوم، حبّ الغار، ایرسا و بالسویه را کوفته، بیخته به روغن گاو چرب نموده به عسل بسرشند.

مقدار شربت: شربتی مقابل یک فندقی؛ و در نسخه دیگر ایرسا نیست. قبل از غذا و بعد از آن توان خورد.^{۲۹۲}

تریاق عقرب/ معجون عقرب/ تریاق العقارب

معجون عقرب: سنگ گرده و مئانه بریزاند و گزیدگی عقرب را به غایت نافع است.

صنعت آن: عقرب محرق، سه درم و نیم، جنطیانا، فلفل، دارفلفل، از هر یک، یک درم و نیم؛ زنجبیل یک درم؛ بیخ

کاکنج پنج درم؛ جنبدیدستر چهار درم؛ کوفته، بیخته با سه چندان عسل بسرشند.

مقدار شربت: مقدار شربتی یک دانگ با قدری آب کرفس.^{۲۹۳}

تریاق فاروق/ تریاق فاروق کهنه

²⁹² (2). همان.

²⁹³ (3). همان، ج 2، ص 367.



تریاق فاروق: ر. ک-: تریاق الأفاعی.

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 125

تریاق فاروق کهنه: بدان که مزاج ثانوی این معجون تا سی سال بسیار گرم است مانند جوانان، پس می‌گردد مانند کهل تا شصت سال، پس می‌گردد قوت آن ضعیف مانند شیوخ و در این حال مانند معاجین کبار است.²⁹⁴

تریاق مثرودیطوس

مثرودیطوس: [اثر] تریاق مثرودیطوس کمتر از تریاق فاروق است در منافع و دفع سموم، و نزد بعضی اطبا، مثرودیطوس افضل از تریاق اکبر است در تفتیح سده‌ها و تحلیل اورام جاسیه و اورام صلبه که در مفاصل باشد، و در تحریک شهوت باه، و تریاق اکبر انفع است از مثرودیطوس در یک چیز که آن سمّ مارهاست. اما در سایر منافع کمی ندارد مثرودیطوس از تریاق اکبر به کمی معتدّ به بلکه مثرودیطوس زیاده بر تریاق فاروق است در نفع، و رجحان دارد بر آن در فواید و منافع بسیاری.

و طول کلام در ذکر منافع آن نمی‌نماییم به جهت آن که منافع این تریاق منافی است که از برای تریاق اکبر ذکر کردیم، لیکن مقدار شربت‌ش اندکی از تریاق اکبر زیاده است.



صنعت آن: به نسخه جمهور که شیخ الرئیس در قرابادین قانون ذکر کرده، بگیریند زعفران، مرّ صافی، غاریقون هش سفید، زنجبیل، دارچینی، کتیرا، از هر یک، ده درم؛ سنبل الطیب، کندر، حرف بابلی، اذخر مکی، عود بلسان، اسطوخودوس، سیسالیوس، قسط سفید تلخ، کمافیطوس، قنّه، علک البطم، دارلفل، عصاره لحيه التيس، جنديدستر، ساذج هندی، میعه سائله، جاشیر، از هر یک، هشت درم؛ سلیخه سیاه، فلفل سفید، فلفل سیاه، سورنجان، جعده، اسقوردیون، دوقو، اکلیل الملک، جنطیانا، حب بلسان، اقراص قوفیون، مقل ازرق، از هر یک، هفت درم؛ سداب دو درم؛ اشق، سنبل رومی، مصطکی رومی، صمغ عربی، فطراسالیون، قردمانا، تخم بادیان، از هر یک، پنج درم؛ انیسون، وج ترکی، مو، سکبینج، اسارون، از هر یک، سه درم و نیم؛ افیون، هیوفاریقون، از هر یک، چهار درم و نیم؛ شراب ریحانی کهنه، قدری که صمغ ها را در آن حل کنند؛ عسل مصفاً به قدر کفایت.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 126

و در نسخه دیگر عسل مصفاً دو وزن مجموع ادویه است، به دستور تریاق فاروق معجون سازند و نگاه دارند و بعد از شش ماه استعمال نمایند.

شربت: به قدر بندقه با آنچه مناسب باشد از اشر به. ۲۹۵

پهتی ماش

پهتی: به فارسی اسم ماش غیر مقشر در آب پخته به قدر حاجت نمک داخل کرده، بدون گوشت و روغن و پیاز و مصالح حاره است، جهت مرضی؛ زیرا که به فارسی «بهت» به معنی خالص و تنها است و شاید مأخوذ از «بخت»



عربی باشد و عند الحاجةً برای تبرید چند قاش کدوی شیرین یا برگ خرفه یا اسفناج و امثال اینها نیز داخل می‌نمایند و گاهی قدری روغن بادام تازه یا روغن گاو تازه نیز و اگر «ماش درست» یعنی «مونگ غیر مقشر» را در آب و نمک طبخ نموده با روغن و پیاز حلقه کرده بریان نمایند و مصالح حاره مانند فلفل سیاه؛ کوبیده و قرنفل و دارچینی و هیل و زیره داخل نمایند، برای اصحاً نیکو غذایی است و از حبوب دیگر مثل لوبیا و عدس و نخود و غیرها نیز بدین قسم ترتیب می‌دهند جهت مرضی و اصحا نیز.^{۲۹۶}

جریش

جریش: «نیم کوفته» که «بلغور» نامند.^{۲۹۷}

جلنجبین / گلقد / گلقد آفتابی / گلقد شکر / گلقد عسلی

جُلُنْجَبِين: معرب گلنگبین فارسی است؛ یعنی برگ گل سرشته با هم وزن آن عسل که حقیقت و اصل آن است و مجازاً بر معمول از شکر و گل، هم وزن را به فارسی گلقد و کمتر را که گل کمتر و شکر سفید زیاده باشد، گل شکر نامند و بهترین آن، آن است که نیکو و محکم سرشته و گل آن خوشبو و تازه و عسل و یا شکر آن خالص سفید جید باشد و بسا باشد که باز در بین محتاج به داخل کردن عسل و یا شکر شوند؛ زیرا که آن

²⁹⁶ (2). همان، ج 2، ص 556.

²⁹⁷ (3). همان، ج 1، ص 47.



مقدار عسل و شکر کم، تخمیر نیکو نمی‌یابد و حافظ آن نمی‌تواند بود از فساد. و در قرابادین در حرف الواو در ورد اقسام آن ذکر یافت.

طبیعت عسلی آن: گرم و خشک در دوم.

و [طبیعت] شکری آن: گرم در دوم و تر در اول.

افعال و خواص هر دو نوع آن: مقوی دماغ و معده و مجفف رطوبات غریبه و مانع صعود بخارات به دماغ خصوصاً خوردن آن بعد از طعام و عسلی آن جهت مبرودین و مشایخ و کسانی که در دماغ ایشان رطوبت غالب باشد و جهت فالج و وجع مفاصل و نقرس و تفتیت حصات و عسر البول و با ربع آن، معجون کمونی؛ جهت تحلیل ریاح غلیظه و قولنج و اوجاع ظهر و انهضام طعام و مداومت آن در زمستان باعث حفظ صحت.

و شکری آن جهت محرورین و جوانان و رفع مبادی وسواس و جنون و ممزوج آن با هم وزن آن معجون اسطوخودوس و نصف آن معجون بنفشه که خوب سرشته باشند مداومت استعمال بدان، جهت رمد کهنه و رفع بخارات و ضعف بصر و صداع و شقیقه و رفع سدد و دفع اخلاط محترقه مجرب.

و آشامیدن مطبوخ عسلی آن با تربد و تخم کرفس که مکرر صاف نموده باشند، جهت لقوه و فالج و استرخای دهان و زبان و مبادی مفاصل و مطبوخ شکری آن با تمر هندی و عناب جهت دوار و سدر.

و گلقد را چون در آب طبخ دهند و مالیده صاف نمایند نایب مناب شربت آن است.



حکایت: شیخ الرئیس در معالجات سل قانون نوشته که ضعیفه ای سل داشت و من او را بخورانیدن گلکند معالجه نمودم که مدتی گلکند می خورد و مقدار معتدی به مصرف رسانید که مرا از بیان مقدار آن خجالت می آید و صحت یافت.

المضار: معطش، مضر کبد.

و مصلح آن: خشخاش.

مقدار شربت از جرم آن: تا چهار مثقال و مطبوخ آن تا شش وزن آن آب که تا به نصف رسد تا چهارده مثقال. و قوت عسلی آن تا چهار سال و شکری آن تا دو سال باقی می ماند.^{۲۹۸}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 128

صنعت آن: بگیرند اوراق گل سرخ که اقماع و تخم و سبزی آن را بالتمام گرفته باشند و خوب مالیده و یا به مقراض، خوب ریزه ریزه نموده، یک روز بگذارند که رطوبت آن نشف شود؛ پس در هر یک من آن، یک من قند سفید بسایند و تا سه روز هر صبح و شام بر هم زنند و در آفتاب گذارند و اگر قند، کمی کند، باز قدری اضافه نمایند و بعضی گفته اند که وزن قند دو چندان گل باید و بعضی چهار چند گفته اند و این بسیار است و دو چند بهتر است.



و عسلی را به وزن مذکور عسل اضافه نموده، کف آن را گرفته بر روی گل به دستور مالیده، بر هم زنند و چهل روز در آفتاب گذارند و بکار برند [که این را گلکند آفتابی نامند].^{۲۹۹}

جوارش / جوارشات

جوارش: (به ضم جیم و فتح واو و الف و کسر راء مهمله و شین معجمه بدون نون و جوارش با نون در آخر هر دو آمده) و صاحب بحر الجواهر گفته که با نون تصحیف است و آن معرب گوارشک و گوارش است و معنی آن در لغت فارسی گوارنده طعام است و هاضم غذا که به عربی هاضوم گویند، پس در حقیقت ترجمه جوارش به عربی هاضوم است.

شیخ داود انطاکی در تذکره گفته که جوارش فارسی است و به لغت عربی مسخن و ملطف است و نیز شیخ داود گفته که نجیب الدین سمرقندی در قرابادین از کتب خمسه خود گفته که جوارش لغت قدیم است و معنی آن مقطع اخلاط است و گفته که پرسیدم از کسانی که خبیر از لغت فرس بودند، انکار کردند.

آن (قدس سره) می‌فرمایند که فرقی نیست میان تفسیر جوارش به مسخن و ملطف یا به مقطع اخلاط، چه اینها همه از صفات جوارش است، زیرا که جوارش به معنی هاضوم است و اینها از لوازم و خواص آن است، چه هضم غذا تمام نمی‌شود مگر به چیزی که مسخن و ملطف ماده غذا باشد و آنچه ملطف و مسخن ماده غذا است مقطع اخلاط غیر منهضمه لزجه ملتصقه به خمل معده و حایله مانع از اشتغال معده بر غذا و تصرف حرارت در آن و هضم و نضج تام یافتن و مستعد شدن آنها از برای گردیدن جزء اعضاست.



و شیخ داود نیز گفته که جوارش نزد اطبا عبارت است از ادویه که نرم کوبیده نشده و حرارت آتش به آنها نرسیده باشد، بلکه با شکر و یا عسل به قوام آورده، سرد کرده، سرشته، قطعات نازک کوچک بریده باشند.

ایضاً می‌فرمایند: «لفظ جوارش نزد اطبا موضوع برای معجونی است که ساخته باشند از برای اصلاح حال معده و اعانت بر هضم و استمرای و گواریدن طعام و تقطیع اخلاط و تحلیل ریاح و رطوبات و لهذا اجزای جوارش را جریش باید کوبید تا زود از معده نگذرد و بوده باشد به سبب طول مکث در معده، اقوا. پس اگر جوارشات را با افعال مذکوره، افعال و خواص دیگر باشد ضرر به مدعا نمی‌رسد که آن را از جوارش بودن بیرون برد.»

و جوارشات مثل معاجین می‌باشند الا آن که معاجین شیرین می‌باشد و تلخ نیز و کریه و غیر کریه و جوارش نمی‌باشد مگر طیب، و اطیب جوارشات و الذّ آنها عود است ...

و آن که بعض اطبا منسوب نموده جوارش را به اطبای یونان و بعضی به اطبای قبط و فرقه دیگر گفته‌اند که نه از اطبای یونان است و نه از اطبای قبط، بلکه جوارش مخصوص فارسیان است و مخترع آن نجاشعه‌اند که از برای خلفای عباسی ساخته‌اند.

پس شهرت یافته تألیف جوارشات میان اطبا و جمعی انکار این قول نموده‌اند و گفته‌اند که بسیاری از جوارشات چون جوارش بقراط و جوارش جالینوس و جوارش کمونی مقدم بر نجاشعه‌اند.

می‌فرمایند که اصل جوارشات که اطریفل صغیر است مقدم است بر اطباء یونان و بر اطبا قبط نیز و یمکن که گویم پیش از نجاشعه این جوارشات مسماً به جوارش نبوده، اطباء عجم جوارش خسروی را از برای نوشیروان تألیف کرده به این اسم مسماً ساختند و ادویه که از برای اصلاح معده و تقویت هضم است نیز به این اسم مسماً



نموده، پس اطباء عجم مخترع جوارش نیستند، بلکه مخترع این اصطلاح اند که معاجین مصلح معده و هضم را «جوارش» نامیدند.³⁰⁰

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 130

جوارش آمله/ جوارش املج

جوارش املج: معده را قوت دهد و خفقان را زایل کند و قوت تمام آورد و کبد را قوی گرداند و این جوارش را منافع بسیار است.

صنعت آن: آب به اصفهانی، آب سیب اصفهانی، آب اترج، آب انار شیرین، آب امرود، آب سیب ترش، آب لیمو، آب زرشک منقی، آب سماق، از هر یک، دو اوقیه؛ نبات سفید یک من؛ گلاب، عرق بیدمشک، از هر یک، نیم رطل؛ شیر آمله بیست درم؛ شیر آمله در آب بپزند تا مهرآ شود و بپالایند و به آبها و عرقها یک جا کرده به قوام آورند، پس مصطکی و عود خام، زعفران طباشیر سفید، سنبل الطیب، قرفه، دارچینی، از هر یک، دو درم؛ پوست بیرون پسته، پوست اترج، حبّ الآس، از هر یک، سه درم؛ کوفته، بیخته به آن سرشته جوارش سازند.

و زیاده نمودن اجزا و کم کردن به حسب مزاج و احتیاج به عهده طبیب است که به حسب مزاج هر شخصی اضافه و کم نمایند و اگر ضعف قلب باشد و در مزاج حرارت نباشد، عنبر اشهب یک مثقال؛ و مشک خالص دو دانگ؛

³⁰⁰ (1). همان، ج 1، ص 656 و 657.



اضافه نمایند و اگر وزن حبّ الآس، ده درم کنند و با آمله بپزند تا مهرآ شود، پس بیالیند بهتر است و اگر خواسته باشند آمله را بپزند، بلکه با سایر ادویه کوفته، بیخته بعد از آن که نبات و آبها و عرقها به قوام آورده باشند داخل کنند جایز است، و هم چنین اگر آب زرشک را نگیرند، بلکه سه درم زرشک منقی از حب را کوفته، بیخته با سایر ادویه داخل نمایند جایز است و اگر سه درم غنچه گل سرخ منزوع الاقماع مسحوق، داخل نمایند صواب باشد.^{۳۰۱}

جوارش تمری

جوارش تمری: برای حبس بول و قولنج و درد معده.

صنعت آن: بوره ارمنی، زیره کرمانی مدبر، فطراسالیون، زنجبیل، فلفل سفید، از هر یک، یک جزء؛ سقمونیای مشوی دو جزء؛ خرمای هیرونی از دانه و پوست پاک کرده، مغز

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 131

بادام شیرین مقشر، برگ سداب خشک، از هر یک، چهار جزو؛ ادویه را کوفته، بیخته، خرما را یک شبانه روز در سرکه انگوری بخیسانند و نرم بکوبند و ادویه را کوفته، بیخته، به آن بسرشند و مجموع را به عسل مصفا بسرشند.

مقدار شربت: و به وقت حاجت شربتی از آن تا چهار مثقال، بکار برند.^{۳۰۲}

جوارش جالینوسی

³⁰¹ (1). همان، ص 429.

³⁰² (1). همان، ص 607.



جوارش جالینوس: این جوارش را فواید و خواص بسیار است همه اعضا را قوت دهد و بوی دهان خوش کند و بادها بشکند و بسیاری بول را که از سردی باشد، خصوص سردی مثانه، باز دارد و باه را قوت دهد و دیوانگی زایل کند و رنگ رو را صافی کند و اسهال بلغمی را نفع دهد و صداع بلغمی و سبات و سرفه بلغمی و بواسیر و نقرس و قوبا و بهق و سنگ مثانه را نافع بود و سیاهی مو را حفظ کند و نگذارد که سفید شود و گفته هر که بیست روز به این جوارش مداومت نماید از جمیع امراض ایمن شود.

صنعت آن: سنبل الطیب، قافله، سلیخه سیاه، دارچینی، خولنجان، قصب الذریره، قرنفل، سعد کوفی، زنجبیل، فلفل سفید، دارفلفل، قسط بحری، عود بلسان، اسارون شامی، حبّ الآس، زعفران، از هر یک، ده درم؛ مصطکی رومی پنج درم؛ قند سفید، به وزن جمیع ادویه، عسل، سه وزن مجموع؛ ادویه را کوفته، بیخته با قند و عسل سفید مصفاً بسرشند.

و در نسخه دیگر، مصطکی ده درم است.

مقدار شربت: شربتی از یک مثقال تا سه مثقال، پیش از طعام و بعد از طعام توان خورد.

و در نسخه سید اسماعیل در ذخیره، حب بلسان، ده درم داخل است و در بعضی نسخ این جوارش جنطیانا نیز داخل است و این جوارش را بعد از ده روز که از ساختن آن بگذرد، استعمال توان کرد. و بعضی گفته که هنگام رسیدن این جوارش بعد از هفت روز است و هرچند کهنه تر شود، خاصیت آن بهتر می شود و مزاج این جوارش گرم و خشک است در آخر درجه دوم و گفته که مداومت بیست روز به این جوارش پیری دیر می آورد.^{۳۰۳}



خلاصه الحکمة، ج3، ص: 132

جوارش شهریاران

جوارش شهریاران: تنقیه معده از اخلاط مرکبه نماید و نافع است از برای امراض حادثه در معده از اخلاط مرکبه و امراضی که حادث شود در سایر اعضا به مشارکت معده، خصوص از برای صرع حادث به مشارکت معده از صعود ابخره اخلاط مرکبه یا صعود نفس آن اخلاط از معده به دماغ.

صنعت آن: فلفل سیاه، زیره کرمانی مدبر، سداب، بوره ارمنی، خولنجان، قرفه، از هر یک، یک درم؛ سقمونیا مشوی ده درم؛ عسل مصفاً چهل درم؛ به دستور مقرر مرتب نمایند.

مقدار شربت: مقدار مستعمل از آن از دو مثقال تا پنج مثقال.^{۳۰۴}

جوارش فواکه

جوارش فواکه: تألیف استاد زین الدین صاحب اختیارات بدیعی.



خواص: معده را قوت دهد و قی باز دارد و جگر و دل و روده‌ها را قوت دهد و دفع صفراء کند و تنقل به آن کردن، دافع خمار است.

صنعت آن: آب انار ترش، آب انار شیرین، آب سیب ترش، آب سیب شیرین، آب به ترش، آب به شیرین، آب غوره، آب زرشک، آب سماق، آب گیل، آب امرود، اجزاء متساوی همه را به آتش ملایم بپزند تا به ربع رسد و کف آن را بگیرند، پس مساوی آنچه باقی مانده، قند سفید داخل کرده، به آتش ملایم بجوشانند تا به قوام آید. پس آب لیمو، آب اترج، از هر یک، متساوی یک جزء، اندک اندک داخل کرده، به آتش ملایم بپزند تا به قوام جوارش رسد، وقتی که تمام آب‌ها را تشراب کرده باشد بر روی سنگ ریخته، ببرند و بردارند و اگر خواسته باشند آب فواکه را با قند سوای آب لیمو و آب اترج به قوام آورند، پس فرود آورده، اندک اندک آب لیمو و آب اترج داخل نمایند و قرص سازند چه اگر پیش از این داخل نمایند تلخ می‌شود و اگر بعد از فرو گرفتن از آتش، مشک تبتی دو دانگ، مصطکی رومی یک درم، زعفران نیم درم، سوده، داخل کنند بهتر است.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 133

مقدار شربت: [در جوارشات دیگر ذیل همین ماده در قرابادین مقدار شربت آن از یک الی سه درم ذکر شده است].^{۳۰۵}

جوارش عود/ جوارش عود ساده



جوارش عود ساده: مقوی قلب و معده است و دماغ و معده را گرم کند؛ گرم کردنی از غیر افراط و نشف رطوبات و بلغم از معده و دماغ کند و بوی دهان خوش گرداند.

صنعت آن: عود قماری خام، دو درم؛ به گلاب سوده در یک رطل قند سفید به قوام آورده، داخل کرده در طبق چینی ریزند و به طریق لوزیات ببرند. و گاهی زیاده کرده می‌شود بر این جوارش: زعفران، قرنفل، قافلتین، مصطکی، بادرنجبویه و امثال اینها، یک یک یا بعضی تا مجموع به حسب حاجت و گاهی داخل کرده می‌شود در آن آب لیمو یا آب اترج به قدری که بگرداند طعم آن را میخوش، پس می‌گرداند احسن. و گاهی داخل می‌کنند در آن گلاب، پس می‌گردد اطبیب و گاهی آب سیب در آن داخل می‌کنند، پس می‌گردد تقویت قلب اقوا.

و گاهی اضافه کرده می‌شود در این جوارش قوابض چون حبّ الآس و گلنار فارسی و طباشیر سفید و پوست بیرون پسته و زر ورد و مانند اینها و اجزا را به جرم سفرجل مطبوخ با شراب که عبارت است از میبه ساده با رب سفرجل و نبات سفید، می‌سرشند پس می‌گردد صالح از برای ضعف قلب که به اسهال باشد.

و گاهی اضافه کرده می‌شود به این جوارش، مثل تربد سفید مدبر و سقمونیا از ادویه مسهله به قدر احتیاج و زعفران و مصطکی پس می‌گردد مسهل طیب مقوی معده بی‌غائله و گویا این نسخه قانون است از برای تراکیب جوارشات که شیخ نجیب الدین سمرقندی در اصول التراکیب ذکر نموده.^{۳۰۶}

جوارش عود ترش / جوارش عود حامض



جوارش عود حامض: [به نسخه] حکیم معصوم در قرابادین معصومی.

خواص: معده را قوت و هیضه را نافع باشد و هاضمه را قوی گرداند و خفقان را برطرف کند و قوت اعضای رئیسه دهد و قی و تهوع را سودمند باشد.

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 134

صنعت آن: عود هندی خام پنج درم، بسباسه، قاقله کبار، زعفران، جوزبوا، مصطکی رومی، سنبل الطیب، از هر یک، یک درم؛ قرفه، پوست زرد اترج، زنجبیل، فلفل، از هر یک، دو درم؛ دارفلفل، ابریشم مقرض، طباشیر سفید، نعناع خشک، لسان الثور، زرنب، قرنفل، از هر یک، یک درم و نیم؛ فرنجمشک، رازیانه، دارچینی، از هر یک، دو درم؛ مشک خالص، دو دانگ، رب به شیرین، رب به ترش، زرشک، رب سیب ترش، از هر یک، ده درم؛ شربت حب الآس سی درم؛ عسل مصفی، دو وزن مجموع ادویه، به دستور مرتب نمایند.

مقدار شربت: شربتی دو درم.

و در نسخه دیگر به جای شربت حب الآس آب لیمو پانزده درم است.^{۳۰۷}

جوارش عود شیرین



جوارش عود شیرین: تألیف نواب سیادت مآب، حکیم سلیمان موسوی حکیم باشی نواب اشرف اعلی شاه عباس صفوی موسوی.

صنعت آن: قرنفل چهار مثقال؛ قاقله کبار، سنبل الطیب، قرفه الطیب، از هر یک، دو مثقال؛ عود هندی، پوست زرد اترج، از هر یک، پنج مثقال؛ زعفران، جوزبوا، زنجبیل، حسک، دارفلل، از هر یک، یک مثقال؛ مصطکی، بسباسه، از هر یک، سه مثقال، نبات سفید، یک من تبریز؛ به دستور مرتب نمایند. ۳۰۸

جوارش کمونی

جوارش کمونی: به نسخه صاحب تحفه المؤمنین.

خواص: به جهت نفخ و ریاح و از برای تقویت معده و دفع رطوبات آن.

صنعت آن: زیره کرمانی مدبر یک صد مثقال؛ زنجبیل بیست مثقال؛ فلفل، برگ سداب در سایه خشک کرده، بوره ارمنی، از هر یک، دو مثقال؛ ادویه را کوفته، بیخته، و لیکن بسیار نرم ببیزند، و با عسل مصفی، سه وزن ادویه بسروشند.

شربت: یک مثقال. ۳۰۹

308 (2). همان، ص 386.

309 (3). همان، ص 475.



جوارش مقویه

جوارش: که مقوی قلب و کبد و معده است، و تهیج اطراف را نافع باشد، و خفقان و وجع فؤاد را به اصلاح آورد و تفریح بخشد.

صنعت آن: مروارید ناسفته، یشب سبز، مصطکی، طباشیر سفید، آمله منقی، ابریشم مقرض، صندل سفید، زنجبیل، تخم خرفه مقشر، از هر یک، سه مثقال؛ پوست هلبله، عنبر اشهب، سنبل الطیب، سعد کوفی، اذخر مکی، ریوند چینی، ربّ السوس، ساذج، تخم کشوث، از هر یک، دو مثقال؛ عود قماری خام، پوست هلبله زرد، از هر یک، سه مثقال؛ ورق گل سرخ، زرشک منقی، از هر یک، چهار مثقال؛ زعفران، ورق نقره، از هر یک، یک مثقال؛ تخم خشخاش، پنج مثقال؛ تودری سرخ، تودری زرد، از هر یک، دو مثقال و نیم؛ ورق طلا نیم مثقال؛ اجزا را کوفته، بیخته، صلایه کردنی را صلایه کرده، و حل کردنی را حل کرده، شراب سیب شیرین و شربت ترنج و شربت فواکه شیرین و شربت فواکه ترش، از هر یک، بیست و پنج مثقال؛ قند سفید به وزن مجموع ادویه؛ گلاب پنجاه مثقال؛ به قوام آورده به دستور مقرر جوارش سازند.³¹⁰

چلاو



چلاو: که به هندی «خشکه» نامند.

خواص: بسیار سبک و لطیف و کثیر الغذاء و زود هضم است.

صنعتش: آن است که بگیرند برنج را و نیکو شسته در آب بخیسانند به قدر دو سه ساعت و یا زیاده که اندک بخیسد، پس از آب برآورده در آب گرم جوشان ریخته بپزند آن مقدار که مغز برنج پخته شود، پس آب آن را از پالایش مسی یا کرباس پاکیزه بگیرند و برنج را دم داده، بخورند با پهتی و یا با یکی از بقلیات و یا باقلا و یا با کباب ها و قورمه‌ها و امثال اینها و اگر اندکی روغن داغ کرده در زیر آن چلاو بریزند و آب و نمک به قدر حاجت داخل نمایند در وقت دم دادن می‌گردد الذ.^{۳۱۱}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 136

حبّ/ حبوب

حبوب: در بیان حبوب و این مشتمل بر دو نوع است:

³¹¹ (2). همان، ج 2، ص 193.



حبوب غیر مسهله: بدان که ترکیب حبوب از اختراع قدما است و از قبیل معاجین است و مسهله آن را تا سه ماه قوت باقی است، بعد از آن ضعیف می‌گردد و مبهی و مقوی. آن که مشتمل بر ادویه کبار و ذو الخاصیه باشد تا یک سال و افیون‌داران تا دو سال و آنچه مشتمل نباشد بر ادویه مذکوره تا یک ماه و باید آنچه از برای تقویت معده ساخته شود؛ اجزای آن اندک جریش و حبوب آن به مقدار اندک بزرگ ساخته شود تا دیر در معده بماند و اثر قوی بخشد. و آنچه از برای تقویت ارواح و قوی باشد اجزای آن نرم و حبوب آن صغار باشد تا زود منحل گشته اثر آن به اعماق اعضا و ارواح و قوی برسد و باید که تازه به تازه ساخته شود و نگذارند که بسیار کهنه گردد که قوا و عمل آن ضعیف گردد و باید که به حسب مزاج شخص و مرض و قوت و ضعف و سن و فصل و غیرها ساخته شود و ادویه محتاج الیه را مقدار تام شربت آن اخذ نموده، ادویه مصلحه و مبدرقه و غیرها را به حسب لایق به آن، ترکیب نمایند.^{۳۱۲}

حبوب مسهله: بدان که حبوب مسهله که از برای امراض الرأس است، مانند: ایارجات و شبیارات و غیرها باید که حبوب آن کبار باشد که اندک اندک به تدریج منحل گشته اثر آن به دماغ برسد تا فعل آن کما ینبغی حاصل گردد و آنچه از برای اوجاع مفاصل و غیرها است، مانند: حبوب سورنجان و تربد و غیرهما باید که حبوب آن صغار باشد تا زود منحل گشته به جوانب و اعماق و اقاصی اعضا برسد و باید که بسیار خشک و کهنه و ضعیف العمل نباشد و خشک آن را اگر در اندک زمانی در عرق رازیانه بخیسانند، پس فرو برند بهتر است.

و باید که ادویه مسهله محتاج الیه را با مصلحات و غیرها ترکیب نمایند، مثلاً اگر مرکب از دو جزء است، نصف و اگر از سه جزء است، ثلث و اگر از چهار جزء است ربع و هم بر این قیاس بگیرند که هر قسمی که یک شربت تام



است در صورتی که مقصود از افاعیل ادویه مسهله هر یک متساوی باشد و اگر چنین نباشد آن جزء مقصود را تام

و

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 137

زیاده و تتمه را به حسب اغراض و اعراض مقادیر شربات یا کمتر، اخذ نموده ترکیب نمایند و باید که ادویه، جدیده تازه باشد و کهنه و فاسد و مبدل و مغشوش نباشد.^{۳۱۳}

حبّ افتمون

حب افتمون: مستعمل در سوء مزاج سوداوی قلب و خفقان حادث از سودای متولد از بلغم.

صنعت آن: افتمون، تربد سفید مدبر، از هر یک، یک درم؛ غاریقون سفید، شحم حنظل، حجر ارمنی مغسول، از هر یک، یک دانگ و نیم؛ سقمونیای مشوی، ملح نفتی، مقل ازرق، از هر یک، یک دانگ؛ خربق سیاه، نیم دانگ، اسطوخودوس، دو دانگ؛ کوفته، بیخته به روغن بادام شیرین، چرب نموده حب سازند.

مقدار شربت: جمله یک شربت است.^{۳۱۴}

حبّ تربد

³¹³ (1). همان، ص 7.

³¹⁴ (2). همان، ج 1، ص 246.



حب تربد: اسهال سوداوی متولد از بلغم از بدن و نواح قلب و معده و دماغ کند و نافع است از برای خفقان سوداوی.

صنعت آن: تربد سفید مدبر، افتمون اقریطی، از هر یک، یک درم؛ حاشا، شحم حنظل، غاریقون سفید، حجر ارمنی، از هر یک، ربع درمی؛ سقمونیای مشوی دو دانگ؛ نمک نفطی یک دانگ؛ اسطوخودوس ثلث درمی؛ خربق سیاه نیم درم؛ کوفته، بیخته، به روغن بادام شیرین یک درم، سرشته، حب سازند.

مقدار شربت: به آب نیم گرم فرو برند، جمله یک شربت است.

تذکر: در نسخه دیگر سقمونیا، یک دانگ است در صورتی که تنقیه جمیع بدن منظور نباشد.^{۳۱۵}

حبّ حابس / حب حابس دم

حب حابس دم لی: کهربای شمعی، گل ارمنی، دم‌الاکوین، کتیرا، صمغ عربی، طباشیر، حب الآس، از هر یک، یک درم؛ پوست بیخ انجبار نشاسته از هر یک، سه درم؛

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 138

ادویه را کوفته، بیخته به آب برگ بارتنگ که بهدانه [را] کوبیده در آن شیر کشیده باشند، سرشته حبوب سازند هر حبّی به مقدار نخودی کوچک.

شربتی: از پنج حبّ تا ده.



حبّ حابس دم لی به نسخه دیگر: مروارید ناسفته، مرجان سفید، اگر نباشد مرجان قرمز، کهربای شمعی، فادزهر معدنی خطایی، گل ارمنی، گل مختوم، گل داغستانی، دم‌الاکوین، کتیرا، صمغ عربی، طباشیر، حبّ الآس، از هر یک، یک درم؛ پوست بیخ انجبار، نشاسته، از هر یک، سه درم؛ احجار را بر روی سنگ سماق صلابه کرده باقی ادویه را کوفته، بیخته به آب برگ بارتنگ که بهدانه کوبیده، در آن شیره کشیده باشند سرشته، حبوب سازند هر حبّی به مقدار نخودی کوچک.

شربت: از پنج تا ده حبّ. ۳۱۶

حبّ جدوار / حبوب جدوار

حب جدوار: امساک منی کند و سرعت انزال منی را دور گرداند و تقویت باه کند و پشت را قوی گرداند و ضیق النفس را نافع بود و بواسیر بادی و خونی را سود دارد و تب‌های کهنه و سرفه و سلّ را مفید است.

صنعت آن: علك البطم، مصطکی رومی، از هر یک، یک درم؛ قرنفل سه درم؛ مشک تبتی یک دانگ و نیم؛ جدوار خطایی مجرب دو دانگ؛ زعفران یک درم؛ اجزا را نرم ساییده با اندک شیره نبات به گلاب؛ به قوام آورده، سرشته حبوب سازند، هر حبّی به قدر نخودی به ورق طلا و نقره پیچیده در سایه خشک کرده نگاه دارند.

مقدار شربت: شربت پنج حبّ. ۳۱۷



حبوب جدوار

حبوب جدوار: حبوبی که اصل و عمود در آن جدوار است، و آن دو گونه است؛ اول آن که در آن قدری افیون نیز داخل است. دوم آن که در آن افیون داخل نیست. و حبوب جدوار در قرابادین کبیر، ذکر شده است.^{۳۱۸}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 139

حبّ ذهب / حب ذهب مکّس

حبّ ذهب مکّس: مالیخولیا را نافع و مقوی اعضای رئیسه و باه است.

صنعت آن: طلای مکّس، پادزهر معدنی خطایی، جدوار خطایی، از هر یک، یک مثقال؛ جوزبوا، مصطکی رومی، زعفران، از هر یک، چهار دانگ؛ دارچینی، قرنفل، از هر یک، نیم مثقال؛ صمغ عربی، کتیرا، از هر یک، دو دانگ؛ کوفته و بیخته، به گلاب سرشته، حبوب سازند. هر حبّی به مقدار نخودی.

مقدار شربت: صبح یک حبّ و شام یک حبّ با گلاب ده مثقال فرو برند.^{۳۱۹}

³¹⁸ (3). همان، ص 636-643.

³¹⁹ (1). همان، ج 2، ص 120.



حبّ ربع

حبّ ربع: پوست هلیله کابلی، بسفایج، اسطوخودوس، افتیمون، از هر یک، یک درهم؛ ملح هندی یک دانگ؛ مصطکی نیم درهم؛ کتیرا یک دانگ؛ کتیرا را در آب گرم حل نموده ادویه [را] نرم کوفته، بیخته به آن سرشته حبوب سازند جمله یک شربت کامل است.^{۳۲۰}

حبّ رسوت

حبّ رسوت: نافع است جهت بواسیر خونی.

صنعت آن: رسوت خالص را به آب برگ گندنا یا آب برگ ککرونده یا آب برگ بارتنگ یا هر سه حل کرده مساوی آن پوست هلیله کابلی به روغن گاو بریان نموده، کوفته، به وزن آن شکر سفید داخل کرده سرشته حبوب سازند، هر حبّی مقدار نخودی.

شربتی: از نیم درم تا یک درم.

تذکر: و اگر اولاً رسوت را سه چهار مرتبه به آبهای مذکوره تسقیه نموده، خشک نمایند و در مرتبه آخر با ادویه سرشته حبوب بندند، بهتر است.^{۳۲۱}

³²⁰ (2). مجمع الجوامع (معالجات)، ج 2، ص 77، ذیل «حمی ربع صفاوی».

³²¹ (3). مخزن الادویه، ج 1، ص 17.



خلاصة الحكمة، ج3، ص: 140

حبّ سورنجان / حب سورنجان صاحب كامل الصنائه

حبّ سورنجان: النافع من اوجاع المفاصل و النقرس.

الصنعة: يؤخذ قنطاريون دقيق خمسة دراهم؛ تربد ابيض سبعة دراهم؛ سورنجان مائة درهم؛ سكبينج اربعة دراهم؛ عاقرقرا درهمان؛ صبر اسقوطرى ستة دراهم؛ شحم الحنظل و غاريقون وفوه، من كل واحدٍ ثلاثة دراهم؛ يدق الجميع و ينخل و يعجن بماء الكراث و يعمل حباً مثل الفلفل و يجفّف فى الظل.

مقدار الشربة: الشربة من درهمين و نصف الى ثلاثة دراهم.

صفه حب سورنجان آخر دون الاول:

يؤخذ سورنجان و هليلج اصفر و صبر اسقوطرى، بالسوية؛ يدقّ الجميع ناعماً و يعجن بماء و يحبّب.

مقدار الشربة: الشربة من درهمين و نصف الى ثلاثة دراهم. ٣٢٢

حبّ شبّيار



حبّ شیبیار: تنقیه معده و سر می کند و قریب الفعل است به فعل حبّ قوقایا.

صنعت آن: صبر سقوطری، پوست هلیله زرد، تربد سفید، مصطکی رومی، سقمونیای مشوی، شحم حنظل، اجزا مساوی؛ کوفته، بیخته به آب حبّ سازند.

شربتتی: دو درم.

تذکر: و در نسخه دیگر سقمونیا داخل نیست.

منافع حب قوقایا: حبّ قوقایاء جالینوس نافع است از برای امراض بلغمی و صداع و شقیقه، و باصره را حدّت دهد و اخراج فضول غلیظه کند.^{۳۲۳}

حبّ شفا

حبّ الشفا: حبّ الشفا از تراکیب اطبای هند.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 141

خواص: گفته اند که این حبّ، حمی ربع و سایر تبهای مزمنه را نافع است و به جهت درد سر مزمن و درد سر بارد و جمیع امراض حاره و بلغمی، نافع است.

³²³ (2). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 282.



صنعت آن: افیون، تخم جوز مائل، از هر یک، یک مثقال؛ ریوند چینی پنج دانگ؛ ورق گل سرخ، زنجبیل، گل ارمنی، از هر یک، دو دانگ و نیم؛ زعفران دو دانگ؛ اجزا را کوفته؛ بیخته، به آبی که در آن شیرخشت حل کرده باشند سرشته، حبوب سازند، هر حبی به قدر نخودی.

مقدار شربت: از برای تب ربع پیش از وقت نوبت نیم ساعت، سه عدد آن را با آب گرم فرو برند و از برای امراض دیگر صبح ناشتا دو عدد فرو برند.^{۳۲۴}

حبّ طباشیر کافوری / قرص طباشیر کافوری

قرص طباشیر کافوری: نافع از برای تب محرّقه و تب دق و تشنگی بنشانند و سرفه حار را زایل کند.

صنعت آن: طباشیر سفید، ورق گل سرخ، صندل سفید مقاصری، مغز تخم خیارزه، مغز تخم خیار بادرنگ، تخم کاسنی مقشر، تخم کاهو مقشر، تخم خرفه مقشر، از هر یک، چهار مثقال؛ کافور قیصوری یک درم؛ کوفته، بیخته، به لعاب بزرقطونا سرشته، اقراص سازند.

مقدار شربت: شربتی یک مثقال.^{۳۲۵}

حبّ عنبر

³²⁴ (1). همان، ج 1، ص 372.

³²⁵ (2). همان، ج 2، ص 328.



حبّ عنبر: در تقویت باه و نعوظ دخیلی تمام دارد، گفته‌اند که بعد از شش ساعت از خوردن این حب یا بعد از دوازده ساعت نعوظ آورد تا خود را به آب سرد نشویند برطرف نمی‌شود و چون در دهان گیرند، در عرض یک شبانه‌روز آب نمی‌شود.

صنعت آن: عنبر اشهب، مایه شتر اعرابی، خصیة الثعلب، خولنجان، از هر یک، دو مثقال؛ مشک تبتی خالص، مصطکی رومی، از هر یک، یک مثقال؛ کوفته، بیخته، علی الرسم حبوب سازند هر حبی به قدر مغز فندقی.

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 142

مقدار شربت: شربتی یک حب با شیر تازه دوشیده با آب تره تیزک یا شوربای نخودآب و از این تا نیم مثقال توان خورد. ۳۲۶

حب کاکراسینگی

حبّ کاکراسینگی: ریشه شیرین بیان، فلفل سیاه، آزا^۱ هر یک، 2 توله (24 گرم)، نظرون 1 توله (12 گرم)، کاکراسینگی 4 توله (48 گرم). تمام دواها را پودر نموده، حب کنند.

منافع: این حبّ سرفه بچه‌ها و پیران را نهایت مفید است.

استعمال: وقت نیاز بچه‌ها در شیر حل کرده، دهند و پیران را صبح و شب هر یک یک حبّ مصرف نمایند. ۳۲۷

³²⁶ (1). همان، ص 376.

³²⁷ (2). حکیم خواجه رضوان احمد؛ دهلی کی صحیح مرکبات، ص 81.



حبّ کونله

حبّ کونله: جهت رفع غثیان و قی مفرط، و اسهال بسیار که در هیضه‌ها به هم می‌رسد، بسیار نافع و مجرب، و بهتر از فادزهر معدنی و غیره از حابسات تریاقیه است.

صنعت آن: ثمر به کمال رسیده آن را به تمامه از پوست و مغز و تخم بگذارند تا پوسیده و خشک گردد، پس به آب ساییده حبوب سازند، هر حبّی به قدر نخودی بزرگ.

شربت‌ی: از پنج حبّ تا ده حبّ. ۳۲۸

حبّ کهربا

حبّ کهربا: ر. ک-: متن خلاصه الحکمه، ص 1361.

حبّ لاجورد

حبّ لاجورد منقول از شفائی: سوداء دفع کند و مالیخولیا و جمیع امراض سوداوی را نافع است.



خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 143

صنعت آن: لاجورد مغسول، سه درم؛ انیسون، قرنفل، سقمونیای مشوی، از هر یک، یک درم؛ غاریقون هش سفید پنج درم؛ افیمون، بسفایج فستقی، از هر یک، چهار درم؛ ایارج فیکرا شش درم؛ کوفته، بیخته، به آب کرفس حب سازند.

مقدار شربت: شربتی سه درم با ماء الجبن.^{۳۲۹}

حبّ مروارید/ حبّ اللؤلؤ

حبّ لؤلؤ: مسلول و مدقوق را نافع است باید که با شیر الاغ یا شیر زنان یا ادویه مناسبه دیگر میل نمایند.

صنعت آن: مروارید ناسفته یک مثقال؛ کهربای شمعی، طین ارمنی، طین مختوم، طین داغستانی، صمغ عربی، کتیرا، از هر یک، نیم مثقال؛ مغز بهدانه، مغز تخم خیار، مغز تخم کدو، از هر یک، یک و نیم مثقال؛ کوفته و بیخته، با آب برگ بارتنگ و لعاب بهدانه سرشته، حبوب سازند، هر حبّی به قدر نخودی.

شربتی: از سه حبّ تا هفت حبّ. و اگر از برای نفث الدم، نیم مثقال پوست بیخ کبر [و] آب خیار داخل نمایند، خوب است.^{۳۳۰}

³²⁹ (1). مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 483.

³³⁰ (2). همان، ص 531.



حبّ مسهل

حبّ مسهل: ر. ک-: متن خلاصه الحکمه، ص 1470.

حبوب مقلی / حبوب بواسیری / حب بواسیر

حبّ بواسیر: بواسیر را نافع است.

صنعت آن: پوست هلیله زرد، هلیله سیاه، از هر یک، پنج درم؛ صبر سقوطری، هلیله کابلی، مقل ازرق، از هر یک، پانزده درم؛ تربد سفید، ده درم؛ سکبینج، پنج درم؛ خردل، دو درم؛ مقل و سکبینج را در آب حل کنند و داروهای دیگر [را] کوفته، بیخته به آن بسرشند.

حب مقل دیگر: به جهت بواسیر.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 144

صنعت آن: مقل ازرق، بیست مثقال؛ صبر سقوطری، هلیله سیاه، پوست هلیله کابلی، پوست هلیله زرد، از هر یک، سه مثقال؛ کتیرا دو مثقال؛ انجیر سی عدد؛ علی الرسم حب سازند.

مقدار شربت: هر صبح سه عدد آن را فرو برند.

حب مقل: که خون بواسیر را باز دارد.



صنعت آن: هلیله کابلی به روغن گاو بریان کرده پنج درم؛ مازوی سبز سه درم؛ مقل ازرق پانزده درم؛ مقل را در آب گندنا حل کرده باقی ادویه را کوفته، بیخته، به آن سرشته، حب سازند.

مقدار شربت: شربتی از دو درم تا سه درم.

حب مقل دیگر: که چون سه شب متوالی بنوشند، وجع بواسیر را تسکین دهد.

صنعت آن: هلیله سیاه، بلبله، آمله منقی، مقل ازرق، از هر یک، چهار درم؛ نمک هندی، صعتر، مصطکی، سورنجان، اشق، هزاراسپند، شیطرچ، نانخواه، از هر یک، یک درم؛ سنبل الطیب، زعفران، دارچینی، وج، قاقله، سلیخه، از هر یک، هشت درم؛ صبر سقوطری بیست درم؛ سگبینج دو درم؛ مقل و سگبینج را در آب گندنا حل کنند و باقی ادویه [را] کوفته، به آن بسرشند و حب سازند.

مقدار شربت: شربتی دو مثقال.

حب مقل: که به جهت گشودن خون بواسیر نافع است.

صنعت آن: هلیله سیاه، پوست هلیله کابلی، از هر یک، دو درم؛ سکبینج، سه درم؛ تخم سپندان، دو درم؛ مقل ازرق، پانزده درم؛ مقل را در آب گندنا حل کنند و ادویه را به آن سرشته، حب سازند.^{۳۳۱}

[حب] مومیایی / حب مومیایی



حبّ مومیایی: مخترع صاحب مفرح النفس گفته که این حب سستی که عارض می‌گردد بعد از جماع را زایل می‌گرداند که مطلقاً محسوس نمی‌گردد چون این حب را بعد از جماع بلافاصله فرو برند و یا قبل از آن و بالای آن گلاب یا ماء العسل بیاشامند و نیز این حب نافع است جهت وهن و سستی عصب و خلع و سقطه و ضربه.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 145

صنعت آن: مومیایی معدن دارابی، سه جزء، صمغ عربی یک جزء و نیم و برابر هر دو نبات، مومیایی را در گلاب در قدر مضاعف، حل کرده با آنها حب بندند.

مقدار شربت: شربتی نیم مثقال. ۳۳۲

حبّ نزله

حبّ نزله: زکام و نزلات را نافع بود، و سرفه را زایل کند؛ چون وقت خواب یک عدد آن را فرو برند.

صنعت آن: افیون، چهار درم؛ زعفران، مصطکی، جدوار خطایی، از هر یک، یک درم؛ کوفته، بیخته حبوب سازند، هر حبّی به قدر فلفل.

شربتی: یک حبّ. ۳۳۳

حبّ هیضه

332 (1). همان، ص 682.

333 (2). همان، ص 374.



حبّ هیضه: در صورتی که قی یا اسهال یا هر دو بند نشود، و داند که تنقیه تام شده و از بسیاری قی و اسهال خوف هلاکت است، استعمال نمایند.

صنعت آن: فلفل، بزر البنج، از هر یک، بیست درم؛ افیون، ده درم؛ زعفران، پنج درم؛ جندیبستر، یک درم؛ زرنباد، درونج عقربی، از هر یک، نیم درم؛ مشک ترکی خالص، مروارید ناسفته محلول، از هر یک، دو ثلث درم و دو قیراط؛ جدوار خطایی آزموده، سه درم؛ عود هندی خام، دو درم؛ کندر، چهار درم؛ ورق طلا، پنج عدد؛ ورق نقره، ده عدد؛ هر دو را حل نموده، ادویه [را] کوفته، بیخته، به گلاب سرشته و حبوب سازند، هر حبّی به قدر ماشی.^{۳۳۴}

خلاصه الحکمة ؛ ج 3 ؛ ص 145

بتی: یک حب تا دو حب.^{۳۳۵}

حسوء / احسا

حسو: شوربایی است که از سبوس با شکر و روغن بادام می‌پزند و گاه از غیر آن مثل نشاسته و آن را حریره نیز گویند و به فارسی «تاله» و لیتی هم خوانند.

³³⁴ عقیلی علوی شیرازی، سید محمد حسین بن محمد هادی، خلاصه الحکمة (عقیلی)، 3 جلد، اسماعیلیان - قم، چاپ: اول، 1385 ه.ش.

³³⁵ (3). همان، ج 1، ص 376.



فخر رازی آرد را لیتی کند

پیش مرغان ریزد و تیتی کند³³⁶

بدان که حسوء مهموز- بر وزن فعول- مایعی را گویند که به دم بکشند و گاهی همزه را قلب به واو کرده و واو را به مجانست ضمه ما قبل مضموم ساخته و واو دوم را در آن ادغام می‌کنند؛ چون عدو و آن را «حسا» نیز گویند و گویند جمع آن احسا است و به فارسی «حریره» گویند.³³⁷

حلوا

حلوا: آنچه به جهت تسمین است، باید غذا کباب و شوربای گوشت تغلی باشد و از حموضات و اغذیه مملوچه اجتناب کنند و پیوسته بدن را به روغن بنفشه بادام چرب کنند و به حمام معتدل و حرکت به اعتدال و پوشیدن لباس نرم و از اعراض نفسانی و پریشانی خواطر و حرکت عنیفه ملاحظه کردن و از آنچه تحلیل آورد دور بودن و جمعیت خواطر و بی‌قیدی و نشاط و طرب و لهو و لعب از اسباب فربهی و سمن بدن است؛ اما آنچه از آرد و روغن سازند، مسدد و غلیط و دیر هضم و مولد خلط مراری و سوداوی است، خصوصاً در محرورین و بی‌روغن لطیف‌تر و

³³⁶ (1). محمد صالح هروی؛ قرابادین صالحی (تحفة الصالحین)، ص 72.
³³⁷ (2). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 15.



بهتر است، و آنچه از عسل و شکر سفید سازند؛ بر سر طعام تخمه آورد و آنچه از ترنجبین سازند، مضر معده است و آنچه از دبس پزند، دیر گوارد و مولد تخمه است.^{۳۳۸}

حلوای چلغوزه/ چلغوزه پرورده

پروردن چلغوزه: درد عصبها را سود دارد و قوت باه زیادت کند.

صنعت آن: بگیرند مغز چلغوزه پاک کرده چندان که خواهند و در آب و انگبین بپزند. پس از آن انگبین بیرون کنند و یک ساعت بنهند تا آب و انگبین از وی فرو رود، پس به انگبین مصفاً بجوشانند؛ جوشانیدنی سبک و داروها درافکنند و نگاه دارند.^{۳۳۹}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 147

تذکر: داروهایی که در باب ترنج اضافه شده است از این قرار است: هر دو منی [از] ترنج را یک مثقال زعفران و یک مثقال خیربوا و یک مثقال دارفلفل و نیم مثقال قرنفل و نیم مثقال دارچینی و دانگی و نیم مشک، همه [را] بسایند و بدین انگبین و ترنج برافکنند و نیک بجنبانند تا دارو هموار به هم رسد.^{۳۴۰}

حلوای زردک/ حلوای جزر

³³⁸ (3). محمد صالح هروی؛ قرابادین صالحی (تحفة الصالحین)، ص 78.

³³⁹ (4). سید اسماعیل جرجانی؛ ذخیره خوارزمشاهی، ص 719.

³⁴⁰ (1). همان، ص 718.



حلوای جزر: مبهّی و مدرّ بول و مفتوح سده جگر و به جهت سرفه بارد و اخراج حصات کلیه و مثانه نافع است.

صنعت آن: بگیرند زردک رسیده و پوست آن را دور کرده، با کدو تراش بتراشند و استخوان سخت میان آن را دور کنند؛ پس آن زردک تراشیده را در آب و گلاب بپزند تا مهرا شود و به اسطام بر هم زنند و شیره نبات سفید با عسل مصفاً به قدر حاجت در آن داخل کرده بپزند و بر هم زنند تا قریب به انعقاد رسد، پس قدری مشک و عنبر اشهب را با نبات سفید کوبیده و زعفران را با گلاب ساییده در آن داخل نمایند و بر هم زنند، پس مغز پسته بو داده و مغز بادام بو داده نیم کوفته داخل نمایند و بر هم زنند و در سینی کشیده، پهن کنند و به طریق لوز بریده نگاه دارند.

و طریق بو دادن مغز پسته و مغز بادام در حلوها آن است که بادام و پسته را مقشر کرده، آرد گندم را در ماهی تابه کرده، مغز پسته و مغز بادام را در آن اندازند و در زیر آن آتش ملایم کنند و بر هم زنند تا بو داده شود.^{۳۴۱}

حلوای سوهان

حلوای سوهان: موافق مبرودین و کثیر الغذاء است و مولد خون غلیظ و جهت درد کمر و تقویت اعصاب و باه نافع است.

صنعت آن: گندم را در آب تر کنند آن مقدار که نم بردارد، پس در کیسه کرده و در آفتاب گذارند و هر روزی قدری آب بر آن افشانند تا شروع کند به رستن، همین که علامت رستن

³⁴¹ (2). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 645.



در گندم ظاهر شد، آن را در آفتاب خشک سازند و آرد نمایند و یا آن که شیره آن را بگیرند و با نصف و یا مساوی آن آرد گندم مخلوط نمایند و آب را به جوش آورده، اندک اندک ریخته بر هم زنند و بجوشانند تا آرد طبخ تمام یافته، بسیار غلیظ گردد، پس قدری روغن گاو تازه یا روغن کنجد تازه داخل کرده بعد از جذب روغن، شیره شکر یا دوشاب انگوری به قدر شیرینی که مقصود باشد اضافه نموده چندان بجوشانند و بر هم زنند که روغنی را که جذب کرده شروع به پس دادن نماید، بعد از آن مغز پسته، مغز گردکان، مغز نارگیل تازه، دارچینی، هیل‌بوا، جوزبوا، قرنفل، بسباسه، از هر یک قدری اضافه نمایند آن مقدار که موافق به ذائقه باشد.^{۳۴۲}

حلوی کنجد/ حلوی سمس

حلوی سمس: به فارسی حلوی کنجد و به هندی ریوری نامند.

صنعت آن: شکر سفید را صاف نموده، به قوام آورند و به سنگی یا چوبی بزنند تا تار بندد و سفیدی و شکنندگی به هم رسانند، پس قرص‌های نازک ساخته و کنجد مقشر را باز در ظرف کرده بر آتش اخگر گذارند تا کنجد گرم شود، بعد از آن قرص‌ها را در او اندازند تا از گرمی نم بردارد. دم‌به‌دم حرکت داده باشند تا کنجد از هر طرف بچسبد و اگر خوشبو خواهند، قدری گلاب در قوام او داخل کنند.

خواص: کثیر الغذاء و بطيء الهضم و ردی الکیموس است.^{۳۴۳}

³⁴² (1). همان، ج 2، ص 32.

³⁴³ (2). همان، ص 207.



حلوای گردکان / گردکان پرورده / پرورده کوز

پرورده کوز: قوت باه زیادت کند.

صنعت آن: بگیرند مغز کوز تر و اگر چنان باشد که هنوز سفال او سخت نشده باشد، پوست ظاهر سفال را باز کنند و پوست اندرونین که به سفال خواهد شد با وی بگذارند و نخست سه روز در آب خوش صافی نهند تا زهومت پوست بیرونین از وی برود و هر روز آب تازه می‌کنند و اگر سفال سخت شده باشد، هر دو پوست باز کنند و پوست دیگر کی بر مغز باشد هم باز کنند و در آب انگبین ببرزند و از آن انگبین برآرند و با انگبین مصفاً ببرزند و داروها درافکنند چنانکه دیگر چیزها را و نگاه دارند.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 149

تذکر: داروهایی که در باب ترنج اضافه شده است از این قرار است:

هر دو منی [از] ترنج را یک مثقال زعفران و یک مثقال خیربوا و یک مثقال داربلبل و نیم مثقال قرنفل و نیم مثقال دارچینی و دانکی و نیم مشک، همه بسایند و بدین انگبین و ترنج برافکنند و نیک بجنابند تا دارو هموار به همه رسد. ۳۴۴

حلوای مغز بادام



حلوای بادام: در هفت روز دماغ را قوت تمام دهد.

صنعت آن: مغز بادام، خرما، آرد بسیار نرم، روغن، هر کدام، شش مثقال؛ بادام و خرما را در اندک آب تر کنند و شب بگذارند و صبح هسته خرما و پوست بادام را بردارند و به همان آب شبی بسایند و به همان آب، آتش نرمی کنند و آرد را در روغن بریان نمایند و بادام و خرما را در روغن گداخته لت کنند تا بسته شود، سپس بردارند.^{۳۴۵}

حلوای مغز بادام عسلی / بادام پرورده

پرورده بادام: خداوند سرفه را سود دارد.

صنعت آن: بگیرند بادام تر و هر دو پوست او باز کنند و در دوشاب بپزند و سه روز اندر آن دوشاب بگذارند پس از آن، دوشاب بیرون کنند و شکر عسگری به قوام عسل آرند و بادام را بدان شکر به قوام آورده بجوشانند، جوشانیدنی سبک و نگاه دارند.

و از جهت مرطوب به جای شکر انگبین مصفا کنند.^{۳۴۶}

خاگینه

خبیص البیض: به فارسی «خاگینه» نامند، و با سبزی ها کوکو گویند.

³⁴⁵ (2). محمد صالح هروی؛ قرابادین صالحی (تحفة الصالحین)، ص 78.

³⁴⁶ (3). سید اسماعیل جرجانی؛ ذخیره خوارزمشاهی، ص 719.



خواص: کثیر الغذاء و دیر هضم و مولد خلط غلیظ و با دارچینی و خولنجان و ادویه باهییه، مقوی باه است. ۳۴۷

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 150

خبز الفرنی

خبز الفرنی: نانی است که در فرن بپزند و اقسام می‌باشد، از آن جمله کماج است و دیگر بکسمات و دیگر نان سنگک و این جهت مرتاضین و صاحبان اعمال شاقه [را] موافق.

و فرن آن است که مکانی مجوف که از سنگ و گچ و یا از خشت پخته اندک وسیع می‌سازند و بر آن دودکش مانند تون حمام قرار می‌دهند و در آن سنگ ریزه بسیار به ضخامت چهار انگشت و زیاده می‌ریزند و فرش می‌کنند و در یک کنار آن آتش می‌افروزند و در آن را بند می‌کنند تا خوب گرم شود و دود آن زایل گردد.

و خمیر کماج را با آب نخود خیسانیده خمیر می‌نمایند تا به جوش آمده با اندک شیرینی و روغنی خمیر می‌کنند و می‌گذارند تا برآید، پس در کماج دان‌ها کرده سر آنها را بسته بالای ریگ‌های گرم در آن فرن می‌چینند تا پخته



و برشته گردد و بکسمات را نیز به آب نخود خیسانیده خمیر می‌نمایند و به هر شکل که می‌خواهند می‌سازند و در ظرفی چیده و یا بر روی ریگ‌های گرم بلاواسطه می‌گذارند تا پخته گردد، پس بر می‌آورند.

و اگر خشک و دوآتشه خواهند، همان را درست و یا لوزی و یا غیر آن بریده در ظرفی چیده بر روی ریگ‌های گرم می‌گذارند تا رطوبت آنها خشک شود و برشته گردد و خمیر این هر دو برآمده سبک و زود هضم می‌باشد ...^{۳۴۸}.

خشخاشیه

خشخاشیه: به داروهای ترکیبی که در آن خشخاش باشد، خشخاشیه گفته می‌شود.

خواص سفوف خشخاش: نافع از برای نزلات حاره و سل و سعال و خشونت صدر.

صنعت آن: تخم خشخاش سفید، پنج درم؛ صمغ عربی، نشاسته بریان، تخم خطمی سفید، کتیرا سفید، تخم خبازی، از هر یک، دو درم؛ تخم خرفه مقشر، سه درم؛ طباشیر سفید یک مثقال؛ مغز بهدانه، ربّ السوس، از هر یک، دو مثقال؛ کوفته و بیخته.

شربت: دو مثقال با شیر زنان یا شیر خر بیاشامند.^{۳۴۹}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 151

³⁴⁸ (1). همان، ص 378، ماده «خبز الفرنی».

³⁴⁹ (2). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 404.



خمر/ خمر عنبی/ شراب انگوری

خمر: مراد از آن در شرع «ما یختمر به العقل» است، یعنی آنچه که عقل را بیوشاند و در عرف مراد از مطلق آن شراب انگوری است.^{۳۵۰}

مراد از خمر عنبی، همان شراب انگوری است.

خمیره/ خمیرها

خمیره: بدان که خمیره از تراکیب جدیده است و بین معجون و شربت است؛ زیرا که در معجون جرم ادویه را بسیار نرم کوفته، بیخته داخل می‌نمایند و در شربت، جرم ادویه اکثر آن است که مطلقاً داخل نیست، بلکه جرم آن را جوش داده، صافی آن را گرفته با نبات یا غیر آن به قوام انگشت پیچ می‌آورند در خمیره هم جزء لطیف مطبوخ آن و هم جرم آن داخل است و قوام آن نیز مانند مانند خمیر است بین معجون و شربت؛ یعنی نه بسیار سخت مثل معجون و نه بسیار نرم مثل شربت.^{۳۵۱}

خمیره لؤلؤ/ خمیره مروارید

³⁵⁰ (1). مخزن الادویه، ص 400.
³⁵¹ (2). مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 54.



خمیره لؤلؤ: خفقان و ضعف قلب را به نهایت نافع است و اعضای رئیسه را قوت دهد و منافع بسیار دارد ... که برای تقویت اعضای رئیسه مجرب است.

صنعت آن: مروارید ناسفته شش ماشه؛ کهربا، مرجان، صندل سفید، از هر یک، سه ماشه؛ ورق طلا پنج عدد؛ ورق نقره بیست عدد؛ عرق بیدمشک، عرق بید، گلاب، نبات قند، از هر یک، یک و نیم پاو به دستور بسرشد.

مقدار شربت: شربتی سه ماشه.^{۳۵۲}

دواء الترنجبین

دواء الترنجبین: به نسخه مرحوم معتمد الملوک:

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 152

صنعت آن: ترنجبین خراسانی پاک کرده، نبات سفید، از هر یک، ده مثقال؛ در شیر تازه دوشیده- و اگر شیر اسب باشد بهتر است- حل کرده بپالایند، پس بجوشانند تا به قوام حسو آید، زنجبیل، خولنجان، دارچینی، خصیة الثعلب مصری، بوزیدان، از هر یک، یک دانگ، کوفته، بیخته، داخل نمایند و این در امزجه بارده و معتاد انفع است.

دواء الترنجبین دیگر ایضاً به نسخه آن مرحوم:



صنعت آن: شیر تازه دوشیده- و اگر شیر بز باشد بهتر است- مقدار یک رطل؛ نبات سفید و ترنجبین خراسانی از هر یک، ده درم؛ در آن حل کرده، بپالایند. پس بجوشانند که به قوام حسو آید زنجبیل، خولنجان، دارچینی، خصیة الثعلب، بوزیدان، از هر یک، یک دانگ، کوفته، بیخته، داخل کرده؛ از آن به مقدار برداشت طبع بخورند.

دواء الترنجبین دیگر: منقول از معصومی در ضعف باه که از حرارت باشد، سودمند بود و منی زیاد کند و جوان را موافق باشد.

صنعت آن: ترنجبین تازه پاک کرده از خاک و خاشاک، سی درم؛ در دو رطل شیر صاف کنند و به آتش ملایم به قوام آورند و هر شب یک ملعقه میل نمایند.^{۳۵۳}

دوای لفاحی / معجون قباد الملک

معجون قباد الملک: جهت وجع مفاصل و نقرس و تسکین درد آنها و جهت منع حادث شدن درد مفاصل و نقرس و جهت سپرز و بادهای غلیظ و تبهای کهنه و درد قولنج و گشودن سده و گداختن سنگ گرده و مثانه و جهت عسر النفس و سرفه و قروح امعاء و تاریکی چشم و درد گلو. هرگاه دو روز بنوشند، نافع است جهت حفظ صحت بدن و مانع است از حادث شدن بسیاری از امراض.

صنعت آن: تخم سداب برّی، فراسیون، انیسون، اسقولوقندریون، کمافیطوس، جاوشیر، جنطیانای رومی، اسطوخودوس، قردمانا، میعه سایله، از هر یک، پنج مثقال؛ قسط تلخ، زعفران، فلفل ابیض، اذخر، مرّ صاف، سنبل



الطيب، فربيون، قشور اصل اللّفاح، اشق، فودنه جبلی، تخم رازیانه، تخم جوز برّی، گل سرخ، ناردین اقريطی - که سنبل رومی است -

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 153

حبّ بلسان، از هر یک، سه مثقال؛ دارچینی هشت مثقال؛ سلیخه شانزده مثقال؛ عصاره غافث، کاشم، بزر حندقوی، قنه، صمغ اللوز، از هر یک، چهار مثقال؛ افیون، بزر البنج الابيض، از هر یک، شش مثقال؛ ادویه را کوفته، بیخته و آنچه خیساندنی است در شراب ریحانی یا جمهوری یا نیبذ زبیب یا عسل خیسانیده، با سه وزن ادویه، عسل کف گرفته؛ سرشته، استعمال نمایند بعد شش ماه.

قدر شربت او یک درهم است با آب گرم، جهت سنگ مثانه و گرده و به آب کرفس و رازیانه جهت درد معده و کبد به ماء الاصول و جهت نفرس و درد مفاصل به قدر یک نخود هر روز قبل از طعام به آب گرم.^{۳۵۴}

دهن بان / دهن حبّ البان

دهن حبّ البان: که به هندی «بکاین» نامند؛ جالی و محلّ و جهت درد گوش و دوی و طنین و رفع تألیل و شقاق مزمن که از سردی عارض شده باشد و نرم کردن عصب و درد دندان و اوجاع بارده و فالج و امثال آن و تحلیل ورم جگر و سپرز و بواسیر، و با مصطکی جهت قی بلغمی، و با عنبر جهت نزلات بارده و سردی دماغ و جرب و حکّه و



تقشر جلد و قلع آثار قروح نافع. و آشامیدن یک مثقال آن با آب و عسل مهیج قی و مسهل و با آب و سرکه جهت تنقیه جگر و سپرز و پنج درم آن مسهل رطوبات رقیقه.

و مضر: معده.

و مصلحتش: انیسون است و چون داخل طیوب کنند متکرج نمی‌شود.

صنعت آن: بگیرند حبّ البان هر قدر که خواهند و مقشر نموده، کوفته، اندک آب گرم بر آن پاشیده، فشار داده، دهن از آن استخراج نمایند.^{۳۵۵}

دهن حبّ الآس

دهن حبّ الآس: برای رویانیدن موی و مقوی موی و سیاه کننده آن و سخت کننده و مقوی اعصاب است.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 154

صنعت آن: بگیرند برگ مورد یا حبّ الآس هر کدام که باشد و با نیم وزن آمله منقی یک هفته در آب برگ مورد تر بخیسانند، پس روغن کنجد به وزن نقوع داخل کرده، بجوشانند تا آب برود و روغن بماند، صافی نموده در شیشه نگاه دارند و بکار برند.^{۳۵۶}

دهن جوزبوا

³⁵⁵ (2). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 86.

³⁵⁶ (1). همان، ج 1، ص 138.



دهن جوزبوا: جهت تقویت اعصاب و ضعف آنها که به سبب برودت و رطوبت باشد و وجع مفاصل بارد را نافع است تدهین به آن.

صنعت آن: بگیرند جوزبوا هر قدر که خواهند و بسیار نرم بکوبند و در آب بسیار نیکو جوش دهند و بگذارند تا خوب سرد شود، روغنی که بر بالای آن بسته شده باشد بردارند و باز جوش دهند و همان قسم سرد نموده روغن را بردارند تا دیگر مطلق روغن در آن نماند و این بهترین طریق اخذ روغن آن است؛ خالص و بسیار برمی آید بی مشقت.

دهن جوزبوا دیگر: منقول از طب کیمیای براکلسوس، نیک است از برای معده شرباً و طلاءً و مسکن وجع قولنج و مثانه و مقوی مثانه است.

صنعت آن: بگیرند جوزبوا هر قدر که خواهند و بسیار نرم بسایند و در آب گرم یک شبانه روز بخیسانند و در جای گرم نگاه دارند و به قرع و انبیق تقطیر نمایند و دهن را از آب جدا نمایند و بکار برند و اگر دهنیت در جوز باقی باشد مرتبه ثانی و ثالث، در آب گرم بخیسانند و تقطیر نمایند تا دیگر دهنیت در آن باقی نماند.^{۳۵۷}

دهن حنا/ روغن حنا/ دهن گل حنا/ دهن الفاغیه/ دهن الحنا

دهن الحنا: جهت اوجاع مفاصل و تمدد امتلائی و تقویت اعصاب و دراز کردن مو نافع.



صنعت آن: بگیرند حنا را و در سایه خشک نموده در شش وزن آن، آب خالص شیرین یک شبانه روز بخیسانند و بجوشانند تا به ربع رسد، پس صاف نموده با روغن کنجد به وزن باقی مانده به آتش ملایم جوش دهند تا آب برود و روغن بماند و احتیاط نمایند که نسوزد و اگر رمقی از آب در آن بماند بهتر از سوختن آن است.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 155

دهن گل حنا: نیکوکننده رنگ رخسار و مقوی موی و جهت جبر کسر عظام نافع.

صنعت آن: بگیرند گل حنا هر قدر که خواهند اگر تازه و تر است با هم وزن آن روغن کنجد تازه و یا زیت در شیشه کنند و در آفتاب گذارند و هر هفته یک مرتبه صاف نموده تجدید گل نمایند و تا سه مرتبه و هر چند زیاده کنند بهتر است و اگر خشک است یک شبانه روز در شش وزن آن، آب بخیسانند و به دستور مسطور در دهن ورق آن، مرتب نمایند و بکار برند.

دهن حنای نوع دیگر: [که] از آن اقواست.

صنعت آن: بگیرند برگ حنای تازه هر قدر که خواهند و پاک شسته قدری بسایند و آب آن را بگیرند و با نیم وزن آن روغن کنجد تازه در قدر مضاعف و یا به آتش ملایم، به دستور طبخ نمایند تا روغن بماند استعمال نمایند.^{۳۵۸}

دهن دارچینی



دهن الدارچینی: منقول از طب کیمیایی براکلسوس.

خواص: نافع جهت تقویت اعضای رئیسه، معین بر هضم، و نیست چیزی بهتر از آن برای عسر ولادت و دفع عفونات، مقوی اعضاست.

صنعت آن: بگیرند دارچینی سیلانی هر قدر که خواهند و جوکوب نمایند و در گلاب چهارده شبانه روز بخیسانند و به قرع و انبیق تقطیر نمایند و جدا کنند دهن را از آب و استعمال نمایند.

دهن دارچینی: در جمیع افعال مانند دارچینی است بلکه از آن قوی تر و جهت رعشه و فالج و گزیدن عقرب و رتیلا و رفع قشعریره تبهای دایره نافع.

و قدر شربتتش: تا دو مثقال.

صنعت آن: بگیرند دارچینی سیلانی تندبوی نازک باریک قلم و بکوبند و در هر سه صد مثقال روغن زیتون یا روغن کنجد، پنجاه مثقال از آن داخل نمایند و در آفتاب گذارند، اقلأ ده روز و هر روز بر هم زنند و استعمال نمایند.^{۳۵۹}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 156

دیاقودا



دیاقودا: اکثر نزلات حاره و سرفه خشک را مفید است و سینه و حلق را نرم گرداند.

صنعت آن: بگیرند خشخاش تیغ نزده با تخم، بیست عدد؛ تخم خطمی سفید، کتیرای سفید، صمغ عربی، تخم خبازی، بهدانه به شیرین، از هر یک، پنج درم؛ اصل السوس بیست درم؛ بزرقطونا ده درم و در نسخه دیگر بیست درم است؛ مجموع را در شش رطل آب باران، دو شبانه روز بخیسانند تا نرم شود پس به آتش ملایم بپزند تا مهراً شود و آب به نصف رسد؛ پس بپالایند و با یک من، قند سفید به قوام آورند.

مقدار شربت: شربتی تام تا پنج مثقال.

و در نسخه دیگر این دیاقودا به جای قند سفید، میپختج است.

سید اسماعیل گفته در ذخیره خود که بعضی اطباء، قند سفید نیم من و میپختج نیم من می کنند و بعضی میپختج نیم من و عسل مصفاً نیم من می کنند و اگر به جای هر دو شکر کنند روا باشد، می فرمایند که اگر به جای همه یک من، فانیذ سنجری با یک من ترنجبین یا هر دو، از هر یک، نیم من کنند بهتر است.^{۳۶۰}

دواء الترید

دواء الترید: به نسخه آن مرحوم.



خواص: قالع بلغم غلیظ و لزج از عمق بدن و منقی معده و رحم و دماغ از بلغم و سوداء است و نافع است از برای مالیخولیا و جنون و صرع و نافع است از برای سعال بلغمی مزمن و درد سینه.

صنعت آن: تربد سفید خراشیده به روغن بادام شیرین چرب نموده مرضوض سه درم؛ زنجبیل یک درم؛ مصطکی رومی نیم درم؛ کتیرا نیم درم؛ پوست هلیله کابلی یک درم و نیم؛ غاریقون سفید یک دانگ؛ نبات سفید هفت درم؛ کوفته، بیخته، کفلمه کنند و بعد از آن آب نیم گرم بنوشند.

بدان که در دواء التربد مبالغه در نرم کوفتن و بیختن نباید کرد، بلکه باید که اندکی درشت بیخته شود.^{۳۶۱}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 157

دواء الصبر

دواء الصبر: نافع از برای آکله و قرحه مثانه و احلیل و جمیع قروح خبیثه.

صنعت آن: صبر سقوٹری، گلنار فارسی، گل ارمنی، موی سر آدمی، پوست کدوی سوخته، کندر، از هر یک، نیم مثقال؛ توتیای کرمانی شسته، سفیدآب قلعی شسته، از هر یک، یک مثقال؛ همه را کوفته به حریر بیخته استعمال



نمایند. و اگر از برای سوزاک خواهند، یک دانگ افیون صافی، اضافه نموده با سفیده تخم مرغ آمیز کرده، فتیله نموده، در مجرای بول بگذارند. و اگر از برای آکله در حلق و کام باشد، دوا را در نی کرده در حلق و کام بدمند؛ بعد از آن که غرغره به آب برگ نارمشک کرده باشند. و اگر تلخی صبر زحمت دهد، دوا را در آب برگ نارمشک حل کرده، مضمضه و غرغره نمایند که - بعون الله تعالی - نافع است.^{۳۶۲}

دواء المسک

دواء المسک معتدل: از آن مرحوم.

خواص: نافع از برای خفقان سوداوی و مالیخولیا، خصوص مراقی و مقوی قلب و دماغ و کبد است و خبث نفس و وسواس سوداوی را زایل کند و معده را قوت دهد و محلل ابخره سوداوی و مانع صعود آنها به دماغ و مجرب است. صنعت آن: مروارید ناسفته، کهربای شمعی، ورق طلا محلول، ابریشم مقرض، دارچینی، بهمن سرخ، بهمن سفید، درونج عقربی، زعفران، از هر یک، دو درم؛ مصطکی، اشنه، هیل بوا، از هر یک، یک درم؛ صندل سفید، طباشیر سفید، غنچه گل سرخ، صندل سرخ، [تخم] گشنیز خشک مقشر، گل گاوزبان، آمله منقی، بسد، تخم خرفه مقشر، ورق نقره محلول، از هر یک، سه درم؛ زرشک منقی پنج درم؛ عود هندی، بادرنجبویه، از هر یک، یک درم و نیم؛ عنبر اشهب، مشک تبتی، از هر یک، چهار دانگ؛ آب سیب شیرین یا رب آن، قند سفید، عسل مصفی، هر سه، برابر وزن مجموع ادویه؛ به دستور مقرر معجون سازند و بعد از چهل روز استعمال نمایند.



شربتتی: یک مثقال. ۳۶۳

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 158

دواء المسک حلو/ دواء المسک حار

دواء المسک حلو: به نسخه شیخ الرئیس در قرابادین قانون؛ حکیم میر محمد مؤمن گوید که دواء المسک حلو را دواء المسک حار نیز گویند.

خواص: نافع است از برای خفقان و امراض سوداوی و تنگی نفس و از برای صرع و فالج و لقوه و ربع.

صنعت آن: زرنباد، درونج عقربی، مروارید ناسفته، کهربای شمعی، بسد محرق، از هر یک، سه درم و دو دانگ و در نسخه دیگر قانون از هر یک، سه درم است؛ ابریشم خام، دو درم؛ بهمن سرخ، بهمن سفید، سنبل الطیب، ساذج هندی، قاقله، قرنفل، از هر یک، چهار درم و چهار دانگ؛ اشنه، دارلفل، زنجبیل، از هر یک، یک درم و دو دانگ؛ جندیدستر، دو دانگ؛ مشک تبتی خالص جید، یک مثقال؛ ابریشم را مقرر کرده به نهایت نرمی و ریزگی و به حریر ببینند و باقی ادویه را کوفته، بیخته با عسل که آتش ندیده باشد سه وزن ادویه سرشته، معجون سازند.

شربتتی: نیم مثقال با آب نیم گرم. ۳۶۴

³⁶³ (2). همان، ص 604.

³⁶⁴ (1). همان، ص 601.



دواء المسلك مرّ

دواء المسلك مرّ: با افسنتین به نسخه شیخ الرئیس که مستعمل اطباست.

خواص: نافع از برای خفقان و وسواس و صداع ریحی و اورام حنجره و مزیل رطوبات و بلت و ریح و نفخ معده است.

صنعت آن: صبر سقوطری، افسنتین رومی، از هر یک، بیست درم؛ ریوند چینی، هشت درم و در نسخه سید اسماعیل که در ذخیره در صداع ریحی مذکور نموده وزن ریوند چینی، شش درم است.

نانخواه، زعفران، تخم کرفس، مرّ صافی، از هر یک، چهار درم است و در نسخه سید اسماعیل مرّ صافی داخل نیست، مشک تبتی خالص، ناردین، ساذج هندی، از هر یک، دو درم و در نسخه سید اسماعیل دو درم مروارید ناسفته داخل است، جنبدیدستر یک درم و

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 159

نیم و در نسخه سید اسماعیل وزن جنبدیدستر یک درم است؛ ادویه کوفته، بیخته، به عسل نحل مصفاً به قدر کفایت به دستور مقرر بسرشند و معجون سازند شربتی یک مثقال.

و نسخه حنین و شیخ الرئیس موافق اند الا آن که وزن ریوند چینی، شش درم است و وزن مرّ صافی، دو درم و دو درم، قرنفل نیز داخل دارد و نسخه شفایی نیز موافق نسخه شیخ الرئیس است مگر آن که وزن ریوند، شش درم



است و به جای مر صافی، مروارید آورده. و صاحب اختیارات گفته که شربتی از این دوا، نیم درم تا یک درم است و قوتش تا سه سال باقی می ماند.

و محمود بن الیاس در قرابادین حاوی صغیر گفته که شربتی از این دوا یک مثقال است و در شقیقه بارد بلغمی و سوداوی گفته که شربتی از این دوا یک درم است با جلاب سکری نیم گرم، صاحب میزان الطبایع گفته که این دوا گرم و خشک است در یک درجه و سه ربع درجه.^{۳۶۵}

دهن ریحان/ دهن الریحان

دهن الریحان: فالج و لقوه و استرخا و تشنج امتلائی و اوجاع مفاصل و درد زانو را نافع است.

صنعت آن: بگیرند از آب برگ تازه آن، دو جزء تا چهار جزء و با یک جزء، روغن کنجد؛ مرتب نمایند، بدین نوع که اندک اندک برگ ریحان را در روغن بریزند و طبخ دهند تا تمام آب ریحان برود و روغن بماند و نسوزد.

روش دیگر: و یا آن که برگ آن را در آب بجوشانند تا قوت آن تمام در آب برآید، پس بمالند و بفشارند و صاف کنند و با هم وزن آن روغن کنجد مرتب نمایند.

روش دیگر: و یا آن که در روغن کنجد تازه اندازند و در آفتاب گذارند تا چهل روز و در بین سه مرتبه تجدید نمایند.^{۳۶۶}

³⁶⁵ (1). همان، ص 604.

³⁶⁶ (2). همان، ص 88.



خلاصه الحکمة، ج3، ص: 160

دهن سفرجل / روغن سفرجل

روغن سَفَرَجَل: معده را قوت دهد و حبس عرق کند و اگر بر روی کشکاب بریزند و بخورند، اسهال [را] باز دارد. صنعت آن: آب به دو جزء؛ آب برگ مورد یک جزء؛ روغن گل یک جزء؛ بجوشانند تا آب برود و روغن بماند، پس در شیشه کرده نگاه دارند و به وقت حاجت بکار برند.^{۳۶۷}

دهن شقایق

دهن الشقائق: محلل و منضج و سیاه کننده مو و گرم کننده معده بارد طلاءً و تدهیناً.

مزاج آن: در دوم گرم و خشک است.

صنعت آن: مانند گل بابونه است که با روغن مورد ترتیب دهند.



صنعت آن به نوع دیگر: بگیرند برگ گل شقایق را و خشک کرده، بکوبند و در یک اوقیه آن، نیم رطل روغن مورد یا روغن حنا ریخته در آفتاب گذارند تا چهل روز؛ بکار برند.^{۳۶۸}

دهن قسط

دهن القسط: این دهن قسط را سید اسماعیل در ذخیره ذکر کرده در مرض سکتہ و چون این دهن را در سکتہ بلغمی بر مهره‌های پشت و گردن و عقب سر بمالند نافع است و این دهن سودمند است از برای جمیع امراض و اوجاع بلغمی حادث در سر و اعصاب و مفاصل.

صنعت آن: ابله، اذخر مکی، راسن، وج ترکی، از هر یک، ده درم؛ قسط تلخ سی درم؛ سنبل الطیب ده درم؛ مجموع را نیم کوفته در یک من و نیم، آب بجوشانند که آب برود و روغن بماند پس سه درم جندبیدستر و یک مثقال فرفیون، سوده داخل کنند و در هاون سنگی به دسته بمالند تا نیکو مخلوط شود و نگاه دارند.^{۳۶۹}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 161

دهن گردکان / روغن مغز گردکان / دهن الجوز

³⁶⁸ (2). همان، ص 91.

³⁶⁹ (3). همان، ص 434.



دهن الجوز: که عبارت از دهن مغز گردکان است.

طبیعت آن: گرم و خشک در دوم با رطوبت فضلیه.

خواص: جهت رفع تشنج بارد یابس و قوبای اطفال و غانغرایا و نمله و التوای عصب و داء الثعلب و ورم پستان و تحلیل اورام و تسکین درد اعضاء و آکله و نواصیر و تشنج امتلائی و اوجاع بارده و فالج و لقوه و رفع قمل؛ تدهیناً. و آشامیدن سه درهم آن تا یک هفته جهت درد ورک و [امراض] امزجه بارده، و سعوط آن جهت لقوه و رعشه و فالج و تشنج امتلائی.

و بدل آن: دهن السداب است و بهترین مصلحات بلاد است.

صنعت آن: مانند دهن اللوز و دهن بزر خیار است.

روش دیگر: و گویند چون در فصل خزان، مازو را در روغن زیتون بجوشانند، به حدّی که سیاه گردد و صاف نموده در شیشه کرده، پای درخت گردکان را حفر نموده، ریشه قوی از ریشه‌های آن را بریده و طرف متصل به درخت را در آن شیشه کنند؛ به حدّی که به ته شیشه نرسد و در روغن باشد، پس اطراف دهن آن را خوب بند نمایند و به خاک بپوشند و نگاه دارند تا زمانی که آن درخت به ثمر آید، پس شیشه را برآورند در آن چیزی سیاه شبیه به مرکب خواهد بود و آن خضابی بسیار نیکو است و مدت‌ها اثر آن می‌ماند و احتیاج به مالیدن بر مو نیست، بلکه به محض تر کردن شانه بدان و بر مو کشیدن سیاه می‌گرداند و چون قبل از برآمدن مو در حمام بر انثیین بمالند مانع روییدن مو گردد و کیندی [آن] مجرب دانسته است.^{۳۷۰}



دهنه مسی / زنجار

ماهیت زنجار: زنگ مس است و انواع می‌باشد: معدنی، و غیر معدنی مصنوع، معدنی آن در معدن مس تکون می‌یابد و به یونانی این را «بارسقاریس» نامند، و عبارت از «دهنه مسی» است.^{۳۷۱}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 162

دهن النرجس / روغن نرجس / روغن نرگس

طبیعت دهن النرجس: در سوم گرم و خشک.

خواص: محلل و ملطف و مسکن دردسر سوداوی و ریجی و مفتّح سدهای فم رحم و رافع دردهای آن و موافق امراض اعصاب و مقوی باه.

و استشمام آن محرور المزاج را مضرّ و مصلح آن روغن نیلوفر است.

صنعت آن: بگیرند گل آن را و به دستور گل شقایق مکرر با روغن کنجد تازه یا زیت، پرورده نمایند.^{۳۷۲}

³⁷¹ (2). مخزن الادویه، ص 477.

³⁷² (1). مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 93.



ذرور / ذرورات

ذرور: ادویه را گویند که نرم ساییده، خشک بر عضو علیل بپاشند.^{۳۷۳}

ذرور ایض

ذرور ایض: ر. ک:- متن خلاصه الحکمه، ص 1319.

ذرور مجفف

ذرور مجفف: تألیف جالینوس به جهت جمیع قروح رطبه خصوص قروح ذکر و فرج و خصیه و دبر و بیخ ران وقتی که ورم نباشد.

صنعت آن: پوست کدوی سوخته، قرطاس محرق سوخته، شب یمانی محرق، کوفته، بیخته، بپاشند.^{۳۷۴}

رامک

³⁷³ (2). مخزن الادویه، ج 2، ص 110.
³⁷⁴ (3). مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 116.



رامک: لغت یونانی است.

ماهیت آن: از ادویه مرکبه و از تراکیب جالینوس است و آن قرصی است که در قدیم از عصاره بلح می ساخته‌اند و در این زمان از مازو و دوشاب خرما ترتیب می دهند. و بهترین

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 163

آن، آن است که بگیرند یک جزء مازو و نیم جزء پوست انار ساییده، سه روز در آب بخیسانند و بجوشانند و بر هم زنند تا مانند خمیر شود، پس ربع جزء زاج و مانند آن صمغ محلول و یک جزء و نیم دوشاب خرما و یا عسل اضافه نموده، طبخ دهند و اقراص سازند و اگر به وزن پوست انار، بلح بسیار نارس اضافه کنند بی عدیل است.

طبیعت آن: در دوم سرد و خشک و بعضی گرم دانسته‌اند.

افعال و خواص آن: ملطف و قابض و مجفف و مقوی معده و کبد و امعاء و مسکن حرارت و مانع [اریزش] مواد به اعضا و جهت اسهال صفراوی و دموی و نرف الدم و ذرب و سرفه و درد سینه و ضعف جگر و تجفیف قروح شرباً خصوصاً با ماء الآس، و ضماد آن بر شکم جهت تسکین کرب و طلای آن مقوی جلد مسترخی و دافع ورم حار و ورم مقعده و بروز آن و نقرس و حابس عرق و دافع عفونت و بخار فاسد و با حنا، مسود شعر و قاتل شپش و سنون آن مقوی لثه و قاطع خون.

مقدار شربت آن: تا دو مثقال.

بدل آن: سک.

مضر: مثانه.



و مصلح آن: عسل است و در قرابادین نسخ آن مذکور شد. ۳۷۵

رمانیه

رمانیه: آشی است متخذ از آب انار ترش با قند یا آب انار شیرین.

خواص: مسکن معده و حمیات صفراویه و غلیان خون و مانع انصباب مواد است به معده و نافع است از برای قی صفراوی و خفقان حار و دفع خمار و صعود بخار غذا به سر و دخانیت غذا.

صنعت آن: بگیرند برنج سفید و در آب بپزند و چون نیم پخته شود آب انار ترش با اندکی قند یا آب انار شیرین و قدری آب به شیرین داخل کرده با قدری روغن بادام

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 164

شیرین یا شیره مغز بادام شیرین مطیب نموده، چند جوش دیگر داده که چاشنی در برنج جذب شود و در وقت پختن مصالح مانند نعناع تازه، هیل، دارچینی، داخل نمایند.

و اگر تقویت قوی ضرور باشد گوشت مرغ بچه یا بزغاله یا بره املک داخل نمایند به این نحو که گوشت را قطعات نموده با اندک پیاز در آب بپزند و کف آن را بگیرند، پس بپزند چون قریب به مهراً شدن رسد برنج را در آن داخل



کرده به دستور مزبور بپزند و بخورند و اگر تب نباشد بعد از کف گرفتن، گوشت با پیاز و روغن گاو، سرخ کرده، پس به دستور مزبور پخته بخورند.^{۳۷۶}

رب/ربوب

ربوب: بدان که به اصطلاح؛ رب، آب معصور از فواکه را نامند که به آتش ملایم در ظرف سنگی یا مس تازه قلعی کرده جوشانیده به قوام آورده باشند، مانند: اجاص و خشخاش و انبرباریس و تفّاح و توت شامی و حبّ الآس و حصرم و حماض و رمان و ریباس و سفرجل و سماق و کمثری و لیمو و نارنج و امثال اینها و چون اکثر اینها به سبب لطافت و رقت، زود محرق می‌گردند لا بد قدری دوشاب انگوری یا شکر سفید یا عسل مصفاً داخل باید نمود و آن هر دو اولی از عسل‌اند و این هنگام می‌گردد شبیه به شراب الّا آن که در اشربه حامضه، حلاوت و حموضت آنها متساوی است در اکثر امر و بر اینها حموضت غالب است به سبب کمی مقدار شیرینی ... و فی الجملةً طریق صنعت ربوب قریب به اشربه است.^{۳۷۷}

ربّ السوس

³⁷⁶ (1). مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 138.

³⁷⁷ (2). همان، ص 133.



ربّ السوس: بیخ آن را مقشر نموده، نیم کوفته و یا شق نموده در طول و در آب جوش دهند تا قوت آن تمام در آب باز داده شود، پس مکرر صاف نموده که دُردی در آن نماند، جوش دهند تا غلیظ شود و مانند دوشاب منعقد گردد.

خواص: افعال و خواص آن: در جمیع افعال بهتر از بیخ آن و دافع ضرر مسهلات و لذع ادویه است.^{۳۷۸}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 165

ربّ آلو/ ربّ اجاص

طبیعت ربّ اجاص: سرد و تر.

خواص: ملین طبع و مسکن حرارت و تشنگی و تبهای گرم صفاوی و التهاب مواد، و در سایر آثار مثل آب اجاص است.

صنعت آن: بگیرند آب آلوی تر و به آتشی بسیار ملایم بپزند تا به قوام آید و احتیاط کنند به وقت طبخ که نسوزد و بکار برند، و اگر قدری شکر سفید یا قند یا نبات داخل نمایند عند الطبخ، بد نیست.^{۳۷۹}

³⁷⁸ (3). مخزن الادویه، ص 531، ذیل ماده «سوس».

³⁷⁹ (1). مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 183.



ربّ آلوبالو:

ربّ آلوبالو: قاطع عطش و مسکن حدت و حرارت و ثوران صفراء و خون و غثیان و قیء صفراوی و اسهال و مقوی معده و کبد حار است.^{۳۸۰}

صنعت آن: مانند ربّ غوره است.

رب انار / رب انار حلو / رب رمان حلو

ربّ رمان حلو: در افعال اقوا از آب انار شیرین است و لیکن مرخی معده و مصلحش مصطکی.^{۳۸۱}

و با قوت قابضه و قلیل غذا و مولد خلط صالح و نفاخ و از این جهت باعث نعوظ محرورین است و مدر بول و جالی و مفتوح و ملین طبع و مورث تشنگی و خوردن آن بعد از طعام سبب انحدار آن و جهت تصفیه روح کبدی و تقویت جگر و استسقای لحمی و زقی و سوء القنیة و یرقان و سپرز و خفقان و الم سینه و سرفه حار و صاف کردن آواز و فربه کردن بدن و نفوذ فرمودن غذا و رفع جرب و حکه و نیکو کردن رنگ رخسار نافع و اکثار آن مفسد غذا و مرخی معده.^{۳۸۲}

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 166

³⁸⁰ (2). مخزن الادویه، ماده «قراضیا».

³⁸¹ (3). مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 138.

³⁸² (4). همان، ص 135.



صنعت آن: بگیرند رمان املیسی بی دانه و آب آن را گرفته، قدری به شیرین رسیده را پوست و بهدانه و ثفل جدا کرده، داخل نموده بپزند تا به قوام آید و اگر به جای به قدری نبات سفید- به جهت قوام آمدن- داخل نمایند، شایسته است.^{۳۸۳}

رب انار ترش:

رب انار ترش: در افعال اقوا از آب آن است که قابض و مدر بول و مسکن حرارت معده و غلیان خون و مانع سیلان مواد به معده و جهت رفع خمار و قی و خفقان حار و منع صعود بخار غذا و رفع دخانیت آن نافع و اکثراً آن مورت قرحه امعاء و سحج.

و مضر: مبرود و مضعف جاذبه جگر و قوه باه.

و مصلحش: انار شیرین و زنجبیل پرورده و امثال آن.

صنعت آن: بگیرند آب انار ترش و در دیگ سنگی یا گلی یا مس تازه قلعی نموده و در هر ده من از آب انار ترش، یک من به شیرین را پوست جدا کرده، بهدانه و ثفل آن را برآورده هر بهی را پنج شش قطعه نموده در آن انداخته بجوشانند به آتش ملایم تا به قوام آید، پس فرود آورده در مرتبان اخضر نگاه دارند و بعضی به را داخل نمی کنند و به جای آن در هر ده من آب انار ترش یک من قند سفید یا دوشاب داخل کرده بپزند و بعضی بی شیرینی و به تنهایی به قوام می آورند.^{۳۸۴}

³⁸³ (1). همان، ص 138.

³⁸⁴ (2). همان.



ربّ به ترش / ربّ به حامض

طبیعت ربّ به ترش: در آخر اول سرد و خشک.

خواص: قابض و قاطع قی و اسهال مراری و مانع صعود بخارات و مسکن تشنگی و حرارت و درد معده و امعائی که از خلط موجود باشد، و مسهل بعصر، و مضرّ صاحب اسهال است.

صنعت آن: مانند ربّ سیب است.^{۳۸۵}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 167

ربّ السوس / عصاره سوس

ربّ سوس: بیخ آن را مقشر نموده، نیم کوفته و یا شق نموده در طول و در آب جوش دهند تا قوت آن تمام در آب باز داده شود، پس مکرر صاف نموده که دردی در آن نماند جوش دهند تا غلیظ شود و مانند دوشاب منعقد گردد.



طبیعت آن: گرم و خشک در دوم.

افعال و خواص آن: در جمیع افعال بهتر از بیخ آن و دافع ضرر مسهلات و لذع ادویه است.^{۳۸۶}

ربّ سیب / ربّ تفّاح / ربّ سیب ترش / رب سیب شیرین

خواص ربّ تفّاح حلو: با شراب و ماء اللحم جهت رفع غشی مجرب است.

صنعتش: آن است که آب آن را گرفته، به آتش ملایم بجوشانند تا به قوام آید و نگاه دارند و در وقت حاجت بکار برند.

ربّ تفّاح حامض: در اول سرد و در رطوبت و یبوست معتدل است.

خواص: به جهت غلبه صفراء و غلیان خون و اسهال صفراوی و قیء صفراوی و رفع غم و ألم سوداوی نافع است، و ربّ سیب شیرین در افعال اقوا از سیب ترش است.

صنعت آن: به طریق ربّ تفّاح حلو بگیرند.^{۳۸۷}

رب توت

³⁸⁶ (1). مخزن الادویه، ص 531، ماده «سوس».

³⁸⁷ (2). مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 604.



ربّ توت: نافع از برای درد گلوئی صفراوی و دموی؛ آشامیدن و غرغره بدان و مسکن صفراء و حدت خون.

صنعت آن: بگیرند آب توت را و در دیگ سنگی کرده، به آتش ملایم بجوشانند تا به قوام آید.^{۳۸۸}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 168

ربّ جوز/ ربّ قشر جوز

ربّ قشر جوز: خناق و بثور دهان، و خون آمدن از بن دندان و سستی آن و اورام لثه را مفید است.

صنعت آن: بگیرند آب پوست سبز گردکان را و با دوشاب انگوری و یا شکر و یا عسل به آتش ملایم به قوام آورند.^{۳۸۹}

ربّ حبّ الآس

ربّ حبّ الآس: مسکن قی و دافع خمار و مانع صعود بخارات به دماغ، و نافع از برای خفقان و سرفه و اسهال مزمن

دموی و ذرب و سحج و نفت الدم.

³⁸⁸ (3). همان، ص 613.

³⁸⁹ (1). همان، ج 2، ص 133 و 134.



صنعت آن: حبّ الآس رطب بگیرند و بپزند تا به قوام آید و اگر حبّ الآس رطب نباشد، حبّ الآس خشک را در آب بپزند تا مهراً شود و بپالایند و پالوده آن را باز بپزند تا به قوام آید.^{۳۹۰}

رب حصرم / رب غوره

ربّ حصرم: قاطع تشنگی و مسکن حرارت و التهاب معده و جهت اسهال مراری و برانگیختن اشتها و حفظ جنین و تقویت احشا و منع غثیان صفراوی و خمار و منع قبول مواد و با رب انار میخوش جهت صفراوی مجرب.

صنعت آن: آن است که آب آن را گرفته به آتش ملایم بجوشانند تا به قوام آید و نگاه دارند و در وقت حاجت بکار برند.^{۳۹۱}

[رب] حماض

ربّ حماض: با قوت قابضه، و مضمضه به عصاره حماض جهت تسکین درد دندان و آکله دهان، و خوردن حماض رافع خمار و قیء و غثیان صفراوی و خواهش گِل خوردن و امثال آن از خواهش ردیه فاسده است و جهت یرقان و تقویت جگر و التهاب و تشنگی و

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 169

³⁹⁰ (2). همان، ج 1، ص 139.

³⁹¹ (3). مخزن الادویه، ص 357، ذیل ماده «حصرم».



آوردن اشتهای طعام و رفع سمیت عقرب گزیده نافع^{۳۹۲}. این خواص حماض بود، و ربّ آن در خواص مذکوره، قوی تر است.

صنعت آن: ر. ک-: «ربّ و ربوب».

رب ریباس

ربّ ریباس: ملطف و با قوت قابضه و مفرح و مقوی معده و احشا و جگر حار و تحریک اشتها و قاطع قی صفراوی و تشنگی و غثیان و مسکن حدت صفراء و خون و صافی کننده آن هر دو و جهت رفع مستی و خمار و خفقان و وسواس و بواسیر و طاعون و وبا و جدری و حصبه و اسهال حار صفراوی و یرقان و تبهای حار و صفراوی و مداومت آن مانع بروز دمل و اکتحال عصاره آن جهت تقویت باصره و رفع بیاض و ضماد آن با آرد جو جهت باد سرخ و نمله نافع و ربّ ریباس قوی تر از آب آن است.

صنعت آن: مثل صنعت رب انار است.^{۳۹۳}

رب شاهتوت/ رب توت شامی/ رب توت حامض

رب توت شامی منقول از معصومی: خداوند خنق را سودمند بود.

³⁹² (1). همان، ذیل ماده «حمّاض».

³⁹³ (2). همان، ص 458، ذیل ماده «ریباس».



صنعت آن: بگیرند عصاره توت شامی و بپالایند و به آتش نرم، آهسته جوش دهند تا به نیمه آید، پس پنج رطل از این آب، با سه رطل مثلث جوش دهند تا سه یک بماند، بعد از آن شب یمانی و مر و زعفران، از هر یک، درمی، کوفته، بیخته، ممزوج نمایند.^{۳۹۴}

رب زرشک/ رب انبرباریس

رب انبرباریس: معده و جگر را سودمند بود و قی باز دارد و التهاب صفراء و تشنگی بنشانند و سحج را نافع بود، و شکم ببندد.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 170

صنعت آن: آب زرشک تازه را گرفته، در دیگ سنگی به آتش ملایم بجوشانند تا به ربع رسد و به قوام آید و این رب اقوا است در عمل خود و چون در وقت طبخ قدری قند سفید داخل کنند می گردد لطف و لیکن در فعل خود ضعیف می شود و قریب می گردد به شراب انبرباریس ساده^{۳۹۵}

روغن آمله/ دهن املج

دهن املج: موی را سیاه کند و قوت دهد و مقوی بدن و اعضا است.

³⁹⁴ (3). مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 613.

³⁹⁵ (1). همان، ص 441.



صنعت آن: آمله منقی، برگ مورد، پوست بیخ صنوبر، اجزا متساوی؛ نیم کوفته در آب یک شبانه روز بخیسانند و با روغن زیتون در دیگ مضاعف بپزند تا آب برود و روغن بماند.^{۳۹۶}

روغن اسطوخودوس

دهن اسطوخودوس: جهت وجع گوش و ثقل سامعه نافع.

صنعت آن: بگیرند اسطوخودوس نو جید و با مثل آن افسنتین، یک شبانه روز در آب باران بخیسانند، پس به آتش ملایم بجوشانند تا تمام قوت آن به آب باز داده شود، پس فرود آورده، مالیده صاف کرده، با چهار وزن آن، روغن گل به آتش ملایم بجوشانند تا آب رفته، روغن بماند، لیکن احتیاط نمایند که نسوزد پس در ظرف شیشه نگاه دارند، و عند الحاجة شیر [را] گرم نموده، دو سه قطره در گوش بچکانند و اگر نیم وزن آن مرزنجوش نیز اضافه نمایند می‌گردد اقوا.^{۳۹۷}

روغن ایرسا/ دهن ایرسا

دهن ایرسا: تدهین به این دهن نافع است از برای صداع و سهری که به سبب رطوبت بورقی در دماغ باشد بعد از استفراغ به حب ایارج و تمریخ به آن نافع است تشنج

³⁹⁶ (2). همان، ص 432.

³⁹⁷ (3). همان، ص 206.



رطب امتلائی را و نیز تمریخ به قیروطی فراگرفته از دهن ایرسا با میعه سایله زایل می کند خدر را و نیز نافع است از برای اختلاج و خدر، آشامیدن آن و تمریخ به آن و استنشاق به آن، خواب می آورد خوابی نیکو و نیز سعوط به آن نافع است سهر عارض مشایخ را و ایضاً شرب آن جهت گشودن افواه عروق بواسیر و رفع سمیت فطر و بنج و غیرها و یک اوقیه آن مسهل قوی و غرغره آن با ماء العسل جهت خشونت قصبه ریه مفید.

صنعت آن: بگیرند ایرسا هر قدر که خواهند و جوکوب نموده با هشت وزن آن، آب باران یک شبانه روز بخیسانند پس بجوشانند تا به ربع؛ رسد مالیده، صاف نموده با روغن کنجد یا زیت به آتش ملایم بجوشانند تا آب رفته روغن بماند، پس در ظرف چینی یا شیشه نگاه دارند و عند الحاجة بکار برند.^{۳۹۸}

روغن بادام / روغن بادام شیرین / دهن اللوز الحلو

دهن اللوز الحلو: معتدل مایل به برودت و رطوبت بسیار است.

خواص: جهت رفع یبوست دماغ و صداع و سرسام و تشنج یبسی و سهر و ضربان گوش و عسر بول و حصات و مثانه و رحم و اختناق آن و سعال مزمن و ربو و ذات الجنب و قولنج و زحیر و گزیدن سگ دیوانه و خشونت حلق؛ تمریخاً و سعوطاً و قطوراً و شرباً نافع.

و مضرّ: به احشای ضعیفه.



و مصلح آن: مصطکی است و چرب نمودن ادویه مسهله مانند تربد و هلیلجات و مغز فلوس خیارشنب و امثال اینها به آن، کاسر حدت و مانع تشبث آنها است به امعاء.

صنعت آن: بگیرند مغز بادام شیرین تازه هر قدر که خواهند و نیم کوفته، قدری آب گرم بر آن بپاشند و به زور بفشارند و تمام روغن آن را بگیرند و باید که تازه به تازه برآورند و بکار برند و اگر قبل از کوبیدن، پنج- شش ساعت در آب بخیسانند، پس به همان دستور استخراج نمایند و اگر در ظرف مس قلعی دار بر روی آتش بمالند که گرم گردد و بفشارند، و اگر قلیلی نبات نیز داخل نمایند روغن بهتر و بیشتر برمی آید.^{۳۹۹}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 172

روغن بادام تلخ

روغن بادام تلخ: در اول دوم گرم و مایل به رطوبت.

خواص: مجفف و مسهل اخلاط غلیظه و سوداویه معده و نواحی آن و با ادویه مناسبه جهت درد گرده و عسر بول و ورم سپرز و ربو و اخراج حصات و جنین و جهت قولنج و اختناق و اورام رحم و انقلاب آن، و طلای آن جهت رفع آثار رخسار و کلف و گونه و شقاق و جرب و حکه و قوبا و با شراب جهت قروح رطبه سر و حزاز، و قطور آن جهت درد گوش و دوی و طنین و کشتن کرم گوش، نافع و حمول آن مخرج جنین و مشیمه.



و قدر شربت‌ش: تا چهار مثقال است.

صنعت آن: مانند گرفتن روغن بادام شیرین است.^{۴۰۰}

روغن بابونه/ دهن زهر البابونج

دهن زهر البابونج: گرم و خشک و محلّ بل‌جذب اورام و ریاح بارده و امراض بارده را مفید و مسکن اوجاع و مجفف است.

صنعت آن: بگیرند گل بابونه تازه هر قدر که خواهند در شیشه کنند و به وزن آن روغن کنجد تازه بر آن ریزند و در آفتاب گذارند تا چهل روز و هفته‌ای یک مرتبه فشرده تجدید گل نمایند.

روش دیگر: و یا آن که کوبیده آب آن را گرفته به وزن آن روغن کنجد داخل کرده به آتش ملایم طبخ دهند تا آب رفته، روغن بماند لیکن ملاحظه نمایند که نسوزد.

روش دیگر: و اگر گل تازه نباشد، یک وزن خشک آن را با پنج وزن آب یک شبانه روز بخیسانند، پس به آتش ملایم طبخ دهند تا ربع بماند، پس مالیده صاف نموده، به وزن آن روغن کنجد داخل کرده، به آتش ملایم طبخ دهند تا روغن بماند.^{۴۰۱}

⁴⁰⁰ (1). همان، ص 537.

⁴⁰¹ (2). همان، ص 84.



روغن بلسان / دهن بلسان

دهن بلسان: بهترین آن خوشبوی تازه قوی الرایحه خالی از حموضت سرخرنگ صافی با اندک غلظت و چسبندگی که زود در آب منحل گردد و قوام آب را مانند شیر گرداند و شیر را منجمد سازد و در آب ته‌نشین نشود. و چون به پشمی آلوده به آب بشویند، اثری از آن در پشم نماند و در چشیدن، زبان را بگزد با اندک قبضی و هرچه در آن این آثار نباشد مغشوش است. و خوب آن را قوت تا چهل سال باقی می‌ماند.

مزاج آن: در سوم گرم و خشک با قوت تریاقیه و مانند تریاقات است در مرکبات و مقاوم سموم بارده مانند عقرب و سایر هوام و خانق النمر و سایر سموم را.

و امراض بارده عصبانیه دماغیه مانند فالج و لقوه و صرع و دوار و رعشه و استرخا و کزاز و اوجاع مفاصل و عرق النسا و نقرس و صداع و کری و ظلمت بصر و بیاض و سبل و غشاوه و حدت بصر و نزول آب و قروح سر و اوجاع حلق و اسنان و ضیق النفس و ربو و سعال و انتصاب نفس و قروح ریه و ضعف معده و کبد و طحال و گرده و مthane و حرقة البول و عسر و سلس آن و ریزانیدن حصات و استرخای قضیب و امراض مقعده و رحم و اوجاع آن و اخراج جنین و مشیمه و ادرار حیض و نشف رطوبات و اعانت بر حمل و پاک کردن جراحات از چرک و تلیین صلابات و تحلیل مواد بارده شرباً و طلاءً و تدهیناً و اکتحالاً و قطوراً و فرزجتاً؛ مفرداً و مرکباً نافع، مثلاً حمول آن با موم و روغن گل، مخرج مشیمه و جنین است، و با دهن زنبق برداشتن و فتیله آلوده بدان در بینی گذاشتن جهت رفع



سکته و اصحاب جمود، و قطور یک دانگ و نصف آن با طبیح زوفا به قدر یک اسکرجه، ناشتا جهت سعال و اوجاع سینه، و آشامیدن نیم مثقال آن با شیر تازه دوشیده جهت رفع سمیت و اذیت خانق النمر و نهش هوام سمی و با ایرسا جهت اخراج شوک و استخوان.

و مقدار شربت آن: تا نیم مثقال.

و بدل آن: یک وزن و نیم و تا دو وزن آن روغن زیتون کهنه یا روغن رازقی یا روغن ترب که در آن حب و عود بلسان جوشانیده باشند.

صنعت آن: اخذ خالص اصلی آن، آن است که در حین بودن آفتاب در سرطان، نزد طلوع شعری یمانیه، تنه درخت آن را تیغ ها زده آنچه از آن تراوش کند جمع نمایند. ابن بیطار و بغدادی نوشته‌اند که در سالی مقدار پنجاه رطل به عمل می‌آید به نیم وزن آن نقره

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 174

یا طلا می‌فروشند و نوشته که باید با اوصاف مذکوره و رنگ آن بسیار کدر مایل به حمرت باشد و اما آنچه بالفعل معمول است آن است که می‌گیرند چوب بشام و بسباسه و میعه و روغن ترب، اجزا مساوی و می‌جوشانند مجموع را با ده وزن آن زیت و صاف نموده می‌فروشند.



نوع دیگر: شاخ و برگ و حب و عود بلسان را در آب جوشانیده و با روغن زیت، مرتب نموده می‌فروشند و مغشوش به اکثر ادهان مانند دهن حبه الخضرء و حنا و درخت مصطکی و سوسن و بان و بعضی به عسل و موم و روغن مورد و حنا و راتینج می‌نمایند و نوع دوم بهترین ابدال دهن بلسان است.^{۴۰۲}

روغن بنفشه/ روغن بنفشه بادام

طبیعت روغن بنفشه: سرد و تر است.

خواص: منوم، جهت جرب و حرارت جسد و خشکی دماغ و سرفه و نرم کردن اعصاب و مفاصل و حفظ صحت ناخن و مکرر آشامیدن آن بعد از تعریق در حمام جهت ضیق النفس، و ضماد آن بر سینه اطفال جهت سعال به نهایت مؤثر است، و قطور آن در احلیل جهت حرقة البول و حرارت مثانه، و سعوط آن جهت درد سر حار و بی‌خوابی مفید است.

و بدلش: روغن نیلوفر است.

و تدهین ناف به آن جهت رفع سعال مجرب است و چون اسفنج را یا پنبه را به روغن بنفشه آلوده کرده بر مقعد ضماد نمایند در تنویم عدیل ندارد.

صنعت آن: و طریق گرفتن روغن آن دو نوع است:

⁴⁰² (1). همان، ج 1، ص 568 و 569.



یکی آن که کنجد مقشر با گل تازه آن و یا بادام مقشر را در کیسه کرباسی کرده مکرر بمالند و خشک کنند و گل را تبدیل نمایند تا مغز بادام یا کنجد رنگین شود به رنگ بنفشه پس آن را کوبیده روغن بگیرند.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 175

و دیگر آن که گل بنفشه تازه به قدر سی مثقال در یک رطل روغن کنجد یا روغن بادام داخل نمایند و بعد از آن چند یوم صافی نموده باز بنفشه تازه داخل نمایند و همین قسم تا رنگ و بوی بنفشه بگیرد.⁴⁰³

تذکر: آنچه با روغن کنجد یا کنجد گرفته می شود «روغن بنفشه» و آنچه با بادام یا روغن بادام گرفته می شود «روغن بنفشه بادام» گفته می شود.

روغن بید انجیر/ دهن حب الخروع

دهن حب الخروع: به فارسی «بید انجیر» و به هندی «ارند» نامند؛ مسهل بلغم و اخلاط غلیظه و فجه نیه و اعصاب را از رطوبات پاک کند و تقویت بخشد شرباً با شیر تازه دوشیده یا ادویه مناسبه دیگر از مطبوعات و غیرها.

و مقدار شربت آن: از یک درم تا چهار درم.

و تدهین بدان جهت امراض عصبانی و دماغی و اوجاع مفاصل نافع.

و طبیعت این: گرم و خشک در سوم است.



صنعت آن: بگیرند تخم بیدانجیر را و اندک بریان کرده مقشر نمایند و کوبیده، در آب طبخ دهند تا آن که دهنیت آن تمام در آب آید و کف بر سر آورد و آن کف را لحظه به لحظه برداشته در ظرفی نگاه دارند تا دیگر کف نیآورد، پس آن کف را در قدر مضاعف یا به آتش بسیار ملایم بجوشانند تا مائیت آن رفته روغن بماند که دهن این، همان است و اگر در شیشه کرده در آفتاب گذارند تا آن که مائیت و بوی آن زایل گردد، بهتر است.^{۴۰۴}

روغن تخم کاهو/ روغن کاهو/ دهن الخس/ دهن بزر الخس

دهن الخس: جهت ترطیب دماغ و تنویم و مالیخولیا و صرع یبسی و تحلیل صلابات و منع مستی مفید، و [مزاج آن] بارد رطب و مخدر است.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 176

صنعت آن: مانند دهن الحسک است.

دهن بزر الخس: از آن اقوا.

و صنعت آن: بگیرند بزر خس هر قدر که خواهند و مقشر نموده، کوفته اندک آب گرم بر آن پاشیده، فشار داده، دهن از آن استخراج نمایند.^{۴۰۵}

روغن تخم کدو/ دهن حب القرع

⁴⁰⁴ (2). همان، ج 2، ص 86.

⁴⁰⁵ (1). همان، ص 87.



روغن تخم کدو: جهت رفع یبوست دماغ و بی‌خوابی و سل و تب‌های حاره و مغص صفراوی بی‌عدیل شرباً و قطوراً و سعوطاً و تمریحاً و طلاءً، و ضماد روغن مغز تخم کدوی شیرین با «دم‌الاکوین» نرم سوده و یا با جرم مغز آن جهت قروح سر و بدن اطفال و گوشه دهان و بناگوش و مذاکیر و غیرها مجرب^{۴۰۶}.

صنعت آن: بگیرند بزر کدو هر قدر که خواهند و مقشر نموده، کوفته، اندک آب گرم بر آن پاشیده فشار داده، دهن از آن استخراج نمایند.^{۴۰۷}

روغن جندبیدستر/ روغن جندبادستر/ دهن جندبادستر

دهن جندبادستر: تدهین و تمریح به آن با روغن‌های دیگر جهت تحلیل اورام مزمنه و رعشه و دردهای سرد مثل مفاصل، و قطور آن در گوش جهت ریاح و ثقل سامعه و اوجاع بارده بلغمیه و رعشه نافع، و حمول آن مصلح حال رحم و مدر بول و حیض، و نوشیدن آن جهت حرقت آنها و ریاح افرسه و اوجاع مفاصل بارده و فالج و استرخاء و لقوه و صرع بلغمی و سبات نافع است.

صنعت آن: بگیرند جندبیدستر، فلفل سفید، عاقرقرا، شحم حنظل، فرفیون، حلتیت، اجزا متساوی؛ همه [را] نرم بکوبند؛ پس ده درم آن را در یک رطل بغدادی، روغن سداب داخل کرده خوب بر هم زنند و یک هفته در آفتاب

⁴⁰⁶ (2). مخزن الادویه، ماده «قرع».

⁴⁰⁷ (3). مجمع الجوامع (قراپادین کبیر)، ج 2، ص 83، دستور اتخاذ ادهان مفرده.



بگذارند و هر روز دو مرتبه بر هم زنند، پس بعد از هفته آن را بیالایند و ثفل آن را بمالند، نیکو بفشارند و مرتبه دیگر، ده درم از

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 177

همان ادویه داخل کنند نیکو بر هم زنند و یک هفته دیگر در آفتاب گذارند و هر روز دو مرتبه بر هم زنند، پس بعد از هفته آن را بیالایند و ثفل آن را بمالند و نیکو بفشارند و مرتبه دیگر، ده درم از همان ادویه داخل کنند و نیکو بر هم زنند، و یک هفته دیگر در آفتاب گذارند و هر روز دو مرتبه بر هم زنند؛ پس از هفته از پارچه کتانی آن را بیالایند و نیکو بمالند و بفشارند و در شیشه نگاه دارند و بکار برند.⁴⁰⁸

روغن خراطین / دهن الخراطین / کیچوه / دهن الخراطین

دهن الخراطین: که در هندی کیچوه نامند.

طبیعت آن: گرم در دوم و تر در اول.

خواص: جهت اکثر امراض عصبانی و دماغی مانند فالج و لقوه و استرخا و اوجاع مفاصل و ورک و عرق النسا و نقرس و سستی آلات تناسل و ضعف باه، طلاء و تدهیناً و شرباً مفید.



صنعت آن: بگیرند خراطین هر قدر که خواهند و پاک شسته، در روغن کنجد تازه یا زیت، دو وزن آن انداخته، به آتش ملایم طبخ دهند تا سوخته و سیاه گردد، پس صاف نموده بکار برند.^{۴۰۹}

روغن حسک / روغن حسک / دهن الحسک

دهن الحسک: تدهین به آن و حقنه نمودن به آن و آشامیدن آن جهت تقویت باه و درد مفاصل و نیکو کردن رنگ رخسار و درد کمر و گرده و عسر بول و چکانیدن و مالیدن آن در احلیل و عانه و کمر، جهت حصات گرده و مثانه مؤثر.

قدر شربتتش: هفت مثقال است با میپختج یا با نبیذ و عسل.

صنعت آن: بگیرند آب برگ حسک تازه، هر قدر که خواهند و با نیم وزن آن روغن کنجد تازه و به آتش ملایم طبخ دهند تا روغن بماند؛ و مزاج این روغن معتدل مایل به حرارت و خشکی است.^{۴۱۰}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 178

روغن خیری / دهن الخیری

⁴⁰⁹ (2). همان، ج 2، ص 88.

⁴¹⁰ (3). همان، ص 15.



دهن الخیری: گرم [و] خشک و به غایت محلّ و مدر حیض و مخرج جنین و جهت تفتیح سدّه دماغی و وجع مفاصل و ورم رحم شرباً و قطوراً و طلاءً و حمولاً مفید و با عاقرقرا و تخم انجره جهت تقویت باه بر کمر مالیدن، نافع است.

صنعت آن: آن است که گل آن را گرفته، با روغن کنجد به ترتیب مذکور در روغن بابونه مرتب نمایند.^{۴۱۱}

روغن دنبه/ روغن پیه/ روغن قلم گاو/ روغن ساق گاو/ روغن شتر/ روغن کوهان شتر

روغن دنبه: بگیرند پیه هریک از حیوانات که منظور بود، اغشیه و اجزاء سرخی که در آن موجوداند جدا نمایند و آن را قطعه قطعه کرده در هاون مرمر بکوبند تا حجات غشاء لحمانی منخرق شوند و مسحوق را بشویند و بعد در حمام ماریه حرارت دهند تا ماده دسم کاملاً ذوب شود و از پارچه محکمی با فشار صاف نمایند و مصفاً را با ملعقه به آرامی به هم زنند تا سفید گردد، قبل از آن که کاملاً منجمد شده باشد و بعد در قالب ریزند و این پیه را در ساختن اونگان و پوماد و مشمع و غیره بکار می‌برند.^{۴۱۲}

به همین صورت روغن دنبه گوسفند روغن قلم گاو و روغن کوهان شتر گرفته می‌شود که از آنها هم استفاده خوراکی و هم استفاده داروی می‌شود.

روغن زنبق

⁴¹¹ (1). همان، ص 87.

⁴¹² (2). علی اکبر خان حکیم باشی (ناظم الاطباء)؛ پزشکی نامه، ص 808.



طبیعت دهن الزنبق: در دوم گرم و در اول خشک.

خواص: ملطف و مقوی اعضا و پنج درم آن مسهل خلط مراری و مدر بول، و تمریح بدان جهت رفع قشعیریه و سردی دماغ و اعصاب و اعضای تناسل نافع؛ و بدل آن در همه افعال روغن ایرسا است و در غیر اسهال روغن نرگس.

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 179

صنعت آن: مانند دهن ورد است؛ که گل آن را تا چهل روز با روغن کنجد در آفتاب ترتیب دهند و تبدیل نمایند.⁴¹³

روغن زیت/زیت عذب/روغن زیتون

ماهیت زیت: روغن زیتون است، از مطلق آن مراد زیت عذب است که از زیتون رسیده گیرند، و مغشوش و غیر مغشوش می‌باشد و علامت غیر مغشوش آن آن است که اجزای آن زود بر سطح بدن منتشر گردد و از هم منقطع نگردد به خلاف مغشوش.

طبیعت آن: در دوم گرم و با یبوست و قبض و قول به رطوبت آن بی‌اصل است و مغشوش آن که در آب گرم ریزند و خوب بر هم زنند و بگذارند تا بالای آن، آب آید و سرد گردد و بردارند، گرمی آن کمتر و الطف و بی‌لذع.

افعال و خواص آن: آشامیدن چهارده مثقال آن با یک رطل آب گرم و یا ماء الشعیر مسهل قوی و جهت درد اعضا و عرق النساء و با شراب و آب گرم جهت رفع قولنج و مغص و اخراج کرم معده و تفتیت حصات و ادرار بول و عرق

⁴¹³ (1). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 88.



و اوجاع مفاصل و عرق النسا و ورک و غیرها و قی کردن به آن جهت دفع سمیت ادویه، و حقنه به آن جهت رفع قولنج و رمی و سدّی و درد کمر و مفاصل و عرق النسا، و تدهین بدان جهت اوجاع بارده، و با مرهم ها جهت التیام و اصلاح زخمها مفید.

مقدار شربت آن: تا هفت مثقال. و چون یک سال از ساختن آن بگذرد و بعضی گویند: چون شش سال بگذرد آن را زیت العتیق نامند.

طبیعت آن: گرم تر از غیر عتیق آن است.

افعال و خواص آن: محلّ و ملین طبع و بشره و مصلح ادویه و مصعف قوت‌های آنها و مانع جمود اعضا و رافع ضرر سرما و اکتحال آن مقووی بصر و رافع بیاض رقیق و جرب و سلاق و در نزول آب قائم مقام قدح و چون گرم نمایند و بر موضع عقرب گزیده بمالند، تسکین ألم آن دهد. و چون زیت تازه را بجوشانند تا به نصف رسد بدل عتیق می‌گردد و

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 180

آنچه از هفت سال بگذرد بهتر از روغن بلسان یافته‌اند و هر چند کهنه‌تر شود قوی تر می‌گردد و گویند تا چهار هزار سال قوت آن باقی می‌ماند.

و چون زیت را با هم وزن آن آب، بجوشانند تا آب بسوزد و هم‌چنین تجدید کنند تا شصت مرتبه، پس آن روغن را چندان بجوشانند تا به نصف رسد به مراتب بهتر از روغن بلسان دانسته‌اند و از اسرار عجیبه شمرده‌اند.



و آنچه از زیتون نارسیده گیرند آن را زیت الانفاق نامند و بهترین آن، آن است که بی‌لذع و حدت باشد.

طبیعت آن: معتدل و با قوت قابضه و گویند: در آخر اول سرد و خشک.

افعال و خواص آن: مسمّن بدن و مقوی لثه و دندان و اعضا و موافق معده و صاف کننده اخلاط و مفتوح سدد و قاطع عفونت و مانع ادرار عرق و جهت تفتیت حصات و ادرار بول، نافع و مغسول آن موافق درد اعصاب و مواد حارّه و نیکو کردن رنگ رخسار، و گویند چون بیست و دو درم آن را با مثل آن عسل و ثلث آن کندر و روغن شونیز بالمناصفه در حمام سه روز بیاشامند و در آن روز آب سرد نیاشامند، از جمیع دردهای بارده و خدر و فالج و امثال آنها نجات یابند و پیران چند ساله را باعث هیجان شهوت باه شود و مجرب دانسته‌اند.

و دهن زیتون متعفن - یعنی دهنی که از زیتون متعفن گیرند - مولد خلط فاسد و بسیار مبخر و مؤلّد حکّه، مصلح آن شربت بنفشه. و دهن زیتون برّی را در سایر افعال و خواص قائم مقام روغن گل سرخ دانسته‌اند و رادع و میرّد و مانع عرق و حافظ سیاهی موی و انتشار آن و مقوی دندان متحرک و مانع سیلان رطوبات لهات و قاطع خون لثه است. و جمعی مطلق روغن زیتون را در افعال مذکوره نافع میدانند و مخصوص به نوع دون نوعی نداشته‌اند.

و تدهین بدان هر روز مانع پیری و نیکوکننده موی و مانع اسقاط آن و قاطع تعفن اخلاط و تقویت اعضا. و زیت رکابی و زیت عذب و زیت الانفاق و اهل عراق آن هر دو را زیت رکابی نامند جهت آن که رکاب (به کسر راء مهمله و کاف و الف و باء موحده) که نام

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 181

اِبل است و چون از شام آن را بر پشت شتر بار کرده به آنجا می‌برند، لهذا زیت رکابی نامند و آن را زیت فلسطینی نیز نامند و غلط کرده کسی که آن را زیت مغسول دانسته.



دستور گرفتن روغن زیتون: آن است که زیتون را در آفتاب اندازند و یا در ظرفی کرده در تنور گرم گذارند تا پژمرده و نرم گردد، پس کوبیده روغن آن را فشرده بگیرند و یا آن که در آب بجوشانند تا پخته گردد و مالیده، صاف کرده آن را باز بجوشانند تا آب بسوزد و روغن بماند اما احتیاط نمایند که روغن نسوزد و آنچه را بر آن نمک مالند و بگذارند تا نرم گردد، پس مالیده، فشرده و دهن آن را بگیرند زبون است.^{۴۱۴}

روغن سداب/ دهن سداب

روغن سداب: برودت کرده و مثانه و رحم و استرخای اعضا و درد کمر و اوجاع بارده و نفخ ها و ریخها را نافع و سنگ کرده و مثانه را بریزاند و ادرار بول و حیض نماید و رعشه و فالج و لرز در حمیات را نافع و قولنج خلطی و ریخی و مغص را مفید شرباً و حقنتاً.

طبیعت آن: در سوم گرم و خشک؛ اگر از خشک آن اخذ نمایند و آلا خشکی آن کمتر.

صنعت آن: بگیرند آب برگ سداب تازه و با دو وزن آن، روغن کنجد تازه یا زیت؛ به دستور طبخ نمایند و اگر تازه نباشد خشک آن یک جزو؛ با چهار جزء آب خالص و ده جزء روغن زیت، به دستور متعارف مرتب نمایند.^{۴۱۵}

روغن سرگین حمار/ روغن زبل الحمار/ دهن السرجین

⁴¹⁴ (1). همان، ص 486 و 487.

⁴¹⁵ (2). همان، ج 2، ص 89.



دهن السرجین: جهت جرب و قوبا و اکثر جروح و قروح و شقاق بین انگشتان و پاشنه پا نافع.

صنعت آن: بگیرند سرگین الاغ، هر قدر که خواهند و گودی در زمین کنده در آن پر کنند و یا در ظرف گلی بزرگ کنند و بالای آن سینی مسی و یا ظرفی که اطراف آن، دو سه انگشت بلند باشد گذارند که کنارهای ظرف بالا باشد و در آن آب سرد کنند و بالای

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 182

آن گودال یا ظرف سرگین گذارند و در آن سرگین، آتش کنند که دود برآورد و مشتعل نگردد و باید که فاصله میان ظرفی که در آب است و گودال بر سرگین سه چهار انگشت باشد تا دود در آن محتقن و خاموش نگردد و بعد از زمانی که دود بسیار در ته سینی منجمد گردید بردارند و آنها را پاک کرده در ظرفی نگاه دارند و باز مرتبه دیگر گذارند و بعد از جمع شدن گرفته در همان ظرف نگاه دارند و هم‌چنین تا دودها تمام شود و بکار برند.

و «دهن» عبارت از همین دودهای مجتمع است و آن را به هندی «چوه سرگین» نیز نامند. و از سرگین گاو و فضله انسان نیز بدین قسم روغن اخذ می‌نمایند. و از فضله انسان بسیار قوی است و جهت تقویت باه و موی و اعصاب مسترخیه نافع.^{۴۱۶}

[روغن] سمک / [روغن] ماهی



روغن ماهی: عبارت از جسمی رسم و زیتی شکل و دارای کلوروبروم و ید و گوگرد و فوسفور و از قدیم ایام در نوروژ و آلمان و سوئیس استعمال این روغن در دفع اختلالات روماتیسمی و نقرسی و سلس البول و خنازیر عظام و راشیتیسیم و بثورات مزمن شایع بوده و نوعاً پس از صید مورد شکمش را شکافته و جگر آن را بیرون می‌آورند و در چلک‌های چوبی ریخته در آفتاب می‌گذارند روغن بی‌طعم و کم بویی جریان می‌یابد که در تجارت کم یاب است و بعد می‌گذارند تا این جگرها انقلاب حاصل کنند و یک مقدار مجددی روغن اسمر اللّون شفاف از آنها اخذ می‌نمایند که دارای بوی ماهی می‌باشد و پس از آشامیدن احساس حدّتی در عقب حلق می‌گردد.^{۴۱۷}

همچنین ر. ک:- متن خلاصه الحکمه، ص 429.

روغن سوسن / دهن سوسن

روغن سوسن: بگیرند سوسن ابیض منقی، دو اوقیه؛ روغن کنجد تازه، هیجده اوقیه؛ در شیشه کرده در آفتاب بگذارند تا روغن، قوت آن را جذب کند.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 183

خواص: روغن آن مثل روغن ایرسا است در جمیع افعال، و خوردن آن جهت قولنج ایلاوس صفراوی و جهت امراض رحم و درد عصب شرباً و ضماداً مفید.^{۴۱۸}

⁴¹⁷ (2). علی اکبر ناظم الاطباء نفیسی؛ پزشکی نامه، ص 784.

⁴¹⁸ (1). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قربادین کبیر)، ج 2، ص 229 و 230.



روغن سیر/ دهن ثوم

دهن ثوم: صمیم قدیم و جدید را نافع است و ثقل سامعه و دوی و طنین بارد حادث از ریاح بارده را نافع است. صنعت آن: بگیرند روغن کنجد و در ظرف مس به غیر قلعی به جوش آورند و یک عدد سیر را به انبر آهنی گرفته در آن بگردانند که سیر سرخ شود، پس سیر را دور کرده و روغن را در شیشه نگاه دارند و در وقت حاجت سه قطره از آن را در گوش بچکانند.

دهن الثوم المرگب: که آن را «دهن الراهب» نامند. گویند که این، ترکیب یکی از راهبان صالح است و به این مصدر افعال عجیبه گشته و مداوا می کرد به این روغن پیران زمین گیر را و این روغن مجرب است در هر مرض بارد و اعاده باه مایوسین می کند و مزیل تعقد عصب است و وجع ظهر قدیم و جدید و بواسیر و تقطیر البول و جمیع امراض بارد را مفید است و سدها [را] می گشاید و رنگ را سرخ می گرداند و کسی که آن را در زمستان استعمال نماید، نمی گردد محتاج به آتش و پوشیدن پوستین.

صنعت آن: ثوم مقشر یک جزء؛ فرفیون، عاقرقرا، از هر یک، ثلث جزئی؛ فلفل، سداب، از هر یک، ربع جزئی؛ مجموع را نیم کوفته و با نه وزن جملگی زیت بپزند تا ثلث بماند، پس بمالند و بپالایند و در شیشه نگاه دارند.^{۴۱۹}

روغن شبت/ دهن الشبت



دهن الشبث: ملطف و مسخن و محلل و جهت وجع مفاصل و تهيج اطراف و وجع اعصاب و قشعريره و لرز در حميات و سستی اعضا که از برودت باشد و تحليل رياح و تسکين اوجاع بارده و تنويم، شرباً و طلاءً نافع.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 184

طبیعت آن: در دوم گرم و در اول خشک است.

صنعت آن: بگیرند برگ و تخم شبت را در شیشه کنند و روغن کنجد بر آن ریزند و به دستور روغن بابونه مرتب نمایند و یا آن که در آب جوش داده به دستور مسطور.⁴²⁰

روغن قرطم / دهن قرطم

دهن قرطم: قریب الفعل است به دهن بزر الکتان، قائم مقام بزر انجره است و از آن ضعیفتر؛ جهت ربو و تحليل اورام و اخراج کرم معده و اسهال شکم نافع و مضرّ معده و مداومت شرب و تدهین آن مورث برص یافته‌اند.

صنعت آن: بگیرند مغز حبّ القرطم را و نیم کوفته آب گرم بر آن پاشیده، به دستور دهن بادام که ذکر یافت به زور بفشارند که دهن آن مستخرج گردد و بکار برند.⁴²¹

روغن کتان / روغن بزر کتان / دهن بزر الکتان

⁴²⁰ (1). همان، ج 2، ص 90.

⁴²¹ (2). همان، ص 427.



دهن بزر الکتان: که به فارسی بزرک و به هندی السی نامند.

مزاج آن: گرم و تر.

خواص: جهت قوبا و جراحات اعضای ظاهری و باطنی و قروح امعا و تسکین اوجاع فؤاد تدهیناً و حقنه مفید، و چون با سرکه طبخ دهند جهت قولنج انسان و دواب نافع.
و مضعف باه و باصره و مصلحش سکنجبین است.

صنعت آن: بکوبند آن را و آب گرم بر آن پاشیده، فشرده، دهن را از آن اخذ نمایند.^{۴۲۲}

روغن کدو/ روغن تخم کدو/ دهن القرع

دهن القرع: جهت حمی دق و مالیخولیا و حرارت و یبوست دماغ و تشنج یابس و سرفه حار و نرم کردن صلابات بسیار مفید و طبع آن را سرد و تر و مرطب بدن است.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 185

صنعت آن: بگیرند کدو را و پوست آن را دور کرده، به دستور به تمامی بکوبند و آب آن را افشرده، بگیرند و با ربع آن روغن کنجد تازه بجوشانند تا آب رفته روغن بماند.^{۴۲۳}

⁴²² (3). همان، ص 85.

⁴²³ (1). همان، ص 430.



روغن کنجد/ دهن السمسّم/ دهن الحل/ روغن رهشی/ ارده

روغن کنجد: روغن آن را اگر از کنجد غیر مقشر بریان بگیرند آن را «دهن الحل» نامند- به فتح مهمله و تشدید لام و لزوجت این زیاده است و اگر از مقشر بریان اخذ نمایند لزوجت آن کمتر.

صنعت آن: چون آن را نرم بکوبند و با آب به دست خوب بزنند تا گرم شود و روغن آن جدا گردد بردارند و آنچه ساییده در آب، جوش دهند تا روغن حاصل گردد آن را «طبیخ» نامند و ساییده و یا کوبیده آن را بدون استخراج روغن «رهشی» نامند که به فارسی «ارده» گویند.

طبیعت آن: در دوم گرم و تر و تا هفت سال قوت آن باقی می ماند.

افعال و خواص: آشامیدن آن با ادویه مناسبه، مفتح و ملین و مرطب و مسمن و رافع احتراقات حادث از خلط حاد و ضیق النفس و سعال یابس و قرحه ریه و تشنج یابس قوی تر از کنجد و در حرقة البول مانند کنجد و در مزوره های مَرَضی بعد از دهن لوز و فستق نافع ترین ادهان. و قطور جوشانیده آن با فلفل سفید و مصطکی جهت گشودن سده گوش و طلای آن با سفیده تخم مرغ جهت تحلیل صلابات و اورام چشم و غیر آن و با روغن زیتون و زرده تخم مرغ جهت رفع ورم چشم و با بزرقطونا جهت خشونت و خارش بدن و سوختگی آتش و جراحی که از نوره به هم رسیده باشد و مالیدن قیروطی آن بر صورت جهت نیکویی و صفا و براقی و نرمی آن مفید و به دستور از کنجد و جلوس در آن جهت اکثر امراض یبسی مانند تشنج و غیر آن و همچنین تدهین بدان مکرر انداختن پارچه تر کرده بدان بر عضو و یا اعضا و به دستور تدهین آن جهت زخم جدری و سوختگی آتش نافع.

مضر: سوداوی مزاج و بطیء الهضم و مرخی معده و مفسد دماغ ضعیف و قریب الاستحاله به صفر.



مصلح آن: جوشانیدن آن با پیاز و یا با اندک خمیر و آشامیدن آب آن با آب لیمو و آبکامه و امثال آن و یا بعد از آن.

مقدار شربت: تا دو درم.

بدل آن: روغن بادام شیرین است.⁴²⁴

روغن گل / دهن ورد / روغن گل سرخ / روغن گل خام

دهن الورد خام: بگیرند ورق گل سرخ تازه خوشبو که اقماع و تخم و سبزی آن را بالکل دور نموده باشند و در شیشه کنند و روغن کنجد تازه و یا زیت تازه بر آن ریزند و در آفتاب گذارند تا رنگ گل سفید گردد، پس فشرده برآورند و گل تازه بر آن ریزند و در آفتاب گذارند و همین قسم تا هفت مرتبه تجدید می کرده باشند و بعضی تا پنج مرتبه نیز اکتفا نموده اند و لیکن هرچند زیاده تجدید کرده شود قوی تر می گردد.

بدان که دهن ورد متخذ از زیت الانفاق و کنجد تازه که گل بسیار در آن داخل کرده باشند و مکرر تجدید نموده، دهن ورد خالص می نامند، جهت آن که این وجه خالص می باشد از آمیخته گی جرم آن با روغن کنجد به خلاف انواع دیگر.



صنعت دهن ورد مطبوخ: بگیرند ورق گل سرخ تازه را و فشرده، آب آن را بگیرند و با مثل آن روغن کنجد تازه به آتش ملایم طبخ نمایند تا آب رفته روغن بماند و لیکن احتیاط نمایند که نسوزد و در ظرف چینی یا شیشه نگاه دارند و اگر در قدر مضاعف ترتیب دهند بهتر است و اگر مغز بادام مقشر و یا کنجد با ورق گل مکرر پرورده نمایند در کیسه کرباس پاکیزه کرده بمالند تا بادامها و کنجد جذب رطوبت اوراق گل نمایند، پس بادام را خشک نموده، تجدید نمایند تا آن که چون بادامها را بشکنند مغز آنها خوشبو و به رنگ ورق گل شده باشد، پس بادامها را کوبیده روغن از آن اخذ نمایند و اگر بادامها را به احتیاط نگاه داشته عند الضرورة از آن روغن اخذ نمایند بهتر است و لیکن در بلدان بارده رطبه این قسم روغن زود فاسد و متکرج می‌گردد.

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 187

دهن الورد: منقول از طبّ براکلسوس، قوی الراحیة که بهتر از رایحه مشک است شماً و شرباً و مقوی جمیع حواس ظاهره و باطنه است.

صنعت آن: بگیرند برگ گل سرخ هر قدر که خواهند و رطوبت آن را نشف نمایند تا اینکه خشک شود و در یک ظرف یا دو ظرف کنند تا نصفه بپوشد آن را به گلاب و بکوبند آن را نرم و سر آن را محکم نموده دفن کنند در سرگین اسب تا تخمیر یابد، پس برآورند و تقطیر نمایند بر روی خاکستر و یا رمل تا نماند در آن چیزی از مائیت، پس تقطیر نمایند آب خارج را تقطیر رطوبت تا آب تنها تقطیر یابد و دهن بماند در اسفل قرع پس آن را در ظرف شیشه نگاه دارند و عند الحاجة بکار برند.^{۴۲۵}



روغن گندنا/ دهن الکرث

مزاج دهن الکرث: در سوم گرم و در دوم خشک.

خواص: جهت درد گوش و ریاح آن و دوی و طنین نافع قطوراً، و جهت بواسیر تمریخاً.

صنعت آن: بگیرند برگ تازه آن را و با هم وزن آن، روغن گل؛ و نیم وزن، سرکه انگوری کهنه؛ به آتش ملایم طبخ نمایند تا روغن بماند و بکار برند.^{۴۲۶}

روغن گوسفند/ روغن گاو/ سمن

ماهیت سمن: دهنیتی است که از شیر حیوانات و یا ماست به عمل می‌آورند و بهترین آن روغن گاو و گوسفند و بز جوان فربه است و روغن گاو از همه الطف و روغن میش و گاو میش و خصوص جنگلی آن اغلظ از همه.

طبیعت همه آن: در آخر اول گرم و تر و هرچند کهنه گردد، از رطوبت آن می‌کاهد و یبوست به هم می‌رساند و دو ساله آن در اول خشک.

افعال و خواص آن: در افعال قوی‌تر از «زبد» و محلل و مفتح و با قوت تریاقیه و مقاوم سموم و مانع رسیدن اثر سمّ افعی به قلب و ملین جلد و منقی بشره و فضول دماغی



خلاصه الحکمة، ج3، ص: 188

و سینه و مسمّن بدن و رافع یبوست خیشوم و حلق و جهت سرفه یابس و یرقان و طحال و حصات نافع و آن گاه
قبض می نماید و گاه لینت^{۴۲۷}

روغن گندم/ دهن الحنطه

دهن الحنطه: جهت قوبا، خصوصاً قوبای حادث اطفال و غیر اطفال و سعه و حزاز و کلف، نافع.

صنعت آن: به انواع است و بهترین آنها در قرع مطین به طریق تنکیس است.^{۴۲۸}

روغن عقرب

روغن عقرب: گفته اند چون یک عدد عقرب را در آخر ماه که سه روز یا چهار روز از ماه مانده باشد، گرفته در شیشه
کنند و بر آن زیت ریخته و سر آن را محکم بسته، در آفتاب چند روز بگذارند تا قوت آن تمام در دهن آید و
گفته اند اگر زیاده باشد، اعداد عقرب زیاده نمایند به حسب آن روغن را به ازای هر عددی باید که ده درم زیت
باشد و چهل روز در آفتاب گذارند.

⁴²⁷ (1). مخزن الادویه، ج 1، ص 520.

⁴²⁸ (2). مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 87.



خواص: تدهین بدن جهت فالج و وجع ظهر و عرق النسا و قطع دانه بواسیر مفید، و جهت تفتیت حصات مجرب است.^{۴۲۹}

دهن العقارب به نسخه شفائی: سنگ گرده و مئانه را شکسته، بریزاند و برآورد و در این امر بسیار نافع و مجرب است.

صنعت آن: ریوند چینی، سعد کوفی، جنطیانا، پوست بیخ کبر، از هر یک، یک اوقیه؛ اجزا نیم کوفته در شیشه کرده روغن بادام، یک رطل؛ بالای آن کنند و یک هفته در آفتاب بگذارند، پس صاف کرده، ده عدد عقرب زنده را در میان روغن بیندازند و دو هفته دیگر شیشه روغن را در آفتاب بگذارند و هنگام ضرورت قطره قطره در احلیل بچکانند و تهیگاه و خاصره را به آن چرب کنند.^{۴۳۰}

خلاصة الحکمة ؛ ج 3 ؛ ص 188

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 189

دهن العقارب: تفتیت حصات کلیه و مئانه کند و تقویت باه نماید.

⁴²⁹ (3). مخزن الادویه، ماده «عقرب».

⁴³⁰ عقیلی علوی شیرازی، سید محمد حسین بن محمد هادی، خلاصة الحکمة (عقیلی)، 3 جلد، اسماعیلیان - قم، چاپ: اول، 1385 ه.ش.



صنعت آن: بگیرند: زراوند مدحرج، پوست بیخ کبر، عاقرقرحا، از هر یک، دو اوقیه؛ مجموع را نیم کوفته در شیشه کرده، روغن بادام تلخ یک رطل؛ به روی آن گرده؛ بیست عدد عقرب سیاه زنده در آن انداخته، چهل روز در آفتاب بگذارند، پس بپالایند و در شیشه سر بسته نگاه دارند و عند الحاجة به رعانه و محل کلیه طلا کنند.^{۴۳۱}

روغن مراره

روغن مراره: ر. ک-: خلاصه الحکمه، بحث استرخاء اطفال، ص 979.

روغن مصطکی / دهن المصطکی

دهن المصطکی: محلل و مقوی اعصاب و شرب و ضماد آن جهت امراض رحم و معده و ضعف احشا و اسهال رطوبی و علل جگر و دو مثقال آن جهت قرحه باطن و حقنه آن جهت قرحه امعا و طلای آن جهت رفع آثار جلد و نیکویی رنگ رخسار مفید است.

صنعت آن: مصطکی رومی ده درم؛ روغن گل سرخ چهل درم؛ هر دو را در شیشه قوی الجسم کنند و شیشه را در آب گرم بگردانند تا به سبب گرمی آن مصطکی گداخته شود و با روغن مخلوط گردد.

دهن مصطکی: به طریقه حکمای فرنگ.

⁴³¹ (1). مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 366.



صنعت آن: مصطکی، نیم آثار؛ جریش کوبیده با هشت توله شراب انگوری خالص و چهار توله دُرد شراب- که به زبان فرنگی «مارتر» و «دوارتو» نامند- آمیخته یک شبانه‌روز بگذارند، پس آثار روغن کنجد تازه خالص ممزوج نموده در قرع و انبلیق مقطر نمایند و بعد تقطیر مائیت را از دهن جدا نموده، در ظرفی نگاه دارند، و عند الحاجة بکار برند و در این خواص و منافع از نسخه قبل اقوا و انفع است و در مواضع مذکوره و غیر آن و بعضی بدل یک آثار، دو آثار روغن کنجد داخل نموده، در ظرف سفالی کرده، بر آتش اخگر می‌گذارند تا مصطکی گداخته، شراب بسوزد، پس صاف نموده بکار می‌برند؛ و اگر بدل [آن]، روغن گل کنند بهتر است.^{۴۳۲}

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 190

روغن نפט

دهن الحجر: منظور همان «نפט» است که بدان «زیت الجبل» و «دهن الحجر» نیز گویند.

ر. ک-: مخزن الادویه، ذیل ماده نפט^{۴۳۳}.

روغن هسته زردآلوی تلخ/ دهن المشمش

⁴³² (2). همان، ج 1، ص 620 و 621.
⁴³³ (1). مخزن الادویه، قسمت فهرست ادویه.



دهن المشمش: روغن همه اقسام آن مفتوح سدد و ملین صلابات و رافع خشونت حلق و درشتی جلد. روغن مغز تلخ آن به قدر یک مثقال کشنده کرم معده و مسهل آن به قوت و محلل اورام مقعده و مفتت حصات و جهت زحیر بارد و بواسیر ظاهری و باطنی شرباً و طلاءً و با افیون جهت جمیع اوجاع طلاءً، و قطور آن در گوش جهت تسکین درد و قتل کرم آن و گرانی سامعه بی‌عدیل و در سایر افعال قریب به روغن بادام تلخ.

مقدار شربت آن تا سه مثقال.

و روغن شیرین آن ضعیف‌تر از روغن بادام شیرین است.

صنعت آن: مانند روش گرفتن روغن بادام است.^{۴۳۴}

دهن حبه الخضراء/ دهن حبّ البطم/ روغن مغز حبه الخضراء

طبیعت روغن مغز حبه الخضراء آن: در دوم گرم و خشک.

خواص: مبهّی و مصلح بلاد و مقوی اعصاب دموی و جهت مواد بارده رطبه نافع و آشامیدن او جهت تصفیه آواز و تفتیح سده و یرقان و عسر بول و تحلیل حصات و درد کمر و زانو و فالج و لقوه و با سرکه جهت جمیع سموم و برودت اعضا و تدهین او به دستور اعراض مذکوره و اعضا و تقویت هاضمه نافع و مورث تشنگی و مصلحش طباشیر.

و قدر شربتش تا سه درهم است.

⁴³⁴ (2). همان، ماده «مشمش».



صنعت آن: به روش روغن بادام است.^{۴۳۵}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 191

روغن هسته شفتالو/ روغن دانه شفتالو

روغن دانه شفتالو: جهت درد گوش و کری و تفتیح سده آن و درد بواسیر مفید است.^{۴۳۶}

زنجبیل مربا

مربای زنجبیل: که اسهل و بهترین انواع و معمول اهل هند است.

خواص: گرده و مئانه را قوت دهد و باه را زیاده کند و قوت مجامعت ببخشد و معده سرد را مفید و مقوی هاضمه و ملینه آن و مجفف رطوبات است.

صنعت آن: بگیرند زنجبیل‌های درشت بالیده و بی‌ریشه و پوست آنها را جدا کرده و دانه‌های ریشه‌دار که برآید دور نموده، خار بسیار بر آن زده مقدار سه- چهار ساعت کامل در آب آهک بگذارند، پس برآورده و پاک شسته، در آب خالص جوش دهند تا پخته گردد، آنگاه شیره قند یا نبات یا شکر سفید یا عسل سفید اندک رقیق صاف نموده،

⁴³⁵ (3). محمد مؤمن حسینی طبیب، تحفه حکیم مؤمن (تحفة المؤمنین)، ص 80، ماده «حبه الخضراء».

⁴³⁶ (1). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قربادین کبیر)، ذیل ماده «خوخ».



هر کدام که خواهند داخل کرده، جوش دهند تا به قوام آید. پس فرود آورده، سرد کرده و در مرتبان چینی یا شیشه نگاه دارند.^{۴۳۷}

زیت الانفاق

منظور روغن زیتون نارس است.

ر. ک-: کتاب مخزن الادویه، مدخل «زیتون».

زرشکیه/ انبرباریسیه

انبرباریسیه: سرد و خشک است و غذای صالح و نافع است از برای کبد حار و از برای محرورین و مقوی معده حار و اصلح است از سماقیه از برای کبد حار و نافع است از برای نرف الدم و صالح است از برای کسانی که دموی مزاج باشند و اصحاب صداع دموی به

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 192

جهت آن که متولد می‌گردد از آن خون بارد یابس مایل به غلظت و قبض. و سزاوار آن است که کسی که نخواسته باشد حبس شکم، بپزد در آن انجیر و اسفناج و مغز حب القرطم و کسی که اراده حبس بطن داشته باشد بپزد در



آن برگ حماض و سماق و بقله الحمقاء و عدس و نیز صالح است مر اصحاب صداع به مشارکت قلب را به سبب سوء مزاج دموی قلب. و هرگاه بوده باشد با صداع حار، لینت در طبع باید که بوده باشد غذای صاحبش انبرباریسیه و امثال آن از چیزهایی که در آن حموضت و عفوصت باشد.

و نیز نافع است از برای استسقا هرگاه با حرارت مزاج باشد و باید که اقتصار کند صاحبش به مزوره انبرباریس با کاسنی تازه به قدری که حاصل شود مر او را رمقی و انبرباریسیه در هر حال غذای جید است از برای اصحاب استسقا از حرارت. و چون کاسنی تازه و کاهوی تازه را پخته مطیب به آب زرشک سازند غذای نیکو است از برای اصحاب یرقان و قی و اسهال صفراوی و کبدی و خونی حادث از حرارت معده و کبد. و بالجمله انبرباریس اصلح چیزها است از برای اسهال مراری هرگاه بریزد مره صفراء به سوی معده از کبد.

خواص: نافع است از برای کبد نزد ضعف و حرارت مزاج آن.

صنعت آن: شکم جوجه مرغ یا درآج را از زرشک بی دانه با اندک گشنیز پر کرده، بپزند با کاسنی تازه و اندک عنب

الشعلب و بخورند.^{۴۳۸}

زیرباچ/ زیرباجات

زیر باچ: معرب زیر بای فارسی است.



ماهیت آن: به طریق مذکور در شفاء الاسقام آن است که گوشت را به قدر یک رطل، ریزه ریزه کنند و اگر مرغ است از بندبند جدا کرده و با دارچینی و نخود مقشر و روغن کنجد تازه و آب بجوشانند تا پخته گردد و نیم رطل، سرکه و ربع رطل، جلاب و با شکر سفید و یک اوقیه، مغز بادام کوبیده در گلاب شیره گرفته و یک درم، گشنیز خشک و به وزن آن عود هندی و سداب و قلیلی زعفران داخل کرده، مرتب نمایند و به قول شارح اسباب و علامات آن است که بگیرند: پیاز را و بکوبند و یا ورق کنند و گشنیز خشک

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 193

کوبیده در روغن بادام بریان کنند و آب داخل کرده دو جوش دهند تا پخته گردد، پس قلیلی سرکه و شکر سفید و اندک مری و گشنیز و زیره کرمانی در آن داخل نمایند.

طبیعت آن: معتدل مایل به سردی.

افعال و خواص آن: لطیف و موافق امزجه اصحا و صفراوی مزاجان و کبد حار و مسکن مره صفراء و حدت اخلاط و مفرح و مقطع بلغم و مفتاح سدد و جهت تبهای نائبه و شطر الغب نافع.

مضر امزجه بارده است. ۴۳۹

سرکه خمر / خل خمر / خَلّ الخمر



خَلّ: به فارسی «سرکه» نامند.

ماهیت آن: از اکثر چیزها مانند: انگور، مویز، خرما، انجیر، شکر، آب نیشکر، تاری و عسل و امثال اینها هر میوه آبدار و شیرین و از حبوب نیز مانند برنج و غیره ترتیب می‌دهند. و بهترین همه، انگوری است که آب انگور را گرفته صاف نموده و یا بدون تصفیه به اطفال عنب در خم خزفی و یا چینی که اندورن آن را پیه مالیده باشند ریخته و بر هر صد رطل از آن ده رطل سرکه جید ریزند و سر آن را بیوشند و به گل بگیرند و در آفتاب یا جای گرم بگذارند تا برسد و یا آن که اولاً در آن سرکه نریزند و بگذارند تا خوب به جوش آید و خمر گردد، پس در آن سرکه و نمک بریزند و بگذارند تا برسد و ترش گردد و خَلّ خمر عبارت از این است و یا آن که خمر خود به خود استحاله یافته خَلّ گردد^{۴۴۰}

سرکه عنصل / خل اسقیل / خل عنصل

خل اسقیل: مستعمل در سکنجبین عنصلی.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 194

صنعت آن: بگیرند اسقیل متوسط در بزرگی و کوچکی و آن را پاک کرده با کارد چوبی ورق ورق کرده و به ریسمان کتان کشیده به نحوی که ملصق به یکدیگر نشوند و چهل روز در سایه بیاویزند چنان که بر زمین و دیوار ملصق



نگردد و بعد از چهل روز که اسقیل خشک شود یک من آن را در تغاری کرده هجده رطل سرکه انگوری جید بر روی آن کنند.

و در نسخه دیگر: یک من آن را در بیست و هشت رطل سرکه انگوری کهنه در خم کنند شصت روز در آفتاب بگذارند و سر آن تغار یا خم را بپوشند که گرد و غبار بر آن ننشیند، پس برآورند اسقیل را و بفشارند و بیالایند سرکه را از اسقیل به پارچه کرباس صفیقی و در شیشه یا ظرف چینی نگاه دارند و عند الحاجة بکار برند.

و قومی در هریک من اسقیل خشک کرده نه رطل و نیم سرکه انگوری می کنند و قومی هفت رطل و نیم. شفائی گفته که بر روی هر یک من اسقیل خشک، نه من سرکه خمر کهنه کنند.

و محمود بن الیاس گفته که در هریک من اسقیل خشک، ده من سرکه انگوری بکنند. و قومی در یک من عنصل، سه و نیم من سرکه انگوری کهنه می کنند.^{۴۱}

سعوط / سعوطات / نشوق / نشوقات / نفوخ / نفوخت / انکباب / بخور / بخورات

سعوط:

در اصل از اختراع جالینوس است از برای کسی که عاق از استعمال ادویه مشروبه باشد پس توسیع شده در آن.

خواص: نافع است از برای امراض سر و عین و اذن و انف.



و چون آن را رقیق مایعه ساخته در بینی کشند آن را سعوط نامند، و اگر در عسل و ابتداءً مایع بود که در بینی کشند آن را نشوق نامند، و اگر چیزی خشک را کوبیده در بینی دمند آن را نفوخ گویند، و اگر دوا را در آب ریخته سر به بخار آن بدارند آن را انکباب نامند، و اگر بر عضو اندازند آن را نطول گویند، و اگر بر آتش نهاده استنشاق دود آن کنند آن را بخور گویند و جمیع اینها مخصوص به اعضای سر است.^{۴۴۲}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 195

سفرجل مشوی

سفرجل مشوی: چون آن را در زیر آتش گذارند تا بریان گردد؛ به حدی که رنگ آن تیره شود و بخورند جهت قطع اسهال مزمن مجرب است.^{۴۴۳}

سفرجل مشوی: و یشوی امّا فی دقاق جمر و امّا فی تنّور و امّا فی فرن.^{۴۴۴}

سفرجلی تابستانی

^{۴۴۲} (2). همان، ج 2، ص 168.

^{۴۴۳} (1). مخزن الادویه، ص 502، ماده «سفرجل».

^{۴۴۴} (2). اسحاق بن سلیمان، الاغذیه و الادویه، ص 289.



جوارش سفرجلی بارد: آن را «سفرجلی تابستانی» گویند که اکثر مستعمل حضرت استاد الوری- قدس سره- بود.

خواص: و مسهل صفراء است و معده را از صفراء و فضول حاره پاک سازد و حمیات را نافع است و به جهت اصحاب امزجه حاره مناسب است و در فصل گرما توان داد و از این جهت محمد بن زکریا این جوارش را سفرجلی تابستانی نام نهاده.

صنعت آن: سقمونیای مشوی دو درم؛ تربد سفید مدبر ده درم؛ مغز تخم کدو، مغز تخم خیارین، از هر یک، پنج درم؛ گل سرخ، طباشیر سفید، از هر یک، دو درم و نیم؛ ترنجبین خراسانی پاک کرده و آب سفرجل، از هر یک، نود درم؛ ترنجبین را در آب سفرجل گداخته و جوش داده، کف آن را گرفته بپالایند و باز در پاتیل کرده به قوام آورند، پس ادویه را کوفته، بیخته به آن بسرشند و جمله ده شربت است.^{۴۴۵}

سفوف/ سفوفات

بدان که سفوف اقدم تراکیب است بنا بر آنچه دیده شده در قرابادینات یونانی و ذیادریوس گفته که بقراط ادویه را کوبیده امر می‌کرد به استعمال آنها، پس بعد از آن اراده کرده حفظ ابقای آنها را بر قوتی که دارند، پس رأی او بر آن قرار یافت که عسل بهترین چیزهاست از برای این امر به جهت آن که نحل آن را فرامی‌گیرد از جمیع گیاهان و ثمرات آنها، پس می‌باشد قوت گیاهان و اثمار در آن و نیز نگاه می‌دارد قوت ادویه را چنان



که اگر گوشت حیوانی یا ثمره از اثمار را در عسل اندازند مدت مدید بر قوت خود باقی مانده فاسد نمی‌گردد.

شیخ داود بر قول دیاریوس بحث کرده که اندروماخس ثانی که مقدم است بر بقراط ترکیب کرده اجزای تریاق فاروق را به عسل و بعضی جواب داده‌اند بحث شیخ داود را بر دیاریوس که می‌تواند بود که مرادش بقراط شاگرد اسقلمیوس باشد، پس می‌باشد کلام آن درست می‌فرمایند که ترکیب معاجین بی عسل اقدم است بر اسقلمیوس و شاگردان او، زیرا که اطریفل که به حضرت موسی- علیه السّلام- نازل گردیده نسخه آن مرکب است اجزای آن به عسل و نیز معجون مسّمّا به شیافیه که حضرت جبرئیل- علیه السّلام- از برای موسی- علیه السّلام- آورده، اجزای آن مرکب است به عسل و حضرت موسی- علیه السّلام- بسیار اقدم است از اسفلیموس و اسقلموس از تلامذه به واسطه حضرت سلیمان بن داود- علیه السّلام- و حضرت موسی اقدم است از حضرت سلیمان.

آنچه در این باب می‌توان گفت آن است که اگرچه این تراکیب سماوی که ذکر شد، اجزای آنها به عسل معجون ساخته‌اند، و لیکن در میان اطبا این امر را اول بقراط شائع کرد پس گویا ترکیب معجون اقتراح اوست. و آنچه مقرر کرده شد که ترکیب سفوف از صناعت اقدمین از حکما است و نزد بعضی مقرر است که از اطبای یونان است نیز غلط است؛ زیرا که حضرت آدم- علیه السّلام- امر کرد اولاد خود را که روز اول تحویل آفتاب به برج حمل تا سه ماه تمام هر روز یک درم رازیانه و یک درم شکر طبرزد را کوبیده و صبح سفوف نمایند که موجب حفظ صحت تمام انسان است.

و باید دانست که قوت سفوفات بسیار باقی نمی‌ماند، چنانچه گفته قوت آن تا چهل روز و بعضی گفته تا دو ماه باقی می‌ماند. و سفوفات بهترین ادویه است از برای معده، امعاء و بهترین ادویه مستعمله در ضعف کبد و طحال و کلیه است. و سزاوار آن است که فرا گرفته شود سفوف از ادویه عقاقیر یابسه به جهت آن که عقاقیر سفوف می‌باشند



مباشر فعل فی ذات ها از غیر اعانت و واسطه چیزی دیگر و گفته که سفوفات ضد اشربه‌اند و تجویز سفوف مسهل در ضعف معده و شدت امتلا نکرده‌اند، مگر آن که خالی از مکرب باشد مانند بسفایج و از خیری که مستحیل به فساد شود و نبرده باشد در آن چیزی که به سبب شدت لطافت خود به زودی نفوذ کند در کبد مانند غاریقون و نیز

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 197

نبرده باشد که چیزی به زودی منحدر شود از معده مانند سقمونیا. و جالینوس گفته: «جمیع سفوفات قوت آن زیاده از دو ماه نبود، پس بعد از آن قوت و فعلشان ضعیف می‌گردد.»^{۴۴۶}

سفوف ابن ماسویه

خواص: نافع از برای زحیر و سحج که مجرب است.

صنعت آن: تخم خطمی سفید مقشر بریان کرده، تخم خبازی مقشر بریان کرده، از هر یک، پنج درم؛ نشاسته بو داده، سه مثقال؛ صمغ عربی بو داده، گل ارمنی، از هر یک، نود مثقال؛ کوفته، بیخته.

[مقدار شربت: سه درم آن را صبح و شام به آبی که در آن طباشیر سفید، صمغ عربی و گل ارمنی خیسانیده و

صافی نموده باشند، بنوشند.^{۴۴۷}

⁴⁴⁶ (1). همان، ص 179.

⁴⁴⁷ (2). همان، ص 182.



سفوف ارسطو/ سفوف ارسطاطالیس/ سفوف اسکندر

سفوف ارسطو: سفوف ارسطاطالیس و سفوف اسکندر نامند.^{۴۴۸}

سفوف ارسطاطالیس: - معلم اول - که سفوف اسکندر نامند.

صاحب جامع التراکیب حکایت کرده که اسکندر نوشت به ارسطاطالیس، شکوه از سوء هضم و طلب کرد از او دوی جامع غالب بر اکثر ادویه که نافع باشد از برای اکثر امراض، پس او این سفوف را تألیف نموده فرستاد نسخه آن را به جهت او. و شیخ داود گفته که من دیدم رساله‌ای در تدبیر ریاست - که معلم اول نوشته - پیش اسکندر فرستاد عبارتی که صورت آن این است: فرستادم به سوی تو سفوفی که ذکر کرده‌ام نسخه آن را در مقاله سابعه، پس بگردان این سفوف را طبیب حاضر و مستغنی کرد به این سفوف از اطباء.

خواص: این سفوف نافع است از برای سوء هضم و ضعف معده و ضعف شهوت طعام و ذرب و ریاح غلیظه و از برای وسواس و قطع بخار و عرق فاسد و رایحه خبیثه از تمام

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 198

بدن می‌کند و زردی رنگ را می‌برد و بوی دهان را خوش می‌کند و دل را قوت می‌دهد و فرح می‌آورد و نسیان را دور می‌کند و به هیجان درمی‌آورد شهوت طعام و شهوت باه را و دفع سوزش و حرقت فم معده می‌کند. و قوت به این سفوف تا سه سال باقی می‌ماند.

⁴⁴⁸ (3). محمد مؤمن حسینی طبیب؛ تحفه حکیم مؤمن (تحفة المؤمنین)، ص 328.



مقدار شربت از آن تا دو مثقال است.

صنعت آن به نسخه شیخ رئیس: قرفة الطيب، ساذج هندی، هیل‌بوا، عود قماری خام، اسارون شامی، مصطکی رومی، هلیله کابلی، منزوع النوی، اکلیل الملک، فرنجمشک، نارمشک، نار قیصر، زیره کرمانی، دارچینی، اشنه، فلفل، دارفلفل، زنجبیل، قرنفل، حبّ الرمان، جوزبوا، قاقله، از هر یک، دو جزء؛ مشک تبتی، عنبر اشهب، کافور قیصری، از هر یک، یک جزء؛ نبات سفید، شش وزن مجموعه ادویه؛ ادویه را کوفته، بیخته سفوف سازند.

مقدار شربت: شربتی از آن وزن یک درم تا سه درم با آب سرد، ناشتا [و] بعد از طعام، عظیم النفع است در آنچه ذکر کرده شد.^{۴۴۹}

سفوف تربد

سفوف تربد: قلمی فرموده‌اند که از بنده درگاه محمد هاشم است.

خواص: اسهال خلط اسود نماید و نافع است از برای امراض حادثه از اخلاط غلیظه.

صنعت آن: تربد سفید مجوف خراشیده به روغن بادام شیرین، چرب نموده، پوست هلیله زرد، سنا مکی، از هر یک، یک درم؛ زنجبیل، یک دانگ؛ غاریقون هس سفید، ریوند چینی، بسفایج فستقی، اسطوخودوس، افتیمون اقریطی، غنچه گل سرخ، کتیرا، از هر یک، دو دانگ فضی؛ نبات سفید دو درم؛ کوفته، بیخته، به روغن بادام شیرین چرب نموده.



مقدار شربت: شربتی از دو درم تا دو مثقال، کف [کفلمه] نموده بعد از آن، آب نیم گرم بنوشند.^{۴۵۰}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 199

سفوف حب الرمان

سفوف حبّ الرمان: ضعف معده و امعا و اسهال مراری را نافع است و علامت این قسم اسهال آن است که بعد از تب‌های محرقه و غب خالص و خوردن شراب کهنه و عسل حادث شود، و زردی مدفوع و سوزش مخرج، دال است بر آن.

صنعت آن: انار دانه بریان کرده، آرد بلوط، سماق منقی، زیره کرمانی مدبّر، آرد سنجد، گشنیز خشک بریان کرده، خرنوب نبطی، آرد کنار، از هر یک، پنج درم؛ عود هندی، نیم درم؛ آمله منقی، یک مثقال؛ کوفته، بیخته.

مقدار شربت: از یک مثقال تا دو درم با آب به شیرین بیاشامند.

خواص سفوف حبّ الرمان: اسهال سوداوی را باز دارد.

صنعت آن: حب الرمان ده درم؛ بهمن سرخ، زرنباد، جُنبد رمان، تخم سداب، تخم شاهسفرم، از هر یک، یک درم؛

کوفته، بیخته، سفوف سازند.^{۴۵۱}

⁴⁵⁰ (2). همان، ج 1، ص 592.

⁴⁵¹ (1). همان، ج 2، ص 139.



سفوف رازیانه/ سفوف رازیانج

سفوف رازیانه: جهت دفع حرقت معده حادث از بلغم حامض به نشف و تبخیر و به اخراج آن از مکان خود و به ادراک به بول و خوردن سفوف آن با گلکند سرشته، جهت تقویت معده و رفع رطوبات و بلاغم آن و با شیره آن به دستور خصوص اندک گرم نموده و مالیدن سفوف آن بر شکم اطفال جهت رفع نفخ و درد آن مفید.

صنعت آن: از حضرت آدم- علیه الصلاة والسلام- منقول است که چون هر سال در اول نزول آفتاب به برج حمل تا وقت تحویل به برج سرطان، هر روز یک درم تخم رازیانه را با هم وزن آن شکر سفوف نموده، تناول نمایند، در آن سال اصلاً مرضی عارض خورنده آن نگردد.^{۴۵۲}

سفوف رمان

سفوف رمان: مسهل بعصر است مر اخلاط سوخته را و جهت دفع آتشک به نهایت مفید است.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 200

صنعت آن: پوست رمانین و مازوی سبز مساوی کوفته، بیخته.

[مقدار شربت: دو مثقال آن را با آب سرد بخورند.^{۴۵۳}

⁴⁵² (2). مخزن الادویه، ذیل ماده «رازیانج».

⁴⁵³ (1). مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 138.



سفوف سودا

سفوف سودا: از برای مالیخولیا و اصحاب وسواس سوداوی و خفقان حادث از سودا [نافع است].

صنعت آن: پوست هللیله کابلی، هللیله سیاه، آمله منقی، تخم فرنجمشک، تخم بالنگو، اسطوخودوس، گاوزبان، افتیمون افریطی، گل ارمنی، عود هندی، سعد کوفی، قرنفل، گشنیز خشک مقشر، از هر یک، سه درم؛ مروارید ناسفته، کهربای شمعی، ابریشم مقرض، حجر ارمنی، سوده مغسول، از هر یک، یک درم و نیم؛ تخم خرفه مقشر، مغز تخم کدوی شیرین، از هر یک، چهار درم؛ کوفته، بیخته.

مقدار شربت: شربتی یک مثقال با عرق بادرنجبویه یا شراب سیب شیرین.^{۴۵۴}

سفوف سودا

سفوف سودا: که با ماء الجبن استعمال نمایند؛ از خط مرحوم ابوی.

صفت آن: پوست هللیله کابلی، هللیله سیاه، از هر کدام، پنج مثقال؛ غاریقون سه مثقال؛ بسفایج چهار مثقال؛ افتیمون چهار مثقال؛ گل گاوزبان چهار مثقال؛ اسطوخودوس چهار مثقال؛ نمک نفتی یک مثقال؛ لاجورد غیر مغسول یک درهم؛ خربق سیاه یک مثقال.



مقدار شربت آن: دو مثقال. ۴۵۵

سفوف طین

سفوف طین: که در اسهال کبدی و اسهال معوی بکار آید.

صنعت آن: گل ارمنی مغسول، طباشیر سفید، صمغ عربی بریان، حبّ الآس، از هر یک، ده درم؛ دم‌الاکوین، کندر، از هر یک، دو درم و نیم؛ کوفته، بیخته نگاه دارند.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 201

مقدار شربت: در وقت حاجت، شربتی یک مثقال با آب مورد بدهند.

سفوف طین [به نسخه دیگر]؛ و آن را سفوف بسباسج نیز گویند.

خواص: به جهت زحیر و سحج و اسهال دموی و اسهال مراری نافع است.

صنعت آن: بزرقطونا، بارتنگ، تخم ریحان، تخم حماض، تخم خرفه، نشاسته، صمغ عربی، گل ارمنی، طباشیر سفید، از هر یک، یک جزء؛ بزور اربعه را بریان کرده در شب بگذارند سایر ادویه را نیز بریان کرده؛ کوفته، بیخته همه را در هم بیامیزند و سفوف سازند و نگاه دارند.



مقدار شربت: شربتی دو درم با روغن بادام شیرین یا به روغن گل بادام چرب کرده بدهند.^{۴۵۶}

سفوف مقوی / سفوف مقوی معده و کبد و احشا

سفوف مقوی: مقوی معده و کبد و احشا.

صنعت آن: قاقله کبار، قاقله صغار، از هر یک، ده مثقال؛ سعد کوفی، ساذج هندی، سنبل الطیب، طباشیر سفید، قرنفل، از هر یک، شش مثقال؛ خولنجان، بیخ بنفشه، افاقیا، زرشک منقی، دارچینی، از هر یک، پنج مثقال؛ نبات سفید، بیست مثقال؛ کوفته، بیخته، سفوف سازند.^{۴۵۷}

سفوف لؤلؤ

سفوف لؤلؤ: دوسنطاریای کبدی را نافع باشد و معده و دل و جگر را قوت دهد و تشنگی را می‌نشاند.

صنعت آن: مروارید ناسفته چهار درم؛ بسد سوخته، گلنار فارسی، طباشیر، خرنوب شامی، گل ارمنی، گل قبرسی، صندل سفید، تخم گل سرخ، بارتنگ بریان، تخم حماض، بلوط بریان، تخم مورد، زرشک منقی، آرد جو بریان، طرائیث، تخم خرفه مقشر، آرد کنار، آرد سنجد، گشنیز خشک بریان، سماق، بزر قطونای بریان، صمغ عربی بریان، از هر یک،

⁴⁵⁶ (1). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 183.

⁴⁵⁷ (2). همان، ص 186.



خلاصه الحکمه، ج3، ص: 202

سه درم؛ گل مختوم، مصطکی، از هر یک، یک درم؛ انار دانه پنج درم؛ کهربا، اقلیمیا مغسول، از هر یک، دو درم؛ بارتنگ، سه درم؛ سوای بزرقطونا و بارتنگ؛ ادویه را کوفته، بیخته، بزرقطونا و بارتنگ را در آن آمیخته.

[مقدار شربت]: مقدار دو درم سفوف سازند.^{۴۵۸}

سفوف مفاصل / سفوف سقمونیا

سفوف مفاصل: [در بحث سفوفات سفوف مفاصل و یا سفوف سقمونیا یافت نشد، لذا جوارش سقمونیا- که جهت درد مفاصل است و جایگزین آن می‌باشد- ذکر می‌گردد].

جوارش سقمونیا: مشهور به جوارش هندی.

خواص: اوجاع مفاصل و نقرس و وجع ظهر و قولنج را نافع بود.

صنعت آن: سقمونیای مشوی ده درم؛ جوزبوا، قافله کبار، دارچینی، زنجبیل، قرفه، نارمشک، فلفل؛ از هر یک، پنج درم؛ تربد سفید تراشیده مصمغ، بیست درم؛ تربد را به روغن بادام چرب نموده اجزا، کوفته به عسل سه وزن ادویه بسرشد.



جوارش سقمونیا: مشهور به جوارش قیصر.

خواص: قولنج و نفرس را نافع باشد و اخلاط غلیظه لزجه را دفع کند و بلغم بگدازد.

صنعت آن: سقمونیا، دارفلفل، زنجبیل، هلیله زرد، تربد سفید، از هر یک، دوازده درم؛ قند سفید، شانزده درم؛ تخم

کرفس، نانخواه، عاقرقرا، نمک طبرزد، از هر یک، شش درم؛ کوفته، بیخته به عسل بسرشند.^{۴۵۹}

سکر/ نبات/ نبات سلیمانی/ قند/ قند سفید/ فانید سنجری

نبات: شکر سفید را چون به آب حل کنند و خوب تصفیه نمایند به طبخ و داخل نمودن شیر و یا سفیده بیضه مرغ و منعقد سازند در قالب شیشه و یا غیر آن و در آن چوب‌های باریک تراشیده گذارند و یا به ریسمان ریزند و بگذارند تا منعقد گردد و مره بعد آخری- یعنی هر مرتبه- آنچه از شیر آن انعقاد نیافته باشد، باز به قوام آورده، در آن

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 203

قالب ریزند تا هر مقدار که خواهند تا آن که قالب پر گردد آن را سکر سلیمانی و به فارسی نبات نامند ... و اگر در تصفیه شکر مبالغه زیاده نمایند و چون به حد انعقاد رسد در قالب‌های صنوبری شکل که به طرف باریک آن سوراخی باشد ریزند و مدتی بگذارند که خوب منعقد و خشک گردد و رطوبت و چرک آن از آن سوراخ تراوش نماید آن را فانید سنجری و به فارسی قند سفید نامند.^{۴۶۰}

⁴⁵⁹ (2). همان، ص 194.

⁴⁶⁰ (1). مخزن الادویه، ذیل ماده «سکر».



سکنجبین: بدان که سکنجبین معرب سک انگبین است؛ چه، سک به لغت فارسی به معنی سرکه است، چنان که می‌گویند سک آهن یعنی آهن محلول به سرکه.

باید دانست که سکنجبین از جمله اشربه است و آن شرابی معروف و مشهور است و آن را اقسام است. و بدان که سکنجبین از تراکیب قدیمه است بعضی اصحاب قرابادین گفته که اول شرابی که تالیف شده ماء العسل بود و آن را فیثاغورس ترکیب کرده آن را به یونانی اودرمالی گویند و بعضی گفته که ماء القراطن همان است و ابقراط اختیار کرد شرابی مرکب از حلو و حامض و آن را سکنجبین نامند و جالینوس اختیار کرد از برای آن سک و انگبین، یعنی خل عسل را که معرب آن سکنجبین است و این در حقیقت شراب سرکه است و اختیار کرده از جمیع شربت‌ها عسل را به سبب برودت هوای یونان و تریاقیت عسل و زیادتی فواید آن بر جمیع شربت‌ها را اختیار کرده شیخ رئیس شکر را به سبب آن که مقاومت کند رطوبت شکر با یبوست سرکه تا اعتدال حاصل آید.

و بدان که سکنجبین متنوع می‌شود به حسب زمان و مکان و مزاج و قبض و اطلاق تبرید و تقطیع اخلاط و حفظ صحت و ازاله امراض به سوی انواع به جهت آن که یا آن گرفته می‌شود از برای حفظ صحت و یا از برای ازاله امراض و هریک از این دو لا بد است که بوده باشد در یکی از بلاد و به هر حال لا بد است که قصد کرده شود به آن اصلاح نوعی از انواع مزاج و هر یک از اینها یا ساخته می‌شود بر اصل آنچه قرار داده‌اند، یعنی



سرکه یا آنچه نائب مناب آن باشد چون تمر هندی و نارنج و آب اترج و لیمو و تفاح حامض و سفرجل حامض و جمیع اینها یا با عسل است که اصل است یا با شکر و دوشاب و مثلث و میپختج، پس ظاهر باد تو را که اقسام سکنجبین به حسب ماده آن و زمان و مکان و کسی که استعمال می‌کند آن را و غیر آنها یک هزار و دو صد و شصت قسم است، پس اقسام سکنجبین زیاده از اقسام شراب است، زیرا که اقسام شراب را منحصر می‌دانند در شش صد قسم.

و بدان که سکنجبین را مسائل منفرد است که متصدی جمع آنها گردیده شیخ رئیس و محمد بن زکریا رازی و امام فخر رازی و غیر ایشان و باعث آن که از برای احکام آن وسائل منفرده تالیف شده، جلالت قدر و بزرگیشان آن است و رسائل احکام آن مشتمل است به ذکر جمیع احکام ذاتی و عرضی آن و ما در این کتاب جمله از حکام ضروری آن را ذکر می‌کنیم آن چنان احکامی که کفایت حاصل می‌شود طالب را از معرفت این احکام سکنجبین تألیف شده.

پس بدان که سکنجبین بنا بر آنچه جمیع محققین ذکر کرده‌اند ممکن است استغنا به آن از جمیع دواهای حفظ صحت و ازاله امراض هرگاه حاصل باشد آن را معرفت به تنهایی اقسام آن که ذکر شده به سوی امزجه و نیست شکی که نیست اجود آن مخصوص به قسمی از آن چنان که بعضی ذکر کرده‌اند، بلکه صحیح نزد من آن است که هر قسمی اجود است به حسب نسبت خاص یا مزاجی و زمانی و مکانی خاص، به جهت آن که هرگاه دانست که شکر حار و رطب است در درجه دوم مثلاً پس آن اجود از برای حفظ صحت معتدلین آن است که سرکه و شکر هر دو در آن برابر باشند به جهت آن که اعتدال آن مشروط است مساوی این هر دو جزء.

و اگر گفته شود که سرکه بارد یابس است در ثالثه شرط است در تعدیل که کم کرده شود سرکه از شکر مقداری که آنچه باقی مانده مقاومت تواند کرد با شکر که اعتدال حاصل آید و هم‌چنین است حکم عسل در امزجه خارج



از اعتدال به جانب رطوبت و از برای هر مزاجی اجود آن است که ترکیب شده باشد به نحوی که بوده باشد در آن حرارت یا برودت یا رطوبت یا یبوست به مقداری که بوده باشد مقابل و مضاد آن سوی مزاج و

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 205

غیر این تفاوت واقع در آن به ممزوج ساختن آن با آب یا با مایعی مبرد و یا مرطب یا به مخلوط کردن بدان چیزی یابس مجفف حار یا مجففی یابس بارد و عدم مزاج آن و مرطب نمودن آن از غیر سرکه از باقی حموضات بر اختلاف درجات آنها.^{۴۶۱}

سکنجبین اصولی

سکنجبین اصولی: جهت حمیات و سده‌ها و عطش و جلای معده از بلغم.

صنعت آن: خلّ خمر، ده رطل؛ آب شیرین به قدری که حدّت سرکه را بشکنند؛ پوست بیخ کرفس، پوست بیخ رازیانه، از هر یک، شش اوقیه؛ تخم کرفس و رازیانه و انیسون، از هر یک، دو اوقیه؛ در سرکه مذکور یک شبانه روز خیسانیده و به آتش همواری پخته تا سدس او کم شود، پس از آتش گرفته و صاف نموده، بریزند به هر جزئی از این مطبوخ دو جزء از شکر و بپزند تا به قوام آید و اگر خواهند که زعفران داخل کنند سه مثقال زعفران را در خرقة بسته در وقت جوشیدن او در میان او بیندازند و دُرد او صاف کنند.^{۴۶۲}

⁴⁶¹ (1). مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 196.

⁴⁶² (2). محمد مؤمن حسینی طبیب؛ تحفه حکیم مؤمن (تحفة المؤمنین)، ص 331.



سکنجبین اف تیمونی / سکنجبین اف تیمونی ساده

سکنجبین اف تیمونی ساده: نافع از برای مالیخولیا و اصحاب وسواس و وحشت و جمیع امراض سوداوی.

صنعت آن: بگیرند اف تیمون، پنجاه درم و در ده سیر، سرکه انگوری و آب به قدر حاجت بخیسانند، پس داخل نمایند در آن قند سفید صافی و دو جوش داده فرود آورند و کیسه اف تیمون را بمانند تا تمام قوتش بیرون آید و شیرهایش کشیده شود، پس کیسه را فشرده دور نمایند و به قوام سکنجبین آورده.

مقدار شربت: شربتی پانزده درم با ماء الجبن بیاشامند.^{۴۶۳}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 206

سکنجبین بزوری / سکنجبین بزوری معتدل

سکنجبین بزوری معتدل: به نسخه حکیم میر محمد مؤمن.

خواص: نافع به جهت تبهای کهنه و تبهای مرکبه و ضعف جگر و مره محیه و استسقای حار.



صنعت آن: تخم کشوث، تخم رازیانه، پوست بیخ کاسنی، از هر یک، سه درم؛ انیسون، غنچه گل سرخ، تخم کاسنی، تخم خربزه، تخم خیارین، تخم کرفس، بیخ رازیانه، پوست بیخ کبر، اصل السوس، از هر یک، دو درم؛ عناب بیست دانه؛ مجموع را در یک رطل سرکه انگوری و دو رطل آب یک شبانه روز بخیسانند، پس بجوشانند تا به نصف رسد بیالایند و یک رطل و نیم شکر سفید داخل کرده به آتش ملایم بجوشانند و کف آن را بگیرند، پس باز صافی نموده به قوام آورند.

سکنجبین بزوری معتدل دیگر: نافع از برای جمیع امراض کبد و امراضی که به مشارکت امراض کبد باشد مانند صداع حادث به مشارکت کبد به سبب صعود بخارات و اخلاط از کبد به سوی سر.

صنعت آن: تخم کاسنی، بادیان، انیسون، تخم کرفس، تخم خیارین، از هر یک، پنج درم؛ پوست بیخ بادیان، پوست بیخ کرفس، پوست بیخ [درخت] گز، از هر یک، ده درم؛ بیخ کاسنی، بیست درم؛ مجموع را نیم کوفته در چهار رطل و نیم آب و یک رطل سرکه بخیسانند یک شب و صبح بجوشانند تا ثلث بماند و بیالایند و با یک رطل قند سفید؛ و در نسخه دیگر یک من است به قوام آورند.

مقدار شربت: شربتی از ده درم تا شانزده درم و اگر سرفه باشد سرکه داخل نکنند و از همین اجزا شراب بزوری معتدل مرتب نمایند و اگر سکنجبین بزوری سفرجلی خواهند در این سکنجبین بزوری به جای قند، «آب به» به وزن قند داخل کنند.^{۴۶۴}

سکنجبین ساده / سکنجبین ساذج



سکنجبین سازج: تألیف جالینوس.

صنعت آن: عسل جید خوشبو و بگذارند آن را بر اخگر ملایم و کف آن را بگیرند و سرکه انگوری جید بر آن ریزند و باید که آن سرکه، بسیار ترش نباشد و ضعیف نیز نباشد

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 207

بلکه متوسط باشد، پس آن را با آتش ملایم، اندک اندک بجوشانند تا مخلوط شود نیکو و سرکه، خام نماند پس از آتش فرود آورده در ظرف چینی یا شیشه نگاه دارند، پس هرگاه اراده کرده شود استعمال آن، پس باید ممزوج کرد آن را با آب مثل شراب و استعمال نمود.

اگر بوده باشد سکنجبین مکروه طبع کسی که می‌آشامد آن را به سبب حموضت و یا حلاوت آن و کسی که اراده این داشته باشد که ترشی آن ظاهر باشد، پس باید که سرکه آن را زیاده کنند و این به سبب آن است که نیست محمود.

استعمال آن: با مقدار واحدی از آب

و اعدل انواع سکنجبین آن است که ساخته شده باشد از اجزائی که موافق اکثر مردم باشد.

صنعت آن: این است که داخل نمایند یک جزء سرکه انگوری و سرکه انگوری را در دو جزء عسل، کف گرفته و به آتش ملایم بپزند تا مخلوط شود طعم سرکه با طعم عسل و هم‌چنین طعم عسل با طعم سرکه و نیز نماند سرکه خام و باید که بجوشانند سکنجبین را با آب در اول طبخ و از این جهت است که واجب است که در هر جزئی از عسل چهار جزء آب صافی داخل نمایند؛ پس به آتش ملایم بپزند تا آن که کف آن بالا آید، پس از این جهت



محتاج این است به طبخی زیاده و مقداری اکثر از آب به این مقدار پاک می‌گردد و چون آن مقدار آب که ممزوج به آن نموده باشند، در صورت ثانی نصف آن بوده باشد، پس داخل کنند در آن سرکه مثل نصف وزن عسل و باز بجوشانند آن را تا بگردد سرکه مخلوط به عسل خلطی نیکو و باقی نماند سرکه خام، و گاهی ساخته می‌شود این سکنجبین بدل به دستور اول مرتبه انواع ثلاثه یعنی عسل و آب و سرکه.

صنعت آن: که سرکه، یک جزء و عسل، دو جزء و آب چهار جزو؛ اول مرتبه همه را یک جا کرده بجوشانند و کف آن را بگیرند تا به ربع رسد و به قوام آید و بعضی گفته‌اند که تا به خمس رسد، یعنی یک خمس آن باقی ماند؛ و اگر خواسته باشند که اقوا گردد بگردانند سرکه را مثل عسل در وزن و بیاشامند ...

خواص: این سکنجبین غوص می‌کند در مفاصل و منحدر می‌سازد کیموس را از امعای سفلی و محلل رطوبات است از بدن.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 208

و بعضی از مردم آن را بدون آب می‌آشامند و آن کسی است که اراده داشته باشد که جلا دهد رطوبت را از خمل معده و منحدر سازد به سوی اسفل و کسی که صبح بیاشامد آن را یا میان روز، باید که بر آن صبر کند، پس استعمال کند گوشت جوان مرغ و زیرباج.^{۴۶۵}

سکنجبین سفرجلی



سکنجبین سفرجلی: به نسخه ماسرجویه.

خواص: معده و جگر را قوت دهد و اشتهای طعام آورد و طعام را هضم کند و سده جگر بگشاید و کسانی را که از بیماری برخاسته باشند سودمند است.

صنعت آن: بگیرند آبی اصفهانی رسیده خوش بو و آب آن را بگیرند و هم وزن آب آن، نبات سفید و ربع وزن سرکه با وی بیامیزند و به آتش ملایم بجوشانند تا به قوام عسل آید، و اگر خواسته باشند به جای نبات، انگبین مصفا کنند و به قوام آورند و فرود آورده سرد نموده نگاه دارند.

[مقدار شربت:] به وقت حاجت دو اوقیه آن را تناول نمایند.^{۴۶۶}

سکنجبین سفرجلی: جهت تقویت معده و جگر حاره و رفع غثیان و قی و اسهال صفاوی و قطع عرق نافع است.

[صنعت آن: آب به شیرین و ترش بالسویه، دو جزء؛ سرکه و قند، از هر یک، یک جزو؛ به قوام آورند و اگر با آب به شیرین ترتیب دهند قبض او کمتر است.^{۴۶۷}

سکنجبین سفرجلی ساده/ سکنجبین جالینوسی

⁴⁶⁶ (2). همان، ص 175.

⁴⁶⁷ (3). محمد مؤمن حسینی طبیب؛ تحفه حکیم مؤمن (تحفة المؤمنین)، ص 331.



سکنجبین سفرجلی ساده: معده و جگر را قوت دهد و جهت قلت استمراء که با عطش شدید بود سود دهد و آروغ بد بو دفع کند و اشتها آرد و طعام بگوارد و حرارت معده و حرقت آن را فرو نشاند و سده جگر بگشاید و ناقهان را که تخلف در هضم داشته باشند نفع تمام رساند.

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 209

صنعت آن: آب به- خاصه که ترش بود- قند سپید، هر یک، یک من؛ سرکه، ربع من؛ بجوشانند تا به قوام آید و اگر به جای سرکه آب لیمو کنند صواب باشد.

و جالینوس ضمان کرده که سکنجبین سفرجلی که قدری زنجبیل در آن آمیزند، جمیع علت‌های معده را که سخت گرم نباشد سود دارد و مقدار وی چنان باید که بر یک من سکنجبین یک اوقیه زنجبیل برنهند.^{۴۶۸}

[سکنجبین شکری / سکنجبین سکری / سکنجبین قندی](#)

سکنجبین سازج سکری: به نسخه محمد بن الیاس شیرازی.



خواص: گفته که این سکنجبین حافظ صحت محرورین و مبرد کبد و مدّربول و فضول و قامع صفراء است و نافع است از برای حمیات حادثه و عطش و سده‌ها و جلای معده از صفرای رقیق و بلغم، موافق جمیع امزجه است و مفید است از برای جمیع امراض حادث از صفرا، هرگاه با آنها سرفه نباشد.

صنعت آن: سرکه انگوری کهنه، پنج من؛ آب شیرین صافی، قدری که حموضت سرکه را بشکنند؛ پس در هر نیم رطل سرکه، یک من شکر سفید داخل کرده، به آتش ملایم بجوشانند و کف آن را بگیرند تا به قوام آید و از آتش برگرفته، بگذارند تا سرد شود و در ظرف چینی یا شیشه نگاه دارند.^{۴۶۹}

سکنجبین عسلی / اکسومالی

صنعت سکنجبین عسلی: خل عسلی پنج قوطولی، که هر قوطولی هفت اوقیه باشد؛ نمک دریا، دو من؛ عسل جید صافی، ده قوطولی بر آتش بگذارند و دو جوش داده، فرود آورند و در ظرف چینی یا شیشه نمایند و عند الحاجة بکار برند.

خواص: مستعمل است برای حمیات مرگبه و حمیات بارده.^{۴۷۰}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 210

⁴⁶⁹ (2). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 201.
⁴⁷⁰ (3). همان، ص 204.



سکنجبین عنصلی / سکنجبین اسقیلی

سکنجبین اسقیلی ساده: چون در صداع بارد مادی اراده تسخین و حرارت باشد و اصلاح خلطی که سبب صداع است باید که سکنجبین اسقیلی به آب گرم بیاشامند صاحب آن را تا بگردد موجب تلطیف آن خلط غلیظ و نافع است از برای صدر و آشامیدن آن و جالی قصبه ریه است و سینه را صافی نماید و صالح است از برای ضیق النفس و ربو و سرفه بلغمی و از برای بخر و از برای اصلاح معده کسی که معتاد باشد به وجع معده و کسی که هضم نشود غذا در معده او و از برای صرع و سدر و غلبه مرّه سوداء و اختناق رحم و صلابت طحال و عرق النساء و نیکو گردانیدن رنگ بدن و قوت باصره.

صنعت آن: عسل سفید مصفی، یک من؛ سرکه عنصل، یک چهار یک [من]؛ به قوام آورند و سرد کرده در شیشه نگاه دارند.

صاحب اختیارات بدیعی گفته که اگر قند سفید و عسل سفید مصفاً بالمناصفه با هم کنند بهتر است.⁴⁷¹

سنون / سنونات

سنون: بدان که سنون - به ضم سین مهمله و نون و سکون واو و نون در آخر - از ادویه مخصوصه به امراض دندان است، اعم از آن که ساییده بر آن بپاشند و یا به چیزی بسرشند و یا قرص سازند. و مؤلف تذکره گوید که سنون

⁴⁷¹ (1). همان، ج 1، ص 228 و 229.



مثل شیاف است و آن که آن را معجون کرده در سایه خشک کنند لیکن این مخصوص به ادویه فم است، پس اگر استعمال کرده شود در غیر فم نادر است.

و نیست سنون از تراکیب قدیمه و بعضی گفته از مخترعات جرجیس، ولد بختیشوع است و او اول طبیبی است که تدوین طب به نیشابور کرد و نقل کرده طب را از یونانی به اسرائیلی و طبیب خلفای عباسی بود. و در استعمال سنون باید که معده ممتلی نباشد و قبل از استعمال آن ذهن را به آب مطبوخ و یا معصور ادویه مناسبه بشویند و به مسواک پاک کنند.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 211

بدان که استعمال سنونات عموماً وقتی جایز است که علت عام باشد مر جمیع اسنان و عمور آنها و لثه را و آلا هنگامی که مخصوص به دندان واحد باشد، استعمال آن به جمیع دندانها در آن چیز جایز نیست، بلکه باید که خاص به همان دندان باشد، زیرا که اکثر آن است که در چنین حالات باعث ترفیق و تحریک و میل مواد به اسنان دیگر می‌گردد کما لا یخفی.

و حکیم مؤمن گوید که این کلام یعنی بودن از مخترعات جرجیس، اصلی ندارد و اظهر آن است که از قدمای اطبا است و این نیز اصلی ندارد، چنانچه در طب الائمه - علیهم السلام - از عبد الله بن مسعود - رحمه الله - از طیرانی از خالد قماط [نقل است که] گفت: «املا کرد بر من علی بن موسی الرضا - علیه التحیه و الثناء - این ادویه را برای بلغم فرمودند: بگير اهلیج اصفر و عاقرقرا از هر یک، یک مثقال؛ خردل دو مثقال و بسیار نرم کوفته و بیخته، بر دندان بمال به درستی که دور می‌گرداند بلغم را و دهان را خوشبو می‌کند و مستحکم می‌گرداند دندانها را». و صاحب کافی روایت می‌کند از ابن محبوب از ابی ولاد که گفت دیدم من ابو الحسن اول - علیه السلام - را و شنیدم من از آن حضرت که درد کرد دندانش، پس گرفتم من سعد را و مالیدم بر دندان، پس نفع بخشید و ساکن گردانید



وجع آن را و به چند روایت دیگر، منقول است که مالیدن سعد بر دندان دهن را خوشبو می‌کند و قوه باه را زیاده می‌گرداند.^{۴۷۲}

سنون سورنجان

سنون سورنجان: ضعف اسنان را نافع باشد.

صنعت آن: سورنجان، قرنفل، سعد کوفی، گزمازج، زر ورد، پوست هلیله زرد، صندل سفید، مساوی؛ کوفته، بیخته سنون سازند.^{۴۷۳}

سنونات منبته اللحم

سنونات منبته اللحم: ر. ک-: متن خلاصه الحکمه، ص 1327.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 212

سویق / سویق جو / سویق شعیر

⁴⁷² (1). همان، ص 214.

⁴⁷³ (2). همان، ص 2.



سویق: اسم عربی از جمیع مأكولات است که به هندی «ستو» نامند و به عرف اطباء مراد از بو داده آن است و شرط است در آن که بعد از بو دادن، حبوبات را یک بار به آب سرد بشویند و خشک نموده، نگاه دارند و سویق کنند. و سویق جو و گندم جهت تسکین التهاب و تشنگی و تب‌های حاره و امراض اطفال و سویق جو در تبرید و تجفیف و تسکین حرارت و سویق گندم در ترطیب اقوا است و سویق ارز قریب به سویق شعیر است.

و سویق مضرّ مشایخ و مبرودین و مولّد نفخ.

و مصلحش: فانیذ و عسل و رازیانه و امثال آن و روغن گردکان است و سویق شعیر با آب انارین جهت قی صفراوی و صداعی که از بخار و احتراق رطوبت معده باشد و با شراب ورد و روغن پیه گرده جهت سحج عظیم و تقاضای بسیار بی‌اطلاق و قی و اسهال اطفال و تقویت بدن ایشان به غایت مؤثر است. و سویق میوه‌های خشک کرده بو داده سحق نموده جهت رفع اسهال و حرارت و غلیان خون و آرد کنار و انار و سیب ترش و به ترش و زعرور و امثال اینها حابس طبع مبرود و مسکن حرارت‌اند.

دستور غسل سویق: آرد گندم و جو و امثال آن که خواهند در معده ترش نگرده و نفخ زایل شود آن است که آب گرم جوشان بر آن ریزند و بگذارند تا برآید، پس آب سرد بر آن ریخته، بردارند و اگر بریزند بر آن آب جوشانیده دو مرتبه بهتر می‌باشد و اگر مانعی نباشد از خوردن شربت‌ی آب سرد و شکر با نبات یا قند، به قدر حاجت در آن داخل نمایند و بیاشامند.^{۴۷۴}

سیر پرورده/ مخلل ثوم



مخلل ثوم: طریقه آن مثل طریقه مخلل پیاز است.

صنعت آن: هر قدر که خواهند سیر یک دانه را گرفته و مقشر نموده به خلال چوبی و سوراخ سوراخ نموده در سرکه تند بیندازند و بگذارند تا برسد و آن گاه استعمال نمایند، و اگر چند دانه قرنفل و چند دانه فلفل سیاه و یا سرخ در آن اندازند می‌گردد الذ و اقوا.

خواص: و نافع است از برای ریاح و تقویت هاضمه و رفع رطوبت معده و قراقر آن.^{۴۷۵}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 213

اشربه / شراب / شربت

اشربه: بدان که اشربه از تراکیب قدیمه معتبره‌اند و به اعتقاد جمعی اول کسی که تألیف شراب نموده فیثاغورس است، و به اعتقاد او اشربه در تلطیف و تفتیح سده‌ها و امراض حاره اقوا و اولی از ادویه مرکبه دیگر است. و روفس را اعتقاد آن است که اشربه زود در بدن فاسد می‌گردند و سریع الاستحاله می‌باشند به خلط، و قول هر دو به



حسب اختلاف امزجه و امراض مختلفه و طریق استعمال آنها حقّ است. و شیخ الرئیس گفته که اعتقاد من آن است که اصل اشربه از حکمای فرین (فرینیان) است که به یونانیین رسید ...

بدان که قانون در طبخ اشربه مفرده آن است که بگیرند آب میوه‌هایی [که] شراب آنها را می‌خواهند مرتب نمایند، آنچه اصل باشد مانند تفاح و سفرجل و پوست آنها را جدا نموده و تخم آنها را دور کرده کوبیده آب آنها را بگیرند و با دو مثل آب بجوشانند تا آن که ثلث یا نصف باقی ماند، پس مساوی باقی، شکر مصفاً داخل کرده به قوام آورند. و اما در اشربه مرکبه باید که حشایشی که در اشربه باشد، یک روز پیش از طبخ یا پیشتر در آب بخیسانند، پس بجوشانند و صافی نموده، با شکر یا عسل مصفاً یا میاه فواکه‌ی که خواهند به قوام آورند و هرچه از برگ و شاخه‌ها و گل تازه باشد، کوبیده آب آنها را گرفته با عسل مصفاً یا شکر مصفاً یا دوشاب یا مثلث و یا آب میوه‌ها و امثال اینها به طوری که مقصود باشد به قوام آورند. در شربت‌های فواکه، شربتی ثلث آب میوه‌ها باشد.

و قدما گفته‌اند که چون مریض را قوت‌ها تغییر یافته و بالطّبع جگر آن مشتاق شربتی و جاذب آن است، پس اگر شکر و امثال آن را در اشربه زیاده کنند بیشتر جذب می‌کند، و اگر کمتر کنند جذب آن را حسب الواقع نمی‌کند، و شکر و عسل و امثال اینها از شربت‌ها که در اشربه می‌کنند باید که درجه مزاج آن را با آنچه شربت از آن می‌سازند ملاحظه نموده موافق قصد، مخلوط سازند، و هرگاه المی در اعضای تنفس باشد و یا مریض را سعال باشد، استعمال اشربه حامضه جایز نیست و اگر ناچار باشند از استعمال آنها باید که صمغ عربی و کتیرا و غیر اینها از مغریات با آن اشربه حامضه استعمال نمایند.



و باید دانست که عمر اکثر اشربه زیاده از یک سال نیست و بعد از یک سال استعمال نباید نمود؛ به سبب سرعت فساد آنها به خلاف شربت به، که مدت ها می ماند، چنانچه در مقدمه در فصل نهم ذکر یافت. و گاهی در اشربه سکری اندکی عسل در آخر داخل می کنند تا منع تحجر آنها کند و از اشربه آنچه مطلوب باشد مثل عنبر و مشک باید که آنها را اضافه آن شراب نکند، مگر بعد از آن که از آتش فرود آورده باشند و گرمی آن کم شده باشد، و اولی آن است که استعمال کرده شوند اشربه حالکونی که حل کرده باشند در مایعی، و گاهی اشربه را رقیق و گاهی به عنوان لعوق می سازند به سبب مانعی از استعمال محلول آنها در مایعی دیگر، چنانچه در «ضیق» و در «امراض رطوبی صدر» و از جمله اشربه «سکنجبینات» است.^{۴۷۶}

شراب اترج/ شراب حماض اترج/ شربت اترج

شراب اترج: نافع از برای ضعف معده و خفقان.

صنعت آن: بگیرند برگ اترج، پنجاه عدد و یک یک را از غبار پاک کرده به خرقه کتانی یا غیر آن و شراب جمهوری هشت رطل در آن داخل کرده یک هفته بگذارند در جای گرم، پس صافی نموده دو رطل عسل کف گرفته، در آن اندازند و بر هم زنند؛ بر هم زدنی نیکو و در شیشه و یا در ظرف چینی نگاه دارند و به وقت حاجت بکار برند.^{۴۷۷}

شراب حماض اترج: مسکن و مبرد و مطفی حرارت، نافع است از برای حمیات حارّه دمویه و صفراویه و دافع قی صفراوی، و مسکن عطش و رافع سموم است، و نافع است از برای اصحاب صداع دموی و صفراوی هرگاه ایشان را لینت طبع باشد، و مقوی شهوت طعام و نافع خفقان حارّ است الا آن که مضر است به سینه و ریه به سبب

⁴⁷⁶ (1). همان، ج 2، ص 234.
⁴⁷⁷ (2). همان، ج 1، ص 168 و 169.



حموضتی که دارد، و مقوی معده و جگر و قلب حار است، و نافع است از برای صداع به مشارکت قلب و سوء مزاج صفراوی قلب و جمیع افعال حماض اترج را دارد و مضار آن ندارد.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 215

صنعت آن: بگیرند آب اترج و با دو ثلث آن نبات سفید و در دیگ نقره یا سنگی بجوشانند تا به قوام آید، و اگر خواهند به جای قند، عسل مصفا یا دوشاب انگوری کنند و بعضی اطبا آب اترج و شیرینی را بالمناصفه می کنند. و گفته اند که شراب اترج بهترین اشربه است از برای تسکین صداع خماری، خصوص وقتی که با گلاب یا عرق کفری بنوشند و شراب اترج که از برای صداع نوشته اند یک من قند است و پنجاه مثقال آب اترج.

شراب حماض اترج: مقوی قلب و دماغ است و نافع است از برای مالیخولیای حادث از احتراق صفراء و احتراق خون و این شراب انفع ادویه است از برای مالیخولیای مراقی، مالیخولیای حادث از احتراق بلغم، هرگاه آشامیده شود با شراب اسطوخودوس به جهت آن که شراب اترج تقطیع بلغم می کند و شراب اسطوخودوس- با آن که در نهایت نفع است از برای این قسم مالیخولیا- مصلح شراب اترج است و نیز شراب اترج مصلح شراب اسطوخودوس است.

صنعت آن: آب اترج یک رطل؛ نبات سفید یک من؛ به آتش ملایم در دیگ سنگی یا نقره به قوام آورند.^{۴۷۸}

شراب اصول / شربت اصول

شراب اصول: که حکیم سدید در شرح موجز قرشی ذکر کرده.



خواص: منضج مواد غلیظه و مفتح سده‌ها و مدر فضلات و کاسر ریاح و سوء القنیة و استسقاء نافع است.

صنعت آن: پوست بیخ رازیانه، بیخ کرفس، بیخ کاسنی، از هر یک، سی درم؛ پوست بیخ کبر پانزده درم؛ تخم رازیانه، تخم کرفس، تخم کاسنی، از هر یک، ده درم- و در نسخه دیگر، از هر یک، بیست درم است-، انجیر زرد بیست عدد؛ مویز منقی چهل دانه؛ فقاح اذخر ده درم؛ مجموع را در آب بخیسانند پس بجوشانند و بپالایند و چهار رطل عسل مصفاً داخل کرده به قوام شربت آورند.

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 216

شربت: پانزده درم تا بیست درم.

تذکر: و گاهی زیاده کرده می‌شود در این شراب، سنبل الطیب و اسارون و سلیخه، از هر یک، ده درم؛ و اگر به جای عسل قند کنند شاید.⁴⁷⁹

شراب افسنتین / شربت افسنتین

شراب افسنتین: نافع است از برای صرع با طبیخ زوفای یابس و صعتر فارسی و به تنهایی نیز نافع است از برای صرع به مشارکت معده، شیخ الرئیس گفته که از اشربه نافع برای صرع، شراب افسنتین است که هر صبح ناشتا



بیاشامند، ابن نوح قمری گفته که نافع است آشامیدن آن مصروعین را در ایام زمستان با سکنجبین عنصلی، ابو سهل مسیحی گفته که شراب افسنتین هرگاه با زوفا یابس بیاشامند، نافع می باشد از برای صرع در زمستان.

سید اسماعیل گفته که شراب افسنتین نافع است از برای صرع معدی به جهت آن که منقی و مقوی معده است.

صنعت آن: افسنتین رومی، ده درم؛ ورق گل سرخ، بیست درم؛ تربد سفید مدبر، چهار درم؛ سنبل الطیب، دو درم؛ مجموع را در چهار رطل آب بجوشانند تا به نصف رسد صافی نموده.

مقدار شربت: بیاشامند از آن هر روز سی درم با یک اوقیه شکر سفید یا سکنجبین عنصلی یک اوقیه و گاهی زیاده کرده می شود بر اجزای این شراب، مصطکی رومی، اذخر مکی، سازج هندی، صبر سقوطری، از هر یک، دو درم؛ غاریقون سفید چهار درم؛ نزد حاجت به اینها.^{۴۸۰}

شربت بادرنجبویه

شربت بادرنجبویه: ر. ک-: خلاصه الحکمه، ص 1348.

شراب بزورا/ شربت بزوری

شراب بزوری: منقول از خط میرزا محمد رحیم، قلمی فرموده اند که این شراب معمول حکیم اشرف است.



خلاصه الحکمه، ج3، ص: 217

خواص: به جهت اکثر حمیات خصوص صفراوی.

صنعت آن: پوست بیخ کاسنی هفت مثقال؛ تخم خیار، تخم خیار بادرنگ، تخم خربزه گرمک، از هر یک، پنج مثقال؛ نیم کوفته در یک من آب و یک چهار یک سرکه انگوری خیسانیده، پس جوشانیده و صاف نموده، با قند سفید نود مثقال؛ به قوام آورند.

شربت: یک اوقیه. ۴۸۱

شراب کشوث: معمول که مشهور به بزوری است.

صنعت آن: تخم کاسنی، رازیانه، انیسون، تخم خیارین، تخم خربزه گرمک، تخم کشوث، ریشه کشوث، از هر یک، پنج مثقال؛ پوست بیخ کاسنی، پوست بیخ رازیانه، از هر یک، هفت مثقال؛ سرکه انگوری چهل مثقال؛ قند سفید هفتاد و پنج مثقال؛ به دستور مقرر به قوام آورند. ۴۸۲

شراب تفاح / شراب تفاح مطیب / شربت سیب

شراب تفاح مطیب: به نسخه ابن ماسویه گفته که این شراب سرد و خشک است.

481 (1). همان، ج 2، ص 237.

482 (2). همان، ص 469.



خواص: فم معده را قوت دهد و رنگ رو را نیکو گرداند و بوی دهان را خوش کند و تنگی نفس و وسواس سوداوی و خفقان را سود دارد و حبس قی و اسهال کند.

صنعت آن: بگیرند تفاح مز را- یعنی سیب ترش شیرین- و پوست و تخم آن را دور کنند و پنج رطل آن را در هاون سنگی به دسته سنگی بکوبند، پس پنج رطل، نبات سفید و عسل سفید خوش بوی، مصطکی را با وی بیامیزند و هر دو را بپزند، پس دوازده رطل، آب باران با وی بیامیزند و دیگر باره جمله را نیک بپزند؛ پس یک درم، مشک تبتی خالص و سه درم عود قماری و دو درم از هر یک از، سک و مصطکی رومی؛ کوفته، بیخته، در آن کنند و به کفچه بر هم زنند تا نیکو مخلوط شود و در شیشه کنند و سرش را بپوشند و یک ماه در آفتاب گذارند تا سطر شود آنگاه در سبوی رنگین کنند و نگاه دارند و به وقت حاجت بکار برند.^{۴۸۳}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 218

شربت زوفا/ شراب زوفا

شراب زوفا: به نسخه شیخ داوود.

خواص: نافع از برای اوجاع صدر و سعال مزمن و نزلات و عسر نفس و صلابت معده و تفتیح سدها.



صنعت آن: مویز سرخ دانه بیرون کرده سی درم؛ عناب، سپستان، انجیر زرد خشک، اصل السوس، ایرسا، از هر یک، بیست درم؛ بیخ رازیانه، بیخ کرفس، پرسیاوشان، زوفای خشک، از هر یک، ده درم؛ بهدانه، انیسون، رازیانه، از هر یک، پنج درم؛ جو مقشر، مغز تخم خیار بادرنگ، مغز تخم کدو، مغز تخم خربزه، مغز فستق، مغز حب السنوبر، سنبل الطیب، اذخر مکی، مغز تخم خطمی سفید، تخم کتان، از هر یک، سه درم؛ نیم کوفته به آب بجوشانند و بپالایند، و با چهار رطل، شکر صافی به قوام آورند. و بعضی گفته‌اند که لبوب را صواب آن است که نرم کوبیده و بعد از آن که شراب را به قوام آورده باشند در آن حل کنند، و اگر لبوب را شیره کشیده در آخر داخل کنند بهتر است.^{۴۸۴}

شراب زوفا: سرفه گرم را سود دارد، و طبع را نرم سازد.

صنعت آن: زوفای خشک پانزده درم؛ عناب بیست دانه؛ سپستان پنجاه دانه؛ انجیر سفید ده دانه؛ اصل السوس، مویز بی دانه، از هر یک، ده درم؛ کتیرا، تخم خطمی، بهدانه، از هر یک، پنج درم؛ تخم خشخاش هفت درم؛ جو یک کف، مجموع را در دو من، آب بجوشانند تا نصف بماند صاف نمایند، و با دو رطل، قند به قوام آورند.

شربت: دو درم با آب گرم بنوشند.^{۴۸۵}

شربت غوره / شربت حصرم / شربت آب غوره / شراب حصرم

شراب حصرم: که به فارسی «غوره» نامند.

⁴⁸⁴ (1). همان، ج 2، ص 155.

⁴⁸⁵ (2). همان، ص 157.



خواص: تشنگی بنشانند و تب گرم را سود دارد و خمار دفع کند.

صنعت آن: بگیرند حصرم- که غوره انگور است- و بفشارند و آب آن را بگیرند و صاف کنند و بجوشانند تا به نصف آید و زمانی بگذارند تا ته نشین گردد، و به کرباس

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 219

دولائی و یا زیاده بپالایند و در هریک من آن یک من، قند سفید اضافه نموده شربت بپزند.⁴⁸⁶

شراب حلال

شراب زیب: موسوم به شراب حلال منقول از ذهبیه جناب حضرت امام رضا- علیه و علی آبائه و اولاده الثنا و السلام- جهت حفظ صحت و امان از اوجاع بارده و غیرها به تفصیلی که خواهد آمد.

صنعت آن: فرموده اند بگیر از زیب منقی ده رطل و بشوی و بخیسان در آب صافی آن مقدار که بر روی آن آید چهار انگشت و در زمستان سه روز و در تابستان یک روز و یک شب نگاهدار. پس در دیگ پاکیزه کن و باید که آبی که باران باشد اگر میسر بود و الا آب شیرین که سرچشمه آن از جانب شمال باشد و آن آب براق سفید سبک باشد و چنین آبی قابل سرعت قبول گرمی و سردی است و این دلالت می کند بر خفت آب و طبخ ده تا زیب بخیسد و پخته و منضج شود، پس بمال و صاف نما آب آن را و سرد کن پس ثانیاً در دیگ بریز و بگیر مقدار آن را بخوبی و به همان مقدار از هیزم که آن را طبخ دادی طبخ نما به آتش ملایم تا آن که دو ثلث آن برود و یک



ثلث بماند، پس بگیر از عسل نحل مصفاً یک رطل و بریز بر آن و اندازه زیادتی آن را در دیگ بگیر و در خاطر نگاهدار و بگیر پارچه صفیقی و در آن زنجبیل و زعفران، از هر یک، یک درم و قرنفل و دارچینی و سنبل الطیب و سنبل رومی و مصطکی و تخم کاسنی، از هر یک، نیم درم، جدا جدا نیم کوفته در آن پارچه انداز و سر آن را محکم ببند و در آن دیگ انداز و به آتش ملایم طبخ ده و پارچه را از پشت کفچه بمال متصل تا آن که قوای ادویه بالتمام در آن باز داده شود و مقدار عسل برود ثلث مقدار زیب مطبوخ بماند پس بردار از آتش سرد کرده کیسه ادویه را باز خوب بمال تا بقیه قوت آن برآید و دور کن و شراب را در ظرفی محفوظ مدت سه ماه نگاه دار تا آن که اجزای دوا متداخل یکدیگر گردند و امتزاج یابند. پس آن

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 220

هنگام استعمال کن و باید که مقدار آنچه آشامیده می شود از آن یک اوقیه یا دو اوقیه آب خالص باشد و در نسخه دیگر مقدار شربت آن ده مثقال با چهل مثقال آب حل کرده است. پس هرگاه خوردی مقداری را که وصف نمودیم برای تو از طعام پس بیاشام از این سه قدح بعد از طعام پس هرگاه چنین کردی پس به تحقیق ایمن می گردی- باذن الله تعالی- در آن روز و شب از اوجاع بارده مزمنه مانند: نقرس و مفاصل و ریاح و غیر آن از اوجاع عصب و دماغ و معده و بعض اوجاع کبد و طحال و امعا و احشا و زیادتی بلغم و رطوبات.

پس اگر بعد از آشامیدن آن خواهش آب به هم رسانی، خواهش صادق پس باید که بیاشامی نصف مقدار آنچه را اول آشامیده بودی، پس به درستی که این طریق اصلح آن است برای حفظ بدن مؤمن و زیاده کننده است برای قوت مجامعت آن و اشد است برای ضبط و حفظ آن و به درستی که صلاح بدن و قوام آن به طعام و شراب است و فساد او به فساد آن هر دو اگر موافق مصلحت خوردی و آشامیدی و آن با هم موافقت نمودند، صحیح و سالم می ماند بدن و اگر فاسد ساختی آن هر دو را فاسد می شود بدن و از عبارت کلام جناب معصوم- علیه السلام-



مستفاد می‌گردد که خرقة ادویه را مقارن انداختن عسل در مطبوخ صافی زیبب با اندک زمانی بعد از آن باید انداخت؛ و الله اعلم^{۴۸۷}.

همچنین ر. ک-: خلاصه الحکمه، ص 837.

شراب ریحانی عتیق / شراب ریحانی

شراب ریحانی: آنچه خُم آن را بعد اندودن به زفت و یا قیر و یا موم، به عود، بخور کنند، و در آب انگور، مورد و مصطکی و به شیرین و سیب، قدری داخل کنند، و بعد از آفتاب گذاشتن، ظرف آن را در زمین دفن کنند، ریحانی نامند و ... و شرابی که از یک سال تا دو سال گذشته باشد عتیق نامند.^{۴۸۸}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 221

شراب سفرجل / شربت به / شراب سفرجل ساده

شراب سفرجل ساده: مقوی معده و قلب حار است، و اشتهای طعام آورد و اسهال و قی صفراوی و غثیان باز دارد و نافع است از برای خفقان حار، مخصوص وقتی که به مشارکت معده و مراق باشد.

⁴⁸⁷ (1) همان، ص 143.

⁴⁸⁸ (2). مخزن الادویه، ج 2، ص 400.



صنعت آن: بگیرند به شیرین و به ترش و به کارد چوبی پوست آن را جدا کرده بهدانه و غلاف آن را دور کنند، پس در هاون سنگی بکوبند و آب آنها را بگیرند و در دیگ سنگی کرده بجوشانند، چون چند جوشی بخورد و فرود آورده بگذارند تا ته نشین شود پس آب صافی آن را که در او دُرد داخل نشود گرفته، و باز به کرباس، صافی نموده، در دیگ سنگی کنند، و در هر پنج من از آن آب، یک من قند سفید داخل کرده بجوشانند و کف آن را بگیرند و به قوام آورند.^{۴۸۹}

شراب عسل / شراب عسلی

شراب عسل: تألیف محمد بن زکریا.

خواص آن: جمیع امراض بارده و امراض بلغمی را سود دارد و خصوص رعشه و فالج را که به نهایت مفید است، و معده بارده را نیز سود دارد.

صنعت آن به نسخه حبیش: بگیرند عسل مصفاً یک رطل و با شش رطل آب باران بپزند، چنانچه جلاب را بپزند و کف آن را بگیرند، پس فلفل سفید، زنجبیل، خولنجان، مصطکی رومی، از هر یک، یک مثقال؛ چون سرمه بسایند و در پارچه کتانی بسته در آن افکنند و بجوشانند و لمحہ به لمحہ پارچه ادویه را به دست بمالند و شیرہ آنچه در آن است از ادویه بیرون آورند و چون شراب به قوام آید، فرو گیرند و سرد کرده نگاه دارند و به هنگام حاجت بکار درآورند.^{۴۹۰}

⁴⁸⁹ (1). همان، ج 2، ص 176.
⁴⁹⁰ (2). همان، ص 353.



شیاف / شیافات / شافه

شیاف: جمع شافه است و آن بر دو نوع می‌باشد و یا از برای امراض عین و انف یا از برای امراض امعا و رحم و غیر آن و اما آنچه از برای امراض عین و انف است، پس آن عبارت از ادویه مناسبه چند است که بسیار نرم ساییده به آب یا به بعض عصارات و غیر آن سرشته باز ساییده، نیکو نرم و ممزوج و مخلوط گردانند، پس کوچک طولانی به اشکال مختلفه برای علامت و تفرقه ساخته در سایه خشک نموده عند الحاجة با آب خالص یا به بعض عصارات مناسبه ساییده در چشم بچکانند و یا از بیرون به دور چشم بمالند و هم در چشم بچکانند و هم در دور چشم بمالند و گاه در بینی نیز بگذارند و با آن که چون چشم عضوی است بسیار شریف، پس باید که در تحصیل ادویه آن- که جیده تازه و صافی و خالص غیر مغشوش و مبدل باشد- کمال احتیاط نمایند و آنچه قابل احراق و تصویل است، مبالغه تمام در آن نمایند و از گرد و غبار محفوظ دارند.⁴⁹¹

... و اما شیافات مستعمله در امراض معا و تلیین بطن و قولنج و امراض ارحام؛ پس طریق صنعت آنها در حدت و لین مانند نسبت حقنه‌ها است به سوی مسهلات و مانند حبوب مسهله و مطبوخات است در ترکیب ادویه و مقدار طول آنها به قدر اصبع و کمتر و زیاده است تا این که به معای مستقیم برسد و اثر آن به قولون اگر از برای قولنج و تلیین بطن استعمال نمایند.



و اما اگر از برای اوجاع ورک و عرق النسا باشد؛ پس باید که به فرجه ها بردارند تا آبی که به سبب طول مکث و مقام در موضع قریب به علت، اثر آن زیاده ظاهر گردد.

و اما شیافات مستعمله در حمیات؛ پس لین ترین و سردترین و بهترین آنها شیافی است که از مائیت لبن معقود پس از ناطف متخذ از شکر سرخ که قلیلی نمک بر آن پاشیده باشند و بعد از آن، آنچه از سرگین موش و ناطف و اندکی بوره ارمنی ترتیب داده باشند و گاهی زیاده کرده می شود بر آنها به حسب حاجت، گل ختمی و بنفشه و نزد بیبوست امعا و

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 223

خشکی ثفل و گاهی شیاف متخذ از روغن منجمد با تلخ اقوا است از جمیع شیافات دیگر و گاهی ساخته می شود شیاف از جندبیدستر و افیون متساوی؛ نزد شدت وجع قولنج برای تسکین آن.

و گاهی شیافات حاره متخذ از برای قولنج و تسخین از برای گرده؛ از خرما و فانیذ و لبوب حاره و بزور سخنه آنها می سازند و گاهی شیافات قابضه پس بعضی از آنها استعمال کرده می شود برای تقویت مقعده و معای مستقیم برای امساک ثفل مانند شیاف متخذ از بلوط و گلنار و افاقیا و گزمازج و ذرت و برنج و صمغ عربی و بعضی از برای سحج و زحیر مانند شیاف متخذ از اسفیداج و صمغ عربی و دم الاخوین و زعفران و کندر و مر مکی و حضض و گاهی داخل کرده می شود در آن نزد شدت وجع، اندک افیونی و بهتر آن است که ریسمانی در وسط آن قرار دهند که نزد تسکین وجع به زودی برآورند.



و ببايد دانست كه شيافات مخدره افيونيه را حتى المقدور استعمال نبايد نمود، جهت مضرت آنها به قوه باه و نزد شدت حاجت بسيار دير نگذارند.

و اما شيافات مدره مفتحه افواه عروق، پس آنها مانند شياف متخذه از عرطنيثا و خربق ابيض و افربيون و فوتنج جبلى و سگبينج و امثال اينها است اجزا متساوى براى تشابه و تساوى قوت آنها در حدت و منفعت در آنچه مطلوب است از آنها و با آب پياز بايد سرشته، شياف سازند و بردارند.

و اما شيافات ماسكه و قابضه افواه عروق و تسديد آنها؛ پس آنها مانند شيافات متخذه از كحل و عفص و شب و اقايا و تنكار و جلنار و كندر، اجزاء متساوى الوزن است مگر كندر كه به سبب گرمى، آن را كمتر بايد نمايند؛ كوفته، بيخته با صمغ عربى سرشته؛ شيافهاى كوچك سازند به مقدار هسته سنجد.

و هم چنين شيافات متخذه از براى قبل و فرازج معينه بر حمل؛ از افاويه و طيوب و صموغ و غير اينها.

خلاصة الحكمة، ج 3، ص: 224

و گاهى ساخته مى شود شيافات از براى دفع كرمهاى شكم از شحم حنظل و قنبيل و حب النيل و شيح و افسنتين و مغز هسته زردآلوى تلخ با آب برگ شفتالو كه صبر سقوطرى در آن حل كرده باشند؛ سرشته شياف سازند.⁴⁹²

شربت فواكه/ شراب فواكه



شراب فواکه: به نسخه صاحب اختیارات بدیعی.

خواص آن: مقوی معده و دل و جگر است و دفع قی کند و صفراء بشکند و زنان آبستن را سودمند باشد.

صنعت آن: آب سفرجل، آب گیل مساوی یکدیگر؛ اگر آب غوره و آب لیمو و آب اترج، قدری داخل کنند، شاید؛ آبها را بجوشانند تا به نصف رسد، پس به هریک من از آن منصف، یک من قند سفید داخل کرده به قوام آورده، سرد کرده، نگاه دارند، و اگر خواسته باشند آنها را به غیر قند به قوام آورده نگاه دارند.^{۴۹۳}

شربت قند/ شراب قند

شراب قند: رطوبت و بلغم لزج را از معده نشف کند و صاحبان مزاج سرد را نافع است.

مقدار شربت: شربتش از پنج درم تا ده درم باشد.

صنعت آن: زنجبیل، دارچینی، هر کدام، پنج درم؛ قاقلتین هر کدام، سه درم؛ قرنفل، دو درم و نیم و بعضی کمتر کرده‌اند؛ اجزای نیم کوب را در هفت رطل آب بجوشانند و صاف کنند و با پنج من قند سفید، به قوام آورند و نیم درم مشک سوده، داخل نموده بر هم زنند.

تذکر: در بسیاری از موارد مذکور در متن منظور از شربت قند «آب قند معمولی» می‌باشد.^{۴۹۴}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 225

⁴⁹³ (2). همان، ص 241.

⁴⁹⁴ (3). محمد صالح هروی؛ قرابادین صالحی (تحفة الصالحین)، ص 167.



شراب لیمو/ شربت لیمو

طبیعت شراب لیمو: بارد در اول، معتدل است در رطوبت و یبوست، و بعضی را گمان آن است که یابس است، و قول اول صحیح است، شیخ داود انطاکی گفته که صحیح نزد من آن است که بارد است در دوم و رطب است در اولی هرگاه مصنوع از شکر باشد و بوده باشد سازج، و اگر اضافه کرده شود به آن چیزی پس از برای هر قسمی از آن را حکم آن چیز است که اضافه کرده شد به آن بعد از مراعات نسبت میان آن چیز و سازج از این شراب. و اجود آن، آن است که از شکر سفید صافی نموده و آب لیموی رسیده بزرگ بالیده ساخته باشند و مدت یک سال بر ساختن آن نگذشته باشد و این شراب بهترین اشربه است.

خواص: قمع صفراء می کند، و نافع است از برای مطلق حمیات، خصوص حمیات دائره، از برای دفع اخلاط محترقه و اخلاط سوداویه و دفع مضرت سموم می کند خصوص مننع آن، و نافع است از برای کدورت صورت، و از برای جمیع امراض اطفال، و از برای قلاع و اعتقال لسان جمیع ناس، و از برای قلع اخلاط لزجه سینه، و ترقیق هر ماده غلیظ و تقطیع هر ماده لزج، و اگر پیش از دوی مسهل بخورند مهیا می کند بدن را از برای قبول دوا و بعد از آن غسل می دهد بدن را از آنچه باقی ماند از آن از بقیه دوی مسهل، و کسی که همیشه آن را بیاشامد، حفظ می کند صحت او را.

و صاحب شفاء الاسقام اطناب نموده در خواص و افعال آن، و حاصل کلام او آن است که این شراب نایب مناب تریاق فاروق است و تنقیه اخلاط ثلاثه می کند و می شکند حدت خون را و اصلاح آن می کند، و شفائی است از



برای جمیع حمیات، و از برای جمیع امراض و شگی نیست در آن که این شراب شافی جمیع امراض است نه مطلقاً، بلکه امراضی که ما ذکر کردیم، این بود جمله از منافع شراب لیموی ساذج.

صنعت آن: به نسخه صاحب شفاء الاسقام، بگیرند شکر سفید جید و در قدح چینی کرده بفشارند بر آن آب نیشکر به قدری که تر شود، و اگر نیشکر تازه یافت نشود، اندکی آب باران که تر شود بر آن ریزند، و چند روز در آفتاب بنهند و سر آن را به پارچه بپوشانند و باید که زیاده بر پنج روز نباشد، پس آن شکر با شیر تازه دوشیده حل کنند و بر آتش

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 226

نهند و پیش از آن که به جوش آید، ممزوج کنند به آن مقدار عشر وزن شکر آب باران، چنان که وزن شیر نیز باید که عشر وزن شکر باشد، پس آتش آن را تند کنند تا کف بر سر آورد و جمع گردد، پس کف آن را بگیرند تا رطوبت صاف شود و به قوام آید پس اندک اندک آب لیمو، تسقیه آن کنند، و به آتش ملایم به پزند تا آن که در هر رطلی از شکر، سه اوقیه آب لیمو، تسقیه کرده شود و بعضی اطبا زیاده می کنند آب لیمو را یا کم می کنند، و لیکن کم کردن نیکو نیست. ۴۹۵

شراب لیمویی سکری سفرجلی / شراب لیموی سفرجلی

شراب لیموی سفرجلی: به نسخه حکیم میر محمد مؤمن.



صنعت آن: آب به شیرین، دو جزء؛ آب لیموی، یک جزء؛ شکر، ثلث مجموع؛ به دستور به قوام آورند.^{۴۹۶}

خواص: هضم طعام می‌کند و مقوی معده و قلب و زایل می‌کند خفقان را و مجرب است.^{۴۹۷}

شربت ماء الحیاه / شراب الحیاه

شربت ماء الحیاه: ر. ک-: خلاصه الحکمه، ص 1399.

شراب مصطکی / شربت مصطکی

صنعت شراب مصطکی: چون بجوشانند یک درهم از مصطکی را در یک رطل آب در کوزه تازه تا این که برود ثلث آن آب، و تازه کنند کوزه را هر مرتبه، یعنی چون آن آب صرف گردد و تمام شود باز در کوزه نو، مرتب نمایند.

خواص: نافع است آن آب استسقاء و قی و غثیان و زحیر و مقوی هضم است و مجرب است.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 227

و همچنین اجزای درخت آن را چون بجوشانند و بنوشند همین منفعت دارد.^{۴۹۸}

⁴⁹⁶ (2). همان، ص 539.

⁴⁹⁷ (3). همان، ص 538.

⁴⁹⁸ (1). همان، ص 619.



نظر به این که در مداخل قرابادین، تحفه حکیم مؤمن، تذکره داود انطاکی، و قانون بوعلی سینا، و قرابادین صالحی، این شربت موجود نبود. به احتمال قوی منظور مؤلف همان بود که در بالا ذکر شد.

شراب نعناع / شراب نعناع مسکدار

شراب الننعن: در نفع اقوا از شراب فودنج است، و در ذیل شراب فودنج ذکر می‌شود.^{۴۹۹}

شراب فودنج

شراب فودنج: در ضعف شهوت به سبب حرارت بکار آید.

صنعت آن: بگیرند آب انار ترش معصور با شحم یک جزء و آب پودنه تازه، نیم جزء؛ شکر سفید به وزن هر دو جزو؛ همه را یکجا کرده، بجوشانند و کف آن را که بر سر آورد، بگیرند تا دیگر کف نیاورد و صافی نموده باز در دیگ سنگی کرده به قوام آورند و بکار برند.^{۵۰۰}

شراب نعناع مسکدار: شربت نعناع است که در آن اندکی «مُشک» داخل نموده باشند.

شراب ورد / شراب ورد مکرر

⁴⁹⁹ (2). همان، ص 692.

⁵⁰⁰ (3). همان، ص 418.



شراب الورد: از صنعت جالینوس است از برای سرماخس ملک صقالبه، که او را مرضی بود در کبد از اقسام خلفه، و آن را دو قسم ساخته: «قابض» و «مسهل»، و آن را مسماً کرده به «قراطن» و باقی بود در قرابادین یونانی تا آن که بعضی مترجمین آن را به عربی درآوردند و بعضی گفته که شیخ الرئیس آن را از یونانی به عربی نقل کرده.

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 228

خواص: بدان که شراب ورد شرابی است جيد نافع از برای احتراقات و حکه و جرب و سودای محترقه و سدهها و ضعف گرده، و نباید که استعمال کرده شود در زمستان اصلاً مگر در داء الأسد.

صنعت آن: به نسخه شیخ داود بگیرند گل سرخ منزوع الاقماع یک رطل و بجوشانند در ده رطل آب تا آن که ربع آب برود، پس بمانند گل سرخ را و بپالایند آب، و یک رطل گل سرخ منزوع الاقماع در آن اندازند و بجوشانند تا یک رطل آب برود و بمانند و بفشارند و بپالایند و همچنین مکرر کنند تا چهار مرتبه یک رطل رفته ربع ده رطل آب بماند، یعنی دو رطل و نیم پس آن را بپالایند و به وزن آب شکر داخل کرده بجوشانند و کف آن را بگیرند و به قوام آورند. و اگر خواسته باشند که اسهال آن مفرط باشد زیاده کنند مرات تکرار گل سرخ را از چهار مرتبه، یعنی تا پنج شش مره گل سرخ را مکرر کنند، آلا آن که شیخ الرئیس منع کرده تجاوز طبخ آن را از پنج مرتبه.⁵⁰¹

شربت آلو / شربت آلو بخارایی / شراب اجاص



شراب اجاص ساده: سرد و تر و ملین طبع و مسکن تشنگی و صداع صفراوی و دردهای حار و اسهال است. قرشی گفته که این شراب نافع است صداع حار را، لیکن باید که استعمال کرده شود با شراب نیلوفر یا شراب بنفشه به جهت آن که دماغ از ترشی آن متضرر نشود که موجب زیادتی صداع شود. پس لازم است که تدارک ضرر آن به چیزی که در آن تلیین و لزوجت و مسکن صداع حار باشد کرده شود و نیز گفته که آشامیدن شراب اجاص با لعاب بزرقطونا در حالت قبض طبیعت نافع است صداع حار را.

محمود بن الیاس گفته که آشامیدن شراب اجاص با گلاب می باشد مفید [است] مر صداع حار را و بسا باشد که در علاج صفراوی غیر مستحکم کافی باشد آشامیدن شراب اجاص به تنهایی یا با اندک سقمونیا و نبوده باشد محتاج به دواى دیگر.

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 229

صنعت آن: بگیرند آلوى سیاه یا آلو بخارایی، هر کدام که باشد شسته، در آب بخیسانند پس بجوشانند تا مهرآ شود صافی نموده، قدری گلاب و به وزن آلو، قند سفید داخل کرده، به قوام آورند و در ظرف چینی نگاه دارند. ۵۰۲

شربت انار / شراب رمان

شراب رمان: منقول از خط میرزا معز الدین موسوی از اولاد میرزا سلیمان، قلمی نموده که این معمول صاحبی ام میرزا محمدباقر حکیم باشی شاه سلیمان بوده.



خواص: مقوی قلب و معده و جگر است و نافع است از برای قی و غثیان.

صنعت آن: بگیرند حب الرمان حامض، نیم رطل؛ سماق، ربع رطلی؛ هر دو را در چهار رطل آب بجوشانند تا به دو رطل رسد، صافی نموده، پس بگیرند برگ اترج، ده ورق؛ نعناع تازه، ده طاقه؛ قرنفل، سه عدد- و در نسخه دیگر دو درم است- سک اصلی، یک مثقال؛ کندر، پنج درم؛ پوست بیرون پسته، سه درم؛ کوفته، بیخته در آن اندازند و بیاشامند از آن از برای غثیان شدید.^{۵۰۳}

شربت انار مننع

شراب رمانین مننع؛ تهوع و تقلب نفس و قی و اسهال را سود دارد و معده را قوت دهد.

صنعت آن: آب انار ترش، آب انار شیرین، هر دو را یک جوش داده فرود آورده، یک شب بگذارند تا دُرد آن ته‌نشین شود، صافی آن را گرفته به آتش ملایم بپزند تا به نصف رسد، پس بگیرند آب نعناع تازه و صافی نموده، در هر یک رطل از آب رمانین که باقی مانده یک رطل، شکر سفید و نیم رطل، آب نعناع داخل کرده به قوام آورند، پس آن را از آتش برگرفته، سرد کرده، در شیشه یا در ظرف چینی نگاه دارند.^{۵۰۴}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 230

⁵⁰³ (2). همان، ج 2، ص 140.

⁵⁰⁴ (3). همان.



شربت تمر هندی / شراب تمر هندی

شراب تمر هندی: مسکن غثیان صفراوی و ملین طبع و مسهل صفراء و اخلاط محترقه است و مطفی و مسکن هیجان خون و جهت خفقان حارّ و تبهای گرم نافع است.

صنعت آن: بگیرند تمر هندی منقی از حب و لیف، نیم من؛ و در آب بخیسانند پس بجوشانند تا به نصف رسد، صافی نموده و نیم من قند سفید، داخل کرده به قوام آورند.

مقدار شربت: شربتی دو اوقیه.

شراب تمر هندی به نسخه دیگر:

خواص: از برای تبهای صفراوی و تبهای گرم و یرقان و مسهل صفراء است.

صنعت آن: تمر هندی منقی از حب و لیف را در آب بخیسانند پس بجوشانند تا مهراً شود صافی نموده، قند سفید به قدری که خوش طعم گردد، داخل کرده به قوام آورند و اگر قدری محمودة داخل نمایند، قوی الفعل می شود و حکیم معصوم گفته برای زیادتی قوت اسهال، یک درم سقمونیای مشوی و ده درم تربد و نیم درم زنجبیل سوده، اضافه نمایند.

شربتی: مقدار پانزده درم در آب ممزوج کرده بیاشامند.^{۵۰۵}



شربت اسطوخودوس / شراب اسطوخودوس ساده

شراب اسطوخودوس ساده: نافع است از برای مالیخولیا به جهت آن که تقویت و تنقیه فضول غلیظه و اخلاط لزجه بلغمیه و سوداویه و صفراویه می‌کند. بدان که شراب اسطوخودوس نافع است از برای صداع بارد چون آشامیده شود با آب گرم از برای تعدیل مزاج بارد به سبب حرارت عرضی و حرارت بالقوه که این شراب را می‌باشد و به سبب آن که اطلاق طبیعت می‌کند و به سبب ارخای معده و تر کردن ثفل و ازلاق که آب را می‌باشد و نیز به سبب ارخا، می‌باشد مسکن عطش و اگر خوف عطش بسیار باشد به سبب حرارت اسطوخودوس، باید که خورده شود با شراب لیمو یا سکنجبین تا تعدیل یابد حرارت آن و نیز سکنجبین تقطیع بلغم و تلطیف آن و حبس ابخره و تقویت معده می‌کند.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 231

و نیز شراب اسطوخودوس نافع است از برای صداع سوداوی پیش از تنقیه از برای نضج سوداء و بعد از تنقیه از برای تعدیل مزاج سر و تنقیه بقیه ماده از آن و تقویت سر و قلب و نیز نافع است از برای صداع رطب به جهت آن که تنقیه دماغ می‌کند از رطوبات به خاصیت و محلل و مجفف آن است. و نیز که چون شراب اسطوخودوس را با شراب لیمو تعدیل نمایند؛ شراب اسطوخودوس پنج مثقال و شراب لیمو سه مثقال باشد و نیز نافع است از برای دوار و سدر بلغمی به جهت آن که با وجود آن که منقی و ملطف است حبس ابخره و تقویت معده می‌کند.



و نیز شراب اسطوخودوس نافع است از برای صرع به جهات و منافع مذکوره و تقویت آن دماغ را و نیز نافع است صرع حادث به مشارکت قدمین و ساقین را هرگاه آشامیده شود در غیر وقت نوبه آن به جهت آن که تنقیه بدن می‌کند از بلغم و فضول غلیظه و مواد لزجه که چسبیده باشد به جوهر عروق و موجب سده دماغی شده و نیز مقوی دماغ و مسخن آن است و محلل آنچه در سر می‌باشد از ابخره و ریاح که موجب صرع است و نیز نافع است از برای لقوه، آشامیدن آن به جهت تنقیه مواد بلغمیه از دماغ بالطبع و وسواس سوداوی را بالغ النفع خصوص وقتی که با شراب اترج یا شراب لیمو یا سکنجبین نوشیده شود.

صنعت آن: بگیرند اسطوخودوس خشک ربع رطلی و در دو رطل آب و ربع رطلی، گلاب؛ یک شب بخیسانند و صبح بجوشانند تا به نصف رسد، یک رطل قند سفید یا عسل سفید مصفاً به حسب حاجت داخل کرده به قوام آورند.

مقدار شربت: شربتی یک اوقیه.

و اگر اسطوخودوس تر باشد آن را بکوبند و آب آن را گرفته صافی نموده در یک من آب اسطوخودوس تر، یک من قند سفید و ربع من گلاب داخل کرده به قوام آورند.

مقدار شربت: شربتی یک اوقیه.^{۵۰۶}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 232



شربت آلوبالو

شربت آلوبالو: اخراج ریگ و سنگ کرده و مthane کند و ادرار بول نماید.

صنعت آن: آلوبالو نیم رطل را در دو رطل آب، شب بخیسانند و صباح بجوشانند، هرگاه آب به نیمه آید صاف نموده، با دو رطل نبات سفید به قوام آرند.

قدر شربت: دو توله، زیاده هم توان داد. ۵۰۷

شربت انار

شراب رمان: به نسخه شیخ الرئیس.

خواص: مقوی معده است و نافع است از برای شوصه و سرفه.

صنعت آن: آب انار شیرین بی دانه، چهار رطل؛ آب سیب شامی، یک رطل؛ با نبات سفید یا فانیذ سنجری، یک رطل؛ به قوام آورند.

شربت: دو اوقیه. ۵۰۸

⁵⁰⁷ (1). حکیم محمد اعظم خان؛ رموز اعظم، ج 2، ص 146.

⁵⁰⁸ (2). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 140.



شربت بنفشه / شراب بنفشه / شراب بنفسج

شراب بنفسج: منقول از کامل الصناعة.

خواص: به جهت تب‌های گرم و سعال و تسکین غشیان خون و تلیین طبع نافع است.

صنعت آن: بنفشه تازه سه رطل؛ در چهار رطل آب بجوشانند تا به ربع رسد و با سه رطل، شکر به قوام آورند و اگر بنفشه را مکرر کنند، تلیین آن قوی‌تر خواهد بود و همچنین هرچند تکرار زیاده نمایند قوی‌تر می‌گردد مانند شراب ورد، و اگر بنفشه خشک باشد یک رطل آن را جوشانیده با دو رطل شکر به قوام آورند.

شراب بنفسج: دیگر مرکب از اقتراح ابقراط [که] معتدل است.

خواص: درد شش و درد سینه و پهلو و درد گرده را سود دارد و ادرار بول کند و شکم را نرم کند و سینه و سر را نیک باشد و سرفه و تب‌های گرم را منفعت دارد.

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 233

صنعت آن: گل بنفشه تازه یک رطل؛ اصل السوس تراشیده یک اوقیه؛ تخم خطمی، کوکنار سفید، از هر یک، پنج درم؛ کتیرا، بهدانه، از هر یک، سه درم؛ مجموع را در چهار چند وزن ادویه، آب بجوشانند تا به نصف رسد، پس بمالند و بپالایند و سرد کنند و با یک من نبات سفید به قوام آورند.



مقدار شربت: هر روز پانزده درم آن را با ماء الشعیر صبح بیاشامند و ده درم آن را شبانگاه با لعاب بزرقطونا بیاشامند.

شراب بنفسج دیگر: شوصه و ذات الجنب و ذات الصدر و سرفه گرم و بیماری‌های گرم را نافع باشد.

صنعت آن: بنفشه تازه، یک صد درم؛ بهدانه، تخم خطمی، صمغ عربی، کتیرا، مغز تخم خیارین، از هر یک، ده درم؛ مجموع را در پنج رطل آب جوش دهند تا ثلث بماند، صاف کنند و با یک من قند یا فانیذ به قوام آورند.

مقدار شربت: شربتی هفت درم.^{۵۰۹}

شربت حبّ الآس / شراب حبّ الآس / شراب آس / شربت مورد

شراب حبّ الآس: نافع است ضعف معده را و لینت طبع را و مقوی است احشا را و قطع می‌کند سیلان رطوبات را به سوی معده و امعا و حبس می‌کند حیض را و صالح است از برای قروح عارضه در باطن بدن و سیلان رطوبات از رحم.

صنعت آن: بگیرند عصاره حبّ الآس را به این قسم که بجوشانند آن را تا پخته شود، پس صاف نموده عشر آن عسل مصفاً داخل کرده طبخ دهند تا به قوام آید.



و بعضی می‌گیرند عصاره آن را بدین قسم که می‌کوبند تازه آن را و فشرده، آب آن را می‌گیرند و می‌جوشانند تا غلیظ شود و به ثلث رسد، پس عسل مصفاً داخل کرده، به قوام می‌آورند. و بعضی می‌گیرند حبّ الآس را و خشک می‌کنند و می‌کوبند و داخل می‌کنند در

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 234

آن آب و شراب کهنه، از هر یک بیست و یک اوقیه و جوش داده، صاف می‌کنند و با عسل به قوام می‌آورند.^{۵۱۰}

شربت حمّاض

شراب حمّاض ساده: معده را قوت دهد و اشتهای طعام آورد، و حدت صفراء بشکند، و قی باز دارد و هاضمه را قوت دهد و دفع خمار کند.

صنعت آن: بگیرند آب حمّاض تازه چندان که خواهند، و در دیک سنگی بجوشانند تا به ثلث رسد، پس فرود آورده، زمانی بگذارند تا دُرد آن ته‌نشین گردد، صاف نموده، با هم وزن آن، قند سفید به قوام آورند.^{۵۱۱}

شربت خشخاش / شراب خشخاش

شراب خشخاش: به نسخه شیخ الرئیس.

⁵¹⁰ (1). همان، ص 140.

⁵¹¹ (2). همان، ج 2، ص 238.



خواص: مانع انحدار نزلات و مواد دماغی است و سرفه را نافع است و مانع قی الدم و اسهال مزمن است.

صنعت آن: بگیرند خشخاش رسیده تیغ نزده متوسط در بزرگی و کوچکی دو صد عدد، و کنگره سر آنها را و چوب پایان آنها را دور کنند و در آب باران پانزده رطل، سه شبانه روز بخیسانند، پس بجوشانند تا به نصف رسد پس بغشارند و ثفل آنها را دور کنند و آب را نیکو صافی نموده، وزن کنند از آن چهار رطل و نیم و از عسل سفید مصفاً خوشبو و از سلاقه عنب، از هر یک، یک رطل و نیم و بپزند تا به قوام آید، پس افاقیا و زعفران و مرمکی صافی، گلنار فارسی، عصاره لحيه التيس، از هر یک، یک درم؛ کوبیده و بیخته به آن مخلوط سازند و در ظرف چینی نگاه دارند.

حکیم میر معز الدین موسوی گفته که در این شراب برای نفث الدم، دمالاخوان و طرائث شیرین و صمغ عربی نیز داخل می‌توان کرد. دیگری در این شراب به جای مرمکی صافی،

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 235

عفص و گلنار فارسی هر دو داخل کرده و گفته که این شراب را با پنجاه درم شکر سفید یا عسل مصفاً یا مثلث مرتب باید نمود و دیگری گفته که این شراب را با عسل مصفاً به قدر ضرور مرتب باید نمود و ادویه که در آخر داخل می‌کنند همین افاقیا و عصاره لحيه التيس آورده و این نسخه از برای اسهال مزمن انطباق است.

و دیگری گفته که در هر رطلی از شراب مذکور، یعنی بعد از آن که به قوام آمده باشد، افاقیا و برگ سماق و عصاره لحيه التيس و گلنار فارسی و کتیرا و زعفران، از هر یک، چهار درم، باید داخل نمود. در نسخه دیگری که از برای اسهال دماغی بسیار نافع است؛ بعد از آمدن به قوام لایق، گل سرخ، صمغ عربی، از هر یک، هشت درم؛ تخم



خشخاش سفید، تخم خشخاش سیاه - که هر دو را بریان کرده باشند - از هر یک، شش درم؛ ربّ السوس، نشاسته، کتیرا، از هر یک، چهار درم؛ زعفران یک درم، داخل است.

شربتتی: دو درم.^{۵۱۲}

شربت دینار / شربت دیناری

شراب دیناری: قلمی فرموده‌اند که این تألیف کلب آستان امیر المؤمنین - علیه السلام - سید محمد هاشم، مخاطب به حکیم «معمد الملوک علوی خان» است.

خواص: نافع از برای تفتیح سده‌ها، و امراض بارده کبد چون سوء القنیة و استسقاء و امراض بارده طحال چون صلابت آن، و از برای حمیات بارده بلغمیه و حمیات مرکبه.

صنعت آن: پوست بیخ کبر، پوست بیخ کرفس، پوست بیخ کاسنی، از هر یک، بیست درم؛ پوست بیخ بادیان، اصل السوس، از هر یک، سی درم؛ فجاج اذخر، غنچه گل سرخ، تخم کشوث، اف تیمون اقریطی، از هر یک، ده درم؛ رازیانه، انیسون، تخم کرفس، از هر یک، چهار درم، ریوند چینی، پنج درم؛ زعفران، دو درم؛ اف تیمون و تخم کشوث را علی حده در پارچه کتان نازکی بندند، و تخم کشوث را با باقی ادویه سوای ریوند و زعفران یک شب در گلاب و عرق بادرنجبویه و عرق افسنتین، از هر یک، یک رطل و نیم؛ بخیسانند و صبح بجوشانند و در آخر، صره اف تیمون را در



آن اندازند، و چون دو ثلث عرق‌ها برود، پس فرود آورده، کیسه اف تیمون را مالیده دور کنند، و مطبوخ را بپالایند، پس عسل مصفا، یک

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 236

رطل و قند سفید، یک رطل؛ داخل نمایند و به قوام آورند، و در آخر ریوند چینی و زعفران را به گلاب، سوده داخل نمایند و نیکو بر هم زنند تا مخلوط شود، و فرود آورده، سرد کرده در ظرف چینی یا زجاجی نگاه دارند.

شربت‌تی: از ده درم تا بیست درم.⁵¹³

شربت دیناری به نسخه متأخرین

شربت دینار: معمول متأخرین خصوص اطبای اصفهان.

خواص: تب‌های مرکبه را نافع، و از برای امراض جگر، و سده‌ها، خصوص سده ماساریقا سودمند، و قریب به اعتدال است.

صنعت آن: تخم کاسنی و بیخ کاسنی، از هر یک، سی مثقال؛ غنچه گل سرخ منزوع الاقماع، پانزده مثقال؛ تخم کشوث، پنج مثقال؛ مجموع را یک شبانه روز بخیسانند، پس بجوشانند و بپالایند و با دو رطل، شکر سفید مصفا؛



به قوام آورند، پس از آتش برگرفته، ریوند چینی، چهار مثقال؛ کوفته، بیخته داخل نمایند و بر هم زنند تا مخلوط شود و در ظرف چینی نگاه دارند.^{۵۱۴}

شربت ریباس / شراب ریباس

شراب ریباس: مقوی معده و قلب است و صفراء بشکنند، و دفع خمار کند، و حمیات صفاوی را نافع باشد، و اشتهای طعام آورد و تشنگی بنشانند و قی و اسهال صفاوی باز دارد.

صنعت آن: بگیرند ریباس قلم رسیده بالغ، و به کارد چوبی سر و دنبال آن را جدا کنند، و در هاون سنگی به دسته سنگی بکوبند، و آب آن را بگیرند، و به کرباس صافی نموده در دیگ سنگی کرده، چند جوش بدهند و کف آن را بگیرند، پس فرود آورده، بگذارند تا ته نشین شود، پس صافی آن را بگیرند چنانکه دُرد داخل نشود و در هر یک من از آن آب یک من قند سفید داخل کرده، در دیگ سنگی به آتش ملایم بپزند تا به قوام آید، نگاه دارند.

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 237

تذکر: اولی آن است که در هر سه من از آب ریباس یک من قند سفید داخل کرده به قوام آورند، بلکه سزاوار آن است که هم چنین باشد، و شراب را سرد کرده، در شیشه نگاه دارند، و بعد از غذا به سه ساعت دو مثقال آن را چهل مثقال آب داخل کرده بیاشامند، هم بعد از غذای چاشت، و هم بعد از غذای شب که - بعون الله تعالی - نافع

است.^{۵۱۵}

⁵¹⁴ (2). همان، ص 128.

⁵¹⁵ (1). همان، ص 142.



شربت زرشک/ شراب انبرباریس

شراب انبرباریس: حرارت را ساکن گرداند و دفع قبض نماید و صفراء براند.

صنعت آن: زرشک منقی، تمر هندی منقی از قشر و لیف و نُوی، از هر یک، چهل مثقال؛ آلوی بخارا، آلوی سیاه از هر یک، یک صد عدد؛ گل گاوزبان، سر بنفشه، شاهتره، از هر یک، ده مثقال؛ مجموع را در دو رطل آب، یک شب بخیسانند و صبح بجوشانند تا به نصف رسد، بپالایند و شیرخشت خراسانی، یک صد مثقال؛ ترنجبین پاک از خاشاک و تخم، یک صد و پنجاه مثقال؛ در آن داخل کرده در دیگ سنگی چند جوش دیگر داده تا به قوام شراب آید و فرود آورده، صافی نموده نگاه دارند، مجموع ده شربت است.

مقدار شربت: هفته یک روز، یک شربت آن را با گلاب حل کرده بنوشند.^{۵۱۶}

شربت صندل

شراب صندل: به نسخه سید اسماعیل جرجانی.

خواص: مفید برای حمی محرقه.



صنعت آن: بگیرند صندل سفید به گلاب سوده، سی درم، و در نسخه دیگر چهل درم است؛ گشنیز خشک، پنج درم؛ در آب غوره، پنجاه درم؛ و سرکه انگوری، قدری؛ و آب خالص، یک من؛ یک شبانه روز بخیسانند، و روز دیگر به آتش ملایم بجوشانند تا ثلث بماند، فرود آورده، بگذارند که گرمی آن ساکن گردد، دست بمالند و به خرقة کتان شیره آن را بکشند، و با یک من نبات به قوام آورند؛ پس، از آتش فرود

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 238

آورده، زعفران، نیم درم؛ طباشیر سفید، صندل سفید، از هر یک، ده درم؛ کافور قیصوری ریاحی، نیم مثقال؛ سوده داخل نمایند و به تیر معجون سازی بر هم زنند تا مخلوط و مستوی شود.^{۵۱۷}

خلاصه الحکمة ؛ ج 3 ؛ ص 238

بتی: پنج درم با شیره خرفه مقشر.^{۵۱۸}

شربت عناب

شربت عناب: منقول از تذکره و موافق نسخه اصول التراکیب و مؤلف او غیر این نسخه را خطا می داند.

⁵¹⁷ عقیلی علوی شیرازی، سید محمد حسین بن محمد هادی، خلاصه الحکمة (عقیلی)، 3 جلد، اسماعیلیان - قم، چاپ: اول، 1385 ه.ش.

⁵¹⁸ (1). همان، ج 2، ص 300.



خواص: جهت سینه و اسافل بدن و تسکین تشنگی و اطفای حرارت خون و آبله و تبها نافع و مصلح حال اطفال است و قوتش تا دو ماه باقی است.

صنعت آن: عناب، یک رطل؛ گشنیز خشک، عدس، بیخ کاسنی، از هر یک، دو اوقیه؛ در ده رطل آب بجوشانند تا به ثلث رسد، پس صاف نموده، به وزن او شکر [اضافه نموده] به قوام آورند.^{۵۱۹}

شربت عود

شراب عود: ابن جمیع که در ارشاد آورده.

صنعت آن: عود هندی رطب اگر ممکن باشد و آلا عود قافلی - و آن عود درختی است که آن را ثمری می‌باشد که باطن و ظاهر آن سیاه مایل به برگ حنا و سنگین وزن و پرروغن - بگیرند از آن بیست و چهار درم، و در آب بسیار گرم یک شبانه روز بخیسانند تا قوتش بیرون آید؛ پس بجوشانند و صافی نموده با چهار رطل قند سفید و یک رطل نحل به قوام آورند و نگاه دارند و به وقت حاجت بکار برند.^{۵۲۰}

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 239

شربت قابض / شراب قابض

⁵¹⁹ (2). همان، ص 333.

⁵²⁰ (3). همان، ص 390.



شریت قابض: از تألیف ابوی - رحمه الله -.

خواص: جهت اسهال و زلق الامعاء مجرب است، خصوصاً هرگاه با سفوف قابضه بنوشند.

صنعت آن: آب به، آب امرو، آب سیب، از هر یک، یک رطل گرفته؛ سی مثقال، تخم مورد را در آن خیسانیده، بجوشانند تا به نصف رسد پس صاف نموده استعمال نمایند، و اگر اسهال بلغمی باشد در حین جوشانیدن، عود هندی، سنبل الطیب، مصطکی، سک، از هر یک، دو مثقال؛ در پارچه بسته، در آن بجوشانند.^{۵۲۱}

شریت کادی / شراب کدر

شراب کدر: که آن را آب کادی گویند منقول از کامل الصنعة که موافق نسخه قدما و نسخه مذکور در جامع الادویه است.

خواص: جهت حصبه و جدری و باد سرخ و ماشری و جميع امراض دموی و تسکین حرارت قوا و اخلاط محترقه که به مشارکت دل باشد، و جهت یرقان و حرارت جگر و معده و رفع تشنگی و عفونت مزمنه اخلاط و نیکو کردن بوی دهان به نهایت سودمند است.

صنعت آن: چوب کادی نیم کوفته، تخم بادیان، برگ و شاخ بادیان، پوست بیخ بادیان، تمر هندی منقی از حب و قشر و لیف، عناب دانه بیرون آورده، از هر یک، یک رطل؛ گل سرخ منزوع الاقماع، نیم رطل؛ سنبل الطیب، لک

⁵²¹ (1). محمد مؤمن حسینی طبیب؛ تحفه حکیم مؤمن (تحفة المؤمنین)، ص 335.



منقی از چوب، از هر یک، چهار مثقال؛ صندل سرخ و سفید، از هر یک، ده مثقال؛ مجموع را یک شبانه روز در چهار مثل ادویه، آب خالص بخیسانند، پس بجوشانند تا به ربع آید بپالایند و داخل نمایند در آن سرکه انگوری جید، آب انار ترش، آب انار شیرین، از هر یک، یک رطل؛ و بجوشانند به آتش ملایم تا به قوام مایل شود، پس یک من، نبات سفید داخل کنند و چند جوش دیگر دهند تا به قوام آید، پس از آتش برگرفته کافور قیصوری و زعفران، از هر یک، سه مثقال؛

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 240

سوده در آن حل کنند، تا خوب ممزوج شود، و در ظرف چینی یا شیشه کرده سر آن را محکم بندند تا رایحه کافور بیرون نرود.

شربت: از دو مثقال تا هفت مثقال و نیم، و از برای اطفال تا یک مثقال.^{۵۲۲}

شراب کمونی

شراب کمون: فواق و غثیان [را] برطرف کند، و معده را قوت دهد.

صنعت آن: کمون کرمانی، انیسون، فودنه، کندر، از هر یک، دو درم؛ نعناع خشک، صعتر، رازیانه، نانخواه، از هر یک، درمی؛ بجوشانند و صاف کنند، و با قند به قوام آورند و در آخر، کندر را کوفته، بیخته اضافه نمایند.^{۵۲۳}

⁵²² (1). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 449.

⁵²³ (2). همان، ص 476.



شربت گاوزبان / شراب لسان الثور

شراب لسان الثور: نافع از برای مرّه سوداء و خفقان و ضعف قلب و مالیخولیا و وسواس.

صنعت آن: گاوزبان سی درم؛ سر بنفشه پانزده درم؛ بادرنجیویه ده درم؛ هلیله سیاه، اف تیمون، بسفایج فستقی، اسطوخودوس، از هر یک، ده درم؛ اجزا نیم کوفته، با سه من گلاب بجوشانند تا یک من باقی ماند و بپالایند و در آن یک من شکر طبرزد داخل کرده، به قوام آورند.

مقدار شربت: شربتی ده درم.^{۵۲۴}

شربت گلاب / جلاب طبی / جلاب

صنعت جلاب طبی: بگیرند شکر سفید یک من؛ گلاب سه من؛ به آتش ملایم بجوشانند و کف آن را بگیرند، هرگاه به نصف رسد، مقدار یک درم زعفران سوده در آن داخل کرده در وقت حاجت به آب سرد حل کرده بنوشند.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 241

جلاب دیگر: از محمود بن الیاس.



خواص: مقوی قلب و نافع از برای خفقان و مالیخولیا، چون هر صبح به ناشتا بیاشامند.

صنعت آن: گلاب، عرق گاوزبان، عرق بیدمشک، نبات سفید، از هر یک، ده درم؛ نبات را در عرقها بگذارند و حل کنند در آن یک مثقال معجون مفرح و بیاشامند.^{۵۲۵}

لازم به ذکر است که در قرابادین مدخلی تحت عنوان شربت گلاب موجود نبود و منظور همان جلاب طبی می باشد.

شربت مفعوه

شربت مفعوه: شربتی است که با ادویه معطره خوشبو شده باشد.

شربت میبه

شربت میبه: بدان که میبه اسم فارسی شربت به است که با شراب انگوری یا به آب انگور یا دوشاب انگوری ترتیب می دهند.

میبه ساده: به نسخه شیخ رئیس.

خواص: مقوی معده و حابس طبیعت و قی و غثیان، و نافع وجع کبد و اوجاع امعا و کلیتین و فواق است.



صنعت آن: بگیرند آب سفرجل حامض، سی رطل؛ شراب انگوری طیب، بیست و پنج رطل؛ به آتش طبخ نمایند تا به نصف رسد، کف آن را بگیرند، و صاف نموده، بگذارند تا دُردی آن ته‌نشین شود، مرتبه دیگر صاف کرده در دیگ کنند و بریزند بر آن عسل صاف منزوع الرغوة، و بپزند به آتش ملایم تا به قوام آید، پس در ظرف چینی یا شیشه نگاه دارند.^{۵۲۶}

شربت نیلوفر

شربت نیلوفر: صداع حار و تب‌های صفاوی و سرفه، و ذات‌الجنب، و ذات‌الریة، و خشونت سینه را نافع و طبع را نرم دارد.

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 242

صنعت آن: نیلوفر تازه، یک رطل؛ در چهار رطل، آب بخیسانند و بجوشانند، و صاف نموده با یک من، قند سفید به قوام آورند، و در ظرف چینی یا شیشه نگاه دارند، و اگر نیلوفر تازه نباشد ربع یا نصف وزن آن نیلوفر خشک نمایند.^{۵۲۷}

شقاقل پروده

⁵²⁶ (2). همان، ج 2، ص 179.

⁵²⁷ (1). همان، ص 697.



شقاقل پرورده: گرده و مئانه ضعیف را سود دارد و قوت باه زیادت کند، اما اگر تر باشد پوست او باز کنند و پاره پاره کنند و هم بر سان ترنج بپرورند و همان داروها در افکنند و اگر خشک بود مدتی در آب گرم فرغار کنند و هر روز آب، تازی کنند تا نرم شود پس در انگبین و آب بپزند و دیگر باره انگبین تنها بپزند، چنان که معلوم است و همان داروها در افکنند.^{۵۲۸}

تذکر: داروهایی که در باب ترنج اضافه شده است از این قرار است: هر دو من [از] ترنج را یک مثقال زعفران و یک مثقال، خیربوا و یک مثقال، دار بلبل و نیم مثقال، قرنفل و نیم مثقال دارچینی و دانکی و نیم مشک؛ همه بسایند نرم و بدین انگبین و ترنج برافکنند و نیک بجنابند تا دارو هموار به همه رسد.^{۵۲۹}

شله / شله ماش

شله: برنج را چون در آب پخته، دوغ یا آب زرشک یا آب سماق یا آب انار دانه و یا آب انار و یا غوره و یا توت شامی و یا آلوبالو و یا جامون و یا فالسیه و امثال آن و یا سیب و یا به میخوش و یا ترش با اندک شیرینی جهت چاشنی و گاهی در آب گوشت نیز پخته که پارچه‌های گوشت نازک در آن باشد و گوشت را کوفته ساخته نیز در آن می‌اندازند و چغندر و سیب یا به و یا یکی از میاه مذکوره داخل نموده، چاشنی‌دار ساخته تناول می‌نمایند و آن را شله دوغ و شله سماق و شله انار دانه و [شله ماش] و غیر آن به نام آن چیز نامند.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 243

⁵²⁸ (2). سید اسماعیل جرجانی؛ ذخیره خوارزمشاهی، ص 719.

⁵²⁹ (3). همان، ص 718.



خواص: مسکن حرارت است و بی‌گوشت آن نافع است از برای اسهال صفاوی و دموی و تشنگی مفرط.^{۵۲۰}

شموم / شمو مات / شمام

شمام: دوايي که ببویند، چه تر باشد و چه خشک، به جهت امراض دماغي مؤثر و مصلح فساد عفونت فاسد و مقوی آن است بی‌مضرتی و شرط آن است که ادویه کوفته و بیخته را چون غبار، داخل گلاب یا سرکه یا چیز دیگر یا هم‌چنان خشک در پیش بینی دارند و بوی آن را به بالا کشند تا خوب به دماغ برسد و چنان کنند که رایحه آن به حلق رسد یعنی استشمام رایحه اول باید از راه دهان بیرون رود و باز استشمام نمایند متوالی و پی‌درپی تا دو ساعت و بیشتر و هرچه بیشتر باشد بهتر است.

و مکرر مشاهده شده که مریض مدت‌ها در رنج بیماری و تب و گرسنگی و عطش مبتلا بوده و به هیچ دوايي علاج نیافته و در یک ساعت و کمتر از آن به شوموم و عطوس صحت یافته و این علاجي است بزرگ از خواص و نفع بلیغ آن غافل نباید شد و همیشه در هر مرضی منظور نظر دارند و چون ضرور شد تأمل نکنند؛ زیرا که حفظ دماغ بر هر کس واجب است، چه در صحت و چه در مرض. و اگر در حال صحت هم شوموم را استعمال کنند باعث قوت دماغ و مانع مواد فاسده است در چشم و گوش و سر بل منع می‌کند بخارات متصاعده را از دماغ و نمی‌گذارد که مواد رطوبی در دماغ جمع شود و باعث صرع و سکات و فالج و اختلاج و باقی امراض دماغي گردد و بلیات بسیار.^{۵۳۱}

شوربای برنج / قیمه شوربا

⁵³⁰ (1). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 196.
⁵³¹ (2). محمد صالح هروی؛ قرابادین صالحی (تحفة الصالحین)، ص 172.



شوربای برنج: غذایی موافق است از برای صداع به مشارکت کلیه و مثانه هرگاه علامات حرارت ظاهر باشد.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 244

بدان که شوربای برنج دو قسم است: قسمی آن است که برنج و ماش را در هم بپزند و مطیب به روغن بادام شیرین و قلیلی افایوه و فلفل و زیره کرمانی نموده بخورند و این شوربا برنج و ماش مقشر ساده یا با گوشت طیور بری که ترش نموده باشند به حموضات قابضه یا ملینه مانند آب انار و آب غوره و آلو و تمر هندی نافع است از برای اصحاب صداع یابس سازج، وقتی که با حرارت باشد.

و قسمی دیگر را «قیمه شوربا» گویند و «شوربا برنج» نیز نامند، و این قسم آن است که: گوشت را ریزه ریزه کرده در آب بجوشانند و کف آن را بگیرند، پس به اندک پیاز سرخ کرده در روغن مسکه گاو و نمک و مصالح آنچه ضرور باشد داخل کرده، در آب بپزند، چون نیکو پخته شود، برنج در آن داخل کرده نیکو رقیق بپزند و تناول نمایند.

و گاهی چند برگ اسفناج و دو سه قاشی از کدوی سفید شیرین با برگ خرفه به حسب حاجت نیز داخل می نمایند.

و هم چنین گاهی چند پارچه سیب میخوش یا ترش یا به میخوش یا ترش با اندک شیرینی جهت چاشنی نیز داخل می کنند. ۵۳۲

شیاف ابیض افیونی



شیاف ابيض افیونی: که رمد گرم و ریش پلید را نافع باشد و ضربان آن را بنشانند.

اجزا هفت جزء است:

صنعت آن: انزروتِ مربا، اسفیداج مغسول، هر کدام، پنج درم؛ صمغ عربی چهار درم؛ کتیرا سه درم؛ نشاسته دو

درم؛ افیون و اقلیمیاء نقره، هر کدام با سفیده بیضه به دستور سابق شیاف کنند.^{۵۳۳}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 245

شیاف صابون / شافه صابون

شیاف صابون: که شکم را اسهال کند و قبض طبیعت اطفال و بزرگان را زایل سازد در ساعت.

صنعت آن: صابون تازه آب ندیده را بتراشند و به روغن گل، چرب ساخته بردارند و اگر بتراشند به کارد و به آب

طبیخ تربد بسرشند و شیاف سازند، قوی تر باشد.^{۵۳۴}

شیافات لینه غیر حاده

⁵³³ (2). محمد صالح هروی؛ قرابادین صالحی (تحفة الصالحین)، ص 176.

⁵³⁴ (1). همان، ص 185.



منظور از شیافات لینه غیر حاده، شیاف‌هایی است که در آن مواد حاد بکار نرفته باشد مانند شیاف فلوس.

شیاف فلوس خیارشنبی: قولنج بگشاید و طبع را نرم دارد.

صنعت آن: بنفشه دو درم؛ خطمی سه درم؛ سنا پنج درم؛ نمک هندی یک درم؛ عسل، خیارشنبی، شکر سرخ، از

هر یک، دو درم؛ علی‌الرسم شیاف سازند.^{۵۳۵}

شیافات ملینه/ شیافات لینه

شیاف لینه: این شیاف را چون استعمال کنند طبیعت را نرم کند.

صنعت آن: گل خطمی سفید، بوره ارمنی، از هر یک، یک درم؛ کوفته، بیخته، شکر سرخ تازه بر آتش نرم کرده

ادویه را به آن بسرشند و شافه سازند.

و در بیماری‌های گرم و تب‌ها استعمال نمایند و اگر خواهند که از این قوی‌تر باشد قدری شحم حنظل اضافه کنند

تا اسهال بیشتر نماید و اگر خواهند که نرم‌تر و ملین‌تر بود نمک و خطمی به آب بسرشند و شیاف‌ها ساخته

خشک کرده استعمال نمایند.^{۵۳۶}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 246

⁵³⁵ (2). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 251.

⁵³⁶ (3). همان، ص 252.



شیاف مامیثا

شیاف مامیثا: امراض عین را نافع است.

صنعت آن: گل مامیثا یک اوقیه؛ گل ارمنی، صبر سقوطری، از هر یک، ده درم؛ انزروت مدبر، صمغ عربی، از هر یک، پنج درم؛ زعفران یک درم؛ علی الرسم به آب گشنیز تازه شیاف سازند.^{۵۳۷}

شیر برنج

شیر برنج: که آن را به عربی «ارز مُلَبَّن» نامند.

[مزاج آن: غذای معتدل است در رطوبت و یبوست و حرارت و برودت.

خواص: و چون با شکر یا عسل شیرین، کرده بخورند متولد می‌گردد از آن در بدن غذای بسیار و سریع الهضم و مکثر منی و مقوی باه است و شیر را زیاده گرداند و نیست موافق مر اصحاب سده و سنگ کرده و مthane را.

صنعت آن: بگیرند برنج را و نیکو شسته به آب طبخ دهند، چون نیکو پخته شد شیر داخل کرده، باز طبخ نمایند تا به هر قوامی که خواهند آید و این در صورتی است که شیر کم خواهند داخل نمایند و آلا برنج را نیکو شسته در



شیر مقدار ربع یا ثلث آن آب ریخته برنج را در آن به آتش ملایم طبخ نمایند و مقدار شیر مختلف است به حسب اغراض از چهار چند برنج گرفته تا هر قدر که خواهند و نزدیک فرود آوردن اگر قلیلی مشک با گلاب سوده صاف کرده داخل نموده، یک دو جوشی داده فرود آورند، می‌گردد اطبیب و در ظرف چینی کرده قند یا نبات کوبیده یا عسل بر آن پاشیده تناول نمایند و اگر خواهند شیرینی را در آخر طبخ داخل نمایند.^{۵۳۸}

شیرج

شیرج: معرب شیره فارسی و ایضا روغن شیرین و روغن کنجد که به عربی «دهن السّمسم» نامند و دهن الحَل نیز گویند.^{۵۳۹}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 247

شیره / شیرجات / شیرجات

شیره: ر. ک-: ذیل رب- ربوب.

ضماد / اضمده / ضمادات

⁵³⁸ (2). همان، ص 195.

⁵³⁹ (3). محمد صالح هروی؛ قرابادین صالحی (تحفة الصالحین)، ص 186.



اضمده: جمع ضماد است و آن عبارت است از ادویه غلیظه القوام که مایع و نرم باشد و بر عضو بمالند و ببندند، اعم از آن که موم روغن داشته باشد و یا نداشته باشد.^{۵۴۰}

طبیخ اف تیمون / مطبوخ اف تیمون

مطبوخ اف تیمون: مسهل سودای محترق از صفراء و بلغم و نافع است از برای امراض سوداویه خصوص مالیخولیا و وسواس سوداوی.

صنعت آن: گاوزبان، سر بنفشه، گل نیلوفر، شاهتره، بادرنجبویه، اسطوخودوس، پرسیاوشان، از هر یک، سه درم؛ بسفایج فستقی، اصل السوس، پوست بیخ رازیانه، از هر یک، دو درم؛ ورق گل سرخ چهار درم؛ سناء مکی هفت درم؛ پوست هلیله کابلی، پوست هلیله زرد، هلیله سیاه هندی، از هر یک، پنج درم؛ مویز طائفی منقی از حب، سپستان، از هر یک، سی دانه؛ مجموع را در سی رطل آب بجوشانند تا به نصف رسد؛ پس بگیرند اف تیمون، پنج درم و در کیسه کتانی کرده، سر آن را ببندند و در مطبوخ انداخته بعد از لمحهای مطبوخ را فرود آورده، کیسه اف تیمون را دایم بمالند تا تمام قوتش به مطبوخ آید و شیرهایش برآید. پس کیسه را فشرده دور کنند و مطبوخ را گرم کرده، بر روی فلوس خیارشمبر و ترنجبین و گلقدن آفتابی، از هر یک، پانزده درم؛ صافی نموده بمالند و بپالایند و دو درم روغن بادام شیرین داخل کرده، نیم گرم بنوشند.^{۵۴۱}

⁵⁴⁰ (1). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قربادین کبیر)، ج 2، ص 302.

⁵⁴¹ (2). همان، ج 1، ص 257.



طبیخ خطاطیف

طبیخ خطاطیف: ر. ک-: خلاصه الحکمه، ص 1036.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 248

طلای رمان حامض

طلای رمان حامض: قلمی فرموده‌اند که از حضرت استاد اطباء قدوه حکما میر محمد هادی والد ماجد این کلب آستان امیر المؤمنین- علیه الصلاة والسلام- است از برای خارش تمام بدن خصوص خصیه و قضیب به نهایت نفع است و مکرر تجربه شده.

صنعت آن: انار ترش، یک عدد در ظرف مس سرخ به غیر قلعی با سرکه انگوری بپزند تا مهراً شود، پس در هاون انداخته کبریت زرد، پوست هلیله زرد، توتیای کرمانی مغسول، مغز تخم خربزه بو داده، مغز تخم خیارین بو داده، مغز تخم کدو بو داده، سنگ سبویه- که آن را به هندی تخم پنوار و چکوند نامند- پوست کدوی سوخته، حضض مکی، از هر یک، یک مثقال؛ کوفته، بیخته، در آن داخل کرده به دسته بمالند؛ پس روغن گل سرخ به قدر حاجت



داخل کرده نیکو بر هم ززند تا چون مرهم شود، در حمام بعد از کیسه مالی بر موضع جرب و حکه بمالند نافع

باد. ۵۴۲

طبیخ بابونه

طبیخ بابونه: جوشانده گل بابونه همراه با آب را گویند. که یک جزء بابونه [را] با پنج جزء آب یا زیادتر جوشانده و تا گرم است صاف نموده استفاده کنند و بیشتر در درد و ورم چشم مورد استفاده است.

شستن چشم به آب مطبوخ آن به تنهایی جهت درد چشم [مفید است].^{۵۴۳}

طبیخ برگ کاسنی

صنعت طبیخ برگ کاسنی: آب برگ تازه آن را بجوشانند و کف آن را بگیرند و صاف نموده که آب کاسنی مروق نامند، با سکنجبین جهت تقویت معده حار و استسقا و تفتیح سدد و رفع تعفن رطوبات ... آشامیدن آب مروق آن با سکنجبین جهت حمیات عتیقه و

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 249

⁵⁴² (1). همان، ج 2، ص 141.
⁵⁴³ (2). مخزن الادویه، ذیل ماده «بابونج».



جهت حمیات ربع و حمیات بارده و آشامیدن برگ تازه و گل و تخم و بیخ آن به تمامی [یا] به تنهایی و یا با تخم کثوث به اضافه سکنجبین بزوری و یا ساده و با شراب کثوث و یا بزور هریک به حسب احتیاج جهت حمیات مرکبه کهنه وبائییه و استسقا و سپرز و رفع تهیج اطراف مجرب.

مقدار شربت: در مطبوخ از پنج درهم تا پانزده درهم.^{۵۴۴}

طبیخ بومادران / طبیخ برنجاسف

طبیخ بومادران: جوشانده گل بومادران را گویند که یک جزء آن با پنج جزء یا بیشتر آب به حسب عملی که منظور است.

خواص: آشامیدن طبیخ دو مثقال آن و جلوس در مطبوخ آن جهت رفع احتباس حیض و بول و عسر ولادت و انضمام فم رحم و ورم آن و اخراج سنگ مثانه و مشیمه و جنین و تنقیه قروح رحم مفید و آشامیدن آب نقوع، مقدار دو درهم آن جهت رفع حمیات و به دستور مطبوخ آن جهت اکثر امراض مذکوره خصوص امراض رحم [نافع است].^{۵۴۵}

طبیخ حلبه

⁵⁴⁴ (1). همان، ذیل ماده «هندبا».
⁵⁴⁵ (2). همان، ذیل ماده «برنجاسف».



طبیخ حلبه: ربو و ضیق النفس هرگاه از برودت هوا به هم رسیده باشد.

صنعت آن: حلبه شسته، مویز منقی، هر کدام، پنج سیر؛ آب یک کوزه؛ جوشانیده و صاف نموده هر صبح چهل درم، نیم گرم بخورند.^{۵۴۶}

طبیخ شبت

طبخ شبت: منظور جوشانده برگ و تخم شبت در آب است.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 250

خواص: آشامیدن طبیخ تازه و خشک برگ و تخم آن جهت پراکنده نمودن ریاح و تحلیل آنها از جمیع اقطار بدن و وجع ظهر و گرده و مثانه و ادرار بول و تسکین مغص و قطع غثیان که حادث از ایستادن طعام بر معده و جوشیدن آن [مفید] باشد و [برای] فواق بلغمی امتلائی [مفید است].^{۵۴۷}

عصاره لحيه التيس

عصاره لحيه التيس: و این را به فارسی نیز ریش بز گویند و چون برگند، از بیخ آن شیری سفید چون شیر یتوع ظاهر شود و چون خشک شود چون صمغ البطم و قومی چیزی دیگر دانسته‌اند. طبع آن در آخر اول سرد است

⁵⁴⁶ (3). محمد صالح هروی؛ قرابادین صالحی (تحفة الصالحین)، ص 199.
⁵⁴⁷ (1). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر): ذیل ماده «شبت».



در سوم خشک و قاطع نفث الدم و حیض و اسهال مراری و دموی و رافع قرحه امعاء و شش و سحج و ضماد آن مقوی اعضای ضعیف و فم معده و جگر و قوی تر و بهتر از اقاکیا.

از ورق و گلش تا چهار درم و از عصاره اش از یک مثقال تا دو مثقال.

مصلحش: ماء العسل و بدلش اقاکیا.^{۵۴۸}

عصاره افسنتین

عصاره افسنتین: افسنتین را کوبیده، آب آن را گرفته در آفتاب خشک کنند.

خواص: در جمیع افعال قوی تر از افسنتین است.^{۵۴۹}

عصاره انجبار

عصاره انجبار: عصاره آن در اکثر افعال قوی تر از پوست و بیخ آن است.

طریق گرفتن عصاره آن، آن است که بگیرند پوست بیخ تازه آن را و بکوبند و آب آن را بگیرند و در طبق سفالی

کنند و در آفتاب گذارند و شبها در زیر سقف که شبنم آن را

⁵⁴⁸ (2). محمد صالح هروی، قرابادین صالحی (تحفة الصالحین)، ص 214.
⁵⁴⁹ (3). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مخزن الادویه، ص 149، ماده «افسنتین».



خلاصه الحکمه، ج3، ص: 251

فاسد نسازد و چون به حد انعقاد رسد، قرصها ساخته در آفتاب خشک نمایند و از گرد و غبار محافظت نمایند و عند الحاجة بکار برند و رنگ این، سرخ یاقوتی می باشد.⁵⁵⁰

عرق بهار / عرق بهار نارنج / ماء القداح

عرق بهار: عرق آن که مسما به ماء القداح و به فارسی به عرق بهار است.

طبیعت آن: در دوم گرم و خشک.

خواص: افعال و خواص آن مفرح و مقوی ارواح،

اعضاء الرأس و الصدر و الغذاء و النفس: جهت رفع ضعف دماغ و تفریح و تفتیح سده مصفات و نزلات و درد سینه و خفقان و غشی و قولنج ریحی و تقویت اشتها و باه و رافع آروغ و ریاح و مغص و مداومت آن هفت روز، روزی دو اوقیه با شکر و ربع درهم مرجان سوده جهت سپرز از مجربات و با آب کرفس جهت اخراج سنگ گرده و مثانه، و آشامیدن آن ناشتا جهت قطع اسهال رطوبی و حمل آن با پشم جهت ادرار طمث و اصلاح حال رحم و با شیر مادیان جهت اعانت بر حمل از مجربات دانسته اند.

و اکثار بوییدن آن مورث بی خوابی.



و مصلح آن: گلاب.

و هوا مضر آن و قوت آن در ظرف جستی و یا مسی تا هفت سال باقی می ماند و در شیشه تا یک سال.^{۵۵۱}

عرق بید/ عرق خلاف بری

عرق خلاف بری: که بید ساده نامند.

طبیعت آن: در دوم سرد و در اول خشک.

خواص: مفتوح سده جگر و ملطف و رافع خفقان و تشنگی و جهت ضعف معده حار و تبهای محرقه صفراویه و جمیع امراض حاره و رمد و صداع حار نافع.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 252

صنعت آن: نیز مثل صنعت عرق برگ بارتنگ است که برگهای تازه هر قدر که خواهند، از گرد و غبار پاک بشویند و با چهار یا پنج وزن آن، آب خالص شیرین عرق کشند.^{۵۵۲}

عرق بیدمشک/ عرق خلاف بلخی/ عرق بهرامج

⁵⁵¹ (2). همان، ص 861.

⁵⁵² (1). مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 349.



عرق خلاف بلخی: که بهرامج نیز نامند و به فارسی بیدمشک و در شام شاه بید گویند.

طبیعت آن: سرد و تر است در اول و جمعی در اول گرم و مایل به خشکی می‌دانند و اصلی ندارد.

خواص: محلل و ملطف و مفتاح سده خفیفه دماغی و مقوی دل و دماغ حار و مسکن صداع که از بخار مواد حاره باشد و ملین طبع و معین باه محرورین و مقوی احشا است و مانع صعود بخارات به دماغ و مانع غلیان خون. و گفته‌اند که مضر به شراسیف است.

و مصلح آن: گلاب و در جمیع افعال قوی تر از سایر عرق بید ساده است که خلاف بری نامند.

صنعت آن: آن است که گل آن- را که قبل از برگ برمی‌آید- بگیرند هر قدر که بخواهند و با هشت وزن آن یا زیاده [با] آب خالص به دستور مقرر عرق کشند.

نکته: بدان که عرق سنگین غلیظ این- که آب کم و گل بسیار باشد- نمی‌ماند و زود فاسد می‌شود.^{۵۵۳}

عرق دارچینی / عرق دارصینی

عرق دارچینی: محلل ریاح و مقوی معده و کبد است.



صنعت آن: بگیرند دارچینی سیلانی اعلا و ریزه کنند و سه شبانه روز در پنج شش وزن آن، آب خالص شیرین بخیسانند، پس در قرع و انبیق عرق کشند به طور متعارف و سر آن

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 253

را بپوشند و بگذارند تا سرد شود و عطر بالای آن را بردارند و جدا نگاه دارند و عرق را در شیشه کنند و سر آن را بسته نگاه دارند.

مقدار شربت آن: وقت حاجت از شش مثقال تا دوازده مثقال استعمال نمایند و اگر سنگین تر خواهند آب آن را کمتر نمایند و اگر سبک تر آب را زیاده.^{۵۵۴}

عصاره / عصارات / معصورات

عصارات: چون ربوب است و بعضی از [آنها] در باب [ربوب] ذکر شد.

و باید آن مقدار بجوشانند در دیگ سنگ بعد از آن که خوب صاف کرده باشند تا به قوام آید پس در ظرف شیشه یا چینی یا قلعی دار در آفتاب هر روز سه چهار بار بر هم زنند و چون خوب غلیظ شود اگر خواهند همچنان استعمال کنند و الا خشک کنند و در کاغذی پیچند و در مکانی که باد راه نیابد نگه دارند.



و چون در ظرف طلا یا نقره باشد مدت ها در قوت خود بماند و بعضی گویند: ده سال و بعضی پانزده گفته‌اند، و شیخ السدید ابن البیان گوید: «عصاره زرشک نزد من پانزده سال ماند و یک روز چشیدم در ذائقه خود باقی بود و تغییری در طعم آن به هم نرسیده بود.»^{۵۵۵}

عرق رازیانه / عرق رازیانج

طبیعت عرق رازیانج: در دوم گرم و در اول خشک.

خواص: مفتوح و مدر و محلل ریاح و اخلاط و رافع رطوبات و با سکنجبین جهت تب‌های کهنه و با خبّه- که خاکشی و شفتک نیز نامند- سنگ شو نموده جهت هیضه بلغمی رطوبی نافع.

صنعت آن: بگیرند بذر رازیانج تازه خوب و از خاشاک و خاک و اشیای غریبه پاک سازند و یک شبانه روز در شش چندان آب خالص شیرین بخیسانند، پس عرق کشند به

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 254

طریق مذکور اگر تند و سنگین خواهند و اگر سبک و ملایم خواهند آب را به حسب آن زیاده نمایند.^{۵۵۶}

عرق شاهتره / عرق شاهترج

⁵⁵⁵ (2). محمد صالح هروی؛ قرابادین صالحی (تحفة الصالحین)، ص 213.
⁵⁵⁶ (1). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 349.



عرق شاهتره: جهت امراض صفراوی و سوداوی نافع.

صنعت آن: بگیرند شاهتره تر را، صاف نموده در یک من آن، چهار من آب شیرین داخل نموده به طریق متعارف عرق کشند و اگر شاهتره تازه نباشد در یک من شاهتره خشک، پنج شش من آب داخل کرده عرق کشند، و اگر شاهتره خشک را یک شبانه روز در آب بگذارند و بعد از آن عرق کشند بهتر است.^{۵۵۷}

عرق کاسنی/ عرق هندبا

دستور گرفتن عرق کاسنی: بدان که عرق کاسنی در منافع در بعض موارد از آب برگ تازه آن ضعیفتر است و در بعضی موارد قوی‌تر.

صنعت آن: بگیرند برگ کاسنی تازه هر قدر که خواهند و از خاک و غبار و غیرها پاک و صاف نمایند از غیر شستن و در دیگ عرق کشی کرده، سه وزن آب صاف شیرین بر آن ریزند و به دستور متعارف عرق کشند و اگر برگ تازه آن نباشد از خشک آن بگیرند و با پنج وزن آن و یا زیاده از آب آن، یک شبانه روز بخیسانند پس عرق کشند، لیکن عرق خشک آن بسیار ضعیف العمل است و از تخم آن نیز به دستور عرق می‌کشند.^{۵۵۸}

عرق گاوزبان/ عرق لسان الثور

⁵⁵⁷ (2). همان، ص 233.

⁵⁵⁸ (3). همان، ص 714.



عرق گاوزبان: مقوی اعضا و سرسام و جنون و مالیخولیا و توحش و تقویت حرارت غریزی و نیکویی رنگ رخسار.^{۵۵۹}

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 255

و جهت امراض سوداوی و وسواس و خفقان سوداوی مفید و در سایر افعال ضعیف تر از جرم و مطبوخ آن است و بعضی اقوا گفته اند.

مقدار شربت آن تا چهار اوقیه.^{۵۶۰}

صنعت آن: بگیرند عرق لسان الثور تازه و در یک من آن، شش من آب داخل کرده در دیگ کنند و به طریق متعارف عرق کشند و اگر سبک تر خواهند آب را زیاده کنند و اگر گاوزبان تازه نباشد از برگ خشک آن، عرق کشند بدان صورت که در یک من آب، هشت من آب یا کمتر یا زیاده به حسب اغراض، داخل نموده، عرق کشند و اگر برای زیادتی تقویت، قدری [از] گل آن نیز اضافه نمایند بهتر است، و گاهی جهت تفریح و تقویت قلب مبرود المزاج قدری عنبر بر سر نیچه می بندند.^{۵۶۱}

عرق نیلوفر

⁵⁵⁹ (4). همان، ص 520.

⁵⁶⁰ (1). مخزن الادویه، ماده «لسان الثور».

⁵⁶¹ (2). مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 520.



عرق نیلوفر: صداع حار و تب‌های صفراوی و حمیات دقیه و جدری و حصبه و سرفه حار و ذات‌الجنب و ذات‌الریه و خفقان حار را نافع است.

صنعت آن: بگیرند گل نیلوفر تازه و با چهار وزن آن، آب خالص شیرین در قرع و انبیق، مقطر نمایند و بعد سرد شدن در شیشه و یا صراحی جست- روی توتیا- نگاه دارند و عند الحاجة به قدر مطلوب بیاشامند و اگر تازه آن نباشد از خشک آن ربع و یا نصف آن اخذ نمایند.^{۵۶۲}

عرق ورد احمر / ماء الورد / گلاب

عرق ورد احمر: که به عربی ماء الورد و به فارسی گلاب نامند.

طبیعت آن: مرکب القوی مایل به سردی و با حرارت لطیفه و مایل به رطوبت و قوت قابضه است و بعضی سردی و خشکی آن را بسیار غالب دانسته‌اند.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 256

خواص: مقوی دل و دماغ و فم معده و قوت‌های بدنی و نیم گرم آن جهت نفث الدم و خشونت سینه و عوارض نزله و درد معده و امعا و مغص بارد و حار و درد جگر و سردی آن و جهت خفقان حار و تقویت بدن، و با شراب جهت زیادتی تفریح و بوییدن و طلا کردن آن جهت دردسر حار و درد چشم و با قرنفل جهت درد سر بارد، و لخلخه آن جهت تقویت دل و رافع غشی و بیهوشی و تقویت دماغ و حواس باطنی و نشاط نفس و رفع خمار مفید.



و بالخاصیة مضر باه و سرفه و تب و باعث سفیدی موی.

و مصلحش: جلاب و نبات.

مقدار شربتش: تا پانزده مثقال است و گلاب مکرر به قدر دو اوقیه مسهل است.

صنعت آن: بگیرند برگ گل تمام شکفته خالی از اقماع و سبزی و در دیگی تازه قلعی پاکیزه کنند و به وزن آن آب شیرین صاف بر روی آن بریزند و به قرع و انبیق به طور متعارف عرق کشند و بگذارند تا سرد شود عطر آن را گرفته در شیشه کرده سر آن را محکم بسته نگاه دارند و باز ورق گل تازه بر آن عرق ریخته ثانیاً عرق کشند و عطر آن را نیز به دستور گرفته با عطر اول ضم نمایند و عرق را در قرابه ها و شیشه کرده، در آفتاب بگذارند مدت بیست روز تا چهل روز که در آفتاب و شب تحت السماء باشد و بعضی سه چهار پارچه سفال آب ندیده را سرخ نموده، در آن می اندازند تا از تگون لایوچه محفوظ ماند و بعد از چهل روز در سایه نگاه دارند و استعمال نمایند.

و عرق اول را گلاب یک آتشه و دوم را گلاب دو آتشه نامند و اگر عطر آن را نگیرند، می باشد بسیار قوی الراحه و تندطعم و جید و نیکو و در افعال و خواص مذکوره اقوا و بعضی قدری از برگ های سبز و اقماع آن را برای تندی و زیادتی برآمدن عطر داخل می کنند و این نیکو نیست، پس داخل نباید کرد.^{۵۶۳}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 257

عصاره بقله الحمقا



عصاره بقله الحمقاء: منظور آب گرفته شده از خرفه است که بوسیله کوبیدن و فشردن از آن جدا کنند.

چون آب آن را گرفته مقدار ده درم با نبات مقدار دو درهم و یا شکر بیاشامند و خوردن پخته آن با اندک روغن و پیاز برشته کرده، جهت قطع اسهال مراری و تقویت امعاء و حمیات حاره و داخل مزورات صاحب تب و امراض حاره نموده به غایت نافع، خصوص در بلدان و فصول حاره و چون محرور المزاجان لاغر و خشک، تناول نمایند ابدان ایشان را تر و فربه گرداند

عصاره آن را داخل اکتحال و برودات نموده نافع ... و حقنه به آب آن جهت وجع انثیین حار و سیلان فضول از امعاء و رحم مفید. ۵۶۴

عصاره ریوند

عصاره ریوند: ر. ک:- خلاصه الحکمه، ص 1154.

عصاره قثاء الحمار



عصاره قثاء الحمار: بعضی از اطبای هند گویند «کریله» است، و قومی گویند که بادنجان جنگلی است، و طایفه‌ای «حنظل» و برخی چیز دیگر دانسته‌اند و همه غلط است. و این ضعیف در شام خشک و تر آن را دیدم نباتش یک شبر و نیم و ثمرش قریب به نضج، شق می‌شود و اندک خاردار و ثمر بسیار می‌کند و از حنظل تلخ‌تر است. مزاجش گرم است و خشک و از جمله ادویه مسهله سمیه مغنی عظیم به حدی که غشی آورد مداوای آن به قی کنند و مداوای آن که گندش خورده باشد.

صنعت آن: کوفته و فشرده اگر تازه باشد یا جوشانیده و آب آن را گرفته و صاف کرده به قوام آورند و به همان دستور معمول دارند.^{۵۶۵}

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 258

عصاره عنب الثعلب

عصاره عنب الثعلب: منظور آبی است که از فشردن گیاه تاجریزی به دست می‌آید.

قطور آب برگ آن نیم گرم چند مرتبه جهت امراض گوش و بینی.



العین: عصاره برگ همه انواع آن حتی [کاکنج] منوم، جهت غرب و تقویت بصر و ساییدن شیافات نافعه چشم جهت اوجاع عین در آب آن.

بدل آن: آب خالص و بدل سفیده بیضه مرغ انب. و قطور عصاره نبات آن به تمامه جهت زخمی و آسیبی که به چشم رسد مؤثر.^{۵۶۶}

عطر

عطر: به معنی «خشبویی» است و به فتح خشبو و خشبو شدن. و عطرهاى زیر با خواص و روش ساخت در قرابادین کبیر ذکر شده است: عطر فتنه- عطر منسوب به امام رضا- علیه السلام- عطر مجموعه، عطر صندل، عطر عنبر، عطر عود هندی، عطر کیورا و عطر کیتکی و عطر ورد احمر.^{۵۶۷}

عطر

عطر: به فتح [عین] بوی خوش، و به کسر [عین] خوشبویی.^{۵۶۸}

عصاره انار شیرین / عصاره پوست انار شیرین

⁵⁶⁶ (1). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مخزن الادویه، ذیل ماده «عنب الثعلب».

⁵⁶⁷ (2). مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 362.

⁵⁶⁸ (3). همان، ج 1، ص 48.



عصاره انار شیرین: نور چشم را بیفزاید و حفظ صحت آن کند و خارش و سوزش آن را زایل سازد.

صنعت آن: آب انار شیرین با شحم فشرده باشند در شیشه کنند و در آفتاب گرم نهند تا منجمد گردد، پس به

میل در چشم کشند.^{۵۶۹}

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 259

... و گل انار در افعال مانند گلنار فارسی است. و ذرور آن جهت قطع خون بن دندان و التیام جراحات و قلاع و فتق، و مضمضه به طبیخ آن جهت استحکام دندان متحرک و قطع آمدن خون از لثه و رفع قلاع، و ضماد گل آن با برگ گرم تازه بر فم معده جهت رفع قی مفرط، و قطور عصاره گل آن با گلاب در چشم جهت منع انصباب مواد بدان و تحلیل ورم آن، و با آب عنب الثعلب و با آب برگ لسان الحمل جهت قرحه احلیل و نشف رطوبت و اندمال آن و انصباب مواد بدان، و با آب قراح جهت سحج موزه و کفش و ابتدای داخس و با سرکه جهت حمزه که باد سرخ است مفید و با دُردی خمر جهت جشای عارض در چشم به شرط مداومت بر آن. و عصاره پوست رمان و شحم آن قائم مقام عصاره گل آن است و به دستور عقید عصاره درخت آن که در اواخر ربیع گرفته باشند.^{۵۷۰}

عطوس / عطوسات معطس

⁵⁶⁹ (4). محمد صالح هروی؛ قرابادین صالحی (تحفة الصالحین)، ص 213.
⁵⁷⁰ (1). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مخزن الادویه، ذیل ماده «رمان حامض».



معطس: یعنی «عطسه آورنده»، و آن دوايي را نامند که به قوت حرارت و نفوذ خود تحریک مواد دماغي نماید به جانب خيشوم، و به عطسه دفع سازد.^{۵۷۱}

غرغره / غراغر

غرغره: به معنی آواز مختلف است که از حلق برآید و مراد از آن در این جا حرکت دادن مایعات است در حلق، اعم از آن که فرو برند یا نبرند.^{۵۷۲}

فتایل مسهله / فتیله لینه

فتیله لینه: خطمی، بوره، بالسویه؛ نرم ساییده از حریر گذرانیده با شکر سرخ که به قوام آورده باشند بسرشدند و شافه‌ها بطریق معلوم بسازند و اگر به جای شکر ترنجبین کنند در فعل اقوا است.

فتیله دیگر: که قوی تر است: بنفشه، سه جزء؛ خطمی، دو جزء؛ نمک، یک جزء؛ به دستور فتیله بسازند و اگر قوی تر خواهند شحم حنظل و زهره گاو و بوره به قدر احتیاج اضافه کنند و در تب‌های حاره ادخال ادویه مزبور جایز نیست، و چون فلوس خیارشبر را با

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 260

⁵⁷¹ (2). مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 45.

⁵⁷² (3). همان، ج 2، ص 396.



ترنجبین یا با شکر به قوام آورند و محموده مشوی و بوره و خطمی و شحم حنظل و امثال آن اضافه کنند بسیار قوی الفعل می‌شود و سرگین موش بسیار تقویت می‌نماید.^{۵۷۳}

فتیله/ فتایل

فَتِيلَة: دوايي است که کوبیده، خمیر کرده، باریک به مقدار انگشت یا زیاده و یا کمتر در باریکی و سطبری و طولانی و کوتاهی، به قدر حاجت که در جوف اعضا و جروح و قروح بینی، گوش، احلیل و دبر، فرج گذارند.^{۵۷۴}

فرزجه

فرزجه: پشم پاره یا خرقة را نامند که تر کرده و با ادویه خشک سوده و آلوده کرده و یا به ادویه رطبه آلوده؛ زن به خود بردارد و فعل و منفعت فرزجات و حمولات در امراض رحم و قُبُل بسیار قوی الاثر است؛ زیرا که به واسطه بُعد مسافت قوت دواي مشروب و مأکول ضعیف می‌گردد، یعنی تا از ممر حلق به معده و از معده به دیگر اعضا گذشته تا به آن محل که مطلوب است برسد، چندان قوت در دوا باقی نمی‌ماند که فعل آن در ازاله مرض قوی باشد، پس در این صورت استعمال آن به این طریق انفع خواهد بود و هم‌چنین فعل شیاف در امراض مقعده و اطلیه در امراض جلدیه و این معنی بر طبیب پوشیده نیست.^{۵۷۵}

⁵⁷³ (1). محمد مؤمن حسینی طبیب؛ تحفه حکیم مؤمن (تحفة المؤمنین)، ص 359.
⁵⁷⁴ (2). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قراپادین کبیر)، ج 2، ص 408.
⁵⁷⁵ (3). همان، ص 409.



فلدفیون

فلدفیون: نافع از برای لته دامیه و قروح خبیثه لته و تعفن لته را زایل کند و خون لته را قطع کند، آکله و قروح خبیثه دهان و آکله فم و لته را به اصلاح آورد و لته را محکم کند و لته مسترخیه را نافع بود و ناصور لته و فرج و مقعده را نافع باشد.

صنعت آن: نوره آب ندیده، سه درم؛ شب یمانی، دو درم؛ نمک اندرانی سوخته، یک درم و نیم؛ افاقیا، دو درم و نیم؛ مر صافی، سه درم؛ زرنیخ زرد و زرنیخ سرخ، از هر یک، دو درم و نیم؛ نوشادر، چهار دانگ درمی؛ همه را سحق بلیغ نموده به خل الآس عتیق

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 261

مخلوط کرده، خلطی غلیظ و به روی آجر نو آب ندیده پهن کرده در سایه بگذارند تا خشک شود و بعد از آن بردارند و قطعه‌ها نموده نگاه دارند و هرگاه خواسته باشند استعمال نمایند، بگیرند قطعه‌ای از آن را و سحق نموده و بپیچند بر انگشت خرجه کتانی و در سرکه انگوری فرو برند، بعد از آن بر روی این دوا گذارند؛ چنانچه بسیار بر آن چسبیده نشود بعد از آن بمالند بر لته و عمور و بیخ دندان‌ها و هم‌چنین بر فرج و مقعده تا زمانی که از اعضای مذکوره خون روان باشد و بعد از آن مضمضه نمایند به سرکه انگوری و آب و یا بشویند آن عضو را به سرکه انگوری و آب که در هر دو صورت جوشانیده باشند در آن آب و سرکه، اطراف آس با روغن گل سرخ، و بعد از آن دو سه



روز رها کنند، پس دیگر بار به موجب مذکوره اعاده نمایند اگر احتیاج باقی باشد و این بهترین معالجه است از برای امراض مذکوره.^{۵۷۶}

فُقَاع آرد جو

فُقَاع: به یونانی «روفوس» و «روفونس» نیز دیده شده و به رومی، بقاعین و به فارسی، «بوزه» نامند، و گفته‌اند آن را فُقَاع از آن جهت می‌نامند که کف آن را می‌گیرند و واحد آن «فُقَاعه» و به فارسی سوراخ آب خوانند.

ماهیت آن: اسم انواع نبیذ است و طعم آن مرکب از اندک شیرینی و ترشی و تلخی و حدت و آن مصنوع از اکثر حبوب می‌باشد مانند جو و برنج و ارزن و ذرت و نان حواری، یعنی نان سفید فطیر با نعناع و کرفس و از مویز و خرما و شکر و نیشکر و عسل و امثال اینها نیز و گاه اضافه می‌کنند بر آن فلفل و سنبل الطیب و قرنفل و سداب و امثال اینها.

طبیعت آن: به حسب آنچه از آن می‌سازند مختلف می‌باشد و بالجمله ابرد همه شعیری، پس خبزی و احتر همه عسلی مفوه است، پس عسل غیر مفوه، پس تمر یعنی خرما می و اعدل همه زیبایی است که با حبّ الرمان سازند. و کسی که اراده اصلاح و خوشبویی آن نماید باید که به غیر از مصطکی و برگ نعناع و قلیلی طرخون چیزی دیگر

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 262



زیاده نکند ... و متخذ از شعیر مدر بول و مرطب بدن و جهت سرفه و امراض حاره ریه نافع و مضرّ گرده و مثانه

۵۷۷....

فلافی / جوارش فلافی

جوارش فلافی: به نسخه صاحب منهاج.

خواص: سردی معده و جگر و بسیاری رطوبت که در بدن غالب باشد و سوء استمراء و بادهای غلیظ و تب ربع و تبهای بلغمی مزمن را سودمند است و بول براند.

صنعت آن: فلفلین، دارفلفل، از هر یک، چهار درم؛ زنجبیل، تخم کرفس، سیسالیوس، سلیخه، اسارون، زرشک منقی، از هر یک، یک درم؛ کوفته، بیخته، با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند.

شربت: از یک درم تا دو درم است.^{۵۷۸}

فلونیا / افلونیا

افلونیا: بدان که افلونیا لغت رومی است و آن را فلونیا- به غیر همزه- نیز گویند و آن عمده و اصل ادویه مرکبه‌ای است که اصل و عمود در آنها افیون است.

⁵⁷⁷ (1). مخزن الادویه، ص 657، ماده « فقاغ ».

⁵⁷⁸ (2). مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 414.



و اصل افلونیا دو قسم است: رومیه و فارسیه و اصل و مقدم از این هر دو افلونیا، رومیه است که منسوب است به «افلین» حکیم رومی طرسوسی و او را «افلن»- به غیر یا- نیز گویند.^{۵۷۹}

فلونیای رومی

فونیای رومی: اصل نسخه افلونیا رومیه به زعم شیخ ابو علی بن سینا- رحمه الله تعالی- که در قانون ذکر نموده معجون است که بالفعل معروف است به برشعنا.^{۵۸۰}

ر. ک-: به مدخل «برشعنا».

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 263

فودنجی

فودنجی: درد معده را و درد جگر- که سبب آن برودت باشد- و حمیات بلغمی و تب ربع و تبهای کهنه را سود دارد و نفخ و ریاح غلیظه را تحلیل دهد.

⁵⁷⁹ (3). همان، ج 1، ص 328.

⁵⁸⁰ (4). همان، ص 328.



صنعت آن: پودنه نه‌ری، پودنه کوهی، فطراسالیون، سیسالیوس، از هر یک، دوازده درم؛ تخم کرفس، بابونه، حاشا، از هر یک، چهار درم؛ کاشم، پانزده درم؛ فلفل سیاه، چهل و چهار درم؛ کوفته، بیخته با سه وزن ادویه، عسل مصفاً معجون سازند.

شربت‌ی: یک درم با آب گرم.^{۵۸۱}

قلیه / قلابا

قلیه: گوشت بر تابه بریان کرده شده و به استعمال گوشتی که در روغن میان دیگ بریان کرده نانخورش سازند.

[غیاث اللغات از کشف و منتخب بحر الجواهر]. ج 6، قلابا [مهذب الاسماء].

خورشی است که در آن گوشت هست و اقسامی دارد مثل قلیه اسفناج و قلیه آلوچه. [فرهنگ نظام]. قطعه‌هایی از گوشت که سرخ کنند با پیاز و برخی از سبزیجات.

طعامی است از گوشت و پیاز و کدو یا اسفناج یا بادنجان درست کنند. [یادداشت مؤلف].^{۵۸۲}

به همین صورت است قلیه کدو، قلیه زرشک، قلیه تمر هندی، و قلیه آلو.

قلیه: کعطیه مایقلی من اللّحم المقطع فی القدر بلا واسطه.

⁵⁸¹ (1). همان، ج 2، ص 417.

⁵⁸² (2). علی اکبر دهخدا؛ لغت‌نامه دهخدا، ذیل ماده «قلیه».



ج قلايا و قلو بريان كردن من باب نصر فهو مقلو و من باب ضرب القلى فهو مقلى.⁵⁸³

قرص

قرص: بدان که اقراص را بابی وسیع است و مفتاح این باب ابتداء «اندروماخس ثانی»- تمام کننده تریاق کبیر است که ترکیب تریاق افاعی نموده است- و ترکیب اقراص

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 264

موجب حفظ قوت‌های ادویه است و قریب است به حبوب در احوال و مرتبه و اقراص متوسط میان سفوف و معاجین است و قوت اکثر اقراص تا چهار سال باقی می‌ماند.⁵⁸⁴

قرص: مخترع آن اندروماخس قدیم است- صاحب تریاق فاروق و فلاسفه- بعد از اختیار ادویه منقی از خاک و غبار که کهنه باشد و پوسیده و نابکار نباشد، جدا جدا کوفته و بیخته چون غبار وزن نموده به هم آمیزند و بسیار سحق کنند و با عرق و شراب و مائیات که به آن منسوب است سرشته، مبالغه در کوفتن و سرشتن و سحق و صلایه آن نمایند و قرص‌ها سازند گرد و مدور، آنچه شربت‌ش یک درم است، یک درم قرص کنند و آنچه یک مثقال است، یک مثقال و علی هذا القیاس و قرص که به جهت رفع صداع و شقیقه است و آن را قرص مثلث گویند سه پهلو بسازند تا از دیگران ممتاز باشد و به غلط خورده نشود.

⁵⁸³ (3). محمد بن یوسف الطیب الهروی؛ بحر الجواهر، ذیل ماده «قلیه».

⁵⁸⁴ (1). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 419.



و قرص ذراریح را هم‌چنین به قدر شربت آن که دو دانگ است یا بیشتر اضافه ننمایند پس در پشت غربال نهاده از هم دورتر، که به یکدیگر نچسبد و بگذارند در سایه تا خوب بخشکد، آنگاه در ظرف شیشه یا چینی کرده نگاه دارند و هر روز از این رو به آن رو می‌کنند و به پارچه‌ای از گرد و غبار محفوظ می‌دارند تا رطوبتی در جسمش نماند.

اما قوت آن: آنچه برای تبها و بیماری‌ها است و آنچه مسهل است در حال که ترکیب شود تا شش ماه اثر بخشد و فایده کند و بعد از شش ماه ضعیف شود و آنچه مشتمل است بر ادویه کبار و افیون دار است تا چهار سال اثر دارد و قوی است و بعضی تا دو سال و آنچه در صموغ و مثلث خیسانیده باشند هم‌چنین.

اما طریق تناول آن: چنان است که بعد از خشک شدن، قرص را کوفته و ساییده با آب یا شراب یا لعاب یا کشکاب یا هرچه برای آن مقرر شده، ممزوج کنند و بیاشامند و در تابستان اندک سرد و در زمستان گرم‌تر و بعد از آن دیگر آب یا چیزی دیگر از اشربه بیاشامند و اگر عطش غلبه کند، میاه مناسبه مقویه چون گلاب و بیدمشک و عرقیات مفرحه چون لسان الثور و بادرنجبویه قدری بنوشند و در احتماء کوشند.^{۵۸۵}

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 265

[قرص] انجبار



قرص انجبار: منقول از خط نواب میرزا محمد باقر حسینی از بیاض مجربات معزی الیه.

خواص: نفت الدم و سحج و قروح امعا و کثرت طمث و آمدن خون از بواسیر را نافع است.

صنعت آن: پوست بیخ انجبار شامی، چهار درم؛ گل سرخ منزوع الاقماع، صمغ عربی، کتیرا، کهربای شمعی، از هر یک، سه درم؛ نشاسته، گل ارمنی، بسد، طباشیر سفید، ربّ السوس، گلنار فارسی، از هر یک، دو درم؛ اقاقیا، یک درم و نیم؛ کوفته و بیخته به ربّ مورد سرشته، اقراص سازند و در سایه پشت غربال پهن کنند تا خشک شود.

شربتتی: یک مثقال. ۵۸۶

قرص بنفشه

قرص بنفشه: منقول از کامل الصناعة.

خواص: نافع از برای درد چشم و درد سر و درد شقیقه و دوار و ظلمت بصر و رمد را نیز زایل کند.

صنعت آن: گل بنفشه دو درم؛ تربد سفید مجوف یک درم؛ ربّ السوس نیم درم؛ سقمونیای مشوی نیم دانگ؛ اقراص سازند.

شربتتی: از یک درم تا یک مثقال.



و خاصیتش اسهال صفراء و بلغم باشد. ۵۸۷

قرص بنفشه مسهل

قرص بنفشه مسهل: قولنج بگشاید و خداوند ضیق النفس و تبهای مرکب از بلغم و صفراء و سرفه را مفید بود.
صنعت آن: گل بنفشه خشک ده درم؛ تربد سفید مدبر پنج درم؛ رب السوس، سه درم و نیم؛ سقمونیای مشوی، سه درم؛ مصطکی رومی، یک درم و نیم؛ کتیرا سفید، نیم درم تا یک درم؛ کوفته، بیخته اقراص سازند.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 266

شربت: دو درم و نیم با جلاب سکری.

و به جهت قولنج در طبیخ زیب و انجیر با فلوس خیارشبر که در طبیخ، حل کرده صافی نموده به روغن بادام شیرین داخل کرده بیاشامند.

قرص بنفسج مسهل: به نسخه محمود بن الیاس که در حاوی ذکر کرده.

خواص: در نفع از برای درد چشم و درد سر و درد شقیقه و دوار و ظلمت چشم بسیار قوی است و رمد را زایل گرداند.



صنعت آن: گل بنفشه خشک، دو درم؛ تربد سفید، یک درم؛ ربّ السوس، نیم درم؛ پوست هلیله زرد، نیم درم؛ سقمونیای مشوی، یک دانگ و دو حبه؛ کوفته، بیخته حب سازند. مجموع یک شربت است.^{۵۸۸}

قرص خشخاش

قرص خشخاش: نافع است از برای قروح سینه و ریه و درد سینه و ذات الریه و ذات الجنب و حرقة البول و بول الدم و قرحه گرده و مئانه و نفث الدم و اسهال خونی و سرفه و تب.

صنعت آن: غنچه گل سرخ منزوع الاقماع، صمغ عربی، از هر یک، چهار درم؛ نشاسته، کتیرا، ربّ السوس، از هر یک، دو درم؛ تخم خشخاش سفید، تخم خشخاش سیاه، از هر یک، سه درم؛ طباشیر سفید، پنج درم؛ زعفران، دو دانگ؛ کوفته و بیخته به آب سرشته اقراص سازند.

شربتی: از یک درم تا یک مثقال با شراب خشخاش.

و قوتش تا شش ماه باقی است و بعد از آن ضعیف می‌گردد...^{۵۸۹}

قرص ریوند

قرص ریوند: که شیخ الرئیس در قرابادین قانون آورده.

⁵⁸⁸ (1). همان، ص 579.

⁵⁸⁹ (2). همان، ص 406.



خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 267

خواص: نافع است از برای تب‌های کهنه و صلابت کبد و جسائت و اورام آن و از برای ضرر ضربه که بر اعضا و احشا
رسد.

صنعت آن: ریوند چینی، هشت درم؛ فوه الصبغ، عود، لک، از هر یک، چهار درم؛ تخم کرفس، غافث، انیسون، از هر
یک، سه درم؛ کوفته و بیخته اقراص سازند هر قرصی یک مثقال.

شربت: یک قرص با سکنجبین.

تذکر: و در نسخه میزان الطبیاع به جای عود، لک مغسول است و گفته با ترنجبین محلول در آب صافی نموده
سرشته اقراص سازند. و این نسخه شش جزء است.

و مزاجش گرم است در یک درجه و ثلث درجه و خشک است در آخر درجه سوم.^{۵۹۰}

قرص زرشک صغیر / قرص انبرباریس صغیر

قرص انبرباریس صغیر: به نسخه سید اسماعیل که در ذخیره ذکر کرده.

خواص: گفته که این قرص نافع است از برای بیماری‌های جگر گرم و تب‌های گرم را سود دارد.



صنعت آن: انبرباریس، ده درم؛ تخم کاسنی، تخم خرفه مقشر، مغز تخم خیار بادرنگ، از هر یک، سه درم؛ گل سرخ منزوع الاقماع، پنج درم؛ ریوند چینی، یک درم؛ سنبل الطیب، نیم درم؛ کوفته، بیخته به لعاب بزرقطونا سرشته اقراص سازند و بر پشت غربال پهن کرده در سایه خشک نمایند.

شربت: یک مثقال تا دو درم با سکنجبین.

و قوتش تا شش ماه باقی است.

تذکر: در نسخه‌ای که محمود بن الیاس در حاوی صغیر ذکر کرده وزن انبرباریس، پانزده درم و وزن سنبل الطیب، یک درم است.

و گفته که شربت از این قرص یک مثقال است.^{۵۹۱}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 268

قرص طباشیر

قرص طباشیر: به نسخه نواب میرزا محمد باقر بن حکیم عماد الدین محمد حکیم‌باشی منقول از خط معزی الیه گفته که این همه اختلافات که در قرص طباشیر است به جهت اختلاف امزجه است و اختلاف اعراض و اغراض و



طیب حاذق که عارف به امزجه اشخاص باشد از برای شخصی به حسب مزاج او و دیگر غرض‌ها که واقع باشد، کم و زیاد در اخلاط این قرص و در اوزان آن البته می‌کند تا موافق غرض آن گردد.

و مجملی در قاعده این قرص این است که می‌باید که امثال بعضی از این ادویه باشند، مثل: تخم کاسنی و تخم خرفه مقشر و مغز تخم خیار و مغز تخم خیار بادرنگ و مغز تخم کدوی شیرین و طباشیر سفید و گل سرخ و صندل سرخ و صندل سفید و تخم حماض و کافور قیصوری و گل نیلوفر و گل بنفشه و ربّ السوس و کتیرا و نشاسته و صمغ عربی و گل ارمنی و گل مختوم و زرشک منقی و سماق و غیرها در هر وقت به واسطه مصلحتی بعضی از این ادویه را اختیار می‌نماید به وزنی که مصلحت اقتضا کند و ترکیب می‌نماید؛ مثلاً اگر به جهت حرارت دل و خفقان ترکیب می‌نماید دواهایی که به آن بیشتر خصوصیت داشته باشد اختیار کند، چون: صندلین و کافور و تخم خرفه و گل سرخ و تخم کاهو و تخم خیارین.

و اگر برای حرارت کبد ترکیب کند مثل زرشک و تخم کاسنی و دیگر اغراض و در امراض کبد مثل ریوند چینی اختیار کند و از جهت سرفه و خشونت صدر؛ کتیرا و ربّ السوس و صمغ عربی و امثال اینها در آن داخل نماید و در وقت قبض طبیعت؛ گل بنفشه، گل نیلوفر، مغز تخم کدوی شیرین و بهدانه و ترنجبین داخل کند و در وقت تلیین طبیعت؛ گل ارمنی و گل مختوم و تخم حماض. و از جهت تقویت معده گل سرخ و گلنار فارسی و حبّ الآس و سماق داخل کند.

و هم‌چنین اغراض و دقائق بسیار است و بر ترکیب کننده پوشیده نیست...! ۵۹۲

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 269



قرص طباشیر قابض

قرص طباشیر قابض: نافع از برای اسهال صفراوی و حمیات حاره.

صنعت آن: طباشیر سفید، گل سرخ منزوع الاقماع، از هر یک، پنج درم؛ گلنار فارسی، دو درم و نیم؛ کوفته، بیخته اقراص سازند.

مقدار شربت: شربتی دو درم.

تذکر: در نسخه دیگر این قرص، وزن گلنار، دو درم؛ و هریک از صمغ عربی و نشاسته، یک درم و نیم؛ داخل است اجزا را کوفته، بیخته اقراص سازند هر قرصی دو درم.

مقدار شربت: شربتی یک قرص با یک اوقیه رب به شیرین و آب سویق جو و اگر در یک شربت از آن مقدار یک حبه افیون زیاده کنند می‌گردد در عمل اقوا.^{۵۹۳}

قرص طباشیر ملین



صنعت قرص طباشیر: طباشیر سفید، گل سرخ منزوع الاقماع، از هر یک، پنج مثقال؛ صندل سفید به گلاب سوده، یک مثقال؛ مغز تخم کدوی شیرین، سه مثقال؛ مغز تخم خیارین، مغز بهدانه، ربّ السوس، زرشک منقی، صمغ عربی، کتیرا، از هر یک، دو مثقال؛ اجزا کوفته، بیخته؛ دو مثقال ترنجبین را در گلاب حل کرده، صافی نموده، اجزا را به آن سرشته اقراص سازند و اگر خواسته باشند که تلین آن زیاده شود، ریوند چینی، غاریقون سفید، از هر یک، سه مثقال؛ اضافه اجزای آن نمایند.

مقدار شربت: شربتی از آن، یک مثقال.^{۵۹۴}

قرص طحال

قرص طحال: منقول از معالجات طحال قانون شیخ الرئیس - رحمه الله تعالی - فرموده‌اند که از مجربات ماست. و فی الحقیقه چنین است و به تجربه رسیده است.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 270

صنعت آن: پرسیاوشان، پوست بیخ کبر، تخم خرفه مقشر، سداب، تخم پنجنگشت، زوفای خشک، اجزا مساوی؛ کوفته و بیخته اقراص سازند.



شربتتی: تا سه درم با سکنجبین ساده.

بدان که: هرگاه سرفه باشد با سکنجبین نشاید [بلکه] با طبیح بیخ کبر و پرسیاوشان و بیخ گز و زوفای خشک و اصل السوس مقشر، از هر یک، نیم درم و قلیلی بهدانه و اگر حرارت بسیار غالب باشد با شیر تخم خرفه مقشر

بیاشامند. ۵۹۵

قرص کافور

قرص کافور: از شیخ الرئیس.

خواص: گفته که این قرص مجرب است از برای التهاب معده و کبد و انداختن خيو به قی و نفث الدم و از برای عطش و حمیات حاره و سل و دق.

صنعت آن: طباشیر سفید چهار درم؛ ورق گل سرخ ده درم؛ عود قماری خام، قافله، ربّ السوس، از هر یک، سه درم؛ نبات سفید، ترنجبین، مغز تخم خیارین، از هر یک، دو درم؛ زعفران، کافور قیصوری، از هر یک، یک درم؛ ادویه [را] کوفته و بیخته به لعاب بزرقطونا سرشته اقراص سازند هر قرصی یک درم و در سایه خشک نمایند.

شربتتی: تا دو درم. ۵۹۶

قرص کاکنج

595 (1). همان، ص 424.

596 (2). همان، ص 453.



قرص کاکنج: قروح مزمنه گرده و مثانه را نافع است و ادرار بول کند.

صنعت آن: بزرکاکنج، مغز تخم خیارین، مغز تخم خربزه، مغز بادام شیرین مقشر، ربّ السوس، نشاسته، صمغ عربی، دم‌الاحوین، کتیرا، از هر یک، ده درم؛ تخم کرفس، دو درم؛ افیون، یک درم؛ کوفته و بیخته به آب سرد سرشته، اقراص سازند و در سایه خشک نمایند.

شربت: از یک درم تا یک مثقال.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 271

این قرص بی تخم خربزه یازده جزء است سرد در یک درجه و نیم است و خشک در آخر درجه دوم.

[تذکر: در نسخه شفائی تخم کرفس داخل نیست.^{۵۹۷}

قرص کهربا

قرص کهربا: بواسیر دامیه و دوسنطاریا و نفث الدم و قی الدم و بول الدم و افراط طمث را نافع باشد و بالجمله خون آمدن از هر موضع که باشد باز دارد و معده را قوت دهد.



صنعت آن: کهربای شمعی، افاقیا، دم‌الاخوین، بسد محرق مغسول، سرطان سوخته، پوست تخم مرغ سوخته، مصطکی سوخته، کندر، از هر یک، یک درم؛ نشاسته، کتیرا، صمغ عربی، از هر یک، نیم درم؛ تخم خرفه مقشر، گشنیز خشک بریان، تخم حماض، از هر یک، دو درم؛ افیون، بزر البنج سفید محرق، از هر یک، ربع درمی؛ مجموع را کوفته و بیخته به لعاب اسبغول یا لعاب بزر لسان الحمل سرشته اقراص سازند.

شربتتی: یک درم.

و در نسخه دیگر تخم کاهوی مقشر، طباشیر سفید، از هر یک، دو درم داخل است.^{۵۹۸}

قرص مبارک

قرص مبارک: تب دق و محرق و یرقان را نافع باشد و تشنگی بنشانند.

صنعت آن: ورق گل سرخ، ترنجبین، از هر یک، پنج درم؛ طباشیر سفید، مغز تخم خیارین، از هر یک، دو و نیم درم؛ تخم کاهو، سه درم و نیم؛ مغز تخم کدو، دو درم؛ ربّ السوس، یک مثقال؛ کافور، یک دانگ و نیم؛ کوفته؛ بیخته، با لعاب بزر قطونا که به شیرازی بنکو نامند قرص سازند.^{۵۹۹}

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 272

⁵⁹⁸ (2). همان، ص 481.

⁵⁹⁹ (3). همان، ص 425. و نیز ر. ک: - خلاصه الحکمة، ص 1318.



قرص مثلث / قرص طریفلون

قرص طریفلون: این قرص از تراکیب قدمای طبای یونان است، و معنی آن «قرص مثلث» است. و این قرص را «قرص منوم» نیز نامند، ... و شیخ داود انطاکی در تذکره آورده که این قرص را به شکل مثلث به این سبب می‌سازند که ممتاز باشد از اقراص دیگر که به این امتیاز حذر کرده شود از استعمال آنها به خوردن، به جهت آن که خوردن این قرص مضر، بلکه اگر قدری زیاده خورده شود مهلک است

خواص: بالجمله این قرص مسکن درد اقسام صداع حار و ضربان و موجب خواب است.

صنعت آن به نسخه شیخ الرئیس: افیون، زعفران، بزر البنج سفید، مرّ مکی، پوست بیخ لفاح، اجزا متساوی؛ کوفته، بیخته به آب برگ کاهوی تازه سرشته اقراص سازند و در وقت حاجت به آب سوده بر صدغین طلا نمایند.

تذکر: و در نسخه قلانسی گفته که در وقت حاجت یک قرص را به آب گشنیز تازه و آب کاهوی تازه سوده بر جبهه و صدغین طلا نمایند.⁶⁰⁰

قرص مسهل

قرص مسهل: تألیف حکیم میر محمد مؤمن.



خواص: گفته که در امراض حاره و تب‌های مرکبه و رفع قولنج ثفلی به غایت نافع و سریع العمل و بی‌غائله و بهترین اقسام قرص‌های مسهله است.

صنعت آن: بنفشه، پنج‌درم؛ مصطکی، انیسون، از هر یک، یک‌درم؛ گل‌سرخ، طباشیر، نشاسته، کتیرا، از هر یک، دو‌درم؛ حب‌الملوک پاک‌کرده، ده‌عدد؛ با لعاب بزرقطونا قرص ساخته.

مقدار شربت: از نیم مثقال تا یک مثقال با شیرها و آب‌های مناسب استعمال نمایند و چون حب‌الملوک را با کتیرا و انیسون و مصطکی ساییده، دو سه روز در آب لیمو بخیسانند، بهترین تدابیر آن است.⁶⁰¹

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 273

قرص ورد

قرص ورد: اطفای حرارت کند و نافع است از برای وجع معده و مقوی معده است و منع آمدن و ایستاده شدن غذا به فم معده می‌کند، و نافع است از برای حرارت و التهاب و رطوبت و انقلاب معده و از برای تب‌های بلغمی و تب‌های مرکبه کهنه و التهاب و احتراق.

⁶⁰¹ (2). همان، ج 2، ص 425.



صنعت آن: گل سرخ، شش مثقال؛ اصل السوس، چهار مثقال؛ سنبل الطیب، دو مثقال؛ کوفته و بیخته به میبختج سرشته اقراص سازند. هر قرصی یک درم.

شربت: تا دو قرص.

[تذکر: و در نسخه محمود بن الیاس در حاوی صغیر از «اسقلیارس» نقل کرده وزن سنبل الطیب، یک مثقال است. ۶۰۲.

قرص ورد صغیر / قرص گل صغیر

قرص ورد: به نسخه جمهور.

خواص: نافع از برای درد معده و رطوبات را از معده جلا دهد و پاک کند و تبهای بلغمی و تبهای کهنه را زایل کند.

صنعت آن: موافق نسخه شیخ الرئیس که در قرابادین قانون ذکر کرده، بگیرند: گل سرخ پاک کرده از اقماع، بیست درم؛ اصل السوس، سنبل الطیب، از هر یک، ده درم.

تذکر: و در نسخه دیگر به عوض اصل السوس، ربّ السوس است. اجزا را کوفته و بیخته به مثلث سرشته، اقراص سازند و در سایه خشک نمایند.



شربتتی: دو درم با سکنجبین بزوری.

و مزاج این گرم است در نیم درجه و خشک است در سه ربع درجه. و چون بیفزایند بر این قرص شش درم سقمونیای مشوی و به جای مثلث اجزاء را به گلاب سرشته اقراص سازند، می گردد اقوا و مسهل صفرا. ۶۰۳

تذکر: قرص فوق در تحفه حکیم مؤمن به عنوان «قرص گل صغیر» آمده است. ۶۰۴

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 274

قطورات/ قطور

قُطُور: آنچه را از اشیای سیاله که در چشم و بینی و گوش و غیر آن چکانند نامند و بدان که قطورات در اذن باید که اکثر شیر گرم باشند یعنی نیم گرم نموده در گوش بچکانند؛ زیرا که سرد آن مضر است. ۶۰۵

قلیه/ قلابا

⁶⁰³ (2). همان، ص 707.

⁶⁰⁴ (3). محمد مؤمن حسینی طبیب؛ تحفه حکیم مؤمن (تحفه المؤمنین)، ص 325.

⁶⁰⁵ (1). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قربادین کبیر)، ج 2، ص 438.



قلیه: کعطیه مایقلی من اللحم المقطع فی القدر بلا واسطه. ج قلايا و قلو بریان کردن من باب نصر فهو مقلو و من

باب ضرب القلی فهو مقلی. ۶۰۶

قلیه چلاو/قلیه برنج

قلیه برنج: به اصطلاح قدمای اطبای اهل فارس «پلاوی» را گویند که گوشت آن را با روغن و پیاز سرخ کرده، پس آب در آن داخل کرده، بپزند تا پخته شود و آب در آن به قدری باید که برنج در آن پخته شود، پس برنج را شسته در آب خیسانیده، بر روی آن کرده، دم می‌دهند.

و بعضی برنج را اول مثل آن که چلاو می‌پزند در آب پخته و آبکش نموده، بر روی آن قلیه کرده، دم می‌دهند.

خواص: و این غذایی صالح است از برای حفظ صحت و نافع است از برای صداع به مشارکت قلب به سبب سوء مزاج بلغمی یا سوداوی قلب چون بعد از تنقیه خلط خورده شود و نیز غذایی موافق است از برای صداع حادث از ابخره متصاعده از معده به سوی سر. ۶۰۷

قیروطی/قیروطیات

⁶⁰⁶ (2). محمد بن یوسف الطیب الهروی؛ بحر الجواهر، ذیل ماده «قلیه».

⁶⁰⁷ (3). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 195.



قیروطی: موم روغن را نامند و آن شامل مفرد و مرکب است؛ یعنی اعم از آن که به تنهایی موم را با روغن گداخته خوب در هم نمایند، خواه در هاون سنگی و خواه به

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 275

انگشتان در ظرف، نیکو بمالند و به آب سرد مکرراً بشویند و یا نشویند او را، قیروطی و موم روغن سازج نامند و یا به ادویه دیگر به حسب حاجت و غرض ترکیب نمایند و آن را قیروطی و موم روغن مرکب نامند.^{۶۰۸}

کحل

کحل: بدان که اکحال از تراکیب قدیمه است اقدم از ابقراط و از ادویه عین است و در آن و امثال آن از ادویه عین باید که نهایت سعی و غایت اهتمام مرعی دارند که اشیای غریبه داخل نباشد و کهنه و فاسد نشده و جریش، یعنی زیر و درشت و غیر متشابه الاجزاء نباشند، بلکه نو جید باشد و کمال مبالغه در سحق و صلایه و حرق و غسل و تدبیر و تربیت آنها نمایند و اصلاً تهاون نورزند، زیرا که چشم عضوی است به غایت شریف.

و تفصیل اجمال آن که: ادویه حجریه مانند: شادنج و توتیا و غیرها آنها را بر سنگ سماق، نرم مانند غبار بسایند و آنچه محتاج به تغسیل و تصویل است، به دستوری که در اماکن خود ذکر یافت به عمل آورند، و آنچه محتاج به سوختن است مانند شیخ و غیرها نیز به دستور و آنچه محتاج به تربیت است، مانند: انزروت به شیر خر و توتیا به آب غوره، نیز به دستور مسطور در جای خود و هم چنین سایر امور کما ینبغی مرعی دارند.



و هر یک را جدا جدا کوفته و نرم بیخته و مانند غبار ساییده و از آب و گرد و غبار خارجی محفوظ دارند، پس یک جا نموده باز سحق کرده در شیشه نگاه دارند و عند الحاجة با میل طلا یا نقره یا اسرب یا چوب بیخ زرشک که بسیار نرم و املس ساخته باشند در چشم کشند و یا در آن بپاشند.^{۶۰۹}

کحل اصفر

ر. ک-: متن خلاصه الحکمة، ص 995.

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 276

کشک الشعیر

کشک الشعیر: شیره جو که کشک الشعیر نامند، سرد و مایل به خشکی و غلیظتر از ماء الشعیر.

خواص: جهت اسهال صفراوی و امزجه حاره و غرغره بدان جهت ورم گلو و درد آن مفید است.^{۶۱۰}

کباب / کبابات / کبابها

⁶⁰⁹ (2). همان، ص 460.

⁶¹⁰ (1). مخزن الادویه، ص 548، ماده «شعیر».



کباب: اسم عربی گوشت بر آتش برشته است و اختلاف خواص آن به حسب اختلاف لحوم است و باید که در برشتگی جمیع اجزای آن مساوی و به یک قرار باشد و آن مولد خون متین و مسخن بدن و گرده و محرک باه و اشتها و موافق معده مرطوبین و مقوی اعضا است و دیر هضم و بعد از هضم مولد خون صالح و با سماق و گشنیز و فلفل و سایر ادویه حاره، حابس اسهال مرطوبی و در محرور المزاج، مورث صداع. و مصلح آن: سکنجبین است.

و خوردن آب بعد از کباب به غایت مضر و بهترین کبابها، کباب گوشت ماهی لطیف است که در پختگی و در برشتگی جمیع اجزای آن مساوی باشد.^{۶۱۱}

کشک / اقط

اقط: به فارسی «کشک» نامند.

مزاج آن: سرد و خشک.

⁶¹¹ (2). مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 459.



خواص: دیر هضم و قابض و مبرد و بریان کرده آن جهت اسهال مزمن به غایت نافع، ضماد سوخته آن جهت داء الثعلب و رفع نطف الدم و بواسیر مفید و با پشم سوخته بالسویه جهت حزاز مجرب است؛ که اول سر را به روغن گل سرخ، چرب کرده بعد از آن طلا کنند.

مضار: مولد ریاح و بلغم غلیظ خام و مسدد.

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 277

و مصلحش: جوارشات و گلقلند است.

صنعت آن: بگیرند دوغ را هر قدر که خواهند و بجوشانند تا جنیت آن از مائیت جدا شود؛ در صافی انداخته آب آن را بگیرند و سرشته حبّ ها مقدار گردکان و یا قروص ها ساخته، در آفتاب خشک نمایند و عند الحاجة بکار برند، بعضی اوقات قدری کشک شعیر در آن داخل می کنند؛ برای آن که به زودی منعقد شود.^{۶۱۲}

کمد/ کمادات

کمد: ادویه یابسه را گویند که گرم نموده در پارچه، بسته بر عضو معلول، مکرر بگذارند و گاه مجازاً بر آب گرم با ادویه حاره محله که در آب، جوش داده؛ صاف نموده گرما گرم بر عضو گذارند و چون سرد شود تجدید نمایند،

اطلاق می نمایند.^{۶۱۳}

⁶¹² (1). همان، ص 498.

⁶¹³ (2). همان، ص 472.



کوامیخ / کامخ

کامخ: معرب از کامه فارسی است و جمع آن کوامخ و بعضی گفته‌اند به فارسی جوآب و به اصفهانی کومه نامند.

ماهیت آن: نوع صبغ و نان خورشی است که از پودنه و شیر و ابازیر و فودج که خمیره کوامیخ و مری است می‌سازند و در قرابادین نسخه آن در فودنج ذکر یافت بهترین این معتدل الحرافه کثیر الابازیر است.

طبیعت آن: گرم و خشک.

افعال و خواص آن: مشهی و منحدرکننده غذا است به زودی آلا آن که ردئ الکیموس معطش و مفسد معده.

مضر: طحال [را مضر] است و اکثر آن باعث تب‌های عفنی و اورام مزمنه [می‌شود].

و مضر سینه و سرفه نیست و تجفیف این کمتر از مری است و سزاوار آن است که بسیار نیاشامند.^{۶۱۴}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 278

صنعت کامخ: بگیرند خمیر فطیر از آرد جو و گرده ساخته در زیر کاه تا چهل روز پنهان کنند تا نیم‌خشک شود پس برآورده، شیر گاو یا گوسفند بر آن ریزند و در آفتاب بگذارند و فودنج و ابازیر حاره مانند سیاه‌دانه و بادروج و

⁶¹⁴ (3). مخزن الادویه، ذیل ماده «کامخ».



نمک و امثال اینها داخل کرده بگذارند تا مزاج گیرد و بکار برند و هر قدر که بردارند به جای آن شیر تازه دوشیده داخل نمایند.

و بدان که گاه کامه را از دوغ و شیر جوشانیده و ابازیر نیز ترتیب می دهند.^{۶۱۵}

لخلخه

لخلخه: آنچه با مایعات در ظرفی کرده بر هم زنند و بو کنند.^{۶۱۶}

لطوخ

لطوخ: به معنی اندودن چیزی است بر عضو که از «طلا» غلیظتر، و از «ضماد» رقیق تر باشد.^{۶۱۷}

لعق / لعوق / لعوقات

لعوق: به معنی «انگشت پیچ» است که از معجون رقیق تر باشد.^{۶۱۸}

⁶¹⁵ (1). مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 457.

⁶¹⁶ (2). همان، ج 1، ص 49.

⁶¹⁷ (3). همان.

⁶¹⁸ (4). همان.



ماء الجبن

ماء الجبن: جهت مواد محترقه سوداوی و حدت صفراء و تنقیه گرده و تفتیح مراره و سدد و اسهال نمودن مواد محترقه و ترطیب اعضاء و امراض سوداوی مستعمل است.

صنعت آن: بز سرخ زاغ چشم را که از ولادت او یک ماه گذشته باشد تعلیف به اسفناج و کاهو و شاهتره و خبازی و قصیل و بقول بارده کرده؛ هر روز صد و هشتاد مثقال شیر آن را که دو رطل باشد، در دیگ پاکی جوشانیده در اثناء جوشیدن، پانزده مثقال،^{۶۱۹}

خلاصة الحکمة ؛ ج 3 ؛ ص 278

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 279

سکنجبین ساده و یک مثقال، سرکه در آن ریخته با چوب انجیر که پوست از آن باز کرده باشند بر هم زنند تا شیر بریده شود، آن گاه از پنبه صاف نموده شب در جایی بگذارند که ته نشین گردد. روز دیگر نود مثقال، صاف آن را با سکنجبین افیمونی از ده مثقال تا پانزده مثقال، مخلوط کرده سه حصه نموده، نیم گرم به سه دفعه بنوشند و فاصله مابین هر دو دفعه نیم ساعت باید تا یک ساعت و غذا را بعد از چهار پنج ساعت تناول نمایند.

⁶¹⁹ عقیلی علوی شیرازی، سید محمد حسین بن محمد هادی، خلاصة الحکمة (عقیلی)، 3 جلد، اسماعیلیان - قم، چاپ: اول، 1385 ه.ش.



و سفوف سوداء که در باب سفوفات مذکور است در امراض سوداوی هر روز با آن استعمال نمایند و در رفع سدد و امراض صفراوی با ادویه مناسبه آن و بعد از هر سه چهار روز از حبوب مسهله موافقه بنوشند و روز مسهل و روز قبل از آن نخودآب و سایر ایام قیمه شوربا و شله پلاو و امثال آن تناول نمایند. و بعضی از اطبا را دستور آن است که بعد از صاف کردن ماء الجبن با نیم مثقال نمک جوشانیده، کف گرفته استعمال نمایند و به جهت ته نشین شدن شب نباید گذاشت و دستور اول بهتر است، و سکنجبین اف تیمونی در باب «اشربه» مذکور است.

و هرگاه جهت امراض صفراوی و سدد استعمال کنند به جای سکنجبین اف تیمونی «سکنجبین بزوری بارده» و «عتدله» باید کرد و اجتناب از لبنیات و غذاهای غلیظه و مبخر و حلویات و ترشی‌های شدید الحموضه لازم است و هرگاه ترطیب محض مقصود باشد، شیر را با پنیر مایه، دلمه ترتیب داده آب آن را بدون جوشانیدن گرفته با اشربه موافقه بنوشند و هرگاه شیر بز به هم نرسد از شیر گاو نیز جایز دانسته‌اند و هرگاه اف تیمون و تمر هندی بالسویة در ماء الجبن خیسانیده بنوشند، در اسهال سوداء بی‌عدیل است.^{۶۲۰}

ماء الخیار / آب خیار

ماء الخیار: منافع آن قریب به منافع ماء القرع است و مع هذا مستحیل به صفراء نمی‌شود؛ خصوص که خیار بسیار رسیده و ترش شده باشد.

صنعت آن: بگیرند خیار رسیده زرد ترش شده را و به خمیر آرد جو بگیرند و بالای آن گل و اگر گل سرخ و آرد جو را در هم سرشته بگیرند نیز خوب است و در تنور معتدل بر



خلاصه الحکمه، ج3، ص: 280

روی آجر یا در اوجاغ در زیر خاکستر گرم و آتش بیزند تا پخته گردد، پس برآورند و بگذارند تا سرد شود گل و خمیر را از آن دور نموده، سوراخ کرده آب صاف آن را بگیرند و هفتاد مثقال آن را تنها جهت حمی دق و حمایت محترقه صفراویه و دمویه و تسکین اطفای حرارت و لهیب صفراء بنوشند و در بعضی مواد با شکر یا با ادویه مناسبه دیگر نیز مجوز است و جهت اسهال نمودن با ادویه ملینه، نیکو دوابی است.^{۶۲۱}

ماء الرمانین

ماء الرمانین المعصورین با شحم: چون نیم رطل آن را تا یک رطل و بیست مثقال، شکر خام داخل کرده بنوشند، اسهال صفراء کند و مقوی معده است و جهت تبهای صفراوی و یرقان و حکه و جرب نافع است.

صنعت آن: بگیرند انار ترش و انار شیرین، متساوی و همان قسم درست به دست و انگشت دانه‌های آن را فشرده نرم نمایند، پس سر آن را ببرند و آب آن را به قوت تمام بفشارند، پس صافی نموده وزن کرده، نیم رطل آن را تا یک رطل به حسب حاجت، شکر سفید خام، بیست مثقال؛ داخل کرده بگذارند تا شکر حل شود صافی نموده بنوشند.^{۶۲۲}

ماء السکر / ماء الشکر / آب تازه نیشکر

⁶²¹ (1). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 545.
⁶²² (2). همان، ص 141؛ و. مخزن الادویه، ذیل ماده «رمان».



آب تازه نیشکر: بدین نحو که قصب آن را گرفته به چرخ و یا به کوبیدن از آن استخراج نمایند.

طبیعت آن: آب تازه نیشکر در اول گرم و در آخر آن تر.

خواص آن: جهت تلیین طبع و حلق و سینه و شش و جلای رطوبت آن و جهت سرفه و احتباس بول و قرحه؛ نافع و مولد خون معتدل و مورث نفخ و نزول آب در خصیه؛ اکثر آن و مکیدن آن ناشتا جالی معده و بعد انهضام طعام ملین طبع و اخراج کننده ثفل به آسانی و بالای طعام مولد بلغم و نفخ و قراقر و نقوع آن در گلاب؛ جلای آن زیاده و چون آب معصور آن را چند جوش خفیفی داده نیم گرم بیاشامند جهت سرفه بارد و تصفیه صوت.^{۶۲۳}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 281

ماء السلق / آب چغندر

ماء السلق: ر. ک-: خلاصه الحکمه، ص 1158.

خواص: بهترین اجزای آن آب برگ آن است ... و آب برگ آن با ادویه مسهله معین بر اخراج بلغم و جهت اوجاع مفاصل و نقرس نافع و سعوط آب بیخ آن با عسل جهت تنقیه فضول دماغی ... ضماد آب برگ نیم گرم آن با بوره ارمنی جهت رفع بهتی و داء الثعلب و تهیج پشت پا و استسقا و سایر اورام، خصوص سفید آن و حقه به آب آن و یا آب طبیح آن جهت ثفل و سحج و بروز مقعده و گذاشتن دست و پا در آب مطبوخ برگ آن نیم گرم مکرر و یا



ریختن آن آب بر آن جهت رفع شقاق عارض از سرما مجرب ... و قیروطی معمول از آب برگ کوبیده آن جهت تسکین اوجاع اورام و رفع کلف.^{۶۲۴}

ماء الشعیر

ماء الشعیر: آب جو مقشر مطبوخ به حدی که جوها شکفته و مهراً شوند و صاف کرده، سرد نموده و یا نیم گرم بیاشامند که «ماء الشعیر» نامند.

خواص آن: سرد و تر و مسکن حدت دم و صفراء و اخلاط محترقه و حمیات حاره حادّه و امراض حاده و مسکن حرارت باطنی و لهیب و حرارت جگر و عطش مفرط و دق و سل و قرحه ریه و ذات الجنب و سعال یابس و صداع حار و امثال اینها و مدر و سریع الانحدار و مولد خون صالح و مرخی معده رطب.

و مضر: احشای بارده و نفاخ.

و مصلح آن: گلکند و هنگام اعتقال بطن استعمال آن جایز نیست.^{۶۲۵}

ماء اللّحم

ماء اللّحم: نافع است از برای حمی یوم استفراغی و غشی خوائی و از برای دق وقتی که با آن سرفه نباشد.

⁶²⁴ (1). همان، ص 512، ذیل ماده «سلق».

⁶²⁵ (2). همان، ص 548.



صنعت آن: بگیرند گوشت پشت ماده بره و بز و بزغاله شش ماهه فربه را از چربی و استخوان جدا کرده، آب سیب شیرین و گلاب بر روی آن کرده در قرع و انبیک به دستور عرق کشند.^{۶۲۶}

ماء اللحم: جهت خفقان و رعشه و استسقاء و یرقان و حدت ذهن و تصفیه ارواح و بسط نفس و تقویت باه حتی مأیوسین را و مسکن الم نقرس و وجع مفاصل و امثال اینها نافع و اکثر امزجه را موافق و اعاده کننده قوا و ارواح ضعیف و ناقص شده از امراض یا استفراغات عنیفه را و مزاج آن حار در درجه اولی و تر در اول دویم.

صنعت آن: بگیرند گوشت بره شیرمست، سه رطل؛ مرغ مسمن جوان، سه قطعه؛ گنجشک نر، سی قطعه؛ گوشت را کوبیده و مرغ و گنجشک را با استخوان کوبیده در آب طلا تاب و آهن تاب و نقره تاب، از هر یک، بیست مرتبه، چهار رطل؛ آب پیاز سفید سه اوقیه؛ فلفل، دارفلفل، کبابه چینی، از هر یک، دو مثقال؛ زعفران یک مثقال؛ ادویه را جوکوب نموده بر گوشت ها پاشیده در دیگ کرده آبهای مسطور را بر آن زیاده نمایند؛ بهمنین، زرنباد، درونج عقربی، بادرنجویه، از هر یک، ده مثقال؛ فرنجمشک، صندل سفید، از هر یک، پنج مثقال؛ نعناع، نام، دارچینی، برگ گاوزبان، پوست اترج، از هر یک، یک مثقال و نیم؛ عنبر اشهب، سنبل الطیب، بهار نارنج، گل انگور، از هر یک، یک مثقال.

ادویه را آنچه کوبیدنی است جوکوب نموده، در گلاب و عرق بیدمشک و آب سیب شیرین و آب مرزنجوش و آب برگ گاوزبان یک شبانه روز بخیسانند و در آن ریزند و اگر ادویه‌ای که در صدر ذکر یافته سوی زعفران و عنبر و این ادویه را علی حده خیسانیده، بعد طبخ لحوم داخل نمایند و عرق کشند و زعفران و عنبر را سوده در پارچه نازکی به ذهن نیچه یا مشربه‌ای که در آن عرق می‌چکد بیندازند، بهتر است؛ و اگر از این اقوا خواهند، تخم جرجیر،



تخم زردک، تخم شلغم، بوزیدان، لسان العصافیر، حبّ القلقل، لعبت بربری، بهمنان، از هر یک، دو مثقال؛ جوکوب
نموده در پارچه نازکی بسته، ثانیاً عرق‌ها را بر آن مقطر نمایند می‌گردد، اقوا. ۶۲۷

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 283

ماء القرع / ماء القرع حلو

ماء القرع حلو: جهت اکثر امراض حاره مانند صداع حار دموی و صفراوی و حمی دق و سل و حمیات صفراویه و
دمویه و حرقة البول و سوء مزاج حار کبد و عطش مفرط و التهاب نافع است.

صنعت آن: بگیرند یک عدد کدوی شیرین که تخم آن خوب بسته نشده باشد و بسیار خام هم نباشد و آن را به
گل سرخ و آرد جو در هم سرشته یا آرد جو تنها و یا به گل تنها و اگر در زیر آرد جو و بالای آن گل بگیرند بهتر
است و بعضی جو درست بسیار بر آن کدو فرو می‌برند و به خمیر آرد جو و گل گرفته به دستور و بگذارند بر روی
تابه یا بر آجری در تنوری که گرمی آن فرو نشسته باشد و تمام شب در آن تنور باشد تا مشوی گردد، پس صبح
از تنور بیرون آورده گل و خمیر را از آن جدا کنند و سر آن را بریده آن را بفشارند و آب آن را بگیرند و صافی
نموده با برف و یخ سرد کرده با آب انار یا سویق شعیر و یا تنها با شکر سفید یا نیشکر تنها بیاشامند.



و در مزاجی که صفراء باشد با حموضات مناسبه بنوشند اگر سرفه نباشد و در هنگام سرفه با سویق شعیر و قلیلی شربت نیلوفر گرم و اگر شدت گرمی و التهاب و عطش بسیار باشد به تنهایی و خالص بیاشامند و آشامیدن آن با عسل و اندکی نظرون، مسهل به اعتدال صفراء است.

و با فلوس خیارشنب و ترنجبین و خمیره بنفشه؛ جهت تبهای صفاوی و دموی و با تمر هندی و شکر جهت اخراج صفرای سوخته و حرارت دماغ و وسواس و مالیخولیا و جنون و رمده و در درد سری که از بخارات حاره باشد و تنقیه مواد گرده و امعا مفید.

مقدار شربت آن: تا چهل و پنج مثقال و صاحب شفاء الاسقام تا چهار اوقیه گفته و شیخ الرئیس در معالجات قانون در ذات الجنب نوشته: «ماء القرع هر چند نافع است از جهتی و بسا است که ضرر می‌رساند و ضعف می‌آورد به سبب کثرت ادرار خود.»^{۶۲۸}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 284

ماء العسل

ماء العسل: بدان که ماء العسل را به یونانی ماء القراطن نامند، زیرا که به لغت ایشان مالی به معنی آب و ماء القراطن که مستعمل اطبا است معرب آن است.



خواص: ملین طبع و رافع قی و اذیت ادویه قتاله و قراقر شکم و مقوی اعضای بارده و معده و جالی و منضج بلغم غلیظ و مقوی اشتها و مدرّ بول و حیض و رافع ضعیفی که از جماع به هم رسیده باشد.

و مضر: اورام حاره احشا و صفراوی مزاج.

و مصلحش: ربوب میوه‌های ترش.

مقدار شربت: مقدار شربتش تا سی مثقال است.

صنعت آن: بگیرند عسل خالص، یک جزء و از آب باران و یا آب خالص صافی، دو جزء و به آتش ملایم طبخ دهند تا ثلث- که همان وزن عسل است- بماند و بکار برند.

شیخ الرئیس در قانون در مبحث قولنج گفته: «چون آشامیده شود جهت قولنج، باید که شدید الطبخ باشد؛ یعنی بسیار جوشانیده باشند، پس به درستی که ضعیف الطبخ آن مورث نفخ است.»^{۶۲۹}

ماء الفواکه

ماء الفواکه: صفراء براند و تب‌های حاده و گرمی جگر را سود دارد.

صنعت آن: آلوی سیاه، عناب خراسانی، از هر یک، پنجاه دانه؛ کشمش سبز، مویز طائفی هسته بیرون کرده، از هر یک، بیست درم؛ شاهتره، سناء مکی، افسنتین رومی، از هر یک، پنج درم؛ پوست هلیله زرد، پانزده درم؛ هلیله



سیاه، هفت درم؛ گل سرخ، ده درم؛ تمر هندی منقی از حب و لیف، سی درم؛ جمله را در پانزده رطل، آب داخل کرده در آفتاب بگذارند.

مقدار شربت: بعد از سه روز چهار اوقیه آن را با شکر سفید بیاشامند و اگر سرفه باشد؛ سپستان پنجاه عدد؛ گل بنفشه پنج درم؛ زیاده کنند و به عوض شکر، شراب خشخاش در آن حل کرده بیاشامند.^{۶۳۰}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 285

ماء القاقلی

افعال و خواص ماء القاقلی:

اعضا الغذاء: خوشبوکننده جشا و هاضم آنچه در بطن باشد و قلیل الغذاء با بورقیت و لزوجت و لهذا مسهل و مخرج ما فی البطن است و آب افشرده آن مسهل ماء اصفر و یک اوقیه آن تا نیم رطل با آب نقوع زبیب و شکر سرخ، رافع ترهل و ضعف معده و درد کمر و پشت و ورک اگر تب نباشد و ثقلی در معده احداث می نماید به سبب لزوجتی که دارد. و باید که عصاره آن را جوش ندهند که قوت آن باطل می گردد، بلکه جوش نداده بیاشامند. و



بعضی یک رطل عصیر آن را با ده درم، شکر سرخ می‌آشامند و فعل قوی می‌نماید، و حبیش بن الحسن گفته: «با شکر سرخ و لبلاب و شاهتره فعل آن اقوا است.»^{۶۳۱}

ماست / صفرات

صفرات: معرب جفرات [است] و ماست هم گویند.

طبعش سرد و تر است.

خواص: شیخ ابو علی می‌فرماید که: مقوی باه محرورین است و مسکن عطش.

مضرات: اما مضرّ معده سرد و کثیف و دیر هضم و مسدّد و مولد خلط خام و ضرر می‌کند تب‌های گرم مرکبه و عفنه را.

مصلحش: زنجبیل پرورده و معجون‌های گرم است.^{۶۳۲}

مخلّل / مخللات

مخلّلات: چیزهایی که در سرکه پرورده باشند چون سیر و پیاز و کبر و غیر آن.^{۶۳۳}

⁶³¹ (1). مخزن الادویه، ص 670 ذیل ماده «قاقلی».

⁶³² (2). محمد صالح هروی؛ قرابادین صالحی (تحفة الصالحین)، ص 188.

⁶³³ (3). همان، ص 270.



مربا/ مرییات

مربا: میوه تر یا خشک یا پوست یا گل میوه یا ریشه گیاه یا دیگر اجزای گیاه که در شیره شکر یا عسل پخته باشد، از قبیل مریای به، مریای سیب، مریای زنجبیل، مریای آمله و غیره.

مرییات حاره

مرییات حاره: منظور مریاهایی است که طبع گرم دارند، مانند: مریای زنجبیل و

مریای هلیله/ اهللیجات مربا

مریای هلیله: اهللیج مربا معده را قوت دهد و طعام هضم کند و خمل معده را محکم کند و اشتهای طعام آورد و نفخ معده را تحلیل دهد و دابغ معده است و دفع می کند به عصر فضول رطبه مختلفه از هضم باقیه از غذای متقدم در معده و امعا را و از این جهت ادمان آن مانع سفید شدن موی و محسن لون است، و نافع است از برای بواسیر و اصحاب سودای متولد از بلغم مداومت به آن و نافع است از برای رطوبت دماغ و حمق، خصوص آن که مداومت



کرده شود به آن بعد از تنقیه بلغم و سوداء به جهت آن که مقوی معده و دماغ است و ناشف رطوبات فضلیه و نافع است خوردن هلیله مربا در زمان انحطاط صداع صفاوی و دموی چون آن را به گلاب شسته گشنیز خشک سوده بر آن پاشیده خورده شود، به جهت آن که مقوی معده و مصلح مزاج دماغ و مانع صعود ابخره به سوی سر و دماغ است. و مداومت آن نافع است از برای صداع حادث از مشارکت معده به سبب صعود بخار از معده به دماغ و از برای صداع و شقیقه.

و اطریفل صغیر اقوا از اهلیلیج مربا است و ابلغ است در این فعل ها تمام از آن آلا آن که اطریفل صغیر مقلل منی است و نیز اهلیلیج مربا، خصوص عسلی آن نافع است از برای نسیان، مداومت به آن بواسیر را سودمند بود و روشنایی چشم بیفزاید و سده‌ها بگشاید و درد سرکه از بخار باشد زایل کند، و اگر قدری گشنیز خشک سوده با وی خورده شود، بهتر است و رطوبت معده را دفع کند و ملین طبع است و جهت ضعف جگر و دماغ و ریاح بواسیر سوداوی و سودای محترق نافع. و خوردن آن در اواخر صداع دموی مفید؛ زیرا که تقویت معده می‌کند و مصلح مزاج دماغ است.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 287

صنعت آن: اگر اهلیلیج تر تازه به هم رسد بهتر است. و باید که آن را با عسل یا شیر نبات مربا سازند و اگر هلیله تر یافت نشود، پس دستور ترتیب که معمول آن - قدس سره - است آن است که بگیرند: هلیله کابلی بزرگ فربه سمین بی‌داغ بی‌سوراخ غرقی را که به ته آب رود گودی در زمین ساخته، هلیله ها را یک بر روی رمل چیده، چنان که متصل به یکدیگر نباشند و اطراف آنها خالی باشد، پس رمل را بر آن ریزند. و باید که آن رمل از رودخانه آب عذب خوش باشد، پس در روزی دو سه مرتبه آب خوش بر آن ریزند. بعد از دو سه روز هلیله ها را از رمل



برآورده، رمل تازه در آن گود کرده به دستور مذکور روزی دو سه مرتبه آب بر آن ریزند و به دستور بعد از دو سه روز رمل را تازه نمایند و این عمل را زیاده بر ده روز نکنند.

پس هلیله ها را بیرون آورند آن زمان هلیله ها مثل هلیله تر خواهد گردید، پس بشویند هلیله ها را به آب خوش سه چهار مرتبه تا خوب شسته شود، پس بگیرند سعد کوفی به ازای هر یکصد عدد هلیله، ده مثقال و خرما جید بیست و پنج مثقال و در آب بسیار بجوشانند و هلیله ها را در آن آب مطبوخ اندازند و به آتش ملایم بجوشانند، پس چون نیم پخته شود از آب برآورده آب را دور کرده، مرتبه دوم به دستور در آب مطبوخ سعد کوفی و خرما بجوشانند تا خوب پخته شود، پس برآورده به آب شیرین بشویند شستنی پاکیزه.

پس بگیرند عسل جید سفید و کف آن را بگیرند و یا شیره نبات را در آب بسیار داخل کرده هلیله ها در آن اندازند و بپزند و کیسه افایه را که ذکر کرده می شود، سر آن را بسته در آن اندازند. و افایه این است: دارچینی قرنفل، دانه هیل بوا، بسباسه، زنجبیل، زعفران، مشک تبتی، کوفته در کتانی بسته در آن پاتیل اندازند و بجوشانند و دایم کیسه را بمالند تا قوت ادویه باز داده شود و چون شیرینی و آب جذب گردد، در هلیله ها از آب برآورده بر روی دسترخان کریاس پاکیزه پهن کننده و در سه روز بگذارند تا رطوبتی را که جذب کرده هوا نشف کند، پس در مرتبان چینی کرده عسل سفید مصفاً به قوام آورده و یا شیره نبات به قوام آورده، در آن مرتبان اندازند؛ آن مقدار که از روی هلیله ها برگردد و بیست روز در خاکستر یا شن دفن کنند، پس بیرون آورند و اگر عسل یا شیره نبات آن به سبب

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 288

رطوبتی که در جرم هلیله ها مانده رقیق شده باشد آن عسل و شیره نبات را دور کرده عسل سفید تازه به قوام آورده و یا شیره نبات سفید به قوام آورده تازه بر روی وی کرده نگاه دارند.



و اگر خواسته باشند این افایه را کوفته، بیخته، بر عسل آن یا شیر نبات آن افشانند: دارچینی، قرفة الطیب، قرنفل، زنجبیل، جوز الطیب، عود هندی، در هر یک صد عدد هلیله، از هر یک، دو درم؛ مشک تبتی نیم مثقال؛ زعفران یک مثقال؛ همه را کوفته، بیخته، بر آن افشانند و سر آن را گرفته بعد از چهل روز استعمال نمایند و هر روز بیرون ظرف را به آب سرد بشویند- ان شاء الله تعالی- نافع است.^{۶۳۴}

مربای هلیله: مقوی معده و هاضمه و مجفف رطوبت معده و ملین طبع و جهت ضعف جگر و دماغ و ریاح بواسیر و سودائی که از احتراق بلغم به هم رسیده باشد، نافع است.

صنعت آن: صد عدد هلیله کابلی بزرگ را در آب به قدری که او را بپوشاند بخیسانند و پنجاه مثقال؛ خاکستر چوب تاک بر آن ریزند و هر سه روز یک بار آب و خاکستر را تغییر دهند و بعد از ده روز هلیله را بشویند و با قدری آب که آن را بپوشاند و با یک کف جو مقشر چندان بجوشانند که جو پخته شود، پس از آب بیرون آورده، خشک کنند و از جو پاک سازند و با سر میخی ده سوراخ هر عددی را کرده با عسل کف گرفته، به قدر فرو گرفتن آن در ظرفی کنند و بیست روز بگذارند و عسل را تغییر دهند و چون جوش باید داد تا خاطر جمع شود که دیگر رطوبتی از آب برداشته بود در آن نمانده است، بعد از آن با عسل کف گرفته به قدری که او را بپوشاند در ظرفی نگاه دارند و اگر خواهند که قوی تر گردد به ازای هر صد عدد هلیله از هر یک ادویه که در مربای شقاقل مذکور شد، یک اوقیه اضافه نمایند.^{۶۳۵}

خلاصة الحکمة، ج3، ص: 289

⁶³⁴ (1). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قراپادین کبیر)، ج 1، ص 472.
⁶³⁵ (2). محمد مؤمن حسینی طبیب؛ تحفه حکیم مؤمن (تحفة المؤمنین)، ص 337.



مرهم / مرهم

مرهم: بدان که مرهم از تراکیب اطبای سلف است و بعضی گفته که ترکیبی بر آن سبقت ندارد سوای معاجین و فرقه را عقیده آن است که مخترع آن ابقراط است وقتی رأی او بر آن قرار گرفت که ناچار است در اندمال جراحات از قطع لحم به دوايي که قاطع باشد مانند زنگار و بالبداهه دواي اکال قاطع لحم است و فاسدگرداننده عضو، پس استعمال کرد دواي اکال قاطع لحم میت فاسد را با دواي مغری از برای دفع ضرر آن و اول چیزی که اختیار کرد از برای تغریه آن موم بود، پس بعد از آن اطبا توسیع کردند در آن به داخل کردن ادهان و صموغ بر آن.

و باید دانست که دواي چند نرم ساییده که با موم روغن جمع آورند و مداوای قروح و جراحات و بعضی اورام بدان کنند آن را مرهم گویند و این ادویه یا منقیات لحم‌اند و یا ملحمات و ملزقات و یا مدملات و خواتم و یا ادویه اکاله و منقیات لحم و منضجات و محللات و ملینات و غیر اینها.^{۶۳۶}

[مرهم] توتیا

مرهم توتیا: جمیع قروح اعضای عصبانی خصوص قروح رطبه قضیب و انثیین و عجان و مبدأ مقعده را به نهایت مفید است.



صنعت آن: توتیای کرمانی مغسول، صبر سقوطری، انزروت سفید، کندر، شادنج مغسول، پوست درخت غرب سوخته، شب یمانی، زاج محرق، مازوی سبز، گلنار فارسی، افاقیا، اجزا مساوی؛ کوفته زنجار نیم جزء؛ اقماع رمان حامض دو جزء؛ مجموع را در روغن گل سرخ مرهم سازند.^{۶۳۷}

مرهم زنجار

مرهم زنجار: به نسخه علی گیلانی که در مجربات خود ذکر نموده است.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 290

خواص: گفته که این مرهم به نهایت نافع است، هرگاه خواهند که جراحت را از وسخ پاک سازند.

بگیرند اندکی از این مرهم به موم و روغن مخلوط کنند و بر جراحت بگذارند که پاک کند و اگر به تکرار احتیاج افتد و خواهند که به همین مرهم علاج کنند، هر روز قدری از مرهم بیفزایند و موم و روغن کمتر کنند تا تیز گردد و گوشت فاسد را بخورد و چون صاف شد بر موم و روغن بیفزایند و از مقدار موم چیزی کم کنند تا جراحت زود نیک شود.

صنعت آن: بگیرند روغن گل یا روغن کنجد یا روغن دیودار هر کدام که باشد بیست مثقال و گرم کنند و پنج مثقال، موم در آن بگذارند و بر هم زنند و چهار مثقال، زنگار بسیار نرم سوده، بعد از فرود آوردن از آتش که حرارت آن کم شده باشد در آن ریخته بر هم زنند تا نیکو مخلوط گردد.



مرهم زنجار: منقول از اصول التراکیب نجیب الدین سمرقندی.

خواص: نواصیر و حرق النار و قروح و سخی و ضره را نافع و پاک کننده و خورنده گوشت مرده است.

صنعت آن: بگیرند زنجار، یک اوقیه؛ انزروت، اشق، از هر یک، نیم اوقیه؛ با سرکه نرم سوده، با عسل سرشته،

استعمال نمایند.^{۶۳۸}

[مرهم] سفیدآب/ مرهم اسفیداج/ مرهم سفیدآب قلعی

مرهم سفیدآب: مزاج حار را نافع است و گوشت برویاند و بثور بلخیه را زایل سازد.

صنعت آن: مرداسنگ پنج مثقال با سرکه بسایند و با روغن گل تسقیه کنند تا غلیظ گردد و پنج مثقال، سفیدآب

قلعی و اندکی کافور اضافه نمایند.^{۶۳۹}

مرهم سیاه/ مرهم اسود

مرهم اسود: به نسخه آن مرحوم، یعنی حکیم معتمد الملوک سید علوی خان - قدس سره.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 291

⁶³⁸ (1). همان، ص 583.

⁶³⁹ (2). محمد صالح هروی؛ قرابادین صالحی (تحفة الصالحین)، ص 280.



خواص: نافع از برای قروح مزمنه و قروح رطبه و قروح خبیثه.

صنعت آن: مرداسنگ مسحوق مغسول، اسرنج مغسول، سفیدآب ارزیز مغسول، زاج اخضر- معروف به توتیای هندی- از هر یک، یک مثقال؛ روغن کنجد، هشتاد مثقال؛ ادویه را در روغن داخل کرده، بجوشانند تا سیاه و غلیظ شود از آتش فرود آورده، نگاه دارند و در وقت حاجت اندکی از آن را گرم کرده بر پارچه کتانی مالیده، بر زخم بچسبانند. ۶۴۰

مرهم کافور

مرهم کافور: شقاق لب و سوختگی آتش را نافع است و ناصور و قروح بثور حاره را مفید.

صنعت آن: مرداسنگ، سفیدآب قلعی، از هر یک، دو استار؛ در روغن گل سرخ هشت استار؛ گداخته، ادویه سوده را در آن بریزند و بسرشند، سفیده تخم مرغ و مقداری کافور قیصوری سوده بر آن افکنند و در هاون به دسته بمالند تا هموار گردد؛ و در نسخه دیگر اقلیمیای فضی، دو استار؛ داخل است. ۶۴۱

مرهم مسکنه اوجاع

مرهم مسکنه اوجاع: مرهم که بی نظیر است در تسکین اوجاع و امراض نواصیر و بواسیر و شقاق مقعده و درد آن.

640 (1). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 576.
641 (2). همان.



صنعت آن: مغز تخم کدو بریان، مغز تخم خربزه، پیه گرده، از هر یک، دو مثقال؛ ورق القنب، سفیدآب قلعی شسته، مغز قلم گاو، از هر یک، یک مثقال، روغن گل سرخ، پنج مثقال؛ همه را به دستور با مرهم، ممزوج نموده، زمانی در هاون به دسته بمالند تا یکسان شود و بکار برند.^{۶۴۲}

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 292

مرهم نوره

مرهم نوره: قلمی فرموده‌اند که این نسخه از محمد هاشم سید علوی خان است.

خواص: سوختن آتش و آکله را نافع است.

صنعت آن: نوره هفت مرتبه به آب شسته، موم سفید، از هر یک، پنج مثقال؛ مرداسنگ، خبث الفضة، سفیدآب، ارزیز شسته، اقلیمیای شسته، از هر یک، یک مثقال؛ روغن گل سرخ بیست مثقال.^{۶۴۳}

مرهم نیم مغسول

⁶⁴² (3). همان، ص 590.

⁶⁴³ (1). همان، ص 588.



مرهم نیم: که جهت التیام انواع زخم‌ها و سوختگی آتش و زخم آبله نافع است.

بگیرند برگ نیم تازه، مقدار هشت توله و بسایند و قرص‌ها سازند مثل شامی کبابی، هر قرصی مقدار پیسه و در هشت نه توله روغن گاو تازه بریان کنند تا سوخته شود، پس قرص‌های سوخته را برآورده روغن مسطور را صاف کرده با آب سرد سه چهار مرتبه بشویند اگر تبرید مطلوب باشد و آلا بدون غسل؛ زیرا که غسل قوت و حرارت آن را کم می‌کند، و استعمال نمایند.^{۶۴۴}

مطبوبات / طبیح

مطبوبات: بدان به درستی که مطبوبات ملایم تر و سبک‌تراند بر طبایع و کمتر است گرمی و خشکی آنها از حبوب و سفوف و معاجین و باقی تراکیب مسهله و بی‌غائله و اسرّع‌اند در اسهال و موافق‌اند مواد رقیقه و غلیظه متشبهه را جهت رطوبات باله و انتزاع خود اجرام لطیفه و قوای ادویه را، پس هم خود به زودی نفوذ می‌فرمایند در مجاری ضيقه و اعماق بدن و هم اعضا جذب می‌نمایند آنها را با لطائف اجرام و قوای آنها، پس متشبهه و مخلوط به اخلاط فاسده گشته، به زودی و بلا توقف آنها را به واسطه قوت‌های خود تقطیع و اذابه و غسل نموده دفع می‌نمایند.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 293



و خود باقی نمی‌مانند در بدن بعد اسهال تا این که باعث اضطراب و غشی و عطش و غیرها گردند مانند حبوب و سفوفات و معاجین و غیرها که می‌ماند بقایای اجرام آنها در خمل معده و لطائف امعا و غیرها و متشبت و ملصق و موجب امور مذکوره و اسهال ثانیاً و یا پیچش و سحج و امثال اینها می‌گردد و نه مانند عرق‌ها که بسیار لطیف‌اند و فعل خود ناتمام کرده می‌گذرند یا به تحلیل می‌روند و نه مانند ادهان و املاح و غیرها که هریک به وجهی مضراند بعضی به سبب شدت نفوذ و بعضی متشبت و اذیت آنها به قلب و ارواح و قوا و غیرها به سبب حدت و به ردائت خود و نیز می‌باشند نافع از برای کسی که بوده باشد در بدن او اخلاط محترقه غالب به جهات مذکوره و زیادتی ترطیب و حصول نفج از طبخ اقوا از نقوعات‌اند جهت آن که با اینها لطائف اجرام و قوای ادویه بیشتر است و نیز نضجی یافته به خلاف آنها که خام‌اند و رطوبت باله بر آنها غالب و در قوت ضعیف و نافع‌اند اینها مر امراض ضعیفه و یا حاره یابسه در کمال حرارت، که برداشت حرارت مکتسبه از طبخ را نداشته باشند.

بدان که مطبوخات می‌باشند بعضی ساذج یعنی خالی از سرداروج و بعضی مقوی به آنها مانند غاریقون و ریوند چینی و تربد و سقمونیا و ایارج فیکرا و مانند اینها، کلّ یا بعض به حسب اعراض که کوبیده بعد از طبخ و صافی نمودن بر آنها پاشیده یا با گل‌قند و اشربه مناسبه و با سکنجبینات و معاجین سرشته اول بخورند و بالای آن، مطبوخ را بیاشامند.

و بدان که قوت مطبوخات زیاده بر یک ماه باقی نمی‌ماند اگر نبوده باشد در آنها چیزی شیرین، مانند مویز و انجیر و قیسی و آلا نهایت تا یک هفته. و این نظر به فصول بارده و بلدان لطیف‌ال‌هوا است و حاره رطبه که آن هنگام بسیار زود فاسد می‌گردند. و در مقدار شربت مطبوخات قوام دار، اختلاف است بعضی پنجاه درم و بعضی نهایت تا یک صد درم و بعضی تا یک رطل. و محققین این فن را عقیده آن است که مقدار شربت مطبوخات به مقدار یک



شربت آن است در حال صحت بدن و عطش صادق، یعنی بعد طبخ لطیفه باید آن مقدار باشد که تواند مریض آشامید؛ نه بسیار کم و نه زیاد که کلّ و بار باشد بر آن و باقی شرایط آن در مسهلات ذکر یافت.^{۶۴۵}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 294

مطبوخ حاشا

مطبوخ حاشا: جوشانیده برگ حاشا با آب به مقدار یک جزء حاشا و پنج جزء یا زیادتر از آب را مطبوخ حاشا نامند. آشامیدن طبیخ آن با غسل جهت عسر النفس و نفس انتصابی و اخراج حیات و ادرار حیض و بول و اخراج جنین و مشیمه.^{۶۴۶}

مطبوخ زوفا

مطبوخ زوفا: جهت ربع و ضیق النفس و سرفه نافع است.

صنعت آن: عناب ده دانه؛ سپستان بیست دانه؛ مویز بی دانه پانزده دانه؛ انجیر زرد یازده دانه؛ اصل السوس محکوک چهار مثقال؛ پرسیاوشان سه مثقال؛ تخم خطمی، تخم خبازی، زوفای خشک، بیخ سوسن، حلبه، از هر یک، دو

⁶⁴⁵ (1). همان، ص 623. و نیز ر. ک:- کتاب خلاصه الحکمه، ص 1125 و 1137.

⁶⁴⁶ (1). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مخزن الادویه، ذیل ماده «حاشا».



مثقال؛ در چهار رطل آب بجوشانند تا به ربع رسد، پس صاف نموده هر روز سی مثقال او را با بنفشه مر با یا لعوق خشخاش یا معجون منقی به اضافه روغن بادام بنوشند.^{۶۴۷}

مطبوخ قنطوریون

مطبوخ قنطوریون: امراض بلغمی و نزول الماء را نافع باشد با یک مثقال و نیم ایارج فیکرا معجون به عسل در آن حل نموده بنوشند و آلا ایارج را حب نموده، بلع کنند و مطبوخ را از عقب بیاشامند و هر هفته می خورند اجزا چهار جزء است.

صنعت آن: قنطوریون و تربد سفید نیم کوب، هر کدام، سه درم؛ بسفایح نیم کوفته، هفت درم؛ میوز منقی بیست درم؛ در صد و پنجاه درم آب بپزند تا به ثلث آید.^{۶۴۸}

مطنجن / طیجن

مطنجن: مأخوذ از کلمه طیجن به معنی سرخ کردنی است. غذاهایی که با تابه سرخ کنند.

طیجن: طاجن است که طابق و به فارسی تابه نان پزی نامند.^{۶۴۹}

^{۶۴۷} (۲). مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج ۲، ص ۱۵۷.

^{۶۴۸} (۳). محمد صالح هروی؛ قرابادین صالحی (تحفة الصالحین)، ص ۲۸۹.

^{۶۴۹} (۴). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مخزن الادویه، ص ۹۶۴، فهرست آخر «مخزن الادویه».



معجون / معاجین

معجون: بدان که معاجین مرکباتی را گویند که محتوی و متضمن باشند به تفتیح و تقطیع و جلا و تحلیل و تسمین و حفظ صحت و غیرها را و آن جمع معجون مشتق از عجین و عجن است که به معنی خمیر است، یعنی دوی مرکب مخمر سرشته شده اجزای آن در هم با عسل و یا شیره قند و یا هر دو و یا اشربه دیگر به قوام آورده شده و لهذا شرط کرده‌اند که اجزای آنها باید که بسیار نرم باشند تا آن که به زودی با هم فعل و انفعال نموده مزاج ثانوی و صورت وحدانی صناعی ترکیبی بر آن فائض گردد تا به مجرد ورود در بدن احداث کیفیتی و خاصیتی جدید نمایند از رفع مرض و حفظ صحت و تقویت بدن و غیرها و برای حصول کیفیت و صورت بعد ساختن مدت چهل یوم یا کمتر یا زیاده به حسب اجزای مرکب در جو می‌گذارند تا نیکو مخمر گردند و مزاج ثانوی نیکو حاصل گردد.

و اما طریق ساختن آنها: آن است که ادویه تازه و پاکیزه که کهنه و پوسیده نباشد به هم رسانیده از چوب و خاشاک و اشیای غریبه و گرد و غبار پاک سازند و جدا جدا و با بعضی که با هم مناسبت و در سختی و ملایمت مساوی باشند وزن نموده بکوبند و از پارچه ابریشمی تافته بگذرانند که نرم برآید و باز وزن نموده داخل ترکیب نمایند و حتی المقدور راضی به داخل نمودن بدل نشوند، مگر به ضرورت خصوص آن که جزء اعظم و اصل و عمود باشد در آن مرکب، زیرا که اگر آن جزء را ساقط نمایند، فایده کلی و مطلوب اصلی و غرض ترکیبی ساقط می‌گردد،



مثل معجون حبّ الغار و معجون ید الله و معجون حبّ القطن و معجون حبّ القرطم و معجون هلیله و معجون حلتیت و معجون زراوند و معجون سورنجان و همچنین اگر غیر اصل و عمود باشد ناقص می‌گردد و در اجزای غیر اصل و عمود و اگر طبیب به حسب اقتضای وقت و شخص و مرض تغییر و تبدیلی کند شاید.

و ادویه که محتاج به حرق و سحق و غسل و تدبیر و تشویه و تحمیس و حل باشند، هر یک را به دستور مقرر مذکور در محل خود ترتیب نمایند و آنچه محتاج به تصفیه باشد مانند صموغ بعد حل نمودن صاف نمایند و تربد و هلیله‌جات را به روغن بادام چرب نمایند و بهترین ظرف‌ها از برای کوبیدن هاون سنگی یا نقره یا آهنی است و بعد از آن برنجی.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 296

و حبوب و بزوری که دهنیت داشته باشد، البته در هاون و یا کهرل سنگی بسایند و حتی المقدور در هاون برنجی یا آهنی نکوبند که سیاه و بدبو می‌گردد و باید که در وقت کوبیدن احتیاط نمایند که گرد و غبار داخل دوا نشود و گرد و اجزای لطیفه او هم بیرون نرود و هر چند دهن هاون تنگ‌تر باشد، بهتر است.

و بعد کوفتن و بیختن و وزن نمودن اجزای هر یک، جدا جدا همه را جمع نموده، باز در هاون یک جا قدری صلایه نمایند تا فی الجمله با هم امتزاجی یابند و نرم گردند و عسل و نبات و قند و غیرها را بر آتش ملایم به قوام آورند و کف آن را می‌گرفته باشند تا دیگر کف نیاورد، پس صاف نموده به قوام آورند و بعد به قوام لائق آمدن از آتش برگرفته به تیر معجون سازی به ملایمت بر هم زنند تا گرمی آن کم گردد و در بلاد گرمسیر و فصول تابستان و از برای امزجه حاره وزن عسل را دو چند ادویه نمایند و در بلاد سردسیر و فصول و امزجه بارده سه چند ادویه و زیاده هم تا چهار می‌توان نمود و اگر برای مبرود المزاجان و صاحبان صرع و یا معتادین به صداع باشد عسل بهتر از شکر است، زیرا که شکر مصدع است و اختیار عسل از برای عجن معاجین آن است که در آن خواص و افعال



شریفه بسیار است از جلا و نضج و تقطیع فضلات غلیظه و تنقیه آنها و تغذیه و لذیذ و محبوب طبایع است و بشاعت ادویه را کم می‌گرداند و به سبب لزوجتی که دارد باعث شدت تخمیر و استحکام ترکیب و استخراج قوای ادویه و حصول مزاج ثانوی و صدور خواص و افعال شریفه حاصله از آن است.

و اگر عنبر و مومیایی و مصطکی تازه داخل ترکیب باشد، هنوز که اندک گرمی در آن باشد باید که آنها را ریزه ریزه یا با نبات سوده یا در روغن پسته یا بادام یا چلغوزه در قدر مضاعف حل نموده داخل نمایند، پس زعفران و مشک را به گلاب سوده اگر زعفران داخل ترکیب باشد، پس احجار پس سایر ادویه را نیز به ترتیب از کثیف به لطیف روند و نیکو بر هم زنند و به تیر معجون سازی بکوبند و در ظرف طلا یا نقره یا چینی یا شیشه نمایند بعد سرد شدن و باید که مقدار ثلث یا ربع آن ظرف خالی باشد و تا خوب سرد نگردد سر آن را نپوشند و بعد سرد شدن، سر آن را پوشیده در جو نگاه دارند [به] مدت ده روز تا چهل روز، به حسب اقتضای وقت و زمان. پس بکار برند و اگر ورق طلا و نقره

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 297

داخل ترکیب باشد، بهتر آن است که آن را حل نموده، مانند آن که برای نقاشی می‌کنند داخل نمایند و فرق میان معجون و جوارش آن است که اجزای معجون نرم می‌باشد و اجزای جوارش اندک جریش چنانچه در جوارشات ذکر یافت.

معاجین مسهله



معاجین مسهله: منظور معاجینی است که ایجاد اسهال می‌کنند، و در ذیل دو نسخه که مربوط به اسهال امعاء و رفع قولنج می‌باشد ذکر می‌یابد.

1. معجون شهریاران: قولنج و نفخ امعاء و معده را سود دهد.

صنعت آن: زنجبیل، قرفه، دارچینی، جوزبوا، مصطکی رومی، قرنفل، سلیخه، سنبل الطیب، قاقله، حب بلسان، از هر یک، سه درم؛ سقمونیای مشوی، چهار درم؛ تربد سفید تراشیده، حبّ النیل، از هر یک، هشت درم؛ شکر سفید، هفتاد درم؛ دواها را کوفته به عسل کف گرفته به قدر حاجت چنان چه رسم است بسرشند.

شربتتی: دو درم.

2. معجون سگبینج: قولنج را نافع باشد.

صنعت آن: سگبینج، تخم کرفس، جندیبستر، از هر یک، یک جزء؛ سقمونیا نیم جزء؛ سقمونیا را در روغن بادام بسایند و سگبینج را حلّ کنند و با یکدیگر بیامیزند، و داروها کوفته به آن بسرشند.

شربتتی: سه مثقال. ۶۵۰

معجون برشعنا



برشعثا: و آن لغت سریانی است و معنی آن براء الساعه است و این اسم است که سریانیون اطلاق کرده‌اند بر معجون

که آن دواى فیلن است و آن معروف است به افلونىای رومیه.^{۶۵۱}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 298

برشعثای قدیم: به نسخه معمول که بهترین نسخه‌ها است.

صنعت آن: فلفل سفید، بزر البنج سفید، از هر یک، بیست درم؛ افیون ده درم؛ زعفران پنج درم؛ عاقرقرا، فرفیون،

دارچینی، سنبل الطیب، از هر یک، یک درم؛ عسل مصفا، سه وزن ادویه؛ به دستور مقرر معجون سازند و این نسخه

همان نسخه افلونىای شیخ رئیس است به اضافه دارچینی.^{۶۵۲}

معجون تمری

معجون تمر: جهت عسر بول و قولنج نافع و بی‌مشقت اسهال می‌کند و در زمستان و تابستان می‌توان داد.

صنعت آن: خرماى هیرونى یا تمر صرفانِ دانه بیرون کرده پنجاه درم؛ یک شبانه روز در سرکه انگوری خیسانیده

بیزند و از پالایش بیرون کنند؛ پس سقمونیا، سداب خشک، از هر یک، هفت مثقال؛ فلفل سیاه یک صد دانه؛

زنجبیل سه مثقال؛ بوره ارمنى یک مثقال؛ مغز بادام مقشر سی عدد؛ کوفته، بیخته به تمر مطبوخ، در سه وزن

ادویه به عسل مصفی؛ سرشته معجون سازند.

⁶⁵¹ (2). همان، ج 1، ص 344.

⁶⁵² (1). همان، ص 347.



شربت‌تی: چهار مثقال به آب گرم فرو برند. ۶۵۳

معجون حجر الیهود

معجون حجر الیهود: نافع است از برای کسی که آن را سنگ کرده و مthane باشد، به جهت آن که این مفتت حصات است، و مانع است از تولد آن بعد از آن.

صنعت آن: سلیخه سودا دو مثقال؛ تخم کرفس سه مثقال؛ اصل السوس، فلفل ابیض، از هر یک، دو مثقال؛ کندر سه مثقال؛ حجر شامی ذکر- یعنی حجر الیهود- یک مثقال؛ تخم جزر، انیسون، از هر یک، دو مثقال؛ میعه، سه مثقال؛ تخم سوس و ریقی [تخم شیرین بیان] سه مثقال؛ تخم خشخاش سفید، سنبل الطیب، از هر یک، دو مثقال؛ بادام تلخ مقشر،

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 299

اسارون، از هر یک، سه مثقال؛ تخم سوسن، سعد کوفی، از هر یک، دو مثقال؛ عسل فایق، مقدار کفایت، ادویه کوفته، بیخته به عسل سرشته معجون سازند.

مقدار شربت: هر روز یک مثقال آن را بخورند. ۶۵۴

⁶⁵³ (2). همان، ص 608.

⁶⁵⁴ (1). همان، ج 2، ص 11.



معجون ربع

معجون ربع: منقول از محمد بن زکریای رازی، و او نیز فرموده که زیاده از سه چهار نوبت احتیاج نمی‌افتد.

شربت‌ی یک مثقال

صنعت آن: تریاق کهنه، هفت مثقال؛ زعفران، قنه، مرّ مکی، از هر یک، چهار درم؛ سلیخه، حلتیت، از هر یک، دو درم؛ میعه سائله، جندیبستر، هر کدام، هفت درم؛ قسط، سه درم؛ عسل، به وزن جمیع ادویه، بسرشدند.^{۶۵۵}

معجون سورنجان

معجون سورنجان: مسهل بلغم و صفراء باشد و مخصوص به مفاصل و نقرس و عرق النساء است.

صنعت آن: به نسخه سمرقندی در اصول التراکیب، سورنجان، شش مثقال؛ ماهیزهره، زیره کرمانی، پوست تخم کبر- و در نسخه دیگر بیخ کبر است- شیطرح هندی، بوزیدان، از هر یک، دو درم؛ پوست هلیله زرد، هفت درم؛ تخم کرفس، نمک هندی، برگ حنا، زبد البحر، فلفل سفید، رازیانه، صعتر، از هر یک، یک مثقال؛ گل سرخ، زنجبیل، سقمونیا، گشنیز خشک، از هر یک، سه درم؛ تربد سفید، پانزده درم؛ روغن بادام، چهار درم و نیم؛ عسل صاف، صد و پنجاه درم.



شربت‌تی پنج مثقال تا هفت مثقال. ۶۵۶.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 300

معجون فلاسفه

معجون فلاسفه: و ماده الحیاء نامند. از اندروماخس قدیم است.

خواص: جهت امراض بارده مثل مفاصل و فالج و ضعف معده و جگر و تقویت دماغ و حفظ فهم، و یرقان و قولنج و استسقاء و سنگ گرده و مثانه و تقطیر البول و امراض مثانه و مقعد نافع است.

طبیعت آن: در سوم گرم و خشک.

مضار: محرق اخلاط و مضر محرورین و مصلحش شیر تازه و سکنجبین.

شربت‌ش از دو مثقال تا چهار مثقال. قوتش تا چهار سال باقی است.

صنعت آن: فلفل، دارفلفل، زنجبیل، دارچینی، کندر، هلیله، آمله، حبّ الصنوبر، شیطرج هندی، بیخ بابونج، بالسویه، با سه وزن عسل بسرشند. و رازی، پوست نارنج اضافه کرده، و شیخ، خبث الحدید به جهت زردآب و خفقان، و



بعضی، زراوند مدحرج و خصیة الثعلب به جهت نعوظ، و تخم انجره به جهت تصفیه منی، و کنجد مقشر به جهت هزال کلیه، و بسباسه و جوزبوا و مویز منقی از هریک به قدر اجزاء عشره اصل اضافه نمایند.^{۶۵۷}

معجون کمونی / معجون کاسرالریاح

معجون کمون: مسماً به «کاسر الریاح».

خواص: امراض بادی و قولنج و جشا، درد معده و ضعف آن را که به سبب ریح باشد، و بستن حیض، و اوجاع مفاصل و نقرس و حبس البول را سودمند بود.

صنعت آن: زیره کرمانی مدبر شش مثقال؛ سداب، مصطکی، از هر یک، سه مثقال؛ قرنفل، ورق گل سرخ، انیسون، وج، نانخواه، پوست بیرون پسته، بوره ارمنی، از هر یک، دو مثقال؛ ادویه [را] کوفته، بیخته، با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند، و بعد از دو ماه [مصرف کنند].

شربتتی: دو مثقال بخورند.^{۶۵۸}

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 301

معجون کاسر الریاح

⁶⁵⁷ (1). محمد مؤمن حسینی طبیب؛ تحفه حکیم مؤمن (تحفة المؤمنین)، ص 312.
⁶⁵⁸ (2). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 477.



معجون کاسرالریاح: در مدخل «معجون کمونی» ذکر شد.

معجون مقل داشته

معجون مقل داشته: منظور از معجون مقل داشته، همان معجون مقل کهنه است.

معجون نجاج

معجون نجاج: بدان که معاجین نجاج از فروع اطریفلات است، اطبا گفته‌اند: بهتر آن است که ساخته شود این معجون در ایلول ماه رومی. سامری شارح قانون گفته که معجون نجاج ترکیبی نیکو است، و منافع بسیار دارد، و از آن جمله نافع است از برای دماغ و مالیخولیا. و ابو سهل مسیحی گفته که معجون نجاج نافع است از برای مالیخولیا خصوص مراقی آن و ابن الیاس گفته که هرگاه بوده باشد مالیخولیا از سودای محترق از صفراء نافع است صاحب آن را تنقیه دماغ به معجون نجاج، و نیز اگر مالیخولیا از سودای محترق از سودای طبیعی باشد نافع است صاحب آن را آشامیدن معجون نجاج مره بعد اخری.»

و سید اسماعیل گفته که معجون نجاج به نسخه جمهور مقوی به غاریقون و حجر ارمنی نافع است مر صاحب مالیخولیا را آشامیدن آن هر روز، و نیز گفته که معجون نجاج نافع است از برای مالیخولیا به نهایت نفع خصوصاً معدی را، و این معجون انفع مسهلات است، و از برای نسیان سوداوی و از برای کابوس، و نیز گفته که این معجون



نافع است از برای صرع سوداوی، و چون خورده شود در زمستان با سکنجبین عنصلی یا با شراب زوفا، و در تابستان به آب گرم. و در زبده گفته که این معجون نافع است از برای صرع؛ هرگاه نبوده باشد علامات غلبه خون. و بولس گفته که سزاوار آن است که بیاشامند اصحاب صرع معجون نجاح را به جهت آن که آن را خاصیتی عظیم است از برای امراض سوداویه خصوص مالیخولیا و صرع، و نافع است از برای اختناق رحم بالخاصیة.

خواص: معجون نجاح، مسهل سوداء و بلغم غلیظ است، و جهت قولنج و امراض دماغیه- که از سوداء باشد- نافع است.

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 302

صنعت آن: پوست هلیله زرد، پوست هلیله کابلی، هلیله سیاه، پوست بلبله، آمله منقی، از هر یک، ده مثقال؛ تربد سفید، هفت مثقال؛ غاریقون هش سفید، بسفایج فستقی، از هر یک، پنج مثقال؛ اسطوخودوس ده مثقال؛ محموده مشوی سه مثقال؛ ربّ السوس، مصطکی رومی، از هر یک، پنج مثقال؛ عسل مصفا، سه وزن ادویه به دستور مقرر معجون سازند.

شربتیی: دو مثقال تا سه مثقال، این معجون در درجه اول گرم است، و قوتش تا یک سال باقی است.^{۶۵۹}

موم روغن / قیروطی



قیروطی: به فارسی موم روغن نامند و آن شامل مفرد و مرکب است؛ یعنی اعم از آن که به تنهایی موم را با روغن گداخته خوب در هم نمایند خواه در هاون سنگ و خواه به انگشتان در ظرف نیکو بمالند و به آب سرد مکرر بشویند و یا نشویند و او را قیروطی و موم روغن سازج نامند و یا به ادویه دیگر به حسب حاجت و غرض، ترکیب نمایند و آن را قیروطی و موم روغن مرکب نامند.^{۶۶۰}

موم کافوری

موم کافوری: کافور مصنوع از موم است و در قدیم کافور مغشوشی بوده است که بدل کافور می ساخته و می فروختند. مخزن الادویه: گفته اند که مصنوع آن اکثر از برگ و بیخ درخت موز و چوب درخت کافور با چند دوی دیگر ترتیب می دهند.^{۶۶۱}

کافور مصنوع از موم؛ به قدر دو درهم و حجر الرخام، ده درهم و روغن بنفشه، نیم درهم؛ و قدری کافور ترتیب می دهند.

فرق او با کافور اصلی، ثقل و چسبندگی مصنوع است و بوی اصلی غیر مصنوع شبیه به بوی پوست لیمو و ترنج است.^{۶۶۲}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 303

⁶⁶⁰ (2). همان، ج 2، ص 443.

⁶⁶¹ (3). مخزن الادویه، ص 724.

⁶⁶² (4). محمد مؤمن حسینی طبیب؛ تحفه حکیم مؤمن (تحفة المؤمنین)، ذیل ماده «کافور».



موم کافوری: شمع کافوری. مَنّ قاطوس. [یادداشت مؤلف] و ر. ک-: ترکیب شمع کافوری در ذیل مدخل شمع.

قاطوس. [معرب] از کلمه یونانی کِته، کتس. حوت. [نشوء اللغه].

ماهی بزرگ و آن را غاطوس و عاطوس و قیطس و فافوس نیز آورده‌اند این کلمه را دمیری فاطوسی با فاء ضبط می‌کند.

شمع کافوری: شمعی که برای زیبایی و عطر، کافور بدان در می‌آمیختند و مخصوص بزرگان بود.^{۶۶۳}

مداد/ مرگب

مداد: لغت عربی است و آن را «حِبر» نیز و به فارسی «مرگب» نامند.

ماهیت آن: معروف و اقسام آن در قرابادین کبیر به تفصیل مذکور شد و از مطلق آن نزد اطبا مراد مصنوع از دوده روغن کتان و صمغ عربی با غری الجلود و زاج زرد و آب مازو است و بهترین آن بسیار سیاه براق سبک‌وزن آن است.

طبیعت آن: در دوم گرم و خشک به خلاف مداد هندی که سرد و خشک است و از اجزای درخت فوفل می‌سازند و گفته‌اند که از مازوی تنها می‌سازند.

افعال و خواص آن: قابض و مجفف و رادع خصوص مداد هندی^{۶۶۴}

^{۶۶۳} (۱). علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه دهخدا، ذیل ماده «شمع کافوری».
^{۶۶۴} (۲). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مخزن الادویه، ص ۸۲۰، ذیل ماده «مداد».



مرقه لحوم/ مرقه لحم

مرقه لحم: اصحاب سوداء و مالیخولیا خصوص مراقی، و جوع که به سبب انصباب سوداء به معده باشد مفید است.

صنعت آن: گوشت بز فربه، گوشت مرغ مسمن، گوشت کبوتر نو پرواز آمده فربه، در آب بپزند و کف آن را بگیرند پس گوشت ها را در مسکه گاو با پیاز حلقه کرده، بو داده، آب گرم در آن کرده با نخود و شبت و اندکی زیره کرمانی بپزند تا مهرا شود؛ پس مطیب سازند آن را با اندکی از خولنجان و دارچینی و عود هندی و چند طاقه پودنه و بپالایند و بخورند.^{۶۶۵}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 304

مرقه خروس/ مرقه خروس پیر

مرقه دیک هرم: محلل و ملین طبع و مخرج سوداء و جهت قولنج و امراض سوداوی و تبهای مزمن و دوری و عضه و ربو و نفخ معده و سوء القنیة بسیار مفید است.

⁶⁶⁵ (3). مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 517.



صنعت آن: بگیرند یک عدد خروس پیر را، آن قدر بدوانند که خسته گردد پس ذبح نمایند و شکم آن را شکافته پاک بشویند و به نمک و قرطم پر کرده، در آب طبخ نمایند تا خوب مهرا گردد، پس صاف نموده، شب بگذارند و صبح بنوشند.^{۶۶۶}

مرق / مرقه / امراق

مرق: شوربا و «مرقه» اخص است از آن. آب که از گوشت خارج گردد. آب که در غذاهای گوشت‌دار کنند. شوربا، و پیش اطبا نخودآب و آبگوشت باشد، از هر گوشتی که باشد.^{۶۶۷}

مفرح یاقوتی / مفرحات یاقوتیه

مفرح یاقوتی: خفقان و غشی و ضعف دل و دماغ را نافع بود و تن را قوت دهد و فرح آورد.

صنعت آن: مروارید ناسفته، شش درم؛ بُسد، چهار درم؛ یاقوت رمانی، گل مختوم، بادرنجبویه، بهمن سرخ، بهمن سفید، از هر یک، دو درم؛ ورق طلا، عقیق یمنی، حجر یشب، ساذج هندی، زرنباد، درونج عقربی، از هر یک، یک درم و نیم؛ لاجورد شسته یک درم؛ لعل، کهربا، نیلوفر، زرشک منقی، گشنیز خشک، تخم گل، پوست ترنج، از هر یک، سه درم؛ گاوزبان، ریوند چینی، تخم کاسنی، عود هندی، ابریشم مقرض، از هر یک، سه درم؛ طباشیر سفید، هفت درم؛ صندل سفید، ورق گل سرخ، از هر یک، پنج درم؛ کافور ریاحی، عنبر اشهب، از هر یک، سه دانگ؛

⁶⁶⁶ (1). همان.

⁶⁶⁷ (2). علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه دهخدا، ذیل ماده «مرق».



مشک تبتی نیم درم؛ شیر آمله، پوست هلیله کابلی، شربت سیب شیرین، آب انار ترش، گلاب، شربت به، از هر یک، بیست درم؛ ادویه [را] کوفته، بیخته، عسل مصفاً به قدر حاجت به دستور معاجین، سرشته بعد از آن که چهل روز در میان جو گذاشته باشند.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 305

مقدار شربت: مقدار یک درهم میل نمایند.^{۶۶۸}

مفرحات یاقوتیه: مرکباتی که مفرح باشد و یاقوت در آن بکار رفته باشد. مانند مفرحی که ذکر یافت.

معرفات

معرق: یعنی «عرق آورنده»، و آن دوايي را نامند که به حرارت و تلطیف و ترقیق خود رطوبات محتبسه در جلد و اعضای قریبه به آن را به عرق دفع سازد و اخراج نماید.^{۶۶۹}

میسوسن / شراب سوسن

شراب سوسن: این شراب را «میسوسن» نامند.

⁶⁶⁸ (1). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 2، ص 718.

⁶⁶⁹ (2). همان، ج 1، ص 45.



خواص: نافع است از برای ضعف معده و کبد و از برای غشی حادث از استفراغ مفرط و از برای خلفه و خروج خون و از برای ضعف قلب.

صنعت آن: گل سوسن آزاد، چهارصد عدد؛ قمع و زردی میان آنها دور کنند و پهن کنند بر چادری پاکیزه تا خشک شود پس بگیرند قسط هندی، قرنفل، قصب الذریره، از هر یک، دو اوقیه؛ مجموع را نیم کوفته پس بگیرند ظرف زجاجی یک صف از گل سوسن در آن پهن کنند، و صف دیگر آن را ادویه و هم‌چنین تا تمام شود و یک شبانه روز بگذارند بر آن پس بریزند از مثلث جید، شانزده رطل؛ پس بگیرند زعفران نیم اوقیه و مشک تبتی دو مثقال و با قدری مثلث حل سازند و داخل نمایند در ادویه پس بیاندازند بر آن میعه سائله، چهار اوقیه و روغن بلسان، یک اوقیه و سر ظرف را یک ساعت واگذارند بر آن کاغذی پاکیزه و بر بالای کاغذ، پارچه کتانی بندند و بر بالای آن گل بگیرند به طین حرّ که به سبوس جو خمیر کرده باشند و در سایه در موضع شمالی، شش ماه بگذارند؛ پس بکار برند.

و در نسخه حکیم معصوم به جای مشک، عنبر به وزن مشک داخل است.^{۶۷۰}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 306

نشاسته



نشا: لغت عربی است، و به فارسی «نشاسته» و به یونانی «امولونس» نامند.

ماهیت آن: عبارت از کشک گندم است که گندم را خیسانیده تا به حدّ تعفن رسد و پوست آن منشق گردد که چون به دست بمالند به آسانی از مغز آن جدا شود و مغز آن نرم، پس کوبیده، فشرده و از صافی گذرانیده، اثقال آن را دور نمایند و صافی آن را بگذارند تا ته‌نشین گردد و آب بالای آن را بریزند و ته‌نشین را اقراص سازند و در آفتاب خشک کنند و استعمال نمایند. بهترین آن سفید تازه خالص غیر متکرج و سیاه آن است.

طبیعت آن: در آخر اول سرد و خشک و بعضی سرد و تر دانسته‌اند.

افعال و خواص آن: رادع و قابض و مغری.

اعضاء العین: مصلح ادویه عین و مقوی آن و جهت تجفیف قروح آن و دفع جرب و منع ریختن مواد به چشم و اکتحال آن با شیر زنان و یا سفیده بیضه مرغ، مسکن حرقت چشم و رمد و نرم کننده خشونت اجفان.

اعضاء الصدر و الغذاء و النفص: آشامیدن مطبوخ آن با نبات و یا روغن بادام نیم گرم قاطع نفث الدم و خشونت حلق و سرفه حار و درد سینه و سل و قطع خون بواسیر و حیض و اسهال بطن به تخصیص که بریان نموده با عدس پخته باشند که قوت قبض و حبس آن زیاده می‌گردد و حریره آن مانع نزول نوازل به سینه و با پیه بز جهت سحج و رفع افراط عمل دوی مسهل و باید که یک وزن آن را با سه و یا چهار وزن آن آب خوب طبخ نمایند و احتقان آن جهت قرحه امعا.

الاورام: ضماد آن با سرکه جهت خناق و اورام حاره.



الزنیة: طلای آن با زعفران جهت کلف.

السموم: طلای آن با شراب جهت نهش افعی.

المضار: قلیل الغذاء و اکثر آن مقلل منی و مسدد و دیر هضم و گویند مولد سوداء است.

مصلح آن: شیرینی‌ها و کرفس و قرنفل.

بدل آن: برنج مغسول و غبار الرحی.

مقدار شربت آن: از یک مثقال تا پانزده مثقال است.^{۶۷۱}

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 307

نان دوآتشه/ کعک

کَعِک: معرب «کاک» فارسی است.

ماهیت آن: بعضی گفته‌اند نوعی نان است که به فارسی کلیچه نامند و بعضی گویند نان دوآتشه است و بعضی گویند نان طابق و بعضی نان طابون که خشک نان نامند و بالجمله نان خشک دوآتشه که توان کوبید و آرد نمود.

⁶⁷¹ (1). مخزن الادویه، ذیل ماده «نشا».



طبیعت آن: گرم و خشک.

افعال و خواص آن: حابس بطن و مجفف رطوبات آن و صاحبان قولنج را مضرّ و داخل بعضی اقراص، نموده می‌شود.^{۶۷۲}

هم‌چنین ر. ک:- مدخل خبز الفرنی.

نان میده/ خبز میده

خبز میده: خشک است و معتدل، غذائیت آن بیشتر است و خون آن صاف‌تر و بیشتر باشد، سده جگر و سنگ کرده و مئانه و باد قولنج تولّد کند بعد از آن، گرم مزاجان را سکنجبین بزوری و سرد مزاجان را جوارش کمونی باید خورد.^{۶۷۳}

خبز السّمید: مشهور به نان میده است.

ماهیت آن: نانی است که در گرفتن سبوس آن مبالغه کرده باشند.

خواص: سریع الانحدار و کثیر الغذاء و مورث سده جگر و سنگ کرده.

و مصلح آن: انیسون و رازیانه و شکر و سکنجبین بزوری است.^{۶۷۴}

⁶⁷² (1). همان، ص 749، ماده «كعك».

⁶⁷³ (2). محمد صالح هروی؛ قرابادین صالحی (تحفة الصالحین)، ص 82.

⁶⁷⁴ (3). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مخزن الادویه، ص 377، ماده خبز «السّمید».



نبیذ/ نبیذ شیرین/ فقاع

نبیذ: لغت عربی است به معنی منبوذ و به فارسی و به هندی نیز بوزه نامند.

ماهیت آن: اسم جنس جمیع مسکرات مایع است غیر از خمر و آن انواع است و عبارت از نقوعات مسکره حاده است و مراد از آن و مشهور مصنوع از اشیایی است که ذکر می‌یابد

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 308

و فقاع قسمی از آن است که از آب انار و سایر میوه‌ها و حبوب ترتیب دهند و آن مقدار نگذارند که به جوش آید و مسکر گردد و چون مدتی بگذارند که به جوش آید و مسکر گردد، آن هنگام آن را مضغ نامند و از جمله انبذه است.⁶⁷⁵

نبیذ شیرین: نبیذی است که از عسل یا شکر یا دوشاب انگوری تهیه می‌شود.

نخودآب

نخودآب: منضج بلغم و مدر و مبهی و مقوی ابدان ضعیف و محلل ریاح و امراض بلغمی و سوداوی و بادی چون فالج و لقوه و مالیخولیا و گرده و مثانه.

⁶⁷⁵ (1). همان، ص 862 ماده «نبیذ».



و مضر: صفاوی مزاج.

مصلحش: سبک‌باز است با گوشت و بی‌گوشت بیزند.

صنعت آن: نخود را بجوشانند و روغن بادام و نمک اضافه نمایند و اندک پیاز و زیره و قرنفل به آن بیامیزند.^{۶۷۶}

نرگسی زردک/ نرگسی پلاو

نرگسی پلاو: آن است که در زیر پلاو، زردک و اسفناج به روغن سرخ کرده بگذارند و بعد از کشیدن آن. زردک و

اسفناج را بر روی آن گذارند و تخم مرغ نیم برشت در آن گذاشته بخورند.^{۶۷۷}

نطول/ نطولات

نطول: ادویه را گویند که در آب جوشانیده آب آن را بر اعضا بریزند خواه جرم آن با آن باشد یا نباشد بدین قسم

که دور آن را خمیر گرفته مثل حلقه بلند و آن آب را در آن بریزند حال کونی که نیم گرم باشد.^{۶۷۸}

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 309

⁶⁷⁶ (2). محمد صالح هروی، قرابادین صالحی (تحفة الصالحین)، ص 337.

⁶⁷⁷ (3). محمد حسین عقیلی خراسانی؛ مجمع الجوامع (قرابادین کبیر)، ج 1، ص 647.

⁶⁷⁸ (4). همان، ج 2، ص 690.



نقوع / نقیع / نقوعات

نقوعات: بدان که «نقوع» فواکه و ادویه را گویند که در آب گرم کرده و یا بعضی عرق‌های مناسبه شب بخیسانند و صبح آب آن را گرفته بعد مالیدن و یا بدون آن به غیر طبخ و بنوشند به تنهایی، یا به آب سردارو.

و بعضی گفته‌اند که سه شبانه‌روز باید خیسانید و روز سوم آشامید، و بعضی دو شبانه‌روز، و بعضی گفته‌اند که در آفتاب باید گذاشت، و بعضی گفته‌اند در زیر سرگین باید دفن کرد، و بعضی گفته‌اند جای گرم نزدیک اجاق و یا بر خاکستر گرم باید گذاشت و کُل اینها به اختلاف ازمنه و فصول و بلدان و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و لطافت و کثافت و غلظت اجرام ادویه و امزجه برمی‌گردد.

بالجمله باید که فاصله زمانی ممتد باشد، تا قوت آن ادویه تمام در آب یا در عرق باز داده شود و ناقص نماند و فاسد هم نگردد و به غلیان و جوش آید و ترش نگردد و اعم از آن که با شربتی یا سرداروی بیاشامند یا بدون آن به تنهایی و جمع آن «نقوعات» است و باید که اجزای نقوعات به دستور مطبوخات آنچه اخشاب و اصول و لحا و عروق باشند، مرضوض - یعنی نیم‌کوفته - نمایند و هم‌چنین بزور را و حبوب، مانند: عناب و سپستان و امثال اینها قطعات نمایند تا خوب چسبیده گردند، باید که مبالغه بسیار در مالیدن اجرام آنها ننمایند.

نجیب‌الدین سمرقندی در اصول تراکیب نوشته که نقوعات الطفاند از مطبوخات ساده، و نسبت اینها به سوی مطبوخات ساده، نسبت مطبوخات ساده است به سوی مطبوخات تقویت داده شده به سرداروج، جهت آن که غلیان و طبخ بازمی‌دارد ادویه را از برآمدن قوت آنها، و مخلوط می‌گرداند بعضی اجرام آنها را با آب و تحلیل می‌دهد اجزای لطیفه آنها را، خصوصاً آنچه مزاج آنها «رخو» یعنی سست باشد، مانند: افتیمون و گل‌ها و شکوفه‌ها و



بسیاری از حشایش و اگر باشد لطافت اجزای ادویه و رخاوت ترکیب آنها به حدی که به شستن زایل گردد مانند کاسنی؛ پس باید که مبالغه در شستن آنها ننمایند، پس به طریق اولی حرارت قویه شدیده طبخ و طول مدت آن به تحلیل می دهد آن را.

و نیز نقوع سبک تر و سردتر از مطبوخ است، [به] جهت آن که کسب نمی کند از حرارت آتش گرمی را که کسب می کند مطبوخ و از این جهت موافق تر و لائق تر است مر حمیات

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 310

و امزجه حاره [و] صاحبان ترفه و بدخور مر ادویه کریهه الرائحه بشعه الطعم را و بیشتر استعمال نقوعات در حمیات حاده و برای تلبین شکم و تسکین حرارت است و در غیر حمیات از برای اخراج مواد به رفق و مدارا و اندک اندک.

از نقوعات مستعمله در حمیات نقوع فواکه، مانند: تمر هندی و آلوی زرد و آلوی سیاه و آلوی بخارایی و خیارشنب و عناب و سپستان؛ خیسانیده در گلاب و آب انار میخوش افشوده با شحم آن است که آشامیده شود با شیرخشت یا ترنجبین یا شکر یا شربت ورد یا شربت بنفشه به مقدار حاجت از شیرینی و ترشی و چاشنی آن که خوش آید و موافق مزاج و طبیعت باشد و این بهترین و لطیفترین نقوعات است.

و گاه خیسانیده می شود فلوس خیارشنب در آب برگ کاسنی تازه فشرده و آب برگ عنب الثعلب تازه و آب رازیانج تازه برای امراض کبد و با آب شاهتره و آب کشوث و آب لبلاب و آب کاسنی تازه برای جرب در مواد حاره و گاه برای زیادتی تقویت آن در اسهال سقمونیا و بنفشه یا هلیله زرد به حسب اراده و احتیاج چنانچه در خیارشنب مذکور شد و گاه خیسانیده می شود صبر را در عصارات و نقوعات برای تنقیه معده و دماغ و در صبر ذکر یافت. و



گاه خیسانیده می‌شود تریب جریش - نیم کوفته - را در آب و گذاشته می‌شود در آفتاب چند روز تا آن که اخذ نماید آب، قوت آن را و در تریب گذشت بیان آن⁶⁷⁹

نوش دارو

نوش دارو: بدان که انوش دارو، لغت فارسی و معنی آن دوی هاضوم است. و وجه تسمیه این معجون با نوش دارو آن است که جمیع انوش دارو از جوارشات است، یعنی گوارنده طعام و بعضی گفته که معنی انوش دارو عطیة الله است، یعنی دویایی که حق تعالی عطیه کرده به بندگان خود. و بعضی گفته که انوش دارو اسم است از برای آمله و هلیله و بلیله و خبث الحديد و عسل و لهذا معجونی که مرکب از این پنج جزء باشد آن را پنج‌نوش گویند و معجون آمله را نیز مسماً به اسم انوش دارو نموده‌اند به جهت آن که اصل و عمود در آن آمله است که آن عمده این پنج‌نوش است، پس معنی دارو دواء الاملج است.

خلاصة الحکمة، ج3، ص: 311

انوش داروی ساده معجونی است مشهور نزد اطبا و از تراکیب قدیمه اهل هند است و این از جوارشات مفرحه است و به این سبب آن را معجون مفرحه نیز نامند.

نافع است از برای سردمزاجان و هاضمه را قوت دهد و اشتهای طعام آورد و مفرح و مقوی اعضای رئیسه است یعنی قلب و دماغ و کبد و اصحاب مالیخولیا را به نهایت نافع است، خصوصاً مالیخولیای مراقی چون استعمال کرده شود بعد از تنقیه بدن و مزاج و دماغ و مقوی معده است و بوی دهان را خوش گرداند و خفقان و صرع را مفید



باشد و مقوی بدن و جمیع اعضا است و نافع است از برای سدر حادث به شرکت معده به سبب اجتماع فضول رطبه بلغمیه در آن چون ناشتا خورده شود و چند روز به آن مداومت نمایند و رنگ را نیکو گرداند و زردی رنگ را ببرد و بوی عرق را خوش سازد.

و نفع آن از برای کبد بسیار است و فواید بسیار دارد. شیخ الرئیس گفته که این معجون را هیچ ضرری نیست و پیش از طعام و بعد از طعام می توان خورد و شربتی از این مابین یک مثقال تا دو مثقال است. شیخ داود انطاکی گفته که این معجون گرم و خشک است در درجه سوم و مبرودین و مرطوبین را نافع است و از برای ضعف قلب که از برودت و رطوبت باشد به نهایت سودمند است و نیز گفته که حکایت کرد از برای من عارفی از ملک هند که اطبا آنجا استشفای می جویند به این معجون از برای رمده و حمیات، خواه حار باشد و خواه بارد و آن که ایشان ممزوج می کنند به عسل آن پیش از آن که ادویه را به آن بسرشند، زرده تخم مرغ که راسن در آن داخل کرده و بر هم زده باشند و در این حالت می باشد نافع از برای آنچه مذکور شد.

و بالجمله اگر نمی بود این ترکیب قابض می بود در نهایت نفع و نیکویی و اولی آن است که بعد از چهل روز که از ساختن آن گذشته باشد استعمال کرده شود و قوتش تا دو سال باقی می ماند.

و شربتش: از یک مثقال تا سه مثقال است و سزاوار آن است که محرور المزاج بعد از آن سکنجبین یا شراب بنفشه بخورد. و صاحب میزان الطبایع گفته که این انوش دارو گرم است در اول درجه دوم و خشک است در دو درجه و ربع درجه سوم و تحقیق آن است که مزاج این مرکب گرم است در نصف درجه اولی و بدر الدین قلانسی گفته که مفرح معروف به انوش دارو تألیف کندی است و معتدل است و دفع فزع و غم و هم نماید و نافع است



برای خفقان و فراق چون مداومت به آن نمایند موجب نشاط نفس است تا به حدی که مستعمل آن را شبیه به رعونت پیدا می‌شود از بسیاری فرح و خنده و مقوی قلب است و رنگ رو را نیکو می‌گرداند و مقوی معده است.

صنعت آن: به نسخه شیخ الرئیس که در قرابادین قانون ذکر کرده، غنچه گل سرخ منزوع الاقماع شش درم؛ سعد کوفی پنج درم؛ قرنفل مصطکی، سنبل الطیب، اسارون، از هر یک، سه درم؛ قرفه الطیب، زرنب، زعفران، بسباسه، قاقله کبار، هیل‌بوا، جوزبوا، از هر یک، دو درم؛ ادویه را کوفته و بیخته، هر یک علی حده وزن نموده مخلوط کنند خلطی محکم به سح.

پس بگیرند آمله منقی جید تازه، یک رطل عراقی که نود مثقال است و در نه رطل آب بپزند تا ثلث آب بماند و دو ثلث برود، پس بیالیند پس آن پالوده را باز در دیگ کنند و فانیذ سنجری دو رطل داخل کرده بجوشانند تا غلیظ گردد و بگردد به قوام لعوق غلیظ، پس از آتش برگرفته ادویه را بر آن بپاشند و به مسواط که به فارسی تیر حلوایی گویند که فرا گرفته شده باشد آن مسواط از چوب بید یا چوب صندل بر هم زنند بر هم زدنی نیکو که مستوی گردد، پس چون سرد شود در ظرف چینی کرده نگاه دارند شربت‌ی یک مثقال تا دو مثقال. می‌فرمایند که اگر در این نوشدارو یک مثقال ورق طلا محلول داخل نمایند می‌گردد اقوا در جمیع افعال دماغی و قلبی. و اگر فانیذ یافت نشود، بگیرند یک رطل عسل سفید مصفا و یک رطل قند سفید به عوض آن.

و در نسخه این انوش دارو که شیخ داود ذکر کرده سنبل الطیب داخل نیست به عوض آن هیل‌بوا، دارچینی ذکر کرده و وزن آبی که آمله را در آن طبخ می‌کند شش رطل مقرر کرده و گفته که بعد از طبخ و تصفیه آمله اگر این معجون از برای محرور ساخته شود دو مثل آمله مطبوخ شکر سفید داخل کنند و اگر از برای مبرود المزاج باشد دو مثل آن عسل داخل کنند و به قوام آورده، ادویه را به آن بسرشند و در ظرف چینی نگاه دارند. می‌فرمایند که سنبل الطیب بهتر است؛ زیرا که مصلح آمله است در مبرودین و بعضی گفته که آمله را یک شبانه روز در شیر گاو



بخیسانند، پس بشویند و با نه رطل آب بجوشانند تا مهراً شود از پشت غربال بگذرانند و با قند و عسل بالمساواة یک صد و هشتاد مثقال به قوام آورند و

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 313

ادویه را به آن بسرشند و بعضی گفته که قند و عسل با هم باید که سه وزن مجموع ادویه این معجون باشد. و شیخ الرئیس در قانون بعد از ذکر این انوشدارو به دو نسخه معجون هندی ذکر کرده و آن بعینه همین انوش دارو است الا آن که اختلافی در وزن بعضی اجزاء واقع است.

چنانچه در این معجون موهوم به معجون هندی وزن سعد کوفی هشت درم است و وزن قرفه و زرنب و زعفران، از هر یک، دو درم است، چنان که در نسخه انوشدارو است و لیکن اجزا بعد از این سه جزء تا آخر، از هر یک، یک درم است و وزن آبی که آمله را در آن طبخ باید کرد هفت رطل است و گفته که آن مقدار بجوشانند که چهار رطل آب سوخته و سه رطل بماند و با فانیذ سنجری به قوام آورده معجون سازند شربتی یک مثقال و نیم.

و صاحب اختیارات بدیعی گفته که بعضی از اطبا افزوده اند بر اجزای این مفرح فرنجمشک و مروارید ناسفته و سازج هندی از هریک، دو درم و گفته که شربتی از این مقدار دو مثقال و نیم است با یکی از اشربه مناسبه.^{۶۸۰}

وجور/ وجورات



وجورات: بدان که وَجُور بر وزن عَفُور عبارت از ادویه‌ای است که در دهن مرضی یا اطفال ریزند وقتی که عاجز باشد از تناول دوا و جمع آن وجورات است.^{۶۸۱}

هریسه / هریسه گندم

هریسه: از اغذیه مشهوره است.

طبیعت آن: گرم و تر و کثیر الغذاء و مسمن بدن و گرده و مقوی عصب و معده و موافق سرفه و خشونت سینه یابس المزاج و یابس، دیر هضم و مسدد.

و مصلحش: در محرورین سکنجبین و در مبرودین انگور یا بالخاصیة افکندن قدری انگور در دیگ هریسه مرقق قوام آن است.

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 314

صنعت آن: بگیرند گندم جید اعلی هر قدر که خواهند مقشر نمایند که بهترین حبوب است از برای هریسه و به آب پخته و به وزن آن و زیاده تا دو وزن گوشت فربه و اگر خصی باشد بهتر است بی استخوان و یا گوشت مرغ فربه از استخوان جدا کرده که بهترین لحوم است از برای آن و با روغن و اندک پیازی بریان کرده در آن گندم پخته اندازند و نیکو بپزند که مهراً شود و به کفچه بر هم می‌زده باشند تا یکسان گردد.



و برای خوشبویی قدری قرنفل و هیل و فلفل و چند پارچه قلم دارچینی و چند برگ ساذج هندی درست در آن اندازند و بعد تیاری در ظروف کشیده روغن داغ کرده، گرماگرم بر آن بریزند؛ با قند و دارچینی کوبیده تناول نمایند و اگر با شیرینی خوش نیاید با قورمه تناول نمایند و در صورت اول در هریسه باید که نمک کم باشد و اهل هند شیر به وزن گندم یا کمتر از آن در حین طبخ داخل می‌نمایند و بعضی قدری شیرینی نیز داخل می‌کنند و از عدس غیر مقشر نیز ترتیب بدین قسم داده، با روغن و صعتر کوبیده و آب لیمو و یا نارنج تناول می‌نمایند و لیکن در این می‌باید که گوشت دو وزن و یا زیاده باشد.^{۶۸۲}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 315

لغات و اصطلاحات

«آ»

آتَش: (ا). یکی از عناصر اربعه قدما و آن حرارت توأم با نوری است که از بعض اجسام سوختنی برآید؛ چون چوب و ذغال و امثال آن، آذر، آدر، ورزم، تش، آدیش، وداغ.



آثار: (ع. ا). ج اثر و اثر؛ نشانه‌ها؛ علامات.

آجل: (ع. ص، ا). با مهلت؛ دیرنده؛ تأخیرکننده؛ ضد عاجل دیر، مقابل زود.

آروغ: (ا). باد معده که از گلو برآید گاه امتلاء، بی اراده و غالباً با آوازی که به وقت ففعا خوردن و چیزهای باد و دم دار مردم را افتد و آن تنفس معده باشد از راه گلو؛ زراغن؛ گوارش؛ باد گلو؛ آجل؛ رجک؛ جشاء. آرغ. زروغ. روغ. و روغ.

آلات: (ع. ا). ج آلت؛ افزارها. ابزارها. ادوات. سازوبرگ. ساز. ساختگی‌ها. اسباب. سامان.

آلات تغذیه: مجموع اعضوها که در عمل تغذیه بکار است.

آلات تناسل: اعضوها در حیوان از نرینه و مادینه که سبب تولید مثل و نتاج است.

آلات تنفس: اندام‌ها از حنجره و ریه و جز آن که در حیوان وسیله نفس برآوردن و فروبردن است.

آلات حیات: آنچه از اعضا و جز آن که برای دوام زندگی بکار است.

آلات صوت: اعضهای تن حیوان که آواز از آنها خیزد، چون شش و گلو و کام و زبان و لب و غیره.

آلات محرکه: آنچه در تن حیوان از اعصاب و عضلات و جز آن به کار بسط و قبض و حرکت و سکون است.

آلت: (ع. ا). آله. واسطه میان فاعل و مفعول در رسیدن اثر، چون اره برای نجار. ابزار. دست‌افزار. (مهذب الاسماء).

آلف: (ع. ص). خوگیرنده. خوگر.



آیل: (ع. ص). آب ستبر چرکین. شیر ستبر. هر چیز ستبر از روغن و عسل و جز آن. ج ایل. و آیل صورت فارسی آئل است.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 316

«الف»

اباحت: (ع. مص). اباحه. مباح کردن. حلال کردن. جایز داشتن. روا شمردن. حلیت. جواز. روایی. دستوری. رخصت. مقابل حَظَر و تحریم و منع.

آبار: (ع. ص، ا). چاه کن. کن کن. مقنی. - اشیاف ابار: دوايي است درد چشم را. رصاص اسود. سرب سوخته.

آبار: (ع. ا). ج ابره. سوزن ها.

آبازیر: (ع. ا). ج عربی ابزار فارسی. آنچه در دیگ کنند از ادویه و بوی افزارهای خشک. دیگ افزارها. توایل. بوزار. افحاء.

بثاث: (ع. مص). با کسی راز خویش در میان نهادن. بر کسی راز خویش [را] آشکارا کردن. شایع و فاش کردن خبر را. حال و اندوه خود با کسی گفتن.

ابخره: (ع. ا). ج بخار. بخارها: ابخره ردیه، ابخره وبائیه.



اَبْرَد: (ع. ن. تف). سردتر.

اَبْر: (ا). مه دروا در جو که بیشتر به باران بدل شود. سحاب. سحابه. میغ. غیم. غمام. غمامه. عنان. (دهار). بارقه. مزن. غین. توان. عارض. اسهم

اَبَط: (ع. ا). بَغل. بن بَغل. زیر بَغل. باطن منكب. كش. خش.

اَبْطَاء: (ع. مص). درنگ کردن. درنگی شدن. آهستگی کردن. درنگ آوردن. دیر کردن. دیر آمدن. کاهل شدن. کاهل ساختن.

اَبْطَرِيطَاوَس: تب شطر الغب.

اَبْطَى: (ص نسبی، ا). رگی است در ذراع منسوب به ابط، بَغل.

اَبْطَاء: (ع. مص). درنگ کردن. درنگی شدن. آهستگی کردن. پس انداختن کاری را. درنگ آوردن. دیر کردن. دیر آمدن. کاهل شدن. کاهل ساختن. کاهل چاروا شدن. کاهل شدن چاروا کسی را.

اَبْطَاء: (ع. ن. تف). کندتر. درنگی تر. دیر آینده تر. دیرنده تر

اَبْوَال: (ع. ا). ج بُول.

اَبْوَيْن: (ع. ا). تثنيه اب. ابوان. والدین. پدر و مادر.

اَبْهَر: (ع. ن. تف). نعت تفضیلی از باهر. روشن تر.



اِبْهَر: (ع. ا). پشت. (منتهی الارب). رگی است در پشت به دل پیوسته. (منتهی الارب). رگ جان. رگ هفت اندام. اورطی. آورتی. ام الشرایین: رگ گردن. (منتهی الارب). نام هر یک از دو رگ که از دل برآمده است و دیگر شرائین از این دو منشعب است. (بحر الجواهر). و آن دو را مجموعاً ابهران گویند. رگی است در دست. (منتهی الارب). ابهران: (ع. ا). تشیه ابهر. دو ابهر. دو شریان که از دل برآید و دیگر شرائین از آن دو روید.

اتصال: (ع. مص). پیوسته شدن. (زوزنی). پیوستن. به چیزی پیوستن. (تاج المصادر).

اَثْرَج: (معرب، ا). جِ اَثْرَجَه (معرب از فارسی ترنج). مَتک. (زمخسری). زرین درخت. (ریاض الادویه). باتو. اَثْرَجَه. ثَرْج. (زمخسری).

اَثْرَجِي: (ص نسی). اَثْرَجِيه. برنگ اَثْرَج. رنگی از رنگ‌های قاروره بیمار. قسمی از یاقوت که به رنگ اَثْرَج باشد. (الجماهر بیرونی).

اَثْرَب: (ع. ا). جِ اَثْرَب. جِجِ ثْرَب. (منتهی الارب).

اَثْفَال: (ع. مص). اَثْفَال شراب: دُرد افکندن شراب. دُردگین شدن شراب.

اَجْنَه: (ع. ا). جِ جنین.

اَجْنَه: (ع. ا). تندی رُخساره. وَجْنه. طرف بالای روی که بلند برآمده نهاده است.

اَجْوَد: (ع. ن. تف). بهتر. نیکوتر. بهترین. نیکوترین.



اِحْتِقَان: (ع. مص). درد شکم گرفتن از بند آمدن بول. شاشبند شدن. حبس البول. احتباس مواد در تن. بازداشتن. نگاه داشتن. حقنه کردن. اماله کردن. تنقیه کردن. خویشتن حقنه کردن. (زوزنی). با داروی ریختنی با محقنه مداوا کردن. احتقان دم: میل الدّم. غلبه دموی

اِحْتِکَاک: (ع. مص). خویشتن را به چیزی بخاریدن. (زوزنی). محتاج خاریدن شدن. احتکاک در صدر: خلیدن در دل.

احدی: (ع. ص، ا). تأنیث احد. یکی. احدی سبع: کاری عظیم دشوار.

اِحْرّ: (ع. ن. تف). سوزان تر. گرم تر. لطیف تر.

اِحْرَاق: (ع. مص). سوختن. (زوزنی). سوزانیدن. (تاج المصادر). سوز آوردن. حریقه ساختن. (و حریقه طعامی است). (منتهی الارب). مؤلف کشف اصطلاحات الفنون آرد: احراق، هو أن تميز الحرارة الجوهر الرطب عن الجوهر اليابس بتصعيد الرطب

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 318

و ترسیب اليابس. و المَحْرَق بکسر الراء عند الاطباء دواء يحرق، ای یفنی بحرارته لطیف الاخلاط بتصعيدها و تبخیرها و یبقی رمادیتها، کالفرفیون. کذا فی بحر الجواهر و الموجز.

اِحْرَق: (ع. ن. تف). سوزنده تر.

اِحْصَاء: (ع. مص). شمردن. تعدید. شماره کردن. بشمردن. نگاه داشتن. حفظ کردن. ضبط کردن. حفظ. وقایه. دریافتن. (منتهی الارب).



اُخُول: (ع. ص). مرد که چشمش حولاء باشد. کژچشم. کسی که یک چیز را دو بیند. (غیاث).

اُحوال: (ع. ا). چِ حَوْل و حال و حویل.

اُحوال: (ع. ا). چِ حال. چیزها که آدمی بر آن است. حالات. اوضاع. حالات و کیفیات مزاج بیماری و تندرستی.

اُخْتِضاب: (ع. مص). رنگ کردن خود را. چیزی از تن خود خضاب کردن. (تاج المصادر).

اُخْتِلاط: (ع. مص). آمیخته شدن. (زوزنی). معاشرت. آمیختگی. درآمیختگی. درهمی. آمیزه. و فرق آن با امتزاج آن

باشد که در اختلاط تمیز بین اجزاء بر جای است بر خلاف امتزاج چنانکه گوئی زاج را با آب ممزوج کرد و مخلوط

کرد نتوانی گفتن. شوریدگی. پریشانی. تشویش و شوریدگی که به سر حد دیوانگی نرسیده باشد. - اختلاط عقل:

تباه عقل شدن. شوریده خرد شدن. (تاج المصادر بیهقی).

اختلاط اخلاط: درآمیختن خلط ها.

اختلاط ادویه: درهم کردن داروها.

اختلاط دادن: درهم کردن. ممزوج کردن. مخلوط کردن.

اُخْلَاط: (ع. ا). چِ خِلْط. (دهار). - اخلاط اربعه: هر چهار مزاج بدن. گشن‌های چهارگانه. دم و بلغم و مرتان یعنی مره

الصفراء و مره السوداء.

اُخْتِنَاق: (ع. مص). خفگی. خبگی. خپگی. خفه شدن. خوه شدن. (تاج المصادر). گلو گرفتن. گلو گرفته شدن. خفه

کردن. امتناع نفوذ نفس به ریه و قلب یا دشواری آن. اختناق رحم: علتی است شبیه به صرع و غشی متناوب و این



بیشتر در زنانی که حبس طمٹ دارند پیدا آید و همچنین زنان بی شوی را عارض شود. صاحب کشف اصطلاحات الفنون در اختناق رحم آرد: علی وزن الافتعال، فی اللغه، خفه کردن. و فی الطب هو امتناع نفوذ النفس الی الریه و القلب او تعسره. و اختناق الرحم هو سعی الرحم بالتقلص الی فوق او

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 319

میلها بالاسترخاء الی احد الجانبین و قیل هذه علة شبيهة بالصرع و الغشى تنوب کنوائبه لاستحالة المادة الی کیفیه سمیه تلذغ الدماغ عند ارتفاعها الیه و تؤذیه. و تحصل من ذلك حركة تشنجیه و تؤذی القلب و يحصل من ذلك له غشی متواتر و هذه العلة تعرض للنساء اللواتی یحبس فیهن الطمٹ و المنی. کذا فی بحر الجواهر.

اخرم: (ص، ا). بریده بینی. (تاج المصادر). آن که میانه دو سوراخ بینی او بریده باشند. آن که نرمه گوش وی سوراخ کرده باشند. (تاج المصادر). منقطع چشم. دو استخوان سوراخ دار یکی در طرف حنک اعلی و دیگری در دو کتف از جانب بازو. سر استخوان کتف از سوی بازو. (مهذب الاسماء). در سر کتف گوی است که زایده سر استخوان بازو در آن است و طرف این گو دو زایده دارد یکی بالا و یکی زیر که مانعاند از انخلاع استخوان بازو از کتف و این زاید را اخرم خوانند. (بحر الجواهر). ج خرم. (مهذب الاسماء).

اخفات: مقابل جهر. آهسته خواندن.

اخگر: (ا). هیزم آتش گرفته بود و چون آب زند زغال شود. (نسخه ای از اسدی). زغال افروخته. سکار. بجال. خرده آتش. جمر. جمره. شرار. شراره. آتشیزه. (منتهی الارب).

اخمص: (ع، ص، ا). باریکی کف پا. باریکی کف پای که به زمین نرسد. آن که ته پایش به زمین نرسد. (مهذب الاسماء). ج اخمص. باریک میان. (مؤید الفضلاء). افراخته پای. مقابل حدبه. گودی. شیب. نشیب.



آدام: (ع. ا). خورش. نانخورشی اعم از مایع و غیر آن و صبغ نانخورش مایع است. ترنانه. (منتهی الارب). ج ادم،

آدمه، آدام

آدامُ البیت: (ع. ا مرکب). سرکه. خَل. سته. سِک.

آدامَه: (ع. مص). ادامه. ادامت. همیشه داشتن. پیوسته گردانیدن. (مجمل اللغة).

آدرار: (ع. مص). بسیار شیر شدن. - ادرار ناقه: بسیار شیر دادن آن. ادرار شیئی: حرکت دادن آن. آب و رطوبت

راندن، چنانکه داروهای مدرّ: ادرار بول، ادرار حیض، ادرار طمث بر ادرار به گلشکر علاج کردم شفا یافت. (ذخیره

خوارزمشاهی). ادرار. (ا). در تداول عامه ادرار، بول و شاش را گویند.

آذرارات: (ع. ا) ج ادرار.

آدراک: (ع. مص). در رسیدن به. در رسیدن کسی را. وصول.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 320

آذخِنَه: (ع. ا) ج دُخان. دودها. بخارها. (آندراج).

آذمِغَه: (ع. ا). ج دِماغ. (منتهی الارب).

آذنی: (ع. ن. تف). نعت تفضیلی از دُنُو، نزدیک تر. اقرب. مقابل اقصی. پست تر. فرومایه تر. ارذل. خسیس تر. پست

رتبه تر. مقابل خیر. کمتر. (منتهی الارب). کمترین. (مؤید الفضلاء). اقل. فروتر. (منتهی الارب). پائین تر. اسفل،

مقابل اعلی. کوچک تر. اصغر، مقابل اکبر. فرومایه. (منتهی الارب).



اذنیاء: (ع. ص، ا). ج دنی.

ادویه: (ع. ا). ج دواء. داروها. عقاقیر. و گاه از آن عموم دیگ افزارها مراد است چون: زیره و کرویاء و پودنه دشتی و فلفل و زردچوبه و هل و میخک و دارچین و قرنفل و شونیز و زنجبیل و خولنجان و زعفران و حرف (حب الرشاد. تخم سپندان). و خردل (تخم سپندان کرد). و قرفه و انجدان و جوزبویا و نمک و تخم گشنیز و نانخواه و غیره. بوزار. چیزها که برای خوشبوی و خوش طعم کردن طعام در پختنیها کنند. ادویه حارّه: ابازیر. ادویه خوشبو: افایوه. ادویه غفصه. ر. ک:- قابضات. ادویه گرم: حوائج دیگ را گویند از فلفل و میخک و دارچین و زیره و مانند آن. ادویه مبهیه. ر. ک:- مبهیات. ادویه محرکه. ر. ک:- محرکات. ادویه مَحْمَره. ر. ک:- محمرات. ادویه مخدره. ر. ک:- مخدرات. ادویه مدرّه بزاق: مدرّات بزاق. ادویه مسکنه: مسکنات. ادویه مسهله. ر. ک:- مسهلات. ادویه معطسه: معطسات. ادویه مفرده: هر گیاه که در داروهای بیماریها بکار است. ادویه منبیه: محرکات. ادویه منفطه. ر. ک:- منفطات. ادویه منومه: مخدرات. لکلرک در ترجمه عیون الأنباء گوید: اطباء اسلامی تنها ادویه مفرده ذیل را شناختهاند و قبل از آنان ملل دیگر آنها را نمی شناخته شناختهاند: خاق الذئب. عنبر اشهب دند. بلادر یا انقردیا یا حب الفهم یا قرص کمر. فوفل یا رعبه. ارغان یا بادام بربری یا ارژن. آزادارخت. زرشک. اهلیج. شاه سینی یا تامبول. فادزهر یا تریاق فارسی. کادی. کافور. خیارشنبیر. فلوس یا قثاء هندی. لیموی ترش. قطاق الزباد. حب النیل، دند یا خروع چینی یا حبّ السلاطین. زردچوبه یا عروق الصفراء. خولنجان یا خسرودارو. میخک. بندق هندی یا رته. یاسمین یا سجلاّه. عناب. لیمو. محلب یا نیوند مریم. گز علفی. مانی گت، یا حماما و یا ماهلو. مشک. جوز الطیب یا جوزبویا. هلیله. امله. جوز القی. جوز مائل. اگل مارمیت. نارنج



فلفل. ریوند. بیدانجیر خطایی یا کرچک هندی یا خروع چینی. کباث. صندل. دم الأخوین یا خون سیاوشان. سنا. سیراکست، سپستان یا اطباع الکلب یا مویزک عسلی. چاودار. دیوگندم زنگ دیده. شکر. تمر هندی یا صبار. طباشیر. تربد یا جبلاهنگ. جدوار. زُرباد- انتهی.

ادویه مفرده: دواهای طبیعی که در آنها ترکیب صناعی نباشد. مفردات، مقابل ادویه مرکبه. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

ادویه محرکه: داروها که موجب تحریک و تهییج و فعالیت بیشتر در یک یا چند عضو یا تمام اعضای بدن شوند. ادویه منبیه.

اذهان: (ع. مص). چرب شدن. خویشتن را به روغن چرب کردن. (تاج المصادر بیهقی).

اذهان: (ع. ا). جِ ذهن و ذُهنه. روغن‌ها.

ارْبَعَة: (ع. عدد، ص، ا). چهار. اربع. چهارگانه.

ارتبک: (ع. مص). شوریده و درهم شدن کار بر کسی. شوریدگی. درآمیخته شدن. (منتهی الارب). درآویختن به چیزی. (منتهی الارب). در کاری سخت گرفتار آمدن. (زوزنی). در گل تُنک درآمدن و درافتادن در آن. - ارتبک در کلام: درماندن در سخن. - ارتبک صید در حباله: تپان و مضطرب شدن شکاری در دام. به هم نشستن. (بحر الجواهر).

ارتعاد: (ع. مص). لرزیدن. (منتهی الارب). ارتعاش. لرز. لرزه. لرزش. رعد. جنبش

ارتکاز: (ع. مص). ثابت شدن. - ارتکاز عرق: برجستن رگ. پریدن رگ.



(منتهی الارب).

ارْجُوْحَه: (ع. ا). طنابی دولا بر بالایی آویخته باشد که بر آن نشینند و در هوا آیند و روند. ریسمانی که هر دو سر آن به درختی یا جایی بندند و کودکان در آن نشینند و از این طرف بدان طرف روند. (منتهی الارب). تاب. کاز. بانوج. بازیچ. بادپیچ. (آندراج). رجاحه. مرجوحه. جان بازی. (آندراج). آلاکلنگ. الاکلنگ. مهد. (آندراج). گهواره. گاهواره.

ارْخَاء: (ع. مص). سست کردن. نرم کردن. نرم گردانیدن. (منتهی الارب). فروهستن. فروگذاشتن. فروکردن.

ارْزُق: (ص). مقلوب کلمه ازرق.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 322

ارْشَام: (ع. مص). مهر کردن خرمن را به مهر چوبین. (صحاح). - ارشام مهاه: دیدن گاو دشتی نخستین علف برآمده را و چریدن گرفتن. - ارشام شجر: برگ برآوردن آن. (منتهی الارب). - ارشام برق: پدید آمدن برق. (تاج المصادر بیهقی). اندک درخشیدن.

ارْضِيَّة: (ع. ص نسبی). تأنیث ارضی.

ازج: مرد باریک و کشیده ابرو. (منتهی الارب). کمان ابرو. (زوزنی). مؤنث: زجاء. (مهذب الاسماء). ج زج. (مهذب الاسماء).

ازج: (ع. ا). بطن اوسط دماغ. مجمع البطنین.



ازج: (ع. ص). متبخر. تبخرکننده.

ازدراد: (ع. مص). فروبردن لقمه و جز آن را به گلو. (منتهی الارب).

ازرق: (ع. ص). نیلگون. (غیاث اللغات). کبود. (غیاث اللغات). آبی. زاغ. (حاشیه فرهنگ اسدی نخبوانی). صافی از چیزها. (تاج المصادر بیهقی). هر چه صاف و بیغش باشد. آب صاف. (غیاث اللغات). آب صافی. (مهذب الاسماء). - نصل ازرق: پیکان نیک روشن. (منتهی الارب). - سیف ازرق: تیغی سخت روشن. (مهذب الاسماء). کسی که سیاهی چشم او مایل به کبودی یا سبزی یا زردی باشد. (غیاث اللغات). گربه چشم. (منتهی الارب). کبودچشم. زاغ چشم. سبزچشم. (السامی فی الاسامی).

ازرق آسمانجونی: کبود آسمانی.

ازرق: (ع. ص). نیلگون. (غیاث اللغات). کبود. (غیاث اللغات). آبی. زاغ. (حاشیه فرهنگ اسدی نخبوانی).

ازرق چشم: کسی که سیاهی چشم او مایل به کبودی یا سبزی یا زردی باشد. (غیاث اللغات). نابینا. اعمی. مؤنث: زرقاء. ج زرق.

ازلاق: (ع. مص). بلغزانیدن. لغزانیدن. (منتهی الارب). لغزان گردانیدن جای. (منتهی الارب). بچه افکندن ناقه و جز آن. (منتهی الارب). موی ستردن. (منتهی الارب).

ازمان: (ع. ا). ج زَمَن. (منتهی الارب). ج زمان. (دهار). روزگاراها. وقت ها. (غیاث). اوقات قلیل یا کثیر. (منتهی الارب).

ازمان: (ع. مص). مزمن شدن بیماری. دیرینه شدن. (تاج المصادر بیهقی). (زوزنی).



ازهار: (ع. مص). شکوفه بیرون آوردن گیاه. (منتهی الارب). روشن کردن چراغ. (تاج المصادر بیهقی).

ازهار: (ع. ا). ج زهر (دهار) و زهره. (منتهی الارب). شکوفه‌ها. ج ازاهیر.

اسافل: (ع. ص، ا) ج اسفل. پایین ترین ها. کمین ها. (غیاث اللغات). سرین های مردم. (غیاث).

استرسال: (ع. مص). استرسال شعر: فروهشته شدن موی. (تاج المصادر بیهقی).

استفراغ: خروج فضول از بول و عرق و قی و خروج بلغم. پالایش. مقابل احتباس. تهی شدن تن خواستن از افزونی‌ها که در طبیعت باشد. (تاج المصادر بیهقی). تهی شدن بدن از فضلات. (غیاث). پالایش طبع. گشاد. مقابل احتقان، بست. استفراغ، تدبیر پرداختن تن باشد از فضله طعام و از خلطهای فزونی. بیرون کردن طبیعت فضول را از بدن یا به رعاف یا بریستن یا به قی و یا به عرق و مانند آن. بیرون کردن رطوبت‌ها از تن باشد به وسایل طبیعی و غیر طبیعی چون خوی به وسیله مسامات و بلغم به وسیله ریه و بینی و خون به فصد و حجامت و نرف و نفت و بول به وسیله مئانه و فضول معده به قی یا اسهال و منی به انزال و مباشرت و چرک گوش و چرک بن ناخن. بیرون کردن فضول از تن به وسیله مسهل یا حقنه یا قی یا معرق یا به وسیله مُدِرّ یا مواجهه و غیره: ببايد دانست که جماع استفراغی طبیعی است که ... فضله‌ها از تن بدان دفع شود و تن سبکی یابد. (ذخیره خوارزمشاهی). قی کردن. (منتهی الارب). تهی کردن معده را از فزونی‌ها. (منتهی الارب). - استفراغ بولی: خروج بول. - استفراغ ثقلی: خروج غایط. تغوط. - استفراغ جزئی: انتقاص از عضوی مخصوص، مانند استفراغی که از سعوطات و عطوسات کنند. مؤلف کشف اصطلاحات الفنون گوید: استفراغ با راء مهمله عبارت است از کم شدن مواد از بدن و استفراغ کلی آن چیز را گویند که از تمامی بدن کم شود. بنابراین استفراغ جزئی آن چیزی را گویند که از عضو مخصوصی کم



شود مانند سعوطات و عطوسات استفراغ شده از سر به تنهایی و گاه استفراغ کلی گویند و از آن استفراغ تمامی اخلاط خواهند و در این صورت استفراغ جزئی آن باشد که از بدن خلط مخصوصی استفراغ شود، مانند اسهال و قی. کذا فی بحر الجواهر: به حکم آن که جماع نوعی است از استفراغ جزئی. (ذخیره خوارزمشاهی).- استفراغ کردن: برگرداندن. برگردانیدن. قی کردن. هراشیدن. شکوفه افتادن بر کسی. روان کردن شکم: و خداوند آماس صفرائی را استفراغ صفراء

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 324

باید کردن به آب میوه ها. (ذخیره خوارزمشاهی). و خداوند آماس بلغم را استفراغ بلغم باید کرد به ایارج فیکرا. (ذخیره خوارزمشاهی).- استفراغ کلی: انتقاص مواد از همه بدن.- استفراغ منوی: خروج منی. بیرون کردن منی. **اسْتِفْسَارُ**: (ع. مص). اظهار خواستن. (غیاث). پرسیدن. (غیاث). پرسش. سؤال. اقتراح.- استفسار کردن: پرسیدن. مسئلت کردن. استخبار.

اسْطُقْسُ: (مغرب، ا). (یونانی اوستوقس، عنصر) ماده. مایه. ماده از هر چیزی. (مؤید الفضلاء). اصل هر شیء ماده. هیولی عنصر (غیاث). آخشیج. عبارة عن احدى اربعة طبایع. (تعریفات جرجانی). به لغت رومی هر یک از چهار عنصر باشد که یکی از آن آتش است و دیگری آب و دیگری هوا و دیگری خاک. (برهان). اسطقس کلمه ای است یونانی، و معنی آن اصل هر چیز باشد. و عناصر اربعة را هم که عبارت از آب و خاک و هوا و آتش باشد به اسطقسات تعبیر کنند، زیرا عناصر اربعة اصل آفرینش مرکبات که حیوانات و نباتات و معادن است باشند. کذا فی تعریفات السید الجرجانی. (کشاف اصطلاحات الفنون). هر بسیطی که مرکب از آن ترکیب شود، چون سنگ و گل و آجر و چوب که قصر از آن مرکب شده و حروف که کلام از آن ترکیب یافته و واحد که عدد از آن مرکب گردیده است.



و آن را رکن گویند. و اسطقسات اربعه آتش و هوا و آب و خاک باشد و این چهار را عناصر نیز گویند. ج اسطقسات در تداول عوام،- اسطقسش درست بودن: محکم، استوار، قوی، سالم و تندرست بودن.

اسْتِطْلَاق: (ع. مص). رهانیدن از بند. (غیاث).- استطلاق بطن: راندن شکم. رفتن شکم. گشاده شدن شکم. (تاج المصنوع بیهقی). شکم رَوَه. شکم روش. اسهال.

اسْتِمْرَاء: (ع. مص). گوارا شدن. (وطواط). گوارا پنداشتن. خوشگوار یافتن طعام را. (منتهی الارب).

اسْتِمْرَار: (ع. مص). گذشتن و رفتن پیوسته. بر یک روش رفتن. (منتهی الارب). روان شدن. (تاج المصنوع بیهقی). همیشگی کردن. (منتهی الارب). همیشه بودن. (مجمل اللغه) (غیاث).- استمرار دادن: ادامه دادن.- استمرار داشتن: باقی بودن. مستمر بودن. توانا گردیدن در برداشتن چیزی. (منتهی الارب). قوی شدن. استواری و روا شدن کار. استوار شدن. (تاج المصنوع بیهقی).

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 325

اسْتِنَارَة: (ع. مص). روشن شدن. (منتهی الارب). مدد خواستن به شعاع و روشنی جستن. يقال:- استنار به: اذا استمد شعاعه.

اسْتِه: (ا). (پهلوی است، جسم. بدن. تن. استخوان). (برهان). تخم بعض میوه ها مانند تخم شفتالو و زردآلو و خرما و امثال آن. (جهانگیری).

اسْتَفْجَاج رومی: (ترکیب وصفی، مرکب). دوایی باشد که آن را به عربی قطف و سرمق و بقله الذهبیه خوانند. استسقا را نافع است. اگر جامه ابریشمی را به طبیخ آن بجوشانند پاک و پاکیزه گردد. (برهان قاطع).



اسفنج: (مغرب، ا). (لاتینی سِپْتْرِیا). چیزی است شبیه به نمد کرم خورده و آن را ابر مرده و ابر کهن گویند، و به عربی رغوۃ الحجامین و هرشفه خوانند. گویند حیوانی است دریایی بدان جهت که چون دست بر وی نهند، خود را جمع کند و چون بمیرد موجه او را به ساحل اندازد و بعضی گویند نباتی است دریایی. اگر در شراب ممزوج به آب گذارند، آب آن را به خود کشد و شراب را بگذارد و با خاکستر آن زخمی را که در ساعت زده باشند خشک بند کند و زود نیکو سازد. گرم و خشک است در اول و دویم. (برهان قاطع). به فارسی ابر مرده گویند و آن چیزی است که بر روی سنگ‌های کنار دریا متکون می‌شود. قسمی از او که متخلخل و وسیع الثقب است و نرم و شبیه به نمد و پر سوراخ است ماده گویند و قسمی که به اصلابت و با ثقب‌های صغیر است نر نامند. در اول گرم و در دوم خشک و مجفّف و محلّل و با قوه جاذبه و چون تازه او را با سرکه ممزوج یا شراب تر کرده بر جراحات تازه بگذارند التیام دهد و بالخاصیۃ قاطع نرف الدم و با عسل مطبوخ و مطبوخ با آب جهت التیام زخم‌های کهنه، و خشک او مجفف قروح عمیقه و سوخته او جهت منع نرف الدم قوی تر و جهت رمد یابس و جلاء باصره، و فتیله تازه او به تنهایی و با پنبه و کتان، مفتح افواه عروق مضمومه و جراحات جاسیه و محرق مغسول او در ادویه عین نافع تر است و چون قطعه او را به قدری که توان فرو برد به خیاطه بسته بلع کنند و یک سر خیاطه را به دست نگاه دارند و لمحہ ای صبر کنند که جذب رطوبات کرده بالیده گردد و بعد از آن خیاطه را بکشند تا از گلو او را بیرون آورد در اخراج زلو و خار که در حلق مانده باشد بی عدیل است و سنگ‌هایی که در جوف او به هم می‌رسد در تفتیت حصات مجرّب. و چون خواهند که به جهت زینت اسفنج را سفید کنند، باید قسم ماده او را با آب تر کرده و مکرر در آفتاب تند یا ماهتاب گذاشت. (تحفه حکیم مؤمن). وی را ابر کهن گویند و ابر

خلاصۃ الحکمۃ، ج 3، ص: 326

مرده گویند و گویند حیوان دریایی است بدان سبب که چون دست بر وی نهی خود را درکشد، وقتی که بمیرد آب وی را بر کنار اندازد و گویند نباتی دریایی است و این محقق است باقی خلاف است و بهترین وی آن است که



تازه بود و طبیعت وی گرم است در اول و خشک در دویم. و منفعت وی آن است که چون بسوزانند و خاکستر وی در زخمی که در ساعت زده باشند خشک بند کنند نافع بود و اگر بیاشامند خون رفتن بازدارد و مجفف اورام بلغمی و ریشه‌ها بود و اگر خاکستر وی بشویند جهت درد چشم سودمند بود و جلای تمام دهد. و شیخ الرئیس گوید: چون با زفت بسوزانند قطع نفت الدم کند و تازه وی مضر بود به احشاء و مصلح وی رب غوره بود با ریاس و از خواص اسفنج یکی آنست که اگر شراب با آب ممزوج بود وی را چون در آن اندازند آب‌ها جمله برگیرد و اگر خواهند که همچنان مستعمل کنند به مقرض پاره کنند که به هاون بتوان کوفت و سبک و متخلخل باشد و به خانه زنبور ماند. به لغت عرب هرشفه گویند و پارسی نشکرد گازران. آن را در آب می‌نهند و آب برمی‌گیرد و به جامه می‌مالند. (اختیارات بدیعی). اسفنج، به فتح همزه و فاء و سکون سین مهمله و نون، ابر مرده باشد یعنی دارویی که چون در آب اندازند همه آب را بخورد و برچیند و ابر نیز گویند. کذا فی مؤید الفضلاء. (سروری). ماده ای است حیوانی که در آب‌های دریا به عمل می‌آید و مرکب از الیاف و رشته‌هایی است که به طور عجیب به هم بافته شده، آن را مسامات و خلل و فرج بسیار است که اشیاء مایعه را جذب می‌کند لهذا امکان دارد که در عوض پیاله و ظرفی برای شرب استعمال شود. اومیروس (هومر) که در حدود 850 ق. م. بود می‌نویسد: «یونانیان اسفنج را برای شستن بدن و هم برای شستن میزها بعد از انقضای طعام استعمال می‌کردند.» (قاموس کتاب مقدس). بیرونی گوید: «إن الصدف و الاسفنج یشبه المعادن بارواحها و النبات باجسادها.»^{۶۸۳} اسفنج، و قد تحذف الهمزة و هو سحاب البحر و غمامه و یسمى الزبد الطری و هو رطوبات تنتسج فی جوانب البحر متخلخله کثیره الثقوب یبيضه الشمس و القمر اذا بل و وضع فیهما مراراً و قد یتحرک بماء فیہ لا روح (؟) و الذکر منه صلب و هو حارّ فی الثانیة یابس فی اول الثالثه یحبس الدم و لو بلا حرق و یدمل بالشراب و محروقه اقوا و قطعۀ منه اذا ربطت بخیط



و ابتلعت و فی الید طرف الخیط و اخرجت اخرجت ما ینشب فی الحلق من نحو العلق و الشوک و یقتل الفار اذا قرص صغاراً و دهن بزیت و ینفع من الابدءة بالعسل و الشراب طلاء

خلاصة الحکمة، ج3، ص: 327

و رماده یقع فی الاکحال فیجفف و ینفع من الرمذ الیابس و ما فی داخله من الاحجار یفتت الحصى مجرب.^{۶۸۴} اسفنج بیخ و عروق درختی است که جراحات متعفنہ را نفع دهد یا آن همان ابر مرده است که بر روی شکن‌های کنار دریا متکون شود، متخلخل و بسیار سوراخ و آب را بسیار بردارد و چون تازه او را به سرکه ممزوج با شراب تر کرده بر جراحات تازه بگذارند در حال التیام دهد و مطبوخ به آب جهت زخم‌های کهنه نافع است. (منتہی الارب). اسفنج، جسم بحری رخو متخلخل کاللبد. یقال انه حیوان یتحرک فی الماء یلتصق به [کذا] و لا یبرحه.^{۶۸۵} اسفنج، جسمی است رخو و متخلخل چون نمدی و از دریا خیزد و چون بر آب نهی آب بسیار به خود کشد و اصناف آن سپید و زرد کم رنگ و نیز سیاه باشد. اسفنجة. سفنج. اسفنج البحر. اسفنجہ بحریة. (ابن البیطار). سحاب البحر. ابر. ابر دریایی. ابر مرده. (مؤید الفضلاء). ابر کهن. زبد البحر. غیم. رغوۃ الحجامین. هرشفه. غمام. (برهان). نشکرد گازران.

اسفام: (ع. ا). ج سقم و سقم. بیماری‌ها. امراض. (غیاث).

اسقام: (ع. مص). بیمار کردن. (تاج المصادر بیهقی).

اسکات: (ع. مص). خاموش کردن. (تاج المصادر بیهقی).

⁶⁸⁴ (1). تذکره ضریر انطاک، ج 1، ص 46.

⁶⁸⁵ (2). قانون ابو علی، چ تهران، مقاله 2 از کتاب 2، ص 159، چهار سطر به آخر مانده.



اسنان: (ع. ا). ج سین. سال ها. (غیث). دندانها. (غیث).

اسهال: (ع. مص). آسانی دادن. شکم براندن. شکم راندن دارو. (منتهی الارب). شکم روش. شکم روه. تردد. بیرون روه. باغچه روک. رانش. رونش. برینش. اختلاف. اطلاق. بطن. استفراغ. بیماری که بر نشستن بیش از عادت باشد با روانی مدفوع.

اسهال کردن: تولید اسهال و بعضی داروها که اسهال صفراء کند ... و بعضی اسهال سوداء کند ... و بعضی اسهال بلغم کند. (ذخیره خوارزمشاهی).

مؤلف کشاف اصطلاحات الفنون گوید: «اسهال، بر وزن اکرام، نزد پزشکان عبارت است از خروج مواد بدن از مجرای روده مستقیم زیاده از مقدار طبیعی و سبب آن به هر عضوی که رسیده باشد.» اسهال را بدان عضو نسبت دهند، مانند: اسهال روده ای، اسهال کبدی. اسهال معده ای، اسهال زهره ای، اسهال سپرزی، اسهال بدنی و اسهال ماساریقی. و

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 328

همچنین بر حسب اخلاط اسهال را هم به همان خلط منسوب دارند، مانند: اسهال دموی و اسهال صفراوی و امثال آن. و اگر اسهال به طور موقت عارض شود، آن را اسهال دوری نامند و شرح فرق بین اسهالها را باید از کتب مفصله پزشکی دریافت. کذا فی حدود الامراض. و اسهال موقت از اقسام استفراغ است. و در بحر الجواهر گوید: «اسهال روده ای گاه با سحج توأم باشد و گاه نباشد. و آنچه به سحج است آن را اسهال زلقی گویند. و از این رو هر وقت اسهال روده ای را نزد پزشکان نام برند، به ذهن آنان اسهال توأم با سحج متبادر شود.»

اشالۀ: (ع. مص). برداشتن. (تاج المصادر). برافراختن (چنانکه دم را). برداشتن سنگ را. (منتهی الارب).



اشراق: (ع. مص). درخشیدن و روشن شدن. (آندراج). و برخی گفته‌اند: شروق شمس، برآمدن آن و اشراق شمس، تابان گردیدن و پرتو افکندن آن است. (اقراب الموارد).

اشعار: (ع. مص). آگاهی و اطلاع دادن. (فرهنگ نظام). شعار پوشانیدن کسی را. اشعر الجنین: موی برآورد بچه در شکم مادر. (منتهی الارب).

اشعار: (ع. ا). ج شعر. نظم‌ها. بیت‌ها. (فرهنگ نظام).

اشفاف: (ع. مص). بعض را بر بعض گزیدن. (منتهی الارب). فزونی نهادن و کم کردن و زیاده کردن. از لغات اضداد است. (منتهی الارب). - اشفاف دهان: بدبویی آن. (اقراب الموارد).

اصْبَع: (ع. ا). انگشت دست یا پا. ج اصابع، اصابع. (منتهی الارب).

اصعاد: (ع. مص). بالا برآمدن. (منتهی الارب). اصعاد در کوه و بر کوه کسی را: بالا بردن وی را. (اقراب الموارد).

اصل: (قَطْر المَحِيط) فیومی گوید: «گویند در اصل (پایین). کوه و اصل دیوار نشست، و اصل (بیخ). درخت را کند، آنگاه استعمال آن به مرور زمان فزونی یافت تا آن که گفتند اصل هر چیز آن است که وجود آن چیز بدان متکی است؛ چنانکه پدر اصل فرزند و نهر اصل جدول.» ریشه درخت. در طب به معنی بیخ است اعم از آن که از شجر باشد یا از گیاه. (تحفه). مقابل وصف و فرع، مانند اصل گیاه. (قَطْر المَحِيط). در مقابل فرع، مجازاً، اساس و پایه کار. مقابل فرع. (اقراب الموارد).

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 329

اصْلَب: (ع. ن. تف). سخت تر. محکم تر. استوارتر. صلب تر. (ناظم الاطباء).



اصْلب: (ع. ا). جِ صُلب. (منتهی الارب). جِ صُلب، مهره پشت یعنی استخوان پشت. (آندراج).

اضْطِباع: (ع. مص). بر پهلو خفتن. (منتهی الارب). در سجود فراهم آمدن مصلی و چسبانیدن سینه خود را بر زمین. (منتهی الارب).

اضواء: (ع. ا). جِ ضَوْء و ضَوْء. (ناظم الاطباء).

اضواء: (ع. ن. تف). اضاء. روشن تر. با روشنایی تر. (ناظم الاطباء).

اطراف: (ع. ا). جِ طَرَف. (منتهی الارب). کنارها و گوشه ها. و فارسیان این را به جای مفرد استعمال کرده به «ها» و «الف» جمع نمایند؛ طرف ها و کناره ها و جوانب و پهلوها. (ناظم الاطباء). دور. گرداگرد. پیرامن. پیرامون. دورادور. دور و ور. نزدیکان و خویشاوندان کسی. (ناظم الاطباء). انگشتان. اصابع. واحد ندارد، مگر با اضافه، چنانکه گویند: طرف انگشت. (متن اللغة). به اصطلاح اطباء، به معنی دست و پا. (آندراج). در نشانه ها که از احوال اطراف باید جست: سرد شدن دست و پای اندر تب گرم نیک باشد ... و اگر اندر اول تب اطراف سرد شود. (ذخیره خوارزمشاهی). هرگاه که خون در مثانه یا در امعاء یا در معده بسته شود و علقه گردد، اطراف سرد گردد. (ذخیره خوارزمشاهی).

اعضاء آلیه: (ترکیب وصفی، مرکب). آنها اعضاء مرکبه را گویند که اسم کل به تنهایی بر جزء آن صادق نباشد. شیخ الرئیس در شفا گوید: «بدان جهت آنها را اعضاء آلیه نامند که از آلات تنفس و تمام حرکات و افعال می باشند. مخالف اعضاء مفرده». (بحر الجواهر).



اعضاء رئیسه: اندام‌های مهم تن. دل و دماغ و جگر و خایه را گویند. (منتهی الارب).^{۶۸۶}

خلاصه الحکمة ؛ ج 3 ؛ ص 329

اغلی: (ع. ن. تف، ا). بلند و بالای هر چیزی. (ناظم الاطباء). نعت تفضیلی، مقابل اسفل. مؤنث: علیا. ج علی. (اقرب الموارد). بزرگوارتر. ج اعلون. (مهذب الاسماء نسخه خطی).

اعمال: (ع. ا). ج عمل، یعنی هر کار که از جاننداری با نیت سر زند. (اقرب الموارد).

اعمال: (ع. مص). بکار واداشتن. (اقرب الموارد). کار بستن. (تاج المصادر). کردن به رأی و دانش خویش. (منتهی الارب).

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 330

اغور: (ع. ص، ا). شخص یک چشم. (غیاث اللغات). آن که بینایی یک چشم از دست داده باشد. مؤنث: عوراء. ج عور، عوران، غیران. (اقرب الموارد). روده ای که متصل است به دقاق، و از بهر آن که او را یک منفذ بیش نیست مسمّا است به اعور. آنچه از این منفذ در رود بعد از زمانی هم از آن منفذ بیرون آید. (بحر الجواهر). روده ای است از جمله روده‌های بطلو، یعنی امعاء غلاظ و آن را اعور یعنی یک چشم از بهر آن گویند که وی را یک منفذ بیش نیست و آنچه بدین روده اندر شود، هم بر آن منفذ باز بیرون آید و چون کیسه ای است و از سوی راست نهاده است و اندکی میل به سوی پشت دارد و او را دو منفعت است: یکی آن است که این فزونی ثفل را چون خزینه ای



باشد تا مردم را زودآزود بر نباید خاست و دوم آن که این کیسه چون مبداء دیگر است روده‌های دیگر را که فرود اوست و نسبت او با دیگرها چون نسبت معده است با همه روده‌ها از بهر آن که او چون معده دیگر است و چیزی که به معده تمام نگواریده باشد اندر وی بماند و به حرارت جگر تمام تر بگوارد و بدین سبب اولی تر آن بود که میل او به سوی راست باشد تا اندر زیر جگر افتد و حرارت تمام بدو رسد و این دو روده را یک منفذ کفایت بود از بهر آن که نهاد او چون (؟) افتاده است تا چون هرچه اندر وی شود هم از آن منفذ بیرون آید و اندر علت فتق بیشتر از این روده باشد که به کیسه خایه فرود آید از بهر آن که بر او هیچ رباط بسته نیست. (ذخیره خوارزمشاهی). مرحوم میرزا علی در کتاب تشریح خود آورده: «- اعور: قسمت اول معاء غلاظ قعر کیسه ای است که در حفره حرقفی راست واقع و به واسطه صفاق که در اغلب از قدام آن می‌گذرد ثابت شده است، در بعضی دیگر شکن صفاقی که موسوم به رباط اعوری است بدان احاطه نموده که این وضع اسباب زیاد متحرک بودن آن می‌شود. اعور به اعلی و ایمن مایل است لهذا باقولون صاعد زاویه منفرجه احداث می‌کند که فرجه آن به طرف چپ است. عریض ترین قطعه معاء غلاظ در بعض حیوانات بخصوص در حیوانات علف خوار بسیار بزرگ است؛ سطح خارج: مانند سایر معاء غلاظ برآمده و ابتدای سه شریط عضلی که سابقاً ذکر شد و چین‌های صفاقی است که ممتلی از دسومت و در تمام طول معاء غلاظ نیز دیده می‌شوند و موسوم به لواحق شحمیه معاء غلاظند در آن مرئی است. این سطح از قدام با جدار بطن و از خلف با عضله پسوآس حرقفی یمنی که گاهی لفافه حرقفی و گاهی صفاق میان آنها فاصله شده مجاور است از

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 331

انسی اعور معاء دقاق را قبول کرده با آن زاویه تغییرپذیری می‌سازد، از تحت در خلف و چپ ضمیمه دودی در آن دیده می‌شود.» (تشریح میرزا علی). نام ثقبه ای است که در عظم حجری است و آن را اعمی نیز گویند. (ذخیره خوارزمشاهی).



اغیا: (ع. ن. تف). درمانده تر. (المزهر، ص 298).

افاویه: (ع. ا). ج افواه، جج فوه، به معنی دهان و دندان و دیگ‌افزار و بوی‌افزار که از آن خوشبوی را نیکو نمایند و رنگ شکوفه و گونه آن و صنف هر چیز و گونه آن. (منتهی الارب). ادویه خوشبو را نامند که در اطعمه و اشربه داخل می‌کنند و محمود سنجرى گفته که ادویه عطریه طيبة الرائحة است مانند قرنفل و دارچینی و هیل‌بوا و مانند اینها و حب و دهن و شراب و عرق و قرص. (مخزن الادویه).

افْتِضاض: (ع. مص). دوشیزگی ربودن. (منتهی الارب). اندک اندک ریختن آب را و به آب روان رسیدن و بر وقت خروج آب رسیدن. (منتهی الارب).

افْتِقَار: (ع. مص). نیازمند گردیدن. (منتهی الارب). فقیر گردیدن. (اقرب الموارد). (ا مص). احتیاج. درویشی. خواری. عاجزی. (منتخب و غیره به نقل غیاث اللغات).

افْخَاذ: (ع. ا). ج فَخَذ، به معنی ران. (منتهی الارب).

افْسَاد: (ع. مص). فساد کردن. تباه کردن. (آنندراج). (امص). اغتشاش. تباهی. خرابی. زیان. خسارت. ضرر. (ناظم الاطباء).

افْسَاد: (ع. ا). تباهی ها. (غیاث اللغات).

افكار: ج فِکْر و فِکْر، اندیشه. (منتهی الارب). فکرها. اندیشه‌ها. تصورات. اوهام. تدابیر. (ناظم الاطباء).

افْواه: ج فوه دهان ها و به این معنی ج فم است. (منتهی الارب).



أفناء: (ع. مص). نیست کردن. (تاج المصادر بیهقی). اتلاف. نابود کردن.

اقاصی: (ع. ص، ا). جِ اقصى. (منتهی الارب). دورتران. (غیاث اللغات).

أقران: (ع. ا). جِ قَرَن. (اقرب الموارد). جِ قِرَن. (اقرب الموارد) (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). به معنی کفو و همتا.

همسران و نزدیکان و همسایگان. (ناظم الاطباء)

أقطار: (ع. ا). جِ قَطْر. به معنی کرانه ها و قطرها.

أقماع: (ع. ا). جِ قَمْع. (منتهی الارب). و قِمَع و قِمَع، به معنی قیف. (اقرب الموارد). ر. ک-: قمع.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 332

أکباد: (ع. ا). جِ کَبِد و کَبِد

أکال: (ع. ص). خورنده و قاضم. (ناظم الاطباء).- اکال غلیظ: پرخور ستبر. بسیار خوار درشت هیکل. (فرهنگ فارسی

معین). دارویی که بشره گوشت را و قرحه ای که بر آن است بخورد. دوايي که گوشت را بریزاند. دوايي که پوست

و گوشت ببرد: حامض ریکه از داروهای اکال است. اسید بربک اکال است. هو الدواء الذی یبلغ من تحلیل و تقریحه

أن ینقص من جواهر اللحم مثل الزنجار.^{۶۸۷} هر چه که به سبب افراط تحلیل و جلا و تفریق نفوذ، نقصان جوهر

عضو نماید. (تحفه حکیم مؤمن).

اکال: (ع. ا). جِ اکل و اَکَل. (ناظم الاطباء). ر. ک-: اکل. (ا مص). خارش. (ناظم الاطباء). خارش. (مهذب الاسماء).



اکالِب: (ع. ا). ج کلب. (منتهی الارب).

اکالَه: (ع. ص). اکاله. بسیارخورنده. (غیاث اللغات). هر چه به سبب افراط تحلیل و جلا و تفریق نفوذ نقصان جوهر عضو نماید. (تحفه حکیم مؤمن). تأنیث اکال: ادویه اکاله. اخلاط اکاله. مرهم اکاله. (یادداشت مؤلف).- داروهای اکاله: داروها و مواد شیمیایی سوزاننده. داروهای تلخ و زننده. داروهای تحلیل برنده انساج که غالباً سمی هم می‌باشند از قبیل نیترات دارژان و آمونیاک و غیره. (فرهنگ فارسی معین). و ر. ک-: اکال.

اکالیب: (ع. ا). ج کلب، به معنی سگ. (آندراج). اکالب.

التحام: پیوسته شدن جراحت. (تاج المصادر بیهقی).

التحام: (ع. مص). کفشیر گرفتن جراحت و سر استوار کردن آن. (منتهی الارب). پیوسته شدن جراحت. (تاج المصادر بیهقی).

التصاق: (ع. مص). پیوسته شدن به چیزی. (تاج المصادر بیهقی). التزاق. التصاق. ر. ک-: التصاق. (ا). بیماری است چشم را و آن دوسیده شدن هر دو پلک چشم است از یک گوشه چشم یا دو گوشه آن و یا تمام دو پلک و گاه دوسیده شدن هر دو پلک بر طبقه ملتحمه و آن بیشتر از سوء عمل جراحی که از پیش کرده‌اند پیدا شود. (ذخیره خوارزمشاهی).

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 333

التواء: (ع. مص). تافته و دو تاه شدن رسن. (منتهی الارب). پیچیده شدن. (مصادر زوزنی). سستی و کاهلی کردن در کار. کج گشتن ریگ. (منتهی الارب). خمیدن. انحراف و پیچیدگی مهره‌های پشت است به سوی راست یا چپ.



(کشاف اصطلاحات الفنون). مهره که از جای خویش به جانب دیگر شود. (ذخیره خوارزمشاهی). زوال فقرات به یکی از دو سوی. (بحر الجواهر).

التیام: (ع. مص). کفشیر گرفتن زخم و به و استوار گردیدن آن. (منتهی الارب). به یکدیگر پیوسته شدن و به هم آمدن و به شدن زخم. (غیاث اللغات). پیوسته شدن با یکدیگر. (تاج المصادر). فراهم آمدن جراحت. (مؤید الفضل). مقابل خرق، به هم آوردن شکستگی و شکافتگی. مرمت کردن یا مرمت یافتن چیزی شکسته.

التصاق: (ع. مص). پیوسته شدن به چیزی. (تاج المصادر). (ا). بیماری است چشم را و آن دوسیده شدن هر دو پلک چشم است از یک گوشه چشم یا دو گوشه آن و یا تمام دو پلک و گاه دوسیده شدن هر دو پلک بر طبقه ملتحمه و آن بیشتر از سوء عمل جراحی که از پیش کرده‌اند پیدا شود. (ذخیره خوارزمشاهی).

الحاج: (ع. مص). مضطر و ناچار کردن. واداشتن. مجبور کردن. (اقرب الموارد). تلجئه. الجاء. مضطر کردن کسی را به سوی دیگری. (اقرب الموارد).

الحاج: (ع. ا). ج لُحج. (منتهی الارب).

الحاج: (ع. مص). زاری کردن و درخواستن و مبالغه کردن در کاری. (غیاث اللغات). ستیزیدن و ستیزه کردن در خواستن چیزی. الحاف. (تاج المصادر). درخواست از روی عجز و فروتنی. (ناظم الاطباء).

الحاج کردن: (مص مرکب). ستیزه کردن در سؤال و خواستن چیزی.

الطّف: (ع. ن. تف). نازک تر. (آنندراج). باریک تر. دقیق تر. ریزه تر. پاکیزه تر. (آنندراج). نغزتر. خوشتر. بهتر: (مافروخی در صفت اصفهان). مهربان تر. نرم تر.



ألف: (ع. ا). ج الوف به معنی بسیار انس گیرنده. (اقرّب الموارد).

ألوان: (ع. ا). ج لون. رنگ‌ها. (آنندراج). رنگارنگ. - مختلف الالوان: رنگارنگ.

ألین: (ع. ص). نرم. لین. ج الاین. (اقرّب الموارد). (ن. تف). نرم تر. (ناظم الاطباء). نرمخوتر. (فرهنگ فارسی معین).

اماتة: (ع. مص). به میرانیدن. (تاج المصادر). میراندن و کشتن کسی را. (غیاث اللغات).

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 334

أمّ الدّم: (ع. ا مرکب). در نزد پزشکان قدیم آن برآمدگی را گویند که از جمع شدن خون سرخ رگ در زیر پوست به وجود آید و به گفته بعضی به هر انفجار سرخ رگی گفته می‌شود. ر. ک:- کشف اصطلاحات الفنون.

ام الدماغ: (ع. ا مرکب). پوست دماغ. (منتهی الارب). پرده دماغ که مانتجس گویند. (ناظم الاطباء). خریطه مانندی از پوست تنک که در آن مغز سر است. (منتهی الارب). ام الدماغ یا ام الرأس پوستی که شامل مغز سر است. (اقرّب الموارد). کنایه از جای اعلاى دماغ و آن جوفی است از استخوان و غشائی است صلب که محیط جوهر دماغ است. (آنندراج). و ر. ک:- ام الرأس.

ام الدماغ: خریطه مانندی از پوست تنک که در آن مغز سر واقع است. (اقرّب الموارد). کاسه سر و هر چه در اوست که دارای حس است به واسطه اعصابی که در آن است. (کشف اصطلاحات الفنون).

اماله: (ع. مص). برگردانیدن. تنقیه کردن. داخل کردن مایعات در امعا و احشا از پایین برای پاک کردن روده انسان یا حیوان و رفع یبوست. (فرهنگ نظام). احتقان. حُقنه. دستور. و شیشه اماله آلتی است به شکل قیف که دنباله



آن دراز و نوکش کج است و در داخل کردن داروهای آبکی و مایعات به روده انسان یا حیوان بکار برده می‌شود. (ناظم الاطباء). و آب اماله مایعی است که به وسیله اماله داخل روده کنند.

امالّه: (ع. مص). برگردانیدن. خم دادن. (منتهی الارب). میل دادن و برگردانیدن. (ناظم الاطباء). تنقیه کردن. داخل کردن مایعات در امعا و احشا از پایین برای پاک کردن روده انسان یا حیوان و رفع یبوست. (فرهنگ نظام). احتقان. حُقنه. دستور. و شیشه اماله آلتی است به شکل قیف که دنباله آن دراز و نوکش کج است و در داخل کردن داروهای آبکی و مایعات پروده انسان یا حیوان بکار برده می‌شود. (ناظم الاطباء).

امْتِصَّاص: (ع. مص). مکیدن. (منتهی الارب). مکیدن شیره چیزی را. (فرهنگ فارسی معین).

امْخَاخ: (ع. مص). بامغز شدن استخوان. (منتهی الارب). مغزدار گشتن. (مصادر زوزنی).

امْخَاخ: (ع. ا). جِ مَخ.

امْدَاد: (ع. مص، ا مص). مهلت خواستن. (ناظم الاطباء). مهلت و زمان دادن و درنگ کردن از اجل معین. یاری کردن. یاری دادن. (فرهنگ فارسی معین). یاری. کمک. اعانت. (ناظم الاطباء). - امداد کردن: یاری دادن.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 335

امْدَاد: (ع. ا). جِ مَدْت. (ناظم الاطباء). جِ مَدَّ پیمانه ها. (اقراب الموارد). جِ مَدَد. یاران. (فرهنگ فارسی معین). جِ مَدَد. (اقراب الموارد). مجازاً درود و سلام پیایی.

امْرَاق: (ع. ا). جِ مَرَق. (اقراب الموارد). امزاج.



امزجة اربعة: (ترکیب وصفی، مرکب). بقراط و جالینوس منش را تابع مزاج قرار داده و غلبه یکی از اخلاط (که به زعم آنان از چهار خلط تجاوز نمی‌کرد) را بر سه خلط دیگر باعث اختلاف امزجه می‌دانسته دانسته‌اند و از این رو قائل به چهار نوع مزاج بوده‌اند، بدین قرار: دموی، صفراوی، بلغمی و سوداوی. و برای هر یک مختصاتی جسمانی و اخلاقی ذکر می‌کرده کرده‌اند که اجمال آن این است: 1. دموی مزاج (خوش آب و رنگ و به ظاهر قوی بنیه)، خوشبین و خوشگذران، جدی و سبک مغز و سطحی است. 2. صفراوی مزاج (باریک اندام و زردفام)، با حرارت و خشن و زودخشم و جاه طلب و ثابت قدم است. 3. بلغمی مزاج (قطور و کم بنیه)، خوش مشرب و خونسرد و سست عنصر و کندذهن است. 4. سوداوی مزاج (سیه چهره و باریک اندام). مضطرب و ناراضی و بدبین است.^{۶۸۸}

املس: (ع. ص). تابان. (منتهی الارب). نرم. (اقرب الموارد). هموار، مقابل خشن. (فرهنگ فارسی معین). مؤنث آن ملساء است. (اقرب الموارد). صحیح و درشت پشت. (ناظم الاطباء).

امهال: (ع. مص). زمان دادن. (منتهی الارب). روزگار دادن. مهلت و فرصت دادن. (غیاث اللغات). درنگی خواستن. تأخیر کردن. (منتهی الارب). نرمی و آهستگی کردن.

امرار: (ع. مص). گذراندن کسی را از جایی. (فرهنگ فارسی معین). بگذراندن. (تاج المصادر).

امزجة: (ع. ا). چ مزاج. (اقرب الموارد). آمیزش‌ها. (آندراج). خلط‌ها. (آندراج). سرشت‌ها. (فرهنگ فارسی معین).

املس: (ع. ص). تابان. (منتهی الارب). نرم. (منتهی الارب). هموار، مقابل خشن. (فرهنگ فارسی معین). هموار و چیزی که به او چیزی دیگر متعلق نشده باشد. (آندراج). مؤنث آن ملساء است. (اقرب الموارد).



خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 336

انامل: (ع. ا). ج انمّله و انمّله و انمّله و انمّله و انمّله و انمّله و انمّله به تثلیث میم و همزه. (اقرّب الموارد). سرانگشتان.

انبات: (ع. مص). رستن گیاه. (منتهی الارب). رویانیدن. (منتهی الارب). موی زهار برآوردن کودک. (منتهی الارب).
انبطاح: (ع. مص). بر روی افتادن. (آندراج).

انبعاث: (ع. مص). برانگیخته شدن. (منتهی الارب). شتافتن. (منتهی الارب). برآمدن. (منتهی الارب). اندفاع. (اقرّب الموارد). روان شدن. (منتهی الارب).

انبیاء: (ع. ا). ج نبیء. (منتهی الارب). ج نبی. (منتهی الارب).

انتثار: (ع. مص). پراکنده شدن. (ناظم الاطباء).

انتشار: (ع. مص). طولانی شدن و امتداد یافتن روز. (اقرّب الموارد). فاش شدن خبر. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء) شیوع. (فرهنگ فارسی معین). پراکنده گردیدن شتران از غفلت ساریان. (ناظم الاطباء). پراکندگی. (ناظم الاطباء).
استاده شدن ذکر و قضیب. (غیاث اللغات). نعوظ شرم مرد. (بحر الجواهر). باد گرفتن پی ستور از ماندگی. (منتهی الارب). آماسیدن پا و دست چاروا. (آندراج). انتفاخ عصب دابه و آن عیبی است. (بحر الجواهر). از عیوبی است که بر اسب عارض می شود و آن انتفاخ عصب است به واسطه تعب و آن از رسغ تا انتهای زانو را فرامی گیرد و عیب فاحشی است. ۶۸۹



اُنْتِشَاف: (ع. مص). نشافه (کفک شیر وقت دوشیدن). گونه بگشتن. آب در خود چیدن.

اُنْتِفاخ: (ع. مص). برآماسیدن چیزی. (منتهی الارب). پر بار شدن و آماسیدن. (غیاث اللغات). باد آوردن. باد کردن. برآماسیدن. آماس کردن. ورم کردن. آماسیدن. (فرهنگ فارسی معین). بلند و مرتفع شدن روز، گویند انتفخ النهار. تکبر و تعظم.

(اقرّب الموارد). (ا مص). آماسیدگی. پرشدگی از نفخ و باد. (ناظم الاطباء).

- انتفاخ پلک: یعنی بردمیده شدن پلک. (ذخیره خوارزمشاهی). (ا). آماس. ورم. (فرهنگ فارسی معین).

اُنْتِکاس: (ع. مص). سرنگون افتادن و نگونسار شدن. (منتهی الارب).

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 337

اُنْجِراد: (ع. مص). برهنه گردیدن. دراز گردیدن. (منتهی الارب). گذشتن در سیر. کوتاه و تنک موی شدن. (آنندراج). کوتاه و تنک موی گردیدن اسب. دراز و طویل گشتن سیل. کهنه شدن جامه. (تاج المصادر بیهقی).

اُنْحِدار: (ع. مص). پایین آمدن. فروشدن. فرود آمدن. به نشیب آمدن. (فرهنگ فارسی معین). تورم و غلیظ شدن پوست. (اقرّب الموارد). هضم شدن. گذشتن. و خبزه [خبز السلت] اذا برد ... یبطیء انهضامه و انحداره. (ابن البیطار). - بطیء الانحدار: دیرگذر. دیرگذار. (ا). فرودآمدگی. (ناظم الاطباء).

اُنْجِصار: (ع. مص). کوتاه شدن و درگنجیدن در چیزی. (غیاث اللغات). در تنگنا افتادن. محدود بودن. بازداشتگی. گنجیدگی در چیزی. احاطه و محاصره. ممانعت و منع. تحدید. (ناظم الاطباء).



اُنْجِلَال: (ع. مص). گشاده گردیدن گره. (منتهی الارب). حل شدن. باز شدن. گشوده شدن. (گره و مانند آن). (فرهنگ فارسی معین). يقال: انحلت العقدة. (ناظم الاطباء). انتقاض. (اقرب الموارد). ناچیز شدن و نابود شدن. (غیاث اللغات). (آنندراج). برچیده شدن. تعطیل شدن. متلاشی شدن. (فرهنگ فارسی معین). (ا مص). حل شدگی. بازشدگی. (ناظم الاطباء). در اصطلاح شیمی و داروسازی عبارت از این است که جسمی را با مایعی مجاور کنند و ملکول‌های آن بین ملکول‌های مایع پخش شود، در این صورت گویند جسم مذکور در مایع حل شده است. این عمل را انحلال و مایع را حلال می‌نامند. در این عمل جسم حل شده خاصیت خود را از دست نمی‌دهد و اگر حاصل را تبخیر کنند تا حلال از بین برود جسم نخستین دوباره به دست می‌آید.⁶⁹⁰ در نزد پزشکان قدیم تفرق اتصالی است که بین اعضاء مشابه ایجاد می‌شود. و چنانکه از قانون ابن سینا استنباط می‌شود انحلال مرادف تفرق اتصال است خواه در اعضاء متشابه و خواه در اعضاء آلیه.⁶⁹¹

اُنْجِلَال: (ع. مص). حل شدن. باز شدن. گشوده شدن. (گره و مانند آن). (فرهنگ فارسی معین). ناچیز شدن و نابود شدن. (غیاث اللغات). برچیده شدن. تعطیل شدن.

خلاصة الحکمة، ج3، ص: 338

متلاشی شدن. (فرهنگ فارسی معین). (ا مص). حل شدگی. بازشدگی. (ناظم الاطباء). ضعف. فتور. استرخا. (فرهنگ فارسی معین). برچیدگی. (اصطلاحات فرهنگستان). تعطیل. (فرهنگ فارسی معین). تباهی. (آنندراج). در اصطلاح شیمی و داروسازی عبارت از این است که جسمی را با مایعی مجاور کنند و مولکول‌های آن بین

⁶⁹⁰ (1). کارآموزی داروسازی جنیدی، ص 25.

⁶⁹¹ (2). کشف اصطلاحات الفنون، ص 386.



ملکول‌های مایع پخش شود، در این صورت گویند جسم مذکور در مایع حل شده است. این عمل را انحلال و مایع را حلال می‌نامند. در این عمل جسم حل شده خاصیت خود را از دست نمی‌دهد و اگر حاصل را تبخیر کنند تا حلال از بین برود جسم نخستین دوباره به دست می‌آید.^{۶۹۲} و در مورد روش‌های گوناگون انحلال. ر. ک:- همین کتاب. در نزد پزشکان قدیم تفرق اتصالی است که بین اعضاء مشابه ایجاد می‌شود. و چنانکه از قانون ابن سینا استنباط می‌شود انحلال مراد تفرق اتصال است خواه در اعضاء متشابه و خواه در اعضاء آلیه.^{۶۹۳} فلاسفه می‌گویند انحلال هر موجودی به واسطه بطلان صورت آن محقق می‌شود و انحلال هر امر مرکبی به وسیله بطلان صورت ترکیبی آن حاصل می‌شود نه به واسطه فناء اجزاء آن، زیرا اجزاء در هر حال از بین نمی‌روند بلکه صورتی را رها می‌کنند و متلبس به صورت دیگر می‌شوند. (فرهنگ علوم عقلی سجادی).

أَنْجِنَاء: (ع. مص). خمیده و کج گردیدن. (منتهی الارب). خمیده و گوژپشت شدن. (غیاث اللغات).

أَنْخِرَاط: (ع. مص). باریک و لاغر شدن تن. (منتهی الارب). درکشیده شدن در رشته. (غیاث اللغات). تراشیده شدن رشته در سوزن کشیدن. (غیاث اللغات). (آندراج).

أَنْخِرَاق: (ع. مص). دریده شدن و پاره پاره گردیدن. (منتهی الارب). (امص). دریدگی و پاره پاره شدگی. (ناظم الاطباء).

أَنْخِفَاض: (ع. مص). افتاده شدن و به نشیب افتادن. (منتهی الارب).

أَنْخِلَاع: (ع. مص). برکنده شدن. (غیاث اللغات). از جای بیامدن کتف.

⁶⁹² (1). کارآموزی داروسازی جنیدی، ص 25.

⁶⁹³ (2). کشف اصطلاحات الفنون، ص 386.



(تاج المصادر بیهقی). در رفتن عضوی از جای خود. (اقرّب الموارد).

أَنْخِلَاقٌ: (ع. امص). خلق پذیری. آفرینش. (نوادر لغات دیوان کبیر، چ فروزانفر).

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 339

أَنْدِمَاجٌ: (ع. مص). در آمدن در چیزی و استوار شدن در آن. (منتهی الارب). داخل شدن در چیزی و مستحکم شدن در آن. (اقرّب الموارد). مدور گردیدن. (منتهی الارب). در اصطلاح حکما به معنی تکاثف و مقابل تخلخل است. (کشاف اصطلاحات الفنون).

أَنْدِمَالٌ: (ع. مص). به شدن و نیکو گردیدن ریش. (ناظم الاطباء). سر به هم آوردن (جراحت). (فرهنگ فارسی معین). (ا مص). بهبود. سر به هم آوردگی. (فرهنگ فارسی معین).

أَنْذَارٌ: (ع. مص). آگاه ساختن و ترسانیدن. نَذْرٌ. نَذْرٌ. نَذْرٌ. نذیر. (منتهی الارب). آگاه ساختن و ترسانیدن از عواقب امری پیش از فرارسیدن آن. (اقرّب الموارد).

ایام الانذار: بعضی روزها بود که خبر دهد که بحران خواهد بود. (ذخیره خوارزمشاهی).

أَنْزِرَاقٌ: (ع. مص). بر پشت خفتن. پس ماندن و درنگ کردن. درگذشتن تیر. (منتهی الارب).

أَنْزِعَاجٌ: (ع. مص). بی آرام شدن و از جای برکنده شدن. (منتهی الارب).

(ا). قلق. اضطراب.

أَنْزِلَاقٌ: (ع. مص). لغزیده شدن. (آندراج). انزلاق جنین: بچه افکندن. اسقاط جنین.



اُنْسِلَاخ: (ع. مص). بیرون آمدن چیزی از چیزی. (منتهی الارب). بیرون آمدن مار از پوست. (منتهی الارب).

اُنْسِي: (ع. ص نسبی، ا). ضد وحشی. (منتهی الارب). طرف درون عضو. (اُنْدِرَاج). جانب چپ از هر چیز. اصمعی گفته است جانب راست از هر چیز و نیز گفته هر دو عضو انسان مانند دو ساعد و دو قدم و هرچه رو به انسان دارد انسی است و هرچه پشت به انسان دارد وحشی است. (منتهی الارب). آن سوی چیز که روی به درون دارد؛ مثلاً جانب انسی دست یا پای آن سوی است که ابهام در آن است. جانب انسی در، آن است که روی به اطاق دارد نه به حیاط. سوی درونی. آن سوی از تن یا اعضاء تن یا چیز دیگر که روی به درون سوی دارد. جانب درونی هر چیز. آن جانب چیزی که به سوی تو باشد. درون سو. درون رویه. سوی پای که روی با مردم دارد. سوی اندرونی پای. آن طرف از حرفی یا صحیفه ای که چون برابر نهی در مقابل دست چپ افتد. (یادداشت‌های مؤلف).

اُنْسِي: (ع. ا). دردگین نسا. (منتهی الارب). مبتلا به نفرس. رگی است در ساق سفلی. (منتهی الارب). نام رگی در ساق سفلی و عامه آن را عرق انشی گویند.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 340

اُنْشِقَاق: (ع. مص). شکافته شدن. (تاج المصادر). (امص). شکافتگی و کفتگی و ترک و ترکیدگی. (ناظم الاطباء). ترک خوردگی.

اُنْصِيب: (ع. مص). ریخته شدن آب و هرچه رقیق باشد. (غیاث اللغات). فرود آمدن. (ا مص). ریزش.

اُنْصِيع: (ع. مص). شکافته شدن. (منتهی الارب). جدا شدن. نزد اطبای قدیم انشقاق رگ است در اعضای بدن آدمی جز در سر. (بحر الجواهر).



أَصْرَام: (ع. مص). بریده شدن و منقطع شدن. (غیاث اللغات). آخر شدن. (غیاث اللغات). گذشتن. (اقرب الموارد).
سر آمدن. برسیدن. به پایان رسیدن. به سر رسیدن مدت. به سر رسیدن. بر رسیدن. انقضاء. (ا مص). بریدگی.
(فرهنگ فارسی معین).

أَضِغَاط: (ع. مص). فشرده‌گی. افشردگی.

أَنْطَبَاع: (ع. مص). نقش شدن چیزی بر چیزی. (غیاث اللغات). نگاشته شدن. نقش پذیرفتن. نگار بستن. مهر
پذیرفتن.

أَنْغِلَاق: (ع. مص). بسته شدن در. (تاج المصادر بیهقی).

أَنْغِمَار: (ع. مص). در آب فرورفتن. (منتهی الارب).

أَنْغِمَاض: بسته شدن چشم. (اقرب الموارد).

أَنْفَاس: (ع. ا). جِ نَفَس. (منتهی الارب). دم ها. نفس ها. روان ها. آوازه ها. سخن ها.

(ناظم الاطباء).

أَنْفِتَاح: (ع. مص). گشاده شدن. (منتهی الارب). پاره شدن رگ از سر آن.

(ا مص). گشاد و بازشدگی. (ناظم الاطباء). گشادگی.

أَنْفِتَاق: (ع. مص). گشاده و شکافته شدن. (منتهی الارب).



أَنْفِجَار: (ع. مص). روان شدن ریم از دنبال. (غیاث اللغات). شکافته شدن. باز شدن سر چیزی. (مانند دمل). تفرق اتصال در وسط ورید. (کشاف اصطلاحات الفنون).

أَنْفَس: (ع. ن. تف). (ا). یکی از سه غشاء که بر جنین پیچیده است و نزدیک ترین غشاست به وی. (بحر الجواهر).

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 341

أَنْفَس: (ع. ا). جِ نفس که به معنی روح و ذات است و عالم انفسی مراد از عالم ارواح و عالم باطنی و آفاقی کنایه از عالم ظاهری و عالم اجسام. و می تواند که عالم انفس و آفاق همین عالم ظاهری باشد چه اکثر نفوس و جمیع افق در همین عالم ظاهری موجودند. (غیاث اللغات). نفس ها. جان ها. روان ها. عالم صغیر.

أَنْفِصَال: (ع. مص). جدا شدن. (منتهی الارب). انقطاع. ضد اتصال. (اقرب الموارد).

- انفصال عظم: تفرق اتصال استخوانی از استخوانی که بدو ملتصق است بی شکستن چون تفرق زندین. تفرق اتصال. (ا مص). جدایی. گسستگی. (ناظم الاطباء).

أَنْقِطَاع: (ع. مص). فروماندن در راه از قافله. (منتهی الارب). (امص). قطع و بریدگی. (ناظم الاطباء). انفصال. جدایی. مفارقت. گسستگی. (ناظم الاطباء).

أَنْقِيَاد: (ع. مص). گردن دادن و کشیده شدن ستور. (منتهی الارب). کشیده شدن و تن بدادن. (تاج المصادر بیهقی). فروتنی و خضوع. (ناظم الاطباء).

أَنْگِشْت: (ا). هر یک از اجزای متحرک پنجگانه دست و پای انسان. (فرهنگ فارسی معین).



اُنْگِشْت: (ا). محصولی که از احتراق غیر کامل نباتات خشبی حاصل می‌گردد.

(ناظم الاطباء). زغال. اخگر کشته. (برهان قاطع).

اُنْهَزام: (ع. مص). ویران و منهدم شدن. (اقراب الموارد). شکست خوردن لشکر. به هزیمت شدن. (تاج المصادر). با

مغاک شدن چیزی به خلانیدن انگشت در وی. (منتهی الارب). شکافته و کفته شدن عصا چندان که آواز برآید از

وی. (منتهی الارب). (ا). شکست لشکر که در مقابله فتح است. (غیاث اللغات).

اُنْهَمَاک: (ع. مص). جد و کوشش کردن در کاری و مبالغه کردن در آن و ستیهیدن. کوشیدن در کاری و مبالغه

کردن در آن و ستیهیدن. (آندراج).

اَوْعِيَةٌ: (ع. ا). جِ وُعَاء و وُعَاء. (منتهی الارب). ظروف و آوندها. (آندراج).

اَوْقَات: (ع. ا). جِ وُقْت. (آندراج) (منتهی الارب). ازمنه و فصول و ساعات و هنگام. (ناظم الاطباء).

اَهْدَاب: (ع. ا). جِ هُدْب و هُدْب. (ناظم الاطباء).

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 342

اَهْمَال: (ع. مص). به خود واگذاشتن یا رها کردن چیزی را و بکار نبردن آن را به عمد یا نسیان. (اقراب الموارد).

(ا). غفلت. تهاون. تغافل. بی پروایی. فروگذار. فروگذاشت. سستی. تکاهل. درنگی. (ناظم الاطباء).

اَهْوِيَةٌ: (ع. ا). جِ هَوَا.

اَوْرَاق: (ع. ا). جِ وُرُق. ر. ک-: ورق.



اوساخ: (ع. ا). جِ وَسَخ. (منتهی الارب).

ایام: (ع. ا). جِ یوم. (منتهی الارب). فارسیان به معنی مطلق وقت و هنگام نیز آرند. (غیاث اللغات). مأخوذ از تازی. روزگار. روزها. موسم ها. فصل ها. مدتی از زمان. اوقات. (ناظم الاطباء). عصر. مدت سلطنت یا حیات کسی. روزگاران.

ایستنده: (نف). توقف کننده.

ایسر: (ع. ن. تف). آسان تر. (ا). جانب چپ. (آندراج). ج ایاسر. (مهذب الاسماء).

ایلام: (ع. مص). («ال م») دردمند کردن. (تاج المصادر). دردمند شدن. (المصادر زوزنی). («ول م») طعام عروسی ساختن. (منتهی الارب). ولیمه دادن. مهمانی عروسی دادن. (یادداشت به خط مؤلف). مجتمع و فراهم آمدن خوی و خرد. (منتهی الارب).

ایمین: (ع. ص). تلفظ فارسی آمین عربی. در امن و در امان. محفوظ. مصون. (فرهنگ فارسی معین). بی خوف و بی دهشت و بی ترس، ممال آمین که اسم فاعل است از امن و این استعمال فارسیان است نه تازیان و با لفظ شدن و نشستن مستعمل است. (آندراج).

«ب»

باحورا: (ا). لفظی است یونانی به معنی روزگار آزموده و ایام آن هفت روز است و بعضی گویند هشت روز ابتدای آن از نوزدهم تموز باشد و در آن ایام آغاز شکستن گرما بود، و بعضی گویند معنی این لفظ شدت و زیادتی گرما باشد و بعضی گویند این لفظ مأخوذ است از بحران بمعنی حکم یعنی از این روزها حکم کنند بر احوال ماههای



خزان و زمستان و روز اول آن دلیل تشرین اول و روز دوم آن دلیل تشرین آخر تا به آخر هر چه در آن روزها واقع شود از گرما و سرما و باران و میغ در آن ماه ها نیز چنان بود، و جمعی گویند روز اول آن دلیل ماهی است که آفتاب در برج اسد باشد و روز دوم در سنبله و همچنین تا به حوت که هشتم است به حکم مذکور از باد و باران و امثال آن. (برهان). و ر. ک-: باحور. به معنی شدت حرارت در تموز است. (قطر المحيط).

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 343

باتر: (ع. ص). اسم فاعل از بتر. بُرنده. بران. بتار. - سیف باتر: شمشیر بران. شمشیر برنده. (آنندراج). ج بواتر.

بادام مقشر: مغز بادام پوست دور کرده. (ناظم الاطباء).

بادی: (ع. ص). («بدء») آغازکننده به چیزی. (منتهی الارب). آغازکننده. (غیاث). (آنندراج). ابتداکننده. آغازنده. پیشدست.

باطن: (ع. ا). پنهان. (منتهی الارب). خلاف ظاهر. (تاج العروس). نهان. ج بواطن. (مهذب الاسماء). ناپیدا. مقابل ظاهر.

باعثه: (ع. ا). مؤنث باعث، ر. ک-: باعث.

بالقوه: (ع. ق مرکب). (ب+ال+قوه). مقابل بالفعل. بالاستعداد. اثری که در چیزی پنهان باشد و هنوز بروز نکرده باشد. (ناظم الاطباء). و ر. ک-: قوه.

بالمرة: (ع. ق مرکب). تماماً. یکبارگی. پاک. به یکباره. یک دفعگی. به تمامه. از همه جهت. (ناظم الاطباء).



بَتر: (ن. تف). مخفف بدتر. (آندراج). نکوهیده تر، و آن را بَتر (با تشدید تاء) نیز خوانده‌اند. (ناظم الاطباء).

بُتر: (ع. مص). بریدن. (صراح اللغه). از بیخ برکندن. (آندراج). بریدن شریان را بتر گویند. (ذخیره خوارزمشاهی). نزد اطباء بریدن عروق و اعصاب از طریق پهنا باشد و نیز اطلاق می‌شود بر برداشتن پوست بدن از روی شریان و آویختن شریان به وسیله قلابی چند و بستن هر یک از طرفین شریان را با رشته ای از ابریشم، آنگاه بریدن شریان را به دو قطعه برای آن که بین آن دو قطعه.

بُثُق: (ع. مص). زود ریختن اشک. (اقرب الموارد).

بُثُق: (ع. ا). آنجا که بند شکسته شود. (اقرب الموارد). ج بُثوق.

بُحْران: (ع. ا). تغییری که بیمار را پیدا آید در تب و با یوم اضافه شود چنان که گویند. «یوم بحران» (ناظم الاطباء). یوم باحوری بر خلاف قیاس نیز گفته شده است به انتساب به باحور یا باحوراء که شده گرمای تابستان باشد. (منتهی الارب). این روز را یوم بحران و یوم باحوری گویند و گوئی منسوب به باحوراء باشد از جهت شدت گرما. باحوراء و هو شده الحر فی تموز. (منتهی الارب). تغییر عظیم که دفعه در مرض واقع شود از مقاومت طبیعت

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 344

با مرض یا به سوی صحت کشد یا به سوی هلاک و تشبیه کرده‌اند طبیعت را به سلطان و مرض را به دشمن و بدن را به ملک و روز بحران را به روز قتال، پس اگر در این روز سلطان که طبیعت است دشمن را که مرض است از ملک براند بحران تام جید گویند و اگر دشمن غالب شود- نعوذ بالله منها- و سلطان را بکشد و ملک را فروگیرد، بحران تام ردی نامند. (غیاث اللغات). به اصطلاح اطباء منازعت طبیعت با مرض. اندر لغت یونانی لفظی است شکافته از چیره شدن یک خصم به خصم دیگر از بهر آن که همچنان که دو خصم مدتی بر یکدیگر چیرگی جویند



و هرگاه که فرصت چیرگی یابند آن که چیره شود، در حال کار خویش بکند و هیچ مهلت ندهد. همچنین طبیعت با مادت بیماری بر سان دو خصم می کوشند تا در مدت کوشیدن یا ماده پخته گردد و در حال چیره شود و نشان چیرگی طبیعت پدید آید، پس بحران تغییر حال بیمار است از حالی به حالی یا بهتر یا بدتر. (ذخیره خوارزمشاهی). لفظی یونانی و معرب است. در لغت یونان به معنی فصل در خطاب است یعنی خطابی که بدان میان دو خصم فصل حاصل آید؛ یعنی طبیعت و بیماری. جالینوس گوید: بحران حکم حاصل است چه حکم مرض بدان انفصال یابد یا به صحت و یا به شدت و سختی. و در نزد پزشکان تغییر عظیمی است که یکباره در مرض حادث گردد و آن را اقسامی است همچون: بحران محمود و بحران کامل و بحران جید و بحران ردی. (کشاف اصطلاحات الفنون).
بحران تام: بحرانی که مرض بدان منقضی شود یا به استفرغ و یا به انتقال.

بحران جید: بحرانی که روی به بهبود دارد و آن را بحران محمود و بحران کامل نیز گویند. - بحران ردی: بحرانی که روی به هلاکت دارد. (غیاث). بحران بد. (ذخیره خوارزمشاهی).

بحران مرکب: بحران جید ناقص یا بحران ردی ناقص.

بُخار: (ا). گازی که از مواد مرطوب در حال تبخیر جدا شود یا بر اثر حرارت از مایعات یا جامدات برخیزد و به هوا رود. آنچه به شکل دود یا رطوبت از آب گرم یا هر جسم جامد یا مایعی بر اثر حرارت از آن برخیزد و به هوا رود. دمه. گازی که از جوشیدن آب در شرایط معینی به وجود آید. برای بخار کردن آب علاوه بر گرم کردن آب تا نقطه جوش (در حرارت 100 درجه و فشار 76 سانتیمتر جیوه). مقداری هم حرارت باید داد. (فرهنگ



فارسی معین). دمه ای که بر اثر تابش خورشید به آب دریا و رود برخیزد، آن دمه که بر اثر حرارت آب بر روی آتش در دیگ و سماور و امثال آن بلند شود. در عربی اجزای مائی و ارضی و هوایی است که متصاعد می‌شود. (برهان قاطع). غباری که از جای نمناک برآید. هرگاه حرارتی از تابش خورشید یا از جوهر آتش به آب پیوندد و مدتی با او بماند. آن آب مستحیل شود و از جای خود برخیزد و به سوی بالا بر شود، آن را بخار گویند و چون حرارت به بخار مستولی شود آن بخار خود هوا گردد و فرق میان هوا و بخار آن است که بخار را به حس بصر ادراک توان کرد و هوا را به حس بصر در نتوان یافت. (رساله کائنات جو ابو حاتم اسفزاری). در اصطلاح حکما جسم مرکبی است از اجزای مائی و هوایی. و دخان مرکب از اجزای ارضی و ناری و هوایی است. و غبار مرکب از اجزای ارضی و هوایی است. و گویند هرگاه حرارت تأثیر تامی در میاه یا اراضی مرطوب بخشد آب از آن تحلیل یابد و اجزائی هوایی متصاعد گردد چنانکه با اجزای مائی درآمیخته است به حدی که نمی‌توان به حس آنها را از یکدیگر بازشناخت به علت خردی و مرکب آنها را بخار نامند. (کشاف اصطلاحات الفنون).

بخور: (ع. ا). آنچه بدان بوی دهند و بوی خوش پراکنده کند. (ناظم الاطباء). آنچه از آن بو دهند. خوشبویی که از سوختن بعض ادویه حاصل شود؛ مانند: عود و لوبان و غیره. عطریات سوختنی. (غیاث اللغات). چوب عود و مشک و عنبر و میعه و مصطکی و کندر و جز آن که بر روی آتش ریزند تا بوی خوش پراکنده گردد. (ناظم الاطباء). واحد بخورات است و آن ادویه ای است که تبخیر کنند در آب جوشان یا بر آتش ریزند معطر کردن هوا را. ج ابخره، بخورات. (اقرب الموارد). بخور ترکیبی است که از کندر و صمغ و سایر عطریات می‌سازند و کیفیت ساختنش مسطور است. (قاموس کتاب مقدس).

بخور دادن: بر مایعی جوشان یا سخت گرم عرضه داشتن عضوی را و گاه به معنی دود دادن نیز بکار برند؛ یعنی عرضه کردن عضو بر دود چیزی خشک بر آتش افکنده. بخور کردن. تبخیر. مجازاً معطر کردن.



بخور زیر دامن: در ایران رسم است که زنان رعنا به بخور عود و عنبر دامن پهن کرده جامه ها را بدان معطر سازند و آن را عود زیر دامن نیز گویند. (آندراج). آب گرم یا داروی جوشانده که مریض آن را استنشاق کند. (فرهنگ فارسی معین). ادویه ای است

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 346

که تبخیر کنند در آب جوشان یا بر آتش بیماری را. بخور، دارویی باشد که بسوزند تا بوی آن یا دود آن به خداوند علت رسد. (ذخیره خوارزمشاهی).

بخورات: (ع. ا). ج بخور. داروهایی که در بخور دادن بکار می‌برند. (ناظم الاطباء). و ر. ک:- بخور.

بخیه: اصطلاح پزشکی. کوک‌هایی که با نخ معمولی یا نخ‌های متداول در پزشکی در محل شکافتگی انساج پس از عمل جراحی می‌زنند. (فرهنگ فارسی معین).

بدایع: (ع. ص، ا). چیزهای تازه و نادر و عجیب. (ناظم الاطباء).

بدره: (ع، ا). (بدره عربی). خریطه ای از جامه و یا گلیم یا تیماج که طول آن از عرضش اندک بیشتر باشد و آن را پر از پول و زر کنند. (ناظم الاطباء).

برء: (ع. مص). به شدن از بیماری. از بیماری برخاستن. (منتهی الارب). (ا مص). بهبود. شفا. بهتری از بیماری. (زمخشری). (ا). دواي مخصوص مرضی. فهذا [ای الحنظل] هو البرء من هذا الداء [ای الجذام]. (ابن بیطار).

براز: (ع. ا). سرگین آدمی. (آندراج). غائط. مدفوع. عدزه. گه. (مص). از میان صف بیرون آمدن برای جنگ کردن. (غیاث اللغات).



بُرء: (ع. مص.) به شدن و برخاستن از بیماری. (منتهی الارب).

بُرء: (ع. مص.) بهبود. شفا. بهتری از بیماری. (زمخشری).

بُرء: (ع. مص.) سرد و خنک کردن یا به برف آمیختن چیزی را. (منتهی الارب). سرد گشتن. (منتهی الارب). سرد شدن. (تاج المصادر). برود (یعنی دارو) در چشم کردن. (تاج المصادر).

بُرء: (ع. ا). تگرگ. (مهذب الاسماء). تگرگ و یخچه. (منتهی الارب). (آندراج). ژاله و تگرگ. (غیاث اللغات). حب الغمام. حب المزن. حب. واحد آن برده. (مهذب الاسماء). رطوبتی است غلیظ که اندر پلک چشم گرد آید و بفسرد مانند تگرگ و بیشتر بر ظاهر پلک چشم افتد. (ذخیره خوارزمشاهی).

بُرء: (ع. ا). قماشی است مخصوص یمن که آن را برد یمانی گویند. (برهان). ج ابرد. برود. (منتهی الارب). ابراد. (مهذب الاسماء). - برد یمانی: برد که از یمن آرند.

بُرَنج: (ا). آن باشد که به سبب کوری یا به جهت تاریکی دست خود را بر دیوار یا جایی بمالند تا رهگذر پیدا کنند. (برهان). (آندراج).

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 347

بُرَنج: (معرب، ا). تخمی است مسهل بلغم، معرب برنگ که بیشتر از کابل آرند. (منتهی الارب). ر. ک-: برنج کابلی و برنگ.

بُرَنج: (ا). یک نوع از غله که در اراضی مرطوب ممالک حاره زراعت می شود و یکی از حبوب نشاسته ای است که غذایی نیکو از آن ترتیب می دهند.



برنج: (معرب، ا). معرب پرنج که به هندی پتیل گویند و آن مس و جست (؟) ممزوج باشد. (غیاث). به تازی آن را ارزیز نامند، و ترجمه «شبله» که به هندی کافسه و بتیل گویند. (شرفنامه منیری). شبّه. (بحر الجواهر). آلیاژی از مس و قلع و روی (به نسبت 67 قسمت مس و 23 قسمت روی). و گاهی سرب، و از آن ابزارهای مختلف مانند سماور و سینی و غیره سازند. (فرهنگ فارسی معین). در اغلب جاهای کتاب مقدس برنج مذکور است و بلاشک قصد از مس می‌باشد چون که برنج ترکیبی است از مس و روی و در قدیم ایام اطلاعی از این ترکیب نداشتند، هر چند که معرفت تام و تمامی در قدیم درباره برونز که ترکیبی از مس و حلبی است به هم رسانیده از آن اسلحه و زینت آلات می‌ساختند. برنج برای صافی‌ها، اسلحه، پول، و آلات موسیقی بکار می‌رود. (قاموس کتاب مقدس). عطارد دلالت کند بر پیروزه و برنج و آنچه بر وی کتابت زده بود ... چون دینار و درم. (التفهیم). امشتری دلالت دارد بر ارزیز و قلعی و سپید روی و برنج نیک. (التفهیم).

برنج زرد: برنج زردرنگ از دمشق برنج زرد خیزد. (حدود العالم).

برنجین: (ا). برنجین. حلقه‌ای از طلا و نقره که زنان در دست و پا کنند. (برهان).

بُرَاق: (ع. ا). مجموعه ترشحات غدد بناگوشی و زیرفکی و زیربانی و سایر غدد ریز موجود در مخاط دهان که در محیط دهان انجام می‌گیرد و عمل اصلی آن مرطوب کردن غذا و تأثیر شیمیایی روی مواد قندی و قابل هضم کردن آن است. (فرهنگ فارسی معین). لعاب دهان. کف دهن. (غیاث اللغات).



بَسِیْط: (ع. ص، ا). گسترده. ج بُسُط و بسائط. (منتهی الارب). چیزی که فراخ باشد. (غیاث). در لغت به معنی مبسوط یعنی منشور مانند زمین واسع. (کشاف اصطلاحات الفنون). ساده. تجزیه ناپذیر. مقابل مرکب: و یشرَب حزنبل بسیطا.^{۶۹۴} در اصطلاح حکما

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 348

هر شیئی که غیر مرکب است و بعضی تعریف بسیط چنین کرده‌اند که هر چیز که جزء آن مشابه کل آن باشد چنانکه آب و خاک و آتش و باد علی حده علی حده. (آندراج). در اصطلاح حکما بسیط به معنی مرکب و غیر متجزی را گویند و قیل بسیط آن که بعضی وی مشابه کل باشد چنانچه آب. (مؤید الفضلاء). و جرجانی گوید: «بسیط بر سه قسم است: حقیقی و آن چیزی است که به هیچ رو جزئی نداشته باشد؛ همچون باری تعالی. و عرفی، آن چیزی است که مرکب از اجسام مختلف طبایع باشد. و اضافی، و آن چیزی است که اجزای آن نسبت به یکدیگر اقل باشد. و بسیط همچنین روحانی و جسمانی: روحانی مانند عقول و نفوس مجرد و جسمانی همچون عناصر». (تعریفات جرجانی). تهانوی در کشاف آرد: «بسیط عبارت است از چیزی که او را جزئی بالفعل نباشد، خواه آن چیز را جزئی بالقوه هست مانند: خط و سطح و جسم تعلیمی، یا آن چیز را جزئی بالقوه نیست، مانند: وحدت و نقطه از اعراض و جواهر مجرد، مقابل آن مرکب است و آن چیزی است که آن را جزء بالفعل باشد. و در هر دو صورت گاهی به قیاس نسبت به عقل و گاهی به قیاس نسبت به خارج در نظر گرفته می‌شود».^{۶۹۵} کلمه بسیط دارای معانی متعدد است و بر امور مختلف اطلاق شده است:

⁶⁹⁴ (1). ابن بیطار، ج 2، ص 20.
⁶⁹⁵ (1). کشاف اصطلاحات الفنون، ج 1، ص 146.



الف- آنچه جزئی نداشته باشد نه جزء عقلی و نه خارجی و بالجمله چیزی که هیچ نوع ترکیبی در آن راه نداشته باشد، نه ترکیب علمی و نه وصفی و نه خارجی و نه ذهنی و نه عینی خارجی و نه مقداری و سرانجام بسیط الحقیقه باشد و این چنین موجودی ذات حق است.

ب- آنچه از اجسام مختلفه الطبایع ترکیب نیافته باشد مانند افلاک که هر یک را طبیعت نوعیه جداست و عناصر در حال خلوص و محوضت.

ج- آنچه اجزایش نسبت به غیرش کمتر باشد که بسیط اضافی هم می‌گویند.

د- آنچه وجود محض باشد و مرکب از وجود و ماهیت نباشد و یا وجود آنها بر ماهیات آنها غالب باشد، مانند مجردات.

ه-- آنچه جسم و جسمانی نباشد مانند عقول و نفوس.^{۶۹۶}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 349

- اجسام بسیطه: اجسام عنصری. (ناظم الاطباء). افلاک و کواکب و سماویات. (فرهنگ علوم عقلی). اعضاء (اعضای). - بسیطه: اندام‌های یکسان، چون خون و گوشت و رگ و استخوان و غضروف و مانند آن، مقابل اعضاء آلیه یا مرکبه، چون سر و گردن و دست و پای و غیره، مراد قلب و دماغ و کبد می‌باشد. (فرهنگ علوم عقلی). - جوهر یا جواهر بسیطه: جزء لا یتجزی و یا ذرات و جواهر فرد است. (فرهنگ علوم عقلی). - صور مجردة بسیطه: صور مجردة حاصله از اشیاء نزد عقل و صور علمیه اشیاء است در ذات حق. (فرهنگ علوم عقلی).



بِشَارَت: (ع. ا. مص). بشاره. بشاره مأخوذ از تازی. مؤذگانی. (منتهی الارب). مؤذگانی و خبر خوش. (ناظم الاطباء). مؤذده و با لفظ نمودن و دادن و زدن مستعمل است. (آنندراج). عید بشارت مریم: پنجم یا ششم فروردین ماه جلالی برابر 25 مارس فرانسوی. روزی که جبرئیل مریم را بشارت راز تجسم ذات اقدس الهی به صورت انسان داد.

بِشَاش: (ع. ص). کسی که دارای خوشرویی و شادمانی بسیار باشد. (ناظم الاطباء).

بِشَاعَت: (ع. مص). مأخوذ از تازی، بی طعم شدن طعام. (تاج المصادر بیهقی). ناخوش شدن مرد از خوردن طعام بدمزه. طعمی مرکب از تلخی و قبض: مثل اجتماع المراره و القبض فی الحوض. (قانون ابن سینا). بدبوی شدن دهان از ناکردن خلال و مسواک. (منتهی الارب).

بِشَامَت: (ع. ا). واحد بشام. (منتهی الارب). درخت مسواک. (مهذب الاسماء). کحل السودان. (منتهی الارب).

بِشِيع: (ع. ص). طعام بدمزه حلق سوز. (منتهی الارب). طعامی کریه که در آن خشکی و تلخی باشد مانند مزه اهلیلیج. (اقرب الموارد). کسی که طعام بدمزه حلق سوز خورده باشد. بشع (ع. مص). - بشیع شدن طعام: گلوگیر شدن طعام. (تاج المصادر). ناخوش شدن مرد از خوردن طعام بدمزه. بدبوی دهن گردیدن از ناکردن خلال و مسواک.

بِشِيعَةٌ: (ع. ص). تأنیث بشع.

بِصَاق: (ع. ا). بساق. (مخزن الادویه). بزاق. (مخزن الادویه). آب دهان انسان مادام که در دهان است. (مخزن الادویه). تف و خدو که از دهان انداخته باشند و مادام که در دهان است آن را ریق خوانند. (آنندراج) تفو. لعاب. خيو. در تداول علم طب نفت رطوبتی را گویند



که در نزله و علت ذات الریه و ذات الجنب به سعال برآید و آنچه خام برآید آن را به تازی بصاق گویند. (ذخیره خوارزمشاهی).

بَصْر: (ع. امص). بینایی. ج ابصار. (ناظم الاطباء). قوت باصره قوتی است مترتب در ملتقای دو عصب مجوف که محل ابصار است؛ یعنی واسطه در ابصار است و به وسیله آن ابصار حاصل می‌شود. نیرویی است در دو عصب مجوفی که به هم تلاقی می‌کنند آنگاه جدا می‌شوند و سرانجام به چشم می‌رسند. نورها و اشکال و رنگ‌ها بدانها ادراک شود. (تعریفات جرجانی). چشم. (منتهی الارب). نظر. (المنجد). عین. (اقرب الموارد). ج ابصار. (اقرب الموارد). دیده.

بَضْع: (ع. مص). بریدن چیزی. (ناظم الاطباء). شکافتن. زخم. (ناظم الاطباء). پاره پاره کردن گوشت. (ناظم الاطباء). جماع کردن. (ناظم الاطباء). رگ زدن. (منتهی الارب).

بُطْء: (ع. مص). بطاء. درنگ کردن و آهستگی نمودن. (منتهی الارب). ضد اسراع. (اقرب الموارد).

بُطْء: (ع. ا). بطوع. درنگی و آهستگی. (منتهی الارب). - بطء حرکت: حرکت کند. جنبش سنگین. - بطء عمل: سنگینی، آرامی، کندی در کار.

بَطَاح: (ع. ا). بطائح. ج بطیحه. (ناظم الاطباء). زمین‌ها که در آن آب جمع شده باشد و به فارسی مرداب گویند.

بَطْر: (ع. مص). شکافتن. زخم. (مؤید الفضلاء). بطش.



بَطْش: (ع. مص.) سخت گرفتن و حمله کردن. (آنندراج). سخت گرفتن. (تاج المصادر بیهقی). خشم راندن. غضب کردن. (فرهنگ فارسی معین). آفاقه یافتن از تب و هنوز ضعف داشتن، (منتهی الارب).

بَطْن: (ع. ا). شکم. خلاف ظهر (مذکر است). ج اِبْطُن و بَطْنان و بَطون. (منتهی الارب). شکم انسان و حیوان. (فرهنگ نظام).

بطن قلب: ر. ک-: ذیل قلب و از اندرون دل دو گشادگی است فراخ، یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و طیبیان آن را اهریک از آن دو گشادگی را [بطن القلب گویند. (ذخیره خوارزمشاهی).

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 351

بَطْو: (ع. امص.) درنگی و آهستگی. (منتهی الارب).

بطوء هضم: نزد پزشکان عبارت است از این که طعام به سرعت از معده سرازیر نشود. ر. ک-: بطء.

بَطْوَع: (ق مرکب). به رضا. به میل. به رغبت. - بطوع و رغبت: به دل و جان. به چشم. به رضا و رغبت. به میل.

بَقْبَقَّة: (ع. ا). بانگ کوزه در آب و مانند آن. (منتهی الارب).

بُقُول: (ع. ا). ج بَقْلُ. تره و سبزه که از تخم روید، نه از بیخ. (آنندراج).

بقول الاوجاع: گیاهی که دردهای شکم را زایل کند. (ناظم الاطباء).

بقول المائده: سبزی خوردنی، مانند: تره، جعفری، ترتیزک، نعناع، ریحان، مرزه، پودنه، تربچه.

بقول دشتینه: هر گیاه بری و وحشی که به بیابان و مزارع روید، مانند: شاهترج، تفاف، طرخسقون و جز آن.



بُقولات: (ع. ا). ج بُقول. (ناظم الاطباء). دانه‌های گیاه چون نخود و لوبیا و ماش و عدس و باقلا و جز آنها، مرادف حبوبات. جج بَقْل. تره بار. کلم پیچ. کلم برگ. شلغم. چغندر.

بُکاء: (ع. ا). بکا. ر. ک :- بکا.

بُکاء: (ع. مص). گریه کردن به آواز (آندراج). گریستن. (تاج المصادر بیهقی).

بِلَادَت: (ع، امص). کندهوشی. دیریابی. کندذهنی. کودنی. مقابل ذکاء و فطنت. (فرهنگ فارسی معین).

بَلْغَم: (ع. ا). در اصطلاح طب قدیم، خلطی از اخلاط چهارگانه بدن. (منتهی الارب). و باشد که جگر بس گرم نباشد و اندر پزاندن صفو کیلوس - که آن را هضم دوم گویند - تقصیری افتد و چیزی بماند که به خامی گراید، آن بلغم باشد. (ذخیره خوارزمشاهی). بلجم. خرشاء. گش سپید. نخامه. ج بلاغم. (ناظم الاطباء).

بلغم خام: رقیق و مختلف القوام است. (بحر الجواهر).

بلغم زجاجی یا شیشه ای: غلیظ است و چون شیشه گذاخته. (بحر الجواهر).

بلغم طبیعی: خلطی است سرد و تر و سفید رنگ و مایل به شیرینی. (بحر الجواهر).

بلغم مائی یا آبی: روان و مستوی القوم است. (بحر الجواهر).

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 352

بلغم مخاطی: غلیظ و مختلف القوام است. (بحر الجواهر). در اصطلاح پزشکی امروز، جسمی سفید و لزج و نرم و غالباً شبیه به پیه که در حالت مرضی از اغشیه مستبطن تجاوزیف بدن انسانی مترشح گشته خارج می‌گردد. (ناظم



الاطباء). ترشحات لزج سلول‌های بدن به خصوص در آماس‌ها و عفونت‌ها و سوختگی‌ها که غالباً در زیر یک طبقه سلول‌های پوششی جمع می‌شود، رشحات لزج سلول‌های دستگاه گوارش که با مقداری از انساج پوششی داخل دستگاه گوارش و توده ای از میکرب‌ها مخلوطند و در امراض عفونی معده یا روده‌ها (به خصوص اسهال یا استفراغ). به خارج دفع می‌شوند. (فرهنگ فارسی معین).

بلغم بینی: در اصطلاح پزشکی، ترشحات مخاط بینی. نخام. نخامه. نخاعه. آب دماغ. آب بینی. مف. (فرهنگ فارسی معین).

بَلْغَمِيَّةٌ: (ص نسبی). تأنیث بلغمی.

بَلِيد: (ع. ص). کند. کُند خاطر. (منتهی الارب). کُند ذهن. (غیاث). ضد ذکی و فطن. (اقراب الموارد). ج بُلدا. (دهار).

بِنَادِق: (ع. ا). ج بُنْدُق. گلوله گلین و مانند آن که می‌اندازند. یکی آن بندقه. (آندراج). هر چیز گلوله مانند قولنج راستینی پنج نوع است یکی آن که ثفل در روده‌ها خشک گردد و بنادق شود برسان پشک اشتر. (ذخیره خوارزمشاهی).

بِنَادِقِ الْبُدُور: (ع. ا مرکب). تخم خیار. تخم خیار بادرنگ. تخم کدوی شیرین. تخم خرفه. بوخله. تخم خشخاش. نشاسته. کتیرا. ربّ السوس. بزر البنج الابيض. تخم خربزه. صمغ. دم‌الاکوین. کندر. افیون. تخم کرفس. مغز بادام شیرین. گل ارمن. پوست خشخاش و اگر هر سه روز یا هر دو روزی، بنادق البدور دهند با جلاب ... صواب باشد. (ذخیره خوارزمشاهی). (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

بَوَاسِير: (ع. ا). ج باسور، که نوعی از بیماری مقعد و بینی باشد. (منتهی الارب). مرض مشهور و این جمع باسور است و آن گوشت پاره ای باشد که در مقعد یا بینی پیدا شود. (غیاث اللغات). ماده ای که در اطراف مقعد متشکل



شده و نوعاً موجب سیلان خون می‌گردد. (ناظم الاطباء). و آن عبارت از زیادتی است که بر دهانه مقعد روید و آن از خون سوداوی غلیظ پدید آید و آن دو قسم است: یکی به صورت تکمه کوچک که پهن گردد و

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 353

ارغوانی رنگ باشد و هر یک از این دو قسم یا برآمده و آشکار است یا فرورفته و پنهان. و دیگر بواسیر بینی که گوشتی زاید در دماغ پیدا شود و گاه سست و سفید و بدون درد است و معالجه آن آسان باشد. و گاه سرخ و با درد سخت توأم است و معالجه آن نیز سخت است. مفرد این کلمه باسور است. و دارویی نیز که بکار برند باسوری می‌گویند. گاه این بیماری بر لب عارض شود و موجب ستبری و شقاق وسط لب گردد و آن بواسیر لب نامیده می‌شود. (بحر الجواهر). بواسیر یا تکمه اتساع سیاهرگ‌های دور مخرج نشستن: غالباً ناشی از یبوست و ضعف جریان خون و فشار وارد بر جدار امعاء مستقیم (قسمت انتهایی قولون نازل). است. (دائرة المعارف فارسی). ج باسور (مفرد آن در فارسی مستعمل نیست). از نظر پزشکی تورم مخاط و انساج عضلانی و پوششی اعضای داخلی، تورم سیاهرگ‌های نزدیک به مقعد در راست روده که اغلب دردناک است و ممکن است در نتیجه فشار، شکاف برداشته و خون دفع شود. بواسیر مقعد. (فرهنگ فارسی معین). اقسام آن: - بواسیر لحمی: پولیپ. - بواسیر لحمی اذن: پولیپ گوش. - بواسیر لحمی بینی: پولیپ بینی. - بواسیر لحمی رحم: پولیپ رحم.

بواقی: (ع. ا). ج باقی. (غیاث). ج باقیه. (ناظم الاطباء).

بؤل: (ع. ا). کمیز. آبی که از کلیه‌ها ترابد و در مئانه جمع گردد و به طور طبیعی دفع شود. ج ابوال. (اقراب الموارد). شاش. و فارسیان با لفظ کردن به معنی شاشیدن استعمال نمایند. (آندراج).

بول ابیض: بول که به رنگ کاغذ باشد. بول که به رنگ بلور باشد. (یادداشت به خط مؤلف).



بول الدم: که آنچه بیرون آید [به جای شاش] خون بود. (بحر الجواهر). بول که خون با آن خارج شود.

بول الدموی: هو المختلط بالدم. (بحر الجواهر). بول به خون آمیخته.

بول الیرقانی: هو الاحمر الضارب الی السوداء و الصفرة. (بحر الجواهر).

بول: (ع. مص). کمیز انداختن و شاشیدن. (فرهنگ فارسی معین). جاری شدن آب و مانند آن. (منتهی الارب). شکافته شدن. (آندراج).

بول رملی: (ص نسبی). ریگی. از ریگ. مانند ریگ. قسمی از رسوب بول.

بِیْضِيَّة: (ع. ا). رطوبت مائی. مایع شفاف براقی است که در خانه قدامی چشم یعنی در جزئی از چشم که مابین قرنیه و عنبیه است واقع است. سابقاً قسمتی مابین سطح خلفی

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 354

عنبیه و ورقه قدامی محفظه جلیدیه خیال کرده و اطاق خلفی نامیده بودند ولی معلوم شده است که این جزء به هیچ وجه و یا اقلأ در حال حیوه وجود ندارد. خانه قدامی از غشاء مخصوصی موسوم به غشاء «دمور» یا غشاء «دسمه» که گویا رطوبت بیضی از آن ترشح می کند مفروش شده تمام سطح خلفی قرنیه را پوشانیده. به عقیده بعضی در همانجا محدود و به نظر برخی به روی سطح قدامی عنبیه منعطف شده رباط مشطی «هیک» را می سازد. در منشاء رطوبت بیضیه عقاید بسیاری است بهتر آنها این است که قبول کنیم که این رطوبت از غشاء دسمه ترشح می کند. ۶۹۷



بهاء: (ع. ا). («ب ه ی» خوبی و حسن. (منتهی الارب). زیبایی. نیکویی. (فرهنگ فارسی معین). زینت. آرایش. (فرهنگ فارسی معین). درخشندگی کفک شیر. (منتهی الارب). روشنی. درخشندگی. رونق. (فرهنگ فارسی معین). روشنی. (نصاب الصبیان). عظمت. کمال. فر. شکوه. فره. (فرهنگ فارسی معین).

«پ»

پادزهر: (ا مرکب). (پات پهلوی، ضد. مقابل + زهر، سم) مقاوم سم. (بحر الجواهر). فادزهر. پازهر. تریاق. تریاک. مسوس. بادزهر. نوشدارو. زهردارو. شفادارو. انزرو. اندرو. مهره جاندار. تریاق پارسی. هرچه رفع اثر سم کند عموماً: سنگ پادزهر: حجر الحیة.

پادزهر حیوانی: فادزهر حیوانی. سنگی است که در شکنجه وعل یا در زیر چشم ایل پیدا آید. حجر الأیل. گاوزه. گاو سنگ. جاوزه. اندرزا. حجر البقر. روسن. حجر التیس و در تحفه حکیم مؤمن آمده است: «مراد از مطلق او [پادزهر حیوانی] حجر التیس است و آن سنگی است که در شیردان بز کوهی متکون می‌گردد و اکثر او طولانی مثل بلوط می‌باشد و بهترین او سبز مایل به سیاهی و براق و تو بر تو مثل پیاز و در جوفش چوب مخلصه می‌باشد».

پادزهر معدنی: فادزهر معدنی. حجر السم. و در تحفه حکیم مؤمن آمده است: پادزهر، اسم فارسی تریاقات است و به عربی حجر السم نامند و مراد اطباء از او حجری است کانی و هرگاه پادزهر حیوانی استعمال نمایند مراد از او حجر التیس است و مؤلف اختیارات بدیعی



انکار معدنی نموده و متوجه آن نشده و این معنی دلیل است بر عدم مطالعه کتب معتبره و ابن تلمیذ در مغنی گوید که معدن او برای ارسطو و غیره اقصای هند و اوایل چین است و پنج قسم می‌باشد سفید و زرد و سبز و اغبر و منقط و رازی در طب ملوکی بیان فرموده که مابین زردی و سفیدی و به رنگ و سمه مشاهده نموده و در رفع ضررِ بیش، تجربه کرده و ابن مندویه گوید که زرد مایل به سبزی و سفیدی است و در نخب مسطور است که معدن او کرمان در کوه زرنده است و سه قسم می‌باشد سبز نیم رنگ و زرد مایل به سفیدی و مایل به سرخی و چیزی با او هست که در آتش نمی‌سوزد و آن را مخاط الشیطان نامند و حقیر قسم سبز تیره و زرد مایل به سیاهی و زرد کاهی را مشاهده نموده است و گویند امتحان او آن است که زردچوبه را بر روی سنگی بسایند و بعد از آن پادزهر را هرگاه رنگ زردچوبه سرخ شود خوب است و آلا فلا و گویند علامت خوبی او آن است که در آفتاب گرم عرق کند و چون ساییده بر موضع گزیده افعی و مانند آن بپاشند سم را به طریق رشح دفع نماید و چون قدر دو جو را با آب ساییده در گلوی افعی و مار کنند بکشد و یا به حیوانی بیش و امثال آن داده فادزهر را بدهند، هرگاه از آن سم خلاص یابد خوب است و حقیر این امتحان را بهتر می‌داند. در حرارت معتدل و در آخر دوم خشک و تا دوازده جو آن مقاوم جمیع سموم حیوانی و نباتی و معدنی و مداومت آن هر روز به قدر قیراطی حافظ صحت و مانع ضرر هوای وبائی و اختلاف میاه و اهوویه و نگاه داشتن او مانع گزیدن هوام و موافق جمیع امزجه و مقوی دل و اعضاء رئیس و حافظ حرارت و رطوبه غریزی و مانع تعفن اخلاط و زایل کننده سمیت آن و مبهی و مقوی اعصاب و قوی و مفاصل و محلل و رادع اورام بارده و حاره و جهت خفقان به غایت مجرب است.

و قدر شربتش در رفع سموم از سه نخود تا دو دانگ و در سایر خواص از یک قیراط تا یک دانگ است و گویند آشامیدن نیم دانگ از عرق او که از تابش آفتاب به هم رسد جهت ازاله خفقان فی الفور مجرب است. (تحفه حکیم مؤمن).

پاشویه: (ا مرکب). آب گرم خالص یا مخلوط به خردل و نمک و غیره که پای بیمار بدان شویند.



پوش دربندی: شیافی است متخلخل و سبک که از کوفته برگ درختی کنند و این درخت برگش به برگ حنا ماند و تخمش مدور و از شاهدانه کوچک تر و مایل به زردی

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 356

باشد و از دربند و ارمنیه آرند و طبیعت آن سرد است در دوم و خشک در آخر درجه اول و آن رادع و ملین و میرد بود. و طلاء آن جهت اورام حاد و تحلیل و منع ازدیاد آن و اوجاع حاره و نقرس و رمد و صداع نافع است. و رازی گوید: چون آن را با آب غنث الثعلب سوده و بر نقرس طلا کنند منفعتی عظیم دارد. و بدلش: شیاف مامیثا و حضض و غنث الثعلب و بزر الهندباست و آن را بوش و بوش دربندی- با باء موحده- نیز نامند.

پیشانی: (ا مرکب). جزء فوقانی رخسار میان رستنگاه موی و ابروان. بنچه. ناصیه. جبهه. (منتهی الارب). جبین. (زمخشری). چکاد. صلیه. کشه. ذؤابه. لطاء. مقدمه. مسجد. رمه. (منتهی الارب). صاحب آندراج آرد: این کلمه مرکب است از پیش و آنی که کلمه نسبت است ... و فارسیان بدین معنی جبهه و جبین و سیما و ناصیه نیز استعمال کنند.

پیه: (ا). شحم. په. وزد. پی. حمیش. چربوی غذاخته حیوان. چربوی گوسفند و دیگر جانوران. چیزی سپید که بر گوشت مانند روغن منجمد می باشد و آن را به عرف چربی گویند. (غیاث). قسمی چربی که در بعضی اعضاء حیوان است چون چربوی چادرپیه و چربوی روی کلیتین و غیره. عتق. ربج. رادفه. ضنط. قشم. قمه. سدین. کدنه. سعن. مراغ. مرعه. علکد. مکال. رعم. غیب. (منتهی الارب).

پیه: (ا). آرد جو بریان کرده. پست جو بریان کرده. قاووت. قاووت که از آرد جو برشته کنند. نوعی قاووت که مازندرانیان از آرد جو بوداده کنند.



«ت»

تارک: (ا). میان سر آدمی. (برهان). میانه سر که مفرق است. (شرفنامه منیری). تصغیر تار است که به معنی میان سر است. (غیاث اللغات).

تارک: (ع. ص). ترک کننده. (آندراج).

تاری: (ص). مخفف تاریک. (غیاث اللغات).

تاری: (ص نسبی، ا). منسوب است به تار (درخت). آبی باشد که از درخت تار حاصل شود و مانند شراب نشأ دهد. (آندراج).

تاری گردن: (مص مرکب). کدر کردن. تاریک کردن. تار کردن. تیره تبرز.

تازه: (ص، ق). نو باشد که نقیض کهنه است. (برهان).

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 357

تبرز: (ع. مص). به صحرا بیرون شدن قضای حاجت را. (زوزنی). خارج شدن به صحرا غایط کردن را. (قطر المحيط). آشکار شدن و به صحرا برآمدن. (فرهنگ نظام). در تداول عامه، تشخیص. برجستگی و مشار الیه بودن.

تَبْرُزَد: (ا). پهلوی تورزت، سانسکریت (دخیل). توراجه. (حاشیه برهان، چ معین). تبرزه. (فرهنگ جهانگیری). (فرهنگ رشیدی). نبات (فرهنگ جهانگیری) (ناظم الاطباء). نبات و شکر معروف است. (انجمن آرا). نبات که نام



دیگرش قند مکرر است از شکر ساخته می‌شود و سخت شفاف است. (فرهنگ نظام). قند سفید و نبات شفاف، چون از غایت سختی قابل آن است که آن را به تبر بشکنند تبرزد نام کردند ... و در سراج اللغات نوشته که تبرزد شکر سفید و سخت که گویا اطراف آن به تبر تراشیده‌اند. (غیاث اللغات). تبرزد معرب آن. (فرهنگ رشیدی). (غیاث اللغات). در بعضی از فرهنگ‌ها به معنی شکر سپید نوشته‌اند و آن را معرب ساخته تبرزد گفتند. (فرهنگ جهانگیری). جوالیقی به نقل اصمعی آرد: شکر طبرزد و طبرزل و طبرزن، سه لغت معرب است و اصل آن به فارسی تبرزد است بدان سبب که اطرافش به تبر تراشیده شده است، و تبر در فارسی «فأس» را گویند و به همین سبب نوعی خرما ی تبرزد نیز یافت شود زیرا گویی نخله آن با تبر زده شده است.^{۶۹۸} و احمد محمد شاکر در حاشیه همین صفحه آورده: «ادی شیر آرد: تبرزد شکر سپید سخت است و فارسی محض باشد مرکب از «تبر» و «زد» یعنی ضرب، زیرا گویی با فأس کوبیده می‌شود».

تَثْلِيَةٌ: (ع. مص). در پی کسی رفتن. نزدیک به مردن رسیدن. نماز نوافل را تابع فرائض ساختن. ادا کردن نذر خود را. (منتهی الارب).

تَثْلِيث: (ع. مص). سه گوشه کردن. (تاج المصادر بیهقی).

تَجَبُّن: (ع. مص). تجبن شیر. پنیر شدن و یا مانند پنیر منجمد شدن. (اقرب الموارد). خفته گردیدن شیر و سطر شدن. (آندراج). - تجبن مرد: سطر گردیدن او.

(اقرب الموارد)

تَحْتُ الْقَهْوَةِ: (ع، ا مرکب). غذای اندکی که پیش از نوشیدن قهوه می‌خورند.



(ناظم الاطباء).

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 358

تَحَجَّرُ: (ع. مص). سخت شدن چیزی مثل سنگ. (فرهنگ نظام). در علم طب، جمع شدن ماده سخت در پلک چشم. (فرهنگ نظام). ورم صغیر. یدمی و یتحجر فی الجفن.⁶⁹⁹ ورمی است کوچک که منجمد و متحجر می شود در چشم، چنانکه در بحر الجواهر گفته است. (کشاف اصطلاحات الفنون). - تحجر مفاصل: خشک شدن و تصلب مفاصل: چون تحجر مفاصل که عضوی را از حرکت طبیعی بازدارد. (ذخیره خوارزمشاهی). - تحجر جرح: ریمانک و سخت گردیدن جراحات. (منتهی الارب).

- تحجر جرح للبرء: جمع شدن و التیام یافتن و به هم نزدیک شدن قسمت های زخم. (اقراب الموارد).

تَحَدُّبُ: (ع. مص). برآمدن پشت و فرورفتن سینه و شکم. (اقراب الموارد). گوژپستی برآمده بودن. (ناظم الاطباء).

تَحْدِيقُ: (ع. مص). تیز نگرستن. (تاج المصادر). ر. ک-: تحدیق. گرد کسی درآمدن. (تاج المصادر بیهقی).

تَحَلُّلُ: (ع. مص). نزد اطباء، استفراغی است غیر محسوس و آن را تحلیل نیز نامند. کذا فی بحر الجواهر. و نیز تحلیل را در بحران آن چنانی که در مدتی دراز به سوی تندرستی می رود اطلاق کنند.⁷⁰⁰

تَحْلِيلُ: (ع. مص). فرود آمدن در جایی. (زوزنی). - تحلیل عقده: گشودن گره. (منتهی الارب). هضم شدن و تبدیل به خون شدن غذا. (فرهنگ نظام).

⁶⁹⁹ (1). مقاله ثالثه از کتاب ثالث قانون بوعلی، ص 69.

⁷⁰⁰ (2). کشاف اصطلاحات الفنون.



التحلل و التحلیل: هو استفراغ غیر محسوس. (بحر الجواهر).- تحلیل بردن: هضم نمودن غذا یا چیزی.- تحلیل پذیرفتن: هضم شدن. خرج شدن تا بدین سبب مایه هاء خام اندر تن ایشان [زنان] بیشتر گرد آید و کمتر تحلیل پذیرد، یعنی کمتر خرج شود. (ذخیره خوارزمشاهی).- تحلیل دادن: هضم کردن. گذراندن.- تحلیل رفتن: هضم شدن. گذشتن.- تحلیل کردن: گواریدن اسباب زکام و نزله ... دو نوع است یکی آن است که هرگاه که اندر دماغ سوء المزاج گرم پدید آید یعنی هرگاه که دماغ گرم شود، تری‌ها را به خویشتن کشد فزون از آن که بتواند گواریدن و تحلیل کردن. (ذخیره خوارزمشاهی). سلام نماز گفتن. نزد اطباء همان تحلل است،

خلاصة الحکمة، ج3، ص: 359

تَخْتَه مَشْق: (ا مرکب). لوحی که کودکان بر روی آن مشق خط کنند. (ناظم الاطباء). هر چیزی که بسیار به استعمال آید. (آندراج).

تَخْضِيب: (ع. مص). خضاب کردن. (تاج المصادر بیهقی). رنگ کردن. (آندراج).

تَخْلُخُل: (ع. مص). تخلخل اصطلاحاً به معنای ازدیاد حجم است بدون آن که جسمی دیگر به آن ضمیمه شود و به عبارت دیگر تخلخل عبارت از ازدیاد حجم و تکائف- که مقابل آن است- به معنای نقصان در حجم است بدون آن که در قسم اول یعنی تخلخل به جوهر آن چیزی افزوده و در قسم دوم یعنی تکائف چیزی از جوهر آن کاسته شود. بعضی می‌گویند تخلخل عبارت از انبساط ماده است در کم. بعضی دیگر مانند شیخ اشراق می‌گویند: چون وجود خلاء محال است؛ بنابراین تخلخل حقیقی هم محال است و آنچه را تخلخل و تکائف پندارند عبارت از دخول جسمی (در تخلخل). و خروج جسمی دیگر (در تکائف). می‌باشد. قطب الدین گوید تخلخل با تباعد اجسام باشد



بعضی از بعضی، یا آن که متخلخل شود میان اجزاء اجسامی از آن که مناسب آن اجزاء می‌باشد کل المناسبه، یا زیادت مقدار جسم بود نه به انضیاف ماده دیگر به او، بل به جهت آن که ماده را مقداری نیست در حد ذات خود. و گاه تخلخل اطلاق می‌شود بر انتفاش و آن عبارت از تباعد اجزاء و دخول اجزاء مابین در میان فواصل اجزاء آن می‌باشد.⁷⁰¹

تَدَاعُف: (ع. مص). یکدیگر را دفع کردن. (زوزنی). تدافع دو مسئله: تناقض آنها. (اقراب الموارد). دفع نمودن با همدیگر چیزی را و حواله کردن. (منتهی الارب). تدافع چند تن چیزی را: دفع کردن آن را هر یک از آنان به دیگری. گویند: ضیف یتدافعه الحی: یعنی حواله می‌کند و دفع می‌کند مهمان را هر یک به دیگری. (اقراب الموارد).

تَر: (ص). آبدار. (آندراج). چیزی که دارای بَلْت باشد. مقابل خشک. نمدار و مرطوب. (ناظم الاطباء). محمد معین در حاشیه برهان آرد: گورانی تر، خیس. فریزندی و نطنزی و یرنی، تر. سمنانی و سنگسری و لاسگردی و شهمیرزادی و سرخه‌ای، تر. دزفولی تر، خیس، مرطوب. (اصطلاح پزشکی قدیم). ضد خشک، و آن بر دو قسم است: تر بالقوه و تر بالفعل. تر بالقوه آن است که هرگاه از حرارت غریزی منفعل شود، تری را در بدن به وجود آرد که نبوده است، و تر بالفعل آن است که تری آن به لمس دریافته شود.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 360

تُرْبَت: (ع. ا). خاک. خاکی که از حوالی مرقد مطهر حضرت سید الشهداء- صلوات الله علیه- می‌آورند، و هر خاک مقدس مطهری. (ناظم الاطباء).



تَرْجُح: (ع. مص). گراییدن. (منتهی الارب). جنبیدن. (منتهی الارب). تذبذب. (اقرب الموارد). خوانند. (فرهنگ جهانگیری). آژفنداک. آژفنداک. تیرآژه.

تَطْرِیْه: (ع. مص). تر و تازه کردن. (منتهی الارب). نم کردن جامه را. (منتهی الارب). بگشادن بوی خوش را و آمیختن به چیز دیگر تا معطر گرداند آن را. (منتهی الارب). و چنین است طری الطعام. و طری الغسله: پروردن دست شستنی را به بوی خوش و همچنین است طری العود: ای رباة بالطیب لیتبخر به. (منتهی الارب).

تَرْعُوع: بالیدن کودک و نشو و نما گرفتن. (غیاث اللغات). جنبیدن و حرکت یافتن دندان. (منتهی الارب).

تَرْکِیْب: (ع. مص). چیزی اندر چیزی اندر جای نشانندن. (تاج المصادر بیهقی). چیزی در جایی نشانندن. (زوزنی). قرار دادن بعض چیز را بر بعضی دیگر. (اقرب الموارد). برهم نشانندن چیزی را بر بعضی و منضم کردن آن چیز را به سوی غیر آن. (ناظم الاطباء). پیوستگی و برنشانندن چیزی در چیزی و با لفظ گرفتن و دادن و کردن و مستعمل. (آندراج): رکه به ترکیباً: یقام ركب الفص فی الخاتم و النصل فی السهم. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). ج ترکیبات. ترکیب در لغت به معنی جمع است و در عرف تألیف بود، و آن قرار دادن اشیاء متعدد است، بدانسان که بتوان نام واحدی را بر آن اطلاق کرد و در مفهوم ترکیب نسبت به خاطر تقدیم و تأخیر و مناسبت اجزا معتبر نیست و چنانکه در مفهوم ترتیب حفظ مرتبه از لحاظ تقدیم و تأخیر لازم است و نیز در تألیف باید که بین اجزاء مناسبت بود. (کشاف اصطلاحات الفنون). ر. ک-: مرکب. (ا مص). آمیزش و آمیختگی و اختلاط و امتزاج. (ناظم الاطباء).

تَفْجِیح: (ع. مص). گشادن. (منتهی الارب). بازشدگی و گشوده گردیدن مانع و سد. (ناظم الاطباء). بشکفانیدن. (تاج المصادر بیهقی).

تَفْجِیح: (ع. مص). خام و نارس بودن. (ناظم الاطباء).



تَفَرُّقٌ: (ع. مص.) پراکنده گردیدن و پریشان شدن. (منتهی الارب). ضد تجمع. (اقرب الموارد). به اصطلاح طبیبان به معنی زخم و جراحت. (غیاث اللغات). گسستن پیوسته ای

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 361

اعم از دریدن، شکستن و شکافتن. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). جدا شدن چیزی از دیگری یا به بریدن یا به گسستن و امثال آن. (یادداشت ایضاً).

تَكْنِيفٌ: (ع. مص.) سطر بر گردانیدن. (منتهی الارب). انبوه و غلیظ گردانیدن. (اقرب الموارد). فراهم آمدن. (غیاث اللغات). (امص.) هنگفتی و هنگفت شدگی و ستبری. (ناظم الاطباء).

تَلَاحِقٌ: (ع. مص.) به همدیگر پیوستن. (آندراج).

تَنْفُسٌ: (ع. مص.) نفس زدن. (تاج المصادر بیهقی). داخل کردن نفس به ریه و خارج کردن از آن، و هر ریه داری متنفس است. (اقرب الموارد). دم و نفس و دم زدگی و نفس کشیدگی و دم برآوردگی. (ناظم الاطباء).

تَنْمِيَةٌ: (ع. مص.) افزایش و بالیدگی. (غیاث اللغات). افزون کردن. (آندراج).

تَهْبِجٌ: (ع. مص.) آماسیدن. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). تورم. (اقرب الموارد). مشابه به آماس شدن چه تهیج به فتحین آماسیدن است و با تفعل برای تشبیه آید. (غیاث اللغات). نزد اطباء عبارت از ورمی است که هنگام بسودن دست به موضع ورم احساس نرمی شود. و اگر در موقع بسودن دست موضع ورم نرم نباشد و برآمدگی مقاوم حس لمس داشته باشد آن را نفخه نامند. (کشاف اصطلاحات الفنون).



تَهْيِج: (ع. مص). برخاستن باد و گرد و آنچه بدان ماند. (تاج المصادر). برانگیخته گردیدن و جنبیدن. (منتهی الارب).

تَوْتِير: (ع. مص). زه بر کمان کردن. (زوزنی). سخت گردانیدن زه کمان را یا به زه کردن آن را. (منتهی الارب). به معنی وتر الصلاة است: یعنی وتر کرد نماز را. (ناظم الاطباء). وتر المصلی او وتر الصلاة: صلی الوتر. (اقرب الموارد). **تَوَا:** (ع. ا مص / ص). به معنی ضایع و خراب و تلف باشد. (برهان). به معنی هلاک و تلف عربی است. (فرهنگ رشیدی).

تَوْتَةٌ: (ع. ا). یکی توت. (منتهی الارب). بیماری است چشم راه و صاحب ذخیره خوارزمشاهی گوید توتنه گوشتی فزونی است سرخ و نرم بر شکل توت (توت). آویخته و بعضی باشد که به سیاهی گراید و زندرون (از اندرون). پلک باشد و گاه باشد که بر پلک بر سوئین به درآید، گاه باشد که بر پلک فروسوئین. و گاه باشد که خون از وی روان شود و

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 362

گاه باشد که نشود و سبب آن خونی سوخته و فاسد باشد. (ذخیره خوارزمشاهی). گوشتی است نرم بس سرخ، بیشتری نزدیک گوشه چشم باشد که از سوی بینی است و رگهای سرخ از گوشه چشم بدو پیوسته بر شکل ناخنه. (ذخیره خوارزمشاهی). هو لحم رخو يحدث فی باطن الجفن فلا یزال یسپیل منه دم احمر و اسود و اخضر.^{۷۰۲} نوعی از بواسیر. (بحر الجواهر). لحمه بثریه تزیید فی المقعد.



«ث»

ثُقَبَةٌ: (ع. ا). سوراخ کوچک. سولاخ. (زمخشری). ج ثُقَب. و ثُقَب.

ثُقُل: (ع. ص، ا). ج ثقیل.

ثِقْل: (ع. امص، ا). ثقلت. گرانی. سنگینی. (مقابل خَفْت). سختی. سده. امتلاء. تخمه. وزن. ج أثقال. - ثقل اجسام: وزن اجسام.

ثقل سامعه: گرانگوشی. گرانی گوش.

«ج»

جاذِبَةٌ: (ع. ص، ا). تأنیث جاذب. شتر کم شیر کشنده. رباینده. (منتهی الارب). یکی از قوای تن. قوه ای در حیوان و نبات که غذا را جذب می کند. مؤلف ذخیره خوارزمشاهی آرد: از چهار قوه خادمه طبیعی است که در اعضاء موجود است و مواد مورد احتیاج را به خود جذب می کند.⁷⁰⁴ مؤلف آندراج آرد: قوتی است که در اعضاء موجود است تا آنچه مناسب و مفید است جذب کند. و در ذخیره خوارزمشاهی آمده: و این چهار قوت یکی جاذبه است

⁷⁰³ (2). همان، ص 68.

⁷⁰⁴ (3). تذکره ضریر انطاق، ج 1، ص 13.



یعنی کشنده، دوم ماسکه است یعنی قوتی که غذا را نگه دارد یکی از هشت خادم نفس نباتی که غذا را از ظاهر به باطن جسم خود جذب می‌کند و این قوه در تمام موجوداتی که دارای نفس نباتی هستند وجود دارد و غذاهای لازم را به خود جذب می‌کند. مؤلف ذخیره خوارزمشاهی گوید: «قوت جاذبه اندر لیفهای عصبها است که از درازا نهاده است».

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 363

جاوید: (ص، ق). پاینده. همیشه. دایم. (برهان). جاویدان.

جالیه: (ع. ص). تأنیث جالی. (اقرب الموارد). مسهل: و فيه [فی الفاناخ] قوه جالیة غساله.

جَبْر: (ع. مص) (فرانسوی)؛ (fractures les Consolidier). استخوان شکسته را بستن و اصلاح کردن. (ناظم الاطباء). به خودی خود، جوش خوردن استخوان شکسته. (ناظم الاطباء). در تذکره داود ضریر انطاکی آمده است: «حقیقت آن برگرداندن عضوی که از جای در رفته به جای طبیعی آن باشد و در تداول عامه بیشتر به استخوان شکسته به خصوص اطلاق شود و لیکن اصل معنی اول باشد. جبر و جراحی به معنی شکافتگی و تفریق اعضا باشد جز این که حکماء و اطباء به اعتبار این که این علت ممکن است بر هر یک از اعضاء بدن عارض شود، عارض شدن آن را بر هر یک از اعضاء به نام خاصی نامیدند تا علاج هر یک جداگانه معلوم کنند و پاره ای از آنها ملازم با پاره ای دیگر است مانند «رض» که از لوازم «کسر» است، ولی عکس آن صحیح نیست، چنانکه در شرح قانون تصریح شده است که «هر کسری مستلزم رض باشد بدون عکس».

خروج عضو از موضع طبیعی خود اگر شکستگی در یک استخوان باشد بطوری که آن را به اجزای کوچک یا بزرگ درآورد آن را «کسر» نامند و اگر شکستگی در دو استخوان به نحو مذکور باشد، آن نیز کسر باشد و اگر تنها جدایی



دو استخوان از هم باشد، آن را «خلع» و اگر شکاف در طول عصب باشد آن را «شق» خوانند، ولی صحیح تر آن است که «شق» شکستگی استخوان است و اگر در عرض عصب باشد آن را «بتق» و اگر در عضلات به طول باشد آن را «فسخ» و اگر به عرض باشد آن را «هتک» و اگر در شریان بطول باشد آن را «بزق» و اگر به عرض باشد آن را «بتق» و اگر در ورید باشد «بتر» و اگر در اوتار و اعصاب با هم باشد آن را «رض» گویند و به عقیده من (انطاکی). «رض» تباهی باشد که در فوق استخوان اعم از عصب و غیر آن حتی غشاء روی دهد و گاهی «رض» را خاص ضربه و صدمه ای که خون از آن جاری نشود دانسته‌اند چنانکه گفته ابقراط نیز مؤید آن است.^{۷۰۵}

جُبْن: (ع. ا). پنیر. ج اجبان.

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 364

جُبْن: (ع. ا). پنیر. (منتهی الارب). (مص). بددلی و ترسندگی. (منتهی الارب).

ضد شجاعت. ترس. بیم. پروا. در اصطلاح اخلاق و روانشناسی، حالت خاصی است که بر قوه غضبیه نفس حاصل می‌شود و از هر کار شایسته و ناشایستی خودداری می‌کند. جُبْن. (منتهی الارب). ترس.

جُبْن: (ع. ا). جُبْن. جُبْن. پنیر. (منتهی الارب).

جَبْهَةٌ: (ع. ا). جبهه. پیشانی. (منتهی الارب). میان دو ابرو تا ناصیه. (اقرب الموارد). چکاد. (نصاب). رخساره. (شرفنامه منیری). سجده جای از روی. ج جباه. (آندراج).



جِراح: (ع. ا). جِ جِراحی است که یک زخم و یک ضرب باشد. (شرح قاموس). زخم‌ها. جراحی‌ها. (آندراج). جِ جِرح که اسم مصدر از جِرح است.

جِرَاح: (ع. ص، ا). کسی که جراحی را معالجه می‌کند. (اقراب الموارد). دست‌کار. (ذخیره خوارزمشاهی). خسته بند. در تداول امروز پزشکی را گویند که با وسایل علمی بیماران را با دریدن و بریدن و بخیه زدن علاج می‌کنند.

جِراحی: (ع. ا). خستگی. (منتهی الارب). جِ جِراحی و جِراحیات. (منتهی الارب). زخم و ریش. (غیاث اللغات). خیم. قرحه. (زمخسری). کلم. تفرق اتصالی که به گوشت فرو شود. (ذخیره خوارزمشاهی). مؤلف کشف اصطلاحات الفنون آرد: به کسر جیم و فتح راء مهمله در اصطلاح پزشکان، جدایی پیوستگی در گوشت بدن است در صورتی که گوشت بدون چرک باشد ولی اگر مقرون به چرک بود آن را قرحه گویند. قرشی گوید، جدا ساختن اتصال گوشت اگر تازه باشد آن را جراحی نامند و اگر مدتی از آن گذشته و چرک کرده باشد آن را قرحه خوانند- انتهی؛ بنابراین قرحه غیر جراحی است. و در وافییه است که جراحی از قرحه اعم باشد آنجا که گوید: تفرق اتصال اگر به گوشت فرو شود آن را جراحی گویند. و اگر جراحی ریم آرد آن را قرحه گویند. (کشف اصطلاحات الفنون).

جِرح: (ع. مص). خسته کردن. (تاج المصادر). زخمی کردن بدن. بدن را با اسلحه دریدن. (متن اللغة).

جُرح: (ع. امص). خستگی. (منتهی الارب). ریش و زخم. (غیاث اللغات). اسم مصدر از جِرح. (متن اللغة). جِ اجراح، جُروح. (منتهی الارب).

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 365

جَرّ: (ع. ا). بن کوه. (منتهی الارب). دامن کوه. (اقراب الموارد). و چیزی است که از پی پای شتر بعد از سلاخی سازند که زنان گوشت خشک بریان کرده شده را در آن نهند و در مؤخر جامه دان خود نهند و آویزند و همیشه



آویزان و متحرک باشد. (شرح قاموس). سوراخ روباه و کفتار و موش و موش صحرايي. (اقراب الموارد). مفاک و گودال در زمين. (منتهى الارب). رسنی است که بسته می‌شود در آلات کار و زراعت. (شرح قاموس). ج جره، که به معنی سبوی از سفال است. (شرح قاموس). (مص). کشیدن. (منتهى الارب). جذب کردن. (ذیل اقراب الموارد). زیر دادن آخر کلمه را. (کشاف اصطلاحات الفنون). تجاوز کردن زاییدن زن است از نه ماه. (اقراب الموارد). جنایت کردن. (تاج المصادر بیهقی).

جر: (ا). شکاف. رخنه. چاک. شقاق. (ناظم الاطباء). شکاف در زمين. مفاک. زمين شکافته. - جوی و جر: کنایه از دشواری‌های راه و پیچ و خم و گودال‌هایی که در مسیر کسی قرار دارد. - در جر فکندن: در نهر انداختن و به مجاز در مرحله پست افکندن. به سوی پستی گراییدن.

جر: (ا). پایین. (واژه نامه طبری). مقابل جور به معنی بالا. (ا صوت). حکایت آواز و دریدن جامه یا کاغذ و مانند آن. بانگ دریدن جامه و امثال آن. پاره کردن. دریدن.

جراحی: (حامص). دستکاری. (ذخیره خوارزمشاهی). به احتمال اقراب به یقین جراحی قبل از پزشکی به وجود آمده و بحث آن به ازمه بسیار دور می‌کشد. بر جمجمه‌های انسان‌های ما قبل تاریخ آثاری از سوراخ کردن استخوان با مته دیده می‌شود و در نواحی تب و لوگسور و داندرا قطعاتی از استخوان‌های آدمی به دست آمده که ظاهر آنها حکم می‌کند این قطعات با آلات تقریباً شبیه به آلات کنونی قطع شده‌اند. هم از پانسمان زخم‌ها صحبت کرده و کتب بقراط بهترین گواه در این زمینه است، در آنها از بادکشی، فصادی، بیرون آوردن پلیپ از بینی، حجامت و غیره مباحث گوناگونی می‌بینیم که در آنها عمل با آهن و آتش انجام می‌گیرد و مضافاً بارها از مکانیسم و معالجه شکستگی و بکار بردن باند برای بستن زخم‌ها و اصلاح بدن بحث‌ها شده است. در مکتب اسکندریه،



جراحی همگام تشریح پیش رفت و در رم نیز کارهای آرخاگاتوس و سلس و تسالوس و جالینوس حائز اهمیت بسیار است و به نزد عربان جراحی ابو القاسم جراح قابل ذکر می‌باشد.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 366

جُرَاءَت: (ع. مص، امص). جرئت دلیری نمودن. (ناظم الاطباء). دلیری. یارا. دل. جگر. جسارت. گستاخی. تهور. زهره.

جَرِّ اَثْقَال: (ترکیب اضافی، مرکب). علمی است که در کتب قدیم به علم الحیل شهرت دارد و همان مکانیک است که در متون امروزی بدین سان تعریف شده است: «علمی است که مخصوص بحث در حرکت و سکون اجسام مادی نسبت به یکدیگر می‌باشد. این علم را مکانیک عمومی گویند زیرا در آن کلیات مربوط به حرکت و سکون جمیع اجسام طبیعی مورد مطالعه قرار می‌گیرد. مکانیک عمومی از سه قسمت اصلی تشکیل می‌شود، در قسمت اول فقط خواص حرکات اجسام نسبت به هم منظور می‌گردد بی آن که علت هر حرکت در نظر گرفته شود. این بخش جنبش‌شناسی یا سینماتیک نام دارد. در قسمت دوم روابط موجود بین حرکات و علت‌های آنها مورد بحث قرار می‌گیرند، البته علل اصلی حرکات اجسام مکتوم است ولی برای تشخیص حرکات در کیفیت‌های مختلف کمیتی موسوم به نیرو چنان تعریف می‌شود که دارای خواص علت حرکات باشد. این قسمت که مکمل قسمت نخست است نیروشناسی یا دینامیک نامیده می‌شود.



قسمت سوم مربوط به مطالعه خواص سکون اجسام نسبت به یکدیگر است در این صورت نیروهای مختلف وارد به هر جسم طوری می‌باشند که مجموعه آنها این جسم را نسبت به یک جسم دیگر، ساکن نگاه دارد. این بخش به ایست‌شناسی یا ستاتیک معروف می‌باشد»^{۷۰۶}

جَریش: (ع. ص، ا). نیم کوفته. (منتهی الارب). بلغور. (اقرب الموارد). جشیش. بلبور. قرمنن. دشیش.

جُشاء: (ع. ا). آروغ. باد گلو. بادی که از سیری و نفخ شکم از گلو برآید.

(اقرب الموارد). ج اجشاء، جشآت. - جشاء البحر: موج دریا. (اقرب الموارد).

جشاء حامض: آروغی که از ترش شدن معده و تخمه شدن شخص برآید.

جَلَاء: (ع. ص). روشن گر. بسیار جلاء دهنده.

جَلاب: (معرب، ا). معرب گلاب است. (منتهی الارب). انگبینی است که با گلاب آمیخته و آن را بپزند تا حدی که قوام آید. شربت که از قند و گلاب سازند. ایرانیان آن را

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 367

به معنی مطلق شربت بکار برند. (آندراج). گویا چیزی است که امروز ما آن را شربت قند یا شربت (مطلق) می‌گوییم. (یادداشت مؤلف). گاه پزشکان این کلمه را بر منضج اطلاق کنند چنانکه در بحر الجواهر گفته است.



صاحب برهان در شرح کلمه آکح گوید: «آکح، جلاب را گویند و آن دارویی باشد جوشانیده و صاف کرده شده».
(برهان).

جَلْد: (ع. ا). ج اجلاد، جُلود. صَله. (بحر الجواهر). پوست از هر حیوان. (منتهی الارب).

جُلود: (ع. ا). ج جلد. (منتهی الارب).

جلید: شبنم. (فرهنگ نظام). تگرگ. یخ. (ناظم الاطباء).

جَلیدیّه: (ع. ص نسبی، ا). طبقه ای است از طبقات چشم و آن عبارت از عدسی الاستیک چشم است و میان عنبیه و زجاجیه قرار دارد و به وسیله الیافی به جسم هدبی آویزان است. عدسی.

جَمَد: (ع. مص). فسرده و بسته گردیدن. (منتهی الارب).

جَمَد: (ع. ا). زمین بلند سخت. (منتهی الارب). ج اجماد و جِماد. (منتهی الارب). برف. آب منجمد. یخ. ج جامد.
(منتهی الارب).

جَهْر: (ع. مص). آشکار گردیدن. آشکار کردن کلام را. بلند کردن آواز. نادانسته در زمین رفتن. دیدن کسی را بی پرده. بزرگ نمودن کسی در دیده دیگری. (اقرب الموارد). جنبانیدن مشک شیر را تا دوغ گردد. پاک کردن چاه را با کشیدن همه آب چاه یا تا آب چاه رسیدن. (منتهی الارب). خیره کردن آفتاب چشم مسافر را. (منتهی الارب). گشاده و برهنه کردن چیزی را. خرد و اندازه کردن چیزی را. عیان: رأیته جهراً: ای عیاناً. (ذیل اقرب الموارد). علانیه. علن. (نصاب). آشکارا. آشکارا. کم دید شدن و ندیدن در روز. (تذکره داود ضریر انطاکی).

جُهْر: (ع. ا). شکل و هیأت. جمال و بهای مرد و حسن هیأت آن و جُهْره. حسن منظر. دیدار، (منتهی الارب).



جوبه: (ا). جایی و مقامی را گویند در شهر که اسباب و امتعه و غله و آنچه از اطراف و جوانب از جهت فروختن آورند آنجا فروخته شود. (آندراج). میدان شهر.

جودت: (ع. مص). نیک بودن. خوب شدن. نیکو گشتن. (ا. مص). نیکویی. خوبی. (فرهنگ فارسی معین). - جودت ذهن: تیزهوشی. حدت ذهن. - جودت رأی: دها.

-

جودت فکر: خوش فکر بودن. - جودت فهم: صحت انتقال از ملزومات به سوی لوازم باشد.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 368

جوشش: (امص). غلیان. جوش داشتن. به جوش آمدن. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

جوع: (ع. مص). گرسنه گردانیدن. تشنه گردیدن و مشتاق شدن: (منتهی الارب).

جوع: (ع. ص). جِ جائع. (منتهی الارب)

جوع: (ع. مص). گرسنه شدن. (تاج المصادر بیهقی). (امص). گرسنگی. (منتهی الارب). - جوع البقر: نوعی از جوع. - جوع الكلب: نوعی از جوع.

جو مقشر: جو سپید کرده. (ناظم الاطباء). جو پوست کنده. بلغور جو. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).



جَوْهَر: (معرب، ا). گوهر. (مهذب الاسماء). هر سنگ که از آن منفعتی برآید همچو الماس و یاقوت و لعل و امثال آن، معرب گوهر است که مروارید باشد. (منتهی الارب). هر یک از سنگ‌های نفیسه همچون الماس و یاقوت و امثال آن. (برهان). جوهره یکی آن. ج جواهر. (منتهی الارب).

جَوْهَر: (معرب، ا). گوهر. (مهذب الاسماء). ج جواهر. (منتهی الارب). اصل. (منتهی الارب). نژاد. (منتهی الارب). (اصطلاح منطق و فلسفه). آنچه به ذات خود قائم باشد. ضد عَرَض. (منتهی الارب). وجود مطلق و موجود لا فی موضوع و موضع. (برهان). جوهر ماهیتی است که هرگاه در اعیان وجود پیدا کند در موضع نیست و آن منحصر به پنج است هیولی، صورت، جسم، نفس و عقل زیرا جوهر یا مجرد است یا غیر مجرد، قسمت نخست یا متعلق به بدن است علاقه تدبیر و تصرف یا متعلق نیست. اولی عقل و دومی نفس است. و قسم دوم از شق اول و آن جوهری که مجرد نباشد یا مرکب است یا نیست اولی جسم است و دومی یا حال است یا محل است. اولی صورت است و دومی هیولی است و این حقیقت جوهری در اصطلاح اهل الله نفس رحمانی و هیولای کلی نامیده می‌شود. جوهر منقسم می‌شود به بسیط روحانی چون عقول و نفوس مجرد و به بسیط جسمانی چون عناصر و به مرکب در عقل نه در خارج چون ماهیات جوهری مرکب از جنس و فصل و به مرکب در عقل و در خارج چون مولدات سه گانه. (تعریفات علامه جرجانی). در اساس الاقتباس آمده: در رسم جوهر گفته‌اند: جوهر موجودی است نه در موضوع، و مراد از این عبارت نه آن است که وجود داخل است در مفهوم جوهر، چه مفهوم جوهر را جزء نیست، چنانکه گفتیم، و آلا آن جنسی عالی نبود، و نه آن که وجود لازم

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 369

جوهر است تا هرچه جوهر بود همیشه موجود بود، بل مراد آن است که جوهر چون موجود باشد وجودش نه از قبیل چیزهایی بود که در موضوع بود، و این معنی از لوازم جوهر است. و جوهر را صفت‌هایی دیگر باشد که در



بعضی از آن بعضی اعراض نیز مشترک باشند؛ مثلاً چنانکه جوهر را ضد نبود و از شأن او بود که محل اضداد بود چه ضدان دو عرض باشند از یک جنس که میان ایشان غایت دوری باشد و بر سبیل تعاقب در یک موضوع حلول کنند. و جوهر قابل اشد و اضعف نبود، چه انسانی انسان تر از انسانی دیگر نتواند بود. مانند سیاهی که سیاه تر بود از سیاهی دیگر. و جوهر بسیط بود یا مرکب، و بسیط یا جزء مرکب باشد یا نبود، و جزء مرکب یا محل بود، و آن جزوی بود که مرکب به او به قوت باشد و آن را ماده خوانند و یا حال بود و آن جزوی بود که مرکب به او به فعل بود، و آن را صورت خوانند و مرکب که مرکب بود از این دو، آن را جسم خوانند. و این سه نوع را جواهر مادی خوانند. و اما بسیطی که جزء مرکب نبود، و آن را جواهر مفارقه خوانند، هم دو گونه بود، یا متصرف بود در مادیات بر سبیل تدبیر، و آن را نفس خوانند، یا نبود و آن را عقل خوانند. پس جوهر به این قسمت پنج نوع بود: ماده، صورت، جسم، نفس و عقل. و این هر پنج، یا جزوی باشند؛ یعنی اشخاص، و آن را جواهر اولی خوانند، یا کلی باشند، یعنی انواع و اجناس و آن را جواهر ثانیه و ثالثه خوانند. این است انواع جواهر به قسمت اولی. و نباید دانست که جوهر ذاتی است انواع جواهر را به خلاف عَرَض که ذاتی نیست اجناس اعراض را، و به این سبب اجناس اعراض را به تفصیل در اجناس عالیه برشمرده‌اند. و انواع جواهر را در تحت یک جنس عالی که جوهر است شمرده، چه مفهوم از جوهر حقیقت و ذات اوست. و آن که چون موجود باشد نه در موضوع بود لازم آن ذات و مفهوم از عرض عارض بودن است موضوعی را، لازمش آن که چون موجود باشد در موضوعی بود. و عارض بودن چیزی چیزی را بعد از تحقق ماهیت آن چیز بود. و نه لفظ عَرَض دال است بر آن حقیقت که او عارض گیری است و نه معنی رسم او، پس هر یکی از اجناسی که عَرَض لازم آن اجناس است جنس عالی است، چه دال بر آن حقیقت و ذات است، و هیچ ذاتی نیست که میان همه مشترک باشد و به جای جنس بود همه را.^{۷۰۷}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 370



جیپال: (ا.خ). نام یکی از راج‌های هند که سلطان محمود بر او غالب آمد، و گاهی به معنی مطلق پادشاه استعمال کنند. (غیاث اللغات).

جَیْف: (ع. مص). بو گرفتن مردار. (منتهی الارب). جیف. (ع. ا) ج جیفه، به معنی مردار بوگرفته. اجیاف. (منتهی الارب).

جِیْف: (ع. ا). ج جائف. (منتهی الارب). جیفه.

جِیْفَه: (ع. ا). لاش. لاشه. لش. مردار بوگرفته. (منتهی الارب). جئه گنده. (اقرب الموارد). ج جیف، اجیاف. (منتهی الارب).

«ج»

چاق: (ترکی، ص). سمین. درشت. فربه. بسیار گوشت. مقابل لاغر. سطر. (غیاث). به معنی صحت باشد. (برهان). صحیح و تندرست. (آندراج). تندرست. (غیاث). (فرهنگ نظام). تندرست و سلامت. (ناظم الاطباء).

چاشت: (ا). یک حصه از چهار حصه روز باشد که در هندوستان پهر گویند. (برهان). بهره نخستین روز. صبح، بامداد. مقابل شام. میانه روز را گویند. (فرهنگ ناصری). غذایی که در میانه روز خورند. (فرهنگ ناصری). طعام بامداد. (زمخسری).

چَشْم: (ا). معروف است که عرب «عین» گویند. (برهان). ترجمه عین. (آندراج).



آن جزء از بدن انسان و حیوان که بر بالای آن ابرو جا گرفته و آلت دیدن است. (فرهنگ نظام). عضو آلی مدرک رنگ‌ها. عین و آلت ابصار و دیده و چشم که آلت ابصار باشد عبارت است از کره مجوفی مرکب از چندین غشاء، و ممتلی از رطوبتی موسوم به رطوبت بیضیه، و غشاء خارجی که صلبیه نامیده می‌شود، و عبارت است از سفیدی چشم و احاطه می‌کند غشاء دیگری را موسوم به مشیمه و در جانب قدام چشم، صلبیه دارای ثقبه ای است که در آن ثقبه مشاهده می‌گردد جزء شفاف و غیر حاجب ماورائی موسوم به قرنیه که از سطح چشم برآمدگی دارد و نور عبور می‌کند از قرنیه و پس از آن از اطاق کوچکی می‌گذرد و ممتلی از مایعی موسوم به رطوبت زجاجیه و برخورد می‌نماید، یک نوع حاجبی را که موسوم است به عنبیه این عنبیه دارای ثقبه ای است موسوم به حدقه و آن را مرتبط می‌کند با فضای داخلی چشم، و در خلف حدقه نور می‌گذرد از یک جسم جامد غیر حاجب ماورائی موسوم به جلیدیه و از آن گذشته برخورد می‌نماید شبکیه را و این شبکیه عبارت

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 371

است از غشاء داخلی چشم و در آن ادراک می‌گردد مبصراتی که شخص بر آنها احاطه دارد و شبکیه نیست مگر انبساط عصب باصره و به واسطه این عصب است که می‌رسد به دماغ هر چه که از اثر نور در چشم منطبق گشته است. (ناظم الاطباء). میرزا علی طبیب مؤلف جواهر التشریح نویسد: «... کره چشم در جوف مداری واقع است و به وسیله عضلات خود و عصب بصری و ملتحمه و جفنین و لفافه مقله ای مداری در مکان خود استوار شده و این وسایط ارتباطیه در حرکات مختلفه و ممتده آن نیز مساعدت می‌کنند ... و طبقات مختلف چشم عبارتند از:

1. صلبیه، که طبقه ای است که قسمت غیر شفاف (قرنیه غیر شفاف). جزء قشری چشم را تشکیل می‌دهد و از خلف برای عبور عصب بصری سوراخ شده و از قدام دارای ثقبه ای به شکل بیضی ناقص است که قرنیه شفاف در آن قرار گرفته است و رنگ آن سفید کدر و در بعضی اشخاص و در اطفال کبود است.



2. قرنيه، که غشاء شفافى است به شکل بيضى ناقص و در جزء قدامى کره چشم واقع شده است.

3. مشيميه، که بر حسب وقوع طبقات به روى يکديگر، پرده دوم چشم است.

4. عنبيه، که حجاب عضلى عروقى است و به طور عمودى واقع شده، در طرف مرکز آن سوراخى است موسوم به حدقه.

5. شبكيه، که پرده سوم چشم است و تأثيرات ضيائيه را اخذ کرده آنها را به عصب بصرى منتقل مى کند و به دماغ مى رساند.

6. بيضيه يا رطوبت هايبى که مايع شفاف براقى است واقع در خانه قدامى چشم، يعنى در جزئى از چشم که مابين قرنيه و عنبيه واقع است.

7. جسم زجاجى، که ماده سریشمى بسيار شفافى است و در جزء خلفى کره چشم، در خلف جليديه واقع شده و از رطوبتى موسوم به رطوبت زجاجى که محتوى در غشائى موسوم به غشاء زجاجى است حاصل آمده است.

8. منطقه زين، که غشائى ليفى است و آن را «زين» کشف نموده، داراى منظر مخطط مخصوصى است و بايد آن را مانند نقطه ارتباط شبكيه و رباط معلق جليديه

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 372

دانست⁷⁰⁸ «عين. دیده. جهان بين. بيننده. جهاز بينايى. باصيره. بصره. جحمة. طرف. عين. ناظر. ناظره. (منتهى الارب).



«ح»

حاقّ: (ع. ص، ا). وسط چیزی. (منتهی الارب).

حامض: (ع. ص). ترش مزه. ج حوامض. (ترشی‌ها). حامض به معنی ترش است و فعل او تلطیف و تفتیح و تقطیع و تنقیه مجاری و تبرید و تجفیف و تسکین صفراء و اطفاء حدّت خون و تولید ریاح و مضرّ اعصاب است و هرچه زبان را اندکی بگزد و با قلیل جلا و خدریّه و تقطیع باشد حامض نامند.

حَبْس: (ع. مص). بازداشتن. (تاج المصادر بیهقی). واداشتن. (زوزنی). بازداشت. بند کردن. قید کردن. بستن. توقیف. زندان. بند. مقابل اطلاق. امساک. قصر. مقابل تخلیّه. حصر. ووقف.

حَبْل: (ع. ا). طناب. ریسمان. آنچه به آن بندند. بند. رگ. حبل الوريد، رگی است در گردن. پی. رگی در ذراع.

حَبْل: (ع. مص). باروری. حمل. آبستنی. (تاج المصادر). به رسن بستن.

حبل: (ع. ا). ج حَبْلَةٌ.

حِجَامَت: (ع. مص). خون تن از شیشه و شاخ برکشیدن پس از شکاف‌های خرد که به تن دهند با استره. خون کشیدن با شاخ یا شیشه ای از تن پس از خستن تن به استره. احتجام. حجامت کردن. (دهار). (ا مص). حجامی. حجامی. حجامت چی گری. و آلت آن را «محجم» و «مجمه» گویند. (المصباح المنیر).- شاخ حجامت: شاخی که بر خستگی‌های تیغ نهند و خون از تن مکند.- شیشه حجامت: شیشه ای که به شکل شاخ کرده و با وی همان عمل شاخ کنند.



حُجُب: (ع. ا). ج حجاب. (ترجمان عادل بن علی). پرده‌ها

حَدَائِت: (ع. مص). شدن. تازه شدن. شدن چیزی که نبود. (منتهی الارب).

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 373

حَدَائِت: (ع. ا). اول جوانی. (منتهی الارب). تازگی. نوی. اول هر چیزی. آغاز امری: حادث امری، آغاز و اول و شروع کاری. (منتهی الارب). - حادث سن: خردسالی. (غیاث).

حَدَّ: (ع. مص). دفع. (منتهی الارب). منع. بازداشتن از کاری. (تاج المصادر). تیز کردن، چنانکه کارد را با سوهان و سنگ و جز آن. اندازه کردن. تمیز دادن چیزی از چیزی. جدا کردن چیزی را از چیزی. پدید کردن. (منتهی الارب). کناره چیزی پدید کردن. (تاج المصادر بیهقی). تیز گردیدن. (منتهی الارب).

حَدَّ: (ع. ا). حائل میان دو چیز. (منتهی الارب). حاجز بین دو شیء. فاصل میان دو چیز. فصل. الفصل بینک و بینه. (تعریفات جرجانی). نهایت هر چیز. منتهای هر چیزی. (منتهی الارب). کنار. کناره. (مهذب الاسماء). غایت. جانب. سوی. طرف. (آنندراج). سمت. زی. جهت. ضلع. جنبه. تیزی شراب. سورت شراب. (منتهی الارب).

حَدَّت: (ع. مص). تیزی کردن و تندی نمودن. تیزی کردن. (دهار). تیزی کردن بر کسی. (تاج المصادر). تیز شدن. (زوزنی).

حِدَّت: (ع. امص). تیزی. (دهار). تندی. (آنندراج). تیزی هر چیزی. برائی. (ملخص اللغات حسن خطیب). تیزی آهن و جز آن. تیزی شمشیر. (تاج المصادر). سختی. شدت. سورت.



خَرَارَت: (ع. مص، امص). گرمی. حرور. گرما. گرم شدن. خَرَّ (در تمام معانی). مقابل برودت. سخونت. تبش. تف. تفتگی. تاب. کیفیت ملموسه فاعله ای که از شأن آن تصعید رَطْب و ترسیب یابس است.

خُرْف: (ع. ا). حد. لب. کنار. کناره. لبه. کرانه. تیزی. (منتهی الارب).

خُرْف: (ع. ا). حب الرشاد. تخم سپندان. سپندان. (منتهی الارب). ترتیزک. تره تندک. شب خیزک. شاهی. حرف ابیض. سفید اسفند. خردل سفید. خردل فارسی. خردل. سفندان تیز. تیز خردل. تخم ترتیزک. گنده. و به هندی، هالون. (غیاث).

خَرَكَت: (ع. مص). جنبش. جنبیدن. مقابل سکون، آرام، آرامیدن، درنگ. تکان خوردن. سید جرجانی گوید: «حرکت اشغال حیزی است پس از حیزی». و هم او گوید: «حرکت خروج از قوه است به فعل بر سبیل تدریج. و نیز حرکت دو بوش در دو آن در دو مکان،

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 374

چنانکه سکون دو بوش است در دو آن در مکان واحد». (اصطلاح روانشناسی). در اصطلاح روانشناسی، حرکت بر چهار قسم است. دکتر سیاسی گوید: از جنبش ساده موجودات یک سلولی گذشته سایر حرکات را می توان به چهار دسته تقسیم نمود؛ بدین قرار: 1. حرکت انعکاسی یا بازتاب. 2. حرکت غریزی. 3. حرکت عادی. 4. حرکت ارادی. و نیز گوید: هر فعلی معمولاً از چندین حرکت ترکیب یافته است و از همین جهت، هرچند که لفظ فعل (کنش). و لفظ حرکت (جنبش). غالباً به جای هم استعمال می شوند، ولی بهتر است حرکات مرکب را فعل یا کنش بخوانیم و از اطلاق این لفظ به حرکت ساده بسیط یا جنبش مانند اکثر حرکتهای انعکاسی خودداری کنیم. - حرکت اختلاجی وجه و غیره: لقوه. - حرکت اختیاری. - حرکت ارادیه: مقابل حرکت قسریه. ر. ک: - حرکت ارادی. - حرکت



انبساطیه قلب و شرائین: جنبش کشش و گسترش دل و شریان‌ها. مقابل حرکت انقباضیه. - حرکت انتقالیه: حرکت دوری اجسام فلکی در مدار خود. - حرکت انقباضیه قلب و شرائین: جنبش فراهم آمدگی دل و شریان‌ها. مقابل حرکت انبساطیه. - حرکت به معنی التوسط: در مقابل حرکت به معنی القطع. ر. ک-: حرکت توسطی. - حرکت به معنی القطع: ر. ک-: حرکت قطعی. - حرکت در این: حرکت جسمی است از مکانی به مکان دیگر و آن را نقله نامند. (تعریفات جرجانی). - حرکت در کم: انتقال جسم است از کمیتی به کمیت دیگر، چنانکه از نمو به ذبول و برعکس. (جرجانی). - حرکت در کیف: انتقال جسم است از کیفیتی به کیفیت دیگر، مانند گرم شدن آب و سرد شدن آن، و این حرکت را استحاله خوانند. (جرجانی). و باز گوید: هی کیفیة الحاصلة للمتحرک ما دام متوسطاً بین المبدأ و المنتهی و هو امر موجود فی الخارج. - حرکت در وضع: حرکت وضعی. حرکت گردگردانی یعنی مستدیره است. - حرکت ذاتیه: حرکتی است که عُرُوض آن بر ذات جسم به نفسه است. (تعریفات جرجانی). - حرکت طبیعی: مقابل حرکت قسریه. آن است که به سبب امری حاصل نگردد و شعور و اراده ای نیز با وی نباشد. ر. ک-: حرکت طبیعی. - حرکت عَرَضیه: حرکتی است که عُرُوض آن بر جسم بواسطه عُرُوض اوست بر جسمی دیگر بالحقیقه، مانند حرکت جالس سفینه.

(تعریفات جرجانی). - حرکت قسریه: مقابل حرکت ارادیه و مقابل حرکت طبیعی.

ر. ک-: حرکت قسری.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 375

خَرَکَات: (ع. ا). ج حرکت. (دهار). حرکت‌ها. جنبش‌ها. جنبیدن‌ها. مقابل سکونات.



حروف مقطعه: حروفی که جدا نوشته می‌شوند و حروفی که جهت اختصار به جای کلمات می‌نویسند؛ مانند: صلعم به جای صلّ الله علیه و سلم. (ناظم الاطباء).

حِسّ: (ع. ا). دریافت. دریافتن. تأثر. آگاه شدن. اندریاب. (دهار). درک. ادراک. بیافتن. و برخی آن را معرب هوش دانسته‌اند. یافتن. دریافتن به یکی از حواسّ خمسّه ظاهره. دانستن. دانش. آگاهی یافتن. (ذخیره خوارزمشاهی). و معنی آگاهی یافتن است و به تازی ادراک گویند و شعور نیز گویند. (ذخیره خوارزمشاهی).

حس مشترک: یکی از حواس خمسّه باطن است و نزد علمای قدیم علم النفس جای آن در اول دماغ است، و هر چیز که از حواس ظاهر معلوم شود اول بدو رسد و بعد از آن به حواس دیگر از حواس باطن. و نیز هر چیز که از باطن به ظاهر خواهد آمد، اول از حواس باطن بدو رسد بعد از آن به حواس ظاهر. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). آن حماسه ای که در میان حواس ظاهر و حواس باطن واقع شود. (ناظم الاطباء). بنطاسیا. (ذخیره خوارزمشاهی).

حسیس: (ع. ا). آواز نرم. صوت خفی. بانگ آتش. (مهذب الاسماء). آواز جن. (ص). کشته شده. (منتهی الارب). - جراد حسیس: ملخ مرده به سرما. (منتهی الارب).

حشرات: (ع. ا). ج حشره. جنبندگان خرد. احناش. حشار. جانوران خزنده و گزنده یا جانور ریزه زمینی. جانوران ریزه و جانوران که در زمین سوراخ کرده خانه سازند، لهذا به سوی زمین اضافه کرده حشرات الارض گویند مثل مار و موش و غیره. (غیاث اللغات).

حشو: (ع. مص). زدن بر حشا. زخم بر شکم زدن. (زوزنی). آکندن. آکندن بالش و جز آن به آکنه. پر کردن. انباشتن. مملو کردن. خرمای بد بار آوردن. (تاج المصادر).



آرمیدن پا. (زوزنی). از جای برآمدن دل. جمع شدن. گرد آمدن حاشوا: ای جمعوا.

حَشُو: (ع. ا). زاید. بی مصرف. بیهوده.

حَشایش: (ع. ا). ج حشیش. گیاهان خشک. (منتهی الارب).

حَشُو: (ع. ا). آکنه. آنچه از قسم پنبه و پشم و جز آن در بالش و لحاف و جامه پر کنند. هر چه که بدان درون بالش و امثال آن آکنند. جغت. جغت. جغپوت. چغپوت. آگین

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 376

بالش و جز آن. (محمود بن عمر ربنجی). آکندی. آکنش. مطلب. مقصود. مراد. محتوی. متن زاید. بی مصرف. بیهوده. شتران ریزه. شتران خرد. مردم خرد. مردم فرومایه. حاشیه. میان چیزی. وسط شیء. آلات شکم. گوشه پاره میوه ها: و حشوه [حشو العنب] حار رطب. (ابن سینا). زیادتی در سخن. (منتهی الارب).

حَضْر: (ع. ا). زهار مرد و زن. پیه در ناف. (منتهی الارب).

حَضْر: (ع. مص). تطفل.

حضر: (ع. ا). ج حاضر.

حَضْر: (ع. ا). نزدیک. درگاه. حضور. شهر. حضارة. مقابل بدو. خانه حضور. خانه باشی. مقابل سفر. (آنندراج). آرام. مقام. مقابل سفر راه: شهرنشین.



حَضِيضُ: (ع. ا). سنگ. (منتهی الارب). پستی. (منتهی الارب). پستی زمین. نشیب زمین. (کشاف اصطلاحات الفنون). پستی زمین در دامن کوه. (منتهی الارب). دامن کوه. دامنه کوه. (اقرب الموارد). بن کوه. (مهذب الاسماء). ج حضاض (مهذب الاسماء)، احِضَةٌ، حُضْص. (اصطلاح هیأت). نزدیک ترین نقطه از محیط خارج مرکز نسبت به مرکز عالم و آن را به یونانی افرنجیون نامند. پست ترین موضع از فلک خارج از مرکز باشد یعنی نزدیک ترین جای آن به زمین. افرنجیون. مقابل اوج صاحب کشاف اصطلاحات الفنون گوید: حضيض نزد اهل هیأت نقطه مقابل اوج است و آن نقطه مشترک بین محل التقاء دو سطح مقعر از دو فلک است؛ یکی سطح خارج مرکز و دیگر سطح فلکی که در تحت آن است و حضيض ممثلی و حضيض مدیر نقطه مشترک میان دو مقعر ممثل عطارد و مدیر است و حضيض مدیری و حضيض حامل نقطه مشترک بین دو مقعر مدیر و حامل است. و وجه تسمیه آن به حضيض این است که نقطه حضيضی نسبت به نقطه اوج به ما نزدیک تر است بنابراین پائین تر از آن است و حضيض بر نقطه مقابل ذروه مرئی نیز اطلاق می گردد و آن را حضيض مرئی و بعد اقرب مقوم نامند و نقطه مقابل ذروه وسطی را نیز نامند و آن حضيض مستوی و اوسط و بعد اقرب وسط نامیده می شود. (کشاف). - حضيض تدویری: بودن کوكب است در مبداء نطق سیم از حامل یا تدویر.

حَطَبُ: (ع. ا). هیزم. (منتهی الارب). هیمه. (منتهی الارب). چوب. (غیاث). ج احطاب.

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 377

حَطَبُ: (ع. مص). هیزم جمع کردن. (منتهی الارب). احتطاب. حَطَبَ فلاناً: هیمه برای او آورد یا هیمه برای او فراهم آورد. (منتهی الارب). (تاج المصادر بیهقی).

سخن چینی کردن. خبرکشی کردن. - حطب ارض: هیمه ناک شدن زمین. هیزم ناک شدن زمین.



حَطِب: (ع. ص). مرد خشک لاغر. (منتهی الارب).

حَقِيقِي: (ص نسبی). منسوب به حقیقت. راست. راستین. مقابل مجازی. معنی حقیقی لفظ معنی که بار اول کلمه برای آن وضع شده است و چون آن کلمه را شنوی آن معنی متبادر به ذهن بود. مقابل معنی مجازی.

حَلَاوَة: (ع. امص). شیرینی. (منتهی الارب).

حِلْم: (ع. امص). آهستگی. بردباری. (منتهی الارب). عقل. (منتهی الارب). ج احلام، حلوم. (منتهی الارب). (اصطلاح علم اخلاق). نوع پنجم از انواع تحت جنس شجاعت، حلم است و آن عبارت است از آن که نفس را طمأنینتی حاصل شود که غضب به آسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسید در شغب نیاید. (نفایس الفنون). حلم آن است که روان آدمی پیوسته آرام باشد. در موقع خشم به آسانی تحریک نشود و هنگام مشاهده و رسیدن ناملایمی مضطرب نگردد. چنانکه در اطول گفته و برخی گفته‌اند: حلم کیفیتی است نفسانی و اقتضاء آن کند که روان آدمی مطمئن و آرام باشد الخ و این سخن مبنی بر تسامح است. (کشاف اصطلاحات الفنون).

حُلُو: (ع. مص). (ص، ا). شیرین و ضد تلخ. (منتهی الارب). ضد مُرّ. (اقرّب الموارد) طعام حلو: طعامی شیرین. (مهذب الاسماء).

حُمْرَة: (ع. ا). سرخی. (منتهی الارب). و آن رنگ معروفی است. (اقرّب الموارد). آماسی است از جنس طاعون و به فارسی سرخ باده گویند و آن ورم حار صفراوی محض است. (اقرّب الموارد). (منتهی الارب).

حَمَل: (ع. ا). بره. (منتهی الارب). بره چند ماهه. (منتهی الارب). ج حُمَلان. (اقرّب الموارد). بره سال دوم درآمده. (منتهی الارب). ماه اول سال شمسی، به صورت میش نر است صاحب دو شاخ، سر او به طرف مغرب و دم او به طرف مشرق و پشت به شمال و یا به جنوب و متوجه شده است به سوی پشت خود. روزی که آفتاب در این برج



داخل شود همان روز، نوروز است و شرف آفتاب در این برج می شود و مدت ماندن آفتاب در این برج را فروردین گویند و ابتدای بهار از این ماه باشد. (آندراج). نام صورتی از صورت های بروج فلکیه و آن را بر صورت بره ای توهم کرده اند و کواکب آن سیزده است و از جمله شرطین که منزل اول از منازل قمر است. (جهان دانش). برج بره. اول این صورت سرطان است که به منزله دو شاخ بره است سپس لطین بعد از آن ثریا که چون دنبه بره تصویر شده و مجموع این ستارگان را حمل نامند. نام برج اول از بروج دوازده گانه پس از حوت و پیش از ثور. و پیش احکامیان این برج بیت الشرف آفتاب است و مطابق است با فروردین. و روز اول آن عید نوروز یعنی عید اول سال ایرانیان است. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

حمل: (ع. مص). باردار شدن زن. (منتهی الارب). (امص). آبستنی. احتمال. (ا). بار شکم از بچه. (منتهی الارب). ج جمال و احمال. (منتهی الارب). (اقرب الموارد) بار درخت و به کسر هم آمده یا به فتح برای میوه ها که ظاهر نیست و کسر برای آنها که ظاهر باشد یا فتح برای آنچه در شکم باشد یا سر درخت و کسر به بار پشت یا سر یا به کسر میوه درخت تا هنگامی که بسیار و بزرگ نشده باشد و هنگامی که فراوان و بزرگ شد به فتح خوانده می شود. (اقرب الموارد). بار. ج احمال، حُمول. (منتهی الارب).

حِمل: (ع. ا). بار سر و پشت. (منتهی الارب). آنچه حمل می شود. ج احمال.

حُمَل: (ع. ا). ج حمل به معنی حمالة. (منتهی الارب).

حُمَى: (ع. ا). تب. ج حمیات. (منتهی الارب). اقسام حمی: حمی الیوم: تب یک روزه. - حمی بسیط: که سبب تب یک خلط باشد و بس. حمی بلغمیه. (بحر الجواهر). حمی حصبه. حمی خفیفه. حمی خمس. حمی دائم یا حمی



متصل. حمی دایره: تب و لرز. - حمی دق: تب لازم. حمی ذاتی. حمی ربع. حمی ربطی. حمی رجعی. حمی زرد. حمی سدس. - حمی صفراوی: تب زردآبی. حمی ضمیمه. حمی عرق گزی. حمی عفونی. حمی غب. حمی کرار. حمی کبد. - حمی مراجعه: تب مالت. حمی محرقه. - حمی مشارکه: که دو تب با هم ظاهر شوند. حمی نائبه. حمی نفاسی. حمی وبائی. حمی ورمی. برای تفصیل این اقسام ر. ک-: بحر الجواهر و مفردات ضریر انطاکی و ذخیره خوارزمشاهی.

حَمِیت: (ع. ص). استوار از هر چیز. (منتهی الارب). بسیار شیرین: تمر حمیت. (منتهی الارب). شدید: غضب حمیت. (منتهی الارب).

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 379

حَمِیت: (ع. مص). حمیه. پرهیز نمودن. (منتهی الارب). حفاظت و نگاه داشتن. (غیاث).

حَمِیة: (ع. مص). بازداشتن طعام و شراب از بیمار. (تاج المصادر). (ا). آنچه نگاه داشته شود از غیر. پرهیز. (منتهی الارب). پرهیز بیمار از آنچه برای وی زیان دارد. و تخلیط: مقابل آن است یعنی ناپرهیزی. (اقرب الموارد): المعدة رأس کل داء و الحمیه رأس کل دواء. از کلمات قصار پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ -.

حَیات: (ع. امص). عمر. زیست. زندگی. مقابل ممات. زندگانی. (آندراج).

حَیات: (ع. ا). ج حیه. مارها. (آندراج). کرمان دراز بزرگ که در امعاء الدقاق افتد. (ذخیره خوارزمشاهی). کرمهای دراز. (غیاث).



حیض: (ع. امص). بی‌نمازی زنان: قیل و منه الحوض لان الماء یسیل الیه. عادت. قاعدگی. حیض خونی است که غالباً در هر ماه چند روزی از رحم زن‌ها خارج می‌شود و زن را در موقع دیدن خون حیض حائض گویند. خون حیض در بیشتر اوقات غلیظ و گرم و به رنگ سیاه یا سرخ است و با فشار و کمی سوزش بیرون می‌آید. مدت حیض کمتر از سه روز و بیشتر از ده روز نمی‌شود.

حُیض: (ع. ص). جِ حائض. (منتهی الارب).

حَیْلُولَه: (ع. مص). حایل شدن میان دو چیز. (منتهی الارب). حیلولة زمین میان خورشید و ماه.

حَیْوانی: (ص نسبی). منسوب به حیوان.

«خ»

خادِم: (ع. ص). خدمتکار. پرستار. پرستنده. نوکر. گماشته. ملازم. چاکر. ج خُدَام، خَدَم، خادمین، خَدَمه. مؤنث. خادمه.

خادِمَه: (ع. ص، ا). خدمت کننده. - اعضاء خادمه: آن اندام‌ها که خدمت اندام‌های دیگر کنند. - قوای خادمه طبیعی: عبارت است از ماسکه و هاضمه و جاذبه و دافعه. و ر. ک: - خدمتکار.

خالِص: (ع. ص). ساده. بی‌آمیغ. (منتهی الارب). ناب. صِرف. بَحْت. مَحْض. صافی. بی‌غش.

خایف: (ع. ص). ترسیده شده. ترسان. خوف دارنده. ترسنده. (ناظم الاطباء).



خُبْرَت: (ع. امص). خبره. دانش. آگاهی. بصیرت. (معجم الوسیط). دانستگی.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 380

خُبْرَت: (ع. امص). آگاهی. (یادداشت به خط مؤلف). بصیرت در امری. (یادداشت به خط مؤلف). (ا). کارشناس.

(یادداشت به خط مؤلف). ر. ک-: خیره و خیره.

(مص). آزمودن. (دهار).

خَبْث: (ع. ا). پلیدی. ریم. (منتهی الارب). زنگار. زنگ. جرم اجسامی که در حین گداختن از آن جدا شود و مجموع

خبث ها گرم و خشکند. ریم آهن. ریر آهن. و توبال الشابورقان [فولاد الطبیعی] قریب من توبال النحاس و زنجاره

قابض اکال و خبثه اضعف من زنجاره. (کتاب مفردات قانون بوعلی سینا).

خُبْث: (ع. ص، ا). ج خبیث. (متن اللغة).

خُثُورَة: (ع. مص). این کلمه مصدر دیگر خثر است.

خُدْش: (ع. مص). خراشیدن روی را. (منتهی الارب). پاره کردن پوست را کم باشد یا بسیار. (منتهی الارب).

خراشیدن پوست را به چوب و مانند آن. (منتهی الارب).

خُدْش: (ع. ا). نشان زخم که از خراشیدن مانده باشد. (منتهی الارب). ج خُدوش، اخداهش. در اقرب الموارد آمده

است: «خدش اسم اثری است که بر اثر خدش، یعنی خراشیدن پدید آید. ولی بعضی ها گفته اند که خدش جرحی

است که از آن خون جاری نشود». در کشاف اصطلاحات فنون خدش چنین تعریف شده است: «خدش در لغت

خراشیدن و نزد پزشکان جدایی بین پیوستگی ها در پوست بدن باشد. به شرط آن که قریب العهد باشد کذا فی



الاقرائی.» و در شرح قانونچه آمده: «جدایی بین پیوستگی‌ها اگر در پوست بود، آن را خدش گویند، اگر باریک باشد و اگر منبسط باشد آن را سجح نامند و در وافیه آمده تفرق اتصال که از پوست فرونگذرد آن را سجح و خدش گویند و آنچه به گوشت فروگذرد، جراحت نامند.» در ذخیره خوارزمشاهی، خدش چنین تعریف شده است: «تفرق اتصالی که از پوست نگذرد و سجح نیز گویند.»

خُراج: (ع. ا). ریش. (منتهی الارب). ج خُراجات. در کشف اصطلاحات الفنون آمده: «خراج در اصطلاح جمهور طبیبان، آن ورمی است که در جمع مده پیش آید؛ اعم از آن که حاره باشد یا بارده. ولی از پزشکان گروهی برآند که خراج مخصوص اورام حاره است که در جمع مده پیش آید نه اورام بارده و علامه را نیز نظیر همین است.» مولانا نفیسی می‌گوید: «خراج ورم حار بزرگی است که به داخل موضعی است و به آن ماده و

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 381

قیح می‌ریزد (چنان که در بحر الجواهر آمده است). و اما مده بنا بر قولی همان قیح و چرک است و بنا بر قول دیگر بین آن دو فرق است، چنانکه در جای خود گفته شده است.» در موجز آمده است: «فرق بین خراج با دبيله آن است که دبيله ورمی است که در درون کانون چرکی است و اما خراج علاوه بر اینها حار نیز می‌باشد. پس اگر با ورم گرمی و ضربان بسیار دیده شد و در زیر انگشتان فرورفتگی حاصل آید آن خراج است و محل ماده نیز بدین طریق شناخته می‌شود که چون فشار بر ورم وارد آمد، شیء متحرکی به وسیله انگشت دیگر که در تحت آن قرار دارد، حس می‌شود و به جایگاهی خالی میل کند و آماسی و خراجی تولد کند تا رنج به عضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود: طبیبان هر آماسی را که ریم کند، خراج گویند.» (ذخیره خوارزمشاهی).

خُراطه: (ع. ا). پاره‌های پوست که از مجرای غایط با بول برآید.



خُرَاطی: (ع. ا). پیه که از بیخ گیاه لخ برآید. (منتهی الارب).

خرق: دریدگی. (منتهی الارب). مقابل التیام. (یادداشت به خط مؤلف).

خَرَق: (ع. مص). آوردن چیزی را. پاره کردن. دریدن. (منتهی الارب).

خَرِیف: (ع. ا). فصل پائیز و آن سه ماه است میان تابستان و زمستان که در آن میوه ها چیده می شوند. (ناظم الاطباء). پاییز. پادیز. خزان. برگریز. برگریزان. بادبز. تیر. مدت خریف سه ماه است: میزان، عقرب، قوس یا مهر و آبان و آذر.

خَزَف: (ع. ا). سفال. به فارسی سفال گویند. بسیار خشک و با اندک حرارت و ضمد او جهت ورم های نرم و قروح اعضاء یابس المزاج مثل غضروف و وتر و جهت انسلاخ جلد و سفال سبو با مرهم ها جهت التیام جراحت و با سرکه جهت حکه و جوشش ها و سعه و جرب و نقرس و با موم روغن جهت ورم های مزمن و خنازیر و سفال چینی جهت جلای دندان و تقویت لثه و قطع خون آن و جلای بیاض طبقه قرنیه مفید و مضر اعصاب دماغی و مصلحش روغن بنفشه است و روغن نیلوفر. (تحفه حکیم مؤمن). سبو. (ناظم الاطباء). هر چیز گلی که در آتش پخته شده باشد. (ناظم الاطباء).

خُشْک: (ص). یابس و چیزی که تری و رطوبت نداشته باشد. (ناظم الاطباء). آنچه که در آن رطوبت و نم وجود ندارد. آب خود از دست داده. جاف. ضامل. هشیم. (منتهی الارب). حَفِیف. (دهار).

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 382

خُضْرَت: (ع. امص). سبزی. حضرت در اسب و شتر مایل به تیرگی و در انسان گندمگونی است. (آندراج).



خُضْرَة: (ع. ص، ا). سبزه. (منتهی الارب). ج خُضْر، خُضْر. (منتهی الارب). (امص). سبزی. (منتهی الارب). تیره رنگی اسب. گندمگونی مردم. (منتهی الارب).

خَفْض: (ع. امص). تناسایی. (منتهی الارب). آسانی عیش. (مهذب الاسماء). (ص. ا) زمین پست و نرم. (یادداشت به خط مؤلف).

خَفْض: (ع. مص). بلند نکردن آواز. منه: خفض الرجل صوته خفضا. خوار کردن خدا کافر را. مقیم گردیدن در محل و جایی به تناسایی. منه: خفض بالمكان. نرم رفتن. (تاج العروس). خوش گردیدن زندگانی. (منتهی الارب). تواضع کردن و فروتنی کردن. (منتهی الارب). پایین آوردن. فرونهادن. پست کردن. (زمخشری).

خَفِيف: (ع. ص). سبک. (منتهی الارب). شخص سبک. بی قدر. حقیر. بی وقار. خوار. (ناظم الاطباء).

خِلَاع: (ع. ا). ج خلعت. خلعت ها. (غیاث اللغات).

خُلَاع: (ع. ا). نوعی از دیوانگی مردم. (منتهی الارب). بیماری صرع. (ناظم الاطباء).

خُلْد: (ع. مص). موی سپیده نشده کلانسال گردیدن. (منتهی الارب). مقیم در جایی گردیدن. (منتهی الارب). همیشه ماندن. (منتهی الارب).

خُلْد: (ع. ا) موش کور که جانوری است کور زیر زمین هرگاه پیاز یا گندنا بر سوراخ وی نهند، از بوی آن برآید و شکارش کنند. ج مناجذ، از غیر لفظ آن مانند مخاض که جمع خلقه است. (ناظم الاطباء). مرحوم دهخدا معتقدند: «در زبان عربی جلد نیز به معنی موش کور است و جمع آن برخلاف قیاس مناجذ است و ظاهراً خلد و جلد یکی تصحیف دیگری است. به فارسی موش کور. و طیماثاووس گوید که هرگاه در سوراخ مسکن او پیاز و گندنا بگذارند،



به بوی آن بیرون آید و از سموم قتاله و به غایت گرم و با رطوبت و خون موضع دنباله او جهت خنازیر و بیاضی چشم و رفع آثار جلد و خال و دماغ او با روغن گل جهت برص و بهق و قویا و خنازیر و هر چه از بدن بروز کند بی عدیل و قاطع رعاف و سیلان خون هر عضوی و محلل اورام و خون او نیز همین آثار دارد و سر او را چون سوخته با زاج سفید در گوش گذارند جهت ازاله بوی بد آن». (تحفه حکیم مؤمن).

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 383

خَلْد: (ع. ا). نوعی از قبره. (منتهی الارب). دست برنجن. (منتهی الارب). ج خِلْدَة. گوشواره. (منتهی الارب). ج خِلْدَة. بقا. همیشگی. (منتهی الارب). بهشت. فردوس. (منتهی الارب).

خَلْد: (ع. ا). حال. (منتهی الارب). دل. نفس. (منتهی الارب). نام مرضی است که اسب می گیرد و بر اثر این مرضی یک نقطه از بدن آن سوراخ می شود و از آن مایع زرد رنگی بیرون می ریزد و چون آن را با آتش داغ کنند: آن موضع خوب می شود، ولی جای دیگر دوباره دچار می شود و آن قدر ادامه می یابد تا اسب بمیرد. (صبح الاعشی).

خَلِش: (ا مص). عمل خلیدن. (ناظم الاطباء). فرورفتگی چیزی به جایی به نحوی که مجروح گرداند، مانند فرورفتگی خار به عضو آدمی. ریش و جراحت. (ناظم الاطباء).

خَلَط: (ع. امص). آمیزش. (ناظم الاطباء). - خلط شدن: آمیختن. (ناظم الاطباء). - خلط کردن: مخلوط کردن. درهم کردن. سرشتن. (ناظم الاطباء).

خَلَط: (ع. ا). رطوبتی است اندر تن مردم روان و جایگاه طبیعی مر آن را رگهاست و اندامها که میان تهی باشد چون معده و جگر و سپرز و زهره و این خلط از غذا خیزد و بعضی خلطها نیکاند و بعضی بد. آنچه نیک باشد، آن است که اندر تن مردم اندر فزاید و به بدل آن تریها که خرج می شود، بایستد و آن که بد باشد، آن است که



به این کار نشاید و آن، آن خلط باشد که تن از او پاک باید کرد به داروها. و خلط ها چهارگونه است: خون، بلغم، صفراء و سوداء. (ذخیره خوارزمشاهی).

خَلْع: (ع. مص). برکندن جامه را از تن. منه: خلع ثوبه. برکندن نعلین و چکمه. خار برآوردن خوشه. منه: خلع السنبل. خلعت دادن. معزول کردن از عمل.

(منتهی الارب).

خَلْع: (ع. ا مص). عزل. معزولی. (ناظم الاطباء). برآمدگی عضو از بندگاه. (ناظم الاطباء). از جا دررفتگی اندامی. (یادداشت به خط مؤلف). خلع و تفرق الاتصال را که عضوی را از عضوی دور کند، چنانکه بند و گشاد عضوی از جای بیفتد. (ذخیره خوارزمشاهی).

خلع شدن: بیرون شدن عضوی از بندگاه خود. (ناظم الاطباء).

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 384

خلع کردن: بیرون کردن جامه و موزه. (ناظم الاطباء).

خَلْع: (ع. مص). گسستن پی پاشنه. برکندن جامه را از تن. برآمدگی عضو از بندگاه. (ناظم الاطباء). خلع و تفرق الاتصال را که عضوی را از عضوی دور کند، چنانکه بند و گشاد عضوی از جای بیفتد. (ذخیره خوارزمشاهی). -رد الخلع: جا انداختن استخوان. (یادداشت به خط مؤلف). - خلع شدن: بیرون شدن عضوی از بندگاه خود. (ناظم الاطباء).



خَلَل: (ع. ا). ج خلة. (منتهی الارب). - خلل و فرج: سوراخ‌های بدن. منافذ بدن. مسامات بدن. مفاتیح عرق. (یادداشت به خط مؤلف).

خَمَل: (ع. ا). ریشه. پرز. پرز جامه مخمل و جز آن.

خَمیری: (ص نسبی). آلوده به خمیر. (یادداشت به خط مؤلف). (حامص). به حالت خمیر بودن.

خون: (ا). ماده ای قرمز رنگ و سیال که در رگ‌های بدن (وریدها+ شریانها) جریان دارد و مرکب است از دو قسمت: 1. سلول‌های کوچکی به نام «گلبول قرمز» و «گلبول سفید». 2. ماده سیالی موسوم به «پلاسما» که قسمت اعظم خون را تشکیل می‌دهد و وظیفه مهمی در بدن آدمی دارد. (حاشیه برهان قاطع دکتر معین). مایعی سرخ که دوران می‌کند در شرایین و آورده انسان و دیگر حیوانات فقاری. غذاهایی که انسان و دیگر حیوانات فقاری می‌خورند پس از حصول میعان جذب و در خون داخل می‌گردند و به واسطه یک سلسله از مجاری یعنی شرایین در همه اجزای بدن برده می‌شوند و خون شریانی وقتی که سرخ رنگین باشد دلیل بر سلامتی شخص است و چون کم‌رنگ گردد دلیل بر حدوث بیماری مخصوصی است که انمی گویند و اطباء در مداوای آن نوعاً آهن استعمال می‌کنند. خون وریدی همیشه سرخی سیاهرنگی دارد و حیوانات پستاندار و طیور دارای خون گرم‌اند یعنی خون آنها حرارتی دارد فوق حرارت محیط و خزنده ها و ماهی ها خونشان سرد است یعنی دارای همان حرارتی است که آنان در میان آن زندگی می‌کنند و رنگ خون پستانداران و طیور و خزنده ها و ماهی ها سرخ است و خون صدف‌ها سفید می‌باشد. (ناظم الاطباء). مایعی است قرمز رنگ که در قلب و سرخرگ ها و سیاهرگ ها و مویرگ ها جریان دارد در انسان در حدود یک سیزدهم وزن بدن را تشکیل می‌دهد و مرد بالغ متوسط القامه در حال عادی 6 لیتر خون در بدن دارد. خون اکسیژن و غذا [را] به^{۷۰۹}



خلاصه الحکمة ؛ ج 3 ؛ ص 385

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 385

بافت‌های بدن می‌رساند و انیدریدکربونیک و فضولات دیگر را برای دفع شدن حمل می‌کند. خون انسان عبارت است از مایعی موسوم به پلاسما که در آن گویچه‌های سرخ (سرخ‌ی خون از این گویچه‌ها است). گویچه سفید و پلاکت‌ها (که در بستن خون دخالت دارند) شناورند. بیشتر پلاسما آب است و در آن املاح، مواد غذایی، گازهای انیدریدکربونیک و اکسیژن و ازت و نیز هورمون‌ها و پادتن‌ها وجود دارد. (دائرة المعارف فارسی).

خیاطه: (ا). نخ‌ی که بدان جامه دوزند و خیاطی کنند. (ناظم الاطباء).

«د»

داء البطن: جوع گاوی. جوع بقری.^{۷۱۰}

دال: (ع. ص، ا). دلالت کننده. مقابل مدلول. ره نماینده. دلالت کننده بر چیزی. (غیاث). هادی. راهنما. رهنما. نشان دهنده. خفیر. قلاوز. راه نماینده. دلیل کننده. در مقابل کلمه دال مدلول مورد استعمال است و گویا حلوانی از کلمه دلیل لغوی را اراده کرده که مرادف لفظ دال و اعم از دلیل مصطلح است. و دال نزد پزشکان عبارت



از علامت و نشانه ای است که بدان وسیله استدلال بر امری حاضر کنند مثل حرارت ملمس در موقع بروز تب، چنانکه در بحر الجواهر بیان کرده است.

دِبَاعَت: (ع. مص). آشگری. دباغۀ. پوست پیرایی. آش کردن. پوست پیراستن. آش نهادن. حرفه دباغ. دباغی. پیراستن چرم. پیرایش پوست. پیراستن و پاک کردن پوست. (غیاث اللغات). آلودن و خشک کردن رطوبات اصلیه از چیزی. (غیاث اللغات).

دُبُر: (ع. ا). پس، پشت. (منتهی الارب). خلاف قُبُل. سپس و آخر هر چیز. ج ادبار. کون. پشت. (منتهی الارب).

دَبِیت: (ا). قسمی قماش نخی. نوعی منسوج پنبه ای و آن بیشتر آستر لباس و رویه لحاف و تشک را بکار است.

دُخَان: (ع. ا). دُخَان. در عرف عامه دود سیاه بالارونده ای است که محصول آنچه از آتش سوخته است می باشد. و در اصطلاح حکماء اعم از تعریف مذکور است و عبارت است

خلاصه الحکمۀ، ج 3، ص: 386

از گازی که ترکیب یافته از اجزاء خاکی و آتشی خواه سیاه و خواه به رنگ دیگر باشد. ج ادخنه. دواخن. دواخین. (منتهی الارب).

دُرور: (ع. مص). جاری شدن باران از آسمان. (اقرب الموارد). روان و گرم گردیدن بازار. نرم شدن چیزی. امتلاء و پر شدن رگها از خون. روان شدن عرق و شیر و غیره (آندراج).- درور منی: احتلام. سستی کمر. سرعت انزال. خروج منی بلااراده.



دستکاری: جراحی. اعمال حدید. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). عمل یدی.

دُستور: (معرب، ا). معرب از دستور فارسی است. قاعده که بر طبق آن عمل شود. اجازه. (اقراب الموارد). نسخه طبیب. نسخه که پزشک بیمار را دهد. نسخه طبیب که برای مریض نویسد. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). جواز. (لغات فرهنگستان). اساس و بنیاد و اصل و پایه و ستون و قانون و طریقه و روش. (ناظم الاطباء).

به دستور: حسب معمول و مطابق عادت. (آندراج). موافق قاعده و نظام. بر حسب دستور. طبق معمول. حسب نسق و نظم و مقرر. عادت و رسم و منوال و قاعده و طور. (ناظم الاطباء). نسخه (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

دُسومَت: (ع. امص، ا). دسومه. چربی. چربو. چربش. چرب بودن. به معنی چیزی که به هندی چکنائی گویند خواه از روغن کنجد و غیره باشد خواه از روغن گاو و خواه از پیه. (آندراج).

دَعَامَة: (ع. ا). شرط. (منتهی الارب).

دِعَامَة: (ع. ا). ستون خانه. چوبی که بر آن وادیج انگور و مانند آن نهند. دِعَام. ج دَعَائِم. چوب چرخ، و آن دو را دعامتان گویند. (منتهی الارب). چوب سر چاه که چرخ بر او نهند. (دهار).

دَعَة: (ع. مص). آرمیده شدن. (تاج المصادر). تن آسان و فراخ زندگانی گردیدن و راحت و آرام گرفتن. (منتهی الارب). وِدَاعَة.

دَعَة: (ع. امص). راحت. تن آسانی. فراخی زندگانی. (منتهی الارب). سکینه و آرامش. (اقراب الموارد).

دَفُق: (ع. مص). ریختن چیزی را. (منتهی الارب). آب ریختن. (المصادر زوزنی). ریختن آب و اشک را. ریختن آب را با شدت و فشار. (اقراب الموارد). پریشان کردن



آنچه را در کوزه بود به یکبار. (منتهی الارب). به شتاب بردن ستور صاحبش.

(ناظم الاطباء).

دَفَقَ: (ع. مص). خم شدن آرنج شتر و دور شدن آن از پهلو او، و چنین شتری را ادفق گویند. (اقراب الموارد). (ا).

بیرون آمدگی دندان شتر. (منتهی الارب).

دَفَقَ: (ع. ص). شتر تیزرو. (منتهی الارب). شتر که به صورت «دَفَقی» راه رود. (اقراب الموارد). اسب جواد نیکو

رفتار شتاب رو. (منتهی الارب).

دُفِقَ: (ع. ا). ج دُفِقَةُ (ناظم الاطباء).

دَقَّ: (ع. مص). شکستن چیزی را. (اقراب الموارد). کوفتن و آرد کردن. (آنندراج). نرم کردن. (فرهنگ فارسی معین).

دَقَّ: (ع. ا). ریزه و شکسته از هر چیز. (منتهی الارب). چیز دقیق و ریزه. (اقراب الموارد). بیماری باریک و رنج

باریک. (مهذب الاسماء). علتی است که آدمی را باریک کند. (غیاث). (آنندراج). تب متصلی که شخص را می کاهاند

و باریک و لاغر می کند. (ناظم الاطباء). تبی است دائم با حرارتی کم بی اعراضی آشکارا از قبیل اضطراب و سطبری

لب ها و خشکی دهان و سیاهی آن، لکن بیمار روی به لاغری و ضعف و سستی و شکستگی رود. (یادداشت به

خط مرحوم دهخدا). بیماری سل. تب لازم. سل - حمی الدق: بیماری است که عامه عرب آن را «السخونة الرفیعة»

گویند. (اقراب الموارد). تب باریک و تب باریک کننده. (دهار).



دق الشیخوخة: دق شیخوخت. دق پیرانه. دق که پیران را افتد. (ذخیره خوارزمشاهی). و ر. ک:- دق شیخوخت در همین ترکیبات. - دق شیخوخت: یبوستی بود که بر مزاج غالب شود بی حرارت، و این مشابه به دق باشد و اکثر مشایخ را حادث شود و علامت آن لاغری و درشتی پوست. (آندراج).

دُلک: (ع. مص). مالیدن چیزی را و نرم و تابان گردانیدن. (منتهی الارب). نیک بمالیدن اندام. (المصادر زوزنی). به دست مالیدن بدن را و مالش دادن. (آندراج). مالش. مالیدن. مالش دادن. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). - دلک خشن: مالش با رگویی خشن. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

دُلک: (ع. ا). ج دَلِیک. (منتهی الارب).

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 388

دَم: (ع. ا). خون. ج دماء، دمی. (منتهی الارب). خون و پژ. (ناظم الاطباء).

دَم: (ا). نفس. (منتهی الارب). نفس و هوایی که به واسطه حرکات آلات تنفس در شش داخل می شود و از آن خارج می گردد. (ناظم الاطباء). به معنی نفس است و سراب و دلنواز و روح بخش و جان پرور از صفات، و دود از تشبیهات، و افسرده دم و افعی دم و خجسته دم و سپیده دمان و فرخنده دم و مبارک دم و دم گیره از ترکیبات آن است.

دم: (ع. ا). خون که در عروق جریان دارد و اصل آن «دمی» و به نظر بعضی «دمو» بوده و نیز دَم و تشبیه آن دمان و به نظر برخی دموان و دمیان، و جمع آن دماء و دُمی و نسبت به آن دمی و دموی است. (اقراب الموارد). در عربی به معنی خون است و در اصل دمی بوده که «ی» به کثرت استعمال حذف شده، و در کنز اللغات نوشته که در اصل دمو بوده است. (غیاث).



دِمَاغ: (ع. ا). مغز سر (منتهی الارب). مغز سر، و اطباء چنین تشریح کرده‌اند که عضوی است که محل روح نفسانی است و آن مرکب است از مخ و آورده و شرائین و غشائین رقیق که ملاقی نفس اوست و غشای سلب که همچون بطانه این غشاست و مماس قحف است و شکل دماغ مثلثی مخروط است. (آندراج). مخ داخل پرده‌های مجمله که فاقد حس است. (کشاف اصطلاحات الفنون). مخ. مخچه. مخیخ. مغز سر. مغز و آن یکی از اعضای رئیسه چهارگانه است (سه تای دیگر دل و جگر و انثیین است). و به عقیده قدما محل روح نفسانی است. قدما آن را آلت قوه ناطقه می‌شمردند. صاحب آندراج گوید: دو مغز، و تر و خشک و لطیف و سوداوی و شکفته از صفات و شمع و جوی و مجمر از تشبیهات او، و پریشان دماغ و آشفته دماغ و تازه دماغ و خوش دماغ و بی دماغ از ترکیبات آن باشد. (آندراج). ج اذْمِغَةً. (منتهی الارب).

دَمَاغ: (ا). انف. بینی. (ناظم الاطباء) عضو و اندام واقع در وسط چهره. آلت بویایی. به نظر می‌رسد که این معنی و معانی بعدی نیز عموماً از معنی نخستین (مغز سر که آن را مرکز سوداء و خیال می‌دانسته دانسته‌اند) پدید آمده است و به هر حال ترکیبات این معنی غالباً موهم نخستین معنی نیز هست.

دَمَوَى: (ع. ص نسبی). منسوب به دم به معنی خون باشد. (منتهی الارب). آن که خون زیاد به تن دارد. - مزاج دموی: مزاجی که خون بر آن غالب بود.

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 389

دُهْنِيَّت: (ع. ا مص). چربش و چربی. (ناظم الاطباء). چربی و روغن خواه نباتی خواه حیوانی. (آندراج).

دَوَاب: (ع. ا). ج دَابَّة. (ناظم الاطباء). دابه، به معنی جنبندگان است؛ مأخوذ از دیب که به معنی بر زمین جنبیدن است، و تای تأنیث در دابه برای تقدیر بر موصوف باشد، پس دابه در اصل لغت به معنی جنبنده است که مطلق



جاندار باشد، مگر اکثر استعمال این لفظ در حیوانات است که بر آن سوار شوند و بار برند، مثل اسب و خر و شتر و فیل و استر و جاموش [چموش] و گاو. (آندراج).- دواب الرکوب: چهارپایان سواری که چهار دسته‌اند: اسبان، استران، شتران، خران.⁷¹¹

دَوَاب: (ع، ا). ج دابة، و در عربی به تشدید باء و به معنی مطلق جنبنندگان یعنی جانوران است ولی در فارسی بدون تشدید باء و بیشتر به معنی ستور که سواری می‌دهد و بار می‌کشد استعمال شود. چارپایان که سواری و بارکشی را باشند.

دَوْر: (ع. امص). گردش. (ناظم الاطباء). حرکت. (اقراب الموارد). نوبت. فرصت. دوران. دوره. زمان مرض از ابتدای آمدن تا زمان رفتن آن. (اقراب الموارد).

دودی: (ص نسبی). هر چیز منسوب و مربوط به دود. از دود.

دودی: (ص نسبی). منسوب به دود عربی به معنی کرم. کرم گونه. کرم سان. چون کرم. با حرکت چون حرکت کرم بر روی خویش. حرکتی که امعا کند همیشه بر روی خود ترشح رطوبت را. قسمی از نبض. اندر بیشتر احوال، نبض خداوند عشی، هم نبض خداوند ذبول باشد صلب و دودی. (ذخیره خوارزمشاهی).

دوغ: (ا). شیری که زبد آن را بگیرند و ماده پنییری آن بر جای باشد. (بحر الجواهر). شیری که از وی مسکه برآورده باشند که جغرات باشد اما فارسیان به «واو» مجهول خوانند و بعضی دوغ ماست به اضافه نیز آورده‌اند. (آندراج). مخیض.



دَوغ: (ع. مص). بیمار شدن همه قوم. تباه کردن گرما چیزی را. ارزان گردیدن طعام. آرمیدن قوم همدیگر را. (منتهی الارب).

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 390

«ذ»

ذُکَى: (ع. ص). تیزدل. زیرک. (دهار). المعی. هوشیار. هوشمند. تیزهوش. زودیاب. تیزیاب. تیزویر. ج اذکیاء. مقابل بلید.

ذُو الْفِترَةِ: (ع. ص مرکب). نبض ذو الفتره، نبض که فواصل آن غیر متساوی است. منشاری و منقطع و نبض ذو الفتره سقوط قوت باشد. و این چنان باشد که قوت حرکت آغاز کند و زود مانده شود یا ناگاه عارضی از اعراض نفسانی پدید آید که نفس و طبیعت بدان مشغول گردد و بدان سبب نبض فروگسلد. (ذخیره خوارزمشاهی).

ذُو الْقُرْعَتَین: (ع. ص مرکب). قسمی از نبض و زدن رگها.

ذُوب: (ع. مص). گداخته شدن. (تاج المصادر). ذُوبان. (منتهی الارب). آب شدن. گداز. ذوب کردن: گداختن آب کردن. ذوب: استحاله جسم است از حالت جمود به حالت میعان. ذوب فوری ذوب بعضی از اجسام را گویند که تغییر شکل آنها از جامد به مایع بلافاصله است مانند یخ. ذوب خمیری ذوب برخی از اجسام است که ابتدا به شکل خمیری درآمده سپس ذوب می شوند مثل شیشه و آهن. نقطه ذوب هر جسم درجه حرارت معینی است که در



تحت فشار ثابت در آن درجه جسم شروع به ذوبان می‌کند و در فارسی با شدن در حال لازمی و با کردن در حال تعدی صرف‌کنند.

ذوبان: (ع. مص). آب شدن. ذوب. گداختن. (دهار). ذوبان شمس. سخت گرم شدن آفتاب. ذبول. بی‌قراری. (غیاث). واجب شدن حق. (تاج المصا‌در بیهقی).

ذوبان: (ع. ا). صاحب کشف اصطلاحات الفنون گوید: به فتح ذال معجمه و سکون واو قسمی از اقسام بحران است. و شرح و معنی آن در ضمن معنی بحران گذشت. و نیز همین صورت به معنی دزدان و صعالیک آمده است، چنانکه ذوبان. ذوب الشعراء.

ذوق: (ع. مص). چشیدن. (تاج المصا‌در). آزمودن مزه چیزی. امتحان طعم شیئی. آزمودن. (زوزنی). خوردن مقداری قلیل از چیزی. (ا). قوه ای که بدان حیوان درک مزه‌ها کند. ذائقه. چشائی. چشیش. (مهذب الاسماء). صاحب کشف اصطلاحات الفنون گوید: ذوق بالفتح و سکون الواو فی اللغة مصدر ذاق یذوق. و عند الحکما هو قوه منبثه ای منتشره فی العصب المفروش علی جرم اللسان تدرك بها الطعوم بواسطه الرطوبة باللعبایه. بأن تخالطها اجزاء لطیفه من ذی الطعم. ثم تغوص هذه الرطوبة معها فی جرم

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 391

اللسان الی الذائقه فالمحسوس حینئذ کیفیه ذی الطعم. و تكون الرطوبة واسطه لتسهيل وصول الجوهر المحسوس الحامل للکیفیه الی الحاسه او بان تتکيف نفس الرطوبة بالطعم بسبب المجاوره فتغوص وحدها فیکون المحسوس کیفيتها ثم هذه الرطوبة عديم الطعم فاذا خالطها طعم فاما بان تتکيف به او تخالطها اجزاء من حامله لم تؤد الطعوم الی الذائقه كما هی بل مخلوطه بذلك الطعم كما للمرضی و لذا يجد الذی غلب علیه مره الصفراء الماء التفه و السكر



الحلو مرأ و من ثم قال البعض الطعوم لا وجود لها في ذى الطعم و انما توجد الطعوم في القوة الذائقة و الآلة الحاملة.
(شرح المواقف).

ذَمّ: (ع. مص). نكوهيدن. (تاج المصادر). مذمت. نكوهش. بدگویی. بد گفتن.

«ر»

رئوف: (ع. ص). رؤوف. مهربان.

رئيس: (ع. ص، ا). سرور. (دهار). مهتر. (منتهى الارب). ج رؤساء. (اقرب الموارد). والى. حاكم. فرمانروا يا عنوانى
برای منصبى نظير حاكم و والى.

رئيسة: (ع. ص، ا). مؤنث رئيس. ر. ك-: رئيس.

راجى: (ع. ص). اميدوار. (آندراج).

راسبة: (ع. ص). تأنيث راسب. استوار. (منتهى الارب).

راسخ: (ع. ص). استوار و پای بر جای. (منتهى الارب). ثابت. برقرار. پایدار. (ناظم الاطباء). استوار. ج راسخون.
(دهار).



رایحه: (ع. ص، ا). رایحه. رائحة. اسم فاعل از ریشه «روح». مؤنث رائج. نسیمی که استنشاق شده باشد. ج روائح. (فرهنگ نظام). بوی، خوش یا ناخوش. (منتهی الارب). بوی خوش. (دهار). عطر. ج روائح. (ناظم الاطباء). ج روائح، رائحات. (اقرب الموارد).

رَبَط: (ع. مص). بر بستن، و با لفظ داشتن و افتادن و بر هم زدن و بردن مستعمل. (آندراج). (ا مص).

رَبْط: (ع. ا). ج رباط. (منتهی الارب).

رُجُوم: (ع. مص). رَجْم. سنگسار کردن و راندن باشد.

رُجُوم: (ع. ا). ج رَجْم. (منتهی الارب). ستاره ها که به آن رانده شوند شیاطین. (غیاث اللغات).

خلاصة الحکمة، ج3، ص: 392

رَحِم: (ع. ا). رَحْم. رَحْم. زهدان و آن مؤنث است. (منتهی الارب). جای کودک در شکم و آن را زهدان گویند. (آندراج).

رَخَاوَت: (ع. ا مص). نرمی و سستی. (ناظم الاطباء). فراخی زیست. (منتهی الارب). (ع. مص). سست و نرم گردیدن. (ناظم الاطباء).

رُخُو: (ع. ص). رَخُو. رُخُو. سست و نرم. (ناظم الاطباء). (ا مص). سستی و نرمی. (ناظم الاطباء).

رُخُو: (ا مص). سستی و نرمی. (ناظم الاطباء). (ا). یکی از پانزده درد که دارای نامند. شیخ الرئیس در اصناف الاوجاع التي لها اسماء گوید: «سبب الوجع الرخو مادة تمدد لحم العضلة دون وترها و انما سمى رخواً لان اللحم ارخی من



العصب و الوتر و الغشاء». و یکی از شارحان نصاب الصببان گوید: «رخو دردی است که بکشد گوشت عضل را بی آن که وتر عضل را بکشد و عضل و وتر دو عضوند از اعضاء، چون محل این درد گوشت عضل است و این گوشت سست تر است از وتر، این درد را رخو نامیده‌اند، چه، رخو در لغت به معنی سست است». و صاحب ذخیره خوارزمشاهی گوید: «المی است گویی وضعی اندر آن موضع همی‌آید و به تازی مرخی گویند».

رُخُو: (ع. مص). سست شدن. (غیاث اللغات).

رُخُو: (ع. ص). رُخُو. رُخُو. نرم و سست از هر چیزی. (ناظم الاطباء).

رَدْع: (ع. مص). بازداشتن کسی را از چیزی و منع نمودن وی. (ناظم الاطباء). منع. بازداشت. مقابل جذب. گشاده کردن: (منتهی الارب). - ردع کسی به چیزی: درمالیدن و آلوده ساختن به چیزی. (منتهی الارب). زدن پیکان تیر را به زمین تا به جای خود نشیند. (منتهی الارب). نکس کردن مرض بیمار و برگشتن گونه (ناظم الاطباء).

رَدْع: (ع. امص). آقای دکتر احمد عطایی در طریقه ردع گوید: کلمه روولسیون به معنی بیرون آوردن و یا کشیدن به خارج می‌باشد. انسان اولیه با گذاردن برخی گیاه‌ها یا خمیرهای گرم در روی موضع معلول مشاهده کرده که درد تسکین می‌یابد، بنابراین می‌توان قبول کرد که طریقه ردع را از دیر زمانی انسان بکار برده است. ولی در حقیقت مبدأ اصول تداوی ردع از تراوش‌های فکر و نوشته‌های دانشمند یونانی یعنی بقراط سرچشمه گرفته است. موقعی که دو درد در یک زمان و در دو موضع از بدن ظاهر می‌شود

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 393

شدیدترین آنها دیگری را تخفیف می‌دهد؛ ردع عبارت است از هر نوع خراش و تحریک بافتی و یا جراحت موضعی عضوی خفیف و مصنوعی و به منظور تخفیف و یا از میان بردن حالت بیماری سخت تر و شدیدتر که در نقطه



دیگر بدن واقع شده بکار برده می‌شود. و یا عبارت از طریقه درمانی است که به وسیله آن در نقطه معین از بدن یک اختلال مرض مصنوعی ایجاد می‌کنند تا اختلال مرضی طبیعی اعضایی را که در نقاط دیگر بدن و دورتر از آن واقع شده تخفیف بدهد و یا به کلی از بین ببرد ...^{۷۱۲}

رُدْع: (ع. ص، ا). جِ اَرْدَع. (منتهی الارب). جِ رَدْعَاء. (ناظم الاطباء).

رَدِی: (ع. ص). رَدِیء. بد و بی قدر. (ناظم الاطباء). مقابل جَید. و به تشدید دال مکسور خطاست. (آنندراج). نفایة. (دستور اللغة). - ردى الطبع: پست طبیعت و فرومایه. (ناظم الاطباء).

رَسَم: (ع. ا). آیین و روش و منوال و طرز و شیوه و قاعده و قانون و طریق و وضع. (ناظم الاطباء). به معنی آیین و روش به فارسی با لفظ گرفتن و آوردن و داشتن و نهادن و بر جای داشتن و پخته کردن و بردن و دیدن و انداختن و برافکندن و برداشتن و زدودن و شکستن و برخاستن و برافتادن مستعمل. (آنندراج).

رُسُوب: (ع. مص). ته نشستن. در ته ظروف قرار گرفتن دُرد یا جرم شیء. (فرهنگ فارسی معین). قرار گرفتن اجزای غلیظ مایعات در تک آن. (کشاف اصطلاحات الفنون).

رُسُوب: (ع. ا). هر چه در ظرف از دُرد مایعات ته نشین شود. و در اصطلاح پزشکی هر مایعی را گویند که غلیظ تر از بول و متمیز از آن باشد اعم از این که در وسط یا بالای ظرف قرار گیرد. رسوب بر سه قسم است: اول آن که در ظرف ته نشین می‌شود و رسوب راسب نامیده می‌شود. دوم آن که در وسط ظرف پیدا می‌شود و رسوب متعلق نامیده می‌شود. سوم آن که در بالای ظرف قرار دارد و آن را غمام و سحاب و رسوب طافی گویند. و باز رسوب به



طبیعی و غیر طبیعی تقسیم می‌شود و رسوب طبیعی را رسوب فاضل و خوب، و رسوب غیر طبیعی را رسوب پست گویند. (کشاف اصطلاحات الفنون).

رسوب بول: املاح و عناصر سلولی یا غیر سلولی که در ادرار مریضان ته نشسته شود و مورد آزمایش قرار گیرد. ته نشین شاش. (فرهنگ فارسی معین).

رسوب طافی: راسب روی آب. (بحر الجواهر).

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 394

رسوب فاضل: راسب سفید و املس مستدیر متصل الاجزاء متشابهة للاجزاء. (بحر الجواهر).

رسوب کردن: ته نشین شدن. راسب شدن. ته نشستن.

رسوب متعلق: راسب در میان سفلی و علوی. (بحر الجواهر).

رصاصی: (ع. ص نسبی). آنچه به رنگ رصاص باشد. (اقرب الموارد).

رَض: (ع. مص). کوفتن و ریزه کردن. (منتهی الارب). در تداول طب قدیم، تفرق اتصال که استخوان خرد شده باشد. (ذخیره خوارزمشاهی). - رض اذن: انکسار اذن. تفرق اتصال غضروف گوش. دویدن.

رَضاع: (ع. مص). رَضَع. رَضَعَة. شیر خوردن. (مصادر اللغة زوزنی). در لغت نوشیدن شیر است از پستان آدمی و گاو و گوسپند و مانند آن. (کشاف اصطلاحات الفنون).



رَضْفَه: (ع. ا). عین الرکبة، و آن استخوانی است مستدیر الشكل. کشکک. کاسه زانو. سر زانو. میرزا علی در تشریح گوید: ساق مرکب است از قصبتهین، رصفه را نیز از بابت اینکه در طفولیت به توسط رباطی به قصبه کبری پیوسته جزء عظام ساق شمرده‌اند .. رصفه بزرگ تر از جمیع استخوان‌های سمسانیه است. در میان ضخامت رباط عضله مستقیم قدامی فخذ متکی شده قبل از استخوانی شدن بلافاصله به قصبه کبری متصل بوده و دارای دو سطح و یک دور است، سطح قدامی محدب و دارای خطوط کوچک عمودی است، بعضی الیاف عضله سه سر به آن متصل شده و بعضی دیگر از آن گذشته و وتر رصفه از آنها حاصل می‌شود، میان این سطح و جلد کیسه سرروزی قدام رصفه فاصله است.^{۷۱۳}

رُطوبات: (ع. ا). ج رطوبت. (فرهنگ فارسی معین).

رطوبات بدن: و آن بر دو قسم است: اول اخلاط، که آن اخلاط پسندیده است. و دومی خود بر دو قسم است: فضول و آن اخلاط مذموم است. و غیر فضول (کشاف اصطلاحات الفنون).

رطوبات عین: یکی رطوبت زجاجیه است و آن رطوبتی است صاف و غلیظ القوام و سفیدرنگ که اندکی به سرخی مایل باشد مانند شیشه گداخته و از این رو زجاجیه نامیده شده. دیگر رطوبت جلیدیه است و آن رطوبتی است میانه از رطوبات چشم و به واسطه جمود و صفایی که دارد جلیدیه‌اش نامیده‌اند. دیگر رطوبت بیضیه که به رنگ سپیده

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 395



تخم مرغ ماننده است و همچنین از حیث قوام و به همین ملاحظه به بیضیه موسوم شده است. (کشاف اصطلاحات الفنون).

رطوبات غریزیه: عبارت است از جسمی رطب و سیال که نسبت آن به حرارت غریزیه مانند نسبت روغن باشد به چراغ. (کشاف اصطلاحات الفنون).

رطوبات فضلیه: عبارت است از رطوبتی که با باقی عناصر امتزاج تامی پیدا نکند. این رطوبت نسبت به اجزای غذایی یا دوائی غریب و زاید و خارج از آن است و هر چند که داخل جسم است ولی این رطوبت مکتسبه از آب است و طبیعی و مستقر در مزاج نیست و بدین لحاظ است که زنجبیل را به یبوست و خشکی نسبت دهند. یکی از افاضل گفته است: «هر زمان بگویند در فلان میوه یا سبزی و حبوب رطوبت فضلیه است، مراد آن باشد که پاره ای از رطوبتی را که برای تغذیه جذب کرده است هنوز پخته نشده است». (کشاف اصطلاحات الفنون).

رطوبت: (ع. امص، ا). تر شدن. مرطوب گشتن. نمناکی. مقابل خشکی و یبوست. (فرهنگ فارسی معین). یکی از کیفیات محسوسه ملموسه رطوبت است و رطب عبارت است از چیزی که طبایع او را مانعی برای قبول اشکال غریبه و ترک آنها نباشد در مقابل یبوست و یابس عبارت است از چیزی که در طبایع آن عایقی است که مانع قبول و ترک اشکال است. و بعضی گویند رطوبت جسم عبارت از بودن آن است به نحوی که ملتصق شود به ما یلامسه. (کشاف اصطلاحات الفنون و اسفار).

رطوبت اصلیه: تری و رطوبت خلقی که در اعضای ابدان است. (آندراج).

رطوبت بیضیه: رطوبتی باشد شبیه به سپیده تخم مرغ از رنگ و صفا و قوام. (بحر الجواهر). ر. ک:- رطوبات عین.

رطوبت جلیدیه: رطوبت میانین باشد از رطوبات چشم که جامد و صافی است. ر. ک:- رطوبات عین.



رطوبت زجاجیه: رطوبت صافیه غلیظه القوام سپید که کمی بر سرخی زند. چون شیشه گداخته و آن نخستین رطوبت باشد از رطوبت‌های چشم از سوی مغز.

رطوبت فضیله: رطوبتی که به باقی عناصرها بالتمام نیامیزد. ر. ک:- رطوبات فضیله در ذیل ماده «رطوبات».

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 396

رطوبت کردن کسی را: رطوبت بر مزاج او غالب شدن.

رُعاف: (ع. مص). جاری شدن خون از بینی. (فرهنگ فارسی معین).

رُغُوهُ: (ع. ا). رُغُوهُ، رُغُوهُ، کفک و سرشیر. (آندراج).

رِغُوهُ: (ع. ا). کف هر چیز خواه شیر باشد یا جز آن. (ناظم الاطباء).

رِقَّت: (ع. امص). تنکی، نرم و تنک گردیدن. گشادگی. نرمی. دقت. نازکی. نقیض خثور. مقابل غلظت. مقابل سطبری.

رَقِیق: (ع. ص، ا). تنک از هر چیزی. (منتهی الارب). مقابل غلیظ. ج اِرْقَاء. (اقرب الموارد). هر چیز مایع و تنک.

(لغت محلی شوشتر نسخه خطی کتابخانه مؤلف). سیال. آبکی. تنک. گشاده. آبناک. مقابل غلیظ. مقابل ستمبر.

مقابل زفت و سفت. مقابل ضخیم و کلفت. (فرهنگ فارسی معین). نرم. ج رِقَاق. صاف و نرم و ملایم و نازنین و

ظریف. (ناظم الاطباء).

رَقِیق و رَقِیقَةُ: تنک از هر چیزی. (منتهی الارب). مقابل غلیظ. ج اِرْقَاء. (اقرب الموارد). سیال. آبکی. تنک. گشاده.

آبناک. مقابل غلیظ. مقابل ستمبر. مقابل زفت و سفت. - آس رقیق: آس تنک. - دم رقیق: خون تنک. - رقیق گردیدن:



نازک و لطیف گشتن. (ناظم الاطباء). نازک. مقابل ضخیم و کلفت. (فرهنگ فارسی معین). نرم. ج رقاق. (منتهی الارب).

رَكُض: (ع. مص). لگد زدن کسی شتر را. (منتهی الارب). پای جنبایدن. (منتهی الارب). تاختن و دوانیدن ستور و برانگیختن اسب را و پای زدن برای تاختن. (آندراج). تاخت بردن. تاختن.

رُكُود: (ع. مص). راست ایستادن ترازو. (منتهی الارب). ایستادن. آسودن. آرام شدن. آرام گرفتن. بر جای بودن. (فرهنگ فارسی معین). ایستادن آب و باد و کشتی. (امص). سکون. ثبات. سکونت. کساد: رکود بازار، بی رونقی آن. راکد بودن آن. داد و ستد نشدن در آن. کاهلی. (فرهنگ فارسی معین).

رَمَادی: (ص نسبی). منسوب به رماد و رماده. خاکستری. تیره. خاکسترگون. خاکستر رنگ. دارویی است مخصوص چشم از ترکیب‌های قدیم که سازنده آن معلوم نیست. اشک چشم و رطوبت‌های غریبه را خشک می‌کند و موجب قوت باصره و معالج درد چشم اطفال است. (تذکره داود ضریر انطاکی).

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 397

رَمَاد: (ع. ا). خاکستر. (منتهی الارب). آنچه از مواد محترقه پس از احتراق باقی می‌ماند. (اقراب الموارد).

رَمَص: (ع. ا). خم چشم که در گوشه چشم گرد آید و خشک شود. (منتهی الارب). چرک سفید که در کنج چشم گرد آید و آنچه روان شود آن را غَمَص گویند. (غیاث اللغات). پیخ. پوخ. (ناظم الاطباء). قی. ژفک. (زمخسری).

رَمَلی: (ص نسبی). ریگی. از ریگ. مانند ریگ. قسمی از رسوب بول.



رَوَادِع: (ع. ص، ا). قیاساً جِ رَادِعَةٌ و رَادِع. مَوَاع. رَادِع و رَادِعَةٌ و جِ آن رَوَادِع به معنی پیراهن آغشته به زعفران و یا به دیگر بوی خوش نیز آمده است. (معجم متن اللغة).

رُوح: (ع. ا) جان. جِ اَرْوَاح. در اصطلاح طب قدیم، بخاری است لطیف که در دل متولد می‌شود و باعث حیات و حس و حرکت می‌گردد. (غیاث اللغات). جوهری لطیف بخاری که از خون وارد بر بطن چپ دل پیدا آید، و هوا را که اندر تجویف ها [ءِ دماغ] است طیبیبان روح گویند. (ذخیره خوارزمشاهی). قوه باصره را طیبیبان روح باصره نیز گویند. (ذخیره خوارزمشاهی). تهانوی گوید: روح در اصطلاح اطباء بخار لطیفی است که در قلب به وجود می‌آید و قوه زندگی و حس و حرکت را می‌پذیرد، و میان آن دو (روح و نفس). قلب است که مدرک کلیات و جزئیات می‌باشد و حکما میان قلب و روح اول فرقی قائل نیستند و آن را (روح را) نفس ناطقه می‌نامند. (کشاف اصطلاحات الفنون ذیل روح). (اصطلاح حکمت و فلسفه). نفس ناطقه. (برهان قاطع). روان. جالینوس گفته است: «مدبر همه آلی تن سه روح است: روح طبیعی که محل آن کبد است و آن مدبر اعمال غذایی و نما باشد، و روح حیاتی که منشاء آن قلب و آن اصل حرکات غیر ارادی و شهوات است، و روح حیوانی که مقر آن دستگاه اعصاب است و آن مدبر حرکات ارادی عقلی است»- انتهى. در ذخیره خوارزمشاهی آمده: «اصل قوت‌های مردم سه جنس است: طبیعی، حیوانی، نفسانی ... و این قوت‌ها را ارواح نیز گویند»- انتهى.

نزد حکمای پیشین روح سه باشد:

1. روح طبیعی و آن مشترک باشد میان حیوان و نبات، و از حیوان در کبد باشد و از عروق غیر ضواری به جمیع بدن منبعث گردد. و این روح طبیعی را نفس نباتیه و نامیه و شهوانیه نیز گویند هر یک را به جای خویش.



2. روح حیوانیه در حیوان (اعم از انسان و جز آن). باشد و آن در دل است و از آنجا به وسیله شرائین یعنی عروق ضواریب به اعضاء دود، و آن را نفس غضبیه نیز خوانند.

3. روح نفسانیه و آن در دماغ باشد و از آنجای به واسطه اعصاب به اندامها درآید. صاحب کشف اصطلاحات الفنون گوید: «سخن درباره روح گوناگون است. گروه بسیاری از دانشمندان علم معانی و علم باطن و متکلمان گفته‌اند: ما حقیقت روح را نمی‌دانیم و وصف آن درست نیست و از آن چیزهایی است که بندگان با یقین داشتن به وجود آن، از دانستن آن محرومند، چنانکه در قرآن کریم آمد: یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الا قليلاً.⁷¹⁴ اما کسانی که شناسایی روح را ممکن می‌دانند در تفسیر آن سخنان بسیاری گفته‌اند، و به قولی صد نظر مختلف در این مورد بیان شده است. برخی بر آنند که روح انسانی که نفس ناطقه نیز نامیده می‌شود مجرد است، برخی دیگر به غیر مجرد بودن آن معتقدند، و دسته اخیر را که به عدم تجرد قائلند سخنان گوناگونی است.»

نظام گفته است: «ارواح جسم‌های لطیف ساری در بدن است چنانکه آب در گل سرخ سریان دارد، و این ارواح از آغاز عمر تا پایان آن می‌مانند و تخلل و تبدلی در آنها روی نمی‌دهد، حتی اگر عضوی از بدن بریده شود روحی که در اجزای آن است از آن اجزا به اعضای دیگر فراهم می‌شود، البته آنچه از بدن تخلل و تبدل می‌یابد زیادتی است که بدان منضم می‌گردد و از آن جدا می‌شود، و بیشک متبدل چنین نیست.» این قول را چنانکه در شرح طوابع آمده است امام رازی و امام الحرمین و گروه بسیاری از قدما برگزیده‌اند. و بعضی گفته‌اند که روح جزء لا یتجزی در قلب است به دلیل عدم انقسام و امتناع وجود مجرد، بنابراین جوهر فردی است و آن در قلب می‌باشد، زیرا قلب است که دانش بدان منسوب می‌گردد. ابن الراوندی این قول را برگزیده است. قول دیگر این که روح جسمی هوایی در قلب است. قول دیگر این که جزء لا یتجزی از اجزاء هوایی در قلب می‌باشد. قول دیگر: همان



دماغ (مغز) است. قول دیگر این که جزء لا یتجزی از اجزاء دماغ است. قول دیگر که نزدیک به این قول است این که روح جزء لا یتجزی در دماغ است. قول دیگر این که قوه ای در دماغ است که مبداء حس حرکت می باشد. قول دیگر این که نیرویی در

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 399

قلب است که مبداء زندگی در بدن می باشد. قول دیگر: روح همان حیات است. قول دیگر این که روح اجزاء ناری است که حرارت غریزی نیز نامیده می شود. قول دیگر: اجزاء مائی یعنی اخلاط چهارگانه است که از حیث چندی و چونی (کم و کیف). معتدل اند. قول دیگر: خون معتدل است زیرا به کثرت و اعتدال آن زندگی نیرو می گیرد و با فنای آن زندگی از میان می رود. قول دیگر این که هوا است زیرا با محرومیت از هوا زندگی امکان ندارد، و بدن به منزله خیکی است که در آن دمیده اند. قول دیگر که جمهور متکلمان از معتزلیان و گروهی از اشعریان آن را برگزیده اند این است که روح هیکل محسوس مخصوص است. قول دیگر این که همان مزاج است و این مذهب اطباءست زیرا مادام که بدن بر مزاجی است که سازگار با انسان باشد روح از فساد محفوظ است و چون از اعتدال بیرون شد مزاج فاسد می شود و بدن تفرق می یابد. چنین است در «شرح طوابع». قول دیگر: به عقیده اطباء روح جسمی است لطیف و بخاری که از لطافت و بخاریت اخلاط به وجود می آید، چنانکه تکون اخلاط از کثافت و غلظت آنها، و آن حامل نیروهای سه گانه است و بدین اعتبار به سه قسم تقسیم می شود: روح حیوانی، روح نفسانی و روح طبیعی. چنین است در «آفسرایی»، و گفته اند: روح این نیروهای سه گانه یعنی حیوانیت و نفسانیت و طبیعت است.

در «بحر الجواهر» آمده: «روح به عقیده اطباء جوهری لطیف است که از خونی که به بطن چپ قلب وارد می گردد تولید می شود؛ زیرا بطن راست به جذب خون از کبد مشغول است». ابن العربی گوید: دانشمندان درباره نفس و



روح اختلاف کرده‌اند، برخی آن دو را یکی و برخی متغایر دانسته‌اند، و گاهی از نفس به روح تعبیر کنند و بر عکس، و این سخن درست است- انتهی. و قول صاحب مجمع السلوک بر اساس تغایر نفس و روح است، چنانکه گوید: نفس جسمی لطیف مانند هوا و ظلمانی غیر زاکی است، در اجزاء بدن چون کره در شیر و روغن در گردو و بادام منتشر می‌باشد. روح نور روحانی و آلتی برای نفس است، چنانکه سر نیز آلتی برای آن است، زیرا بقای زندگی در بدن مشروط به وجود روح در نفس است، و نزدیک به این بیان گفته صاحب «التعریف» است که گوید: روح معنایی است که جسد بدان زنده می‌ماند، و جمهور دانشمندان نیز همین عقیده را دارند و در «الاصل الصغار» آمده: «نفس جسمی کثیف و روح در آن جسمی لطیف و عقل در

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 400

آن جوهری نورانی است». و گفته‌اند: نفس روح گرمی است که حرکات و شهوات از آن ناشی می‌شود و روح نسیم خوشی است که زندگی را به وجود می‌آورد. و نیز گفته‌اند: نفس چیز لطیفی است که در قلب نهاده شده و منشاء اخلاق و صفات ناپسند است، چنانکه روح چیز لطیفی است که در قلب نهاده شده و منشاء اخلاق و صفات پسندیده است. و نیز گفته‌اند: نفس جای نظر خلق و قلب جای نظر خالق است. اما روح خفی که سالکان آن را اخفی می‌نامند نوری لطیف تر از سِرّ و روح، و به عالم حقیقت نزدیک تر است. روح دیگری نیز هست که لطیف تر از همه این ارواح می‌باشد و از آن خواص است. قائلان به تجرد روح می‌گویند: روح جوهر مجردی است که به بدن تعلق دارد و این تعلق از نظر تدبیر و تصرف است، و بیشتر حکما و اهل ریاضیات و قدمای معتزله و گروهی از شیعه به همین عقیده‌اند. برخی گفته‌اند: روح انسانی آسمانی و از عالم امر است یعنی تحت مساحت و مقدار در نمی‌آید و روح حیوانی بشری و از عالم خلق است و تحت مساحت و مقدار درمی‌آید و آن محل روح علوی است که لطیف و دارای نیروی حس و جنبش و در قلب است. «ابن منده» به نقل از یکی از متکلمان گوید: هر نبی پنج روح و هر مؤمن سه روح دارد.



و در «مشکاة الانوار» تصنیف امام غزالی مراتب ارواح نورانی بشری پنج نوع ذکر شده است: اول، روح حساس که محسوسات را به وسیله حواس پنج گانه تلقی می‌کند و گویی این اصل و اول روح حیوانی است؛ زیرا نیت حیوان بدان است و بچه شیرخواره نیز آن را دارد. دوم، روح خیالی که محسوسات را اخذ می‌کند و آنها را نگاه می‌دارد تا به روح عقلی که بالای آن است عرضه بدارد آنگاه که حاجت افتد. این روح در بچه شیرخواره در آغاز نشو وجود ندارد، و این بچه به گرفتن چیزی حریص است اما هنگامی که از وی نهان گردید فراموش می‌کند و در نفس او درباره آن چیز نزاعی روی نمی‌دهد تا چون کمی بزرگ شد، آنگاه اگر از وی نهان بدارند گریه می‌کند و آن را می‌خواهد، زیرا صورت آن چیز در خیالش باقی می‌ماند، و این روح در بعضی از حیوانات نیز دیده می‌شود، اما در پروانه وجود ندارد، زیرا وی به سبب عشق به شعله آتش آن را قصد می‌کند و گمان می‌برد که چراغ روزنه ای است که به سوی شعله باز می‌شود و خود را در آن می‌اندازد و رنج می‌بیند لیکن چون از آن بگذرد و به تاریکی برسد دوباره برمی‌گردد و در صورتی که روح

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 401

حافظ گیرنده داشت پس از احساس درد و رنج دیدن بدان بر نمی‌گشت، اما سگ پس از آن که یک بار با چوب زده شد به محض دیدن همان چوب فرار می‌کند. سوم، روح (قوه) عقلی که بدان معانی مستخرج از حس و خیال درک می‌شود و آن جوهر خاص انسانی است و در چارپا و بچه وجود ندارد و مدرکات آن معارف ضروری کلی است. چهارم، روح ذکری فکری است که مصارف عقلی را می‌گیرد و میان آنها تألیفات و ازدواجاتی به وجود می‌آورد و از آنها معانی شریفی را نتیجه می‌گیرد، آنگاه اگر مثلاً دو نتیجه به دست آید میان آن دو نتیجه را تألیف می‌کند و همچنین تا بی نهایت رو به تزاید می‌رود. پنجم، روح قدسی نبوی که خاص پیغمبران و بعضی از اولیاست و لواحق غیبی و احکام آخرت و قسمتی از معارف ملکوت آسمانها و زمین و بلکه معارف ربانی که روح عقلی و فکری از رسیدن بدانها قاصرند در آن تجلی می‌کنند. باید دانست که هر چیز به حس درآید آن را روحی است. در تهذیب



الاحکام آمده: «حکما گمان دارند که فرشتگان عقول مجرد و نفوس فلکی هستند و اجنه ارواح مجردند که در عنصریات تصرف دارند، و شیطان همان قوه متخیله است، هر فلکی را روحی کلی است که از آن ارواح بسیاری منشعب می‌شود، و مدبر امر عرش را نفس کلی نامند و هر نوع کائنی را روحی است که مدبر امر آنها است و طبایع تامه نامیده می‌شود- انتهی».

صاحب «الانسان الکامل» گوید: «بدان که هر چیز محسوس را روحی الهی است که بدان قائم است و روح نسبت به آن صورت مانند معنی برای لفظ است و همچنین روح الهی را روحی مخلوق است که صورت وی بدان قائم است و روح نسبت به آن صورت مانند معنی برای لفظ است و همچنین روح مخلوق را روحی الهی است که بدان قائم است. این روح الهی همان روح القدس مسمّا به روح الارواح است و آن از دخول در زیر کلمه «کن» منزّه و به عبارت دیگر غیر مخلوق است زیرا وی وجه خاصی از وجوه حق است که وجود به آن قائم می‌باشد و همان روح بود که در آدم نفخ شد، بنابراین روح آدم مخلوق، و روح خدا غیر مخلوق است و این وجه در همه چیزها همانا روح الله است، و آن روح القدس یعنی مقدس از نقایص کونیه است. و روح چیزی، نفس آن است و وجود قائم به نفس خداست و نفس او ذات اوست. پس کسی که به روح القدس در انسان بنگرد او را مخلوق می‌بیند به سبب امتناع تعدد قدماء، بنابراین جز خدای یگانه قدیمی وجود ندارد و

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 402

همه اسماء و صفات وی به ذاتش ملحق است به سبب محال بودن انفکاک، و ماسوی مخلوق است، مثلاً انسان جسدی دارد که صورت او، و روحی دارد که معنای او، و سری دارد که روح اوست و نیز وجهی دارد که از آن به روح القدس و سر الهی و وجود ساری تعبیر می‌کنند. پس هرگاه اموری بر انسان غالب تر باشند که صورت وی آنها را اقتضا می‌کند و از آن به بشریت و شهوانیت تعبیر می‌شود، روح او رسوب معدنی را کسب می‌کند که اصل



صورت و منشاء محل آن است تا آنجا که با عالم اصلی آن به سبب تمکن مقتضیات بشری که در آن است مخالفت می‌کند پس با صورت مقید شده و اطلاق روحی را از دست داد و گرفتار زندان طبیعت و عادت گردید و آن در دنیا مانند زندانی در آخرت، بلکه عین زندانی است که در روح استقرار دارد لیکن زندانی در آخرت زندان محسوس آتشین است و آن در دنیا همین معنی مذکور است زیرا آخرت جایی است که معانی به شکل صور محسوسه درمی‌آیند، ولی انسان بعکس آن است در صورتی که امور روحانی از قبیل مداومت در فکر صحیح و کم کردن طعام و خواب و سخن، و ترک اموری که بشریت آنها را اقتضا می‌کند بر وی چیره شوند، زیرا هیكل او لطف روحانی را کسب می‌کند، چنانکه روح آب راه می‌رود و در هوا می‌پرد و دیوارها و دوری شهرها مانع او نمی‌شوند و در بالاترین مراتب مخلوقات قرار می‌گیرد، و این همان عالم ارواح رها شده از قیود است بصله ای به سبب مجاورت اجسام، و مراد از آیه *إن الأبرار لفي نعيم*^{۷۱۵} همین مطلب است. در کلیات ابی‌البقاء چنین آمده: روح حیوانی جسمی لطیف است که منبع آن تجویف قلب جسمانی است و به وسیله شرابین به سایر اجزای بدن منتشر می‌شود، و روح انسانی، کنه آن را جز خدا کسی نمی‌داند، و مذهب اهل سنت و جماعت بر خلاف معتزلیان و دیگران این است که روح و عقل از اعیانند نه از اعراض، و آن دو از صفتهای خوب و بد زیادت می‌پذیرند چنانکه به چشم نگرنده پرده عارض می‌شود یا درد روی می‌دهد و خورشید نیز انکشاف می‌پذیرد، و از این رو است که روح گاهی به صفت «آتاره» و گاهی به صفت «مطمئنه» موصوف شده است. و بدان که روح جوهری علوی است، چنانکه در قرآن کریم آمده است: *قل الروح من امر ربي*^{۷۱۶} یعنی روح

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 403

⁷¹⁵ (1). التکویر (82): 13.

⁷¹⁶ (2). اسراء (17): 85.



موجود است به «امر» و امر در چیز غیر مادی استعمال می‌شود بنابراین وجود آن زمانی است و موجود بالخلق نیست و خلق در مادیات بکار می‌رود از این رو وجود آن «آنی» می‌شود، پس با «امر» ارواح و با خلق مادیات به وجود می‌آیند چنان که در قرآن کریم آمده: و من آیاته أن تقوم السماء و الارض بأمره^{۷۱۷} و همچنین آمده: و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بأمره.^{۷۱۸} ارواح به عقیده ما [ابی البقاء صاحب کلیات] اجسام لطیف غیر مادی هستند بر خلاف قول فلاسفه، و چون روح غیر مادی باشد لطیف و نورانی و غیر قابل انحلال به سبب لطافت ساری در اعضاء، و نیز حی بالذات خواهد بود؛ زیرا وی دانا و توانا به تحریک بدن است، خدای متعال میان روح و نفس حیوانی تألیف داد، روح به منزله زوج، نفس به منزله زوجه است و میان آن دو تعاشقی برقرار کرد، مادام که روح در بدن باشد بدن زنده و بیدار است، و اگر جدا شود نه به طور کلی بلکه تعلق آن با بقاء نفس حیوانی باقی باشد بدن خفته است و هرگاه به کلی جدا شود، چنانکه نفس حیوانی در آن نماند، بدن مرده است. باید دانست که ارواح را اقسامی چند است، بعضی در غایت صفا و بعضی در غایت کدورتند و میان آنها مراتبی بی شمار است. و روح حادث است منتها حدوث آن قبل از حدوث اجسام است و علت حادث بودن این است که ممکن است و هر ممکن حادث می‌باشد و رسول خدا (ص). گوید: «خلق الله الارواح قبل الاجسام بألفی عام.» و به عقیده ارسطو روح حادث است و حدوث آن با بدن می‌باشد، و گروهی آن را قدیم می‌دانند زیرا هر حادثی مسبوق به ماده ای است، روح را ماده ای نیست، و این قول ضعیف است، و سخن درست این است که جوهر فائض از خداوند متعال است، چنانکه به وی اختصاص یافته است، به دلیل آیه و نفخت فیه من روحی.^{۷۱۹} و اخباری که به بقای روح پس از مرگ و برگرداندن آن به بدن و جاودانی بودن آن دلالت دارند بقاء و ابدیت آن را ثابت می‌کنند. و عقلا متفقند در این که

717 (1). الروم (30): 25.

718 (2). اعراف (7): 54.

719 (3). الحجر (15): 29.



ارواح پس از جدایی از بدن‌ها به جسم دیگری منتقل می‌شوند بنا به حدیث «إن ارواح المؤمنین فی اجواف طیر خضر الخ» و به روایتی «إن ارواح الشهداء...» است. و نیز لزوم تناسخ را منع کرده‌اند زیرا لزوم تناسخ ایجاب

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 404

می‌کند که جسم به نفسی که در آن بوده است برنگردد و این غیر لازم است، بلکه روح در اجزای اصلی برگردانده می‌شود، و تغیر، در هیئت و شکل و رنگ و اعراض و عوارض دیگر است. و لفظ روح در قرآن به معانی متعدد آمده است: اول آنچه زندگی حیوان بدان است مانند یستلونک عن الروح، دوم به معنی امر مانند «و روح منه»، سوم به معنی وحی مانند تنزل الملائکه و الروح، چهارم به معنی قرآن مانند و اوحینا الیک روحاً من امرنا، پنجم به معنی رحمت مانند و ایدهم بروح منه و ششم جبرئیل مانند فأرسلنا الیها روحنا، پایان سخن ابی البقاء». (کشاف اصطلاحات الفنون، ذیل روح به اختصار). روح از نظر روانشناسان: روح حیوانی بنا بر قول دکارت و مالبرانش روحی است در جانداران با طبیعت مخصوص. این روح جزئی از خون و قسمت بسیار ظریف و متحرک آن است که این ظرافت و تحرک خود را به وسیله تخمیر و جنبش عضلات قلب به دست آورده است. روح از نظر فیلسوفان، اصل حیات و تفکر، عنصری به نام روح، و بر حسب نظر فیلسوفان غیر مادی است. اجسام جاندار به وسیله این اصل جان یافته‌اند. چون مرگ درآید، روح به حیات ابدی و غیر مادی خود در مفارقت از جسم ادامه می‌دهد. غیر از این اصطلاح، در فلسفه به موجودات غیر مادی و مجرد چون: مردگان، فرشتگان و شیاطین روح اطلاق می‌شود، و افلاطونیان نو چون: فلوطن، فرفیریوس، ژامبلیک و پر کلوس می‌پنداشتند که جهان از این قسم روح آکنده است. به موجب نظر پیروان مکتب دکارت، روح حیوانی از طریق شاهرگ‌ها سوار بر مرکب خون به مغز می‌رود و از آنجا به وسیله وسایطی نامرئی به سایر قسمت‌های بدن پخش می‌گردد. نظریه روح حیوانی گرچه از نظریات ابتدایی در



روابط بین وظایف روانشناسی و ساختمان عصبی است، ولی امروز هیچ گونه ارزش علمی ندارد و فقط به صورت عقیده خاصی در تاریخ روانشناسی باقی مانده است. (لاروس بزرگ).

فلیسین شاله در «متافیزیک» گوید: «روانشناسی عقلی مسئله روح یا عقل را مطالعه می‌کند. روح مبدا حیات باطنی، و جوهری متفکر می‌باشد. دو فلسفه جزمی درباره این مسئله با یکدیگر معارضه دارند که عبارتند از فلسفه روحی و فلسفه مادی». مذاهب دیگری نیز مانند: مذهب نمودی، نقادی، تحقیقی و شهودی جواب‌های عمده دیگر به این مسئله می‌دهند. مذهب روحی: مذهب روحی نظریه ای است که اعتقاد دارد در انسان

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 405

روحی مجزی و مستقل از بدن موجود است. این فکر به صورت‌های مختلف عقیده کسانی مانند: سقراط، ارسطو و حکمای مسیحی به خصوص اگوستن و سپس دکارت، مالبرانش، لایب نیتز و سرانجام راوسن و امیل بوترو می‌باشد. دلیل عمده طرفداران مذهب روحی، تحقیق اختلاف‌های عمیقی است که نمودهای مادی را در مقابل نمودهای نفسانی قرار می‌دهند. نمودهای مادی دارای بعد هستند و به وسیله حواس شناخته می‌شوند، اما نمودهای نفسانی بعد ندارند و به طور مستقیم جز به وسیله وجدان شناخته نمی‌شوند. حرکت که یکی از نمودهای مادی است نمی‌تواند تبدیل به یک نمود نفسانی یعنی فکر گردد. به عقیده دکارت، روح را آسان تر از بدن می‌توان به علم یقینی شناخت. دلیلی را که این فیلسوف بزرگ در بخش چهارم «گفتار» برای اثبات این معنی آورده، غالباً ذکر کرده‌اند: من می‌توانم درباره بدنم و درباره جهان شک کنم، می‌توانم از خود بپرسم که شاید حواس من که بدن خود و جهان را به وسیله آنها می‌شناسم، مرا گول می‌زنند و شاید ادراک من نوعی رؤیا باشد، اما در این که شک می‌کنم نمی‌توانم شک داشته باشم. پس درباره فکر خود شک نمی‌توانم کرد و به این اعتبار که موجود متفکری هستم درباره وجود خود نمی‌توانم شک کرد: «شک می‌کنم پس هستم.» وقتی روح به خود می‌اندیشد به وحدت



و هویت خود شعور دارد، بنابراین مغز و بدن از اجزاء مختلف ترکیب می‌گردند که علم آنها را تغییرپذیر نشان می‌دهد. بدون تردید حیات نفسانی به طور عمیقی با حیات بدنی مربوط است و هر کدام از دیگری متأثر است و در آن نیز تأثیر می‌کند. این تأثیر دوگانه را چگونه می‌توان تبیین کرد؟ تمام طرفداران مذهب روحی نظریه واحدی را قبول ندارند. بعضی طرفدار ثنویت هستند که به واقعیت روح و بدن، یعنی جوهر متفکر و جوهر ذی بعد معتقد می‌باشد. برای تبیین اتحاد روح و بدن، دکارت فرضیه «نفس حیوانی» را که ماده ای است که از فرط لطافت شبیه به روح است پیش می‌کشد. مالبرانش شاگرد وی، این نکته را که بدن در روح و روح در بدن تأثیر داشته باشد، متناقض و بنابراین نامقبول می‌یابد. فقط خداست که می‌تواند مقارن با آنچه در بدن می‌گذرد، احساساتی در روح برانگیزد و مقارن امری که در روح اتفاق می‌افتد، حرکاتی در بدن پدید آورد. علل انسانی علل اتفاقی هستند، و فقط خداوند علت مؤثر است. در مقابل این ثنویت، «لایب نیتز» یک مذهب وحدت روحی قرار می‌دهد، جسم عبارت از مجموعه ای از منادهایی است که

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 406

بدون بعد و غیر مادی است. بین این منادها و مناد روح، خدا از ازل توافقی برقرار کرده است و این خود همان هماهنگی یا همسازی پیشین است. جوابی که به مسئله روح داده‌اند هرچه باشد طرفداران مذهب روحی به ابدیت روح عقیده دارند و این عقیده آنان بر دلایل مختلف متکی است، اینک یک دلیل فلسفی: روح، واحد و بسیط است پس بعد از تجزیه بدن که از اجزاء مختلف و گوناگون تشکیل شده است باقی خواهد ماند، چنانکه سقراط به نقل افلاطون گفته است که موسیقی نواز بعد از شکستن ارغنون نیز باقی می‌ماند. اما دلیل روانشناسی این است که انسان قوایی دارد که در حال حاضر مصرف کافی ندارند، قلب به سعادت نامحدود و عشق نامحدودی احتیاج دارد که این یک دوره وجود محدود آن را ارضاء نمی‌کند. اراده درجه ای از استقلال و کمال را می‌جوید که در این جهان بدان نمی‌تواند رسید. عقل در صدد وصول به حقیقت کلی است که در این عالم آن را درک نتواند کرد. آیا



در خود احساس نمی‌کنیم که مردگان محبوب ما زندگی خود را در کنار ما ادامه می‌دهند؟ و اما دلیل اخلاقی: لازم است که خیر، پاداش ببیند و شر، به کیفر برسد. هیچ یک از پاداش‌های زمینی کاملاً رضایت بخش نیست. باید به یک حیات آینده معتقد بود که در آن فضیلت با سعادت مقرون باشد. فلسفه مادی، مذهب روحی را انتقاد می‌کند و نشان می‌دهد که روح وابسته به بدن است و با فنای بدن باید از میان برود. فلسفه مادی نظریه ای است مبتنی بر این که نفس و روحی مجزی از بدن موجود نیست. فکر تابعی از دستگاه بدنی است. حیات نفسانی جز جلوه ای از تجلیات ماده چیزی نیست، و این نظریه طرفداران جزء لا یتجزی یعنی ذیمقراطیس و ابی‌قور است و سپس در قرن هجدهم کسانی مانند: لامتری، هلوسیوس، هولباخ و در قرن نوزدهم، کارل فوگت بوخنر، مولشوت و بسیاری از دانشمندان وظایف الاعضاء مانند لودانتک طرفدار این نظریه بوده‌اند. مذهب مادی معمولاً با فلسفه حسی مربوط است. معرفت انسان همه از حواس او برمی‌آید، در صورتی که حواس خود نمی‌توانند روح را به ما بشناسانند. بروسه عالم وظایف الاعضاء اظهار می‌کند که به وجود روح معتقد نخواهد بود مگر آن که آن را در زیر چاقوی تشریح خود کشف نماید. مذهب مادی مخصوصاً از تمام حقایق روانشناسی و وظایف الاعضائی از «روانشناسی علم الامراض» و «روانشناسی تطبیقی» یاری می‌جوید تا تأثیر بدن به خصوص مغز را در حیات نفسانی نشان دهد. بنا به تعبیر کابانیس امر روحانی

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 407

جز وارونه و عکس امر جسمانی چیزی نیست. مغز از خود، فکر ترشح می‌کند چنانکه کبد صفراء ترشح می‌کند. کلمه روح یک امر انتزاعی تحقق یافته و یک توهم فلسفی و متافیزیکی را نشان می‌دهد. وجدان جز یک «پی‌فنومن» چیز دیگری نیست. طرفداران فلسفه روحی بر مادیون اعتراض کرده‌اند که مذهب حسی درباره معرفت، نظری کافی نیست. آنگاه اگر حیات بدنی تأثیر بزرگی در حیات نفسانی دارد، حیات نفسانی نیز تأثیری که در حیات بدنی دارد همان اندازه قابل ملاحظه است. اینها نظریه ادراک ناپذیری را نیز که به موجب آن وجدان



«پی‌فنونم» می‌باشد به طور قطع طرد می‌کنند و بعضی حتی موازنه و موازات روح و بدن را مورد تردید قرار می‌دهند. مخصوصاً ماده که فلسفه مادی همه چیز و خاصه روح را نیز به وسیله آن تبیین می‌کند خود درست بیان نشده است. اگر از کلمه ماده تمام مفهوم ذهنی آن را حذف کنند کلمه ای فارغ از معنی می‌ماند که خود جز انتزاعی تحقق یافته و جز توهمی فلسفی نخواهد بود. فلسفه نمودی- گذشته از فلسفه روحی و مادی نظریه‌های دیگری نیز مسئله روح را مطرح کرده و در صدد حل آن برآمده‌اند. هیوم و استوارت میل وجود روحی را که جوهر می‌باشد انکار می‌کنند، به عقیده آنان آنچه وجود دارد نمودهای نفسانی است. این دریافت مکرر مطرح شده و مورد انتقاد قرار گرفته است. فلسفه نقادی- مذهب نقادی کانت معتقد است که مسأله نفس و روح را نمی‌توان با روحی یا مادی دانستن آنها جواب داد، اما کانت حیات بعد از موت را به مثابه فرضی که وجدان اخلاقی آن را ایجاب می‌کند تلقی می‌نماید و آن را چون یک اصل موضوع عقل عملی قبول دارد. فلسفه تحققی- فلسفه تحققی کنت، مذهب روحی و مذهب مادی هر دو را که مبتنی بر تبیین امر عالی به وسیله امر سافل است به طور متساوی متافیزیکی می‌داند و هر دو را رد می‌کند. او تصور یک روح فناپذیر را نمی‌پذیرد، اما نظریه طرفداران مذهب روحی را با تغییر و اصلاحی قبول می‌کند و ابدیت ذهنی را عبارت از بقای بعد از موت در قلب کسانی می‌داند که ما را دوست می‌دارند و برای بزرگان بقای بعد از موت آنها را در خاطره جامعه انسانی به عنوان مکافات برای آنها می‌پذیرد. فلسفه شهودی- مذهب شهودی برگسون بطور کلی با مذهب مادی معارضه می‌کند. برگسون حتی نظریه موازات روح و بدن را که بسیاری از طرفداران مذهب روحی پذیرفته‌اند انتقاد می‌کند. دریافتی که وی از حافظه دارد در این باب برهان عمده او را

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 408

فراهم می‌کند. چون اثر حیات نفسانی از دستگاه جسم تجاوز می‌کند، چون مغز اکتفا می‌کند به آن که قسمت کوچکی را از آنچه در وجدان جریان دارد به وسیله حرکات بیان و ترجمه کند، بقای روح بعد از موت ممکن و



بلکه محتمل است. «الزام بر عهده کسی است که انکار دارد نه آن که اقرار می‌کند، زیرا یگانه دلیل اعتقاد به انطفاء روح و وجدان بعد از موت آن است که می‌بینند بدن پس از مرگ از هم فرومی‌ریزد و متلاشی می‌شود و در صورتی که استقلال کامل روح از بدن نیز امری محقق باشد، این دلیل نیز دیگر ارزشی ندارد».^{۷۲۰}

روسختج: (معرب، ا). معرب راسخت. روسوخته. (فرهنگ فارسی معین). مأخوذ از روسخته فارسی و به معنی آن. (فرهنگ نفیسی). مس سوخته. (برهان قاطع). به عربی نحاس محرق گویند. حدید الحرکوش. اکسید مس را گویند که از قدیم به عنوان یکی از داروهای اصلی چشم، خصوصاً تراخم استعمال می‌شده است. (فرهنگ فارسی معین). به ترکی راستق گویند. (فرهنگ شعوری). و ر. ک-: راسخت و روسوخته و نحاس محرق و حدید الحرکوش.

ریاح: ج ریح به معنی باد. (منتهی الارب). (دهار). ریح چهارگونه است: جنوب و آن باد قبله است و شمال که از شمال می‌وزد و صبا که آن از خاور می‌وزد و دبور که آن از باختر می‌وزد، باد پنجمین را نیز بدان افزوده‌اند و آن گردباد است که و زید نگاه آن مشخص نیست و نکباء نامیده می‌شود. (اقرب الموارد).

ریاح: (ع. ا). رِیاح. رواج. (منتهی الارب). ج ریح به معنی باد. (منتهی الارب). ریح چهارگونه است: جنوب و آن باد قبله است و شمال که از شمال می‌وزد و صبا که آن از خاور می‌وزد و دبور که آن از باختر می‌وزد، باد پنجمین را نیز بدان افزوده‌اند و آن گردباد است که و زید نگاه آن مشخص نیست و نکباء نامیده می‌شود. (اقرب الموارد).

ریاح اربعه: صبا و دبور و جنوب و شمال است.

ریاح الصبیان: ریح الصبیان. ر. ک-: ریح الصبیان در ذیل ماده ریح.



ریاح غلیظه: ریح غلیظه. ر. ک-: ریح غلیظه در ذیل ماده ریح.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 409

ریاضت: (ع. امص). رنج. تعب. زحمت. محنت. (ناظم الاطباء). کوشش با رنج و تعب. (ناظم الاطباء). ورزش. (ناظم الاطباء). به اصطلاح اطباء حرکتی است ارادی که انسان را مضطر گرداند به تنفس عظیم متواتر. (غیاث اللغات). در اصطلاح طب، حرکت ارادی که تنفس عظیم و پیاپی باشد برای ایمنی یا دفع پاره ای امراض یا مشقت ها.

ریاضت کردن: ورزش کردن.

ریح: (ع. ا). باد. ج ارواح، اریاح، رُیاح، ریح. جج، ارویح، اراییح. (منتهی الارب). بوی. (آندراج). ذفر الریح: تیزبوی. تندبوی. (مفردات ابن البیطار). گاهی به معنی بخار بکار برند: فینفع من وجع الظهر و ... و من الریاح المستکنه فیها. (مفردات ابن البیطار). چیز پاکیزه و خوش. (منتهی الارب). بادی که در شکم پدید آید. (ناظم الاطباء). دردی که در پیوندگاه اندامها بروز کند. (ناظم الاطباء).

ریح الشوکة: ریح شوکه. نزد پزشکان ماده ای است حاره که در استخوان جریان یابد و باعث شکستن استخوان و تباهی آن شود. (کشاف اصطلاحات الفنون).

ریح الصبیان: نزد اطباء باد غلیظی است که عارض اندرون سر شود. (کشاف اصطلاحات الفنون).

ریح بواسیر: در عرف پزشکان بادی است غلیظ که خارج شدن آن سخت باشد و دردی را مانند درد قولنج عارض شود که گاه در پشت و گاه در شراسیف و اطراف کلیه بروز کند و گاه باشد که در خصیتین و شرم و حوالی نشیمنگاه عارض گردد. (کشاف اصطلاحات الفنون).



ریح رحم: ماده نفاخه در رحم به سبب اجتماع رطوبات لزجه.

ریح غلیظ: نزد اطباء بادی است که مدت درنگ آن در پاره ای از تجاويف بدن به درازا کشد و غلیظ گردد. (کشاف اصطلاحات الفنون).

ریق: (ع. ا). آب دهن. ج اریاق. (آنندراج). اول هر چیز و بهتر آن. اول چیزی که در صبح شخص می خورد و می آشامد (ناظم الاطباء). ناشتا که به هندی نهار گویند. (غیث اللغات). - بر ریق: ناشتا.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 410

«ز»

زایر: (ع. ص، ا). زائر. زیارت کننده. ج زایرون، زور، زوار. (منتهی الارب). مجازاً، سائل و خواهنده که از مسافتی نزد بزرگی رفته اند. دریوزه گر. آن که به زیارت کعبه یا یکی از مشاهد متبرکه یا شاهی بزرگ شده است.

زَبَد: (ع. ا). کفک آب و شیر و سیم و جز آن. (منتهی الارب). زبد، کفی که بالای آب و جز آن قرار می گیرد.

زَبْد: (ع. ا). کفک شیر و سرشیر. (منتهی الارب). آنچه با حرکت دادن از شیر استخراج می شود و این خاص گاو و گوسفند است. آنچه از شیر شتر بدین گونه به دست می آید زبد نمی گویند بلکه نام آن حباب است. (مجمع البحرین). روغن ناگداخته. (تاج العروس). مسکه. (مهذب الاسماء).



زَجْرٌ: (ع. مص). بازداشتن و منع کردن (منتهی الارب). و این لغت در اصل به معنی راندن به وسیله بانگ زدن است. (متن اللغة). نهی کردن. راندن. (آندراج). راه بردن. جلو راندن در حال فشار آوردن از عقب. (کازیمیرسکی). کلمه ای است که بدان اسب را زجر کنند (منتهی الارب). (به مجاز) بانگ زدن بر ستور تا تیز رود. (منتهی الارب). برانگیختن. پراکندن چیزی. (المعجم الوسیط). پراکندن باد ابر را. (المعجم الوسیط). انداختن ناقه آنچه در شکم دارد. (منتهی الارب). انداختن و بیرون ریختن آنچه در دل است. استفراغ کردن. برگرداندن. قی کردن. (کازیمیرسکی). فالگویی کردن به مرغان و بانگ زدن بر آنها، و این همان طیره است که در شرع از آن نهی شده است. (تاج العروس). پیش گویی کردن حوادث. (محیط المحيط). نالیدن. (دهار). دور شدن. بیرون شدن. فرار کردن. ازدجار نیز بدین معنی آمده. بیمناک شدن. مرعوب گردیدن. از روی بیم فرار کردن. (کازیمیرسکی).

زَجْرٌ: (ع، مص). در اصل به معنی بازداشتن است، لیکن در محاوره فارسیان به معنی لازم که ضرب و سرزنش باشد مستعمل است. (غیاث اللغات). تنبیه. کیفر دادن و سخت گرفتن. به شدت و خشونت رفتار کردن. سرزنش. (ناظم الاطباء) جور و ستم و زور. (ناظم الاطباء). زحمت. رنج کشیدن. زجر بردن

زَجْرٌ: (ع. ا). لغتی است در زَجْر (نوعی ماهی).

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 411

زَجْرَةٌ: (ع. مص). واحد زجر. فقط یک بار بانگ است. (محیط المحيط).

زُعَاق: (ع. ص، ا). آب تلخ ستبر که خوردن نتوانند. (منتهی الارب).

زُعَاق: (ع. ص). اسب شتاب بسیار رو. (منتهی الارب).



زَعْر: (ع. مص.) کم شدن و پراکنده گردیدن موی. (آندراج). تنک موی شدن کسی. (منتهی الارب).

زُعْر: (ع. ص.) ج ازعُر، تنک موی. (منتهی الارب).

زَعِر: (ع. ص، ا.) تنک موی. موی تنک و پریشان. جای کم نبات.

(منتهی الارب). برهنه. عریان. (ناظم الاطباء). مرد بدخوی. (ناظم الاطباء).

زَعَب: (ع. مص.) موی ریزه زرد برآوردن کودک و جوجه. (اقرب الموارد). آنچه باقی بماند از موی بر سر پیر بعد افتادن و تنک گردیدن موی سر او. (منتهی الارب).

زُلُو: (ا.) زالو و علق و دیوجه و زلگ؛ یک نوع کرمی است آبی و خون حیوانات را می مکد و آن را در طب برای کشیدن خون بیماران بکار می برند. (ناظم الاطباء). زلو. زولو. جلو. شلوک. شلکا. جانوری است از شاخه کرم ها و از رده کرم های حلقوی و دسته ئیرودینه ها که لوله گوارشی آن در طول بدن حیوان به 11 قسمت مشخص تقسیم می شود و در قسمت سر و انتهای بدن دارای بادکشهایی است که بدان وسیله بر بدن حیوانات یا اشیاء می چسبد. حیوانی است آبی و در آب رودها، جوی ها و برکه ها زندگی می کند و دارای گونه های مختلف است. زالو در قسمت بادکش دهانی، دارای سه ردیف آرواره به شکل ایگرگ (Y) است که به وسیله آنها پوست بدن حیوانات را سوراخ کرده خون آنها را می مکد. (فرهنگ فارسی معین).

زِهَار: (ا.) آلت تناسل مرد یا زن و حوالی آن که موی از آن روید. شرمگاه. (فرهنگ فارسی معین).- موی زهار: موهای گرداگرد شرمگاه. (ناظم الاطباء).



سابق: (ع. ص). پیش. پیشین. پیشینه. قبل. قبلی. گذشته. اول. مقدم. جلو. ضدّ لاحق. ج سابقون، سابقین، سبّاق.

ساتر: (ع. ص، ا). پوشنده. (آندراج). پوشش. روپوش. سرپوش. - ساتر عورت: پوشنده عورت.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 412

ساحقه: (ع. ص). تأنیث ساحق. ر. ک-: ساحق.

ساعت: (ع. ا). ساعه. نزد فقها عبارت است از جزئی از زمان. (کشاف اصطلاحات الفنون). پاره ای از روز و شب. مدتی نامعلوم. وقت و زمان نامعین. مدتی از زمان و بیشتر کوتاه. آنی. - ساعت نجومی: به اصطلاح ارباب علم نجوم دو نیم گهری باشد. (آندراج). یک حصه از بیست و چهار حصه شبانه روز که تسو نیز گویند و هر یک از این حصه ها را به شصت قسمت ثانوی تقسیم کنند و آن را دقیقه گویند. (ناظم الاطباء).

ساق: (ع. ا). قسمتی از پای که میان مچ و زانو است. پاچه. - ساق البقر: پاچه گاو. (ریاض الادویه). طرف پایین هر چیز عموماً. (شعوری). - ساق الشجره: تنه درخت مثل شاخ که آن را به هندی دندی گویند چون ساق گل ها و ریاحین و آن غیر شاخ است لیکن گاهی به جای ساق شاخ نیز مستعمل می شود. (آندراج از بهار عجم). نزد. پایه درخت. اصل. ساق گندم و جو. پوزه درخت. پوزه درخت. میان بیخ تا اول شاخه گاه ور متغافل شوی ز کار، ببرند بیخ و درختان و ساق کشتت، کرمان.

سامی: (ع. ص). بلند. (آندراج). صاحب سمو.

سبّط: (ع. مص). فروهشته گردیدن موی. (منتهی الارب). استرسال موی و آن ضد جعد است. (اقرب الموارد).



سَبْطُ: (ع. ص). موی فروهشته. نقیض مجعد. (منتهی الارب). (ا). هر درخت که بر یک اصل و بیخ و شاخه‌های بسیار داشته باشد. (منتهی الارب).

سَبْطُ: (ع. ا). فرزندزاده، خواه اولاد از پسر باشد خواه از دختر. (آندراج).

سَبْعِین: (ع. عدد، ص، ا). هفتاد. (آندراج).

سَخَج: (ع. مص). خراشیدن و پوست باز کردن. (منتهی الارب).

سَخَج: (ع. ا). نوعی از بیماری روده. (منتهی الارب). بیماری است که از خراش روده به هم رسد. (آندراج). اگر ماده نزله رطوبتی نرم بود اسهال بلغمی آرد، اگر گرم و تیز باشد روده‌ها را بخراشد و سحج و اسهال خون آرد. (ذخیره خوارزمشاهی). دلیل آن باشد که اسهال کند و به سبب اسهال سحج تولید کند. (ذخیره خوارزمشاهی).

سَحَق: (ع. مص). سودن و ساییدن. (غیاث). کوفتن یا ریزه ریزه کردن.

(منتهی الارب).

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 413

سَخْنَه: (ع. ا). شکل و روی و صورت مردم (غیاث). هیئت. (لسان العرب). در اصطلاح پزشکان عبارت است از حال جسد در فربهی و لاغری و سستی و سختی و اعتدال. (کشاف اصطلاحات الفنون).

سَحور: (ع. ا). آنچه در رمضان به آخر شب خورند. (غیاث). آنچه روزه‌گیران به سحر خورند. آنچه سحرگاه خورند از طعام یا شراب. (اقراب الموارد).



سُحُور: (ع. مص). سحور خوردن. (ا). جِ سَحَر. (منتهی الارب).

سَحِيق: (ع. ص). جای دور. (منتهی الارب). بسیار ساییده شده. (منتهی الارب). مسحوق. (اقرب الموارد). (ا). گرد.-
سحیق الطلق: گرد طلق. (مؤلف).

سَخَافَت: (ع. امص). سبکی عقل. (منتهی الارب). شلی. شل و شلاتگی.

ناپختگی. ناسفتگی. مقابل صفاقت (قرصی). محکمی. سفتگی. پختگی (در جامه منسوج). لاغری. (آندراج).

سَدَّة: (ع. ا). حائل و مانع میان دو چیز. (غیاث اللغات).

سَدِید: (ع. ص). راست و درست و محکم و استوار. (آندراج).

سُرخاب: (ا مرکب). نوعی از مرغابی باشد سرخ رنگ. سرخی و غازه ای باشد که زنان با سفیدآب بر روی خود مالند.
(برهان). خون که به عربی دم خوانند. (برهان). کنایه از خون. (انجمن آرا خم شراب).

سُرُخ: (ص). رنگی معروف. (آندراج). شنجرف. زنجفر. (زمخشری). احمر. (ترجمان القرآن ترتیب عادل بن علی).
انواع آن: آتشی. ارغوانی. بلوطی. پشت گلی. جگرکی. حنایی. خرمایی. دارچینی. زرشکی. شاه توتی. صورتی. عنابی.
قرمز. گل سرخی. گل کاغاله. گلی. لاکی. لعل. میگون. یاقوتی.

سَرَطَان: (ع. ا). جانوری است در جوها و تالاب ها برابر غوک متوسط، مشابه به شکل عنکبوت، آن را به هندی
گِنگچه گویند و رفتار آن گاهی راست باشد به طرف سر و گاهی کج به طرف عقب رفتار می کند. (آندراج). نام
کلی که به تمام تومورهای بدخیم بدون هیچ گونه تفاوتی داده شده است. این نام در آسیب شناسی به هرگونه



اختلال و هرج و مرج سلولی و بافتی نیز اطلاق می‌شود. به طور کلی سرطان توموری است موضعی و بر حسب آن که در چه جای بدن باشد، ممکن است مرئی یا نامرئی باشد. سرطان تدریجاً تمام بدن

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 414

را فرامی‌گیرد و در آن ایجاد مسمومیت می‌کند. سرطان مرضی خاص نیست بلکه عوارض و تحریکات مرضی می‌باشد که از تکثیر بی نظم و ترتیب سلول‌های طبیعی بدن تولید می‌شود و خاصیت تخریب و فراگیری دارد. چنگار. درد بی درمان. (فرهنگ فارسی معین). ورمی است بسیار بد که از سودای سوخته و صفراء پیدا شود، اول به قدر دانه نخود نمایان شود، سپس آن به قدر خربزه و کلان از آن هم گردد و بر آن عروق مانند پای خرچنگ دیده شود. در این هنگام امید به شدن آن نیست و تداوی برای آن است که تا از این کلانتر نشود. (منتهی الارب). با پوست و گوشت آمیخته باشد و با درد باشد و بیخ‌ها و شاخه‌ها دارد و برسان سرطان آبی باشد که پس از مدتی گوشت عضو مرده شود و حس او برود. (ذخیره خوارزمشاهی). - سرطان اسود: ازدیاد و تجمع مواد رنگین سلول‌های بافت پوششی که ممکن است به صورت تومور سلول‌های بافت پوششی نیز درآید و در این صورت تومور بیشتر مربوط به ازدیاد سلول‌های طبقه رنگدار بافت پوششی است. (فرهنگ فارسی معین). - سرطان بحری: خرچنگ دریایی. خرچنگ پهن. (فرهنگ فارسی معین). خرچنگ دریایی است. چون از آب برآند متحجر شود. سوخته آن در سرمه و سنون جهت دمعه و ناخنه و جلای دندان مفید است. (منتهی الارب). ظاهراً مقصود «مار» است و سرطان نهری بریان کرده و سوده و به گلاب تر کرده طلی کردن به خاصیت سود دارد و سرطان بحری همچنین. (ذخیره خوارزمشاهی). و سرطان بحری طبیخ آن و گوشت آن سود دارد. (تحفه حکیم مؤمن). - سرطان نهری: به فارسی خرچنگ نامند- سرطان هندی: بقایای سنگ شده و فسیل شده گونه ای از خرچنگ‌های دریایی نواحی شرقی آسیا. یکی از صور دوازده گانه منطقه البروج میان جوزا و اسد. چهارمین بروج که هشتاد و سه ستاره در آن رصد کرده‌اند یکی از قدر سوم و هفت از قدر چهارم. و آن را به صورت خرچنگی تخیل کرده‌اند و مجموعه نثره و



ستاره طرفه و چهار شمالی و چهار جنوبی در این صورت است. و بودن آفتاب در این برج ماه تیر است. (ع. ا) مدت ماندن آفتاب در آن برج (سرطان). (آندراج). دایره عظیمه ای که همه ساله آفتاب در روز دوم خردادماه جلالی می‌پیماید. (ناظم الاطباء). علتی است که بر پیوند سم ستور پدید آید و خشک گرداند یا آن که بر گرد سم آن (منتهی الارب).

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 415

سَرْمَق: (معرب، ا). معرب سرمه، نام تره که آن را به هندی بتها گویند. (آندراج). شرنگ و آن گیاهی است پهن برگ، خوردن دو درهم تخم سائیده آن سه هفته تریاق است مر استسقا را و اکثار آن مورث هلاکت. (منتهی الارب). معرب از سرمج فارسی و آن قطف است. (تحفه حکیم مؤمن). تعریب سرمک است. (شرفنامه منیری). اسپاناخ. (الفاظ الادویه).

سَریر: (ع. ا). اورنگ و تخت. (برهان). تخت پادشاه. (جهانگیری). ج اسیره، سُرر. (منتهی الارب). تخت آراسته. (دهار).

سریع: (ع. ص). زود. (مهذب الاسماء). شتابنده. (منتهی الارب).

سریع الهضم: غذایی که گوارش آن در معده نیک باشد و زود از معده بگذرد. (ناظم الاطباء).

سِعَت: (ع. امص). فراخی و گنجایش. (غیاث).

سِقَايَت: (ع. مص). آب دادن. (غیاث).

سِقَايَةُ: (ع. ص). سَقَائَةُ. زن آب دهنده. (آندراج). مؤنث سقاء. (منتهی الارب).



سِقَايَة: (ع. ا). پیمانۀ آب و ظرفی که در آن آب خورند. (آندراج). پیمانۀ. (منتهی الارب). (مص). سبیل کردن آب

بر حاجیان. (آندراج). (ا). آنچه بنا نهند برای آب. جای آب. (آندراج). جای آب خوردن. (منتهی الارب).

سُكَارِي: (ع. ص، ا). ج سکران. (مهذب الاسماء) مستان. (غیاث).

سُكِر: (ع. ص). مست و همیشه مست. (منتهی الارب).

سُكْر: (ع. امص). مستی. (منتهی الارب). (مص). مست شدن. (تاج المصادر). نشاء. (غیاث). (ا). شراب و آنچه مست

گرداند. (منتهی الارب).

سُكُون: (ع. مص). آرمیدن. (منتهی الارب). آرامش. (آندراج). آرام. (غیاث).

سَلَاَسَت: (ع. مص). نرم و آسان و هموار شدن. (آندراج). نرم خوی شدن. (تاج المصادر). نرم و آسان گردیدن.

(ناظم الاطباء).

سَلَاَقَه: (ع. ا). آبی که از داروهای جوشانده گیرند. (اقرب الموارد).

سِمْحَاق: (ع. ا). پوست تنک سر. (منتهی الارب). پوست که میان گوشت و استخوان است. (مهذب الاسماء).

شکستگی سر که جراحت بدان پوست رسد که بر استخوان پوشیده است و آن را سلطاء نیز گویند. (ذخیره

خوارزمشاهی).



سَمّ: (ع. ا). زهر. (برهان). زهر. ج سموم. (مهذب الاسماء). السم هو الذي فقد المزاج لا بالمضارة فقط بل بخاصية

فيه كالبيش. (قانون بوعلی).- ذات السم: هر حیوان زهردار. (ناظم الاطباء).

سم ابرص: کربسه و به هندی چهپگلی گویند. (آندراج). ر. ک:- سام ابرص.

سم الحاجة: مقصد مرده. (آندراج).

سم الحمار: گیاه خرزهره. (آندراج).

سم الساعة: زهری که زود می کشد. (ناظم الاطباء).

سم السمک: گیاه ماهی زهره معروف به بوسیر پوست آن درد مفاصل و درد رگ پشت و نقرس را نفع دهد و چون

آن را در آب غدیر اندازند همه ماهی آن را سست گرداند و برگ آن در چراغ به جای فتیله می سوزد. (آندراج).

سم الفار: دوابی که موش را می کشد. (منتهی الارب).

سَمْع: (ع. مص). شنیدن. (منتهی الارب). (ا). شنوایی. (منتهی الارب). و گاه به اسماع و اسمع و اسماع جمع بسته

شود. (منتهی الارب).

سَمَن: (ع. ا). در عربی مطلق روغن را گویند عموماً و روغن گاو را خصوصاً. (برهان). روغن و روغن گاو و گوسفند.

ج سمون. (مهذب الاسماء).

سِمَن: (ع. امص). فربهی. (ناظم الاطباء). چربی. (ناظم الاطباء). (مص). فربه شدن. (آندراج).

سُمُو: (ع. مص). بلند شدن. (المصادر زوزنی).



سَمُو: (ص). بلند. (آندراج).

سَموم: (ع. ا). باد گرم. ج سَمائم. (منتهی الارب). باد گرم ج سَمائم. و برخی گفته‌اند سموم مخصوص روز است و گاه به شب آید و حرور مخصوص شب و گاه به روز آید. (ناظم الاطباء).

سُموم: (ع. ا). ج سم. یعنی زهرها. (غیاث).

سَمین: (ع. ص). فربه. (غیاث).

سین: (ع. ا). دندان. سال. (منتهی الارب). عمر. مدت عمر. زندگانی. هنگام از عمر. (ناظم الاطباء). ج اسنان. (آندراج).

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 417

سن شباب: جوانی. (ناظم الاطباء).

سن شیخوخت: پیری. (ناظم الاطباء).

سن رهاق: (ع. ا). ابتدای بلوغ. (غیاث اللغات).

سن تمیز: هنگامی که شخص شاعر شود و خوب و بد را بشناسد.

سین: (ا). حشره ای است که رطوبت ساق خوشه‌های گندم و جو بمکد و آن را خشک یا نزار کند.

سَنگ: (ا). سنگ در پهلوی به معنی ارزش و قیمت آمده «تاوادیا» معروف است و به عربی حجر خوانند. (برهان).

هر یک از توده‌های بزرگ و سخت معدنی و طبیعی که دارای ساختمانی صلب و املاح و عناصر معدنی یا آتشفشانی

و یا رسوبی که جزء ساختمان پوسته جامد زمین محسوبند. در ساختمان سنگ‌ها اکثر بقایای موجودات زنده اعصار



قدیمه شرکت می‌کنند. با توجه به تعریف فوق در وهله اول تمام تشکیلات صلب پوسته جامد زمین فقط جزء سنگ‌ها به حساب می‌آیند، در حالی که از لحاظ زمین‌شناسی تشکیلات نفتی و روغن‌ها و قیرها که جزء ساختمان پوسته جامدند نیز جزء سنگ‌ها محسوب می‌شوند. سنگ‌ها توده‌های اصلی کانی‌ها را به وجود می‌آورند. حجر. (فرهنگ فارسی معین). حجر و جسمی صلب و سخت که از زمین استخراج می‌کنند و ماده‌ای که کوه‌های صلب را تشکیل می‌دهد. (ناظم الاطباء).

سَوَاقِي: (ع. ا). ج ساقیه، به معنی جوی خرد. (غیاث اللغات). رگ‌های خردتر از جداول. (یادداشت به خط مؤلف).

سُوخْتِه: (ن. مف/نف). هر چیز آتش گرفته. هر چیز که آتش در آن افتاده باشد. محروق. (ناظم الاطباء).

سُودَا: (ع. ص). سیاه. (آنندراج). نام خلطی از اخلاط اربعه و در فارسی به معنی دیوانگی است و این مجاز است؛ چرا که به سبب کثرت خلط سوداء جنون پیدا می‌شود. (آنندراج). سوداء دو گونه است: طبیعی و ناطبیعی. اما طبیعی درد خون است و بدین سبب سطبرتر و گران‌تر از اوست و طبع او طبع زمین است سرد و خشک و رنگ او سیاه است و مزه او آمیخته است از شیرینی و ترشی و فراز هم کشیدگی و ... (ذخیره خوارزمشاهی).

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 418

سُودِه: (ن. مف). آنچه از سودن به هم رسد چون سوده الماس و سوده آهن و سوده شنگرف و سوده صندل. (آنندراج). هر چیز نرم و مسحوق مانند سوده الماس و سوده صندل. (ناظم الاطباء).

سُورَت: (ع. امص). تیزی. حدت. تندی هر چیز. (آنندراج).



سِوَم: (عدد ترتیبی، ص نسبی). سه که ثالث باشد. (آندراج). سیم. چیزی که در مرتبه سه واقع است. (ناظم الاطباء) - سَوم: (ع. مص). گران فروختن. (غیاث). بها کردن متاع را. (منتهی الارب). وزیدن باد و زود گذشتن. (منتهی الارب). دقت نمودن. (غیاث). خواری و رنج کشیدن. (المصادر زوزنی). رنج رسانیدن.^{۷۲۱} چریدن شتران. (منتهی الارب).

سَوم: (ع. ا). بها. قیمت. (ناظم الاطباء).

سَوِیق: (ع. ا). پست که به هندی ستو گویند. (آندراج). پست. تلخان و آن را از هفت چیز کنند: گندم، جو، نبق، سیب، کدو، حب الرمان، سنجد. و هر یک را به نام آن چیز خوانند. (بحر الجواهر).

سویق الارزه: تلخان برنج.

سویق التفاح: تلخان سیب.

سویق الحنطه: تلخان گندم.

سَهْل: (ع. ص). نرم از هر چیزی: رجل سهل الخلق: مرد نرم خوی. (منتهی الارب).

سَوِیق: (ع. ا). پست. (منتهی الارب). پست که به هندی ستو گویند. (آندراج). پست.

سیرت: (ع. ا). عادت و طریقه. (آندراج). روش. رفتار.

سَیْف: (ع. مص). (ا). شمشیر. ج سیاف، سیوف. (منتهی الارب).



سیف: (ع. ا). قسمی از ماهی. (فهرست مخزن الادویه).

سیلان: (ع. مص). جاری شدن و روان گردیدن آب، شراب و امثال آن باشد.

(برهان).

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 419

«ش»

شراح: (ع. ص). مبین. مفسر. آن که شرح کند. مقابل ماتن. ج شارحین، شراح.

شاعر: (ع. ص). داننده. (منتهی الارب). آگاه. دریابنده. (منتهی الارب). بهره‌مند از لطف طبع و رقت احساس و حدت ذهن. قافیه گوی.

شاعر: (ع. ا). نام هر یک از دو رگ که در دو ورک شاخ شاخ شوند و مجموع آن دو را شاعران گویند.

شانه: (ا). استخوان مابین دو دوش. (فرهنگ رشیدی). استخوان کتف. (برهان قاطع). استخوان مابین هر دو دوش که آن را به تازی کتف گویند. (آندراج). کتف مردم. (غیاث اللغات). استخوان منتهای دست متصل به گردن که الفاظ دیگرش دوش و کت است. (فرهنگ نظام). دو قطعه استخوان است سه گوش پهن و نازک که در بالا و عقب قفسه سینه قرار دارد تقریباً بین اولین و هشتمین دنده واقع شده کنار داخلی آن در حدود شش الی هفت سانتیمتر



از تیزی تیره پشت فاصله دارد. این استخوان دارای دو سطح عقبی و جلویی و سه کنار داخلی و خارجی و فوقانی و سه زاویه خارجی، پایینی و بالایی است. سطح خلفی کاملاً محدب است و در حد فاصل بین یک ربع فوقانی و سه ربع تحتانی آن تیغه استخوانی که عمود بر آن است قرار دارد. باید دانست که این تیغه به عقب و بالا و خارج متوجه است و آن را خار کتف می‌نامند که در عرض استخوان از کنار داخلی شروع شده و در قسمت خارجی به زائده اخروی منتهی می‌شود. و اما سطح قدامی یا حفره تحت کتفی گود و دارای خطوط برجسته مایلی است که از کنار داخلی به زاویه خارجی متوجه می‌باشد در روی این سطح عضله تحت کتفی می‌چسبد و خطوط مذکور چسبندگی عضله را به استخوان تقویت می‌کند. در کنار داخلی این ناحیه دو سطح سه گوش یکی در بالا و دیگری در پایین دیده می‌شود که رشته‌های عضله دندانان ای بزرگ روی آنها می‌چسبد. اما کنار داخلی که کنار شوکی نیز نامیده می‌شود سه چهارم آن مستقیم و یک چهارم بالایی آن به طرف خارج خم می‌شود ولی کنار فوقانی نازک و تیز است و در انتهای خارجی آن بریدگی هلالی است به نام بریدگی غرابی.^{۷۲۲} قسمت کتف و دوش آدمی که نمایان

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 420

باشد. بخشی که میان گردن و دست واقع است از هر سوی بدن. دوش. کول. النغوچ (در تداول عامه).

شایع: (ع. ص). ظاهر و فاش و آشکارا. منتشر و معروف. چیزی که همه کس آن را داند و بر وی مطلع باشد. (ناظم

الاطباء). عام و شامل عموم شونده.^{۷۲۳} مورد قبول همگی.^{۷۲۴}

⁷²² (1). امیر اعلم، کالبدشناسی توصیفی، ص 12 به بعد.

⁷²³ (1). تتبعات مینوی بر کلیله، ص 145.

⁷²⁴ (2). همان، ص 386.



شایق: (ع. ص). شائق. راغب. و مشتاق و خاطر خواه و آرزومند و دارای اشتیاق. (ناظم الاطباء). کسی که شخص به دیدن او مشتاق باشد. (فرهنگ فارسی معین).

شَبَان: (ا). چوپان را گویند که چراننده و محافظت کننده گوسفند باشد و او را به عربی راعی خوانند. (برهان قاطع).

شُبَّان: (ع. ا). ج شاب. به معنی جوان. (دهار). (ص). به معنی شبانی که مرد سرخ روی و میگون سبلیت است. (متن اللغة).

شَجَر: (ع. ا). آنچه ساق دارد از گیاهان زمین و آنچه ساق ندارد. نجم و حشیش و عشب باشد و گویند که شجر آن است که خود با تنه بالا رود خواه باریک باشد یا ستبر و در برابر زمستان مقاومت تواند یا از آن عاجز آید. نیز گفته‌اند که شجر آن است که دارای ساق سخت باشد چون درخت خرما و مانند آن و آن را شجر خوانند چون شاخه‌های آن در یکدیگر فرورفته است. ج اشجار. (اقراب الموارد).

شَجَّة: (ع. امص). سرشکستگی. ج شجاج. (منتهی الارب). جراحت مخصوص سر و گاه برای اعضاء دیگر بدن استعاره شود. ج شجاج. و شجاج دارای ده مرحله است و مذکور در ذیل ماده «د م غ». (اقراب الموارد). شکستگی سر. (ذخیره خوارزمشاهی).

شَخْصِي: (ص نسبی). مخصوص کسی. منسوب به شخص. (اقراب الموارد).

- احوال شخصی.

شد: نیرومند گردانیدن. (تاج المصادر). استوار کردن چیزی را. (منتهی الارب).

سخت شدن چیزی. اراده نمودن. (منتهی الارب).



شد العقده: محکم کردن گره را. (اقرب الموارد).

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 421

شد طبيعت: بند آوردن اسهال.

شدید: (ع. ص). سخت. (منتهی الارب).

شدید العمل: سختگیر. دشوارگیر.

شدید القوی: سخت نیرو: سخت عقوبت.

شراسيف: (ع. ا). ج شرسوف. (منتهی الارب). سرهای استخوانهای پهلو که سوی شکم باشند و استخوانهای نرم که در پهلو باشند. (غیاث اللغات). سرهای پهلوها را گویند (و مراد از پهلو دنده است).

شرح: (ع. ا). عضله گوشت مقعده است و با پوست آمیخته همچون گوشت لب. (ذخیره خوارزمشاهی). و کار این عضله آن است که مقعده را یعنی لب روده را فراز هم کشد و به وقت حاجت باقی ثفل را بیرون کند. (ذخیره خوارزمشاهی).

تفرق الاتصال که از پوست و گوشت اندر گذرد و به استخوان می رسد که استخوان به دو پاره شود و باشد که خرد شود یا از درازا شکافته شود. اگر یک شکاف بیش نباشد آن را شق گویند و اگر شکاف ها بسیار باشد شرح گویند. (ذخیره خوارزمشاهی).



شُرْح: (ع. مص). قطع کردن گوشت را از عضو یا قطع کردن گوشت را از استخوان مانند شُرْح. (تاج العروس). (بحر الجواهر). واضح و آشکار کردن و مسئله مشکل را بیان کردن و این مجازی است. (تاج العروس). روشن کردن. گزاره.

شُرُوف: (ع. ا). غضروفی است که به هر یک از دنده ها آویخته است، مانند غضروف کتف و در صحاح مقطع دنده از سوی شکم است. (اقرب الموارد). مقابل سینسن. کرکرانک. سر دنده از سوی شکم.

شَرْناق: (ع. ا). جسمی شحمی که در پلک بالاین چشم پیدا گردد.^{۷۲۵} اوراطیس. (بحر الجواهر). جسمی فزونی است همچو پیپی که با عصب بافته شده باشد و غشاء اندر روی کشیده بر ظاهر پلک بالاین پدید آید و علامت وی آن است که پلک سطر شود و چشم به گرانی بر توان داشت و پیوسته چشم تر باشد و هرگاه که انگشت مسبحه و وسطی از هم گشاده بر پشت چشم نهند و بر آن اعتماد کنند شرناق از میان دو انگشت پدید آید و شرناق اندر زیر پوست چنان باشد چو سله ای، و خداوند آن علت روشنایی و

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 422

آفتاب کمتر تواند دید و زود اشک فرود آرد و عطسه برافتد و این علت خداوند زکام و نزله و مرطوبان را بیشتر افتد. علاج این علت دستکاری است و دستکاری آن از رنج و خطر خالی نیست از بهر آن که پوست پلک نباید شکافت، اگر کمتر از مقدار شکافند، مقصود حاصل نباشد و اگر زیادت شکافند، بیم باشد که غضروف پلک شکافته شود و شرناق از پوست پلک آزاد نباشد؛ لیکن باز آن پیوسته باشد و تمام برداشتن متعذر باشد و اگر چیزی بماند نمک اندر جراحت باید کرد تا باقی آن را بسوزاند و بخورد بدین سبب از رنج و خطر خالی نباشد و علی بن عیسی الکحال اندر کتاب خویش گوید: ابن الخشاب را شرناقی عظیم پدید آمد و قوم و قرابات او دستوری ندادند دستکاری



کردن، من مدتی آن را به ذرور اغبر و ذرور اصفر و طلاء صبر و افاقیا و حضض و سک و شیاف مامیثا و اندکی زعفران همه را به آب مورد سرشته علاج کردم بدین زایل شد.

شَظَايَا: (ع. ا). ج شَظِيَّةٌ. (اقرب الموارد). سرهای اضلاع سفلی که شبیه به غضروفاند. (ناظم الاطباء). ریشه‌های هر چیز. (آندراج). در لغات طب نوشته که شظایا به معنی ریشه‌های مغز حرام است. (آندراج).

شُعَب: (ع. ا). ج شُعْبَةٌ. شعبه‌ها. (ناظم الاطباء). شاخه‌ها و فرع‌ها. و ر. ک-: شعبه. ریشه‌ها.

شَعْرِي: (ص نسبی). شعری. منسوب به شعر یعنی مویین. (ناظم الاطباء). مویین.

شُعُور: (ع. ا). (امص). فهم و دریافت و ادراک و معرفت. (ناظم الاطباء). زیرکی و فراست.

شَقَّ: (ع. ا). (ا). یک قسمت از دو قسمت بدن از طول.

شَقَّ: (ع. مص). شکافتن. دریدن. (تاج المصادر). بزل. برآمدن دندان. (آندراج).

شَقَّ: (ع. ا). چاک. کفتگی. شاید معرب از شکاف و شکافتن فارسی. درز. صدع.

(ا). یک قسمت از دو قسمت بدن از طول. نیم و نصف. (ناظم الاطباء).

دو شق: دو نیمه. دو شقه. دو قسمت.



شَقَّ: (ع. ا). شکاف و چاک و رخنه و درز. (ناظم الاطباء). شکاف. و در فارسی با لفظ خوردن و زدن مستعمل. (آنندراج). (ا). یک قسمت از دو قسمت بدن از طول. نیم و نصف. (ناظم الاطباء). - دو شق: دو نیمه. دو شقه. دو قسمت.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 423

شِکَنج: (ا). مطلق چین. شکن. پیچ. تاب. کلج. ماز. آژنگ. چین و ترنجیدگی که بر پوست افتد. انجوخ. انجوغ. انجغ. انجخ. لتوا و پیچیدگی. (ناظم الاطباء). نوعی از مار که عربان حیه گویند و بعضی گفته‌اند که مار سرخ را شکنج می‌گویند. (برهان). علتی در بدن که از دمیدگی به هم رسد، مانند: خیارک و جز آن. (ناظم الاطباء). (ص). پرچین. (آنندراج).

شَمَّ: (ع. امص، ا). یکی از حواس پنجگانه که عمل درک بوها از آن صادر می‌شود. (ناظم الاطباء). بو. بوی. بوی خوش. رایحه. (فرهنگ فارسی معین).

شَمَّ: (ع. ص، ا). جِ اشَم و شَمَاء. (اقرب الموارد).

شَمومات: (ع. ا). جِ شَموم. بوییدنی‌ها.

شُهَب: (ع. ا). جِ شهباب.

شَهْلَا: (ع، ص). (مأخوذ از تازی شهلاء) چشم سیاهی را گویند که مایل به سرخی باشد و فریبندگی داشته باشد. (برهان). تأنیث اشهل. زن میش چشم.

شُهوق: (ع. ا). بلندی. ارتفاع.



شَوایب: (ع. ا). شوائب. ج شائبة. آلودگی ها.

شَوْحَط: (ع. ا). نوعی از درخت‌های کوهی که از چوب آن کمان سازند. آنچه از درخت نبع که در زمین پست روید. (منتهی الارب). درختی است که از آن چوب‌های محکم سازند و یا آن که نوعی از نبع است و یا آن که به معنی شریان است که اسم آن بنا به محلی که می‌روید مختلف است، آن که در قله کوه روید نبع است و آن که در جای نشیب روید شریان است و آن که در پستی کوه روید شوحط خوانند. (اقرب الموارد).

شَوْقِيَّة: (ع. ص نسبی، ا). مؤنث شوقی. قوه ای که محرک انسان شود. باعثه. (فرهنگ فارسی معین).

شیافات: (ع. ا). جج شافه. ج شیاف. ر. ک- شافه و شیاف.

«ص»

صَادِع: (ع. ص). نعت فاعلی از صدع.

صایب: (ع. ص). راست. درست.

صایب رای: که اندیشه درست دارد. که همه افکار او به حقیقت پیوندد.

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 424

صِبِغ: (ع. ا). رنگ. (منتهی الارب).

صِبِغ: (ع. ا). نانخورش. (منتهی الارب). خورش. ادام. قاتق. رنگ. (غیاث اللغات).



صَبَغ: (ع. مص). رنگ کردن جامه را به چیزی. (منتهی الارب).

صَبِي: (ع. مص). میل کردن به سوی نادانی جوانی و بازی و کودکی. (منتهی الارب). طفلی و کودکی. (غیاث اللغات).

صَبِي: (ع. ا). کودک یا کودک که هنوز از شیر باز نشده. (منتهی الارب). کودک که از شیر باز شده باشد. (غیاث اللغات).

صَحَن: (ع. ا). میان سرای و ساحت آن. قَرعاء. (منتهی الارب). عرصه. فضا. میدان. ساحت. دادن کسی را چیزی در صحن. (منتهی الارب). چیزی دادن در قدح چوبین. (تاج المصادر).

صِحَّة: (ع. مص). تندرست شدن پس از بیماری. (منتهی الارب). و در کشف اصطلاحات الفنون آرد: «صحت و مرض از کیفیات نفسانیه است» و ابن سینا گوید: «صحت ملکه و یا حالتی است که بدان افعال به درستی صادر شود. و ملکه صحت است بالاتفاق، اما در حالت خلاف است که آیا خود صحت است و یا واسطه صحت باشد» و نیز ابن سینا گوید: «صحت ماهیتی است که بدن انسان در ترکیب مزاج چنان باشد که افعال از آن صحیح و سالم صادر شود و مرض خلاف صحت است». (تلخیص از کشف اصطلاحات الفنون).

صَحُو: (ع. مص). هوشیاری. هوشیار شدن از مستی. (منتهی الارب).

صَدَع: (ع. مص). شکافتن چیزی را یا دو پاره ساختن چیزی را چنانکه جدا نگردد. (منتهی الارب).

صَرِير: (ع. مص). فریاد کردن و بانگ سخت برآوردن. بانگ زدن گوش کسی از باعث تشنگی. سرمازده شدن گیاه. (منتهی الارب). آواز در به وقت بستن و گشادن. (غیاث اللغات). آواز نعلین. (غیاث اللغات).



صُعُود: (ع. مص). بالا رفتن. (بحر الجواهر). برآمدن. (منتهی الارب).

صَعُود: (ع. ص، ا). جای بلند. (منتهی الارب). (ا مص). بلندی، ضد هبوط.

(منتهی الارب).

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 425

صَفَا: (ع. مص). روشنی. (منتهی الارب). صافی شدن. (تاج المصادر). پاک و بی غش و بی کدورت شدن. (غیاث

اللغات). (ا مص). پاکیزگی. (دهار). پاک. مقابل کدورت، مقابل تیرگی.

صَفَافَه: (ع. امص). محکمی. قرصی. سختگی جامه. (منتهی الارب).

سخت بافت گردیدن جامه. (منتهی الارب).

صُفْرَه: (ع. امص). صفرت. زردی. (منتهی الارب). (مص). زرد شدن. (ترجمان علامه جرجانی).

صَفُو: (ع. مص). صافی و بی ابر گردیدن هوا. (منتهی الارب). صافی شدن. (مصادر زوزنی). گرفتن خلاصه دیگ را.

(منتهی الارب). (امص). روشنی. (منتهی الارب). نابی. ویژگی. بی آمیغی. خلاف کدر. (ص، ا). خالص و برگزیده از

هر چیزی. (منتهی الارب).

صَفُوت: (ع. ا). خالص و برگزیده چیزی.



صَفِیق: (ع. ص.)- ثوبِ صَفِیق: جامه سخت باف. (منتهی الارب). جامه سفت بافته و تنک نبافته باشد. (غیاث اللغات). جامه تنک بافته. (مهذب الاسماء). هنگفت بافته. به رشته بافته. ریز بافت. روئی سخت پوست. (مهذب الاسماء).

صِقَالَت: (ع. مص). صیقل کردن. (آندراج).

صَمُوغ: (ع. ا). جِ صَمَغ. ر. ک-: صمغ.

صِنَارَةٌ: (ع. ا) پاره آهن یا مس ملتوی که صیاد آن را در گلوی صید فروبرد. ج صَنانیر. (المنجد). قلاب. قلاب ماهیگیری. آهنی یا انبر کوچکی که در جراحی برای برداشتن پوست بکار می‌رود.

صَنانیر: (ع. ا). جِ صِنارَةٌ و صِنارَةٌ.

صَنَدَل: (معرب، ا). چوب خوشبوی. معرب چندن. بهترین آن سرخ یا سپید است. (منتهی الارب).

صَنَفی: (ص نسبی). نسبت است به صَنف و صِنف. ر. ک-: صنف.

صَوْت: (ع. ا). آواز. (منتهی الارب). آوا. بانگ. فریاد. ج اصوات.

صَوْرَت: (ع. ا). صورة. هیأت. خلقت. (السامی). شکل. شاره. تمثال. نقش. نگار.

چهره. چهر. رخ. وجه. دیم. مُحیا. طلعت. قالب. جسم. کالبد. چونی. چگونگی.



کیفیت. (اصطلاح فلسفه). آنچه فعلیت شیء بدان حاصل شود، چون هیأت تخت که از اجتماع تخته‌های آن تحقق یابد و مقابل آن ماده است. (کشاف اصطلاحات الفنون). مقابل هیولی. ماده. آنچه به یکی از حواس ظاهر درک شود. مقابل معنی. سیرت. گونه. گون. شکل. جنس. نوع.

صَوْم: (ع. مص). روزه داشتن. (تاج المصادر).

صَوِّم: (ع. ص، ا). جِ صائم.

صِيَاح: (ع. ا). آواز. نوحه. فغان. (غیاث اللغات).

«ض»

ضَحَى: (ع. ا). چاشتگاه (منتهی الارب). نیم چاشت، مقابل ظهر که چاشت است. چاشتگاه، یعنی پس آفتاب برآمدن، و گویند بعد چاشتگاه. (دستور اللغة ادیب نطنزی).

ضَعِيف: (ع. ص). سست. ناتوان. ضعضاع. خَوَّار. مسخول. روبع. خلاف قوی. بی بنیه. رمکة. رمق. سَقَط. مسکین. جب. (منتهی الارب). ج ضعاف، ضَعْفَةُ، ضَعْفَاء، ضَعْفَى، ضَعَافَى.

ضَفَادِع: (ع. ا). جِ ضَفَدَع.

ضُمور: (ع. مص). لاغر گردیدن. (منتهی الارب).

ضُمور: (ع. امص). لاغری. نزاری. هزال و ضعف. (بحر الجواهر). ذبول. - ضمور عضوی: اطروفیا.



ضَمُور: (ع. ص). لاغر. (آندراج).

ضَنَّت: (ع. امص). بخل. بخل شدید. شَحّ. بخیلی. (دهار).

ضَوْء: (ع. ا). روشنایی. (منتهی الارب). پرتو. (زمخشری). روشنی. نور. سنا. شید. فروغ. روشنی آفتاب. (غیاث). ضواء. (منتهی الارب). ضیاء. ج اضواء. (مهذب الاسماء).

ضَيْق: (ع. ا). ج ضَيْقُهُ. (منتهی الارب).

ضیق: (ع. ص). ضد سعه. تنگ. (منتهی الارب).

ضیق حدقه: تنگ شدن ثقبه عنبیه. (ذخیره خوارزمشاهی). از معتاد تنگ تر بودن ثقبه عنبیه.

ضیق صدر: انقباض سینه.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 427

ضیق نَفْس: تنگی دم. کوته دمی. نام مرضی که به هندی دمه (دما) گویند. (غیاث). نفس تنگی. تاسه. ربو. بُهر. غَنَص. (منتهی الارب). ضریر انطاکی در تذکره گوید: «الربو، و هو اشتغال قصبه الریه بمواد تعاق المجرى الطبیعی فان ضر بالنفس فهو «ضیق النفس» او حلل المفاصل و القوى فهو «البهر» و إن لم یکن معه السکون الا قائماً ماداً عنقه فهو الانتصاب». صاحب کشف اصطلاحات الفنون گوید: «ضیق نفس، نزد اطبّا با بیماری ربو یکی است» چنانچه در قانونچه ذکر کرده، و در آقسرائی گوید: ضیق نفس عبارت است از این که هوایی که در نفس می باشد منفذی برای بیرون شدن خود نیابد مگر راهی بس تنگ که اندک اندک از آن مجری بیرون شود، و اما آفتی که در نفس می باشد سببش آفتی است که در عصب و پرده مجرای تنفس ایجاد شده و مناسب تر آن است که این



بیماری را به عسر النفس تعبیر کنند، چه ضیق النفس آن است که آفت آن تنگی مجری باشد و ابدأ آفتی که در عصب و پرده مجری تولید می‌شود ربطی به تنگی نفس ندارد، و ضیق نفس از مرض خناق اعم است، و اما ربو عبارت است از عسر النفس که نفس بیمار در این بیماری نفس کسی را مانند است که بر اثر رنج و تعب بسیار به سختی نفس زند، و نفس او را سرعت و تواتر و صغری همراه باشد، سواء کان معه او لا. هذا کلام الشیخ». و سمرقندی بین ضیق النفس و بهر و ربو فرقی قائل نیست و هر سه لفظ را مترادف می‌پندارد. و در حدود الامراض از گفتار قرشی نقل می‌کند که او گفته: «هنگامی که هوا برای استنشاق داخل مجرای تنفس می‌شود و بیرون می‌آید، اگر مانند آن بود که از مجرای تنگی می‌گذرد آن را ضیق النفس نامند».

«ط»

طاری: آینده. ناگاه در آینده. (منتهی الارب). ناگاه روی داده. عارض و ظاهرشونده.

طاری: (ع. ا). درختی است هندی که چون او را زخم کنند، آب بسیار از آن تراوش می‌کند. و از آن خمر و سرکه می‌سازند و مشهور به شراب طاری است و در افعال و خواص قریب است به شراب مویزی. (تحفه حکیم مؤمن). اطواق است و آن خمیری است که از آب درختی که به هندی طاری نامند به عمل می‌آورند و آن را هری گویند و درخت آن به افراط در عظیم‌آباد و بنگاله هست و در بعضی جاها کمتر است. (فهرست مخزن الادویه).

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 428

طارد: (ع. ص). راننده: سخت راننده. رادع. - طارد الرياح: بادکش. بادشکن. کاسرالرياح.



طارِيَّة: (ع. ص، ا) تأنيث طاری. به معنی داهیه است. (منتهی الارب). داهیه و بلا و آسیب سخت.

طاعون: (ع. ا). مرگامرگی. ج طواعین. (منتهی الارب). شامت و مرگ عام. (لطایف). وبا. (دهار). داء الشوكة که مرضی است الیافی عام و کشنده. دبل. زقمه. (منتهی الارب). جوش. بثره ای باشد کوچک، مانند باقلا سرخ یا سیاه با سوزش بسیار. (غیاث از بحر الجواهر). بثره ای باشد به قدر کُنار صحرايي با کبودی و سوزش و تب وبائی لازم اوست. (غیاث از حدود الامراض). ورمی بود که در خصیه یا پستان یا بغل یا بن ران واقع شود، از ماده ای سمی که عضو را فاسد کند و قی و غشیان و خفقان همراه آن بود. (کفایه منصورى). هر آماس که در گوشت نرم افتد. چون گوشت پس گوش یا در گوشت غددی چون پستان و خایه و گوشت بن زفان یا در جایگاهی فراخ چون بغل دست و بیغوله ران، آن را طاعون گویند. پس اتفاق بر آن کردند که طاعون آماس گرم را گویند که در جای ها افتد. و حرارت و سوزانیدن آن از اندازه بیرون بود. و ماده آن مستحیل گشته باشد. و همچون زهری شده و عضو را تباه کند. و رنگ او رنگ حوالی او بگرداند، و مضرت آن به طریق شریانها به دل باز دهد، و خفقان و غشی آرد، طاعون آن را گویند. علامتها: آنچه در گوشت پس گوش و در بغل و در پستان افتد، کشنده باشد از بهر آن که به دماغ و به دل نزدیک بود و آنچه رنگ او سرخ بود یا به زردی گراید سلیم تر باشد و آنچه به سیاهی گراید، سخت بد باشد. و طاعون اندر هواهای بد و سالهای وبائی و اندر شهرها که آنجا بیشتر بود بسیار افتد. (ذخیره خوارزمشاهی).

طاعون، بالیونانیة کل ورم یظهر للحس ثم حصص بالحار القتال السريع التعفن. الکائن فی نحو المراق و المغابن و یطلق علی الوباء للتلازم الحاصل بینهما غالباً و الا فبینهما عموم و خصوص وجهیان و هو فی الحقیقة بثر کالباقلا فزید مادته الدم المتعفن و فاعله الحرارة الناریة و صورته شیء مستدیر ینزف الدم و الصدید و غایته ازهاق النفس و شره ما فی الابط الشمال لمجاورته القلب فالفخذ الایمن فالابط الایمن فالفخذ الایسر، فالعنق علی الاصح. و قیل آلاباط شر من الفخذین هذا من حیث المكان و من حیث الزمان ما کان عند زیادة



الدم و هيجانه و ذلك فى الايام الربيعية و لو فى الخريف و من حيث اللون الاسود الكمد فالاخضر فالاصفر فالاحمر و متى قارنته حمى و اختلاط عقل و تواتر فى النفس و النبض فمهلك لامحالة لان الكيفية الرديئة قد اتصلت بالقلوب و اسرع الناس هلاكاً به الاطفال فالاغراب خصوصاً نحو الزنجى و الهندى لضعف المزاج بكثرة التحليل فالدموى فالصفراوى و ندر فى السوداوى و هو وبائى فى الاصح من العامة و حقيقته اجتماع بخارات عفنة تصعد بالامطار فى الازمنة الصيفية و اسبابه حكيمية كثرة الرطوبة و الحرارة و يبس الشتاء و كون السنة ربيعية و كثرة الملاحم فيعفن الهواء بدم القتلى فيلقى فى الحيوان و الثمار و المياه و تؤكل فيفسد الدم و تجمعها الى المواضع الرخوة خراجاً إن اشتدت الرطوبة و الانفصالات نزافة.^{٧٢٦}

طافى: (ع. ص). آنچه بر سر آب از سبکی و لطافت بالا برآید. ضد راسب. (غياث اللغات). (ا). پرده ای است بر شکم زیر پوست و بر زیر باریطون. يجب أن تعلم أن على البطن بعد الجلد غشائين احدهما يسمى الطافى ... و الثانى يسمى باريطارون و يسمى المدور.^{٧٢٧} كف كه بر بالای قاروره و تفسره بيمار ايستد.

طامث: (ع. ص). زن حائض. (منتهى الارب).

طامع: (ع. ص). آزمند. حريص. طمع كار. با طمع. طمع كنده. طمع دارنده. اميدوار. (منتهى الارب).

طاير: (ع. ا). ر. ك:- طاير.

طبيعية: (ع. ص نسبي). تأنيث طبيعى.



طَخُن: (ع. مص). آرد کردن گندم. (منتهی الارب). خرد کردن و طاحونه که آسیا باشد مسمّا به اسم لازم است.

طِخُن: (ع. ا). آرد.

طَبَع: (ع. ا). سرشت که مردم بر آن آفریده شده. ج طباع. (منتهی الارب). خوی. (دستور اللغة ادیب نطنزی).
آخشیج. (فرهنگ خطی اسدی متعلق به نخجوانی). سرشت. (مقدمه الادب زمخشری). خلقت. فطرت. طینت.
خمیره. جبلت. نهاد. آب و گل. منش.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 430

(نصاب). گوهر. گهر. غریزه. آن چیزی که آدمی بر آن آفریده شده است. توس. نحاس. آنچه بر انسان به غیر اراده
وارد آید و به قولی جبلتی است که انسان بر آن آفریده شده است. (تعریفات جرجانی).

طَرَف: (ع. ا). چشم. (منتهی الارب). انتها و پایان هر چیزی. (منتهی الارب). انتهاء. طرف در لغت نهایت باشد،
تثنیه آن طرفان و جمع اطراف، و معنی طرف صباحی و طرف مسائی در ذکر معنی عرض و راب خواهد آمد. (کشاف
اصطلاحات الفنون).

طَرَف: (ع. مص). بر یکدیگر نهادن پلک‌ها را. جنبانیدن هر دو پلک را. (منتهی الارب). چشم بر هم زدن.

طَرَف: (ع. ا). جانب و سو. سوی. کنار. بر. کنار. انتها. نوک دست. سمت. اوب. (منتهی الارب).

طَعَام: (ع. ا). خوردنی. (منتهی الارب). مقابل شراب، آشامیدنی. خورش آدمی.



طَعْم: (ع. ا). شیرینی و تلخی و آنچه مابین آنها است و ترشی و نمکینی در خوردنی و نوشیدنی. ج طَعوم. مزه. (منتهی الارب). چشمش. يقال: لیس له طعم و ما هو بذی طعم. (منتهی الارب). لذت. (غیاث اللغات). آنچه حیوان یابد به وسیله ظاهر روی زبان و اطراف آن به قوه ذائقه، از شیرینی و تلخی و شوری و ترشی و گسی و تیزی و دبشی و میخوشی و ملسی و جز آن. شیخ الرئیس در قانون گوید طعوم اگر بی مزگی یعنی تفه را به حساب نیاوریم هشت است، و آن: حلاوت است (شیرینی). و مرارت (تلخی). و حرافت (تیزی). و ملوحت (شوری). و حموضت (ترشی). و عفوصت (گسی). و قبض و دسومت (چربی). طعوم را نه شمرده‌اند: شیرینی، ترشی، شوری، تیزی، تلخی، دسومت، عفوصت، قبض، تفاهت. و ر. ک-: طعوم. (اساس). و صاحب بحر الجواهر آرد: «طعم، چیزی است که حس ذوق بر آن حکم کند و بر نه گونه است: چربی، شیرینی، تلخی، شوری، تیزی، ترشی، دبشی، گسی و بی مزگی». (تفه). (بحر الجواهر).

طَفْرَةٌ: (ع. مص). طفور. (منتهی الارب). برجستن. بالا برجستن. (منتهی الارب). در اصطلاح ابراهیم بن سیار نظام، مقابل مشی. در اصطلاح طبیعیون، از نقطه ای به نقطه ای رسیدن، بی پیمودن مسافت فاصله بین آن دو، و آن محال است. در میان زدن. فاصله که در کاری افتد. (آندراج). صاحب غیاث اللغات و هم صاحب آندراج گوید: نزد اهل حکمت طفره الزاویه عبارت است از این که شیئی صغیر اکبر گردد از شیئی کبیر بی آن که مساوی کبیر شود و تقریرش این که زاویه که پیدا می‌شود فیما بین محیط دایره و

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 431

قطر آن اعظم باشد از جمیع زاویه‌های حاده که پیدا شوند در میان دو خط مستقیم و برهانش مذکور است، و در مقاله ثالثه تحریر اقلیدس وقتی که اندک حرکت دادیم سر قطر را به جانبی با وجود ثابت ماندن سر دیگرش پس از این حرکت آن زاویه حاده که از هر سه اقسام زاویه صغیرتر بود ناگاه زاویه منفرجه گردید که اکبر اقسام خود



است انگشت در اثنای حرکت مذکوره زاویه قائمه که متوسط الحال بود در خردی و کلانی و این نیست مگر طرفه که شیئی صغیر با شیئی متوسط برابر نشده ناگاه کبیر گردد.

طرفه زدن: تعلل کردن در ادای دین و امثال آن.

طَفْرَةٌ: (ع. ا). سرشیر. (منتهی الارب).

طَفُو: (ع. مص). طَفُو، بالا برآمدن بر آب. (منتهی الارب).

طُفُولیت: (ع. امص). کودکی. بچگی. خردسالی. صبا.

طَفِیلی: (ص نسبی، ا). ناخوانده ای که به همراه به مهمان خوانده درآید. آن که بی دعوت همراه میهمانان درآید. آن که ناخوانده به مهمانی رود. (منتخب اللغات).

طَمْث: (ع. مص). خلاف طهر. ریمناک شدن. (منتهی الارب). چرکین شدن. (منتخب اللغات). حائض شدن زن. (منتهی الارب). (ا). خون حیض زنان به عادت قاعده احتباس طمّث: بند آمدن خون حیض.

طور: شبکه که بدان ماهی گیرند. شبکه صیاد. طور ماهیگیران. بیاحه. دام ماهیگیری.

طُور: (ع. مص). طوران. نزدیک شدن به چیزی. (منتهی الارب). پیرامون چیزی گردیدن. (منتهی الارب).

طُور: (ع. ا) یک بار. ج اطوار. (منتهی الارب). مساوی چیزی. مقابل چیزی. (منتهی الارب). حد و قدر و نهایت چیز. مقدار. حد فاصل میان دو چیز. (منتهی الارب). حال. گونه. حالت. چگونگی. سان. طرز. روش. نوع. قاعده و قانون. (برهان).



طیش: (ع. امص). سبکی. (منتهی الارب). سبک سری. سبک مغزی. سبکساری. خفت عقل. سبک طبعی. (زمخشری). تندمزاجی. خشم و غضب. اضطراب.

شتابزدگی. مجازاً به معنی غصه و بیدماغی. (غیاث اللغات).

طیوب: (ع. ا). ج طیب. عطرها. عطریات.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 432

طی: (ع. مص) پیچیدن. (آندراج). در پیچیدن. لوله کردن. نوردیدن. نوشتن. طومار کردن: - طی کتاب: طومار کردن آن، یعنی درنوردیدن آن. خلاف نشر که به معنی گسترده است. - طی لسان: به معنی نوردیدن زبان. مراد از آن خاموشی است و گاهی کنایه از استعداد گفتن باشد. (غیاث اللغات). پنهان کردن کار را. (ا). شکن چین. غرّ. لف. مطوی. - در طی: در لای. در نورد. در شکن. در چین. در لف. (مص). روی گردانیدن و مفارقت گزیدن از کسی. - طی کشح: کنایه است از اعراض. پوشیدن سخن را. (منتهی الارب). - طی حدیث: پوشانیدن خبر و کلام. نشستن با کسی. طی کردن زمین را. (منتهی الارب). گرسنه داشتن خود را. (منتهی الارب). نام علتی است که از آن موی حلقه دار می شود. (غیاث اللغات). بیریدن چاه. (تاج المصادر). خواندن. (مصادر زوزنی). - طی بساط: کنایه است از خروج.

«ع»

عاصِر: (ع. ص). فشارنده انگور و غیره. (ناظم الاطباء). ج عَصْرَة و عاصرون.



(اقرّب الموارد).

عاصِر: (ع. ص، ا). عبارت است از دارویی که تناول آن باعث بیرون ساختن مواد فاسده از تجاويف و اندرون عضو گردد مانند اهلیج.^{۷۲۸}

عاصی: (ع. ص) (ا). رگی که خون آن نایستد. (منتهی الارب). ج عَوَسی. (اقرّب الموارد) (ناظم الاطباء). (در اصطلاح اطباء معده ای که اثر مسهل نپذیرد).

عاقِدَة: (ع. ص). مؤنث عاقد. ج عاقدات و عواقد. (اقرّب الموارد).

عَانَة: (ع. ا). موی زهار. (منتهی الارب). بانه و پشت زهار. رنبه در تداول عامه. ج عون. - استخوان عانه: استخوان پشت زهار. (ناظم الاطباء).

عَبَب: (ع. ا). میوه و ثمره کاکنج است که عروس در پرده باشد و آن را عبعب نیز گویند. (برهان).

عُبُّب: (ع. ا). آب‌های جهنده. (اقرّب الموارد). درختی است که آن را الرء نامند. ابن سکیت گوید: «عبب درخت کوچکی است که از حمی آب خورد و او را میوه‌های ریز بدی

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 433

است که مربع الشكل است». (معجم البلدان). دانه کاکنج است و گفته‌اند عنب الثعلب است و گفته‌اند «راء» است و گفته‌اند از درختان تلخ است. (لسان العرب).



عَبْد: (ع. ا). بنده. غلام. خلاف حُرّ از مردم. (منتهی الارب). ج عبدون و عبید و آن نادر است و اَعْبُد و عِبَاد و عِبْدان و عِبْدان و عِبْدان و عُبُد و عُبُد و عِبْدَة و عَبْدَة. و جمع الجمع آن اعبد و معابد و اَعْبَدَة و اسم جمع عِبْدَى و عِبْدَاء و مَعْبوداء و مَعْبَدَة. (اقرب الموارد)

عبد قن: برده خالص را گویند که به هیچ وجه در معرض آزادی نباشد. - قن: (ع. ص، ا). بنده ای که خرید و فروش آن روا نباشد. (تعریفات). بنده ای که از پدر و مادر بنده زاده باشد. خانه زاد. واحد و تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث در آن یک است و گویند به اقنان و اِقْنَه جمع بسته می‌شود یا «قِن»، خالص در عبودیت و بَین القنونه یا آن که نزد تو متولد شد و نتواند خود را از تو وارهاوند. (منتهی الارب).

عَبِل: (ع. ص). درشت و سطربر و سپید از سنگ و جز آن. (منتهی الارب).

عَبَل: (ع. ص). کلان و سطربر از هر چیزی. (منتهی الارب). تمام اندام. (منتهی الارب). ج عِبَال.

عَبَل: (ع. ا). هر برگ تافته بی پهن (نگسترده). باریک مانند برگ گز. (منتهی الارب). درخت ارطی. (منتهی الارب). برگ درخت ارطی که سخت و صالح گردد که به وی دباغت کرده شود. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). برگ از درخت ریخته. برگ نو درآمده. (لغات اضداد است). (منتهی الارب). ج أَعْبَال.

عَبَل: (ع. مص). فروریختن برگ درخت. پیکان پهن نهادن تیر را. رد کردن چیزی را. (منتهی الارب). بازداشتن چیزی را. بریدن چیز را. بردن.

(منتهی الارب). انداختن بر وی سنگینی را. (منتهی الارب). برگ برآوردن درخت (اضداد است). (منتهی الارب).

عَدُو: (ع. مص). دویدن اسب. (منتهی الارب). دویدن خواستن اسب.



عَدِيم: (ع. ص). معدوم. (ناظم الاطباء). گاه به منزله کلمه نفی است که بر سر اسم معرف به الف و لام درآید و آن را منفی سازد و در حقیقت نوعی صفت مرکب درست کند چون عديم الخیر، بی خیر.

عديم الحركة: بی حرکت.

خلاصة الحکمة، ج3، ص: 434

عديم الرائحة: بی بو.

عديم الرأس: بی سر.

عديم الطعم: بی مزه.

عديم الفضل: بی خرد.

عديم المثال: بی مثال. بی مانند.

عديم المثل: بی مثل. بی مانند.

عديم النظير: بی نظیر.

عديم الوفاء: بی وفا.

عَرَق: (ع. ا). خوی انسان و دیگر حیوانات و تری که از تن آنان تراوش کند. و گاه در غیر حیوان هم گویند. (ناظم الاطباء). آب پوست است که از ریشه موی ها جاری گردد. و آن اسم جنس است و جمع نگردد. و اصل آن برای حیوان است و در غیر آن، به صورت استعاره بکار رود. (اقرب الموارد). رطوبت که از مسام حیوان تراود در گرما و



پاره ای بیماری‌ها. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). خوی که از مسامات درآید، و اطلاق آن بر ریش کوزه و مانند آن مجاز است. و پاک و بیدار، از صفات آن است: و انجم، ستاره، اختر، سهیل، سیماب، قایم النار، باران، شب‌نم، گوهر، انجم دانه، دیده بان، چشم، حباب و جام شراب از تشبیهات اوست. و با لفظ نشستن و ریختن و آمدن و کردن و افشاندن و برانداختن مستعمل است. (آندراج). مایعی شفاف و بی رنگ (به استثنای مواقع غیر طبیعی و مرضی که گاهی رنگی می‌شود) و دارای بوی مخصوص که نسبت به نواحی مختلف بدن مانند تنه و زیر بغل‌ها و کف دست‌ها و پاها و پوست بیضه، فرق می‌کند. بوی مخصوص عرق به علت وجود اسیدهای چربی فرار است که در ترکیب عرق وجود دارد. وزن مخصوص عرق 1/004 و واکنش آن اسید است. ولی عرق زیر بغل و عرق بعضی حیوانات دارای فعل و انفعالات قلیایی است. عرق از تمام سطح پوست بدن توسط غدد مخصوص عرق که در داخل جلد قرار دارند ترشح می‌شود و تعداد غدد مترشحه عرق را در بدن انسان به دو میلیون تخمین زده‌اند. ترشح عرق از بدن دایمی است؛ به طوری که در هوای سرد نیز مقداری عرق ترشح می‌شود. نرمی و لطافت جلد و رطوبت پوست بدن به واسطه همین ترشح دائمی است. به طور متوسط ترشح عرق در هر ساعت در یک انسان

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 435

بالغ بین 30 تا 40 گرم است. عرق در هر هزار گرم 990 گرم آب دارد و 10 گرم بقیه مواد معدنی و آلی است. مهمترین ماده آلی عرق اوره است که در حدود 0/44 گرم تا یک گرم در هر هزار گرم عرق موجود است. (فرهنگ فارسی معین). حِمّه. حَمیم مَسیح. هَجَم. آبی که از بخار طبخ ادویه حاصل کنند. (غیاث اللغات). آنچه از حبوبات و گل‌ها و ادویه یابسه و مایعه تقطیر کنند مسماً به این اسم است. سریع النفوذ و لطیف تر از اصل آن چیز. و عرق نانخواه و دارچینی بهتر از اکثر عرق‌ها است. و عرق شکر و عرق شراب و خرما و امثال آن قوی تر از اصل او و سریع الاثر. و اکثراً آن محرق خون و مورث امراض حاره و مهلک است. (تحفه حکیم مؤمن). محصول مقطری که از تقطیر مایعات در قرع و انبیک و جز آن به دست می‌آید. (ناظم الاطباء). آبی را گویند که داروها و خوشبوی‌ها در



آن انداخته از قرع و انبیق کشند. از این جا است که شراب مقطر را نیز عرق خوانند، و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته است.

عرق: (ع. ا). رگ. (منتهی الارب). وریدهای بدن که خون در آن جاری است، چون عرق اکحل و عرق قیفال و غیره. (اقرب الموارد). ج عروق، أعراق، عراق. (منتهی الارب). رگ جهنده. (ناظم الاطباء). رگ ناجهنده. (ناظم الاطباء).

عرق بادرنجبویه: مایعی که از تقطیر جوشانده بادرنجبویه در آب حاصل می‌شود. این مایع دارای مقادیری نسبتاً زیاد از اسانس و آلکالوئیدهای بادرنجبویه است. (فرهنگ فارسی معین).

عرق بهار: مایعی خوشبو که از تقطیر بهارنارنج و دیگر مرکبات با آب به واسطه دیگ و نیچه کشند. (ناظم الاطباء). اسم فارسی عرق شکوفه نارنج است. (تحفه حکیم مؤمن). عرقی که از گل نارنج و ترنج به طور گلاب کشند. (غیث اللغات). عرق خوشبو که از گل نارنج و ترنج کشند. و بهترین آن از گل کرنه است که به فارسی بهارنارنج گویند و بویش نهایت تند می‌باشد. (آندراج).

عرق بهارنارنج: مایعی که از تقطیر جوشانده غنچه ها و گل‌های درخت نارنج به دست می‌آید. (فرهنگ فارسی معین). و ر. ک-: عرق بهار.

عرق بید: مایعی که از تقطیر جوشانده گل ها و ساقه‌های جوان و گل بید حاصل می‌شود. (فرهنگ فارسی معین). ماء الخلاف است. (تحفه حکیم مؤمن).



عرق بیدمشک: مایعی که از تقطیر جوشانده برگ‌ها و ساقه‌های جوان و گل بیدمشک حاصل می‌شود. (فرهنگ فارسی معین).

عرق پودنه: مایعی که از تقطیر جوشانده برگ‌ها و ساقه پودنه در آب به دست می‌آید که محتوی اسانس پودنه است. (فرهنگ فارسی معین).

عرق شکر: شراب قندی که رائج هندوستان است. (آندراج).

عرق فتنه: عرقی که از گل سنجد گیرند. (آندراج).

عرق گاوزبان: عرقی که از گل گاوزبان گیرند.

عرق گُل: گلاب. (آندراج).

عرق گوشت: ماء اللحم است. (تحفه حکیم مؤمن).

عرق گوگرد: در اصطلاح شیمی، اسید سولفوریک را گویند. (فرهنگ فارسی معین).

عرق نعناع: مایعی که از تقطیر جوشانده برگ و ساقه و گل نعناع حاصل شود.

عرق: چیزی است که از شراب یا ثفل و دردی آن و غیره می‌گیرند، و آن بسیار مست کننده است. (اقراب الموارد). ماده مسکر تند و قوی و سفید رنگ (به رنگ آب). که از انگور و مویز و کشمش و چیزهای دیگر گیرند و آن قسمی الکل از درجه کم است و شبیه به وتکای روسی می‌باشد. و با فعل «خوردن» صرف شود. (یادداشت‌های مؤلف). محلول الکلی که از تقطیر شراب‌های انگور، کشمش، سیب، گلابی یا خرما می‌تخمیر شده حاصل شود. و میزان



الکلش بین 50 تا 70 درصد می‌باشد. گاهی عرق را هم با افزودن آب در الکل اتیلیک 96 درجه به دست می‌آورند. و معمولاً افزودن آب تا حدی است که درجه الکل مطلوب درصد قسمت حاصل شود. معمولاً در پزشکی به منظور تداوی، مقداری مواد مقوی و مشه‌ی به عرق اضافه می‌کنند و تحت نام لیکوره‌های مختلف تجویز می‌نمایند. (فرهنگ فارسی معین).

عرق الریة: نای حلقوم. (ناظم الاطباء).

عرق عظیم: شریانی است بر صلب کشیده نازل به اسفل بدن. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 437

عُرُوق: (ع. ا). ج عرق. رگ‌های بدن. (غیاث اللغات). جمع عرق است و شامل عروق بدن و شجر هر دو است. (مخزن الادویه). رگ‌های بدن یعنی ورید و شریان. (ناظم الاطباء). بیخ‌های درخت و ریشه‌های باریک آن. (ناظم الاطباء).

عُسْر: (ع. مص). دشوار گردیدن. (منتهی الارب). در وقت تنگدستی از مدیون و غریب وام خود را خواستن. (اقراب الموارد). تنگ و سخت گردیدن روزگار. (منتهی الارب).

عُسْر: (ع. امص). دشواری. خلاف یسر. (منتهی الارب). (ص. ا). ج عسراء.

(اقراب الموارد).

عسر البلع: سختی و دشواری بلعیدن. سختی اوباردن. دشواری بلع.



عسر البول: باز گرفتن بول و دشواری بیرون آمدن او. و اسباب عسر البول یا آماس بود یا بادی غلیظ و یا ریش و یا ریم گرد آمده یا خون بود که در مثانه بسته شود، یا جراحی قرحه ای بود که رسته شود، یا گوشتی فزونی که برآید، یا رطوبتی لزج یا سنگی در مثانه. (ذخیره خوارزمشاهی). دشواری میختن. تقطیر البول.

عسر الطمث: دشواری طمث. ر. ک:- طمث.

عسر النفس: نفس تنگی. تاسه. (ناظم الاطباء). تنگی نفس. رَّبْو.

عِصَابَةٌ: ع. ا). آنچه بدان بسته شود، و سربند و دستار سر. (منتهی الارب). آنچه بسته شود از مندیل و عمامه و غیره. (اقرّب الموارد).

عُصَارَات: (ع. ا). ج عُصَارَةٌ. افشره‌ها. اجزای مایه متخرجه از نبات است خواه از گل ها و یا از اوراق و یا از اغصان و یا اصول و لحای آنها باشد که کوبیده فشرده اخذ نمایند، خواه همان قسم مایع استعمال نمایند و خواه خشک سوده. (مخزن الادویه).

عَصْر: (ع. مص). فشار دادن، و به دست خود فشردن چیزی را. (منتهی الارب). افشردن انگور و زیتون و جز آن. (تاج المصادر).

عَصْر: (ع. مص). افشردن انگور و زیتون و جز آن. (تاج المصادر).

عَصْر العنب: آب انگور را بیرون آورد. - عَصْر الثوب: آب آن لباس را به وسیله پیچاندن آن بیرون آورد.

عصر الدم: چرک و ریم دمل را بیرون آورد. (اقرّب الموارد). فشردن. گرفتن آب میوه و جز آن را. (فرهنگ فارسی معین). (امص). فشارش. (فرهنگ فارسی معین).



عُضوی: (ص. نسبی). منسوب به عضو. (فرهنگ فارسی معین).

عُطَب: (ع. مص). نرم و نازک شدن پنبه. (منتهی الارب). عُطوب.

عُطَب: (ع. ا). نرمی و نازکی پنبه. (منتهی الارب).

عُطَب: (ع. مص). هلاک شدن، خواه برای انسان باشد و خواه غیر انسان. (اقرب الموارد). شکسته شدن و عاجز و

مانده گردیدن شتر و اسب از رفتن. (منتهی الارب).

به شدت خشمگین شدن. (اقرب الموارد). (امص). رنج و مشقت.

عُطَب: (ع. ا). پنبه، که آن را قطن هم خوانند و دود آن زکام را نافع است. (برهان). قطن. جمع آن عطاب است و

قطعه ای از آن را عطبه گویند. (مخزن الادویه).

عِطَر: (ع. ا). بوی خوش. (منتهی الارب). ماده خوشبوی نباتی یا حیوانی و روغنی شکلی است که در اندامهای

مختلف غالب گیاهان وجود دارد. (فرهنگ فارسی معین). ج عُطُور. (منتهی الارب). خوشبوی و خوشبویی و بوی

خوش از هر چیز که برآید. (ناظم الاطباء). معروف است در ایام و حالیه، عطریات در مشرق زمین بسیار متداول و

مستعمل بوده و هست و به اشخاص و به لباس و رختخواب و غیره پاشیده می‌شد. (قاموس کتاب مقدس). بوی

خوش و چیزی که آن را بخور کنند چون لبان، و این مجاز است. و با لفظ سودن و پیچیدن و افشاندن و در عطر

کشیدن و به عطر مالیدن مستعمل است. (آندراج). عطرهاى قدیم عبارت است از: مشک. عنبر. ند. غالیه. زباد.



لادن. گلاب. عود. بان. عبیر. کافور. صندل. اظفار الطیب. اشنه (دواله). زهری. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).
میعة. مائعة. معتقة.

عطرها: در اصطلاح گیاه‌شناسی موادی هستند غالباً دارای بوی مطبوع و مخلوطی از چند ماده شیمیایی که در اکثر گیاهان به صورت قطرات کوچک داخل سلول‌های گیاهی (خصوصاً سلول‌های بشره) وجود دارند و چون نور را بیشتر از مواد دیگر سیتوپلاسم منکسر می‌کنند، به خوبی قابل تشخیص‌اند. مواد عطری در اندام‌های مختلف اکثر گیاهان از قبیل برگ و پوسته و گل میوه و دانه وجود دارند، ترکیب شیمیایی عطرها اختلاطی از چند ماده است که مهمترین آنها عبارتند از: هیدروکربورهای ترپنی به فرمول عمومی «H 8 C 5» و الکل‌های مختلف و اسیدها و ستن‌های مختلف و گاهی هم برخی ترکیبات گوگردی. عطرها در آب کمی حل می‌شوند ولی در اتر و بنزین و کلروفرم و الکل به خوبی

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 439

حل می‌گردند اما برخلاف چربی‌ها با قلیاها تولید صابون نمی‌کنند و به علاوه در حرارت‌های 100 تا 110 درجه در بافت‌ها تبخیر می‌شوند و از بین می‌روند، از این رو می‌توان آنها را در مجاورت بخار آب تقطیر کرد و به حالت مایع به دست آورد. (طریقه استخراج عطرها). اسانس‌ها. روغن‌های عطری. مواد معطره. (فرهنگ فارسی معین).

عَطْسه: (ا). عطسة. از ع، معروف است که به هندی چهینک نامند. (منتهی الارب). حرکتی که بر اثر آن هوا به شدت و با صدا از دهان و تجاويف بینی خارج شود. (ناظم الاطباء). شنواسه و با لفظ دادن و زدن و پیچیدن و ریختن مستعمل است. (آندراج). عطاس و معمول است که عطسه زنده را «یرحمک الله» و «عافیت باشد» گویند.

عَطْش: (ع. مص). تشنه گردیدن. (منتهی الارب). اشتیاق یافتن. (اقرب الموارد).



عَظِيم: (ع. ص). بزرگ و کلان و فربه. (منتهی الارب). سترگ و بزرگ، خلاف صغیر. (اقرب الموارد). در تداول فارسی به معانی کثیر و مهم و سخت و انبوه و بسیار و هنگفت و فراوان نیز بکار می‌رود. و هر گاه بر سر صفتی دیگر درآید حالت قید مقدار و کیفیت به خود می‌گیرد.

عَفِنَةُ: (ع. ص). تأنیث عَفِن. گنده. گندیده: قروح عَفِنَةُ. ر. ک-: عفن.

عَقَائِر: (ع. ا). جِ عَقَار. (منتهی الارب). اسم جنس ادویه است. (مخزن الادویه). دواهای نباتی. گیاهان دارویی. (فرهنگ فارسی معین). جِ عَقَّیر. (ناظم الاطباء).

عَلَقَةُ: (ع. ا). طور دوم از ادوار نطفه، که مانند خون غلیظ شده، منجمد می‌گردد.

(ناظم الاطباء). خون بسته. جِ عَلَق. (ترجمان القرآن جرجانی). یک قطعه خون.

(اقرب الموارد).

عَلُوق: (ع. ا). مرگ. (منتهی الارب). عَلَاقَةُ. (لسان العرب). آنچه به مردم درآویزد. هر چیز گرانبها و فرد، غیر از معنویات. عَلِق. آب نر. ماء الفحل. جِ عَلُق. (لسان العرب).

عُلُوق: (ع. مص). دوست داشتن و خواهش نمودن. (منتهی الارب). باردار گردیدن. (منتهی الارب). چسبیدن زالو در دهان ستور وقت آب خوردن. (منتهی الارب).

خصومت کردن و درآویختن. (منتهی الارب). جِ عَلِق. ر. ک-: علق.



عَمَار: (ع. مص.) تحیت و تهنیت گفتن. (متن اللغة). دیر ماندن و دیر زیستن. (ناظم الاطباء). (ا). آس را گویند که درخت مورد باشد. و بعضی گویند «غار» است، و آن گیاهی که چون بسوزند بوی خوش کند. (برهان قاطع). آس. و یا هر نوع ریحان.

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 440

(لسان العرب). بنک آس. (تحفه حکیم مؤمن). هر چه بر سر گذارند، از قبیل: عمامه و کلاه و تاج و غیره. (لسان العرب). ج عَمَارَة.

عَمَار: (ع. ا). عمارى را گویند و آن چیزی است دراز شبیه به کجاوه و به عربی هودج خوانند. (برهان قاطع).

عَمَّار: (ع. ص). قوی ایمان و ثابت و استوار در امر خود. (منتهی الارب). این لغت از «عَمیر» مشتق شده است و آن به معنای جامه سخت بافت و بسیار بادوام است.

(لسان العرب). صاحب حلم و وقار در کردار و گفتار خود. (منتهی الارب). شخص محفوظ و مستور و پوشیده. (لسان العرب). (ا). زینتی که در مجالس باشد و این کلمه از «عمر» به معنای گوشواره مشتق شده است. (لسان العرب).

عَمَّار: (ع. ص، ا). اهالی خانه و کسانی که در خانه می‌باشند. (ناظم الاطباء). اجنه ساکن خانه. (اقراب الموارد).

عَمِيق: (ع. ص). دارای عمق. دور فرود. گود. فرورفته. دور اندر. قعیر. بعید القعر. ج عَمَق، عِمَاق، عَمَاق. (اقراب الموارد).

عُنْصُر: (ع. ا). بیخ و اصل و بن. (منتهی الارب). هیولی. (اقراب الموارد). اصلی است که اجسام دارای طبایع مختلف، از آن تشکیل می‌گردند. (تعریفات جرجانی). آخشیک. کی. کیا. آخشیح. گوهر. اسطقس. استقس. ج عَنَاصِر.



(اصطلاح شیمی). جسمی است که به هیچ وجه قابل تجزیه به عنصر دیگر نباشد و با وسایل عادی به عنصر دیگر تبدیل نگردد. (فرهنگ فارسی معین).

عَنْف: (ع. مص). رفق و مدارا نکردن بر کسی. (اقراب الموارد). درشتی نمودن با کسی. (منتهی الارب).

عَنْف: (ع. ا). اول هر چیزی. (منتهی الارب).

عنف: (ع. امص). درشتی و سختی. ضد رفق و مدارا. (منتهی الارب).

عَوَاصِر: (ع. ا). سه سنگ است که بدان انگور فشارده شود. (منتهی الارب).

عَيْنَك: (ا مرکب). آلتی مرکب از قطعات بلور محدب یا مقعر که برابر چشم نصب کنند تا بهتر اشیاء را از نزدیک یا دور ببینند و یا چشم را از اشعه آفتاب محفوظ دارند. چشم فرنگی. آئینه فرنگی. (فرهنگ فارسی معین).^{۷۲۹}

خلاصه الحکمة ؛ ج 3 ؛ ص 440

عُيُون: (ع. ا). ج عین. چشمها. دیده ها. چشمه های آب.

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 441



«غ»

غامِضَةٌ: (ع. ص). تأنیث غامض. ر. ک-: غامض. - دار غامضه: سرای که بر راه نافذ نباشد. (منتهی الارب).

غایر: (ع. ص). لغتی در غائر.

غایِلَةٌ: (ع. ا). لغتی در غائله. دشواری. سختی. بدی. گزند. فساد. الشر و المهلكة. (قطر المحيط). ج غوائل. شائبه تکلف و سخنوری و غایله تصلف و مدح گستری. (حبیب السیر).

غَبٌّ: (ع. ا). تبی که دو روز در میان آید و آن را حمای مثلثه نیز نامند. و این همان نوبه سه یک است. و منه الحدیث: اغبوا فی عیادة المریض ای لا تعودوه فی کل یوم لما یجد من ثقل العواد. و الحمی الصفراویه سمی غباً لانها تنوب یوماً و یوماً و اذا اطلق الاطباء الغب ارادوا بها الدایرة. ج اغباب. (بحر الجواهر). و مؤلف ذخیره خوارزمشاهی گوید: «و اگر خلط صفراوی باشد، یک روز تب آید و دیگر روز نه و این تب را تب غب گویند». و نیز گوید: «تب غب غیر خالصه است از بهر آن که این تب از دو خلط باشد که آمیخته گردد». و ابن البیطار گوید: «و ینفع من جمیع حمیات الغب المتطاولة». تب روز افکن.

غُبَارُ آسیا: (ترکیب اضافی، مرکب). گردی که از آسیا خیزد وقت آس کردن. نبغ. نباغ. (منتهی الارب). و ر. ک-: غبار الریحی.

غَبَاوَت: (ع. مص، امص). کند ذهنی. (غیاث). احمقی. سَفَّة. غافلی. عدم فطانت. کندفهمی. نادانی. بلاهت. بلادت.

غُبْرَةٌ: (ع. ا). تأنیث غبّر. یکی غبّر.



عُبْرَةٌ: (ع. ا). گرد. (امص). تیرگی. (منتهی الارب). گردناکی. (دهار).

غَرَابَت: (ع. مص). غرابه. غامض و خفی بودن. غرب. - الکلام غرابه: غمض و خفی. - غرابت کلمه: غموض آن. (اقرب الموارد). وحشی بودن کلمه و ناروشن بودن معنی و غیر مأنوس بودن آن در استعمال است. (تعریفات جرجانی).

غَرَق: (ع. مص). مأخوذ از غَرَق، به معنی در آب فرورفتن. آب از سر گذاشتن. فارسیان غرق به سکون ثانی به معنی در آب فرورفتن استعمال می‌کنند و در بعضی جاها قید از سر تا قدم نیز کرده‌اند. (آندراج). مجازاً به معنی جذب و شیفته شدن و غور کردن در چیزی. پوشیده شدن و فرورفتن: غرق فی النوم. غرقه. غریق. غارق. مغروق.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 442

غَرِيبَةٌ: (ع. ص). تأنیث غریب. (منتهی الارب). ج غریبات، غرائب. (اقرب الموارد). نقیله. (منتهی الارب). ر. ک:- غریب. هر چیز نادر و بیگانه. هر چیز لطیف و ظریف و خوشنواز. هر چیز نو و بدیع. (ناظم الاطباء). در تداول فارسی، بیگانه. اجنبی. مقابل خودی. مقابل آشنا.

غَرِيزَةٌ: (ع. ص نسبی). منسوب به غریزه. ر. ک:- غریزه. طبیعی چه غریزه به معنی طبیعت است. (غیاث اللغات). ذاتی. جبلی. فطری. خَلْقی. نهادی. سرشتی. مقابل مکتسب.

غَزَالِي: (ص نسبی). (ا). در اصطلاح طب قسمی از نبض است.

عَسَالَةٌ: (ع. ا). چوبک. اشنان. ۷۳۰



غَسَّالَةٌ: (ع. ص.)، صیغه مبالغه از غَسَلَ. مؤنث غَسَّال. زن شوینده.

غُسِّلَ: (ع. مص.)، شستن. تطهیر با آب و زایل کردن چرک و مانند آن با روان کردن آب بر آن. (اقرَب المَوَادِّ). محو کردن و از میان بردن نوشته.^{۷۳۱}

غُسِّلَ: (ع. مص.)، تطهیر با آب و زایل کردن چرک و مانند آن با روان کردن آب بدان. و این کلمه مصدر است و بعضی آن را اسم مصدر از اغتسال دانسته‌اند. (اقرَب المَوَادِّ). روان شدن آب است به طور اطلاق. (کشاف اصطلاحات الفنون). اغتسال. شستن. در شرع به معنی روان شدن آب بر تمام بدن است. (کشاف اصطلاحات الفنون). شست و شو کردن تمام بدن و سر شستن، و با لفظ زدن و برآمدن و کردن و دادن استعمال شود و پسین را (غسل دادن را) اکثر بر میت اطلاق کنند. (أندراج). (ا). آبی که بدان غسل کنند. (بحر الجواهر). شستگی. (منتهی الارب). خطمی. (منتهی الارب).

غُسِّلَ: (ع. مص.)، به معنی غُسَلَ. (منتهی الارب). سر شستن. شست و شوی تمام بدن. لغتی است در غسل و اسم است از غَسَلَ. (اقرَب المَوَادِّ). شستگی. (منتهی الارب). غُسَلَ. ر. ک-: غُسَلَ. آب غسل. خطمی. (منتهی الارب).

غَشَّى: (ع. ص.)، بیهوش گردیدن. (منتهی الارب). روی دادن به کسی آنچه فهم او را بپوشاند، و آن کس را مغشی علیه گویند. (اقرَب المَوَادِّ). ضعف. بی خود شدن. بی خودی. در کشاف اصطلاحات الفنون آمده: «غشی به ضم غین و سکون شین، و مشهور به فتح

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 443



غین است، و آن عبارت است از بیکار ماندن قوای محرکه و حساسه به سبب ضعف قلب بر اثر گرسنگی یا درد یا غیر آن، و گرد آمدن تمامی روح حیوانی به سوی قلب است.»

عُشَى: (ع. مص). بیهوش شدن. بیهوشی. بیخود شدن. عَشَى. عَشِيَان. (اقراب الموارد).

عُصُون: (ع. ا). جِ عُصْن. (منتهی الارب). شاخه‌های درخت. (غیاث اللغات). در کتب طب به معنی چین‌ها و شکن‌ها. (غیاث اللغات).

عُضْبَى: (ع. ص، ا). ج غضبان. (منتهی الارب). (اقراب الموارد).

عُضْبَى: (ص نسبی). منسوب به غضب (خشم). ر. ک-: غضب.

عَلِيَان: (ع. مص). جوشیدن. (منتهی الارب). جوشیدن دیگ و جز آن (امص). جوشش. غلیان، حالت مایعی است که بر اثر حرارت شروع به تبخیر می‌کند، چنانکه مایع حرکت می‌کند و صدایی از آن به سبب صعود حباب‌های بخار از قسمت مجاور کانون حرارت به سطح مایع، به گوش می‌رسد. - به غلیان آمدن: جوشیدن. مجازاً به معنی شوریدن. هیجان عمومی. جوش و خروش. - غلیان دم: فشار خون. دمش خون و البطیخ الاخضر بنفسه یسکن غلیان الدم. (تذکره داود ضریر انطاکی). - نقطه غلیان: نقطه غلیان هر مایع درجه حرارتی است که در آن درجه شروع به غلیان می‌کند.

عَلِيْظ: (ع. ص). گنده و سطر. (منتهی الارب). (غیاث اللغات). ستمبر. (مهذب الاسماء) (آنندراج). ضد رقیق. (غیاث اللغات). مقابل تُتْک. خشن. کلفت. ضد گشاده و شُل. زفت. سفت. ستمبرق: دیبایی غلیظ، یعنی ستمبر. سه نوع دیگر است آن را امعاء غلاظ گویند، یعنی روده‌های سطر. (ذخیره خوارزمشاهی). و به هر دو ابهام آن را از هم باز کشند چندانکه غشاء رقیق بود بدرد، و اگر غشاء غلیظ بود به میانگاه آن به موضعی بشکافند. (ذخیره خوارزمشاهی). جوز



مائل، زهر است و هم چند جوزی است و اندر میان او تخم‌ها است و بر وی خارهای غلیظ است. (ذخیره خوارزمشاهی). درشت. (منتهی الارب). مقابل نرم و سلس. (اقرب الموارد). سنگین و ناگوار. ثقیل. دیرگوار. بطيء الانهضام گوشت گاو کوهی غلیظ باشد. (ذخیره خوارزمشاهی). تیره: غباری غلیظ، تیره گرد، شیری تیره یعنی غلیظ. ستبر (در شیر و امثال آن). جائز. شیر ستبر. هر مایع که قوامش زیاد باشد. سخت. شدید و صعب. - ماء غلیظ: آب تلخ. (اقرب الموارد). سخت و درشت‌خو. سنگدل. ستبر جگر. سخت خشم.^{۷۳۲}

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 444

عَمَز: (ع. مص). سخت افشردن. (تاج المصادر). فشردن. مالش دادن. مالیدن. گاز گرفتن. دندان زدن. فروبردن سوزن و امثال آن.^{۷۳۳} به چشم اشارت کردن. (منتهی الارب). به بدی کس شتافتن و نامی و سخن چینی وی کردن. (منتهی الارب). غمازی. سعایت. تضریب. چغلی کردن آشکار گردیدن درد و عیب کسی. (منتهی الارب). آشکار کردن راز کسی.^{۷۳۴} خمیدن و کج شدن و لنگ شدن ستور. (اقرب الموارد). دست بر دنب و پهلوی تکه نهادن تا فربهی و لاغری وی معلوم نماید. (منتهی الارب). نشاندن به زمین. (منتهی الارب).

عَمَز: (ع. ص). مرد سست. (منتهی الارب). مرد ضعیف. (اقرب الموارد).

عُمُوض: (ع. ا). ج عَمُوض. (منتهی الارب).

عُنَّة: (ع. ا). آواز در بینی. (منتهی الارب). گرفتگی در آواز. (ذخیره خوارزمشاهی). آوازی که از خیشوم بیرون آید. (قطر المحيط).

⁷³² (1). کشف الاسرار، ج 10، ص 153.

⁷³³ (1). دزی، ج 2، ص 227.

⁷³⁴ (2). همان.



غور: (ص، ا). حیز و مخنث. (برهان قاطع). (ا). فتق. (ناظم الاطباء).

غُور: (ع. مص). فرورفتن چشم در روی. (اقراب الموارد). تفکر و تأمل و تدبیر و دقت و ملاحظه. (ناظم الاطباء).
تدقیق.

غُوص: (ع. مص). در آب غوطه زدن. (غیاث اللغات). رفتن در زیر آب. غطس. (اقراب الموارد). فرورفتن. داخل شدن
در چیزی. ۷۳۵.

غَیْلُولَه: (ع، ا). خواب در نیمه روز. قیلوله.

«ف»

فاتر: (ع. ص). سست. زیون. ناتوان. - آب فاتر: آب نیم گرم. - خاطر فاتر: هوش کند و کم ادراک. (ناظم الاطباء).

فاتق: (ع. ص). شکافنده. ضد راتق.

فادزهر: (معرب، مرکب). معرب پادزهر است، و هر دوایی که حافظ روح باشد و دفع ضرر سم کند فادزهر گویند
عموماً و آن را که به عربی حجر التیس خوانند مخصوصاً.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 445



(برهان). عرب آن را مسوس خوانند. بر چند نوع باشد: زرد و اغبر، و بر سفیدی زند و بر سبزی زند. بهترینش زرد و اغبر است.^{۷۳۶} پادزهر. پازهر. تریاق. حجر الحیه. ر. ک-: فادج و پازهر.

فَارِعُ البَال: (ع. ص مرکب). آسوده خاطر. آسوده دل.

فَاسِخ: (ع. ص). شکننده. (ناظم الاطباء). تباه و فاسدکننده. تباه و فاسدشونده. (غیاث). ر. ک-: فسخ.

فَاصِل: (ع. ص). جداکننده. قاطع. ماضی. (اقراب الموارد). - حد فاصل: آنچه میان دو چیز فاصله باشد.

فَاك: (ع. ص). پیر کلان سال از مردم و شتر. (منتهی الارب). احمق. ج فَكَكَة، فِكاك. (منتهی الارب).

فَتْح: (ع. مص). گشادن. (منتهی الارب). گشاده گردانیدن چیزی را. (اقراب الموارد). (امص). پیروزی. (اقراب الموارد).

فَتْرَة: (ع. امص). سستی. (منتهی الارب). ضعف و شکستگی. (اقراب الموارد).

فَتْق: (ع. مص). شکافتن. (منتهی الارب). ضد رتق. ج فُتُوق. روده که به کیسه خایه فرود آید. (ذخیره خوارزمشاهی).

فتق الاربیات: فتق بیغوله ران، و آن علت زنان را نیز افتد. (ذخیره خوارزمشاهی).

فتق مراق البطن: فتق پوست شکم، و این علت زنان را نیز افتد. (ذخیره خوارزمشاهی).

فَبَاجَت: (ع. ا). میوه خام. (منتهی الارب).

فَحْل: (ع. مص). گشن از هر حیوان. ج فحول، فحولَة، افحل، فحال، فحالة. (منتهی الارب).



فَرْبَه: (ص). چاق. سمین. شحیم. فربی. (یادداشت به خط مؤلف). مقابل لاغر. (آندراج). پروار. (حاشیه فرهنگ اسدی نخجوانی). پر گوشت.

فَرْج: (ع. ا). در لغت پیش آدمی را نامند و نزد فقهاء اعم از پیش و پس آدمی باشد.

فَرْج: (ع. مص). شکافتن. (ترجمان ترتیب عادل بن علی). دور کردن اندوه را. (منتهی الارب). (امص). اسم است از تفرج به معنی آسودگی از اندوه و غم و بیماری و آنچه نفوس را از آن کراهت است. (اقرب الموارد). گشایش. (منتهی الارب).

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 446

فَرْحَت: (ع. امص). مسرت. (اقرب الموارد). (ا). مژدگانی. (منتهی الارب).

فَرْحَة: (ع. ص). مؤنث فَرِح. (منتهی الارب).

فَرْحِي: (ع. ص، ا). ج فرحان. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). ر. ک-: فرحان.

(ص). مؤنث فرحان. فرحانه.

فَسْخ: (ع. مص). زایل گردانیدن دست کسی را از جای. شکستن. (منتهی الارب). جدا جدا کردن. (منتهی الارب). ویران ساختن. (منتهی الارب). سست گردیدن. (منتهی الارب). (امص). سستی و گرفتگی غلیظ عضله‌ها را به تازی فسخ و هتک گویند. (ذخیره خوارزمشاهی). تباعد اجزاء عضله از یکدیگر.

فَصْد: (ع. مص). رگ زدن. (منتهی الارب). شکافتن رگ بیمار را. (اقرب الموارد).



فصل: (ع. ا). مانع و حاجز میان دو چیز. هر جای پیوستگی در استخوان هر بند اندام. هر یک از چهار موسم سال، چون محور زمین نسبت به سطح مدار آن - یعنی دایره ای که بدور خورشید می‌گردد - 66 درجه و 33 دقیقه و 27 ثانیه تمایل دارد، این تمایل از طرفی سبب اختلاف روز و شب و از جهت دیگر باعث تغییر فصول و کمی و زیادی درجه حرارت در نقاط مختلف زمین می‌گردد. اگر محور نسبت به سطح مدار تمایل نداشت و عمود بر آن بود، اشعه آفتاب به هر یک از نقاط زمین در مدت سال به یک وضع ثابت می‌تابید. و تمایل آنها نسبت به نقاط زمین در عرض سال تغییر نمی‌کرد و همیشه در خط استوا عمود می‌تابید و هر قدر به قطبین نزدیک می‌شد، بر تمایل اشعه افزوده می‌گشت تا در قطبین اشعه با سطح کره مماس می‌گردید و چون مقدار حرارت هر نقطه مربوط به موضع ثابت اشعه است، درجه حرارت هر مکان نیز همیشه در عرض سال ثابت می‌ماند ... تابستان در هر مکان هنگامی است که اشعه خورشید از همه وقت عمودتر به سطح زمین می‌تابد ... (نقل به اختصار از فرهنگ فارسی معین). (اصطلاح منطقی) ممیز اشیاء و مقوم اجناس است. مثلاً «ناطق» فصل انسان است که او را از دیگر امور مشترک جنسی که حیوانیت باشد ممتاز و جدا می‌کند. در اینجا مراد فصل منطقی نیست، بلکه فصل اشتقاقی است که مبداء فصل منطقی است. توضیح آن که آنچه را علم میزان فصل می‌گویند فصل منطقی است که از مبادی خاص گرفته شده و آن در حقیقت مبادی فصول اند. مثلاً مفهوم ناطق که فصل انسان است مبدئی دارد که مأخوذ از آن است و آن

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 447

مبداء نفس ناطقه است و همین طور «حاس» مأخوذ و مشتق از نفس حاسه است در حیوان. این قسم را فصول اشتقاقیه گویند و آنها بعینه همان صور نوعیه‌اند. بنابراین فصول حقیقیه، صور نوعیه‌اند و همان صور نوعیه حافظ وحدت نوعیه‌اند و فصل اخیر اشیاء‌اند و ثابت‌اند و مانند اصل و عمودند در اشیاء. همین فصول اخیرند که حافظ هدیت اشیاء باشند و واجب جمع مراتب وجود آنها هستند و وجود در همه اشیاء فصل الفصول و فصل اخیر آنها



است و یا صور طبیعیہ اصول حافظ و فصول آنها است و بالجمله ناطق و حساس و محرک در حقیقت فصول محموله‌اند نه فصول حقیقیہ. (فرهنگ فارسی معین به اختصار از اساس الاقتباس).

فُضُول: (ع. ا). آنچه از بدن خارج گردد. ج فضولات.

فِطَام: (ع. مص). جدا کردن طفل از مادر. (اقرب الموارد). شکستگی. مفارقت از هر چیز. (غیاث). (ا). زمان فطام. زمان باز گرفتن کودک از شیر. (فرهنگ فارسی معین).

فَعْر: (ع. ا). گل چون بشکند. (منتهی الارب). (مص). دهان گشادن. (منتهی الارب). گشاده شدن دهان کسی. (منتهی الارب).

فَعْرَة: (ع. ا). ج فَعْرَة. (منتهی الارب).

فَک: (ع. مص). جدا کردن و دور کردن یکی از دیگری. (اقرب الموارد). دارو در دهان کردن کودک را. از مفصل جدا کردن استخوان را. از جا درآمدن آرواره کسی. (اقرب الموارد). شکستن مهر. (ترجمان علامه جرجانی ترتیب عادل بن علی). هر یک از دو استخوانی که در تشکیل آرواره پایین و آرواره بالا شرکت می‌کنند. آرواره پایین فقط از یک استخوان به نام فک اسفل تشکیل شده است، اما آرواره فوقانی از سیزده استخوان به وجود آمده که یک زوج استخوان فک اعلی دو تا از آن سیزده استخوان است. (فرهنگ فارسی معین). - فک اسفل: استخوانی است فرد و متناظر به شکل نعل اسب که به تنهایی آرواره زیرین را می‌سازد و دارای یک تنه و دو شاخه صعودی است. تنه دارای یک سطح قدامی محدب است که به عضلات پوستی صورت مجاور است و یک سطح خالی مقعر که در آن دو حفره برای غدد بزاقی زیر زبانی و تحت فکی وجود دارد. کنار فوقانی تنه محل حفره‌های دندانی است که



ریشه دندان‌ها در آن جای می‌گیرد. کنار تحتانی این استخوان صاف و قسمت فوقانی حد گردن است. در سطح

قدامی تنه استخوان

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 448

مذکور در قسمت وسط یک برجستگی وجود دارد که به نام برآمدگی چانه ای است. شاخه‌های صعودی این استخوان که از طرفین تنه بالا می‌روند، دارای سطحی داخلی برای چسبیدن عضلات رجلی داخلی و خارجی، و دارای یک سطح خارجی جهت التصاق عضلات ماضغه می‌باشند. کنار فوقانی هر یک از شاخه‌های صعودی استخوان مذکور دارای یک گودی میانی است به نام شیار سینی شکل، و دو برآمدگی قدامی و خلفی دارد. برآمدگی قدامی موسوم به زایده منقاری و مثلثی شکل است که توسط قسمتی باریک به نام گردن با شاخه صعودی یکی می‌شود. لقمه فک اسفل با لقمه و حفره دوری استخوان گیجگاهی مفصل شده تشکیل مفصل گیجگاهی فکی را می‌دهد. فک اسفل را آرواره زیرین و چانه هم می‌گویند. (فرهنگ فارسی معین).- فک اعلی: استخوانی است زوج که در طرفین صورت قرار گرفته و دارای یک زایده هرمی است که با استخوان گونه ای مفصل می‌شود و برجستگی صورت را تشکیل می‌دهد و زایده دیگری نیز دارد که به طرف داخل آمده و به نام زایده کامی موسوم است و در تشکیل سقف دهان و زیر بینی شرکت دارد. همین زایده کامی است که در قسمت جلو و پایین آن حفره‌های دندانانی فک اعلی قرار دارند. سطح خارجی فک اعلی، مجاور عضلات صورت و پوست است و سطح داخلی جزء جدار خارجی حفره بینی است. در داخل این استخوان حفره بزرگی دیده می‌شود به نام سینوس فک که سوراخ آن در حفره بینی باز می‌شود با وجود آن که استخوان فک اعلی جزوی از آرواره بالایی است گاهی هم خود آن را آرواره بالایی نامند. (فرهنگ فارسی معین).

فِکْرِي: (ص نسبى). منسوب به فکر. مربوط به فکر. متعلق به اندیشه. (فرهنگ فارسی معین).



فَوَاكِه: (ع. ا). اجناس میوه ها. ج فاکهه. (منتهی الارب).

فَوَاژَة: (ع. ا). چشمه آب.

فُوَاژَة: (ع. ا). سرجوش دیگ. (منتهی الارب).

«ق»

قَابِل: (ع. ص). نعت فاعلی از قبول. پذیرا. پذیرنده. قبول کننده. (غیاث). مستعد قبول.

قَابِل هَضْم: چیزی که معده آن را تحمل کند و دارای گوارش باشد. (ناظم الاطباء).

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 449

قَادِح: (ع. ا). کبودی. (منتهی الارب). خوردگی دندان و درخت. شکاف در چوب. (منتهی الارب). کرم چوب خواره.

(ناظم الاطباء). عیب. تباهی. فساد. (ص). طعن زننده. عیب کننده.

قَادُورَات: (ع. ا) ج قاذوره. پلیدی ها و نجاست ها (آندراج).

قَارُورَة: (ع. ا). شیشه. (ترجمان عادل بن علی). ج قواریر. شیشه کوچک مدور که به صورت مئانه سازند و در آن

بول پر کنند. (آندراج بول. شاش. پیشاب بیمار که پزشک را برند تا تمیز بیماری کند. در قدیم ادرار مریض را

برای معاینه در شیشه می گرفتند از این حیث قاروره گرفتن به معنی ادرار گرفتن استعمال شده است و این مجاز

باشد تسمیه حال به اسم محل دلیل. تفسره. (فرهنگ نظام).



قَاطِع: (ع. ص.) برنده. جداکننده. تیز و بران. (ناظم الاطباء). (ا). آلت قطع.

(ناظم الاطباء).

قَامِع: (ع. ص.) قاطع. برنده. بندکننده. برکننده. شکننده. خوارگرداننده. کوبنده. (آندراج).

قُئِح: (ع. امص.) زشتی. ضد حسن. (منتهی الارب).

قَحْط: (ع. ا). خشک سال. (منتهی الارب). (امص.) نایابی و کمیابی چیزی را مجازاً گویند.

قَحْل: (ع. ص.) پیر خشک اندام. (ا). پوست بر استخوان خشک شده. (مص.) خشک گردیدن پوست بر استخوان.

خشک اندام گردیدن. (منتهی الارب).

قَحِل: (ع. ص.) پیر خشک اندام. (ا). پوست بر استخوان خشک شده. (منتهی الارب).

قَرَاقر: (ا صوت). آوازی که از اندرون شکم شنیده می‌گردد. (ناظم الاطباء).

قرب و نزدیکی: قرابت. (منتهی الارب).

قَرِبَات: (ع. ا). جِ قَرِبَةٌ. (منتهی الارب).

قُرْحَةٌ: (ع. ا). ریش. ج قروح. تفرق اتصالی که ریم کند. (ذخیره خوارزمشاهی).

قَرَعَةٌ: (ع. ا مص.) بی موشدگی. (منتهی الارب). کلی. (بحر الجواهر). (ا). جای بی موی از سر. (منتهی الارب). سپر.

جراب کوچک، و گویند وسیع الاسفل که در آن طعام نهند. (اقراب الموارد).



خلاصه الحکمه، ج3، ص: 450

قرعة: ضربه.

قُروح: (ع. ا). ج قرح، به معنی ریش. (منتهی الارب). ج قُرح. ج قَرْحَة. ترکیبها: قروح بلخیه. قروح خیرونیه. قروح سالفه. قروح عفنه. قروح و ضره.

قُرُن: (ع. ا). شاخ و سرور. (منتهی الارب). جای شاخ از سر انسان. (اقرب الموارد). ج قرون. (منتهی الارب).

قِشْرَى: (ع. ا). پوست منجمد بالای شیر است که به فارسی سرشیر و چربه شیر نامند و به هندی ملایی. (فهرست مخزن الادویه).

قِشْرَى: (ص نسبی). نسبت است به قشر. آن که تنها به ظواهر قرآن و حدیث و اوامر و نواهی گوش دارد و تأویل و قیاس و امثال آن را در امر دین روا ندارد. و از کلمه ظاهری گاه همین معنی اراده کنند.

قُشور: (ع. ا). اسم جنس پوست میوه‌هاست و شامل پوست اشجار و بوزور و غیره است، و بعضی را عقیده آن که آنها قابل هضم نیستند و غذائیت ندارند و این کلی نیست و لیکن بسیار قلیل الغذاءند و بطیء الهضم. (مخزن الادویه و فهرست آن).

قُشور: (ع. ا). دواى جالی است که می‌ماند زنان به روی خود برای تصفیه رنگ آن مانند خردل کوبیده به تخته با ماست سرشته. (فهرست مخزن الادویه). دارویی است که به وسیله آن پوست روی را برکنند تا رنگ آن روشن گردد. (اقرب الموارد).



قُشُور: (ع. ا). ج قشر. (غیاث اللغات از منتخب). پوست اشجار و اثمار و بذور است، و بعضی را اعتقاد آن که اقسام آن غذائیت ندارند و قابل هضم نیستند. (تحفه حکیم مؤمن).

قَطُّع: (ع. مص). بریدن و جدا کردن. (منتهی الارب). منع کردن و بازداشتن جلوگیری کردن و ترساندن. باطل کردن. (امص). جدایی بعض اجزاء جسم. (اقرب الموارد). و به فارسی با لفظ فرمودن و کردن و شدن مستعمل. (آندراج).

قُطُن: (ع. ا). پنبه، و آن از درخت‌های صغار است و گاه بزرگ شود و تا بیست سال باقی باشد.

قُطُن: (ع. ا). پنبه. (منتهی الارب).

قَطَّن: (ع. مص). منحنی شدن. (اقرب الموارد). (ا). میان دو ران. (منتهی الارب). مابین الوركین الی عجب الذنب. (اقرب الموارد). آنچه از پشت انسان منحدر و سپس مستوی بود (اقرب الموارد). یکی از چهار قسمت صلب تحت ظهر و فوق عجز.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 451

قَلَايا: (ع. ا). ج قَلِيَّة. (آندراج).

قَلْع: (ع. مص). از بیخ برکندن یا از جای برگردانیدن. - قَلْعَ قَلْعاً: معزول گردیدن. (منتهی الارب). کانی است که رصاص را به وی منسوب کنند. (منتهی الارب). و رصاص قلعی به معنی شدید البیاض. (اقرب الموارد). ج قَلُوع. (اقرب الموارد). و در منتهی الارب آمده: ج قَلُوع، قُلْع به ضم قاف. (منتهی الارب).

قَلَق: (ع. مص). بی آرام شدن و جنبیدن. (منتهی الارب). (امص). اضطراب. (اقرب الموارد). تنگدلی. (تاج المصادر).



قَلِق: (ع. ص). بی آرام. (منتهی الارب).

قَلِق: (ا). خوی. عادت. سلیقه. شیمه. خوی در حیوان و گاهی در آدمی.

قَلیل: (ع. ص). پست قامت لاغر. کم و اندک. (منتهی الارب).

قِمَاط: (ع. ا). پای بند کودک گهوارگی. (منتهی الارب). قنطاق. قنطاقه. ج قُمُط. (اقرب الموارد).

قِنْدیل: (معرب، ا). چراغ. شمعدان. پیه سوز. (ناظم الاطباء). نوعی از قندیل آبگینه بلوری که آن را به آب پر کرده و روغن بر آن انداخته فتیله میان آن روشن نمایند. (آندراج).

قَوام: (ع. امص). شکل و هیأت چیزی. (ناظم الاطباء). (ا مص). ستبری و تنگی آب (ذخیره خوارزمشاهی). غلظت و بستگی شایسته در شربت‌ها. - به قوام آوردن: جوشانیدن که تا به حد عسل و بیشتر و کمتر زفت شود. (ذخیره خوارزمشاهی). - قوام آمدن شربت: دارای بستگی و غلظت شایسته شدن. (ناظم الاطباء) و چندان بر آتش بگذارند که قوام پالوده گیرد. (ذخیره خوارزمشاهی).

قُوْت: (ع. ا). قوه. نیرو. قدرت. توانایی. (آندراج).

قُوَّة: (ع. مص). قوت. قوه. توانا گردیدن. (منتهی الارب). (امص). توانایی. خلاف ضعف. (منتهی الارب). در تعریفات جرجانی آمده که قوه تمکن داشتن حیوان است افعال شاقه و سخت را. (اقرب الموارد). ج قُوَات، قُوی، قُوی (اقرب الموارد). قوه بر معانی چندی اطلاق می‌شود از جمله قوه عبارت از مبداء فعل به طور مطلق خواه آن فعل مختلف باشد یا نباشد به اراده و شعور باشد یا نه و از این رو شامل قوه فلکی و قوه عنصری و قوه نباتی و قوه حیوانی می‌شود، بنابراین قوه بر چهار قسم است، زیرا آنچه از قوه صادر می‌گردد یا



شعور دارد یا ندارد. قسم نخست عبارت از نفس فلکی است و قسم دوم عبارت از طبیعت عنصری است که قوه سخریه نیز نامیده می‌شود چنانکه در شرح حکمه العین آمده است. قسم سوم قوه حیوانی است و قسم چهارم نفسی نباتی است. این تقسیم از فلاسفه و حکما است، ولی اطباء قوه را بر سه بخش کنند: طبیعی، حیوانی و نفسانی زیرا یا فعل آن از روی شعور صادر گردد و آن را قوه نفسانی خوانند یا از روی شعور نیست و در این صورت اگر به حیوان مخصوص گردد قوه حیوانی است و اگر اعم باشد قوه طبیعی است و قوای طبیعی بر چهار مخدوم و چهار خادم بخش می‌گردد. آن چهار مخدوم عبارتند از: غذایی، نامیه، مولده و مصوره. غذایی و نامیه که برای بقای شخص است: غذایی قوه ای است که باعث بر هستی شخص در مدت حیات اوست و نامیه قوه ای است که برای رسیدن شخص به کمال آن است و قوه مولده و مصوره برای بقای نوع است. قوه مولده که آن را مغیره نخست نیز می‌خوانند پس از هضم غذا آنچه را که ماده برای تولید مثل است جدا می‌سازد و قوه مصوره که آن را مغیره دوم می‌خوانند هر جزء را به شکلی که مقتضی آن نوع است درمی‌آورد. و اما قوای خادمه قوه‌هایی است که فعل آن برای فعل قوه دیگری است و آن عبارت است از:

1. جاذبه و آن آنچه را که بدن بدان نیازمند است جذب می‌کند.
2. ماسکه که غذا را در مدت طبخ و هضم هاضمه نگهداری می‌کند.
3. هاضمه که غذا را برای آن که جزء بدن گردد آماده می‌سازد.
4. دافعه که فضولات غذا را دفع می‌کند. چهار عامل در کار این چهار قوه هستند که عبارتند از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و قوای نفسانی یا قوای مدرکه‌اند یا محرکه. مدرکه یا ظاهر است و آن عبارت است از حواس



ظاهری یا باطن است و آن حواس باطنی است و قوای محرکه که آن را فاعله نیز می‌نامند تقسیم می‌شود به آن که باعث حرکت می‌گردد یا خود به مباشرت محرک است آن را که باعث بر حرکت می‌شود شوقیه و نزوعیه نیز می‌نامند اگر برای جلب نفع باشد، شهوی و شهوانی و بهیمی و نفسی (نفس اماره). نامیده می‌شود. و اگر برای دفع ضرر باشد قوه غضبی و قوه سبعی و قوه نفس لوامه خوانده می‌شود و قوه فاعله محرکه آن است که اعصاب را به وسیله تشنج عضلات می‌کشاند تا اعضا به مبادی خود نزدیک شوند، چنانکه در گرفتن دست یا رها

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 453

کردن آن و این قوه که در عضلات منتشر است مبداء قریب حرکت است و مبداء بعید آن تصور به شمار می‌رود و بین آن دو شوق و اراده قرار دارد و این مبادی چهارگانه برای افعال اختیاری صادر از حیوان به شمار می‌رود، زیرا نفس نخست حرکت را تصور می‌نماید و در مرتبه دوم به آن اشتیاق پیدا می‌کند و در سوم آن را از روی قصد و اختیار اراده می‌کند، پس در مرتبه چهارم اعصاب بکار می‌افتد و حرکت حاصل می‌شود و بعضی از حکماء به وجود نیروی دیگری بین قوه مشوقه و فاعله قائل شده و آن را اجتماع نام نهاده‌اند و آن عبارت است از جزم و قطع که پس از تردد در فعل و ترک پیدا می‌شود و با پیدا شدن آن یکی از دو طرف فعل یا ترک رجحان می‌یابد. سید سند در حاشیه شرح حکمه العین گوید: «حق این است که اجتماع با شوق مغایرت دارد، زیرا احتیاج همان اراده است، چنانکه صاحب اشارات گفته است. و فرق بین قوه شوقیه و قوه ارادیه ظاهر است و دلیل بر مغایرت فاعل با سایر مبادی این است که انسان مشتاق عازم چه بسا غیر قادر است بر تحریک اعضا خود و قادر بر تحریک غیر مشتاق و غیر عازم است و قوه عاقله و قوه عامله و قوه قدسیه همه از قوای نفس ناطقه‌اند. گاه قوه مرادف با قدرت است و این معنی اخص است از معنی اول و گاه مراد از قوه نیرویی است که به وسیله آن قدرت بر افعال شاقه حاصل می‌گردد و گاه این توهم پیدا شده است که قوه به این معنی سبب قدرت است در حالی که چنین نیست، بلکه عکس این مطلب است. و در مباحث مشرقیه آمده است که قوه به این معنی گویا زیادت و شدت در معنی



قدرت است و گفته‌اند مراد از قدرت بر افعال شاقه تمکین بر آنها است و قوه به این دو معنی از کیفیات نفسانی است هرگاه به اعراض اختصاص یابد». گاه مراد از قوه عدم انفعال است و گاه مراد عدم انفعال است به سهولت. (کشاف اصطلاحات الفنون). گاه مراد از قوه امکان مقابل فعل است که عبارت است از امکان استعدادی و این قوه گاه تهباً برای یک چیز است نه برای مقابل آن چیز چون قوه فلک بر حرکت به تنهایی و گاه آمادگی برای یک شیء و ضد آن نیز هست و گاه قوه است در چیزی برای قبول چیزی دیگر نه حفظ آن چون آب و گاه قوه است برای هم قبول و هم حفظ چون زمین و در هیولای اولی قوه قبول سایر اشیاء هست زیرا اختصاص دادن آن را به بعض اشیاء دون بعض به واسطه امری است که در آن هیولی وجود دارد. چنانکه شیء به واسطه رطوبت آمادگی پیدا می‌کند که به آسانی جدا

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 454

می‌گردد و فرق میان قوه به این معنی و استعداد این است که قوه، قوه چیزی و ضد آن هست به خلاف استعداد و قوه به بعید و قریب تقسیم گردد به خلاف استعداد. گاه مراد از قوه امکان ذاتی است. شارح ابهری به این معنی اشاره کرده و کلام شارح طوابع نیز بر آن دلالت دارد.

قوه باعته: قوه ای است که فاعله را به تحریک اعضا وامی‌دارد هنگامی که امری مطلوب یا نامطلوب در خیال صورت می‌بندد و آن به قوه شهوانیه و قوه غضبیه تقسیم می‌شود. ر. ک-: تعریفات. مجموعه وزنه‌هایی که در جعبه سنگ همراه ترازو وجود دارد قوه آن است. ۷۳۷

قوه حافظه: حافظ معانی الهیه است که آن را قوه وهمیه درک می‌کند. و قوه حافظه چون خزانه است برای آنها و نسبت آن به وهمیه چون نسبت خیال است به حس مشترک و قوه انسانی، قوه عقلیه نامیده می‌شود و به اعتبار



ادراک کلیات و حکم میان آنها به ایجاب یا سلب قوه نظریه و عقل نظری نامیده می‌شود و به اعتبار استنباط صناعات فکری و مزاولت آن با رای و مشورت در امور جزئی قوه عملی و عقل عملی نامیده می‌شود. ر. ک:- تعریفات.

قوه حیوانی: یکی از قوای ثلاثه نفس آدمی است کار وی عز و جاه و ریاست و ظفر و غلبه و کینه کشیدن باشد و معدن او دل است و قوه حیوانی بعضی از کارهای او پسندیده باشد و بعضی نکوهیده و بدین سبب این قوه متوسط است میان قوت انسانی [نفس ناطقه] و قوت شهوانی. (ذخیره خوارزمشاهی).

قوه عاقله: نیرویی از نیروهای نفس ناطقه انسانیت و آن را قوه ملکیه نیز گویند و گاه بر خود نفس ناطقه نیز اطلاق گردد کما فی شرح هدایه الحکمه در فصل الحیوان و قوای دراکه عبارت است از نفس و آلات آن. (کشاف اصطلاحات الفنون). قوه ای است روحانی که در جسم حلول نکرده است و نور قدسی نیز نامیده می‌شود. ر. ک:- تعریفات.

قوه فاعله: قوه ای است که عضلات را به حسب اقتضاء قوه باعثه به تحریک وامی‌دارد.

قُوَّت: (ع. ا). قوه. نیرو. قدرت. توانایی. (آندراج).

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 455

قوه غاذیه: یکی از سه قوه نباتیه و آن دو دیگر نامیه و مولده است. قوه ای که غذا را تغییر دهد و مشابه غذاخوار کند تا جای آنچه را که به تحلیل رفته است پر سازد. قوتی که غذا را تحلیل کند و جزء بدن سازد. (منتهی الارب).

یکی از چهار قوه طبیعیه مخدومه است. و هی قوه تتسلم الغذاء من الخادمة فتفعل فیہ التشبیه و الالصاق.^{۷۳۸}



قُوَّت: (ع. ا). قوه. نیرو. قدرت. توانایی. (آندراج). توان. زور. ج قوا. در فارسی با لفظ دادن و گرفتن و فروریختن

مستعمل. (آندراج).

قوت ادراک: قوه ادراک.

قوت انطباعی: قوت نفس حیوانی. (فرهنگ فارسی معین).

قوت انفعالی: قوت منفعلی. آن حال بود که به سبب وی چیزی پذیرای چیزی بود چنانکه موم پذیرای صورت.

(فرهنگ فارسی معین).

قوت باصره: بینایی.

قوت حیوانی: قوت حرارت و قوت حرکت رگها را گویند و این قوت از دل خیزد. (ذخیره خوارزمشاهی).

قوت سامعه: شنوایی.

قوت شامه: بویایی.

قوت صناعی: ملکه ای است که نفس را بر اثر ممارست بر کاری حاصل شود. (فرهنگ فارسی معین).

قوت عامل: قوتی است در انسان که مبداء حرکت و تحریک برای انجام افعال جزئی است بر مبنای فکر و شعور یا

حدس و این قوت را عقل عملی و قوت عملیه هم نامیده‌اند. (فرهنگ فارسی معین).

قوت قلب: اطمینان دل. دلگرمی.

قوت لامسه: ر. ک-: لامسه.



قوت ماسکه: قوتی است در نبات که مواد جذب شده را در جسم بازدارد و نگه دارد. (فرهنگ فارسی معین).

قوت مسترجعه: قوت ذاکره. (فرهنگ فارسی معین). ر. ک-: ذاکره و قوه.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 456

قوت ممیزه: گاه مراد قوت عاقله است و گاه مراد قوت طبیعی است که عامل جدا کردن مواد جذب شده مفید از غیر مفید است. (فرهنگ فارسی معین).

قوت نظری: حکما قوای انسان را بر حسب تقسیم نخستین به دو قسمت کرده‌اند: قوت و عقل نظری، و قوت و عقل عملی. عقل نظری خود مراتبی دارد بنام عقل هیولایی، بالملکه، بالفعل، بالمستفاد، و عقل عملی نیز مراحلی دارد. (فرهنگ فارسی معین).

قوت نفسانی: قوت حس و حرکت را و قوت تفکر و تدبیر را گویند و این قوت از دماغ خیزد. (ذخیره خوارزمشاهی).

قوت وهمی: (وهمیة). ر. ک-: قوه. قوت هاضمه. ر. ک-: قوه. در مقابل فعل. امکان حصول چیزی. امکان استعدادی. (کشاف اصطلاحات الفنون).

قوه مدرکه: حساسه. قوه حساسه. تهانوی گوید: «به کسر حاء و تشدید سین مهمله. عبارت است از قوه مدرکه نفسانیة. و حواس مجموع مشاعر پنجگانه است که باصره، سامعه، ذائقه، شامه و لامسه می‌باشد». چنانکه در بحر الجواهر و منتخب اللغات ذکر کرده. و این که حواس را به همین پنج حس انحصار داده‌اند، برای آن است که علماء لغت غیر از این مشاعر پنجگانه حواس دیگری را نمی‌شناختند. همچنان که متکلمان نیز پیروی لغویان را کرده‌اند. اما حواس پنجگانه باطنه که عبارت است از حس مشترک، خیال، وهم، حافظه و متصرفه از مخترعات فلاسفه



است. پس اگر کسی گوید که تعریف حس به قوه مدرکه بنا بر مذهب فلاسفه تعریف جامعی نیست، زیرا خیال و حافظه و متصرفه مدرکه نیستند، بلکه معین و کمک در ادراک می‌باشند. جواب گوییم که مراد به مدرکه بودن بر مذهب فلاسفه، قوه ای است که ادراک را به وجود آورد. خواه بالذات و بلاواسطه باشد و خواه به واسطه و کمک باشد. بدانکه حکما و متکلمان گفته‌اند که عقل بالضروره حکم به وجود حواس پنجگانه ظاهره کرده، و انحصار آن به عدد پنج، نه برای این است که بیش از آن جایز نیست، زیرا ممکن است حس دیگری در بعضی از حیوانات باشد که ما بدان پی نبرده ایم. چنانکه کور مادرزاد از نیروی باصره بی اطلاع می‌باشد. سپس شکی نیست که هر یک از حواس برای ادراک شیء مخصوصی ساخته شده، چنانکه سامعه برای ادراک اصوات، ذائقه برای ادراک طعم‌ها، شامه برای ادراک بوی‌ها، به نحوی که از هیچ یک خصوصیات دیگری مقدور نیست، به عمل آید. و در این که آیا ممکن است از یکی از این

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 457

حواس پنج گانه عملی که از چهار حس دیگر به ظهور می‌رسد بروز کند یا خیر، مورد اختلاف است. حکما و معتزله بالاجماع به عدم جواز این امر رأی داده‌اند. ولی اهل سنت به جواز آن قائل شده و گفته‌اند [که] این امر مربوط به اسرار خلقت می‌باشد و حواس را تأثیری در نفی یا اثبات آن نیست. چه محال به نظر نیاید که آفریدگار برای باصره ادراک اصوات بیافریند، و لکن بالاجماع اتفاق کرده‌اند که این امر بالفعل جایز نیست. پس اگر گفته شود که ذائقه، حرارت و شیرینی هر دو را با هم ادراک می‌کند جواب گوییم ادراک حلاوت با نیروی ذائقه و ادراک حرارت با نیروی لامسه است که اولی نیرویش در دهان و دومی نیرویش در زبان است ... و اما حواس باطنه، حکما گفته‌اند مفهومات یا کلی هستند و یا جزئی، و جزئی یا از جنس صورت است. و آن چیزی است که به یکی از حواس پنج گانه ظاهر احساس شود، و یا از جنس معانی است و آن امور جزئیه ای است که از صور محسوسه انتزاع شده است. برای هر یک از این اقسام سه گانه، مدرک و حافظی باشد. پس مدرک کلی و آنچه در حکم کلی است از جزئیات



مجرد از عوارض مادی عقل است و حافظ آن مبدء فیاض باشد. و مدرک صور، حس مشترک است و حافظ آن خیال باشد. و مدرک معانی، وهم است و حافظ آن ذاکره باشد. و ناگزیر باید نیروی دیگری در وجود آدمی باشد که متصرفه باشد و متفکره و متخیله نیز نامیده می‌شود. و یا این امور هفتگانه ادراک اشیاء به رشته نظم و ترتیب درآید. این بود اجمال آنچه در باب حواس باید بیان شود ... اما وجود حواس باطنه را برخی از فلاسفه اثبات کرده‌اند. و مسلمانان آن را منکر می‌باشند. و توضیح آن بنا بر آنچه مولوی عبد الحکیم در حاشیه خیالی در ضمن بیان اسباب علم بیان کرده آن است که محققین اتفاق کرده‌اند که مدرک کلیات و جزئیات نفس ناطقه است و نسبت ادراک به قوای مدرکه مانند نسبت قطع و بریدن است به سوی دشنه، و در این که آیا صور جزئیات مادی در نفس ناطقه ارتسام می‌یابد یا در آلات نفس ناطقه؟ جماعتی گویند: نفس صور کلیات را در خود و صور جزئیات مادی را در آلات خود مترسم می‌سازد؛ بنا بر این که نفس بسیط و مجرد است، و اتصاف آن به صور جزئی منافی بساطت آن خواهد بود، پس ادراک نفس مر آن صور را به اعتبار ارتسام صور در آلات نفس ناطقه باشد، و در اینجا تصور نرود که دو ارتسام است: یکی ارتسام بالذات در آلات و دیگری ارتسام به واسطه در نفس. و گروهی دیگر به سوی آن رفته‌اند که همه صور کلی

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 458

و جزئی در نفس ارتسام می‌یابد. زیرا نفس مدرک اشیاء می‌باشد. جز این که ادراک نفس مر جزئیات مادی را به واسطه است نه باصالت. و این امر منافی ارتسام صور در نفس ناطقه نخواهد بود و حواس پنج گانه واسطه آن است تا چشم باز نشود. ادراک بینائی جزئیات صورت نبندد، و صور در آن ارتسام پیدا نکند. و همین که دیدگان باز گردیدند، صور اشیاء در آن نقش بندد پس دسته نخستین حواس باطنی را پذیرفته‌اند و دسته دوم آن را نفی کرده‌اند ... حواس خمسه به حیوان اختصاص دارد و در غیر حیوان از نبات و معادن یافت نشود. و نیز لامسه جمیع حیوانات را شامل است و بقاء آن نیرو بسته به اعتدال مزاج حیوان باشد از این رو باید از کیفیاتی که موجب تباهی



نیروی لامسه باشد احتراز واجب شمرد، و از این جهت باشد که نیروی لامسه در جمیع اعضاء بدن آدمی پراکنده است، و نیز به این جهت است که ملموسات را نخستین محسوسات نام نهاده‌اند، و اما سایر حواس را این خصوصیات نباشد و چه بسا حیوانی که فاقد حواس پنج گانه جز لامسه باشد مانند کرمهایی قرمز رنگ که موقع باران از زیر زمین بیرون آیند. (کشاف اصطلاحات الفنون). دکتر سیاسی می‌آورد: بدن انسان همواره در معرض تحریک و تنبیه عوامل خارجی مانند ارتعاشات هوا، امواج اتر و برخورد و فشار دیگر چیزها قرار داشته همواره از آنها بیش و کم متأثر می‌باشد. این تأثر بدنی در روان انعکاسی پیدا می‌کند که احساس نام دارد.

مثلاً ارتعاشات هوا به گوش رسیده متأثرش می‌کند و در نتیجه احساس صوت حاصل می‌شود یا ذراتی بسیار ریز به بینی برخورد کرده احساس دست می‌دهد، و همچنین ... بنابراین هر احساسی دارای دو مقدمه است، یکی تحریک خارجی و دیگر تأثر عضوی. چنانکه در مورد صوت ارتعاش‌های هوا تحریک خارجی و جنبشی که گوش را دست داده است، تأثر عضوی می‌باشد و در مورد بو، رسیدن ذرات ریز، تحریک خارجی است، و تغییری که در بینی روی داده تأثر عضوی است. و پس از حصول این دو مقدمه در مغز انعکاسی (که چگونگی نامعلوم است). پیدا می‌شود که احساس نام دارد. پس احساس به جز تحریک خارجی و تأثر عضوی است، بلکه انعکاس ذهنی تأثری است که یکی از اعضای بدن را عارض شده، و از این رو درست نیست گفته شود: «اعصاب و پی‌ها احساسات را به مغز منتقل می‌کنند» یا این که: «مغز احساسات را ضبط می‌نماید» و مانند آن؛ زیرا آنچه به واسطه پی‌ها انتقال می‌یابد و در مغز ضبط و نگاهداری می‌شود،

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 459

تأثرات عضوی یعنی تغییرات بدنی و مادی هستند نه خود احساس. هر عضوی از بدن که تأثر آن موجب احساس مخصوصی شود اندام آن حس به شمار می‌رود. از زمانی بس قدیم تا چندی پیش حکماء تنها پنج عضو را دارای



این خاصیت می‌دانستند و از این رو به پنج گونه احساس قائل بودند، و آنها را به پنج حس بینایی و شنوایی و بساوایی و چشایی و بویایی نسبت می‌دادند و به همین جهت در بسیاری از زبان‌ها حواس ظاهره را حواس پنج‌گانه خوانده‌اند، در صورتی که این بیان درست نیست؛ زیرا که شماره حواس ظاهره خیلی بیش از پنج حس است و حقیقت این نکته پس از پژوهش‌های تازه، هم از لحاظ کالبدشناسی مسلم گردیده و هم از لحاظ روانشناسی.

الف) کالبدشناسی آشکار ساخته است که آنچه تاکنون حس لامسه خوانده می‌شد، در واقع عبارت از چندین حس مختلف است که هر کدام در پوست بدن دارای عضوی خاص می‌باشد و آنچه منحصرأً عضو حس سامعه به شمار می‌رفت؛ یعنی گوش، مشتمل بر دو اندام متفاوت است که یکی واسطه احساس صوت می‌باشد و دیگری «مجاری نیم دایره گوش داخلی» که حس تعادل و توازن را به ما می‌دهد.

ب) از لحاظ روانشناسی هم واضح است که دو احساس نامبرده از یکدیگر متمایز هستند؛ زیرا برای شعور ما حس گرمی مثلاً با حس فشار و تماس به همان اندازه فرق دارد که یک احساس بصری از یک احساس سمعی دور می‌باشد. با رعایت این مقدمه می‌توان حواس ظاهر را ده گونه دانست و آنها را به قرار زیر شماره نمود: 1. احساسات بصری یا حس بینایی. 2. احساسات سمعی یا حس شنوایی. 3. احساسات لمسی یا حس بساوایی. 4. احساسات سردی و گرمی یا حس گرما و سرما. 5. احساسات المی یا حس رنج جسمانی. 6. احساسات وضعی و عضلانی یا حس جنبش. 7. احساسات تعادلی یا حس تعادل و جهت یابی. 8. احساسات ذوقی یا حس چشائی. 9. احساسات شمی یا حس بویائی. 10. احساسات داخلی یا حس درونی. البته نباید این شماره و تقسیم را قطعی پنداشت؛ زیرا همچنان که استقلال بعضی از حواس ده‌گانه بالا را به تازگی پی برده و مدت‌ها از این نکته غافل بوده ایم شاید توسعه علوم بعدها در این زمینه حقایق دیگری مکشوف بدارد و تجدیدنظر را در تقسیم فوق ایجاب کند.^{۷۳۹}



خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 460

قوه مدرکه باطنی: حس مشترک. بنطاسیا. در این معنی نیز گاه با سین مشدد و گاه بی تشدید بکار رفته است. گوش جان و چشم جان جز این حس است گوش عقل و گوش حس آن مفلس است.

قوه نامیه: قوتی است در جسم حیوانی و نباتی که جسم را در طول و عرض و عمق بالیدگی بخشد. (آنندراج). نیرویی است که فعل و وظیفه آن نمو و افزایش می‌باشد و قیاس حکم می‌کند که نیروی مزبور را منمیه گویند، اما برای رعایت مزاجت فعل را به سوی سبب اسناد داده و نامیه گفته‌اند. (نفائس الفنون از شرح مواقف). یکی از چهار قوه مخدومه طبیعی، و هی قوه تسلیم ما اوصلته الغاذیه فتدخله فی اقطار البدن علی نسبة طبیعی. ۷۴۰ قوت مخدومه دو جنس است یکی تصرف اندر غذا کند که بقای شخص بر آن است و این دو نوع است یکی را قوت غاذیه گویند، دوم را قوت نامیه و قوت نامیه یعنی قوه فزاینده، قوتی است که غذا را اندر اندامها فزاید تا هر اندامی بدان اندازه که می‌باید بپاید. (ذخیره خوارزمشاهی). قوه ای در نبات و انسان که آن را از خردی به بزرگی برد و نمو و بالش و بالندگی دهد. قوه رؤیایی.

قوی: (ع. ص). زورمند. توانا. (منتهی الارب). ذو القوه. ج اقویاء. (اقرب الموارد). محکم. استوار. (فرهنگ فارسی معین). توانا و زور آور و با لفظ دیگر مرکب شده و صفت مرکب می‌سازد، مثل قوی بازو، قوی بال، قوی حال، قوی پنجه، قوی دست، قوی جنه، قوی شوکت، قوی هیکل و غیره. (فرهنگ نظام).

قَهْرًا: (ع. مص). قهقری. به عقب برگشتن. (ا. مص). به عقب برگشتگی. (فرهنگ فارسی معین).



قی: (ع، امص). استفراغ کردن. بیرون ریختن محتویات معده از راه دهان. شکوفه. (فرهنگ فارسی معین) ر. ک:-
قی. (ا). مواد غذایی داخل معده یا مواد مترشح معده و احياناً دیگر قسمت‌های لوله گوارش و یا غدد منضم به لوله گوارش که از دهان با حالت تهوع خارج شود. مواد استفراغی. (فرهنگ فارسی معین). ر. ک:- قی کردن.

قی: (ع، امص). استفراغ کردن. بیرون ریختن محتویات معده از راه دهان. شکوفه. (فرهنگ فارسی معین). (ا). مواد غذایی داخل معده یا مواد مترشح معده و احياناً دیگر

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 461

قسمت‌های لوله گوارش و یا غدد منضم به لوله گوارش که از دهان با حالت تهوع خارج شود. مواد استفراغی. (فرهنگ فارسی معین).

قیلوله: (ع. مص). نیم روزان خفتن. (منتهی الارب).- خواب قیلولة: خواب نیمروز. خواب قبل از ظهر. - وقت قیلولة: وقت خواب قیلولة یعنی قبل از ظهر.

«ک»

کاره: (ا). پشتواره. (فرهنگ جهانگیری). پشتواره است و آن بسته ای باشد کوچک از هیزم و علف و غیره که بر پشت بندند. (برهان). نسج عنکبوت. کارتُنک.



کارِه: (ص نسبی). هر چیز کارآمد و لایق و قابل کار و کسی که از وی کار آید. منصوب. صاحب منصب و مقام. (ناظم الاطباء). مؤثر. شاغل مقامی. دارای شغلی. بکار مشغول. در ترکیب آید و صفت فاعلی سازد همچون ستمکاره. هر کاره. همه کاره. هیچکاره. (فرهنگ معین). عامل و فاعل (عمل خوب و بد).

کارِه: (ا). اسم هندی مطبوخات مسهله و منضجه است. (فهرست مخزن الادویه). ر. ک-: کارهه.

کارِه: (ع. ص). ناپسند دارنده. (آندراج). کراهت دارنده و ناخوش و ناپسند. (ناظم الاطباء). مقابل مکروه. مسمئز.

کاسِر: (ع. ص). شکننده. (آندراج). ج کُسر. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). قاطع. دردی است که صاحبش آن عضو را پندارد که می‌شکند. (شرح نصاب). (غیاث). (آندراج). یکی از پانزده درد که در عربی نام مخصوص دارند. ر. ک-: «مکسر».

کافِل: (ع. ص). عائل. پذیرفتار. پذیرنده. پذیرنده تعهد و تیمار کسی و آن که چیزی نخورد و پیاپی روزه دارد و روزه‌ها را به هم متصل سازد و آن که با خود پیمان بندد که در روزه سخن نگوید و حرفی بر زبان نیاورد. (ناظم الاطباء).

کامِنَه: (ع. ص). مؤنث کامن. (ناظم الاطباء).

کاهِل: (ع. ا). قسمت بالای پشت بدن که گردن بدان پیوندد و آن ثلث بالای ستون فقرات است و در آن شش مهره است. یا میان دو کتف یا پیوندگاه گردن در پشت ... ج کواهل. (اقراب الموارد). (ص). مرد کهل گردیده یعنی سیاه و سپید موی شده. (منتهی الارب).

کاهِل: (ص). تن آسان. تن پرور. تنبل. سست. (غیاث).



کِتْفَین: (ع. ا). تثنیة کتف. دو کتف. دو شانه.

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 462

کَثیر: (ع. ص). بسیار. (منتهی الارب). مقابل قلیل.

کَحالی: (حامص). چشم پزشکی. علم بر مداوای بیماری‌های چشم. علم به امراض چشم. (ناظم الاطباء). (ا). مطب چشم پزشکی.

کَحَل: (ع. مص). سرمه کشیدن چشم را. (منتهی الارب). سخت شدن سال. (منتهی الارب). سبزی گیاه را نمودار کردن زمین. (منتهی الارب).

کُحل: (ع. ا). سنگ سرمه. (ناظم الاطباء). سرمه و هر چه در چشم کشند جهت شفای چشم. (منتهی الارب).

کحل اصبهانی

(اصفهانی): سولفور آنتیمون را گویند که به عنوان سرمه بکار می‌رفته است. کحل مغربی. کحل زرقانو. (فرهنگ فارسی معین). اثمید. سرمه صفاهان. (تذکره داود ضریر انطاکی). کحل اسود. توتیا. کحل الاغبر: آن را جالینوس ساخته است و از کحل‌های لطیف است برای اطفال. (تذکره داود ضریر انطاکی). و ر. ک-: تذکره مذکور. کحل الباسلیقون: از کحل‌های ملوکیه است و آن را ابقراط ساخته و باسلیقون یونانی است. و معنایش جالب السعادة است و گفته‌اند نام ملکی است و گفته‌اند معنایش ملوکی است. (تذکره داود ضریر انطاکی). ر. ک-: تذکره مذکور. کحل البصر: کحل بصر. سرمه چشم. کحل الجواهر: سرمه که در آن مروارید ناسفته و دیگر جواهر انداخته می‌سایند روشنی چشم را. (آنندراج) - کحل الرمادی: سازنده اش شناخته نیست، بلاضرر و مقوی است. (تذکره داود ضریر



انطاکی). ر. ک:- تذکره داود ضریر انطاکی.- کحل الزعفران: به طبیبی منسوب است و آن جید الفعل و حسن التركیب است. (تذکره داود ضریر انطاکی).- کحل السادج الهندی: از ترکیب‌های قدیم و عجیب است و برای غالب امراض سود دارد. (تذکره داود ضریر انطاکی).

کحل السودان: بشامه. (منتهی الارب). بشمه. (اقرب الموارد). چشمیزج. (ناظم الاطباء). تشمیزج. (تحفه حکیم مؤمن).

کحل جلاء: جالینوس آن را ساخته است و آن از کحل‌های لطیف است برای اطفال. (تذکره داود ضریر انطاکی). ر. ک:- تذکره مذکور.

کحل جواهر: کحل الجواهر.

کحل حَجْرِي: توتیا. ر. ک:- به توتیا.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 463

کحل خَوْلان: حَضُّض و آن داروی تلخ است. (منتهی الارب). حَضِيض يمانی. (فرهنگ فارسی معین).

کحل عیسی سَی: سرمه که عیسی ساییده باشد. سرمه سوده دست عیسی مسیح.

کحل فارسی: انزروت که صمغ باشد. (منتهی الارب). ر. ک:- کحل فارسی.

کحل فارسی: انزروت را گویند و آن صمغی باشد سرخ و سفید که آن را عنزروت هم خوانند. (برهان). کحل کرمانی. (تحفه حکیم مؤمن).



کحل کرمانی: کحل فارسی. (تحفه حکیم مؤمن). ر. ک-: کحل فارسی.

کحل مسیحا: سرمه عیسی و آن کنایه از شفای مردم کور است به معجزه عیسی.

کحل یعقوب: سرمه یعقوب و کنایه است از دوی روشن شدن چشم یعقوب و از کوری رهیدن او. ج اکاحل، نادراً. (منتهی الارب).

کُرب: (ع. ا). اندوه دم‌گیر. ج کُروب. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). اندوه که نفس بازگیرد. (غیاث اللغات). اندوه خفه کننده. (دهار). اضطراب و وحشت و اندوه. (ناظم الاطباء). تلواسه. (ذخیره خوارزمشاهی).

کُرب: (ع. مص). دشوار و سخت گردیدن غم بر کسی و اندوهگین کردن او را. (منتهی الارب). بی آرام کردن اندوه کسی را. (غیاث اللغات). دشوار آمدن کار بر کسی. (اقرب الموارد).

کُرب: (ع. ا). ج کُرب، به معنی حزن که نفس بازگیرد. (اقرب الموارد). (ناظم الاطباء).

کُرب: (ع. ا). غم. اندوه. اضطراب و وحشت. کُرب.

کُسر: (ع. مص). شکستن چیزی را. دو تا کردن و ساده را و تکیه نمودن بر آن.

کُسر: (ع. امص). شکست. شکستگی. رخنه. شکاف. (ناظم الاطباء). استخوان بازو نزدیک آرنج و آن را کسر قبیح هم گویند. (منتهی الارب).



کُغک: (معرب، ا). کاک (این کلمه معرب کاک است). نان خشک که از آرد خشکه بی شیر و روغن پخته شود. (منتهی الارب). فرنیه. نان خشک. بقسمات. بقسماط. بشماط. خبز رومی.

کُلیه: (ع. ا). گرده. و کلوه مانند آن و کلیتان تثنیه آن و کلیات مانند آن و کلیتان تثنیه آن و کلیات و کلی جمع آن است. (منتهی الارب). کلیه. و ر. ک:- کلیه و کلوه و کُلی.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 464

کُلیه: (ع. ا). گرده. (منتهی الارب). گرده که عضو درونی معروف است. (آندراج). لغت عربی است به فارسی گرده و به هندی نیز همین نامند به اصفهانی قلوه و به ترکی بوکرک نامند. (مخزن الادویه). گرده. قلوه. کلوه. غلوه. ج کلی و کلیات. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). هر یک از دو عضو لوبیایی شکل که عضو مترشح دستگاه ادراری را به وجود می آورند و به نام قلوه و گرده نیز خوانده می شوند. در اصطلاح پزشکی، دو عضو لوبیایی شکل که عبارت از دو غده مترشح ادراراند و در عمق شکم در طرفین ستون فقرات محاذی دوازدهمین مهره پشتی و اولین و دومین مهره های کمری و در زیر حجاب حاجز و عصب پرده صفاق شکم قرار گرفته اند. دنده دوازدهم قفسه سینه از عقب و وسط هر کلیه می گذرد. طول هر کلیه 12 سانتیمتر و عرض آن 6 سانتیمتر و وزن متوسط آن 150 گرم است. هر کلیه در عمق شکم به واسطه غلافی لیفی از چربی احاطه شده است. کلیه راست به واسطه فشار کبد کمی پایین تر از کلیه چپ است. هر کلیه به طور قائم قرار دارد و دارای یک سطح خلفی و یک سطح قدامی و یک کنار خارجی محدب و یک کنار داخلی است که مجاور عروق بزرگ می باشد. کنار داخلی کلیه چپ مجاور آئورت است. کنار داخلی کلیه راست مجاور ورید اجوف تحتانی است و به علاوه در وسط کنار داخلی ناف کلیه قرار دارد. شریان و ورید کلیوی و مجاری خارج کننده ادرار نیز در این قسمت واقع اند. هر کلیه دارای قطب تحتانی و قطب فوقانی است در روی قطب فوقانی کپسول فوق کلیوی قرار دارد. این کپسول ترشح آدرنالین می کند که



برای فشارخون لازم است سطح قدامی کلیه راست مجاور کبد و زاویه راست قولون و قسمت دوم روده اثنا عشر است. سطح قدامی کلیه چپ مجاور لوزالمعده و زاویه چپ قولون و معده و طحال می باشد. اگر مقطع قائمی از کلیه تهیه کنیم، مشاهده می شود که کلیه از دو قسمت ساخته شده: یکی مرکزی و دیگری ماده محیطی، و اگر از ناف کلیه به درون کلیه برویم ابتدا شکاف عمیقی به نام سینوس کلیوی مشاهده می شود که عروق و اعصاب در این قسمت واقع اند. ماده مرکزی کلیه از هرم هایی تشکیل شده موسوم به اهرام مالپیقی (مالپیکی). عده این اهرام در هر کلیه بین 8 تا 12 عدد است و قاعده اهرام به طرف محیط کلیه و رأس به طرف سینوس کلیوی است که برجسته است و این برجستگی ها را پایی می گویند. در سر هر پایی عده زیادی سوراخ مشاهده می شود که ادرار از آن سوراخ ها

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 465

تراوش می کند. ماده محیطی اولاً تشکیل شده از عده ای اهرام کوچک که از طرف قاعده بر روی اهرام مالپیقی قرار دارند به طوری که برای هر هرم مالپیقی 400 عدد از اهرام کوچک موجود است که با نام هرم های فرن خوانده می شوند. ثانیاً در بین اهرام فرن تا ماده محیطی کلیه، دانه های ریز قرمز رنگی وجود دارند که آنها را دانه های مالپیقی خوانند. باید دانست که ماده محیطی بین اهرام مالپیقی نیز پایین می آید و موسوم است به ستون های برتن. نسج کلیه اصولاً از لوله های ادراری تشکیل یافته، هر لوله ادراری از یک دانه مالپیقی درست شده که دارای یک کپسول دو لایه است و این کپسول را کپسول بومن نامند. در داخل کپسول بومن عروق شعریه شریانی مثل کلاف نیز قرار دارند. بعد از کپسول بومن لوله پیچ خورده ای است که دنباله اش لوله ای شبیه به حرف U لاتینی است و به نام قوس هنله موسوم است. قسمت انتهایی قوس هنله به توسط قطعه خمیده یا واسطه به لوله های راستی منتهی می شود که به نام لوله بلینی موسوم است. همین لوله ها هستند که سوراخشان در رأس پایی ها باز



می‌شود. (فرهنگ فارسی معین). یوحنا گوید که کلیه سرد است و خشک و غذایش بد بود و از همه جانوران کلیه بره بهتر است. ۷۴۱

کَلِه: (ا). بخیه زدن جامه را گفته‌اند. (برهان). بخیه و بخیه زدگی. (ناظم الاطباء).

کَلَه: (ا). به معنی سر باشد مطلقاً اعم از سر انسان و حیوان دیگر. (برهان).

کوفت: (امص، ا). به معنی آسیب و آزار و ضربی باشد که از سنگ و چوب و مشت و لگد و امثال آن به کسی رسد. (برهان). ماندگی و واماندگی تن از کار و تعب بدنی. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). علاوه بر معنی ... به معنی خستگی و کوفتگی و درد عضلات ناشی از کار بدنی زیاد، در این صورت آن را با فعل رفتن استعمال می‌کنند: دیروز زورخانه رفتیم، من چون مدتی بود ورزش نکرده بودم بعد از ورزش بدنم کوفت رفت. (فرهنگ لغات عامیانه جمال‌زاده). در اصطلاح، مرضی سوداوی است. (انجمن آرا). یک نوع که بیشتر در آلات تناسل از اثر مجامعت ناپاک پدید آید و آبله فرنگ نیز گویند و به اصطلاح علمی سیفلیس نامیده می‌شود. (ناظم الاطباء).

کَی: (ع. مص). داغ کردن از آهن. داغ کردن با آهن تافته و جز آن. (ناظم الاطباء).

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 466

کَی: (ع. ا). علامت و نشان سوختگی در پوست. داغ. داغی که با آهن تافته و جز آن بر عضوی نهند. (ناظم الاطباء). لکه و نشان را هم گفته‌اند. (برهان).



کیفیات: (ع. ا). ج کیفیت. چگونگی ها. (فرهنگ فارسی معین).

کیفیات اربعه: حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد، و آن را کیفیات اولی نیز گویند. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

کیفیات اولیه: حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد، و آن را طبیعین از این جهت کیفیات اولیه گفته‌اند که سایر کیفیات از قبیل رنگ‌ها و بوی‌ها و چشیدنی‌ها و سنگینی و سبکی و سستی و سختی و امثال آن را متولد از چهار کیفیت اولیه دانند. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

کیفیات ثوالث: کیفیاتی باشد که از کیفیات ثوانی حادث شود. (بحر الجواهر).

کیفیات ثوانی: کیفیاتی است که از مزاج حادث گردد، چون تفتیح و تقطیع و تلطیف و امثال آن. (بحر الجواهر).

کیلوس: (مغرب، ا) و به یونانی به معنی پخته و رسیده باشد و به اصطلاح اطباء اولین طبخی را گویند که غذا در معده می‌یابد. (برهان). غذا که در معده طبخ اول یافته مثل آش جو می‌گردد. (غیاث). مایعی که در امعای دقاق تولید می‌شود و منتج از هضم اغذیه می‌باشد، و این لفظ در لغت یونانی به معنی عصیر است. (ناظم الاطباء). لفظی است یونانی، و آن طعام باشد، چون هضم شود در معده جوهری روان گردد چون آردابه. (یادداشت ایضاً). از یونانی خولس به معنی عصاره و مایع، و در طب عبارت است از استحاله کیموس بعد از خروج آن از معده به معاء دقیق، به جوهر سیال دیگری شبیه به کشکاب. (حاشیه برهان، چ معین). کیلوس. مغرب از یونانی خولس به معنی عصاره و مایع. در اصطلاح پزشکی مواد غذایی داخل معده که با عصیر معدی و دیاستازهای معده آمیخته و مخلوط شده و به صورت مایعی کمابیش غلیظ درآمده. (فرهنگ فارسی معین). طعام‌ها که خورده شود چون به معده اندر آید حرارت معده آن را بگوارد و آب که از پس طعام خورده شود با آن بیامیزد تا حرارت معده تمام آن را بپزد و بگوارد



و چون کشکابی کند، آن را کیلوس گویند. (ذخیره خوارزمشاهی). کیلوس اندر جگر پخته شود و غذای راستینی شود و غذای راستین خون است. (ذخیره خوارزمشاهی).

کیموسات: (ا). ج کیموس. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 467

«گ»

گر: (پسوند). این کلمه به صورت پسوند صفت فاعلی در آخر اسم معنی آید، مانند: پیروزگر، دادگر، بیدادگر، خنیگر و رامشگر.⁷⁴² بعض لغاتی که به «گر» ختم می‌شود مبالغه در کار را می‌رساند و گاه عمل و شغل از آن فهمیده می‌شود، مثلاً ستمگر شخصی است که ستم بسیار از او سرزند.⁷⁴³

گر: (حرف ربط و شرط). مخفف اگر، و کلمه شرطیه است.

گر: (ا). مقصود و مراد. (برهان).

گر: (ا). در استعمال قدما به معنی بیماری مشهور است و در تداول امروزی، به معنی مبتلای بدان بیماری است به جای گرگن و گرگین. مرضی است که موی‌ها را بریزاند و بدن خاصه انگشتان خارش کند و مجروح شود و آن را

⁷⁴² (1). دستور زبان فارسی پنج استاد، ج 1، ص 48.

⁷⁴³ (2). همان، ص 50.



به عربی جرب گویند و سرایت کننده است به دیگری. (آندراج جرب که به پارسی گر گویند از خونی غلیظ و عفن تولد کند کهنه که برگها اندر گرد آمده باشد و طبیعت آن را به ظاهر تن دفع می کند. و گر دو گونه باشد خشک باشد و تر. (ذخیره خوارزمشاهی).

گرد آسیا: (ترکیب اضافی، مرکب). ر. ک:- غبار الرحی.

گوشت: (ا). لحم. ماده ای نرم و سرخ و گاه سفید که استخوان های اندام آدمی و دیگر جانوران را پوشاند محتوی عروق و اعصاب و عامل جریان خون و به پوست بدن پوشیده شود. قسمت نرم محاط به پوست از آدمی و جانوران و پرندگان و ماهیان، و بیشتر به مصرف تغذیه رسد. ماده ای نرم و سرخ که استخوان بدن را می پوشاند و پوشیده می شود از پوست بدن. ابو الخسیب. ابو کامل. (مهذب الاسماء). اخاضِر. بَضِيع. خَيْزَبَةُ: گوشت پاره. عَرِين، عَلاق: گوشت پاره. غُلَقَةُ: گوشت پاره. قَطام. كَتال. كِدْنَةُ. لَحْم. لَكَّة. لَكِيك. (منتهی الارب).

«ل»

لادغ: (ع. ص). گزنده. نام دردی است که پوست را می گزد چنانکه مار و کژدم می گزد. (غیاث). بعض شارحان نصاب نوشته اند که به ذال معجمه و عین مهمله نام دردی است که صاحبش پندارد که کسی از آتش می سوزد. ر. ک:- لاذع.



لاذع: (ع. ص). سوزان. سوزنده. (غیاث). و شیخ الرئیس در «الاجاع التی لها اسماء» گوید: «الوجع اللاذع هومن خلط له کیفیت حاده» و صاحب ذخیره خوارزمشاهی گوید: «المی سوزاننده است و به تازی لذاع گویند». ر. ک:- وجع. آن است که اتصال عضو را متفرق سازد به قوه نفاذه خود. (بحر الجواهر). هو الدواء الذی له کیفیت نفاذه جدا لطیفه يحدث فی الاتصال تفرقاً کثیر العدد متقارب الوضع صغیر المقدار فلا یحس کل واحد بانفراده و یحس الجملة کالوضع الواحد مثل الضماد الخردل بالخل و الخل نفسه.^{۷۴۴} هر چه به کیفیت حاره لطیفه نفوذ در اجزاء عضو کرده تفرق اتصال در منافذ کثیره قریب به هم احداث کند و نفوذ هر جزء آن به انفراده محسوس نباشد مثل ضماد خردل با سرکه.

لامعة: (ع. ص). تانیث لامع. یافوخ.

لبث: (ع. مص، امص). مکث. پاییدن. پای داشتن. مقابل سرعت و شتاب. درنگ. درنگی. انتظار. دیر کردن. درنگ کردن. (منتهی الارب).

لبث: (ع. ص). درنگ کننده. لابت. (منتهی الارب).

لیس: (ع. ا). جامه. پوشش. (منتهی الارب). پوست تنک سر. سمحاق.

لبس: (ع. مص). پوشیدن. (زوزنی). التباس. مشتبه ساختن. (منتهی الارب).

شوریده کردن بر کسی. (تاج المصادر). پوشانیدن چیزی به آمیختن چیزی دیگر به وی. (ترجمان القرآن جرجانی).

لبس: (ع. مص). پوشیدن. (تاج المصادر). مقابل خلع. کندن. بیرون کردن.



(ا). پوشش.

لَبَن: (ع. ا). شیر و آن اسم جنس است. ج البان. (منتهی الارب). و هو مركبة من مائئة و جنبئة و دهنية.

لَحْم: (ع. ا). گوشت. ج لحام و اللحم و لحوم و لحمان. (منتهی الارب).

لُجُوج: (ع. ص). ستیزه کننده. سترگ. (فرهنگ اسدی نسخه نخجوانی). یک دنده. یک پهلو. حکر. ستیزه کار. عنود. کله شق. خیره چشم. سرسخت. سخت سر.

لَحْمِي: (ع. ص نسبی). منسوب به لحم. گوشتین. از گوشت. - استسقای لحمی: آماسی باشد رخو در پلک‌ها و اطراف و انثیان و روی و تن سفید و املس گردد.

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 469

لُحُوق: (ع. مص). باریک میان گردیدن. (منتهی الارب). پیوستن چیزی به چیزی. به دنبال چیزی پیوستن. پیوستن. رسیدن. در رسیدن. (زوزنی). لزوم.

لُحُوم: (ع. ا). ج لحم. گوشت‌ها ابو ریحان در صیدنه گوید: لیث گوید عرب گوشت را لحم گوید به تخفیف و تشدید میم و به رومی دراکرباس (?) و به هندی ابره گویند «ص او نی».

لَحِيم: (ع. ص). گوشتناک. خداوند گوشت. گوشتدار. مرد با گوشت. (منتهی الارب). فربی. فربه. بسیار گوشت. پر گوشت. آن که فربه بود. (مهذب الاسماء). گوشت آلو. گوشت آلود.

لَخَالِخ: (ع. ا). ج لَخْلَخَة.



لُخْلَخَةٌ: (ع. ا). خوشبویی است. (منتهی الارب). معجونی باشد خوشبوی. (مهذب الاسماء). بوی خوشی معروف. طیب معروف. (تاج العروس). عطری است. بوی‌های آمیخته. معجون بوی. (زمخشری). عطری آمیخته از چند عطر به دستوری خاص. خوشبویی چند که یکجا کنند و ببینند. گوی عنبری که از عود قماری و لادن و مشک و کافور سازند. (برهان). ج لخالخ. هی اشیاء مرکبه یشم بها. و قیل هی ظرف یصب فیه من میاه الخلاف و الورد و الکربره و امثال ذلک. (بحر الجواهر). خلط من المسک و العنبر و الکافور و اشباه ذلک.^{۷۴۵}

لُدْع: (ع. مص). گزیدن مار و کژدم و منج. (زوزنی).

لُدْع: (ع. مص). سوختن آتش کسی را. صاحب کشاف اصطلاحات الفنون گوید: «با ذال معجمه نزد پزشکان کیفیتی است بسیار نافذ و لطیف و آن، گاه اتصال تفرقی کثیر العدد متقارب الوضع و صغیر المقدار ایجاد کند و از این رو تفرقها بالانفراد محسوس نباشد اما من حیث المجموع مانند الم و درد واحدی نماید، پس لدع همان کار کند که از فرط حرارت مقتضی نفوذ و لطف انجام گیرد. پس لدع تابع حرارت باشد. و شیئی را که این کیفیت در او احداث می‌شود، لذاع و لادع نامند مانند: خردل که در مورد ضماد استعمال گردد». کذا فی شرح الاشارات و بحر الجواهر.

لَطِيف: (ع. ص). باریک. ریزه. نازک. مقذذ. (منتهی الارب). به غایت نازک. (منتخب اللغات). صاحب آنندراج گوید: ... نرم. پاکیزه، چون: دماغ لطیف، سینه لطیف، خاطر لطیف و بر قیاس: لطیف بازو و لطیف مزاج.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 470

لُعَاب: (ع. ا). آب دهن که روان باشد. يقال: تکلم حتی سال لعابه. بفع. برغ. (منتهی الارب). خیو. خدو. ریق. بزاق. بصاق. غلیز. آب دهان را لعاب گویند. (ذخیره خوارزمشاهی).



لُفَق: (ع. مص.) - لعقهُ: (منتهی الارب). لیسیدن. (منتهی الارب). (تاج المصادر).

لُقَط: (ع. ا). آنچه برداشته و برچیده شود از خوشه و جز آن. (منتهی الارب). آنچه برکنند از برگ درخت. ج القاط. برداشته و برچیده. (منتخب اللغات). پاره‌های زر که در دکان یافته گردد. (منتهی الارب). پاره‌های زر که از معدن یابند. (مهدب الاسماء). نوعی از تره پاکیزه که ستور حریص آن باشد. (منتهی الارب).

لُقُط: (ع. مص.). چیز افتاده را برداشتن. (غیاث). برچیدن. (تاج المصادر).

سخن چیدن. (منتخب اللغات). در پی نهادن جامه را. رفو کردن. (منتهی الارب). بریدن، و بریدن سبل را به تازی لقط گویند.

لَمْحَة: (ع. ا). اسم است از لمح. ج لمحات، ملامح. سفکة. (منتهی الارب). زمانه اندک که به مقدار قلیل باشد. (غیاث). چشم زد.

لَمَس: (ع. مص.). بساوش. برمچیدن. ببسائیدن. سودن. سائیدن. بسودن. بسودن دست. (تاج المصادر). بساویدن. پرواسیدن. مسّ. جسّ. اجتساس. بساوش. دست سودن. پرواس. پرماس. مجش. ملامسه. مُماسه. لامسه، المدرك به کیفیات الاربع، الخشونة و النعومة و الخفة و اللیونة و نظائرها. (تذکره ضریر انطاکی). و لمس يعرف به الحر و الصر و الرطب و الیابس و الصلب و اللدن و الخشن و اللین.^{۷۴۶} هی قوّة مثبتة فی جمیع البدن تدرك بها الحرارة و البرودة و الرطوبة و الیبوسة و نحو ذلك عند التماس و الاتصال به. (تعریفات). صاحب کشف اصطلاحات الفنون آرد: لمس بالفتح و سکون المیم فی اللغة المس بالید و فی عرف حکماء و المتکلمین نوع من الحواس الظاهرة و هو قوّة منبثّة فی العصب المخالط لاكثر البدن سیما الجلد اذ العصب یخالط کله لیدرک انّ به الهواء المجاور للبدن



محرقت او مجمد. فيحترز عنه لثلا يفسد المزاج الذي به الحيوة و من الاعضاء ما فيه قوة لامسة كالكليئة و الكبدة و الطحال و الرية و الاعظام و قيل ان للعظم حساً الا ان في حسه كلاً و لذا كان احساسه بالالم اذا احسّ شديداً. و اعلم انه قال كثير من المحققين من الحكماء و منهم الشيخ: ان القوة اللامسة اربع قوى متغايرة بالذات حاكمة بين الحرارة

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 471

و البرودة و الرطب و اليابس و بين الصلب و اللين و بين الاملس و الخشن و منهم من اثبت خامسة تحكم بين الثقيل و الخفيف و الحق انها قوة واحدة و مدركات هذه القوة تسمى ملموسات و اوائل المحسوسات و وجه التسمية بها سبق في لفظ الحس و هي الحرارة و البرودة و الرطوبة و اليبوسة المسماة باوائل الملموسات و اللطافة و الكثافة و اللزوجة و الهشاشة و الجفاف و البلة و الثقل و الخفة و الملاسة و الخشونة و اللين و الصلابة هكذا في شرح المواقف و شرح حكمة العين و غيرهما- انتهى).

ليفى: (ص نسبى). منسوب به ليف. از ليف: كنف و كتان از گياهان ليفى است. - نسج ليفى: غضاريف سطوح مفصليه هيچ نسج ليفى ندارند و هرگز استخوان نمى شوند. ٧٤٧

لين: (ع. ص). نرم. لين. ج لينون، اليناء. (منتهى الارب). سهل. لينه. لدن. قُلا. مقابل خشن، چنانكه لدن مقابل صلب است. و ر. ك-: صلب شود.

لين: (ع. امص). نرمى. لينت. ضد خشونت. مقابل صلابت. روانى (در شكم).



مقابل بیس.

لین: (ع. مص). لیان. لینة. نرم گردیدن. (منتهی الارب).

لین: (ع. ص). نرم. لین. ج لینون، الیناء. مقابل غلیظ و درشت. لدن. چیزی اندک و نرم و سست و فروهشته. ج الیناء. (منتهی الارب).

لین: (ع. ص). نرم. لین. ج لینون، الیناء. (منتهی الارب). سهل. لینة. لدن. قُلا. مقابل خشن، چنانکه لدن مقابل صلب است. و ر. ک-: صلب- قول لین: گفتاری نرم- لین الجانب: سست کمان- لین العریکه: نرم خوی- لین: نرم و سست و فروهشته. (منتهی الارب). روان.

«م»

مأل: (ع. مص). اول. بازگشتن. (منتهی الارب). (ا). جای بازگشت. (دهار). اساس و اصل و بنیاد. (ناظم الاطباء).

مائیت: (ع. مص جعلی، امص). ماهیت. (ناظم الاطباء). سؤال از حقیقت شیء. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

خلاصة الحکمة، ج3، ص: 472

مائیت: (ع. مص جعلی، امص). مائیه. روانی. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). در صفت احجار کریمه به معنی رونق. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). حجر یراد به عند الاطلاق جوهر کل جسم جماد سواء کانت فيه مائیه



کالیاقوت او لا. (تذکره داود ضریر انطاکی). (ع. مص جعلی، امص). (ص نسبی). منسوب به ماء- حروف مائیه: هفت حرفند و عبارتند از: ج ز، ک، س، ر، خ، غ. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). (ا). آبی که میان ثرب و صفاق گرد شود چنانکه در استسقای زقی، یا بین خلل اعضا پیدا شود چنانکه در استسقای لحمی. (بحر الجواهر).

مادّه: (ع. ا). مادّه. ماده. مایه. اساس. بنیاد. مدد پیاپی. فزونی پیوسته. وسیلت. سبب. (اصطلاح فلسفی). ماده. (فرهنگ فارسی معین). اصل هر چیز. مقابل صورت و هر پذیرایی که صورت اندر وی بود و جز صورت بود آن را مادّت خوانند. (دانشنامه، از فرهنگ فارسی ایضاً). ر. ک-: ماده (معنی فلسفی). شود.

مادّه: (ع. ا). از ماده عربی. اصل هر چیز. مایه. ج مواد. (غیاث). (اصطلاح فلسفی). جوهری است جسمانی که تحقق و فعلیت آن به صورت و محل توارد صور متعاقبه می‌باشد. فرق ماده با موضوع این است که موضوع بدون عروض عارض، متحقق الحصول است و ماده بدون صورت متحصل نمی‌شود. به امری که قابل تبدیل به چیزی دیگر باشد ماده گویند مانند آب که ماده هوا است به اعتبار آن که قابل تبدیل به هواست. «المادّه لا تتکون بماهی ماده بل از کانت ماده متکونه فمن جهه ماهی مرکبه من ماده و صورّه». بر اجزاء وجودی و ترکیب کننده و به وجود آورنده هر چیزی ماده گویند. مانند چوب و آهن و غیره که ماده سخت‌اند. گاه ماده گویند و هیولای اولای اجسام را می‌خواهند که در تمام اجسام هست و محل توارد و تعاقب صور است و آن غیر از ماده به معنی عناصر اربعه است. (فرهنگ علوم عقلی).

ماده المواد: به امری گویند که در تمام موجودات جهان یکسان است و مورد صور متعاقبه است و با زوال صورت و حصول صورتی دیگر باقی است و آن را هیولای عالم هم گویند. در کلمه برهان در بیان «برهان فصل و وصل»



ثابت شد که هیولا که امر بالقوة اجسام است در تمام اجسام و کائنات هست و یکسان است و از لحاظ وجودی
ضعف وجود است و از این جهت گویند: «هیولی الاولی ماشمت رائحة الوجود».^{۷۴۸}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 473

ماده اولی: (مایه نخستین. نخستین مایه). (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). مراد هیولای اولی است که بعضی از
حکما آن را قدیم می دانند. (فرهنگ علوم عقلی).

ماده بسیط: مراد از ماده بسیط هیولای اولی است. (فرهنگ علوم عقلی). ماده جسمانی: مراد ماده خارجی عینی
است، هر یک از عناصر اربعه ماده جسمانی اند و ماده جسمانی به طور مطلق اطلاق بر هیولای اولی هم می شود و
گاه مقابل ماده عقلی است. (فرهنگ علوم عقلی).

ماده خاص: مراد از ماده خاص چیزی است که قابل تبدیل به صور خاص باشد با حفظ صور نوعیه خود، مانند
«منی» که قابل تبدیل به صورت انسانی است و در عین حفظ صورت نوعیه قابل تبدیل به جماد و نبات نیست و
از همین جهت است که ماده خاص گویند و به عبارت دیگر «منی» از آن جهت که منی انسان است و او را صورت
منوی است قابل تبدیل به جماد و نبات نیست مگر بعد از طی مراحل کمال و زوال صورت نوعیه که از جهت وجود
هیولای اولی بسیط که در تمام اشیاء موجود است قابل تبدیل به چیزی دیگر شود.^{۷۴۹}

ماده عام: این ماده در مقابل ماده خاص است و آن هیولای اولی عالم است که قابل تبدیل به صور و اشکال مختلف
است، توضیح آن که اگر در حرکات و تبدلات عالم خارج و جهان جسمانی بنگریم، مشاهده خواهیم کرد که گاه
تحولات حاصله در نوع واحد از موالید است چنانکه نهالی در اثر تبدلات خاص کیفی و کمی مراحل را طی کرده

⁷⁴⁸ (1). فرهنگ علوم عقلی، ص 510.

⁷⁴⁹ (1). همان، ص 511، مقابل ماده عام. و ر. ک: ترکیب بعد.



و به مرحله کمال ممکن خود که باروری باشد می‌رسد و در تمام مراحل تحولات خود وحدت نوعیه آن محفوظ است نهایت بعد از رسیدن به کمال ممکن خود یا متوقف می‌شود که این فرض محال است و یا دگرگون شود و صورت نوعیه خود را از دست بدهد، و مسلم است که این گونه تبدلات خللی به صورت نوعیه اشیاء متبدل وارد نمی‌سازد، بلکه مراحل کمال ممکن خود را طی می‌کند و گاه تحولات حاصله موجب تبدیل نوعی به نوعی دیگر است، چنانکه آب تبدیل به هوا شود و هوا تبدیل به آب و خاک و آتش و بالاخره هر یک تبدیل به عنصری دیگر و گاه تحولات طاریه با وسایل و ید صناعی انجام می‌شود نه برحسب تبدلات طبیعی، چنانکه نجار از چوب اشیاء مختلف به اشکال متفاوت می‌سازد و

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 474

اگر خوب بنگریم در می‌یابیم که ماده در تمام اشیاء عالم جسمانی یکی است و آن را ماده عام و ماده المواد و هیولای اولی نامند و در هر یک از انواع نیز با حفظ صورت نوعیه ماده ای هست که مراتب کمال همان نوع را با حفظ صورت نوعیه طی می‌کند و مادام که آن ماده در اثر تبدلات خاص نوعی خود به مرحله ای نرسیده است که خلع صورت نوعی کند و تبدلاتش در مراتب همان نوع باشد ماده خاص همان نوع خواهد بود، لکن این ماده غیر از ماده به معنای هیولای اولی است زیرا این ماده ماده محض نیست بلکه متلبس به صورت نوعیه خاصی می‌باشد و همین طور موجودی که خود نوعی از انواع موالید است و با دست صناعی متحول و متبدل به اشکال مختلف گردد و چون قابل تبدیل و تحول به اشکال مختلف است ماده عام است.⁷⁵⁰

ماده قریبه: هر امری در جریان حرکت و تحولات جسمانی و طبیعی ناچار مراحلی را طی می‌کند و تلبس آن به بعضی از صور متعاقبه مقدم و نزدیک تر از تلبس آن به صورت انسانی است و بنابراین نطفه نسبت به انسان کامل



العیار و الاعضاء ماده بعید است و نسبت به جنین ماده قریب است و بالجمله ماده قریب ماده ای است که در قابلیت صورت احتیاج به انضمام چیزی دیگر نداشته باشد.^{۷۵۱}

ماده مرکب: اجزاء ترکیب کننده هر امری را ماده مرکبه آن گویند چنانکه اجزاء ترکیب کننده دارویی هر یک ماده آن است. و هر یک از آن مواد خود نیز مرکباند از عناصری و بالجمله ماده مرکب مقابل ماده بسیط است.^{۷۵۲} (اصطلاح منطقی). در نزد منطقیین ماده عبارت است از کیفیت نسبت بین محمول و موضوع. بنابراین تعریف این کیفیت منحصر خواهد بود به وجوب و امتناع و امکان خاص. زیرا اگر انفکاک محمول از موضوع محال باشد این نسبت را واجبه گویند و آن را ماده الوجوب خوانند. یا این که انفکاک محمول از موضوع محال نیست در این صورت به دو قسم تقسیم می شود یکی این که یا ثبوت نسبت برای موضوع محال است بنابراین نسبت را ممتنع خوانند و آن را ماده الامتناع گویند. یا این که ثبوت نسبت برای موضوع محال نیست در این صورت آن

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 475

نسبت را ممکنه و آن را ماده الامکان الخاص نامند.^{۷۵۳} (اصطلاح طب قدیم). هر ریم و چرکی که در تن پدید آید و آماس کند با درد و بی درد، هر رطوبت و خلط که در جائی از تن گرد آید. ریم و خون که در ریشی گرد آید. در تداول عامه چرک و خون به هم آمیخته از قرحه. (یادداشت‌های به خط مرحوم دهخدا).

ماساریقا: (مغرب)، (اصطلاح پزشکی). روده بند. (فرهنگ فارسی معین). جگر، کیلوس را از معده و از روده ها می کشد و آلت وی اندر کشیدن کیلوس شاخ‌های ماریقاست که از جانب مقعر رسته است و این ماریقا را باب گویند. (ذخیره خوارزمشاهی، یادداشت به خط مرحوم دهخدا). شعب باب است.^{۷۵۴} ماریقا یا روده بند «مزانتر»

⁷⁵¹ (2). همان.

⁷⁵² (3). همان.

⁷⁵³ (1). کشف اصطلاحات الفنون، ج 2، ص 1327.

⁷⁵⁴ (2). کتاب ثالث قانون ابو علی سینا، چ طهران، ص 179، یادداشت ایضاً.



چینی از صفاق است که روده باریک را به جدار خلفی شکم متصل می‌کند. عرض آن در وسط 15 سانتیمتر و در دو انتها صفر است. کنار قدامی آن به طول روده باریک یعنی 6 متر است و به روده باریک متصل می‌باشد و دو ورقه آن در ابتدای پوشش روده‌ها قرار می‌گیرند. کنار خلفی آن به طول 15 سانتیمتر و در امتداد خطی است که از طرف چپ دومین مهره کمر شروع شده از طرف راست چهارمین قسمت اثنا عشر و جلو سومین قسمت اثنا عشر می‌گذرد. در اینجا شریان ماساریقی بزرگ وارد آن می‌شود.^{۷۵۵}

ماسکِه: (ع. ص، ا). ماسکَه، مؤنث ماسِک. نگاه دارنده. بازدارنده.

ماسکه نداشتن: حالت خودداری نداشتن، و در کسی گویند که ضبط خود نتواند. (ناظم الاطباء). قوه ای که غذا را در مدت طبخ و هضم هاضمه نگهداری می‌کند.

قوت ماسکه: قوه ماسکه اندر لیف‌هاست که به و ریب نهاده است. (ذخیره خوارزمشاهی).

قوه ماسکه: قوه ای در حیوان که غذا را در معده نگاه دارد و دفع فضول به اختیار صاحب قوه آورد. قوه ای که مجذوب قوه جاذبه تا گاه هضم نگاه دارد. قوه ای در حیوان که آنچه را که در مثانه و در معده هست نگاه دارد. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). یکی از چهار قوه طبیعی خادمه است: و هی قوه تستولی علی الغذاء لئلا ینساب فجأة.^{۷۵۶}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 476

ماضِغَة: (ع. ص). مؤنث ماضغ. ر. ک-: ماضغ. احمق. (منتهی الارب).

⁷⁵⁵ (3). دکتر مستقیمی، کالبدشناسی توصیفی، ص 507.

⁷⁵⁶ (4). تذکره داود ضریر انطای، ج 1، ص 13.



ماق: (ع. ا). کنج چشم متصل بینی یا پیش چشم یا دنباله آن و در آن لغات است: ماق بالفتح و مؤقی کمعطی و ماقی کقاضی و ماق کمال و موقی کمحسن و الهمزة بعد القاف و ماقی کماوی مقصوراً و موق کسوق و أمق بتقدیم الهمزة المضمومه و مقیة. (منتهی الارب). کنج چشم متصل به بینی. (ناظم الاطباء). گوشه چشم که متصل بینی است و آن مجرای اشک است در چشم. (اقراب الموارد).

ماق اصغر: کنج چشم در کنار خارجی صورت. (ناظم الاطباء). گوشه وحشی چشم که به صدغ پیوندد. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

ماق اکبر: کنج چشم متصل به بینی. (ناظم الاطباء). گوشه انسی چشم متصل به بینی. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

ما نَحْنُ فیه: (ع. ص مرکب، ا مرکب) موضوع بحث ما. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مانیخُس: (ا). حجاب دماغ و آن دو باشد حجاب صلب و حجاب رقیق و آن دو را مانیخسین گویند و بعضی گفته‌اند مانیخسین نام حجاب صلب تنها باشد. ام جافیه. ام الغلیظ. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مَبَارِز: (ع. ا). ج مَبَرَز. (ناظم الاطباء).

مُبْدَرِق: (ع. ص). رهبر. (غیاث). بدرقه کننده و آنچه خاصیت آن صافی کردن اجزاء و مخلوط کننده و رساننده آن به اعضاء است چنانکه شراب با غذا کند. (بحر الجواهر) اما آنچه دارو را زود به جایگاه رساند چون تخم کرفس است و پوست سلیخه و انیسون و این را طبیبان به تازی مبدرق گویند یعنی بدرقه کننده. (ذخیره خوارزمشاهی).

مُبْعَض: (ع. ص). ناپسندیده و مکروه. دشمن داشته شده. مورد کینه.



مُبْعَضُ: (ع. ص). کینه ور و دشمن. (ناظم الاطباء).

مُبْعَضٌ: (ع. ص). دشمن گردانیده شده. (ناظم الاطباء).

مُتَبَخَّرٌ: (ع. ص). بخور کننده. (آندراج).

مُتَجَبِّنٌ: (ع. ص). شیر خفته و ستبر شده و پنیر شده. (ناظم الاطباء). بسته. گرفته. پنیر شده. جغرات گشته. شیر کلچیده. شیر بسته. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 477

مُتَحَمِّلٌ: (ع. ص). بردارنده بار و بر خود گیرنده. (منتهی الارب). کسی که برداشت می کند بردباری را و رنج می کشد در شکیبایی. (ناظم الاطباء). آن که سزاوار و لایق بردباری است و متواضع و با خشوع و خضوع. تاب آوردن. تابیدن. تافتن. برتابیدن. برداشتن. کشیدن. بردن درد را. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مُتَخَضِّضٌ: (ع. ص). جنبیده. (آندراج). جنبیده و جنبش داده و برانگیخته. (ناظم الاطباء). و ر. ک-: تخضض.

مُتَخَلِّجٌ: (ع. ص). جسمی که میان اجزای آن فاصله باشد: شیئی که خلل و فرج داشته باشد. (فرهنگ فارسی معین).

متخلخل شدن: دارای خلل و فرج گردیدن. (دانشنامه).

مُتَخَلِّیٌ: (ع. ص). گذاشته و خالی. (آندراج). رستگار و آزاد و رها شده. (ناظم الاطباء). و ر. ک-: تخی.

مُتَشَتَّتٌ: (ع. ص). پراکنده. (منتهی الارب).



مُتَعَجِّرٌ: (ع. ص.) شکم که نورد گیرد از فربهی. (آنندراج). (منتهی الارب). (اقرب الموارد). کسی که از فربهی شکم وی نورد گرفته و چین دار شده باشد. (ناظم الاطباء). و ر. ک-: تعجر.

مُتَعَدِّرٌ: (ع. ص.) دشوار. (آنندراج). (غیاث). (اقرب الموارد). کار دشوار. دشوار و مشکل. محال. (ناظم الاطباء). محال. مقابل ممکن. ناممکن. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). عذرخواه و عذر آورنده. (ناظم الاطباء).

مُتَعَسِّرٌ: (ع. ص.) دشوار. (آنندراج).

متعسر الحصول: کاری که حصول آن سخت و دشوار باشد. (ناظم الاطباء).

متعسر المرور: جایی که عبور از آن سخت و مشکل باشد. (ناظم الاطباء). محال. (ناظم الاطباء). درماندگی سخت و شدید. (ناظم الاطباء).

مُتَقَلِّصٌ: (ع. ص.) درهم کشیده شونده و گرد هم آینده با هم. (منتهی الارب). درهم کشیده و ترنجیده. (ناظم الاطباء).

مُتَكَّرَجٌ: (ع. ص.) نان تباه و سبز. (آنندراج). کپک زده. کفک زده. کلاش گرفته. کره گرفته. سفیدک زده. کپره زده. کره برآورده. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 478

مُتَكَّرَهٌ: (ع. ص.) ناپسند و ناخوش دارنده و متنفر و با کراهت. (ناظم الاطباء).

ترش روی و زشت روی و اندوهگین. (ناظم الاطباء).



مُتَمَشِّئِي: (ع. ص). دونده و راننده. (ناظم الاطباء). جاری و روان شونده. (غیاث). (آنندراج). فارسیان به معنی سرانجام یافتن کار و سرانجام پذیر استعمال نمایند. (آنندراج).

مُتَنَاوِلَات: (ع. ا). خوراک ها و اطعمه. (آنندراج). مأخوذ از تازی، خوراک ها و مأكولات و طعامها. (ناظم الاطباء).

مُتَوَبِّل: (ع. ص). ادویه دار و لذیذ شده به واسطه دیگ‌افزار. (ناظم الاطباء).

مُتَوَطِّن: (ع. ص). جای گزیده و مقیم شونده. ساکن و مقیم و باشنده در جایی. اهل جایی و متمکن در جایی. (ناظم الاطباء).

مُتَيْن: (ع. ص). درشت و استوار. (منتهی الارب). استوار و محکم. (آنندراج). محکم و استوار و سخت و درشت. (ناظم الاطباء). پخته کار. رزین. متقن. مبرم. مستحکم. سخت قوی. سخت نیرومند. استوار. صلب. سخت. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا)

مُثَانِي: (ع. ا). جِ مَثْنِي. (منتهی الارب). جِ مِثْنَاء. (منتهی الارب).

مُثَوِبَات: (ع. ا). عوض‌های نیکی و جزای نیکی و این کلمه جمع مثوبه است ... (غیاث). جِ مَثُوبَةٌ. اجور. مزدها. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مَجَانِين: (ع. ص، ا). جِ مَجْنُون. دیوانگان. (غیاث).

مَجْبُول: (ع. ص). آفریده شده و طبعی و جبلت کرده شده. (آنندراج). ساخته شده در طبیعت و طبیعی. (ناظم الاطباء). - رجل مجبول: مرد بزرگ خلقت. (منتهی الارب).



مُجْتَنِب: (ع. ص). دورشونده از چیزی. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). پرهیزکننده. (منتهی الارب). گوشه‌گیر. (ناظم الاطباء). جنب شده. (ناظم الاطباء). جنب شونده. (منتهی الارب).

مجرای کبدی: از اجتماع ریشه‌های کبدیه و مجاری که متعاقب آنهایند دو شعبه حاصل شده که در شیار عرضی کبد با هم متحد گشته جذع واحدی موسوم به مجرای کبدی از آنها متشکل می‌شود که اول در شیار عرضی کبد واقع و بعد به تحت و یمین

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 479

رفته پس از مسیر دو تا چهار سانتیمتر با مجرای مراری متحد می‌شوند مجرای معوی را می‌سازند و در معبر خود از خلف با ورید باب و از قدام با شریان کبدی مجلود است و عروق لنفیه کثیری آن را احاطه کرده‌اند تمام این عروق در میان ثوب معدی کبدی واقعند.^{۷۵۷}

مُجَفَّف: (ع. ص). خشکاننده و هر چیز که بخشکاند. (ناظم الاطباء). مؤنث مجفف: ادویه مجففه. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). ر. ک:- مجفف.

مُجَلَّل: (ع. ص). روشن و هویدا شده. (منتهی الارب). صیقل شده و زدوده شده. پاک کرده شده. (ناظم الاطباء).

مَجْمَعُ البَطْنِین: (ع. ا مرکب). موضعی است که بطن اوسط دماغ به بطن مقدم جمع گردد. بطن اوسط دماغ. ازج. (ذخیره خوارزمشاهی).



مُجَنِّح: (ع. ا). به فارسی گل خوش نظر نامند. نوعی از ریاحین است و قابض و رافع اسهال و سیلان خون ... (تحفه حکیم مؤمن). لغت عربی است، به فارسی گل خوش نظر نامند ... (فهرست مخزن الادویه).

مُجَنِّح: (ع. ص). میل دهنده (منتهی الارب). میل کننده. (منتهی الارب).

مُجَنِّح: (ع. ص). صاحب جناح یعنی صاحب بازو. (غیاث). (آندراج). صاحب دو بال. و ببايد دانست که این علت کسانی را بیشتر افتد که بر و سینه ایشان تنگ باشد و گردن ایشان دراز باشد و میل سوی پیش دارد و حلقوم بیرون داشته بود و کتفهای ایشان از گوشت برهنه بود و به سوی پشت بیرون آمده بود چون بال مرغان و پیشینگان این کس را مجنح خوانده‌اند یعنی صاحب پر. (ذخیره خوارزمشاهی).

مَجْنُوب: (ع. ص). آن که بیماری ذات الجنب دارد و مبتلا به بیماری پهلوی.

(منتهی الارب). آن که در باد جنوب درآمده باشد.

مُحَاذَات: (ع. امص). موازات. رویارویی. روبرویی. مقابل. برابر. روبرو. مقابله. (زوزنی).

مُحْتَرَق: (ع. ص). سوخته شده. (ناظم الاطباء). آتش گرفته.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 480

مُحْتَرَق: (ع. ص). سوزان. (ناظم الاطباء). محترق ساختن: سوزاندن. - محترق شدن: به سوختن. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). سوختن و افروخته شدن. (ناظم الاطباء). - محترق کردن: سوزانیدن و برافروختن و آتش سوزان کردن. (ناظم الاطباء).



مِحْجَمَةٌ: (ع. ا). شیشه حجامت. (مهذب الاسماء). شاخ حجامت. (منتهی الارب). شیشه حجام یا کدوی حجام که در آن خون می‌کشد و حجامت در اینجا به معنی استره زدن است برای خون کشیدن. (غیاث). آلت حجامت کردن و آن استره ای باشد کوچک که به هندی پچهنه گویند.

مَحْجَمَةٌ: (ع. ا). جایی که حجامت کنند ... ج محاجم. (منتهی الارب). حجامتگاه از پشت. جای حجامت از پشت. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مُحَرِّقٌ: (ع. ص). نیک سوخته شده به آتش. (منتهی الارب). مشتعل و افروخته.

(ناظم الاطباء). سوخته شده. (ناظم الاطباء) - رصاص محرق: ارزیز سوخته. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مُحَرِّقٌ: (ع. ص). نیک سوزاننده به آتش. (منتهی الارب). سوزاننده. - سود محرق: ئیدرات سدیم را گویند که یکی از قلیائیات قوی است و فرمول شیمیائی آن NaOH است. در صنعت مورد استعمال فراوان دارد و در صابون سازی بکار می‌رود.

مُحْرِقَةٌ: (ع. ص). محرقه. قسمی تب دائم و متصل. (ناظم الاطباء). تیفوس. تب محرقه. حمای محرقه. قاویوس (یونانی). تبی است از جنس تب غب جز آن که دائم است و حرارت آن شدید است و به تناوب حرارت شدیدتر گردد. - ادویه محرقه: دارو که پس از مالیدن بر روی پوست ایجاد سوزش کند. چون فرفیون و خردل و غیره.

مُحَرِّكَةٌ: (ع. ص). مؤنث محرک. ر. ک-: محرک. - علت محرکه: علت فاعله.

مُحَقَّقُونَ: (ع. ص). بازداشته شده و نگاهداشته شده. (منتهی الارب). در اصطلاح طب حقنه شده را گویند.



مُخَلَّى: (ع. ص). آراسته شده و زینت داده شده با زیور. (ناظم الاطباء). جلاداده شده. (ناظم الاطباء). وصف کرده شده. (منتهی الارب). ر. ک-: تحلیه. شیرین کرده شده. (ناظم الاطباء). ر. ک-: احلاء و تحلیه. خوش نما و ظریف نوشته شده. (ناظم الاطباء).

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 481

مُخَلَّى: (ع. ص). کسی که زینت می کند قبضه و غلاف شمشیر را. ر. ک-: تحلیه. شیرین کننده. (ناظم الاطباء). آن که بیان می کند و وصف می نماید برای کسی حلیه و آرایش ظاهری وی را. (ناظم الاطباء).

مُخَلَّى: (ع. ص). آرایش کننده چشمها. کسی که چیزی را شیرین می کند. (ناظم الاطباء). شیرین گرداننده. شیرین یابنده چیزی را. (آندراج). ر. ک-: احلاء و تحلیه.

مَحْمُود: (ع. ص). نعت مفعولی از حمد، به معنای ستوده و ستایش کرده شده. (اقراب الموارد). ستایش کرده شده. (منتهی الارب). ستوده. مقابل نامحمود. نیکو گردانیدن. بخیر کردن.

مَحْوَى: (ع. ص نسبی). منسوب به محو. ر. ک-: محو.

مَحْوَى: (ع. ص). مقابل حاوی. مجموع. فراهم آمده. گردشده. فراهم شده. (ناظم الاطباء). دریافت شده. (ناظم الاطباء). مضمون. ج محاوی. سطح زیرین هر جسمی را محوی و سطح بالایی آن را حاوی نامند. هر فلک مافوق، حاوی فلک مادون خود و مادون محوی مافوق است مثلاً فلک الافلاک حاوی فلک ثوابت و فلک ثوابت محوی فلک الافلاک است.



مُخاط: (ع. ا). آب بینی که خلب و خلم و خیل نیز گویند و هر مایع لزجی مانند آن. (ناظم الاطباء). رطوبت غلیظ که از سر به راه بینی فرود آید. (ذخیره خوارزمشاهی).

پوشش صورتی رنگی که حفره‌های داخلی بسیاری از اندام‌ها مانند دهان، بینی و غیره را می‌پوشاند و به سبب داشتن منافذ مربوط به غدد مترشحه سطحش همیشه مرطوب است. مخاط در حقیقت مجموعه دو بافت است: یکی بافت پوششی در بالا و دیگر بافت پیوندی در زیر آن، و به همین علت می‌گویند مخاط عبارت از غشایی است که تشکیل شده از نسجی پوششی با یک لایه آستر بافت پیوندی: غشاء مخاطی، پوشش مخاطی.

مُخاطی: (ص نسبی). منسوب به مخاط: غشاء مخاطی. قسمی از بلغم که مشابه به آب بینی باشد. (غیاث).

مُخَدَّر: (ع. ص). کسی یا چیزی که سست و بی حرکت می‌کند و موجب خواب رفتگی اعضاء می‌شود. (ناظم الاطباء).

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 482

مُخَدَّر: (ع. ص). بی حس کننده و سست نماینده اعضاء. (ناظم الاطباء). دوايي است که قابلیت تام را برای تأثیر قوه نفسانیه از روح سلب می‌کند. (کشاف اصطلاحات الفنون). به داروهایی اطلاق شود که سبب بی حسی و رخوت و سستی گردد چون هروئین، تریاک، کوکائین و غیره که در طب برای بی حسی و کاهش احساس درد بکار آید و مصرف مکرر غالب آنها موجب اعتیاد و دوام استعمال مخدرها موجب بروز نوعی جنون و اختلالات عصبی می‌گردد. در پرده نشاننده. (غیاث).

مُخَدَّر: (ع. ص). بی حس و سست کرده شده. (غیاث). در پرده نشانیده شده. (غیاث).



مُخَلَّع: (ع. ص). مرد ضعیف و سست. (منتهی الارب). مرد مبهوت. (منتهی الارب). مرد جن زده و مجنون. (ناظم الاطباء). از یکدیگر جدا و منفک شده.

گرفتار فالج. (ناظم الاطباء).

مُخَلَّع: (ع. ص). خلعت داده شده. (ناظم الاطباء). - مخلع شدن: به خلعت آراسته شدن - مخلع کردن: خلعت دادن. به خلعت آراسته نمودن.

مُخَلَّى: (ع. ا). رها کرده شده و خالی کرده شده. (منتهی الارب). اجازه داده شده و آزاد شده و رها شده. (ناظم الاطباء). - مخلی بالطبع: رها کرده شده با طبیعت یعنی بلا تکلیف و بی اندیشه. (آندراج). مجازاً و در تداول، آرام و بی سر و صدا که در آنجا راحت بتوان زیست. - مخلی کردن: خالی کردن. رها کردن و آزاد ساختن. بِالطَّبْع: (ع. ق مرکب). طبعاً. از روی طبیعت. (ناظم الاطباء). طبیعاً. و ر. ک - طبع.

مُخَلَّى: (ع. ص). رهاکننده. (منتهی الارب).

مُخَلَّى: (ع. ص). کسی که ویران می کند و خراب می نماید. (ناظم الاطباء). کسی که تهی و خالی می کند و آن که تهی می یابد. (منتهی الارب). آن که خلوت می کند با کسی. (منتهی الارب). زمین علفناک و پرورنده ستور در آن زمین. (منتهی الارب). آن که عزلت می گزیند. (ناظم الاطباء). مخصوص و غیر عمومی. واقع شده به طور خصوصی. (ناظم الاطباء).

مُخَنَّق: (ع. ص). خفه شده. (ناظم الاطباء).

مُدَاهِنَه: (ع. امص). مداهنه. چاپلوسی. ماست مالی. روغن مالی.



مُدَّت: (ع. ا). لختی از زمان. پاره ای از زمان.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 483

مُدِّر: (ع. ص). جاری کننده بول. (غیث اللغات). هر چیزی که کمیز راند و ادرار آورد. (ناظم الاطباء). آنچه اخراج مائیه اغذیه و فضول سیاله مانند بول و حیض و عرق و شیر نماید. (تحفه حکیم مؤمن). آنچه رطوبت‌ها را از عروق و دیگر اعضا به مجاری بول برانگیزد تا بول را برون سازد. (بحر الجواهر). شاش انگیز. موجب ادرار.

مُدْرَكَة: (ع. ص). تأنیث مُدرک است. ج مدرکات.

مُدْرِکَة: (ع. ص). قوتی است در انسان که ادراک حقایق اشیاء کند و آن عقل است و ذهن. (غیث اللغات). - قوه مدرکه: قوت مفکره. هر یک از قوای پنجگانه باطنی به نوبه خود مدرکه‌اند. (فرهنگ فارسی معین).

مُدْفَع: (ع. ا). جای رفتن آب. (مهذب الاسماء). جای گرد آمدن آب. (منتهی الارب). محل دفع. (ناظم الاطباء). ازاله کردن به قوت. دفع. (اقرب الموارد) (متن اللغه). دفاع. (متن اللغه). داخل کردن. چیزی را در چیزی دیگر. (اقرب الموارد). حمایت کردن از کسی در برابر اذیت و آزاری. (اقرب الموارد). دفع. (اقرب الموارد).

مِدْفَع: (ع. ا). آلت دفع. (اقرب الموارد). بر آلتی اطلاق شود که آتش و گلوله و دیگر چیزهای کشنده بر سر دشمن بارند. (متن اللغه). ج مدافع. (ص). بسیار دفع کننده و راننده. (منتهی الارب).

مُدْفَع: (ع. ص). دفع کننده. (أندراج).



مَذْقُوق: (ع. ص). نرم کوفته شده. (ناظم الاطباء). مقروع. کوبیده. لاغر. باریک. (فرهنگ فارسی معین). در میان

خاک افتاده شده. (ناظم الاطباء). به تب دق مبتلا شده. (اقراب الموارد). مسلول.^{۷۵۸}

مُدْنِي: (ص نسبی). منسوب به مدن به معنی شهرها. ر. ک-: مَدَنِي.

مِدْبَات: (ع. ا). ج مذبۀ.

مُدْكَر: (ع. ص). پنددهنده. (مهذب الاسماء). وعظ کننده. (اقراب الموارد). یادآورنده. (ناظم الاطباء).

مَذْهَب: (ع. ا). روش. طریقه. طریقت. شیوه. مسیر. راه و رسم. پیشه.

خلاصۀ الحکمۀ، ج 3، ص: 484

مَدِّي: (ع. ا). آب لزوج رقیقی که به هنگام عشقبازی خارج شود و رنگش به سفیدی زند. مَدِي. (متن اللغة). آب که

از دهانه کاریز و حوض به در رود. (منتهی الارب).

ج مَدِيَّة. (متن اللغة). ر. ک-: مَذِيَّة.

مَرْتُوس: (ع. ص، ا). تابع. خادم. کنایه از رعیت. (غیاث اللغات). که از درد سر شکایت کند. (متن اللغة). که به

سرسام مبتلا باشد. (متن اللغة).

مَرْتُوس: (ع. ص، ا). رعیت. عامه مردم. که زیر سلطه رئیس باشد. (اقراب الموارد).



مَرَاتِب: (ع. ا). درجات. طبقات. رتبه ها. ج مرتبه. ر. ک-: مرتبه.

مَرَاهِم: (ع. ا). ج مرهم. (متن اللغه).

مَرْتَبَةٌ: (ع. ا). پایگاه بلند. منزلت رفیع. (اقرّب الموارد). مکانت. (منتهی الارب). مقام شدید. (اقرّب الموارد). ج مراتب.

مَرْتَبَةٌ: (ع. ا). پایه. درجه. مقام. حد. مرحله. اندازه. رتبه.

مُرْتَبَةٌ: (ع. ص). درست کرده شده. (غیاث اللغات). ترتیب داده شده. منظم. تأنیث مرتب است. درجه به درجه داشته شده. (غیاث اللغات). تأنیث مرتب است.

مُرْتَعِد: (ع. ص). مضطرب. بی آرام. لرزنده. (آنندراج).

مُرْتَعِش: (ع. ص). رعشه دار. لرزان. (غیاث اللغات).

مُرْخِيَةٌ: (ع. ص). تأنیث مرخی. داروهای سست و نرم کننده دیگر داروها که سست و نرم کننده است که طبیبان الادویة المرخیة گویند. (ذخیره خوارزمشاهی).

مَرَضُوض: (ع. ص). نعت مفعولی از مصدر رَضّ. (منتهی الارب). ریزه کرده شده. (آنندراج). نیم کوب شده و شکسته شده. (ناظم الاطباء).

مَرَضِيَّة: (ع. ص). مرضیه. تأنیث مرضی. پسندیده. مورد رضایت. مطبوع. خشنود.

مَرْعَى: (ع. مص). چریدن. (منتهی الارب). چرانیدن. (تاج المصادر). (ا). گیاه و علف. (منتهی الارب).



مَرَعَى: (ع. ص). ملحوظ. آنچه رعایت کرده شود. (اقرّب الموارد). چرانیده شده. (اقرّب الموارد). چراکننده. (ناظم الاطباء).

مُرَعَّبَةٌ: (ع. ص). مؤنث مرعّب که نعت فاعلی است از مصدر ترغیب. ج مرعّبات. ر. ک-: مرغب و ترغیب.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 485

مُرَكَّبَةٌ: (ع. ص). تأنیث مرکب. مرکبه. ج مرکبات.

مُرَكَّبَةٌ: (عربی ص، ا). ر. ک-: مرکب و مرکبه و مرکبات. - اعضای مرکبه: اعضای آلیه. ر. ک-: «اعضاء» و «آلیه». - حمی مرکبه: تبی که سبب آن دو خلط باشد یا بیشتر. (بحر الجواهر).

مَرَكُوز: (ع. ص). محکم نشانیده شده. نشانده شده و نهاده شده و نصب شده. (ناظم الاطباء). ثابت و مستحکم و برقرار و استوار. (ناظم الاطباء). دفن شده. میل و خواهش و مراد. دریافت شده و درک شده. (ناظم الاطباء).

مَرُوح: (ع. ص). شادمان و نشاطآور. (منتهی الارب).

مَرُوح: (ع. ص). فروشنده خوشبوی و عطر فروش. (ناظم الاطباء).

مُرُوح: (ع. ص). روغن خوشبوی. (دهار).

مِرُوح: (ع. ا). مروحه. بادکش. (منتهی الارب). بادبزن. بادبزن. هر چیز صفحه مانند که به حرکت در توان آورد متحرک شدن هوا و خنک شدن را به هنگام شدت گرما. ج مراوح. (اقرّب الموارد).

مُرُوق: (ع. مص). بسیار کردن شوربا را. (منتهی الارب). شوربا در دیگ کردن. (منتهی الارب).



مُرَوَّق: (ع. ا). ج مَرَّق. (منتهی الارب).

مُرَوَّق: (ع. ص). نعت فاعلی از مصدر ترویق. ر. ک-: ترویق. صاف کننده. پالاینده.

مُرَوَّق: (ع. ص، ا). صاف کرده شده و مصفی. (غیاث). شراب صاف شده. (اقراب الموارد).

مِزاج: (ع. مص). آمیختن. (منتهی الارب). آمیختن شراب و جز آن. (منتهی الارب). (امص). آمیزش. (السامی). ج امزاج و امزجه. آمیز. (زمخشری). کیفیتی است که از تفاعل کیفیات متضاده موجود در عناصر حادث می‌شود. (بحر الجواهر). اجتماع عناصر اربعه بعضی با بعضی دیگر بر وجهی که آن اجسام تفاعلی کنند به واسطه کیفیات متضاده تا حدی که حاصل شود از ایشان کیفیتی متوسط متشابه در جمیع اجزاء. (قطب الدین شیرازی به نقل در فرهنگ علوم عقلی). کیفیتی است که از تأثیر کیفیات عناصر اربعه در بدن آدمی پدید آید «و اگر دو کیفیت با یکدیگر باز کوشند و هر یک اندر گوهر یکدیگر اثر کنند و گوهر هر دو از حال بگردد آن را استحالت گویند و بدین

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 486

استحالت قوت هر دو شکسته شود و کیفیتی میانه پدید آید آن را مزاج گویند ... چهار کیفیت که ارکان است یکی گرم است و دوم سرد و سیم خشک و چهارم تر و ... مزاج نه است یکی معتدل و چهار مفرد و چهار مرکب ... هر اندامی از اندام‌های یکسان (مانند پوست و استخوان و عصب). را مزاجی و اعتدالی خاصه است ...»^{۷۵۹} مزاج هر اندامی یعنی آمیزش هر اندامی از گونه دیگری است و کیفیت هر اندامی و گرانی و سبکی و ... سختی هر یک از گونه دیگر است. (ذخیره خوارزمشاهی).



مزاج اتم: اکمل مزاجات است که در جمادات نزدیک به نفس نباتی است و در نباتات نزدیک به نفس حیوانی است و گاه از مزاج اتم، مزاج معتدل را خواهند. ^{۷۶۰} (فرهنگ علوم عقلی).

مزاج اشرف: همان مزاج اتم است و مزاج انسان را نیز اشرف گویند که پذیره تمام معارف و کمالات الهی است. ^{۷۶۱}

مزاج اول: کیفیات اصلی عناصر اربعه (برودت، حرارت، یبوست و رطوبت). می‌باشد در مقابل مزاج ثانی که کیفیات حاصله از امتزاج و ترکیب اجزاء عناصر است. (فرهنگ علوم عقلی).

مزاج ثانی: ر. ک-: مزاج اول.

مزاج گوهران: کنایه از عناصر اربعه است که خاک و آب و هوا و آتش باشد و با زای فارسی هم به نظر آمده است (یعنی مزاج). (برهان). چهار عناصر.

مزاج معتدل: مراد از مزاج معتدل مزاجی است که حاصل از تعادل اخلاط اربعه و ترکیب عناصر است. ر. ک-: مزاج اتم و کتاب شفا، ج 1، ص 443. (فرهنگ علوم عقلی).

مزاج البدن: آنچه بدان اندام سرشته شده از طبایع. (منتهی الارب). آمیزش تن.

در اصطلاح اطباء کیفیتی که از آمیختن چیزها رسد مثلاً رنگ سرخ که از آمیختن برگ تنبول و کتهه و چونه پیدا شود و سرشت و طبیعت انسان را به همین سبب مزاج گویند که کیفیتی از امتزاج اربع بهم می‌رسد. (آنندراج)

⁷⁶⁰ (2). قبسات، ص 43؛ و ر. ک-: کتاب شفا، ج 1، ص 443.
⁷⁶¹ (3). مجموعه دوم مصنفات، ص 220، نقل از فرهنگ علوم عقلی.



ترکیب اعضاء از اخلاط است و ترکیب اخلاط از مزاج و ترکیب مزاج از استقصات (اسطقسات).^{۷۶۲} یکی از چهار حرارت و

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 487

برودت و رطوبت و بیبوست. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). مزاج در پیش قدماء و اطباء نه گونه بوده است معتدل، حاد، بارد، رطب، یابس، حار و رطب، حار و یابس، بارد و رطب، بارد و یابس. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). قدما به چهار مزاج اصلی قایل بودند: 1. مزاج صفاوی گرم و خشک، که در نتیجه غلبه صفرای زرد است. 2. مزاج دموی یا خونی گرم و مرطوب است. 3. مزاج مالیخولیایی. (سوداوی). در این مزاج سوداء غلبه دارد و سرد و خشک است. 4. مزاج بلغمی که در نتیجه ازدیاد لنف در بدن است، سرد و مرطوب ... از سوی دیگر قدماء مجموعاً به 12 نوع مزاج قایل بودند و آنها را به سه دسته تقسیم می‌کردند از این قرار: 1. مزاج‌های ساده مفرد- شامل مزاج‌های گرم، سرد، خشک، تر. 2. مزاج‌های ساده مرکب- شامل مزاج‌های گرم و تر، گرم و خشک، سرد و تر، سرد و خشک. 3. مزاج‌های مادی- شامل مزاج‌های بلغمی، دموی، صفاوی، سوداوی. - سرد مزاج: مقابل گرم مزاج. در اعتقاد قدما مراد از سردی مزاج همان است که در طب امروز به نام هیپوتیروئیدی یا نارسائی غدد تیروئیدی نامیده می‌شود.^{۷۶۳} که دارای تمایل جنسی نیست. - سوء المزاج: بیرون شدن مزاجی از اعتدال ... چنان که یا گرم تر شود از معتدل یا سردتر و این را سوء المزاج مفرد گویند و یا چنان بود که از دو کیفیت بیرون شود و این را سوء المزاج مرکب گویند ... و سوء المزاج یا با ماده باشد یا بی ماده و سوء المزاج بی ماده را سوء المزاج ساده گویند و با ماده را سوء المزاج مادی گویند.^{۷۶۴} ضعیف المزاج: بی بنیه. کم بنیه. محرور المزاج: گرم مزاج.

⁷⁶² (4). قابوسنامه، چ یوسفی، ص 176.

⁷⁶³ (1). حاشیه ذخیره خوارزمشاهی، چ انجمن آثار ملی، ص 92.

⁷⁶⁴ (2). ذخیره خوارزمشاهی، ص 22.



مزاج بلغمی: طبع بلغمی. که مزاج بلغمی دارد. که دیر متأثر شود از چیزها. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مزاج خارج: مزاجی است که خارج از اعتدال باشد.^{۷۶۵}

مزاج خنازیری: استعداد خنازیری. آن که در معرض خنازیر است.

مزاج دموی: مزاجی که خون بر آن غالب بود. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). ر. ک-: طبع دموی.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 488

مزاج رطوبی: به مزاج فردی اطلاق می شود که دستگاه لنفیش بر سایر اعمال حیاتی برتری دارد؛ چنین فردی

ظاهراً خونسرد و بی اعتنا و دیر رنج و دیر خشم است.

مزاج زردآبی: مزاج صفراوی. مزاج تند.

مزاج سرطانی: استعداد سرطانی. کسی که مستعد بیماری سرطان است.

مزاج سودائی: طبع سودائی.

مُزَاوَلَت: (ع، مص). کوشش در چیزی و رسیدن بکار. (ناظم الاطباء).

مُزَعَّع: (ع. ا). پالوده. (منتهی الارب).

مُزَغِب: (ع. ص). چوزه موی ریزه زرد برآورده. (منتهی الارب).



مُرْعَب: (ع. ص). (صفت برای برگ‌ها) صاحب زغب. کرکین. باردار. پرزدار. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). کرک دار.

مُرْلَق: (ع. ا). جای لغزان. زلاقه. مَرْلَقه. (منتهی الارب). ج مزالق. (غیاث).

مُرْلَق: (ع. ص). لغزنده. لغزانیده. لغزش داده شده. نیک آلوده شده به روغن و جز آن. (منتهی الارب).

مُرْلَق: (ع. ص). لغزش دهنده. لغزاننده. (منتهی الارب). پیوسته تیز دارنده. (مثلاً آهن). نیک به روغن و جز آن آلوده کننده. (منتهی الارب).

مُرْلَق: (ع. ص). لغزاننده. (منتهی الارب). هرچه ترطیب و تلبین سطح عضو به حد لغزندگی کند تا آنچه در آن محتبس باشد به حرکت او حرکت نماید مثل آلوی بخارا.^{۷۶۶} مُرْلَق هو الذی یبلّ سطح الجسم المحتبس فی مجرى فیبراً به عما احتبس فیه ثم یتحرک ذلک الجسم بثقله الطبیعی فیکون له محرکاً بالعرض و ذلک کالاجاص و اللعاب.^{۷۶۷} دارویی است که سطح جسم محتبس در مجرای گوارشی (روده). را مرطوب می‌کند و با درآمیختن با آن آن را نرم تر و سیلان پذیرتر می‌سازد تا به وسیله ثقل طبیعی و یا نیروی دافعه به جریان در آید و خارج شود. همان کاری که آلو بخارا در لینت دادن و اسهال آوردن انجام می‌دهد.^{۷۶۸}

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 489

مُرْلَق: (ع. ص). لغزش دهنده. لغزاننده. (منتهی الارب). مُرْلَق. موی سترنده. نیک به روغن و جز آن آلوده کننده. (منتهی الارب).

⁷⁶⁶ (1). تحفه حکیم مؤمن، ص 8.

⁷⁶⁷ (2). بحر الجواهر، ص 342.

⁷⁶⁸ (3). ترجمه ای از کتاب دوم قانون ابو علی سینا، ص 150، سطر 12.



مَزید: (ع. امص). افزون شدن. افزون کردن.

مژّه: گوشه و کنار چشم. (برهان).

مَسَّاس: (ع. ا فعل). اسم فعل است به معنی لمس کن و مس کن. (اقرّب الموارد).

مَسَّاس: (ع. ص). بسیار لمس کننده. (اقرّب الموارد).

مِساس: (ع. مص). لمس کردن. (اقرّب الموارد). جماع کردن. (آندراج).

اختلاط. ساییدن. دست مالیدن. مالش.

مَسَالِك: (ع. ا). جِ مَسَلِك. (منتهی الارب). راه ها. طرق. طریق ها.

مَسَام: (ع. ا). مسام سوراخ‌های بن هر موی. (منتهی الارب). (اقرّب الموارد). منافذ بدن را گویند و آن جمع واحد مقدر یا محقق از سُمّ است که به معنی سوراخ می‌باشد مانند محاسن و حسن. (کشاف اصطلاحات الفنون). سوراخ‌های به غایت باریک که در تمامی جلد بدن آدمی و غیره زیر هر بن مو می‌باشد و عرق و بخارات از آنها دفع می‌شود. (آندراج). منافذ غیر محسوسه در سطح بدن. منافذی در بشره که عرق از آن تراود. سوراخ‌های بن هر موی. منافذ تن. منافذ خوی در تن. سوراخ‌های تنگ و خرد و باریک در تن. خلل و فرج پوست بدن.

مَسَام: (ع. ا). مسام الجسد: سوراخ‌های بن هر موی. (منتهی الارب). منافذ بدن را گویند و آن جمع واحد مقدر یا محقق از سُمّ است که به معنی سوراخ می‌باشد مانند محاسن و حسن. (کشاف اصطلاحات الفنون). سوراخ‌های به غایت باریک که در تمامی جلد بدن آدمی و غیره زیر هر بن مو می‌باشد و عرق و بخارات از آنها دفع می‌شود.



(آندراج). سوراخ. سوراخ کوچک. درز و ترک. ثقبه. منفذ. (ناظم الاطباء). سوراخ‌های ریز در هر جسمی به جهت تشبیه به بدن انسان.

مسام بینی: سوراخ بینی. (ناظم الاطباء). سوراخ. سوراخ کوچک. درز و ترک. ثقبه. منفذ. (ناظم الاطباء). سوراخ‌های ریز در هر جسمی به جهت تشبیه به بدن انسان.

مُساوِق: (ع. ص). ملازم. مقارن

مُسْتَبْشِع: (ع. ص). بشع و بی مزه شمرنده طعام را. (منتهی الارب).

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 490

مُسْتَرْجِعَة: (ع. ص). تأنیث مسترجع، که نعت فاعلی است از استرجاع. - قوت مسترجعه: بنا بر عقیده صدر الدین غیر از قوای حافظه و مفکره و واهمه امر جدایی نیست. وی گوید: «إن الإدراک للوهم و الحفظ للحافظه و التصرف للمفکره و بهذا القوی یتم استرجاع من غیر حاجه إلى قوه اخرى غیرها فوحده المسترجعه وحده اعتباریه»، و همین طور ذاکره مرکب از ادراک و حفظ است که «و یتم بالوهم و الحافظه». (فرهنگ علوم عقلی از اسفار).

مُسْتَعَار: (ع. ص). نعت مفعولی از استعاره. عاریت گرفته شده. (آندراج). عاریه. (منتهی الارب). عاریت خواسته. (دهار). عاریت شده و وام گرفته شده. (ناظم الاطباء). عاریتی.

مُسْتَكِنَة: (ع. ص). تأنیث مستکن. پنهان. پوشیده. نهفته. فینفع من وجع الظهر و الرياح المستکنه فیها. (ابن البیطار).



مُسْتَنْشِق: (ع. ص). استنشاق کننده. آب و جز آن در بینی کننده. (منتهی الارب). استشمام کننده هوا. (اقرب الموارد).

مُسْتَنْفَعَات: (ع. ص، ا). ج مستنقع و مستنقعة. آبهای ایستاده. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). باطلاق ها.

مُسْتَوْرَه: (ع. ص). مستورة. پوشیده. پردگی. در پرده. ستیر. در پرده شده. زن پردگی و پارسا. (منتهی الارب). (آندراج). مخدره. پرده نشین.

مُسْتَوْقِد: (ع. ص). آتش افروزنده. (منتهی الارب).

مُسْتَوْقِد: (ع. ص). نعت مفعولی از استیقاد. ر. ک-: استیقاد. (ا). جا و موضع آتش. (اقرب الموارد).

مُسْتَوَى: (ع. ص). برابر و هموار. (آندراج). یکسان. مساوی.

مستوی الاجزاء: که اجزاء آن برابر باشد.

مستوی الخلقه: معتدل در اعضای تن.

مستوی القامة: راست بالا. راست. مستقیم.

مُسَخَّنَات: (ع. ص، ا). ج مسخن و مسخنة. گرم کنندگان. (غیاث). داروهای گرم و چیزهایی که حرارت بدن را افزون کنند. ضد مبرّدات. (ناظم الاطباء).



مَسْلُخ: (ع. ا). محل سلخ و جایی که در آن گوسفند را پوست می‌کنند. ج مسالخ. (ناظم الاطباء). آنجا که جامه در گرمابه بر کنند. (مهذب الاسماء).

مُسَلِّي: (ع. ص). تسلی دهنده و خرسندی دهنده. (ناظم الاطباء).

مِسْلِي: (ع. ا). نام دردی است که صاحبش چنان پندارد که کسی سوزن کلان در بدنش می‌خلاند. (آندراج). المی است گویی جوالدوز اندر می‌سپوزند. (ذخیره خوارزمشاهی). شیخ الرئیس در قانون گوید: «سبب الوجد المسلی تلك المادة بعينها [أى مادة وجع الثاقب] في مثل ذلك العضو لا انها محتبسة وقت تمزيقها».

مُسَهِّلَةٌ: (ع. ص). مسهله. تأنیث مسهل. ج مسهلات. - ادویه مسهله: داروهای شکم راننده و نرم کننده.

مُشْتَمِل: (ع. ص). آن که دربر می‌گیرد و احاطه می‌کند و می‌گنجانند. دربرگیرنده. احاطه کننده. (ناظم الاطباء).

مُشْتَمَل: (ع. ص). محتوی. فراگرفته. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مُشْت: (ا). (برهان). آن جزء از دست که مابین ساعد و انگشتان واقع شده باشد. (ناظم الاطباء). گره کردن پنجه، مأخوذ از مشتت به معنی مالیدن و سرشتن. (آندراج).

مُشْعِر: (ع. ص). آن که خبر می‌دهد و آگاه می‌کند. خبردهنده و آگاه کننده و اشعار نمایند. (ناظم الاطباء).

مُشْرِف: (ع. ص). بزرگی داده شده. (غیاث). بزرگ. (منتهی الارب).

مُشْرِف: (ع. ص). بلند. بالابراآمده. افراشته. بلند. رفیع. سرکوب. افراخته شده. بلند برآمده و نمایان. (ناظم الاطباء).

مُشْرِف: (ع. ص). بزرگی داده شده. (غیاث). بزرگ. (منتهی الارب).



مَشُوب: (ع. ص). آمیخته. (مجمَل اللغَة). - ذهن کسی را مشوب کردن: خاطر و فکر او را پریشان و در هم ساختن و ذهنش را به ناراستی سوق دادن. مشتبه کردن ذهن او. - مشوب به اغراض، مشوب به غرض: آلوده غرض‌ها. - مشوب به ریا: مشوب به غرض.^{۷۶۹}

خلاصه الحکمه ؛ ج 3 ؛ ص 491

مَشَى: (ع. مص). رفتن. (منتهی الارب).

مَشَى: (ع. ص، ا). داروی مسهل. (منتهی الارب).

مَصَّ: (ع. مص). مکیدن. (منتهی الارب).

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 492

مَصَّبَ: (ع. ا). موضع ریختن آب. ج مَصَابٍ. (ناظم الاطباء). جای ریختن آب و غیره. (غیاث).

مَصْعَد: (ع. ا). محل برآمدن و محل عروج و صعود. (ناظم الاطباء).

مُصْعِد: (ع. ص). رونده در زمین خلاف منحدر که راجع باشد. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). رونده در زمین.

(آندراج)



مُصَعَّد: (ع. ص). تصعید شده. (ناظم الاطباء). تبخیرشده، سوخته و افروخته شده. (ناظم الاطباء). بر جای بلند برآمده. پاک شده. خالص گشته. (ناظم الاطباء). - مصعد کردن: از حالت جامد به بخار تبدیل کردن. تبخیر کردن.

مَصْلَحَة: (ع. ا). نیکی. ج مصالح. (منتهی الارب). صلاح کار. مقابل مفسده. (آنندراج).

مُصَوَّرَة: (ع. ص، ا). مصور. نام یکی از قوت‌های تن است نزد طبیبان، مانند جاذبه و ماسکه و دافعه و مولده و نامیه. مصوره یکی از هشت خادم نفس نباتی است. قوه ای که غذا را هم‌رنگ جسم می‌گرداند. یکی از چهار قوه طبیعیه مخدومه. و هی تعرف بالمغیره الثانیة و فعل هذه تخطيط الماء و تشکیله بالقوة فی الذکور و الفعل فی الاناث. قوتی است که صادر می‌شود از وی خطوط اعضاء و شکل‌های آن یعنی این قوت به اذن خالق هر جزء منی را می‌پوشاند صورت عضوی بر وجهی که مقتضای نوع صاحب منی مختلط باشد، پس اگر منی مختلط از دو نوع باشد حیوان متولد از آن با هر دو نوع من وجه مشابهت می‌کند؛ چنانچه بغل یعنی استر که شکل فرس می‌نماید و هم هم شکل حمار. (آنندراج).

قوه ای است که در جسم هرچه لطیف تر باشد آن را جمع کند تا از آن مجموع مثل آن جسم حاصل کند، چنانکه در نبات، تخم، و در حیوان نطفه. یکی از چهار قوه مخدومه طبیعیه و آن به مغیره اول معروف است و خود قوه ای است که منی را از خون می‌گیرد.⁷⁷⁰

مُضَغ: (ع. مص). خاییدن. (منتهی الارب). جویدن. خاییدن. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مُضَغَة: (ع. ا). پاره گوشت خام خاییده. ج مُضَغ. (مهذب الاسماء). پاره گوشت. (ترجمان البلاغه). طور سوم از اطوار ماده تکوینی. چه طور اول را نطفه، طور دوم را علقه و طور سوم را مضغه نامند. (ناظم الاطباء).



مُطَبِّقَةٌ: (ع. ص.) - حمى مطبقة: تب درگیرنده تمام اندام و تب که شبانه روز خنک نگردد. (منتهی الارب). تب دائم که شبانه روز قطع نگردد. (محیط المحيط). تب که نبرد و دموی است و چشم و گوش و صورت سرخ باشد و با آن قلق و اضطراب بود. تب پیوسته و مدام مقابل نوبه. گویا امروز تیفوئید را به این نام می خوانند. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مُطَبِّقَةٌ: (ع. ص.) تب دایم که در شبانه روز پیوسته باشد و خنک نگردد. (ناظم الاطباء).

مَطْرَدٌ: (ع. ا.) نیزه کوتاه که بدان وحوش را زند و صید کنند. (اقرب الموارد).

مُطْرَدٌ: (ع. ص.) روز دراز. (آنندراج). دراز. طولانی.

مُطْرَدٌ: (ع. ص.) بر یک و تیره شونده و پی یکدیگر شونده. (آنندراج).

مُطْرَدٌ: (ع. ص.) متتابع. مستمر. مقابل شاذ. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). شایع. رائج. جاری.

مِطْرَقَةٌ: (ع. ا.) پتک و چکش آهنگران که به هندی هتورا و گهن گویند. (غیاث).

مِطْرَقِيٌّ: (ص. نسبی). چون مطرق. منسوب به مطرق. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). در طب، قسمی از نبض. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مَطْلٌ: (ع. مص.) امروز و فردا کردن در ادای دین و وام. (ناظم الاطباء).

مُطِلٌّ: (ع. ص.) امر مطل کاری که پیدا و نمایان نباشد. (اقرب الموارد).



مُطَلِّق: (ع. ا). مهلت. (ناظم الاطباء). آب اندک که از خیک چکد یا ریزد. (ناظم الاطباء).

مُطَلَّق: (ع. ص). آن که آن را قید نباشد. (غیاث). (آندراج). غیر مقید. بی شرط و قید. مقابل مقید و مشروط. آزاد و رها. لابشرط. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). آن که آن را قید نباشد. (ناظم الاطباء). مقابل مقید و مقابل اضافی و نسبی. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مِظَلَّ: (ع. ا). سایبان. (آندراج).

مُعَاوَدَت: (ع. امص). یاری. یارمندی. نصرت. اعانت. معاونت. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا) با کسی یار بودن. (تاج المصادر). با هم یاری نمودن. (منتهی الارب).

مِعَاطِف: (ع. ا). جِ مِعَاطِف. (ناظم الاطباء). جِ مِعَاطِف. گردن ها. (اقرب الموارد).

چم‌های رود و چم‌های دره. (ناظم الاطباء). پیچ و خم ها. پیچ ها.

مُعَالِج: (ع. ص). آن که مداوا می‌کند. طبیب. پزشک. (ناظم الاطباء). آن که چاره می‌کند.

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 494

مُعَالَج: (ع. ص). علاج کرده شده. (آندراج). چاره شده و تیمار شده. آماده گشته.

مُعَاوَدَت: (ع. امص). بازگشتن. (غیاث). عود و رجعت و بازگشت. (ناظم الاطباء).

مُعْتَدِل: (ع. ص). راست و برابر. میانه حال. (منتهی الارب). یکی از امزجه نه گانه در طب قدیم. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا) و نزدیک طبیبان معنی معتدل تمامی بخش هر اندامی است از هر کیفیتی و این چنین باشد که



هر اندامی از اندام‌های یکسان چندان که او را بکار آید از گرمی و سردی و خشکی و تری یافته باشد و مزاجی که او را شاید پدید آمده. (ذخیره خوارزمشاهی). - معتدل مزاج: آن که اعتدال مزاج دارد. آن که اعتدال طبع دارد. که از جهت طبیعت موزون باشد. که در گرمی و برودت و جز اینها متعادل باشد.

مُعْجَبَةٌ: (ع. ا). سبب تعجب و دلیل تعجب. سزاوار تعجب. (ناظم الاطباء).

مَعِد: (ع. ا). ج معده. (منتهی الارب).

مُعِدَّة: (ع. ص). آن که آماده و مهیا می‌کند و مرتب می‌سازد. (ناظم الاطباء).

مُعَدَّة: (ع. ص). آماده و مهیا کرده شده. (ناظم الاطباء).

مِعْدِه: (ع، ا). آلتی به شکل کیسه که غذا پس از عبور از حلق و مری در آن داخل می‌گردد و شروع به هضم می‌کند و یمینه نیز گویند و در انسان یک معده بیش وجود ندارد ولی در حیوانات علفخوار و نشخواری چهار معده موجود است. (ناظم الاطباء). حاقنه. ام الطعام. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). در انسان به منزله کرش یعنی شکنجه در گوسفند باشد. (مفاتیح العلوم خوارزمی). یکی از اندام‌های اصلی دستگاه گوارش که معمولاً کیسه مانند و عضلانی است. یاخته‌های ترشحی جدار داخلی آن، شیره‌های گوارشی را ترشح می‌کنند. در مهره داران بین مری و دوازدهه (اثنا عشر) قرار دارد. در ابتدا و انتهای آن ماهیچه‌های فعال وجود دارد. از نظر گوارش مواد غذایی دارای دو عمل مکانیکی و شیمیایی است. عمل اول (مکانیکی). به کمک عضلات و عمل دوم (شیمیایی). در نتیجه فعالیت یاخته‌های ترشحی صورت می‌گیرد. (فرهنگ اصطلاحات علمی). قسمت متسع از لوله هاضمه در انسان است که میان مری و روده باریک قرار دارد. شکل و موقعیت معده بر حسب مقدار محتویاتش، پیشرفت هضم، قوت



عضلات و وضع احشای مجاور متفاوت است. روی هم رفته کیسه ای است عضلانی غشایی و تقریباً به شکل گلابی است که

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 495

انتهای درشت آن در بالا و رأس آن در پایین و به طرف راست و بالا خم شده است. مدخل معده به مری مربوط است و به نام «فم المعده» و مخرج آن به اثنا عشر موسوم است. ظرفیت معده در حدود یک یا یک لیتر و نیم است. هنگامی که معده خالی است جدارهایش روی هم قرار گرفته و در زیر حجاب حاجز مخفی است و وقتی که معده پر است، قسمت مهمی از حفره شکمی را فرامی گیرد و در اتساع معده ممکن است کنار تحتانی آن به زهار برسد یا در لگن خاصره باشد و معمولاً حد تحتانی معده را با تاج استخوان خاصره مقایسه می کنند. طول معده در حدود 25 سانتیمتر است. معده دارای یک قسمت قائم است و در پایین افقی می شود. قسمتی از معده در زیر حجاب حاجز به شکل گنبدی قرار دارد که برجستگی بزرگ نامیده می شود. این برجستگی به طرف بالا تا رأس قلب می آید و فاصله آن دو همیشه حجاب حاجز است. برجستگی بزرگ معده به طور غیر مستقیم با دنده ها و فواصل بین دنده ای چپ مربوط می شود و تا فضای پنجمین دنده می آید و این ناحیه به فضای تروب موسوم است. کبد که در طرف راست شکم است قطعه چپ آن بر روی معده تکیه می کند و قسمتی از سطح قدامی آن را می پوشاند. باب المعده در طرف راست خط وسط می باشد. معده دو جدار و دو کنار دارد:

1. جدار قدامی که از بالا به حجاب حاجز، جنب چپ، ریه، پرده قلب، جدار سینه و از ششمین تا نهمین دنده طرف چپ مربوط است. در بالا و در طرف راست بین جدار قدامی معده و حجاب حاجز، لب چپ کبد فاصله می شود. در طرف چپ سطح قدامی معده، به طرف چپ و کمی به عقب متوجه و به سپرز مربوط می باشد. تمام این جدار از صفاق پوشیده است. قسمتی از جدار قدامی معده بین کنار تحتانی قفسه سینه و کنار قدامی کبد و خطی که



نهمین غضروف دنده راست و چپ را به هم وصل می‌کند، مربوط به جدار شکم و به نام مثلث «لاب» موسوم است. سطح قدامی معده در بالا و چپ مربوط به فضای تروپ است این فضا در بالا و طرف راست به قسمت چپ از کنار تحتانی کبد محدود می‌شود و در بالا و چپ به قلب و در طرف چپ به طحال و در طرف پایین و راست به کنار تحتانی قفسه سینه محدود است.

2. سطح خلفی که از صفاق پوشیده شده فقط در بالا نزدیک سوراخ کاردیا (فم المعده). قسمت کوچک مثلثی از سطح خلفی معده به پایه حجاب حاجز چسبیده است. به

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 496

قسمت راست این قسمت شریان وارد می‌شود، این شریان قبلاً از زیر چینی از صفاق می‌گذرد و در طرف چپ این قسمت بدون صفاق است. سطح خلفی معده در بالا مربوط است به قسمت فوقانی سطح قدامی کلیه چپ، کپسول فوق کلیوی چپ، سپرز، شریان سپرز، سطح قدامی پانکراس و در زیر مزوکولون عرضی به چهارمین قسمت اثنا عشر مربوط است. ته معده در بالا و چپ قرار گرفته و مربوط به حجاب حاجز، پرده جنب، پرده قلب و ریه و قلب است. فم المعده در عقب مجاور یازدهمین مهره پشت و در جلو به محاذات انتهایی داخلی هفتمین غضروف دنده است. انتهایی تحتانی یعنی قسمت پیلوریک معده، در جلو به قطعه چهار ضلعی کبد و در عقب به ورید باب و پانکراس مربوط است. جدار معده به ترتیب از سه طبقه عضلانی مایل و طولی و مدور ساخته شده (بنابراین طبقه عضلات مدور داخلی تر هستند). بر روی طبقه عضلات مدور طبقه تحت مخاطی و بر روی آن مخاط معده است که دارای چین ها و برجستگی‌های پستانی شکل است. در روی مخاط معده فرورفتگی‌ها و برجستگی‌هایی مشاهده می‌گردد که در عمق این فرورفتگی‌ها غدد مترشحه معده باز می‌شوند. ترشحات مخاط معده را شیره معده یا عصیر معدی گویند. شیره معده دارای اسید کلریدریک و دو دیاستاز مهم پپسین و پرزور است که اولی بر روی مواد



پروتئیدی گوشتی و دومی بر روی کازئین شیر تأثیر می‌کند و آن را تبدیل به پنیر می‌نماید و از این جهت به پنیرمایه نیز موسوم است. (در معده نوزاد پستانداران مقادیر زیاد پنیرمایه موجود است). باید توجه داشت که معده گوشت خواران و علف خواران و نیز علف خواران نشخوارکننده و مرغان هر یک خاصیتی و شکلی و اجزائی متفاوت و مخصوص به خود دارند. و ر. ک-: کالبدشناسی توصیفی دکتر مستقیمی، صص 498-502 و جواهر التشریح، صص 545-550 و لاروس بزرگ.

مَعْرِفَةٌ: (ع. مص.) ادراک شیء است چنانکه هست و آن مسبوق است به نسیان حاصل بعد از علم و بدین جهت خدا را عالم نامند نه عارف و گویند که علم به ادراک جزئی یا بسیط. (اقرّب الموارِد). ادراک شیء است چنانکه هست و آن مسبوق به جهل است به خلاف علم و از اینجاست که خدا را عالم گویند نه عارف. (تعریفات جرجانی).

مُعَرَّق: (ع. ص.) رجل معرق الخدین: مرد کم گوشت رخسار. (منتهی الارب). (آندراج). (ناظم الاطباء). هر چیز رگدار. (ناظم الاطباء).

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 497

مُعَرَّق: (ع. ص.) که عرق آرد. خوی آور. خوی انگیز. خوی زا. عرق زا. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). دارویی که رطوبت‌های رقیق را از عروق و باقی اعضا تحریک و به سمت پوست آرد و به صورت عرق از مسامات دفع کند. (بحر الجواهر). آنچه به سبب تلطیف، رطوبات محتبسه تحت جلد را از مسامات او به ظاهر اخراج کند.

(تحفه حکیم مؤمن).



مِعْصَرَةٌ: (ع. ا). تخته روغنگر. کوبین. (مهذب الاسماء). آنچه در وی انگور فشارند تا آب وی برآید. ج معاصر. (ناظم الاطباء). مِعْصَر. (منتهی الارب). ظرفی است که در آن انگور و جز آن فشرده شود. سپار. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مِعْصَرَةٌ: (ع. ا). آنچه چیزی را به آن افشردند و جواز روغنگران. (غیاث). منگنه و جندره و جواز و جوازان. (ناظم الاطباء). در طب عبارت است از تجویفی که در زیر جزء آخرین دماغ است مانند برکه، که چون خون از آورده به دماغ درآید اولاً در وی جمع شود تا مزاج دماغ گیرد بعد از آن غذای دماغ شود. (بحر الجواهر).

مَعْصَرَةٌ: (ع. ا). جایی که در آن چیزی می فشارند. (ناظم الاطباء). جای شیر کشیدن از انگور و جز آن. ج معاصر. (اقراب الموارد).

مُعْصَرَه: (ع. ص). افشرده شده. (غیاث).

مِعْصَم: (ع. ا). جایی از بازو و یا دست که دستبند را بندند. ج معاصم. (اقراب الموارد).

مِعْطَس: (ع. ا). بینی بدان جهت که عطاس از آن برآید. ج معاطس. (منتهی الارب).

مُعْطَس: (ع. ص). آنچه از شدت بوی خود عطسه انگیزد. (منتهی الارب). هرچه به قوه نافذه تحریک مواد دماغی به جانب خیشوم کند و به سبب دفع آن عطسه حادث گردد. (مخزن الادویه).

مَعْطَى: (ع. ص). عطاکننده. (منتهی الارب).

مُعْطَل: (ع. ص). شدید و گران. (ناظم الاطباء). سخت. گران.



مُعَلِّط: (ع. ص). هر آنچه درشت و ستر می‌کند. (ناظم الاطباء). ضد ملطف و آن دارویی است که قرار می‌دهد قوام رطوبت را غلیظ تر از معتدل یا غلیظ تر از آنچه بوده است. (کشاف اصطلاحات الفنون). ضد ملطف و آن دوايي است که از شأن او این است

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 498

که قوام رطوبت را غلیظ تر و سترتر می‌کند چه به وسیله گرم کردن آن و چه به وسیله فسرانیدن آن و چه به وسیله آمیختن آن.⁷⁷¹

مُعَوِّج: (ع. ص). کج و ناراست. (آندراج).

مُعَوِّج: (ع. ص). کج کننده.

مُعَيِّنَةٌ: (ع. ص). - نیه معینه: نیت معلوم و آشکار. (اقراب الموارد).

مَعَابِن: (ع. ا). ج مَعَبِن. (منتهی الارب). کش‌های ران و بغل. (ناظم الاطباء).

مُعْرَس: (ع. ا). جای نشاندن درخت. (آندراج). جای غرس. ج مغارس. (اقراب الموارد).

مُعْرَس: (ع. ص). در زمین نشانده. (فرهنگ نوادر لغات کلیات شمس، چ فروزانفر).

مغرس کردن: نشاندن. کاشتن.



مُغِيرَةٌ: (ع. ص). مغیره. تأنیث مغیر. ج مغیرات. دگرگون شده ها. تغییر یافته ها.

مُغِيرَةٌ: (ع. ص). مغیره. در طب قدیم قوه ای است از قوای حیوانی که غذا را به گوشت و خون و رگ و پی و استخوان بدل کند و به عبارت دیگر غذا را مانند اجزای اندامها کند. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). و آن بر دو قسم است: مغیره اولی و آن غذا را بعد از هضم به اندامها پیوسته کند و مغیره ثانیه و آن غذایی را که به اندامها پیوسته، همانند اجزای اندامها کند از رنگ و شکل، و از ضعف مغیره ثانیه برص و بهق پیدا شود و از ضعف مغیره اولی استسقای لحمی حادث شود، و گویند مغیره اولی همان قوه مولده و مغیره ثانیه همان غذایی است، زیرا که در بدن مولود عمل اولی مقدم بر عمل ثانی است. (بحر الجواهر). قوه غذایی را مغیره گویند و مغیره اولی را به مولده و مغیره ثانیه به مصوره تعبیر کنند. (کشاف اصطلاحات الفنون). نزد پزشکان عبارت است از تب دایره که آن را تب نائبه نیز نامند. (کشاف اصطلاحات الفنون).

مُفْتَّت: (ع. ص). کسی و یا چیزی که می شکند و ریزیز می کند. (ناظم الاطباء).

دوایی که خلط متحجر را ریزیز کند. (بحر الجواهر). دارو که سنگ گرده و مثانه را بریزاند. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). - مفتت حصات: ریزاننده سنگ. دارو که سنگ مثانه یا کلیه بریزاند. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 499

مُفْتَّت: (ع. ص). شکسته و ریز شده. (ناظم الاطباء).

مُفْتَّح: (ع. ص). گشاینده. بازکننده. (ناظم الاطباء). به اصطلاح طب، هر آنچه مجاری بسته شده را باز کند. (ناظم الاطباء). دوایی است که به حرکت درمی آورد به سوی بیرون ماده ای را که در داخل تجویف منافذ مانده باشد تا



مجاری باز باشند و این قوی تر از جالی است، مانند فطراسالیون و این خاصیت بدان جهت است که آن یا لطیف و محلل است و یا لطیف و مقطع و یا لطیف و غسال. و هر حرّیف و هر لطیف سیال مایل به حرارت و مایل به اعتدال و هر لطیف حامض مفتوح است.^{۷۷۲} نزد پزشکان، دارویی است که بیرون می‌آورد از مجرای مسدود، ماده‌ای که بیرون آمدن آن متعذر و متعسر بوده هنگام فعل حرارت غریزی در مجری، مانند کرفس. (کشاف اصطلاحات الفنون). دوايي است که محرک ماده واقع در تجویف منافذ یا دهانه‌های آن است به سوی بیرون، مانند نظرون. (بحر الجواهر). تفتیح کننده سده. گشاینده سده. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مُفْرَدَه: (ع. ص، ا). تأنیث مفرد. تنها. (آنندراج).

مَفْرَعَه: (ع. ا). جای ریختن چیز رقیق. (غیاث).

مَفْرَق: (ع. ا). وسط سر، آنجا که با شانه نیمی از موی سر را به یک سو و نیمی را به دیگر سوی خوابانند. جای بخشش موی از سر. تار. تارک. هباک. ج مفارق. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مُفَرَّق: (ع. ص). پراکنده کننده. (آنندراج). آن که جدا می‌کند و پراکنده می‌نماید.

(ناظم الاطباء).

مُفَرَّق: (ع. ص). پراکنده. (ناظم الاطباء).

مُفْرِط: (ع. ص). از حد درگذرنده و مجازاً به معنی کثیر و بسیار. (آنندراج). آن که از حد می‌گذراند و از حد گذشته و بسیار فراوان. (ناظم الاطباء).



مُفْرَطَاح: (ع. ص). سر پهن. (مهذب الاسماء). عریض. (بحر الجواهر).

مَفْسَدَةٌ: (ع. ا). بدی و تباهی. خلاف مصلحت. (منتهی الارب). ج مفاسد. (ناظم الاطباء).

مَفْسَدَه: (ع. ا). بدی و تباهی. زیان و فساد. هر چیز زیان آور. (ناظم الاطباء). مفسده.

مُفْسِدَه: (ع، ص). مفسد. مضر. مخرب. (ناظم الاطباء).

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 500

مَفْصِل: (ع. ا). بند اندام و هر جای پیوستگی دو استخوان. ج مفاصل. (منتهی الارب). پیوندگاه اندام. (غیاث). بندگاه.

(ذخیره خوارزمشاهی). محل اتصال دو یا چند استخوان به یکدیگر.

مُفَصِّل: (ع. ص). تفصیل کرده شده. (غیاث). مشروح. مقابل مجمل و مختصر. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مُفَصِّل: (ع. ص). آن که بیان می کند و فصل فصل می سازد و جزء جزء می نماید.

(ناظم الاطباء).

مُقَاسَات: (ع، امص). رنج کشیدن. (غیاث).

مُقَدَام: (ع. ص). بسیار پیش در آینده بر دشمن. مقدمه. ج مقادیم. (اقراب الموارد).

مِقْدَار: (ع. ا). اندازه چیزی. (منتهی الارب). لخت. پاره. قسمت.

مَقْدُوح: (ع. ص). مطعون. طعنه زده شده. که طعن و قدح بر آن وارد است.



مردود. غیر قابل قبول. ناموافق شرع.

مُقَشَّر: (ع. ص). پوست دور کرده شده و این از تقشیر است که به معنی پوست دور کردن باشد. (آندراج). قشر برآورده شده و پوست کنده شده و سپید شده. (ناظم الاطباء).

مقشر کردن: پوست باز کردن. پوست کردن. پوست کندن. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مُقَطَّعَه: (ع، ص). بریده شده و جدا شده. (ناظم الاطباء).

مُقَبَّئَات: (ع. ص، ا). ادویه قی آور. (آندراج).

مُقَبَّئَةٌ: (ع. ص). تأنیث مقیئ. ادویه مقیئه، داروهایی که قی آورند. ج مقیئات. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مُكَابِرَه: (ع. امص). معارضه و منازعه و مجادله و ستیزه. (ناظم الاطباء). مکابره.

مُكَبَّب: (ع. ص). بر رو درافتنده. (غیاث). (آندراج). سرنگون شده و بر روی افتاده. (ناظم الاطباء). بر رو دراندازنده، لازم و متعدی هر دو آمده. (غیاث).

مُكَبَّب: (ع. ص). بر رو انداخته شده. (آندراج).

مِکَبِّي: (ع. ص نسبی، ا). غضروف دوم از غضروفهای حنجره. (بحر الجواهر). یکی از سه غضروف حنجره است چون

مکبه که بر سر چیزی نهند و بدین سبب او را مکبی گویند و طرجهالی نیز گویند و این را با «الذی لا اسم له» بند گشادی است و اندر مکبی



دو مغاک است در «الذی لا اسم له» دو زیادت بیرون داشته است به اندازه این دو مغاک و هر دو زیادت اندر هر دو مغاک نشسته و رباطی آن را استوار دارد و این مکبی بدین بند گشاد حرکت می کند و به غضروف درقی می رسد و فراز آمدن و باز شدن حنجره از فراز هم آمدن درقی و «الذی لا اسم له» باشد. (ذخیره خوارزمشاهی).

مُکَثَّر: (ع. ص). هر چیز افزوده شده. (ناظم الاطباء).

مُجَمَّد: (ع. ص). چیزی رقیق که از سردی بسته شده باشد. (آنندراج). سرد و بسته شده و منجمد. (ناظم الاطباء).

مُجَمَّد: (ع. ص). یخ زنده. منجمد شونده. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). داویی را گویند که ضد محلل باشد و آن مخصوص داروهای بارد و قابض است مانند بذرالبنج و نشاسته. (مخزن الادویه).

مُکْتَف: (ع. ص). آنچه اجزاء چیزی را فراهم آورد چنانکه حجم آن کوچک گردد. ضد ملطف. (بحر الجواهر).

مُکْرَه: (ع. ص). وادار کننده کسی را بر کاری که ناپسند می دارد آن را. (اقراب الموارد). ناپسند و دارای کراهت. (ناظم الاطباء).

مِلاک: (ع. ا) اصل چیزی و آنچه چیزی به او قائم باشد. (غیاث). معیار. قاعده. قانون. ضابطه. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). علت و منشاء وضع یک قانون.

مُلْتَمِ: (ع. ص). زخمی که به شده و هر دو لب آن به همدیگر پیوسته شده باشد. (آنندراج). جوش خورده. به هم پیوسته. بهبود یافته. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مُلْتَوی: (ع. ص). تافته و دوتاه شده و خمیده و کج و پیچیده و پیچ در پیچ. (ناظم الاطباء). بر خود پیچیده. (ناظم الاطباء). نوعی از حرکت نبض که همچون ریسمان پیچیده محسوس شود. (آنندراج). روی گردانیده. (ناظم الاطباء).



مَلَدَّة: (ع. ا). واحد مَلَادَّة. (اقرّب الموارد).

مَلْعَبَه: (ع. ا). بازیچه. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). ملعبه دست کسی شدن. بازیچه دست او شدن چنان که هر طور خواهد رفتار کند. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مَلْمَس: (ع. امص). لمس. (اقرّب الموارد) قال الشيخ الرباطات هي كاللاوتار، عصبانية المرئي و الملمس ای شبیه بالعصب فی البياض و هو المرئي و لدونة القوام و هو الملمس.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 502

(بحر الجواهر). - لطيف الملمس: هموار. لغزان. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

- لين الملمس: لغزنده. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). و هو [أى حجر الارمنى] لين الملمس. (قانون شیخ الرئيس ابو على سینا، یادداشت ایضاً). - ناعم (ناعمة) الملمس: نرم به بساوش. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). ذکية الرائحة ناعمة المشم و الملمس.

(ابن البيطار، یادداشت ایضاً). (ا). جای بسودن. (منتهى الارب). جای سودن دست و تن و پوست. (ناظم الاطباء). موضع لمس. (اقرّب الموارد). تن و پوست. (منتهى الارب).

مَلْهَم: (ا). مرهم. (ناظم الاطباء).

مُلِينَات: (ع. ص، ا). چیزهایی که شکم نرم کند و یبوست را برطرف نماید. (ناظم الاطباء).



مُلَيِّنَةٌ: (ع. ص). تأنیث ملین. ر. ک-: ملین- ادویه ملینه: داروهایی که دفع فضول معده و امعاء را سهل کند. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). داروهایی که موجب سهولت عمل دفع روده‌ها گردد. داروهای نرم کننده مزاج.

مُمَازِجَت: (ع، امص). آمیختگی و ارتباط. (غیاث اللغات). تغییر. ج مَمازجات.

مُمَاطَلَةٌ: (ع. مص). درنگ و معطل کردن در ادای وام و حق کسی. (منتهی الارب). مطال. مَماطلت. تأخیر کردن در کاری یا در حق کسی. معطل کردن. در انتظار نگه داشتن. (امص). تأخیر. درنگ.

مُمِدَّة: (ع. ص). امدادکننده. مدد رساننده. یاری دهنده. (ناظم الاطباء).

مُمَدَّة: (ع. ص). کشیده. (مهذب الاسماء).

مَمْرُوس: (ع. ص). آغشته. خرمای تر نهاده شده در آب یا شیر. (اقرب الموارد).

مَمَرٌّ: (ع. مص). گذشتن و مرور کردن. (ناظم الاطباء). (امص). گذر. عبور.

(ا). جای گذشتن و موضع مرور. (ناظم الاطباء). گذار نهر و مجرای آب. (ناظم الاطباء). پل. جسر. پایاب. اجل و مرگ. (ناظم الاطباء).

مُنَافِر: (ع. ص). نفرت کننده و مکروه دارنده و رمنده. (ناظم الاطباء). مقابل ملایم: غضب قوه ای است در حیوان دفع منافر را، و شهوت قوه جلب ملایم را. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مُنْبَثٌّ: (ع. ص). بیهوش. (منتهی الارب). پراکنده. (منتهی الارب).

مُنْتَسِج: (ع. ص). بافته شده.



خلاصه الحکمه، ج3، ص: 503

مُنْتَشِي: (ع. ص). مست. (منتهی الارب).

مُنْتِن: (ع. ص). بدبوی. (منتهی الارب).

مُنْثُور: (ع. ص). متفرق و پراکنده. (آندراج). - منثور گردیدن: پراکنده شدن.

در ناسفته. (ناظم الاطباء). (ا). خيرو و شب بوی. (صحاح الفرس).

منثور اصفر: شب بوی زرد.

منثور بری: شب بوی سلطانی. - منثور لیلی: یکی از اقسام شب بوست. (فرهنگ فارسی معین). خشخاش. (الفاظ الادویه). (تحفه حکیم مؤمن). نوعی از خشخاش. اراطيقس رواش. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). - خشخاش منثور: خشخاش بری مصری. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). خطمی خطایی. (یادداشت ایضاً).

مُنْخَفِض: (ع. ص). به نشیب افتاده و پست شونده. (منتهی الارب). کوتاه. پست. قصیر. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مَنْخُول: (ع. ص). بیخته شده. (ناظم الاطباء).

مُنْدَفِعَه: (ع. ص). مندفعه. تأنیث مندفع. - مواد مندفعه: (در طب قدیم). عبارت بودند از پیشاب و طمث و عرق و مدفوع و امثال آنها. این استفرغات یا طبیعی بودند به مانند موادی که مذکور افتاد یا غیر طبیعی به مانند راعاف.^{۷۷۳}



مُنْدِيل: (ع. ا). پارچه ای که با آن عرق و جز آن را پاک کنند. ج منادیل. (اقرب الموارد). دستار. ج منادیل. (مهذب الاسماء). دستار و عمامه. (ناظم الاطباء). دستار و عمامه. دول بند. سر پایان. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). پارچه نادرخته. (ناظم الاطباء).

مُنْدِر: (ع. ص). ترساننده. (منتهی الارب).

مُنْدَر: (ع. ص). بیم داده شده. ترسانیده.

مُنْزَعِج: (ع. ص). بی آرام. (ناظم الاطباء). از جای برکنده شده. (ناظم الاطباء). قلع و قمع شده. از جای برکنده شده. (ناظم الاطباء). قلع و قمع شده.

منزعج شدن: برکنده شدن.

مُنْزَلِق: (ع. ص). لغزان و قابل لغزش. (ناظم الاطباء).

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 504

مُنْسَق: (ع. ص). مرتب و آراسته. (آندراج). (ناظم الاطباء). (منتهی الارب). (اقرب الموارد). به سامان. منتظم. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مِنْشَارِي: (ص نسبی). اره ای شکل و مانند اره و دندانه دار. (ناظم الاطباء). چون اره. اره ای. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). - نبض منشاری: قسمی زدن رگ. قسمی از نبض که سریع متواتر مختلف الاجزاء است در عظم و انبساط و صلابت و لین و ارتفاع و انخفاص. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).



مُنْصَبٌ: (ع. ص). ریخته شده مانند آب. (ناظم الاطباء). ریخته. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مُنْصَف: (ع. ص). به دو نیم کرده. دو بخش شده. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مُنْصَف: (ع. ا). نیمه راه. (منتهی الارب). منصف القوس و الوتر: محل نصف کردن آن دو. (اقراب الموارد). - منصف الشیء: وسط آن. (اقراب الموارد).

مُنْصَف: (ع. ص). دو نیم کننده. دو بخش کننده. نصف کننده. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مُنْضَجِر: (ع. ص). دلتنگ.

مُنْضَم: (ع. ص). ضمیمه شده و افزوده شده و پیوسته شده و ملحق گشته و درج شده و در میان نهاده شده و آمیخته شده و فراهم آمده. (ناظم الاطباء). - منضم شدن: ضمیمه شدن. پیوستن. ملحق شدن. درآمیختن. - منضم کردن: ضمیمه کردن. به هم پیوستن. به هم پیوند دادن. فراهم آوردن. - منضم گردیدن: منضم شدن.

مَنْصُود: (ع. ص). برهم نهاده. نضید. (اقراب الموارد).

مُنْعَقِدَه: (ع. ص). تأنیث منعقد.

مُنْفِیق: (ع. ص). گشاده و شکافته شده. (آنندراج).

مُنْفَرَج: (ع. ص). باز. گشاد. گشاده. گشوده. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). رخنه و شکاف دار. (آنندراج). شکاف دار و رخنه دار. (ناظم الاطباء).

مِنْض: (ع. ا). بادبیزن و هرچه به وی افشانده شود. (منتهی الارب). منفاض. (اقراب الموارد).



مُنْقَاد: ع. ص). مطیع و فرمانبردار و فروتنی کننده. (غیاث).

مِنْقار: (ع. ا). نوک پرندگان. نک. منقاف. منقاد. منسر. مجزاء. محظم. خطم. ج مناقیر. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 505

منقار الغراب: استخوانی است در کتف که اخرم نامند. (اقراب الموارد). کنار آن مگاک که مهره بازو اندر وی نهاده آمده است، دو استخوان بیرون داشته است چون دو منقار خرد یکی سوی بالا و یکی سوی زیر و آن را که سوی بالاست طیبیان به تازی منقار الغراب گویند. (ذخیره خوارزمشاهی).

مُنْقَلَه: (ع. ا). به معنی انگشت دان و زغال دان باشد. (برهان). امروزه مَنقَل گویند و مَنقَلَه در عربی، به معنی منزل و فرود آمد نگاه آمده و به معنی آتشدان خاص فارسی است. (حاشیه برهان، چ معین).

مُنَقَّى: (ع. ص). پاک کرده شده و صاف کرده شده چنانکه مویز منقی و آمله منقی، نوعی از میوه معروف است که در دوا بکار آید و منقی صفت آن است. یعنی مویزی که آن را از تخمش پاک و صاف کرده باشند و بعضی مردم که مویز را منقی گویند و از لفظ مویز غافل می‌شوند غلطی عظیم است. (غیاث). پاک و بی آرایش. منقح. مویز دانه بیرون کرده. پوست باز کرده. مقشر. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). سپید کرده. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مُنَقَّى: (ع. ص). پاک و صاف کننده از آرایش. (غیاث).



مَنكُوب: (ع. ص). رنج‌دیده. سختی کشیده و تو سری خورده و خوار و ذلیل شده و مغلوب و مخدول گشته. (ناظم الاطباء).

مَنِّي: (ع. ا). در عربی به معنی آب مرد و زن. (منتهی الارب). ج مَنی. (ناظم الاطباء). آب سفید و غلیظ جهنده ای می‌باشد که اولاد از آن تکوین یابد و پس از دفع آن، شهوت زایل گردد و ذَکَر بیفتد و منی زن زرد باشد.^{۷۷۴} ترشح خارجی اندام تناسلی نر در جانوران که به صورت نیمه مایع و چسبناک مایل به سفیدی که دارای بویی مخصوص است و در مواقع تحریکات شدید جنسی حیوانات نر، از غده‌های جنسی (بیضه‌ها) و دیگر غده‌های وابسته به اندام تناسلی نر خارج می‌شود. غیر از ترشحات غدد پروستات و غدد کوپر، ترشحات مخاط مجاری ناقل منی در ترکیب منی دخالت دارند. خروج منی به واسطه مقاربت یا احتلام (رؤیاهای جنسی)، یا استمناء انجام می‌شود. در هنگام تحریکات شدید شهوی، منی از راه مجرای ادرار از نوک حشفه آلت به خارج می‌جهد و خروج آن عملی

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 506

غیر ارادی و انعکاسی است و مرکز انعکاس آن در نخاع کمری است. در منی سلول‌های جنسی نر یعنی اسپرماتوزوئیدها وجود دارند و همین اسپرماتوزوئیدها، تخمک (سلول جنسی ماده)، را بارور می‌کنند و در نتیجه تخم و جنین به وجود می‌آید. (فرهنگ فارسی معین).

مَنوِيَّة: (ع. ص). تأنیث منوی. ج منویات. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

مَهَب: (ع. ا). محل وزیدن باد. (ناظم الاطباء).



مُهَبَّ: (ع. ص). بیدارکننده. (آندراج).

مُهْرَا: (ع، ص). نیک پخته و مضمحل گردیده. (جهانگیری).

مَهْمَا امْكُن: (ع. ق مرکب). هر وقت که ممکن شود. تا وقتی که ممکن باشد. (غیاث).

مُهَنْدَم: (معرب، ص). (معرب از اندام فارسی). به اندام. به اندازه. - شیء مهندم: ای مصلح علی مقدار، و هو معرب اصله بالفارسی، اندام. (بحر الجواهر).

مَوَاقِع: (ع. ا). جِ موقع به معنی جاها و محل ها. (غیاث). و ر. ک-: موقع. جِ موقِعَة. جِ موقِعَة به معنی جاها و محل ها. (آندراج). جِ مِیقَعَة. (اقرب الموارد). جِ موقع به معنی وقت ها و هنگام ها و زمان ها.

مَوْت: (ع. مص). مردن. (منتهی الارب). آرمیدن. (منتهی الارب). مات الريح: آرمید باد و ساکن گردید. (ناظم الاطباء). خفتن. (منتهی الارب). خوابیدن.

موت: (ع. ا). مرگ. (منتهی الارب).

مَوْجِي: (ص نسبی). منسوب به موج. آن که یا آنچه به موج نسبت دارد. نبض موجی. (ذخیره خوارزمشاهی).

مُورَب: (ص). خط و راه کج. این معنی از اریب فارسی گرفته شده است. (فرهنگ نظام). - حجاب مورب: حجاب حاجب، و آن پرده ای باشد میان دل و معده. - خط مورب: خط کج و مایل. (ناظم الاطباء).

مَوْصَل: (ع. ص). پیوسته و متصل. (ناظم الاطباء). استوار. - اصل موصل: محکم و با اصل. مؤصل. (آندراج). محکم. با اصل. حاصل کرده و یافته. با دولت و اقبال. (ناظم الاطباء).



مَوْصِل: (ع. ا). جای رسیدن و مکان وصول. جای پیوند چیزی به چیزی.

(ناظم الاطباء).

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 507

مُوصِل: (ع. ص). رساننده. (ناظم الاطباء). پیونددهنده. (ناظم الاطباء). (ا). جای وصل. (آنندراج).

موق: (ع. ا). گوشه چشم به طرف بینی. (غیاث).

مَوْلِد: (ع. ا). هنگام زادن. (منتهی الارب). هنگام تولد. زایچه. گاه زادن. هنگام زادن. زمان زادن. سال ولادت. تاریخ

ولادت. جایی که در آنجا کسی از مادر متولد گردد. زادبوم. خُهر. وطن. زانیج. (ناظم الاطباء).

مُؤَلِّد: (ع. ص). تولیدکننده و زاینده و پرورنده. (ناظم الاطباء). زاینده: باقلا مولد ریاح است.

مَوْلِدَه: (ع. ص، ا). یکی از هشت خادم نفس نباتی است.

مُؤَلِّدَه: (ع. ص، ا). نزد طبیبان از قوت‌های تن است. یکی از سه قوه نباتیه. و آن دو دیگر غاذیه و نامیه است.

مولد اللعاب: گوشت که در بیخ زبان است.

مولد منی: اغذیه و ادویه که قوت باه دهد. پدیدآورنده. پدیدارسازنده. به وجودآورنده.

مُؤَلِّد: (ع. ص). زاییده شده. تولید شده و پرورده شده و پیدا شده. (ناظم الاطباء).



می به: (ا مرکب). شراب السفرجل. (ابن سینا). اسم فارسی شراب به است که با شراب یا آب انگور مرتب سازند و آن مفرح و منبسط و مقوی معده است. (تحفه حکیم مؤمن). گویند آن شراب به است و نیز گویند شرابی است که از می و به گرفته می شود و آن برای ضعف معده سودمند است و گویند آن بهی است که در می پخته شود. (بحر الجواهر). ترکیبی است از شراب و رب به. دارویی است که از به و شراب یا دوشاب کنند و معرب آن میبه است. شراب به. شراب سفرجلی. شراب بهی. شراب انگوری که بهی در آن درافکنده باشند.

می به مطیب: شراب بهی است که با مصطکی و قرنفل و عود و جز آن درهم آمیزد و پاک کرده شود. (بحر الجواهر).

میلان: (ع. مص). میل. ممال. ممیل. تمیال. (ناظم الاطباء). میل. خمیدن. خمیدن.

مایل شدن. (آندراج). میل کردن. تمایل. متمایل شدن. میل کردن. خواهانی.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 508

میلان داشتن: مایل بودن. تمایل داشتن. (یادداشت لغت نامه). - میلان کردن: تمایل یافتن. متمایل شدن. (یادداشت لغت نامه). - کرز: میلان کردن به سوی کسی.

(منتهی الارب).

میخوش: (ص مرکب). ترش و شیرین. مُزّ. مُزّه. ملس. به مزه شرابی که کمی ترش باشد. نه ترش و نه شیرین. ترش مطبوع. کمی ترش. به معنی ترش و شیرین باشد. (برهان). رمان مز: انار میخوش. (ریاض الادویه).

میول: (ع. ا). ج میل. خواهش ها و آرزوها.



مُیول: (ع. مص). مایل به غروب شدن آفتاب یا فروافتادن از میانه آسمان. به میانه راه رفتن. (منتهی الارب).

میوه: (ا). بار و ثمر و هر محصولی از نباتات که از عقب گل و شکوفه برآمده و حاوی تخم می‌باشد. (ناظم الاطباء).
ثمره. ثمار. بار. بر. حاصل. قطف. با دادن و خوردن و چیدن صرف شود. به کسر و فتح اول هر دو آمده. (غیاث).
صاحب آندراج گوید: بر هر میوه از خربزه و هندوانه و انار و انجیر و لیمو و نارنج اطلاق شود و خانه رس و نیم رس و گلو سوز و از شاخ کنده از صفات اوست و با لفظ افشاندن و خوردن و گزیدن. مستعمل. (آندراج). فاکه.
(دهار). فکفه. (منتهی الارب). (دهار). (ترجمان القرآن). ثمره. ثمر. (منتهی الارب).

«ن»

ناقص: (ع. ص). ناتمام. مقابل کامل. (آندراج).

نامردی: (حامص مرکب). عنن. نزدیکی با زن نتوانستن. (ناظم الاطباء). مردی نداشتن. از انجام دادن وظایف شوهری و زناشویی عاجز بودن.

نامیئة: (ع. ص). تأنیث نامی است. بالان. بالنده. نموکنده. ر. ک-: نامی.

نَبْض: (ع. مص). جنبیدن رگ. (منتهی الارب). جنبیدن و زدن رگ. (اقرب الموارد). جنبیدن رگ جاندار که گاهی قوی است و گاهی ضعیف و گاهی آمیخته که طبیب از آن استدلال بر مرض و صحت انسان می‌کند. (فرهنگ نظام).



نَبْضُ: (ع. ا). جنبش. (منتهی الارب). رگ متحرک در بدن. (معجم متن اللغة). رگ. رگ جنبنده در بالای مچ دست از طرف انگشت نر که پزشکان بدان از حالت بیمار استعلام می کنند. (ناظم الاطباء). آنجا که طبیب به مجد از دست. (مهذب الاسماء).

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 509

مَجَسّ. تند زدن نبض. کنایه از تب داشتن. اقسام نبض: نبض حمائی. نبض صُلْب. نبض صغیر: ناقص در اقطار ثلاثه. نبض ضعیف. نبض ضیق. نبض عریض. - نبض عظیم: زاید در اقطار ثلاثه. - نبض غیر مستوی: نبض ناهموار. نبض غیر منظم. نبض قوی. نبض لین. نبض متناوب. نبض متواتر. نبض مختلج. - نبض مستوی: نبض هموار. نبض مطرقی. نبض ملتوی: قسمی از حرکت نبض است که مانند ریسمان پیچیده محسوس می شود و این دلالت بر سوء حال مریض کند. (غیاث اللغات). (آنندراج). نبض ممتلی. نبض منغمز. نبض موجی. نبض ناهموار. - نبض نملی: نبض مورچه ای (مورچگی). - نبض هموار: نبض دودی. (ص نسبی). منسوب به دود عربی به معنی کرم. کرم گونه. کرم سان. چون کرم.

نُتْنُ: (ع. ا). بوی ناخوش. (منتهی الارب). (مص). بدبوی گشتن. (آنندراج). (المنجد).

نُتْنُ: (ع. ص). بدبوی. (ناظم الاطباء) - شیء نتن: چیز بدبوی. (ناظم الاطباء).

نُتْنُ: (ع. ص). نَتْن. بدبوی. (معجم متن اللغة). (ع. ا) بوی بد. بوی ناخوش. گند.

(مص). بدبوئی. گندگی. - نتن الانف: گنده دماغی.



تُتَوُّ: (ع. مص.) ورم کردن. (اقرب الموارد). بلند برآمدن. (منتهی الارب). از جای خود بیرون آمدن چیزی و بلند گردیدن آن. (ناظم الاطباء). (امص). برآمدگی.

نَحَافَت: (ع. امص). لاغری. ناتوانی. (غیاث اللغات). هزال. نزاری. نحول. عجب. نحیفی. تکیدگی.

نَحَافَةٌ: (ع. مص). لاغر و نزار گردیدن، یا به سرشت لاغر و کم گوشت گردیدن نه به لاغری. (منتهی الارب).

نَحْر: (ع. ا). پیش سینه، و جای گردن بند. (منتهی الارب). بالای سینه، و گفته‌اند محل گردن بند. (اقرب الموارد).

نُخَالِي: (ع. ص نسبی). منسوب است به نخاله که سپوس باشد. (سمعانی). سبوسه ای. سپوسه ای.

نُخَس: (ا). پژمردگی از رنج و اندوه و باختگی رنگ و لاغری و ضعیفی. (ناظم الاطباء).

نُخَس: (ع. مص). سیخونک زدن بر چارپا برای به حرکت درآوردن آن.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 510

نَحَّه: شموس. ام شمله. شمول. رازقی. رازقیه. رافصه. تریاقه. (منتهی الارب). تریاق. (منتهی الارب). رحیق. رحاق. جردان. جریال. جلس. رساطون. (لغت رومی است). رهیق. ناجود. مأذیه. (منتهی الارب). راوق. (دهار). سَکَر. خندریس. خردادی. صهباء.

نُزْف: (ع. مص). بیرون کردن خون کسی را به فصد یا حجامت. (ناظم الاطباء).

ریختن خون مردم را. (تاج المصادر بیهقی). خون بسیار برآمدن از کسی چندان که سست گردد. (منتهی الارب).

نُزْف: (ع. ص). ضعیف شده از کمی خون. (ناظم الاطباء).



نَزَه: (ع. ص). پاک از عیب. (غیاث اللغات). پاکیزه. (اقرب الموارد). تازه. خوب. (غیاث اللغات).

نَسَب: (ع. ا). نژاد. (منتهی الارب). خاندان. سلسله. (ناظم الاطباء). قرابت. (المنجد).

نِسَب: (ع. ا). چ نِسَبْت. - نِسَبِ اربع: روابطی که بین دو امر کلی ممکن است برقرار گردد و اینها عبارت است از: تباین کلی، تساوی، عموم و خصوص مطلق، عموم و خصوص من وجه.

نَسَج: (ع. ص، ا). بافته. (غیاث اللغات). منسوج. بافته شده. گویند: ثوب نسج الیمن.

در اصطلاح تشریح نباتی و جانوری، بافت. (لغات فرهنگستان). ر. ک: - بافت.

نُضِج: (ع. امص). پختگی و رسیدگی گوشت و خرما و جز آن. (اقرب الموارد).

هضم. انهضام. گواردن. گوارش. پختگی و رسیدگی ماده بیماری. (مص). رسیدن میوه و پختن هر چیز. (غیاث اللغات). پخته شدن ماده بیماری. (ذخیره خوارزمشاهی). پختن ریش. پختن ماده و خلط. به اصطلاح اطباء لائق خروج شدن خلط به غلیظ شدن رقیق یا به رقیق شدن غلیظ. (غیاث اللغات).

نُطْفَه: (ع. ا). نُطْفَه. آب مرد. آب پشت. آب که بچه از آن بود. منی.

نَطول: (ع. ا). عبارت از چیزی باشد که در آب جوشانیده باشند و بر اعضا ریزند. (اختیارات بدیعی). داروها را گویند که آن را بپزند و سر به بخار آن دارند و بدان بشویند. (ذخیره خوارزمشاهی). هر چه را جوشانیده و آب آن را بر اعضا ریزند و پاشویه قسمی از اوست. (تحفه حکیم مؤمن). پخته گاو. (مهذب الاسماء).



نُطول: (ع. مص). بر عضو ریختن آبی که به دواها جوشانیده باشند. (غیاث اللغات). (آندراج). آب جوشانیده به داروها در کوزه کرده اندک اندک چکانیدن بر سر مریض. (منتهی الارب).

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 511

نُعاس: (ع. مص). به خواب شدن. (منتهی الارب). (امص، ا) به خواب شدگی. (ناظم الاطباء). سستی حواس یا نزدیک شدن خواب، آغاز به خواب شدن. (اقرب الموارد).

نُعوظ: (ع. مص). برخاستن نره کسی. (منتهی الارب). برخاستن و راست شدن ذکر. (متن اللغه).

نُفَاحَات: (ع. ا). جِ نفاخه. (ناظم الاطباء).

نِفاَس: (ع. ا). حالت وضع حمل زن. (ناظم الاطباء): مدت نفاس پس از فرزند نرینه بیست و پنج روز تا سی روز و پس از مادینه تا چهل روز بود. (ذخیره خوارزمشاهی). - ایام نفاس: ایام زچگی زن. (غیاث اللغات). (ناظم الاطباء). خون ولادت. (غیاث اللغات). جِ نِفساء.

نِفاَس: (ع. ا). خونی که به سبب زاییدن از زاینده آید. خونی که زن بیند در روزهای زادن. جِ نِفساء.

نُفْث: (ع. مص). دمیدن. پف کردن. فوت کردن. تف کردن. (ناظم الاطباء).

برآمدن رطوبت را طبیبان به تازی نفث گویند. (ذخیره خوارزمشاهی). در طب بیشتر بر آنچه که از مجرای قصبه الریه خارج می‌گردد اطلاق می‌شود. و نیز بر خارج شدن چیزی از نای اطلاق شود و مراد از آن افکندن از دهان است. (بحر الجواهر). رطوبتی را گویند که در نزله و علت ذات الریه و ذات الجنب به سعال برآید، و آنچه خام برآید آن را به تازی بصاق گویند. (ذخیره خوارزمشاهی).



نَفْس: (ع. ا). جان. روح. (منتهی الارب). قوه ای است که بدان جسم زنده، زنده است. (مفاتیح). جوهری است مجرد متعلق به تعلق تدبیر و تصرف، و او جسم و جسمانی نیست و این مذهب بیشتر محققان از حکما و متکلمان است. یا آن که مجرد نیست یعنی نفوس اجسامی اند لطیف و به ذوات خود زنده و ساری در اعماق بدن که انحلال و تبدیل بدو راه نیابد و بقای او در بدن عبارت است از حیات، و انفصال او عبارت است از موت، و بعضی گویند نفس جزوی است لا یتجزی در دل، و بعضی برآنند که او قوتی است در دماغ که مبداء حس و حرکت است، و بعضی گویند قوت نیست بلکه روحی است متکون در دماغ که صلاحیت قبول حس و حرکت دارد. (نفایس الفنون). خود هر کسی. خود هر چیزی. (ناظم الاطباء). ابن رشد گوید: «حد و تعریف نفس ناممکن است».^{۷۷۵} صدر الدین

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 512

در بیان حقیقت و وجود نفس گوید: خداوند متعال موجودات را به ترتیب و نظام احسن از اشرف به اخس آفریده است و عنایت او ایجاب می کند که همواره به موجودات فیض بخشد و فیض او دایم باشد و موجودات به واسطه تأثیر اشعه کواکب و سماویات همواره مستفیض و مستعد قبول حیاتند و اول امری که از آثار حیات در موجودات طبیعی ظاهر می شود حیات تغذیه و نشو و نماست و بعد حیات حس و حرکت است و بعد حیات علم و تمیز است و هر یک از این سه مرتبه را صورت کمال است که به واسطه آن صورت آثار حیات مخصوص به آن فیضان می کند آن صورت را نفس می گویند و سه مرتبه دارد: 1. نفس نباتی. 2. حیوانی. 3. انسانی، و حد جامع آن «فهی اذن کمال للجسم» است و بالاخره هر جسمی را آثار خاصی است و در هر یک مبداء خاصی است، که منشاء آن آثار است و آن مبادی قوتی هستند. تعلق به اجسام و خود اجسام نباشند و آن نفس است و کلمه نفس نام برای آن قوت است و بدین ترتیب صدر الدین نفس را جسمانیة الحدوث می داند، و لکن ماده آن که همان افاضات علویه بر مواد سفلیه باشد از ناحیه بالا و علویات و در نتیجه فیوض الهی است و معنی کینونت سابقه نفس بر بدن همین



است نه آن که نفوس ناطقه انسانی ابتداء کینونت مجرد باشند چنانکه دیگران می‌گویند: نفس انسان را سه نشأت است: اول نشأت صور حسیه طبیعی و مظهر آن حواس خمس ظاهره است که دنیا هم گویند. نشأت دوم اشباح و صور غائبیه از حواس است و مظهر آن حواس باطنه است که عالم غیب و آخرت هم گویند. سوم نشأت عقلیه است که دار مقربین و دار عقل و معقول است و مظهر آن قوت عاقله است.^{۷۷۶}

نَفَس: (ع. ا). (منتهی الارب). هوایی که از دهان موجود زنده در حال تنفس خارج شود. (بحر الجواهر).

نفس حیوانی: قوه ای است که جسم به اختیار او حرکت کند و چیزها به حس دریابد و نفس طبیعی و نفس نباتی که خادم اویند و دوازده خادم دیگر نیز دارد که آنها غضب و شهوت و حواس ده‌گانه‌اند پنج ظاهری و پنج باطنی. (ذخیره خوارزمشاهی). گوشت مأکول اللحم و آنچه از حیوان به هم رسد از شیر و ماست و کره و کشک و پنیر و روغن. و این اصطلاح عاملان افسون خوان است. (آندراج).

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 513

نَفْض: (ع. مص). تکاندن. تکان دادن. فشاندن. به لرزه درآوردن تب کسی را. (ناظم الاطباء). لرزاندن. لرزاندن. دفع فضول بدن از مجاری آن. اخراج فضول از بدن به علاج چنانکه به فصد یا به اسهال یا به قی. - آلات نفص: آلاتی در تن آدمی و دیگر حیوان ها برای دفع فضول. - اعضاء نفص: آلات نفص.

نُقْرَه: (ع. ا). چاهک، خصوصاً چاهک پس گردن انسان در منتهای سر. (غیاث اللغات). - نقره قفا: مغاک پس گردن را گویند. (ذخیره خوارزمشاهی).



نُقْرَه: (ا). فلزی قیمتی سپید رنگ که از جهت ارزش پس از زر قرار دارد. (حاشیه برهان قاطع، چ معین).

نُقوع: (ع. ا). آنچه از قسم ادویه و میوه در آب تر کنند. (غیاث اللغات). آنچه در آب بخیسانند چون میوز و خرما و دارو و جز آن. (ناظم الاطباء). آبی که در آن ادویه تر کرده باشند. (غیاث اللغات از بحر الجواهر). آبی است که از خیساندن داروها یا میوه‌های خشک در آن به دست آرند، بدین صورت که آب را بر دارو یا میوه ریزند و آن را زمانی طولانی باقی گذارند تا در مسامات آنها نفوذ کند. (بحر الجواهر). رنگ که در آن بوی خوش باشد. آب شیرین سرد، یا آب نه شور و نه خوش. (منتهی الارب). - رجل نقوع اذن: مرد که به هر چیز ایمان آرد. (منتهی الارب).

نِکَابَت: (ع. مص). گزند به دشمن رسانیدن. (غیاث اللغات).

نِکایت: (ع. مص). اثری تمام کردن در دشمنان به کشتن یا جراحت وارد آوردن. (فرهنگ فارسی معین). (امص، ا) جراحت و اذیت. (ناظم الاطباء). قهر بر دشمن به قتل و جرح. (فرهنگ فارسی معین). زخم. آسیب. مجازات. گوشمال.

نُکْس: (ع. مص). واژگون ساختن. (فرهنگ فارسی معین). بازگشت کردن مرض. بازگشت بیماری. (فرهنگ فارسی معین).

نُکْس: (ع. مص). بازگشتن بیماری. عود کردن مرض. (غیاث اللغات). برگردان شدن بیماری. بازگشتن مرض بعد از نقاهت. (اقراب الموارد). (امص). بازگردیدگی بیماری. (منتهی الارب). بازگردان شدگی بیماری. (ناظم الاطباء). بازگشت بیماری. (فرهنگ فارسی معین).



نَمَام: (ع. ص). سخن چین. (منتهی الارب). (ا). نام گیاهی خوشبودار. (غیاث اللغات). گیاهی خوشبوی. (منتهی الارب). از اسپر غم‌هاست. (ذخیره خوارزمشاهی). نوعی از کاکوتی. (بحر الجواهر). آس بویه. (فرهنگ فارسی معین). پودینه لب جوئی. نعناع. دباب. فوتنج. پونه. حبق. حبق الماء. حبق التمساح. ننع الماء. سوسنبر است و ناما الملک و ناما نیز آمده است. (تحفه حکیم مؤمن).

نَمَط: (ع. ا). روش. (منتهی الارب). نوع. (مهذب الاسماء). دستور. فرش و بساط رنگین. (غیاث اللغات).

نَمَلی: (ص نسبی). موری. مورچه ای. چون مورچه. انخراقی در قرنیه، گودتر از مورسرج. قسمی از نبض. نبض نملی آن است که نبض در غایت خردی و به صورت مورچه ضربان یابد. (رگ‌شناسی ابن سینا، از فرهنگ فارسی معین).

نَهَس: (ع. مص). به دندان پیشین گرفتن و گزیدن گوشت را و برکندن. (منتهی الارب). گزیدن مار. (منتهی الارب). گاز گرفتن سگ کسی را. (اقرب الموارد).

نُهوض: (ع. مص). بلند شدن از جای خویش. (اقرب الموارد). قیام کردن به کاری. (اقرب الموارد). راست و تمام بالا گردیدن گیاه. (منتهی الارب). بال باز کردن مرغ از بهر پریدن. (تاج المصادر بیهقی).

نَوایب: (ع. ا). نوائب. مصائب و سختی‌های زمانه. ج نائبة.

نُوبَة: (ع، ا). نوبت. مره. دفعه. دوران. دوره. زمان. هنگام. نوبت. زمان تب گرفتگی. ر. ک-: نوبَة. تب لرز. تب آجامی. مالاریا. تب لرزه. تبی که با لرزه همراه باشد و چند ساعتی بپاید، سپس ببرد و باز روز دیگر بروز کند. تبی که دائم و پیوسته نباشد و در هنگام معینی آید و برطرف گردد و سپس باز آید. (ناظم الاطباء).

نُوعی: (ص نسبی). منسوب به نوع. مقرر شده برای نوع. (ناظم الاطباء). مربوط به نوع.



نوم: (ع. ا). خواب. (منتهی الارب). جمع نائم است، یا خود اسم جمع است.

(منتهی الارب).

نُهوض: (ع. مص). برخاستن. (منتهی الارب). قیام کردن به کاری. (اقرب الموارد). راست و تمام بالا گردیدن گیاه.

(منتهی الارب).

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 515

نیل: (ع. ا). بخشش. انعام. نائل شدن. رسیدن به کاری و مطلوبی. نال. ناله. رسیدن به مقصود و مراد و مطلوب و یافتن و به دست آوردن مطلوب.

نیل: (ا). گیاهی است که عصاره آن را نیله و نیلج گویند و بدان رنگ کنند. برگ نیل را با آب گرم می‌شویند و کبودگی و کدورت آن دور کنند و آب را نگاه دارند تا همچو گل به تک نشیند پس آب را می‌ریزند و نیله را خشک کنند، و آن مبرد است و مانع جمیع اورام در ابتدا ... (منتهی الارب). رنگ آبی. از رنگ‌های رومی یا شفاف که نقاشان قدیمی ایران استعمال می‌کرده‌اند. (فرهنگ فارسی معین).

نیل: (ا خ). رود نیل مصر را گویند و معرب نیلوس می‌باشد. در دنیا نه‌ری غیر از این یافت نشود که از جنوب به شمال جاری شود و همچنین نه‌ری اطول از این هم نیست چه که طول این رود در بلاد اسلام مسافت یک ماه در بلاد نوبه دو ماه و در بیابان‌ها چهار ماه راه است که بعد از آن هم در بلاد استوا به بلاد القمر سر درمی‌آورد.

«و»



وَارِعَ: (ع. ص، ا) بازدارنده. (منتهی الارب). مانع. رادع. زجرکننده. (اقرب الموارد).

وَتَّرَ: (ع. ا). زه کمان. (منتهی الارب). پی. هر عصب که از بیرون عضله رسته است. (یادداشت دهخدا). اجسامی است شبیه به عصب در سپیدی و نرمی که بر اطراف عضله روید. (بحر الجواهر). بند سپیدی که در منتهای عضله واقع شده و بدان عضله با استخوان‌های بدن ملصق گشته و به آنها می‌پیوندد. (ناظم الاطباء).

وَتِيرَةٌ: (ع. ا). روش و نهاد. (منتهی الارب).

وَنَاقَتٌ: (ع. ا مص). استواری.

وَنَاقَةٌ: (ع. مص). استوار گردیدن. (منتهی الارب). استوار کاری نمودن. (منتهی الارب).

وَنَبَاتٌ: (ع. ا). جِ وثبَةٌ. حمله‌ها و یورش‌ها و هجوم‌ها. (ناظم الاطباء).

وَنُبَّةٌ: (ع. ا). یک مرتبه برجستن. (منتهی الارب). (ا مص). دلیری و جرأت.

شرافت و رأفت و جوانمردی. ازدحام. رحلت و هجرت. (ناظم الاطباء).

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 516

وَجْهٌ: (ع. ا). روی و چهره. روی و صورت و هیأت و پیکر و سیما و دیدار و شکل و نمایش. (ناظم الاطباء). روی مردم و هر چیزی. ج اوجُهٌ، وجوه، اجوه با قلب واو به همزه. (منتهی الارب).

وَحْشَى: (ع. ص). جانب بیرونی از بعض اندام. مثلاً پشت دست را جانب وحشی گویند و کف دست را جانب انسی نامند. (آندراج). آن جانب از تن یا اعضای آن یا چیز دیگر که روی به برون سوی دارد. (یادداشت به خط مرحوم



دهخدا). کنار وحشی، آن کنار از چیزی که از انسان دور باشد، بر خلاف کنار انسی. (ناظم الاطباء). پشت کمان. (منتهی الارب). پس مردم. (بحر الجواهر).

وَخَز: (ع. ا). (مص). در سپوختن سوزن و سنان و آنچه بدان ماند. (تاج المصادر).

وَذَى: (ع. ا). ودى. آب که پس از بول بیرون آید. آب رقیق و لزج را که پس بول بیرون آید و ذی گویند. (ذخیره خوارزمشاهی). آبی که پس از انزال از کسی خارج می‌گردد.

(ناظم الاطباء).

وَذَى: (ع. ا). وَذَى. آبی که پس از انزال [منی] از کسی خارج می‌شود. (ناظم الاطباء).

وَزْدَه: (ا). برج. (برهان). خانه کبوتر در سنگستان و خصوصاً برج کبوترخان. (ناظم الاطباء). چوبی که کبوتربازان در دست گرفته و کبوتران را بدان پرواز می‌دهند. (فرهنگ فارسی معین).

وَسَط: (ع. ص. ا). چیزی که میانه باشد، یعنی متوسط بود در طول و قصر و فربهی و لاغری و دیگر کیفیات. (منتهی الارب). معتدل. (اقراب الموارد).

وَرَم: (ع. ا). آماس. (منتهی الارب). و آن در اصطلاح پزشکان عبارت است از ماده ای که در اندرون جرم عضو تولید و سبب افزایش حجم عضو به شکلی خارج از حد طبیعی شود. (کشاف اصطلاحات الفنون). (بحر الجواهر). برآمدگی انساج نرم و یا استخوانی بدن خواه با التهاب همراه باشد و یا بدون التهاب باشد. تورم. برآمدگی. (فرهنگ فارسی معین). و در تداول عامه به هر نوع برآمدگی نسجی که مربوط به هر عارضه ای باشد به طور عام این کلمه اطلاق می‌شود. (فرهنگ فارسی معین).



ورم بیضه: التهاب و تورم بیضه‌ها را گویند و غالباً در دنباله یک سوزاک مزمن این عارضه پدید می‌آید. (فرهنگ فارسی معین).

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 517

ورم پستان: التهاب و تورم پستان در اثر عفونت حاد یا مزمن. ورم ثدی. (فرهنگ فارسی معین).

ورم پلک: عارضه عفونی همراه با تورم مزمن در حول پلک‌ها خصوصاً در ناحیه ریشه مژه‌های چشم. بلغاریت. ورم جفن. (فرهنگ فارسی معین).

ورم ثدی: ر. ک-: ورم پستان.

ورم جرم دماغ: التهاب و تورم حاد انساج مختلفه دماغ را گویند. انسفالیت. قرانیطس. (فرهنگ فارسی معین).

ورم چشم: درد و ناراحتی انساج اصلی و انساج محافظ چشم همراه با التهاب و قرمزی قرنیه. رمد. (فرهنگ فارسی معین).

ورم چشم شرکی: عبارت از تحریکات ورمی چشم سالمی است که در تعقیب ضربه یا ورم چشم دیگر پیدا می‌شود و در اصطلاح طب چشم تازه مبتلا شده را چشم تحریک شده و چشمی را که در پیش مبتلا بوده است چشم تحریک کننده گویند. رمد شرکی. (فرهنگ فارسی معین).

ورم حجاب حاجز: التهاب و تورم حجاب حاجز را گویند. برسام. (فرهنگ فارسی معین).

ورم حلق با غشاء کاذب: دیفتری. (فرهنگ فارسی معین).



ورم حلقوم: لارنژیت. (فرهنگ فارسی معین).

ورم رأس حشفه: التهاب و تورم عفونی رأس آلت را گویند و بیشتر در مواقعی عارض می‌شود که عمل ختنه انجام نشده باشد. (فرهنگ فارسی معین).

ورم روده: التهاب و تورم روده را گویند. ورم معاء. (فرهنگ فارسی معین).

ورم صفاق: التهاب و عفونت صفاق. (فرهنگ فارسی معین).

ورم قرنیه: التهاب و تورم قرنیه چشم را گویند که فوق العاده خطرناک برای بینایی است و دید چشم را از بین می‌برد. کراتیت. (فرهنگ فارسی معین).

ورم قولون: کولیت. (فرهنگ فارسی معین).

ورم لوزتین: عفونت و التهاب لوزه‌ها را گویند. (فرهنگ فارسی معین).

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 518

ورم معاء: ر. ک-: ورم روده.

ورم ملتحمه: التهاب و تورم انساج حول چشم (پلک‌ها). همراه با اتساع شبکه موی رگی قرنیه، از این جهت قرنیه در این عارضه قرمز رنگ به نظر می‌آید. ورم ملتحمه ممکن است ویروسی و یا میکربی و یا در اثر حساسیت باشد. (فرهنگ فارسی معین).



ورم ملتحمه بهاری: (اصطلاح پزشکی). ورم ملتحمه که در اثر حساسیت پلک به برخی عوامل در فصول معین غالباً بین پسر بچه‌ها دیده می‌شود و معمولاً مسری نیست. بهترین راه معالجه این گونه ورم ملتحمه ضد عفونی چشم با مواد دارویی ضعیف و استعمال داروهای ضد حساسیت است. ورم ملتحمه فصلی. از علائم اصلی ورم ملتحمه ترشح مقادیر زیاد مواد چرکی است از پلک‌ها که به صورت توده ای سفید و یا مایل به زرد کمی چسبیده و خمیری شکل ترشح می‌شود و معمولاً تعدادش به قدری زیاد است که در موقع خواب (شبها) موجب می‌شود پلک‌ها به هم بچسبند و در موقع بیداری پلک‌ها به زحمت زیاد از هم باز می‌شوند. (فرهنگ فارسی معین).

ورم ملتحمه فصلی: ر. ک-: ورم ملتحمه بهاری.

ورم نفرس زانو: نفرس. (فرهنگ فارسی معین).

وَسَخ: (ع. ا). چرک. (اقراب الموارد). (مص). ریمناک شدن دست و اندام و جامه و جز آن. (منتهی الارب).

وِطَا: (ع. ا). گستردنی. وطاء. مقابل غطاء (غطا). آنچه از پوشش که بازافکنند بر چیزی.

وَقَايَةُ: (ع. مص). نگاه داشتن. (منتهی الارب). (امص). حفاظت و حراست و نگهبانی و وقایت. (ناظم الاطباء).

وَقَايَةُ: (ع. ا). هرچه بدان چیزی را نگاه دارند و پناه دهند. (منتهی الارب).

وَقَائِع: (ع. ا). ج وقیعه. (منتهی الارب). - وقایع العرب: ایام حروب و اخبار ایشان. (منتهی الارب). در تداول، سرگذشت

ها. اتفاقات. رویدادها و حوادث و احوال. (آندراج). در تداول فارسی وقایع جمع واقعه گرفته می‌شود. (فرهنگ

فارسی معین).

وَقُوف: (ع. مص). ایستادن. (منتهی الارب). بازایستادن. (تاج المصادر بیهقی).



ولاء: (ع. مص). موالات. پیاپی کردن. دمام کردن. پیوستگی کردن میان دو چیز. پیوستگی با هم نمودن.

ولاء: (ع. امص). دوست داری. (منتهی الارب). یاری و نصرت. (اقرب الموارد). مُلک و پادشاهی. (منتهی الارب).

«»

هابط: (ع. ص). فرودآورنده. نازل شونده. فرودآینده. (منتهی الارب).

هاتک: (ع. ص). نعت فاعلی از هتک. پرده در.

هاشیمه: (ع. ا). شکستگی سر که استخوان شکند یا بشکند آن را بی جدایی یا بشکند آن را، پس خون روان گردد پس برآرند آن استخوان شکسته را و آشکار گردانند فراشه را. (منتهی الارب). شکستگی سر که استخوان را بشکند. (ذخیره خوارزمشاهی).

هاضمه: (ع. ص). مؤنث هاضم. هضم کننده طعام. گوارنده. (ا). یکی از هشت خادم نفس نباتی است که غذا را می‌پزد. - جهاز هاضمه: دستگاه گوارش. مجموعه اعضاء که بکار هضم یاری دهند. دستگاه گوارش انسان مجرای عضلانی غشائی طولی است که از سوراخ خارجی حفره دهانی شروع شده به سوراخ مقعد ختم می‌گردد و آن را مجرای تغذیه نیز می‌گویند. طول آن 10 تا 12 متر است و معمولاً شش تا هفت برابر طول کلی بدن می‌باشد. - قوه هاضمه: قوه ای که غذا را پخته گرداند. گوارنده غذا. قوه ای در حیوان که طعام خورده را گوارد و یکی از چهار قوه



طبیعیه خادمه است. «و هی قوه تخلع الغذاء مدء المسک، صورء اللحم و الخبز مثلا و تلبسه صورء العضو»^{۷۷۷} قوه ای که طعام را نرم می کند و تحلیل می برد. (ناظم الاطباء).

هامء: (ع. ا). هامه. سر از هر حیوانی. (ناظم الاطباء). سر هر چیزی. (اقرب الموارد). تار. چکاد. چکاک. تارک. فرق سر. میان سر. (مهدب الاسماء). کاسه سر. (غیاث). بالای پیشانی. (السامی). پیشانی. (غیاث).

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 520

هَبوب: (ع. ص). بادی که گرد و خاک برانگیزد. (ناظم الاطباء).

هَبوب: (ع. مص). وزیدن باد. (منتهی الارب). برپا شدن باد. برانگیخته شدن باد. هب. وزیدن باد. (معجم متن اللغه).

هَتک: (ع. مص). تفرق اتصال که اندر عضله افتد بر کناره عضله. (ذخیره خوارزمشاهی). تفرق اتصال یکون فی طرف العضله. (بحر الجواهر). جدایی پیوستگی هایی که بین اطراف عضلات است. (کشاف اصطلاحات الفنون).

هَتک: (ع. ا). پوست پاره ای که بر روی بچه درکشیده از شکم برآید. (منتهی الارب). پرده ای که به روی بچه درکشیده از رحم برآید. (ناظم الاطباء).

هَضْم: (ع. ص، ا). ج هضوم. (منتهی الارب). ج هضماء. (اقرب الموارد).



هَضُم: (ع. مص). (ناظم الاطباء). هر طعامی که خورده شود، آن را سه هضم است: هضم نخستین اندر معده است، هضم دوم اندر جگر است، هضم سوم اندر اندامها. (ذخیره خوارزمشاهی). چون به اندامها رسد اندر هر اندامی گواریدن دیگر هست، آن را گواریدن چهارم گویند. (ذخیره خوارزمشاهی).

هضم رابع: گواریدن غذا در خود اندامها. ر. ک:- معنی اصلی هضم، و نیز ر. ک:- مدخل هضم رابع.

هضم شدن: گوارده شدن غذا. نیز ر. ک:- مدخل هضم شدن.

هضم کردن: تحلیل بردن غذا. (ناظم الاطباء). و ر. ک:- مدخل هضم کردن.

هَضُم: (ع. ص، ا). ج هضوم. (منتهی الارب). ج هضماء. (اقرب الموارد).- سریع الهضم: غذایی که گوارش آن در معده نیک باشد و زود از معده بگذرد. (ناظم الاطباء).- قابل هضم: چیزی که معده آن را تحمل کند و دارای گوارش باشد. (ناظم الاطباء).

هضم رابع: گواریدن غذا در خود اندامها. ر. ک:- معنی اصلی هضم، و نیز ر. ک:- مدخل هضم رابع.- هضم شدن: گوارده شدن غذا. نیز ر. ک:- مدخل هضم شدن.

هَضُوم: (ع. ا). آنچه طعام بگوارد. داروی گوارش. (منتهی الارب). هاضم. (اقرب الموارد).

هَضُوم: (ع. ا). ج هضم. (منتهی الارب).

هَوَل: (ع. ا). خوف. بیم. (برهان). هراس. رعب. وحشت. هیبت. (آنندراج).



هم سنگ: معادل. آنچه به وسیله آن اندازه چیزی شناخته گردد از شمردنی یا پیمانه کردنی یا وزن کردنی. ج مقادیر. (اقراب الموارد). پیمانه. (ناظم الاطباء). ساعت و آلتی که بدان تعیین می‌کنند ساعات و اوقات شبانه روز را. (ناظم الاطباء). منزلت. مرتبت. رتبه. مکانت. پایه. پایگاه. جایگاه. شأن. ارج. ارزش. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

هَيْضَةٌ: (ع. مص). بازگشتن بیماری بعد بیماری. (منتهی الارب). ناگوار افتادن طعام. (منتهی الارب). به راه افتادن شکم. اسهال. (اقراب الموارد). (ا). اسهال و قی با هم. (اقراب الموارد).

هیولا: (عرب، ا). ماده هر چیز. (غیاث اللغات). مقابل صورت.

«ی»

یخنی: (ص، ا). به معنی پخته باشد که در مقابل خام است. (برهان). طعامی معروف. (آندراج). آبگوشت. طخیفه. آبگوشتی که در آن سیر و سبزی باشد: یخنی ساده. یخنی کلم. یخنی بادنجان. خبینه. (بحر الجواهر).

يَقْظَةُ: (ع، امص). يقظة. بیداری و هشیاری. (ناظم الاطباء).

يَنْبُوع: (ع. ا). چشمه. (منتهی الارب).



اوزان و مقایس

اٹولوس: یک ششم مثقال معادل 0/75799 گرم.

انگشت: عربی اصبع، مقیاس طول و منظور عرض یک انگشت عادی است.

در مقدار طول این مقیاس اختلاف زیاد است به حسب اینکه بعضی ذراع را انگشت بعضی 32 انگشت و بعضی 48 انگشت دانسته‌اند. فی الجمله یک انگشت را از 0/05531 سانتی متر تا 3/15833 سانتی متر دانسته‌اند.

اوقیه: هفت و نیم مثقال معادل 34/10969 گرم.

بناد: جمع بندقه.

بندقه: 1 مثقال معادل 4/547958 گرم.

پارچه [نان]: قطعه نان تقریباً یک کف دست.

توله: 12 ماشه از قرن دهم هجری قمری تا قرن دوازدهم معادل 0/0504/12 گرم.

جوزه: 7 مثقال معادل 83571/31 گرم.

حبّه: یک و نیم شعیره معادل 0/09475 گرم.

دام: 12 ماشه معادل 0/0504/12 گرم. دام یخته 18 ماشه و بعضی 21 ماشه دانسته‌اند.



دانک/ دانق/ دانگ: یک ششم درهم معادل 0/5306 گرم.

درخم: 1 مثقال معادل 4/547958 گرم.

درهم: هفت دهم مثقال معادل 3/183571 گرم.

درم: همان درهم است.

ذراع: واحد طول به اندازه فاصله بی سر انگشتان تا آرنج معادل 327477/49 سانتی متر.

ذرع: واحد طول به معنی گز، معادل 104 سانتی متر.

رتی: یک ششم از دانگ یک سی و ششم از درهم معادل 08843527/گرم.

رطل: 90 مثقال معادل 31627/409 گرم.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 524

ساعت: یک بیست و ششم شبانه روز، 60 دقیقه.

شبر: وجب، فاصله بین انگشت خنصر و ابهام، زمانی که دست گشاده باشد. / یک دوم ذراع شرعی معادل 6637385/

24 سانتی متر. بنا بر این که ذراع شرعی معادل 327477/49 سانتی متر باشد.

شمه: مقدار ناچیز و اندک از چیزی.

قیراط: یک هجدهم مثقال، معادل 0/2653 گرم.



گزمه: یک چهارم مثقال، معادل 136989 / 1 گرم.

ماشه: از قرن 10 هجری قمر تا قرن 12 هجری قمری معادل 0042 / 1 گرم.

مثقال: معادل 547958 / 4 گرم.

ملعقه: ملعقه از داروهای مایع سبک مانند عصاره میوه‌ها به وزن 1 مثقال، معادل 547958 / 4 گرم.

و ملعقه از داروهای جامد به وزن 2 مثقال، معادل 09592 / 9 گرم.

ملعقه کبیر: 4 مثقال معادل 19183 / 18 گرم.

نخود: مقیاس وزن، یک بیست و چهارم مثقال، معادل 1894982 / 0 گرم.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 525

اسامی علمی مفردات

عنوان / نام فارسی / نام علمی

آبار / سرب / plumbum

آبنوس / Diospyros ebenum Koen .



آرغیس / پوست بیخ زرشک / *Berberis vulgaris* L.

آزاد درخت / *Moringa oleifera* Lam.

آس / مورد / *Myrtus communis* L.

آطریلال / *Cochlearia coronopus* L.

آویشن بری / *Satureja hortensis* L.

ابرون / همیشه بهار / *Calendula officinalis* L.

ابقر / شوره / Potassium nitrate

ابهل / اورس / ایرس / برس غنچه / تخم و هل / *Juniperus sabina* L.

ابوخلسا / هوجویه / *Alkanna tinctoria* Tausch.

اترج / ترنج / بالنگ / *Citrus medica* L.

اثل / گز / *Tamarix articulata* Vahl.

اثلق / پنجنگشت / فلفل کوهی / فنجنگشت / دل آشوب / *Vitex agnus-castus* L.

اژمد / سرمه / Stibium antimonium

اجاص / آلو / آلوچه / آلوچه سلطانی / آلوی زرد بخارای / *Prunus domestica* L.



خلاصه الحکمه، ج3، ص: 526

. Carthamus tinctorius L/ احريض / گل کافشه / گل خنق / رنگ زعفران

. Prunus divaricata Led/ ادرک / آلوچه سلطانی

. Strychnos nux -vomica L/ اذراقی / کچله / کچوله

. Andropogon schoenanthus L/ اذخیر / کور گیاه / گاه مکه / گزنه دشتی

. Oryza sativa L/ ارز / برنج

. Asarum europaeum L/ اسارون

Plumbi oxidum rubrum/ اسرنج

. Lavandula stoechas L/ اسطوخودوس

. Spinacia oleracea L/ اسفناخ / اسپناج

Mabuya carinata/ اسقنقور

. Scilla maritima L/ اسقیل / پیاز دشتی / پیاز موش

. Cnicus benedictus L/ اشترغار / اشترخار

. Dorema ammoniacum Don/ اشق / اوشه / کلبانی



اشنان / *Salsola kali* L.

اشنه / دواله / دوالک / دوالی / *Usenea barbata* Ach.

افتیمون / *Cuscuta epithymum* Murr.

أفریون / *Euphorbia helioscopia* L.

افسننتین / مروه / *Artemisia absinthium* L.

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 527

افیون / تریاک / *Papaver somniferum* L.

اقاقیا / *Robinia pseudo acasia* L.

اقحوان / بابونه گاو / بابونه گاو چشم / *Chrysanthemum parthenium* Pers.

اکلیل الجبل / *Rosmarinus officinalis* L.

اکلیل الملك / گیاه قیصر / *Melilotus officinalis* Lam.

امغیلان / *Acacia arabica* Willd.

امبرباریس / زرشک / *Berberis vulgaris* L.

امرود / گلابی / *Pyrus communis* L.



. Phyllanthus emblica L/ امله / املج

. Mangifera indica L/ انبه / انبج

. Polygonum bistorta L/ انجبار

. Ferula assafoetida L/ انجدان / انكدان

. Urtica dioica L/ گزنه / انجره

انزروت / انزروت سفید^{۷۷۸}

. Astragalus sarcocolla L. Astragalus fasciculae folius Boiss

انفحه / پنیر مایه / Coagulum pitua

. Pimpinella anisum L/ انیسون / بادیان رومی / زیره رومی

-- Myrobalanus nigrae/ اهللیج اسود

. Terminalia citrina Roxb/ اهللیج اصفر

. Terminalia chebula Ret/ اهللیج کابلی

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 528



. Iris florentina L/ ایرسا/ بیخ بنفشه

. Matricaria chamomilla L/ بابونه

. Anthemis arvensis L/ بابونه کوهی

. Onopordon acanthium L/ بادآورد/ کنگر سفید

Prunus amygdalus Batsch/ بادام

. Melissa officinalis L/ بادرنجبویه / بادرنکبویه

. Ocimum album L/ بادروج/ ریحان کوهی / تره خراسانی

. Solanum melongena L/ بادنجان / بادنکان

. Foeniculum vulgare Mill/ بادیان

. Illicium anisatum L/ بادیان خطائی

. Ferula galbaniflua Boiss .Bus/ بارزد/ بارزد

Lallemantia iberica (M .B .).Fisch/ بالنگو

. Cyclamen europaeum L/ بخور مریم

. Cyperus papyrus L/ بردی / پیزر



. *L. Adiantum capillus -veneris* / برسیاوشان / پرسیاوشان

. *Achillea millefolium L* / برنجاسف / بومادران

. *Embelia ribes Burm .F* / برنگ کابلی / برنگ کابلی

. *Hyoscyamus albus L* / بزر البنج

. *Plantago psyllium L* / بزر قطونا / اسفیوس / اسبغول / اسبغل / اسپرزه / اسفرزه

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 529

. *Linum usitatissimum L* / بزر کتان / بزرک

. *Ficus bengalensis L* / بژ / لول / لیل

. *Myristica fragrans Houtt* / بسباسه / بزباز

. *Corallium rubraum L* / بسد

. *Polypodium vulgare L* / بسفایج

. *Phillyrea latifolia L* / بشام

. *Allium cepa L* / بصل

. *Pistacia terebinthus L* / بطم / درخت سقز



. Cucumis melo L / خربزه / بطيخ زقى

. Citrullus vulgaris Schard / هندوانه / بطيخ هندی

. Portulaca oleracea L / تورک / بقله الحمقاء / خرفه

. Oxalis acetosella L / ساق ترشک / بقله حامضه / تره خراسانی

. Amaranthus blitum L / بقله يمانيه

. Aegle marmelos Corr / بل

. Anacardium occidentale L / بلادر

. Allium ascalonicum L / بلبوس / موسير / زير / تلخه پياز

. Commiphora opobalsamum Engl / بلسان

. Quercus coccifera L / بلوط / بالوط

. Terminalia bellerica Roxb / بليلج

. Corylus avellana L / فندق / فندق

. Viola odorata L / بنفشه / بنفسج

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 530



. Hyoscyamus niger L/ بنگ سیاہ

. Statice limonium L/ بہمن سرخ

. Centaurea behen L/ بہمن سفید بہمن

Natron/ بورق / بورہ

. Withania somnifera Dunal/ بوزیدان

. Aconitum ferox Wall/ بیش

. Populus euphratica Oliv/ پدہ

. Mentha pulegium L/ پونہ

. Origanum vulgare L/ پونہ کوهی

Ipomoea turpethum R .Br/ تربد

. Artemisia dracunculus L/ ترخون

. Lupinus termis Forsk/ ترمس / باقلای مصری

. Alhagi camelorum Fisch/ ترنجبین

. Pyrus malus L/ تفاح / سیب



. Phoenix dactylifera L/ خرما/ تمر

. Tamarindus indica L/ تمر هندی

. Nicotiana tabacum L/ تنباکو

. Morus alba L/ توت

. Morus nigra L/ توت حامض / توت ترش

. Morus nigra L/ توت سیاه

Copper sulphate/ دودیا/ توتیا

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 531

. Sisymbrium officinale L/ سفید قدمه

. Sisymbrium officinale L/ سرخ / قدمه

. Ficus carica L/ انجیر

. Orchis mascula L/ ثعلب

. Allium sativum L/ سیر

. Panicum italicum L/ جاورس



جاوشیر / جواشیر / کوشیر / *Opopanax persicum* Boiss .

جدوار / زدوار / *Curcuma zedoaria* Rosc .

جرجیر / تره تیزک / *Lepidium sativum* L .

جزر / کزر / زردک / *Daucus carota* L .

خلاصه الحکمة ؛ ج 3 ؛ ص 531

نار / گلنار / گل انار صد برگ / هزاره / گل انار نر / *Punica granatum* L .

جلوز / *Corylus avellana*

جندبادستر / آش بیجان / *Cartoreum*

جنطیانا / کوشاد / *Gentiana lutea* L .

جوز / گردو / *Juglans regia* L .

جوز السرو / میوه سرو / *Cupressus sempervirens* L .

جوز القی / *Strychnos nux -vomica* L .

جوز المائل / تاتوله / تاتوره / کوز مائل / *Datura stramonium* L .



. Myristica fragrans Houtt/ جوز بویا/ جوز بویا

. Triticum spelta Host/ جوز جندم

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 532

. Smilax glabra Roxb/ چوب چینی

. Alhagi camelorum Fisch/ حاج/ خارشتر

. Thymus vulgaris L// حاشا

. Lepidium sativum L/ حب الرشاد

. Ipomoea hederacea Jack/ حب النيل / تخم نیلوفر پیچ

. Pistacia khinjuk Stoc/ حبة الخضراء/ بن / ثمر سقز

Lapis arminium/ حجر الارمني

Laudaikos lithos :lapis judaicus/ حجر اليهود/ سنگ جهودان

. Cynara scolymus L/ حرشف / کنگر

. Nasturtium officinale R .Br/ حرف / تخم سپندان / اسفند سفید/ تخم تره تیزک / شب خیزک

. Peganum harmala L/ حرمل / اسپند



حسک / خار خسک / *Tribulus terrestris* L.

حصی البان (الجاوی) / حسن لبه / *Styrax benzoin* Dryander.

حرض / *Lycium afrum* L.

حلبه / شنبلیله / *Trigonella foenum-graecum* L.

حلتیت / انگزد / انغوزه / *Ferula assafoetida* L.

حماض / *Oxalis corniculata* L.

حمص / نخود / *Cicer arietinum* L.

حنا / *Lawsonia inermis* L.

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 533

حندقوقی / شبدر / دیو اسپست صحرايي / *Trifolium pratense* L.

حنطه / *Triticum vulgare* Vill.

حنظل / هندوانه ابو جهل / *Citrullus colocynthis* Schard.

حی العالم / *Sempervivum tectorum* L.

خبازی / نان کلاغ / پنیرک / خيرو / *Malva sylvestris* L.



خبث الحديد / جوش آهن / ريم آهن / Ferri der oxidum

خبه / خاکشی / *Sisymbrium sophia L*

خراطين / کرم خاکی / *Lumbricus*

خريزه / *Cucumis melo L*

خربق / *Helleborus albus L*

خربق اسود / *Helleborus niger L*

خردل سفيد / *Sinapis alba L*

خردل سياه / *Sinapis nigra L*

خرنوب / *Ceratonia siliqua L*

خروع / بيدانجير / *Ricinus communis L*

خس / کاهو / *Lactuca sativa L*

خشخاش / کوکنار / *Papaver somniferum L*

خصی الثعلب / ثعلب / *Orchis mascula L*

خطمی / *Althaea officinalis L*



. *Salix alba* L/خلاف

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 534

. *Salix aegyptiaca* Fors/بیدمشک/خلاف البلخی

. *Triticum romanum* L/خندروس

. *Alpinia galanga* (L.) Will/خولنجان

. *Cassia fistula* L/خیارشنبیر / خیارجنبیر

. *Cheiranthus cheiri* L/خیری / شب بوی

. *Calycotom spinosa* L/دارشیشعان

. *Cinnamomum zeilanicum* Bl/دارصینی / دارچینی

. *Piper longum* L/دارفلفل / فلفل دراز

. *Viscum album* L/دبق / مویزک عسلی / کشمش کاولیا

. *Doronicum pardalianches* L/درونج

. *Nerium oleander* L/دفللی / خرزهره

دم خون/Blood



دم‌الاخوين / خون سیاوشان / *Daemonorops draco* Blume

دند / بیدانجیر خطائی / *Croton tiglium* L .

دهن / روغن / Oil

دوب / مرغ / *Agropyrom repens* Beauv .

دوقو / *Daucus carota* L .

ذراریح / سن / *Cantharidcs vesicatoria*

ذرت / *Zea mays* L .

راتیانج / صمغ صنوبر / *Pinus eldarica* Dedew .

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 535

رازیانج رازیانه / بادیان / *Foeniculum vulgare* Mill .

راسن / زنجبیل شامی / *Inula helenium* L .

راوند / ریوند / بیخ جگری / *Rheum palmatum* L .

رته / فندق هندی / *Caesalpinia bonduc* Roxb .

رصاص / ارزیز / *Plumbum*



رطبہ / اسپست باغی / *Medicago sativa L* .

رمان / انار / *Punica granatum L* .

روبیان / ماهی روبیان / ماهی میک / میگو / *Crangon vulgaris*

ریباس / ریواس / ریواج / جگری / *Rheum ribes L* .

ریحان / شاهسفرم / *Ocimum basilicum L* .

زاج زاک / *Ferrous sulphate*

زاج ابیض / زاج سفید / *Ferrous sulphate*

زاج اصفر / زاج زرد / *Ferri oxide*

زید البحر / کف دریا / *Alcyonium*

زیب / مویز / *Vitis vinifera L* .

زراوند / *Aristolochia longa L* .

زراوند مدحرج / زراوند گرد / *Aristolochia rotunda L* .

زرنباد / *Zingiber zerumbet Rosc* .

زرنیخ / *Arsenic trisulphide*



زعفران / لركيماس / *Crocus sativus* L.

خلاصه الحكمة، ج3، ص: 536

زنبق / سوسن آزاد / *Convallaria majalis* L.

زنجار / زنگار / Basic acetate of copper

زنجبيل / *Zingiber officinale* Rosc.

زنجفر / شنگرف / Murcuric sulphide

زوفای يابس / *Hyssopus officinalis* L.

زبيق / سيماب / جيوه / Mercury

زيتون / *Olea europaea* L.

زيره سبز / *Cuminum cyminum* L.

زيره كرمانی / *Carum carvi* L.

ساج / *Tectonia grandis* L.

ساذج / *Cinnamomum tamala* Nees

سبستان / سپستان / *Cordia myxa* L.



. Ruta graveolens L/ سداب

. Zizyphus spina -christi Willd/ کنار / سدر

. Origanum majorana L/ سمرق

. Cupressus sempervirens L/ سرو

. Ornithagalum umbellatum L/ سریش / سریشم

. Cyperus longus L/ سعد / مشک زمین

. Cydonia oblonga Mill/ سفرجل / به / آبی

. Convolvulus scammonia L/ سقمونیا

. Ferula persica Willd/ سکبینه / اسکبینه

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 537

. Saccharum officinarum L/ سکر / شکر سرخ

سلاجیت /

The urine of the mountain goat which becomes coagulated in stony places

. Beta vulgaris L/ سلق / چغندر



. Cinnamomum cassia Boiss/ سلیخه / دارچین

. Rhus coriaria L/ سماق

. Sesamum indicum L/ کنجد / سمسوم

. Cassia angustifolia Vahl/ سنا

Cassia acutifolia Delile/ سنا مکی

. Valeriana officinalis L/ سنبل

. Callitris quadrivalvis Vent/ سندروس

. Colchicum speciosum Ste/ سورنجان / شنبلیله

. Glycyrrhiza glabra L/ سوس / مهک / بیخ مهک

. Iris pseudacorus L/ سوسن

. Allium sativum L/ سیر

Levisticum officinale Koch/ سیسالیوس

. Thymus capitatus Hoffm link/ سیسنبړ / نام / سه سنبل / سی سنبل

Haematitis lapis/ شادنج / شادنه



. Castanea sativa Mill/ شاه بلوط

. Morus nigra L/ شاه توت

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 538

. Inula conyzoides L/ شاه بانك

. Atropa belladonna L/ شاه بيزج / شابيذك

. Fumaria officinalis L/ شاهتره / شاهترج

. Ocimum basilicum L/ شاهسفرم / شاهسپرم / نازبو / ريحان

. Anethum graveolens L/ شبت / شوت / شويد

. Euphorbia pithyusa L/ شبرم

. Hordeum vulgare L/ شعير / جو

. Prunus persica L/ شفتالو

. Malabaila sekakul Russ/ شقاقل

. Papaver rhoeas L/ شقايق

. Echinops sphaerocephalus L/ شكر تيغال / تيهال



. Brassica napus L/ شلغم

Cera abba/ موم/ شمع

. Conium maculatum L/ شوکران / بیخ تفت

. Nigella sativa L/ شونیز / شونوز / سیاهدانه

. Artemisia cina Berg/ شیخ / درمنه

Cotoneaster nummularia Fich Mey/ شیرخشت / شیرخشک

. Bromus tectorum L/ شیلیم

. Aloe vera L/ صبر

. Thymus vulgaris L/ صعتر / ایشن / اوشن

. Acacia arabica W/ صمغ عربی

خلاصة الحکمة، ج3، ص: 539

. Santalum album L/ صندل سفید سندل

. Pterocarpus santalinus L/ صندل سرخ

. Pinus eldarica Medew/ صنوبر / کاج



ضرو / در حسخک / حسن لبه / *Styrax benzoin Dryand* .

طباشیر / *Bambusa bambos Druce*

طحال / سپرز / *Spleen*

طرفا / گز / *Tamarix gallica L* .

طلع / شکوفه خرما / *Phoenix dactylifera L* .

طین الارمنی / گل ارمنی / *rubra Bolus armania*

عاج / *Ivory*

عاقرقرحا / *Anacyclus pyrethrum DC* .

عباسی / *Myrabilis jalapa L* .

عدس / *Lens culinaris Medic* .

عروق الصباغین / روناس / *Rubia tinctorium L* .

عروق الصفرا / زردچوبه / *Curcuma longa L* .

عسل النحل / انگبین / شهد / عسل / *Honey*

عفص / مازو / *Quercus lusitanica Lam* .



علک/Resin gum

. Pistacia terebinthus L/ سقز/ علك البطم

. Rubus fruticosus L/ تمشک/ علیق/ ورد

. Zizyphus jujuba Lam/ عناب

خلاصة الحکمة، ج3، ص: 540

. Vitis vinifera L/ انگور/ عنب

. Solanum nigrum L/ شکر انگور روباه/ عنب الثعلب/ روباه تربک/ روباه تورک

. Aloexylon agallochum Lour/ عود

. Paeonia officinalis L/ عود الصلیب

. Gypsophila struthium L/ عود العطاس

. Rhamnus cathartica L/ عوسج

. Laurus nobilis L/ غار/ برگ بو/ باهستان/ دهمشت

. Polyporus officinalis Fr/ غاریقون

. Agrimonia eupatoria L/ غافث



غبیرا/ سنجد/ *Elaeagnus angustifolia* L.

غوتاغنبا/ عصاره ریوند/ *Garcinia mangostana* L.

فاشرا/ هزارفشان/ هزارکشان/ مار دارو/ کرم دشتی/ *Bryonia alba* L.

فانیذ/ قند/ Sugar

فوانیا/ *Paeonia officinalis* L.

فجل/ ترب/ *Raphanus sativus* L.

فراسیون/ افنان سر/ کورار/ *Marrubium vulgare* L.

فرفیون/ اوبربیون/ *Euphorbia helioscopia* L.

فرنجمشک/ *Ocimum pilosum* W.

فستق/ پسته/ *Pistacia vera* L.

فطر/ سماروغ/ شما/ قارچ/ *Tuber album* Sow.

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 541

فطراسالیون/ کرفس کوهی/ *Petroselinum oreoselinum* Moench.

فلفل/ پلپل/ *Piper nigrum* L.



. Piper betle L/ مویه / فلفل

. Tussilago farfara L/ پاخری / پشتک / فنجیون / آرد پشتک

. Corylus avellana L/ فندق

. Mentha pulegium L/ فوتنج / بودنک / پودنه / فودنج

. Areca catechu L/ فوفل

. Rubia tinctorium L/ روناس / فوه

. Elettaria cardamomum White Mat / قاقله صغار / هل سبز

. Amomum subulatum Roxb / قاقله کبار / هل باد / هل سیاه

Gizzard/ قانصه / سنگدان

. Cucumis sativus L/ قثاء / خیارزه

. Ecballium elaterium Rich/ قثاء الحمار / خیارزه اسفند / خیارخر / سماهنگ

. Cucumis sativus L/ قثد

. Cerasus vulgaris Mill/ قراصیا / آلوبالو

. Amomum melegueta Ros/ قرمانا / کرویای دشتی



. *Eryngium creticum* L/ قرصعنه

. *Trifolium alexandrinum* L/ قرط / شبدر / شبدار

. *Carthamus tinctorius* L/ قرطم / خشک دانه / کافشه

. *Cucurbita pepo* L/ قرع / کدو

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 542

. *Dianthus caryophyllus* L/ قرنفل / میخک

. *Phoenix dactylifera* L/ قسب / خرماي سنگ اشکن

. *Costus albus* A. Chev/ قسط / کوشنه

. *Costus amarus* Rad/ قسط تلخ

. *Phragmites communis* Trin/ قصب / نی

. *Swertia chirayita* Karst/ قصب الذريره / نی نهاوندی

. *Saccharum officinarum* L/ قصب السكر

. *Atriplex hortensis* L/ قطف / اسفناج رومی

. *Gossypium herbaceum* L/ قطن / پنبه



قنب / کنب / ابق / بنک / حشیش / شاهدانه / شاه‌دانج / *Cannabis sativa* L.

قنبیط / کلم رومی / کلم گرد / *Brassica oleracea* L.

قنبیل / کتبیلا / *Mallotus philippinensis* Muell.

قنطوریون صغیر / لوفای خرد / کربون / *Centaurea minus* Moen.

قنطوریون کبیر / *Centaurea centaurium* L.

قیصوم / برنجاسف / بلنجاسف / بوی مادران / برتراسک (نوع اول) *Achillea fragrantissima* Sch. (نوع دوم). *Artemisia*

abrotanun L.

کاشم / گل پر / *Heracleum persicum* Desf.

کافور / *Cinnamomum camphora* Nees.

کاکنج / کاکنه / عروسک پس پرده / *Physalis alkekengi* L.

کیابه / *Piper cubeba* L.

کبر / *Capparis spinosa* L.

خلاصه الحکمة، ج 3، ص: 543

کتان / *Linum usitatissimum* L.



. *Isatis tinctoria* L/ وسمه / کتم

. *Astragalus gossypinus* Fisch / کتیرا / گون / کثیرا

. *Cucumis colocynthis* L/ تلخ / کدو

. *Allium roseum* L/ گندنا / کراث

. *Vicia ervillia* Wi/ ارزن / کرسنه

. *Apium graveolens* L/ کرسب / کرفس

. *Brassica oleracea* L/ کرنب

. *Carum carvi* L/ شاهزیره / زیره رومی / کرویوا / کرویہ

. *Benincasa hispida* (Thumb.) Cogn / کربلا

. *Coriandrum sativum* L/ گشنیز / کزبرہ

. *Tamarix articulata* Wahl / کزمازج

. *Cuscuta monogyna* Vahl/ زجمول / کشوت / برش

. *Garcinia mangostana* L/ کم کوت

. *Pyrus communis* L/ انبرود / کمثری



. Cuminum cyminum L/ زیره / کمون

. Boswellia carterii Birdw کندر

. Gypsophyla struthium L/ کندشه / بیخ کازران / کندس

. Gundelia tournefortii L/ د/ کنگر

Vateria indica Linn/ کهربا

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 544

. Astragalus adscendens Boiss .Hauskn/ گز

. Tamarix gallica L/ ثمره الطرفا / گز مازج

. Tamarix gallica L/ گزنگبین

. Heliotropium europaeum L/ گیاه عقرب

. Cerasus avium (L .) Moench/ گیلاس

. Cistus ladaniferus L/ لادن / لادن

Lapis lazuli/ لاجورد / لاجورد

لبن / شیر / Milk



لحم / گوشت / Meat

لحيه التيس / شنگ / الاشنگ / *Tragopogon pratensis* L.

لسان الثور / گاوزبان / (دو نوع است) *Borago officinalis* L.

Echium amoenum Fisch. et Mey.

لسان الحمل / بارتنگ / *Plantago major* L.

لعل / لال / (انواع ياقوت) Red ruby.

لك لاک (انواع متعدد دارد) *Ficus laccifera* Roxb.

لوبيا / *Phaseolus vulgaris* L.

لوز / بادام / *Prunus amygdalus* Stokes.

لوز المر / بادام تلخ / *Prunus amygdalus* Var. *amara* Fock.

لوف / فيل گوش / *Dracunculus vulgaris* Schot.

ليمو / *Citrus limettioides* Tanaka.

مازريون / *Daphne mezereum* L.

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 545



. Quercus infectoria Oliv/مازو

. Vicia sativa L/ماش

. Glaucium corniculatum Curt/مامیثا

. Chelidonium majus L/مامیران

. Euphorbia lathyris L/ماهودانه

. Anamirta cocculus W .Arn/ماهیزهرج/ ماهی زهره

. Cerasus mahaleb Mill/محلّب

. Linaria vulgaris Mill/مخلصه

. Commiphora myrrha Engl/مر

Plumbi oxidum/مرداسنج/ مرداسنگ/ مردآهنگ

. Origanum majorana L/مرزنجوش/ مرزنگوش

. Origanum marum L/مرماحوز/ چای کوهی

Moschus morchiperus/مشک/ مسک

. Origanum dictamnus L/مشکطرامشیع



. Prunus armeniaca L/ زردآلو/ مشمش

. Pistacia lentiscus L/ مصطکی

. Glossostemon bruguieri D .C/ مغاٹ ہندی

. Commiphora africanum Engl/ مقل / بوی جھودان

Andaran salt/ ملح اندرانی / نمک سنگ بلوری

Indian rock salt/ ملح ہندی / نمک ہندی

. Musa sapientum L/ موز

خلاصۃ الحکمۃ، ج3، ص: 546

. Asparagus adscendens Roxb/ موسلی

Asphaltum. مومیا/ مومیایی

. Delphinium staphisagria L/ مویزج

. Liquidambar orientalis Mill/ میعہ سائلہ

. Cocos nucifera L/ نارگیل / نارگیل

. Lodoicea sechellarum Lab/ نارگیل بحری / نارگیل دریایی



. Carum copticum Ben/ زینان/ نانخواه

Cuprum/ مس/ نحاس

. Narcissus tazetta L/ نرگس/ نرجس

. Mentha piperita Smith/ هزارپا/ نعنا/ نعنع

Ammonium chlorid/ نوشادر

. Arundo phragmites L/ نی

. Indigofera tinctoria L/ نیل

. Nymphaea alba L/ نیلوفر

. Zizyphus spina -christi L/ نیم

. Asparagus officinalis L/ هلیون/ مارچوبه

. Cychorium intybus L/ هندبا/ کاسنی

. Cichorium intybus L/ هندبای بری

. Acorus calamus L/ وچ/ اگر ترکی/ اگیر ترکی

. Rosa gallica L/ ورد احمر بستانی/ گل سرخ



ياقوت/Red ruby

خلاصه الحكمة، ج3، ص: 547

[فهرستها]

اشخاص

آدم: 11، 127، 183، 1461، 1466

آفسرائی: 571، 572

آل اسقلینوس: 1463

آندروماخس: 1230

آهنگران: 860، 1100

ابو الوفا بن فاتک: 1468

ابقرات: 32، 156، 248، 292، 342، 351، 598، 724، 790، 901، 905، 1114، 1237، 1257، 1262، 1272، 1273، 1282، 1283،

1428

ابن ابي صادق: 658، 662، 814، 815، 815، 816



ابن بيطار: 976

ابن سينا: 368

ابن عدی: 1469، 1469

ابن ماسويه: 1157، 1355

ابو البشر: 126، 1466

ابو سهل: 1150

ابو سهل مسیحی: 1150

اديب مؤدب: 963

اربيانوس: 1470

اربيانوس حکيم: 1470

ارجيجانس: 292، 634

ارسطاطاليس: 69، 86، 249، 349

ارسطو: 295، 559، 561، 1017، 1354

اسرافيل: 358



اسقلینوس: 1463، 1468، 1473

اسکندر: 1160، 1468

اصحاب اعتیاد به دلک: 1054

اطبا: 7، 26، 28، 32، 67، 69، 82، 84، 87، 248، 289، 293، 307، 320، 343، 350، 356، 366، 371، 381، 391، 395، 396،
399، 449، 451، 508، 567، 570، 573، 578، 582، 598، 599، 643، 653، 659، 665، 693، 700، 705، 714، 720، 733، 767،
787، 795، 797، 799، 814، 816، 817، 819، 820، 838، 840، 844، 846، 856، 871، 904، 913، 956، 979، 1007، 1028، 1074،
1104،

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 548

1111، 1112، 1120، 1137، 1138، 1187، 1190، 1193، 1202، 1204، 1205، 1217، 1224، 1231، 1237، 1272، 1279، 1285،
1331، 1336، 1337، 1340، 1343، 1393، 1403، 1406، 1457، 1468، 1473

اطبای اقدمین: 1119

اطبای پیشین: 1277

اطبای قدیم: 648، 1200

اطبای نصاری: 1171

اطبای نفوس: 844



اطبای هند: 1251، 1257

اطبای یونان: 554

اطفال: 26، 278، 367، 368، 442، 458، 464، 485، 767، 876، 918، 928، 941، 948، 949، 952، 953، 954، 961، 966، 967،

970، 973، 974، 977، 979، 980، 981، 982، 983، 985، 987، 988، 989، 993، 994، 996، 1000، 1001، 1002، 1004، 1006،

1007، 1009، 1010، 1011، 1012، 1014، 1015، 1016، 1017، 1019، 1022، 1023، 1024، 1028، 1030، 1032، 1033، 1035،

1040، 1042، 1044، 1046، 1154، 1155، 1184، 1242، 1243، 1251، 1254، 1275، 1409، 1451

افضل الاطباء: 598

افلاطون: 32، 549، 559

افیلن: 1462

افیلون بن اسقلینوس: 1473

اکابر: 549، 550

اکثر مجربین: 1204

الحی القيوم: 357

السدید: 816



الله: 2، 3، 7، 10، 11، 12، 14، 15، 17، 19، 21، 43، 55، 60، 77، 80، 88، 96، 107، 126، 133، 154، 159، 162، 173، 175،
177، 206، 219، 224، 247، 256، 259، 280، 293، 294، 296، 297، 310، 340، 341، 343، 344، 346، 347، 350، 353، 354،
357، 358، 363، 371، 391، 399، 430، 440، 443، 449، 466، 483، 502، 538، 549، 560، 603، 607، 656، 657، 665، 671،
680، 684، 719، 720، 739، 751، 757، 761، 764، 765، 767، 773، 791، 795، 824، 825، 836، 837، 841، 844، 848، 851،
866، 868، 881، 883، 888، 901، 913، 922، 925، 927، 931، 932، 936، 953، 954، 956، 963، 972، 983، 985، 987، 988

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 549

1002، 1037، 1044، 1048، 1083، 1091، 1124، 1129، 1131، 1137، 1143، 1184، 1221، 1223، 1224، 1226، 1245، 1271،
1274، 1276، 1277، 1341، 1344، 1345، 1348، 1390، 1395، 1456، 1458، 1460، 1467، 1469، 1471، 1474

امام رضا (ع): 835

امام فخر رازی: 110، 366

امرای هند: 901

امیر المؤمنین: 346

اندروماخس: 1230

اهل اقریطش: 1463

اهل بیت: 12، 15، 126، 343، 866



اهل حبشه: 517، 915

اهل دعه و سکون: 1100

اهل فارس: 1463

اهل هند: 631، 859، 935، 949، 1009، 1010، 1014، 1021، 1032، 1253، 1254، 1463

اهل بیت اطهار: 12، 866، 1474

اولیا: 21، 473، 881، 885، 886

بچه: 53، 287، 344، 348، 349، 351، 360، 453، 822، 866، 974، 1233، 1254، 1264، 1339، 1341، 1351، 1381، 1384،

1392، 1395، 1399، 1410

بکر: 346، 900، 1366

بهاء الدوله: 1137

پادشاه: 264، 1090، 1218، 1221، 1222، 1230، 1471، 1472

پرستاران: 21، 503، 963، 1405، 1406

پیران: 279، 465، 486، 836، 892، 1055، 1254، 1275، 1446

تون تابان: 1100



جاریه: 346، 455، 457

جالس سفینه: 565

جالینوس: 7، 98، 141، 166، 187، 199، 209، 234، 244، 248، 295، 307، 309، 366، 367، 371، 388، 454، 572، 573، 598،

601، 613، 633، 634، 656، 688، 730، 795، 862، 883، 1119، 1158، 1196، 1204، 1231، 1237، 1272، 1394، 1461، 1469،

1470، 1472

جبرئیل: 358، 886

جراح: 1305

جراح صاحب وقوف: 1305

جمهور: 20، 43، 52، 317، 381، 420، 421، 454، 533، 567، 572، 605، 657، 665، 1007، 1190، 1461، 1464

جمهور اطباء: 383، 665، 1007، 1190

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 550

جناب اقدس الہی: 183، 347، 469، 489، 1294، 1405، 1409

جناب ختمی پناه: 1472

جناب مقدس علوی: 1091



جناب مقدس نبوی: 175، 347، 866، 1091

جناب ولایت مآب امیر المؤمنین: 346

جنین: 25، 53، 78، 85، 89، 253، 298، 341، 343، 344، 345، 347، 348، 349، 350، 353، 355، 356، 358، 359، 360، 361

362، 363، 458، 485، 501، 502، 540، 621، 741، 929، 930، 931، 932، 933، 934، 935، 936، 937، 938، 939، 940، 946

957، 974، 1196، 1197

جهال: 844، 1009، 1017، 1179

جوکیان: 311، 1257

جوکیان هند: 311

حامل وحی: 358

حبالی: 621

حبوش: 1032

حجام: 1249

حسین ابن علی بن ابی طالب: 354

حضرت آدم: 11، 183، 1461، 1466



حضرت ابراهیم: 886

حضرت حوا: 11، 183

حضرت داود: 126

حضرت رسالت مآب: 1271

حضرت سلیمان: 1467

حضرت علی بن ابی طالب: 836

حضرت عیسی: 19، 343، 343، 1091

حضرت محمد: 836

حضرت مریم: 343، 343

حضرت موسی: 1091

حضرت نوح: 1091

حضرت یوسف: 886

حق تعالی: 126، 133، 412

حکام: 588



حکما: 40، 67، 90، 105، 206، 279، 313، 343، 350، 356، 378، 415، 439، 447، 547، 549، 560، 561، 747، 844، 886، 904،

1074، 1428، 1435، 1461، 1464، 1465، 1466، 1468

حکماء اهل هیئت و نجوم: 419

حکمای فرنگ: 50

حکیم: 15، 69، 86، 87، 104، 123، 132، 164، 215، 247، 293، 337، 489، 549، 550، 707، 815، 931، 999، 1090، 1101،

1144، 1390، 1428، 1435، 1470

حکیم افلاطون الهی: 549

حکیم ارزانی: 815، 931، 999، 1101

حکیم اکبر: 999، 1101

حکیم علی الاطلاق: 104، 164، 707

حکیم علی گیلانی: 1390

حکیم عماد الدین محمود: 1144

حکیم فاضل: 86، 87، 1428، 1435

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 551



حکیم و صانع علی الاطلاق: 293

حمالان: 859، 860، 1100

خالق انام: 159، 215، 300

خدا: 126، 836

خصیان: 278

خواجه: 110، 1363

خواجه: 110، 1363

خواجه سرايان: 1363

دختر بکر: 1366

دختر پادشاه: 1230

دختران: 949، 1366، 1367، 1370

رازی: 99، 110، 292، 366، 598، 1153، 1157، 1160

راقم هیچ مدان: 1405

راکب فرس: 565



رجال: 115

رسول خدا: 126، 836

رقاصان: 859

رودس: 1463

روفس: 292، 672

زرتشت: 1467، 1468 (زردشت)

زرد پوستان: 1206

زرگر: 1090

زن: 20، 69، 77، 86، 88، 89، 169، 278، 343، 344، 345، 346، 347، 349، 350، 355، 362، 363، 484، 485، 486، 800، 900،

901، 931، 957، 994، 1367، 1370، 1425، 1446، 1454

زنان آبستن: 621، 939، 1196، 1267

زنان اهل بنگاله: 281

زنان پیر: 1370

زنان حیض: 900



زنان خوش‌رو و خوش‌گفتار: 1370

زنان فاحشه: 902، 1367

زنان مستحسنه مرغوبه لذیذه: 896

زنی بکر: 348، 900، 1366

سحره بابل: 1463

سحره یمن: 1463

سفید پوستان: 278، 916، 1206، 1207، 1244

سقراط: 1468

سکان طور سینا: 1463

سلاطین: 588، 1471

سنجری: 1139، 1149، 1156

سید اسماعیل: 653، 655، 656، 659، 671، 725

سید اسماعیل جرجانی: 653، 725

شارح: 382، 671، 765، 812، 1237، 1239، 1390



شاطران: 859

شباب: 46، 47، 48، 620، 799، 835

شخص بواسیری: 1358

شمس: 17، 49، 358، 359، 391، 396، 400، 404، 405، 406، 407، 408، 412، 414، 415، 419، 422، 472، 477، 706، 808،

883، 914، 1091، 1242، 1376، 1467

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 552

شناگران: 1100

شيخ: 49، 88، 154، 209، 221، 245، 248، 259، 280، 282، 290، 296، 310، 316، 354، 366، 368، 371، 415، 426، 439،

455، 523، 599، 617، 635، 643، 648، 653، 656، 657، 658، 659، 660، 665، 668، 671، 674، 684، 717، 720، 721، 739،

761، 764، 765، 795، 812، 813، 815، 841، 844، 855، 871، 883، 892، 922، 927، 977، 1040، 1052، 1124، 1137، 1143،

1147، 1159، 1204، 1209، 1223، 1224، 1226، 1227، 1234، 1235، 1236، 1245، 1274، 1276، 1277، 1282، 1284، 1285،

1337، 1338، 1339، 1345، 1348، 1358، 1359، 1368، 1383، 1395، 1405، 1469

شيخ ابن عربي: 415

شيخ ابو سليمان منطقي: 1469



شیخ الرئيس: 49، 88، 154، 209، 221، 245، 248، 259، 280، 282، 290، 296، 310، 316، 354، 366، 366، 368، 371، 426،
439، 455، 523، 599، 617، 643، 648، 653، 653، 656، 656، 657، 658، 665، 668، 671، 671، 674، 684، 717، 720، 721،
739، 761، 764، 765، 765، 795، 841، 844، 855، 871، 883، 892، 922، 927، 977، 977، 1040، 1124، 1137، 1143، 1147،
1159، 1204، 1209، 1223، 1223، 1223، 1224، 1226، 1227، 1236، 1245، 1274، 1276، 1284، 1285، 1285، 1337، 1338،
1339، 1345، 1345، 1348، 1358، 1359، 1368، 1383، 1395، 1405

شیخ داود: 1282، 1284، 1285، 1285

شیخ محمد اکبر حکیم ارزانی: 815، 931، 999، 1101

شیخ محمد بن محمود چغمینی: 282

صاحب اسباب و علامات: 317

صاحب کامل الصنعة: 282، 658، 1373

صاحب کامل: 282، 282، 283، 349، 371، 632، 633، 634، 658، 659، 1143، 1373

صاحب اخوان الصفا: 444

صاحب حمی: 724، 1239

صاحب خصال: 1271، 1271

صاحب خصال: 1271، 1271



صاحب خلاصة التجارب: 1038، 1224، 1337، 1391

صاحب دعايم: 1271

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 553

صاحب دعه و سكون: 1159

صاحب ذخيره: 724، 725، 1223، 1224، 1224، 1235

صاحب قانونچه: 282

صاحب كامل الصناعة: 282، 658، 1373

صاحب منصورى: 1147، 1157

صاحب مواقف: 90

صاحب موجز: 385، 568^{٧٧٩}

خلاصة الحكمة ؛ ج 3 ؛ ص 553

حبان صناعت مفرطة التحليل: 1100



صبيان: 49، 279، 600، 620، 640، 648، 665، 666، 690، 691، 738، 740، 1007، 1019، 1030، 1037، 1042، 1048، 1440

صحابه: 348

ضحاک: 354

ضعيفه پيره زالى: 1363

طبرى: 1238

طبيب حاذق لایق: 932

طبيب حکام: 588

طبيب معالج: 13، 29

طبيعيين اول: 132

طفل: 53، 85، 346، 349، 351، 355، 360، 384، 485، 502، 503، 943، 944، 945، 946، 947، 948، 949، 951، 952، 953

954، 955، 958، 959، 960، 961، 962، 963، 968، 969، 973، 975، 976، 977، 978، 979، 980، 981، 982، 983، 984، 985

986، 988، 989، 994، 995، 996، 997، 999، 1000، 1001، 1002، 1003، 1004، 1008، 1011، 1012، 1013، 1014، 1015

1017، 1018، 1019، 1021، 1022، 1024، 1025، 1027، 1029، 1031، 1032، 1033، 1034، 1035، 1037، 1038، 1039، 1040

1041، 1042، 1044، 1045، 1046، 1102، 1446

عامه: 22، 354، 1220



عبد الملك ابن زبير: 1473

عجوزه: 899

عزرائيل: 357

علام على الاطلاق: 300

علامه: 32، 568، 569، 634، 812، 1111، 1226، 1236

علمای اسرائیلیه: 1469

علمای امامیه اثنا عشریه: 1471

علمای صابیه: 1467

علی ابن ابی طالب قیروانی: 1471، 1472

علی بن رضوان: 1472

علیل: 367، 635، 672، 688، 1231، 1342، 1429، 1433، 1438، 1439، 1450، 1456

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 554

عمله حمام: 870، 1100

عوام الناس: 549، 1255



عورات: 347، 556، 1014

عورت: 1370

عیسی: 19، 343، 1091

غازیان: 313

غلمان: 485، 899

فاضل ربانی: 248

فاضل زمانی ابقرط: 598

فاضل علامه: 568، 569، 1111

فحول اطباء: 598

فربهان: 718، 1206

فرعون: 1091

فرنگان: 428

فصاد: 1211، 1219، 1220، 1222، 1228، 1233، 1234

فصادان: 1223، 1227



فطام: 648، 740، 960، 961

فوکه: 1463

فیثاغورس: 1462

قباض ارواح: 357

قالبه: 361، 485، 501، 502، 945، 946، 980، 1013، 1069

قاصدان: 859، 1100

قرشی: 32، 100، 283، 290، 291، 317، 383، 568، 573، 582، 598، 605، 650، 656، 658، 659، 665، 685، 686، 718، 720

724، 730، 733، 741، 810، 812، 814، 817، 823، 828، 830، 832، 841، 849، 856، 977، 1040، 1090، 1188، 1191، 1216

1219، 1223، 1227، 1234، 1390

قصاب گاو: 1275

کفار: 882

کلدانیان: 1463

کلدانی‌ها: 1463

کملین: 126، 886



کنیز: 886

کهاران: 859

کهاران اهل هند: 859

کهول: 46، 49، 600، 621، 738، 740، 919، 1048، 1049

گازران: 1100

لوقا بن لامح بن مشوشالخ: 1469

مؤلف: 1، 2، 45، 90، 104، 157، 158، 159، 161، 163، 166، 169، 170، 172، 173، 174، 176، 220، 235، 271، 291، 305،

308، 310، 318، 319، 335، 340، 344، 430، 440، 455، 559، 561، 650، 673، 727، 885، 937، 1011، 1019، 1037، 1044،

1062، 1137، 1242، 1266، 1279، 1288، 1362، 1413

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 555

مؤمنين: 882

مأیوسین: 487، 1369

مادر: 19، 26، 183، 352، 354، 356، 357، 362، 363، 485، 502، 886، 942، 953، 978، 1018، 1462

ما لبس ملطی: 1462



مالک ارزاق: 357

ما لیس ملطی: 1462

مامون: 148، 167، 836، 870، 991، 1040، 1055، 1098، 1105، 1115، 1116، 1136، 1140، 1189، 1212، 1219، 1222، 1226،

1235، 1238، 1263

مبرسمین: 888

متقدمین: 599، 1189، 1279

متکلمین: 561

مجانین: 888، 1210، 1211، 1212

مجربین: 20، 26، 28، 827، 844، 943، 1104، 1204

محققین اطبا: 307

محققین عرفا: 343

محقون: 1274، 1278

محمد بن زکریا: 656

مخنوق: 141، 249، 705، 706، 1332



مدقوق: 308، 1078، 1151

مرتاض: 855

مرتاضین: 881

مردان: 52، 237، 253، 267، 268، 280، 336، 337، 343، 344، 556، 620، 740، 41، 902، 919، 1271، 1451

مردم سفیدپوست: 278، 1206، 1207، 1244

مرعوف: 1187

مزارعان: 860

مستسقیان: 872

مستفرغ:؟؟ 482، 490، 491، 854، 893، 898، 1095، 1099، 1116، 1117، 1130، 1137، 1140، 1150، 1158، 1170، 1196

مستکملین: 253، 620

مسرسمین: 1459

مسگران: 1100

مسلول: 1455

مسیحی: 283، 309، 371، 598، 653، 1112، 1150، 1153



مشایخ: 46، 49، 290، 367، 368، 485، 671، 738، 740، 797، 811، 876، 883، 892، 1048، 1049، 1051، 1052، 1053، 1054،

1055، 1181، 1184، 1440

مصروعین: 888

معتاد: 383، 464، 473، 491، 641، 650، 669، 709، 710، 746، 762، 771، 772، 806، 820، 823، 826،

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 556

827، 904، 933، 935، 953، 956، 1053، 1054، 1055، 1101، 1115، 1118، 1127، 1139، 1151، 1183، 1184، 1188، 1203،

1215، 1217، 1259، 1260، 1261، 1262، 1265، 1359، 1441، 1443، 1444، 1455، 1470

معلم اول: 69

مقنیان: 1100

ملا سدید: 656، 656، 815، 816

ملا قطب علامه: 1226

ملاحان: 860

ملا سدید کازرونی: 815

ملائک: 357، 442، 489، 1461



ملک: 3، 11، 17، 347، 348، 357، 358، 456، 944، 1242، 1463

ملک الموت: 357

منجمان: 422

منجمین: 356، 357، 358، 395، 396

مهره اطبا: 1403

مهره: 161، 162، 946، 949، 986، 1104، 1342، 1403

مہزول: 1054، 1206، 1283

مولانا نفیس کرمانی: 568، 1279

مولوی: 1090

مولوی روم: 1090

میر: 1، 3، 1391، 1395، 1475

میر بہاء الدولہ: 1391، 1395

میرزا احمد کاشانی: 1475

میر محمد علی الحسینی: 3



میکائیل: 357

نافخ الصور: 358

ناقهمین: 279، 290، 367، 368، 520، 857، 1207

نباض: 553

نجاشی: 862

نصاری: 420، 429، 456، 648، 1138، 1171

نقاشان: 1146

نواب معتمد الملوک سید علوی خان: 1146

هرم بن حیان: 354

هرمس الہرامسہ: 1467، 1468

ہمہ اطباء قدیم و جدید: 1190، 1200

ہندوان: 422

واہب الصور و الحیات: 352، 1120

ولایت مآب: 11، 346



یحیی بن زکریا: 354

ید الله: 1037

یهود: 648، 1467

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 557

ابزار و اشیا

آئینه چینی: 996

آبدزدک: 1278

آبزن: 878، 938، 940، 1033، 1360، 1361، 1362، 1407

آبگینه: 677، 838، 1037، 1068

آجر نو تافته: 1031

آلتی از شیشه: 1276

آهن تفته: 973، 973



آهن ربا: 428، 1118

آوانی: 378، 838

اخرم: 156، 213

اخگر: 1047

ارجوحه: 925، 985، 1050

اره: 144، 608

اسفنجه: 1246، 1252، 1265

الانبوبه: 1276

البسه پنبه‌دار: 906

المحقنه: 1275، 1276، 1277، 1278، 1284

انبوبه: 101، 976، 1275، 1277، 1278، 1323، 1332

انبوبه مسی: 1275

انبیق: 149، 456

اوجاغ: 1006



بادبان: 300

بادبیزن: 1182

بادزن: 308

بچکاری: 1278

برقع: 996

برقعه: 996

بلور صافی: 672

بوته: 1072

پارچه: 149، 352، 673، 843، 866، 944، 948، 950، 974، 1026، 1039، 1137، 141، 1253، 1291، 1311، 1325، 1351، 1380،

1451، 1465

پارچه بسیار نرم: 1033

پارچه سیاه: 1303

پارچه کتانی: 1253

پارچه کرباسی: 663، 866، 938، 994، 1069، 1307



پارچه نرم نازکی: 946

پارچه نرمی: 1263

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 558

پارچه نم کرده: 1173

پارچه‌های گرم: 946

پر مرغ: 1228

پشم ندافی: 884

پنبه: 1364، 325، 1121، 1118، 995، 993، 992، 989، 912، 906، 677، 673، 642، 564، 459

پنبه کهنه: 994

پهکی: 1010

پوستین: 911

پوستین ثعلب: 911

پیاله: 1276، 847

پیاله چینی: 1154



پیپ: 429

تخته نردی: 1275

تربت نزه: 409

تسمه: 1219

تنبور: 310

تیر: 1307، 1054، 510، 509

تیغ: 1304، 1251، 1247، 246، 1241، 1121، 1110، 1039، 1038، 1011، 1003، 943، 902، 877، 485

تیغ آهن: 1121

تیغ حجامی: 902، 877

ثوب: 650

جامه خواب: 1370

جامه خواب حریر: 1370

جامه نرم نازک: 1291

جامه‌های پنبه‌دار: 906



جرم فتیله: 1403، 1403

جوراب ابریشمی: 1304

جوراب پشمی: 1304

چادر: 1294

چراغ: 29، 293، 499، 884، 944، 948، 996، 998، 1032، 1307، 1403، 1412

چینی: 24، 351، 440، 838، 847، 939، 964، 994، 996، 1125، 1149، 1154، 1157، 1166، 1167، 1279، 1306، 1319، 1349،

1387، 1409، 1473، 1474

حجر ثقیل: 859

حجر مرمی: 566

حدید: 1118، 1120

حدیدی تازه: 837

حریر: 884، 1068، 1370

حوض: 456، 458، 870، 1253

خار: 124، 161، 529، 1035، 1361



خرقه: 926، 944، 975، 977، 1006، 1022، 1024، 1030، 1031، 1157، 1210، 1211، 1227، 1230، 1246، 1307، 1401

خرقه پاکیزه: 1246

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 559

خرقه خشنی: 861، 976، 995، 1000، 1054، 1252

خرقه کتان: 1307

خریطه: 74، 213، 1026

خزفی: 1070

خشت باد: 1182

خشتی: 1235، 1465

خم سرکه: 1374

خنجر: 163، 179، 510

خیاطه ابریشمی: 1048

خیط: 1219، 1237، 1238

خیط ابریشم: 1237، 1238



خیط عریض: 1219

خیکچه: 1277، 1278

دستار درازی نواری: 1235

دستمال: 1302

دسته سرب: 1361

دیگ مسی: 837

دیگ: 777، 837، 1173، 1364

دیگ حدیدی: 837

دیگ سرخ مس قلعی ناکرده: 1364

دیگ طلایی: 837

ذهبی: 838، 847

ذی شفره: 1228، 1228، 1228، 1231

ریاب: 779



رباط: 44، 45، 72، 74، 156، 157، 178، 182، 206، 208، 209، 210، 270، 271، 82، 293، 329، 370، 507، 1219، 1222، 1223،

1225، 1226، 1227، 1301

رباط طویلی: 1225

ربط: 72، 264، 329، 863، 943، 944، 1025، 1222، 1223، 1226، 1227، 1230، 1232، 1234، 1237، 1266

رحی: 562

رخت خواب: 1407

رخوت: 72، 1068، 1306

ردائی: 1039

رشته ابریشم: 1237

رفاده: 70، 1226، 1227، 1263

رفاده کتانی: 1227

رفاده مهندهم کروی الشكل: 1227

رکاب: 1307

رمح: 215



ریسمان: 141، 213، 281، 509، 943، 1224، 1332

ریسمان پشمی هفت رنگ: 1332

زبانہ نی: 314

زراقات: 1367

زرافہ: 1277، 1278، 1366

زیر جامہ: 1303

خلاصۃ الحکمۃ، ج 3، ص: 560

سازها: 1408

سبوی: 456

سپیر: 71، 168، 220، 313

سرپوش: 143، 838

سرپوش مشبک طلائی: 838

سرپوش مشبک مسی قلعی دار: 838

سرپوش مشبک نقره‌ای: 838



سریر: 857، 884

سفال آب خورده: 1045

سفال پر آب: 993

سفال مزجج لعابدار چینی نما: 838

سفینه: 565

سلاله: 1238

سنجاب: 906

سندان: 613

سنگ: 456، 457، 458، 672، 730، 807، 877، 878، 917، 973، 994، 1010، 1019، 1021، 1023، 1027، 1028، 1035، 1036،

1039، 1040، 1041، 1046، 1054، 1306، 1309، 1318، 1338، 1350، 1357، 1362، 1380، 1383، 1385، 1410، 1470، 1471

سنگ پا: 877، 877، 877

سنگ گرم: 807، 917، 1357

سنگی: 456، 562، 1036، 1070، 1131، 1345

سنگین: 459، 725، 838، 853، 1144، 1145، 1290، 1344، 1384، 1398، 1464



سوزن: 510، 529، 539، 1001، 1311، 1345

سوزنی: 186، 1363

سوهان: 1026، 1072، 1323، 1369

سیخ: 144، 976

شال کشمیری: 911

شرع: 300

شمشیر: 492، 506، 509، 1121، 1307

شیشه: 564، 640، 641، 642، 643، 646، 647، 664، 672، 677، 727، 838، 1276، 1319، 1385

صره: 986، 1071، 1141، 1222، 1247، 1317، 1322

صره‌ای از پارچه کتان: 1141

صحن کاسی: 1046

صنارات: 1238

صناره: 1237

صناییر: 1238



طاس: 1364

طاس مسی قلعی ناکرده: 1364

طاسی: 870، 869

طشت: 984

طلایی: 837، 838، 1146، 1467

ظرف بزرگ وسیع: 1253

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 561

ظرف ذهبی: 847

ظرف رصاصی: 838، 847

ظرف روئین: 847

ظرف سرگشاده: 944، 1401

ظرف سنگی: 1070

ظرف صفر رویین: 838

ظرف فضی: 838، 847



ظرف مسی بی قلعی: 838

ظرف نقره: 1016

ظرفی لوله‌دار: 989

ظروف رصاصی: 838، 847

ظروف فخار: 838

ظروف متخلخل المسام: 456

ظروف نحاس قلعی ناکرده: 838

عبعب: 911

عجین: 1249

عصابه: 993، 1210، 1223، 1227، 1263

عینک: 100

غربال کهنه: 1033

غربال مویی: 1073، 1176

غلاف: 215، 259، 261، 262، 307، 316، 345، 642، 933، 1029، 1121



غلیان: 22، 69، 306، 350، 351، 401، 403، 411، 480، 488، 494، 697، 706، 706، 706، 874، 907، 909، 911، 1203، 1326

غیر ذی شفره: 1228

فتیله: 892، 990، 1037، 1249، 1366، 1403

فتیله چراغ: 1403

فرش: 532، 871، 884، 912، 962، 1407

فرش صلب: 884

فضی: 838، 847، 1362

فلاخن: 1054

فنک: 911

فواره: 926، 1407

فولاد: 1121

قادح: 294، 977

قاروره: 54، 640، 641، 642، 643، 647، 649، 673، 674، 678، 685، 688، 705، 706، 714، 715، 716، 718، 720، 726، 728

1347، 1340، 1315، 1313، 1203، 1127، 741، 737، 735



قدح: 847، 1291

قدح سفالی: 847

قرع: 149، 301، 456، 542، 582، 589، 592، 616، 859، 1081

قرع و انبیق: 149، 456

قطب‌نما: 428

قطعه صوف: 991

قطن: 161، 162، 166، 169، 201، 320، 325، 326، 650، 884، 1035، 1245، 424، 1441

قطن ندافی نموده: 884

قفس: 822

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 562

قنطاق: 502، 947، 948، 949، 950، 984، 985

قیفی: 1326

کارد: 506، 509، 1149، 1307

کارد آهنی: 1149



کاسه: 75، 143، 172، 179، 186، 502، 1358

کاسه چینی: 847، 1157

کریاس: 459

کره: 50، 409، 413، 428، 1016، 1034، 1139، 1234

کشتی: 168، 175، 428، 429، 431، 456، 857، 858، 1190، 1309

کمان: 144، 184، 208، 859، 1054

کمان صلب: 859

کوزه: 456، 561، 565

کوزه سرتنگ: 841

کیسه: 324، 330، 359، 361، 1021، 1029، 1307، 1312، 1317، 1357

کیسه خورد: 1263

کیسه کتانی: 1172

کیسه مثلث شکل: 1029

کیسی: 946



گهواره: 857، 925، 949، 984، 985، 987

گو و چوگان: 857

لباس سیاه: 888

لباس کتان: 1305، 1407

لباس‌های پشمی: 911

لباس‌های زرد: 532

لته: 1025، 1030

لحاف کرسی: 1303

لحاف‌های گرم: 912، 1303

لحیم: 537، 1277

لحیم قوی: 1277

لسان مضمار: 314

لعابداری: 838

لوحی: 1157



مبضع: 1210، 1211، 1222، 1225، 1227، 1228، 1231، 1232، 1233، 1239

مبضع تیز دو دم: 1231

مبضع طویل الراس: 1232

مبضع مدور الراس نوک دار: 1232

مثانه گاوی: 1024، 1275، 1276

مجمع: 1، 3، 10، 20، 187، 289، 981، 1190

محاجم: 127، 863، 932، 939، 959، 974، 1104، 1246، 1251، 1266

محاجم ناری: 959، 1266

محجمه: 1241، 1246، 1247، 1248، 1249، 1251، 1253، 1362، 1415

محجمه غیر ناری: 1241

محجمه ناری: 1249

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 563

محقنه: 1275، 1277، 1278، 1284

مروحه: 114، 308، 1386



مس تازه قلعی: 838

مسی تازه قلعی کرده: 1131

مشک: 208، 565، 926، 972، 975، 995، 998، 1034، 1079، 1088، 1228، 1312، 1346، 1370، 1386، 1401، 1415، 1440

معصره: 264، 287، 291

مقراض: 943، 1047، 1237، 1238، 1364

مقراض تند: 943

مقراض تیز: 1237

منخل: 1154

منخل صفیقی: 1154

منشار: 608

منشفه حریری: 1045

منقار مقوس: 124

مهد: 949، 975

موزه: 1304، 1307



میل آهنی: 1238

میل مدور املسی: 1237

نقره: 156، 175، 349، 1016، 1067، 1072، 1131، 1232، 234، 1244، 1245، 1275، 1276، 1346

نقره‌ای: 154، 167، 837، 838

نی: 314، 366، 394، 458، 920، 1039، 1275، 1374

نی باریک: 1275

نیچه: 1326

نیچه آلت حقنه: 1277

نیزه: 215، 510، 1307

نیشتر: 389، 1187، 1210، 1219، 1220، 1222، 1223، 1226، 1227، 1228، 1231، 1239، 1412

هاون: 1003، 1069، 1147، 1361

هاون سرب: 1361

هیمه: 1190

ورده: 1232



خلاصه الحکمة، ج3، ص: 565

اعضا

آذان: 300

آلت مردی: 338

آینه و کاسه زانو: 172

ابرد اعضا: 45، 277

ابط: 250، 261، 262، 388، 1221، 1225، 1431

ابطی: 262، 265، 1218، 1219، 1221، 1222، 1225

ابهر: 249، 316

ابهران: 29

اثنی عشر: 257، 322، 323، 325، 330

اثنی عشری: 257، 322، 322، 323، 325، 330



اجفان: 211، 300، 994، 1230، 1424، 1441

اجنحه: 155، 166، 218

اجوف: 255، 256، 259، 260، 266، 267، 309، 329، 342

اجوف نازل: 266، 266، 267، 342

احر اعضا: 44

احليل: 237، 338، 339، 361، 485، 640، 645، 654، 901، 1035، 1037، 1278، 1366، 1367، 1418

اخذع: 1244

اخذعان: 1244

اخمص: 175

ادمغه: 286، 974

اذن: 213، 259، 260، 300، 307، 350، 356، 374، 439، 727، 969، 988، 989، 1087، 1089، 1190، 1230، 1231، 1232، 1320،

1440

اذن قلب: 307

اذنين: 195، 196، 251، 285، 328، 342، 1001، 1237، 1244



أربیتین: 1029

أربیه: 242، 387، 388، 932، 1028، 1029، 1187

أرحام: 236، 344، 484، 918

أرنیه: 214، 1230، 1231

أستخوان خورده: 176

أصلاًة الحكمة، ج3، ص: 566

أستخوان نردی: 175، 176

أسیلم: 266، 1218، 1225، 1226، 1347، 1358

أسیلم ایسر: 1226

أسیلم راست: 1225

أصابع الكبذ: 328

أصبع: 186، 233، 378، 384، 557، 572، 612، 1231، 1238، 1429

أصل فخذ: 387

أضراس: 148، 151، 837



اضلاع: 129، 137، 163، 166، 167، 168، 169، 177، 199، 200، 223، 225، 227، 250، 252، 260، 261، 316، 317، 318، 320، 329

1453، 1440، 1429، 1336، 1335، 1181، 1010، 914، 535، 374، 352، 332، 331، 329

اضلاع اربعه علیا: 261

اضلاع خلف: 167، 200، 225، 225، 227، 227، 318، 320، 329، 1336

اضلاع زور: 167، 167

اضلاع قصری: 167

اظافیر: 159

اظفار: 159، 281، 1265، 1281

اعصاب دماغی: 185، 186، 193، 204، 204

اعصاب رجلی قدمی: 186

اعصاب فقار صدري: 199

اعصاب عجز: 202

اعصاب عصعصی: 186

اعصاب قطنی: 205



اعصاب مصمت: 182

اعصاب نخاعی: 185، 186، 193، 194، 194، 198، 199، 201، 203، 204، 204، 204، 204

اعضای رئیسه: 31، 31، 52، 80، 322، 328، 340، 341، 342، 388، 388، 826، 842، 929، 1045، 1079، 1087، 1103، 1115،

1177، 1236، 1243، 1245، 1273، 1273، 1284، 1284، 1367

اعضای ضيقه: 653

اعضای منويه: 69، 77، 77، 77، 77، 78، 151، 159، 282

اعور: 191، 258، 324، 325، 1031، 1032

اغراس: 322، 326

افضيه: 59، 290، 437، 444، 446، 871، 1377

افضيه حوالی قلب: 1375

افواه عروق: 380، 980، 980، 1168، 1168

اکحل: 265، 266، 1218، 1219، 1220، 1221، 1224، 1244، 1351، 1383، 1410

التقای صلیبی: 182

الیتین دماغ: 290



السن: 302، 484، 621، 986، 1154

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 567

السنه: 302

اليتين: 269، 290، 860، 1245

اليتين دماغ: 290

اليه: 349، 430، 588، 1108، 1110

ام الدماغ: 380

ام دماغ: 286، 287

ام رقيق: 75، 286

ام غليظ: 75، 286

امخاخ: 286، 1004

امعاء: 64، 94، 130، 138، 189، 236، 252، 255، 256، 271، 272، 318، 321، 322، 323، 325، 326، 329، 330، 333، 375،

376، 438، 461، 489، 490، 546، 605، 624، 661، 680، 682، 712، 746، 747، 748، 750، 751، 756، 758، 761، 762، 763،

764، 765، 771، 772، 773، 779، 830، 833، 892، 904، 932، 947، 984، 985، 1014، 1024، 1053، 1054، 1076، 1089، 1098،

1107، 1108، 1117، 1121، 1123، 1124، 1125، 1135، 1136، 1141، 1142، 1143، 1147، 1163، 1165، 1173، 1178، 1180،



،1382 ،1358 ،1356 ،1354 ،1283 ،1282 ،1281 ،1278 ،1277 ،1275 ،1274 ،1273 ،1272 ،1261 ،1208 ،1207 ،1195 ،1182

1414

امعاء علیا: 129، 322، 1031، 1274

انامل: 136، 281، 578، 595، 596، 616

انشیان: 80، 86، 334، 340

انثیین: 88، 89، 237، 252، 253، 267، 339، 341، 342، 343، 376، 482، 1028، 1078، 1446

انسی ساعد: 1220، 1221، 1224، 1224

انسی کعب: 1234

انف: 102، 147، 148، 149، 150، 189، 190، 246، 291، 301، 374، 375، 402، 946، 977، 998، 999، 1000، 1001، 1108،

1231، 1244، 1294، 1439

انقراس: 257

انگشت خنصر: 554، 946

انگشت کوچک: 157، 361، 942، 1275

انگشت مهین: 949



انیاب: 151

اهداب: 300، 1439

اوتار: 71، 75، 78، 137، 157، 206، 207، 209، 232، 233، 237، 254، 255، 256، 271، 286، 291، 292، 298، 299، 302

اوردہ: 70، 73، 75، 76، 79، 80، 86، 178، 184، 192، 199، 248، 253، 254، 255، 256، 271، 286، 291، 292، 298، 299، 302

1230، 1229، 1228، 1218، 1217، 1213، 1086، 750، 624، 387، 349، 344، 336، 332، 329، 328، 326

خلاصۃ الحکمۃ، ج 3، ص: 568

اورطی: 249، 250، 251

اوعیہ زنان: 343

اوعیہ منی: 80، 343

باریطارون: 1029^{۷۸}

خلاصۃ الحکمۃ ؛ ج 3 ؛ ص 568

زو: 155، 226، 502، 555



باسلیق: 266، 1108، 1218، 1219، 1220، 1221، 1222، 1223، 1224، 1225، 1226، 1244، 1334، 1337، 1340، 1341، 1347،

1351، 1358، 1360، 1362، 1366، 1371، 1383، 1391، 1402

باسلیق ایسر: 1225

باسلیق ایمن: 1225

بچه ریش: 1233

بچه دان: 344

بخت: 711، 1224

برانج: 711، 722، 723، 730

برنجی: 189

برنجین: 337

بزاغ: 787، 1295، 1296، 1430

بشره: 273، 444، 521، 529، 538، 709، 856، 880، 915، 945، 1261، 1305، 1340، 1347

بطن اول: 288، 290

بطن ایسر قلب: 63، 69، 76، 82، 248



بطن دوم: 110، 112، 305، 306

بطن مؤخر: 289، 290، 290، 291، 291، 291

بطن مقدم: 106، 108، 264، 288، 289، 290، 290، 291، 291، 291

بطون دماغ: 186، 272، 288، 291، 307، 376، 468، 971، 994

بغل: 31، 132، 157، 280، 388، 484، 544، 781، 877، 950، 995، 997، 1225

بکارت: 347، 348، 900

بناگوش: 993، 1004، 1008، 1236

بواب: 257، 322، 323، 330

بیخ ران: 387، 388، 544

بیضتان: 340

بیضه: 340، 342، 383، 452، 719، 943، 1306، 1432، 1458

بیضیه: 294، 295، 296، 297، 376



پا: 71، 104، 110، 124، 135، 172، 173، 174، 175، 176، 185، 244، 253، 267، 269، 273، 356، 382، 383، 387، 458، 464،
468، 486، 502، 506، 556، 590، 644، 859، 860، 877، 887، 900، 937، 952، 972، 985، 1013، 1040، 1041، 1054، 1234،
1235، 1263، 1303، 1304، 1307، 1308، 1350، 1369، 1370، 1371، 1388، 1408، 1409، 1414، 1415، 1443، 1444

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 569

پایین ورکین: 1358

پاشنه پا: 175، 359، 877

پرده: 100، 147، 215، 270، 291، 316، 333، 347، 964، 1106، 1277، 1335، 1336

پره بینی: 972

پشت: 45، 73، 74، 105، 137، 154، 155، 158، 161، 163، 166، 170، 175، 180، 196، 202، 218، 219، 228، 235، 239، 271،
273، 313، 317، 324، 325، 328، 332، 335، 350، 356، 360، 468، 486، 487، 502، 549، 650، 859، 860، 881، 882، 884،
900، 901، 937، 938، 940، 945، 946، 949، 950، 986، 992، 999، 1024، 1029، 1036، 1039، 1046، 1091، 1231، 1233،
1235، 1236، 1237، 1252، 1278، 1291، 1319، 1336، 1342، 1343، 1354، 1370، 1371، 1386، 1387، 1388، 1394، 1421،
1443، 1444، 1459، 1465

پلک: 209، 211، 300، 379، 994، 995، 996، 1230، 1318، 1319، 1320، 1344، 1446

پی: 25، 82، 126، 182، 208، 349، 394، 469، 482، 528، 556، 607، 854، 901، 947، 970، 971، 999، 1018، 1046، 1048،

1054، 1096، 1114، 1115، 1124، 1257، 1260، 1336، 1366، 1382، 1443، 1466، 1471



پیه: 79، 275، 322، 686، 949، 962، 1152، 1305، 1345، 1346، 1361، 1412

تارک سر: 537، 932، 961، 972، 977، 977، 978، 986، 1006، 1006، 1039، 1040

تجویف برنجی: 189

ترسی: 220، 313

ترقوتین: 262، 316

ترقوه: 154، 155، 160، 162، 177، 212، 213، 224، 225، 228، 250، 261، 262، 317، 318، 544، 984

تعاريج: 215، 300، 342، 1147

تقاطع صلیبی: 98، 187، 231، 236

تکمه سر پستان: 102

تلخه: 57، 330

تهیگاه: 328، 343، 937، 1306

ثدی: 102، 226، 227، 228، 955، 956، 1246

ثرب: 137، 258، 283، 376، 1028، 1029، 1248

ثقبتین: 337



خلاصه الحکمه، ج3، ص: 570

ثقبه: 143، 162، 163، 188، 189، 190، 195، 199، 204، 294، 301، 316، 375، 901

ثنايا: 147، 151

جافيه: 380

جداول: 252، 254، 256، 257، 258

جداول اورده: 256

جفت: 360، 1033، 1034، 1364

جفن: 128، 179، 189، 211، 212، 300، 379، 994، 996، 997، 1244، 1430، 1432، 1438، 1439

جفن اسفل: 211، 211، 300

جفن اعلا: 300

جگر: 272، 328، 336، 342، 351، 383، 521، 1335 جليديه: 97، 98، 99، 138، 187، 293، 294، 295، 296، 297، 298، 859

جمجمه: 142، 143، 144، 176، 264

چنبره: 1344

چنبره گردن: 1344



چهار رگ: 1230، 1232، 1232، 1324

حاجبین: 147، 189، 210، 320، 328، 1230، 1244

حالب: 269، 336، 387، 899

حالبین: 337

حبل الذراع: 265، 1218، 1221، 1221، 1224، 1224، 1224، 1224

حجاب: 75، 137، 141، 166، 189، 192، 196، 197، 222، 224، 225، 236، 251، 252، 259، 264، 272، 301، 315، 316، 317

318، 320، 328، 329، 331، 387، 388، 407، 460، 535، 556، 624، 680، 807، 1222، 1237، 1276، 1277، 1335، 1336، 1469

حجاب حاجز: 75، 196، 224، 272، 272، 317، 317، 535، 1335

حجاب صدر: 75، 192، 192، 315، 316، 316، 328

حجاب عصبی: 1336

حجاب مقسم: 316

حجب: 75، 168، 272، 287، 316، 381، 402، 609، 623، 787، 857، 1029، 1188، 1225، 1262، 1335، 1408، 1442

حجب سینه: 1335

حجب صدر: 402، 787، 1408



حدقه: 188، 210، 377، 548، 995، 996، 1439، 1473

حرام مغز: 45، 193

حرقفه: 170

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 571

حس مشترک: 97، 98، 98، 100، 100، 102، 103، 103، 105، 105، 105، 106، 106، 107، 107، 108، 108، 108، 109، 109،

109، 112، 113، 113، 148، 148، 187، 277، 288، 291، 297، 301، 469، 531، 531، 531، 531، 885، 885، 887، 887، 887،

887، 888

حشفه: 338، 339، 345، 1431

حفر فخذ: 170، 177

حفر ورك: 170، 172

حلق: 192، 220، 222، 301، 319، 361، 401، 402، 460، 461، 462، 788، 847، 908، 914، 942، 952، 953، 1003، 1005،

1007، 1012، 1142، 1150، 1188، 1244، 1262، 1316، 1329، 1332، 1351، 1352، 1422، 1441، 1459

حلقوم: 47، 72، 220، 222، 305، 946، 1218، 1229، 1230، 1233، 1245

حلمه: 147، 363

حناجر: 220



حنجره: 72، 102، 192، 219، 220، 221، 222، 263، 310، 313، 314، 788، 1188، 1404، 1447

حنک: 143، 147، 148، 150، 190، 291، 1130

خاصرتین: 177، 267، 269

خاصره: 169، 170، 177، 227، 228، 236، 239، 240، 241، 242، 253، 328، 1424

خانه چشم: 210

خد: 191، 196، 210، 212، 213، 214

خدود: 212

خدین: 195، 196، 328

خرزات: 161، 166، 217

خزره: 217

خصیتین: 202، 342، 1029، 1245، 1426

خصیه: 237، 324، 343، 362، 384، 899، 1028، 1029، 1030، 1234، 1248

خمل: 66، 135، 294، 332، 348، 376، 1151، 1163، 1173، 1257، 1260

خمل معده: 135، 1151، 1173، 1257، 1260



خنجری: 72، 163، 164، 236، 261، 318، 319، 320، 1351

خنصر: 157، 158، 175، 231، 232، 234، 235، 243، 244، 245، 265، 266، 269، 554، 609، 946، 1225، 1235

دبر: 336، 361، 485، 1281

درز: 144، 145، 149، 191، 251، 263، 264، 302

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 572

درز سهمی: 145، 145، 302

درز لامی: 191، 251، 263، 264

درقی: 220، 221، 222، 313

دروز: 144، 145، 149، 176، 288، 971

دل: 137، 305، 307، 308، 311، 320، 335، 336، 338، 382، 463، 483، 648، 725، 796، 874، 915، 916، 927، 954، 1017،

1031، 1228، 1335، 1351، 1376، 1443

دماغ: 44، 45، 58، 65، 69، 70، 73، 74، 75، 78، 79، 80، 82، 86، 87، 89، 90، 91، 95، 97، 98، 100، 102، 103، 104، 106،

108، 109، 110، 111، 112، 136، 144، 145، 146، 149، 150، 161، 162، 163، 168، 183، 184، 185، 186، 187، 188، 189،

190، 191، 192، 197، 202، 204، 205، 208، 215، 218، 251، 264، 270، 271، 272، 285، 286، 287، 288، 289، 290، 291،

293، 298، 299، 301، 302، 303، 307، 320، 338، 340، 341، 342، 349، 350، 351، 369، 376، 380، 386، 387، 388، 410،



،634 ،624 ،547 ،544 ،537 ،530 ،524 ،492 ،486 ،484 ،483 ،479 ،473 ،472 ،471 ،468 ،463 ،461 ،460 ،456 ،439 ،411
،897 ،888 ،883 ،882 ،881 ،859 ،851 ،850 ،849 ،842 ،787 ،711 ،705 ،699 ،697 ،682 ،681 ،680 ،676 ،672 ،654 ،648
،981 ،979 ،978 ،977 ،976 ،975 ،973 ،972 ،971 ،962 ،961 ،954 ،950 ،936 ،935 ،926 ،922 ،919 ،916 ،909 ،899 ،898
،1099 ،1087 ،1079 ،1078 ،1076 ،1054 ،1007 ،1006 ،1005 ،1004 ،1001 ،999 ،994 ،991 ،988 ،987 ،986 ،985 ،984 ،983
،1294 ،1284 ،1283 ،1274 ،1244 ،1243 ،1229 ،1222 ،1187 ،1168 ،1155 ،1153 ،1150 ،1141 ،1133 ،1130 ،1122 ،1108
،1384 ،1370 ،1369 ،1368 ،1359 ،1348 ،1346 ،1343 ،1337 ،1333 ،1323 ،1322 ،1317 ،1316 ،1315 ،1311 ،1302 ،1296
1451 ،1450 ،1448 ،1447 ،1444 ،1439 ،1438 ،1437 ،1436 ،1435 ،1434 ،1421 ،1394 ،1385

دندان آسیاب: 151

دندان حلم: 47، 151

دندان رباعیات: 151

دندان عقل: 138، 151

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 573

دندان نیش: 151، 962

دنده پهلوی: 1335

دهان: 91، 102، 114، 115، 118، 128، 138، 143، 148، 149، 152، 213، 214، 215، 216، 238، 305، 311، 319، 347، 359
،1013 ،1012 ،1008 ،1006 ،1005 ،1003 ،1002 ،976 ،970 ،962 ،937 ،705 ،539 ،530 ،492 ،472 ،464 ،462 ،402 ،394



،1322 ،1315 ،1314 ،1313 ،1303 ،1302 ،1301 ،1300 ،1296 ،1283 ،1260 ،1253 ،1233 ،1195 ،1175 ،1162 ،1143 ،1137

،1424 ،1415 ،1414 ،1392 ،1387 ،1386 ،1384 ،1383 ،1356 ،1352 ،1351 ،1344 ،1334 ،1333 ،1332 ،1330 ،1329 ،1326

1470 ،1465 ،1445 ،1442 ،1441

دهلیز: 289 ،307 ،484

دهن: 101 ،261 ،313 ،346 ،348 ،359 ،381 ،491 ،530 ،548 ،564 ،641 ،753 ،787 ،799 ،800 ،801 ،847 ،849 ،866 ،944

،1182 ،1180 ،1146 ،1078 ،1077 ،1048 ،1026 ،1024 ،1011 ،1003 ،1002 ،1001 ،999 ،992 ،976 ،961 ،960 ،953 ،945

1470 ،1441 ،1430 ،1416 ،1411 ،1322 ،1305 ،1281 ،1265 ،1264 ،1253 ،1230 ،1229 ،1208 ،1183

دو گوش: 195 ،195 ،213 ،217 ،223 ،260 ،263 ،307 ،388 ،544 ،544 ،1426

دو گوش قلب: 260

دو منبع لعاب: 302

دیافرغما: 272

ذقن: 149 ،216 ،220 ،223 ،537 ،1230 ،1232 ،1233 ،1245 ،1431

ران: 31 ،136 ،172 ،238 ،384 ،387 ،388 ،442 ،502 ،544 ،899 ،900 ،939 ،950 ،1024 ،1028 ،1029 ،1047 ،1234 ،1236

1430 ،1371 ،1291



رباط: 44، 45، 72، 74، 156، 157، 178، 182، 206، 208، 209، 210، 270، 271، 282، 293، 329، 370، 507، 1219، 1222،

1223، 1225، 1226، 1227، 1301

رباطات لیغیه: 332

رجل: 172، 202، 244، 859، 1234، 1235، 1236، 1245، 1429

رحم: 52، 69، 70، 71، 86، 89، 170، 176، 177، 204، 253، 267، 268، 334، 336، 337، 338، 339، 341، 343، 344، 345،

346، 347، 348

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 574

349، 350، 352، 355، 356، 357، 359، 360، 361، 362، 376، 485، 501، 502، 621، 669، 741، 801، 899، 900، 901، 902،

914، 929، 930، 931، 932، 934، 936، 937، 942، 943، 944، 946، 956، 974، 994، 1142، 1143، 1167، 1168، 1189، 1196،

1209، 1245، 1248، 1272، 1273، 1281، 1426

رخساره: 147، 212، 292، 356، 548، 865، 882

رسغ: 136، 157، 158، 174، 175، 176، 230، 231، 232، 234، 243، 244، 265، 266

رسغیات: 232

رطوبات غذائیه: 340، 468

رطوبت بردیه: 297



رطوبت جلیدیة: 97، 98، 98، 98، 99، 138، 187، 294، 295، 296، 296، 296، 296، 297، 297

رگ بدن: 1220

رگ پشت: 949

رگ جان: 249

رگ جهنده: 76، 246

رگ زبان: 1232

رگ گردن: 249

روابط غشائیه: 287

روده: 321، 323، 324، 325، 326، 355، 356، 360، 942، 943، 944، 1024، 1028، 1354، 1355، 1356

ریطارون: 1028، 1029

ریه: 72، 74، 76، 80، 102، 105، 114، 128، 141، 148، 150، 162، 164، 180، 183، 192، 246، 247، 249، 252، 254، 259

260، 272، 304، 305، 308، 309، 310، 311، 312، 313، 319، 375، 376، 385، 386، 387، 388، 394، 402، 460، 461، 624

706، 787، 788، 790، 847، 977، 1007، 1009، 1012، 1055، 1072، 1082، 1085، 1086، 1087، 1088، 1097، 1108، 1110

1111، 1142، 1154، 1155، 1188، 1222، 1267، 1316، 1333، 1334، 1335، 1345، 1384، 1404، 1408، 1440، 1442

زانو: 172، 174، 179، 241، 269، 502، 1041، 1236، 1245، 1308، 1371، 1394، 1428



زایده: 154، 167، 174، 175، 220، 257، 289، 291، 328، 335، 344

زبان: 10، 25، 57، 79، 103، 108، 115، 185، 190، 192، 223، 250

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 575

1039، 1038، 1024، 1011، 1008، 1005، 1002، 995، 976، 969، 963، 876، 543، 539، 521، 484، 359، 331، 303، 302

1344، 1340، 1339، 1336، 1331، 1313، 1312، 1296، 1233، 1232، 1218، 1210، 1188، 1168، 1167، 1148، 1137، 1136

1449، 1441، 1434، 1428، 1416، 1415، 1401، 1392، 1387، 1386، 1385، 1384، 1383، 1373، 1371، 1348، 1347، 1346

1470

زبانه نی: 314

زجاجیه: 138، 187، 291، 297، 298، 1030

زنخ: 313، 547

زند اسفل: 157، 229، 229، 230، 230، 232، 232، 233، 233، 233، 265، 266

زند اعلی: 157، 157، 229، 230، 230، 231، 231، 232، 233، 265، 266، 266، 1221

زهار: 170، 280، 943، 1023، 1030، 1034، 1035، 1354، 1370

زهرة: 17، 52، 57، 330، 358، 359، 412، 414، 422

زورقی: 174، 175، 176، 192



ساعد: 156، 157، 158، 174، 196، 199، 228، 229، 230، 231، 232، 233، 262، 265، 266، 544، 554، 555، 556، 557، 585،

1219، 1220، 1221، 1224

ساق: 157، 172، 173، 174، 216، 240، 241، 242، 243، 244، 269، 374، 458، 502، 506، 518، 549، 947، 1004، 1222،

1235، 1236، 1244، 1245، 1265، 1326، 1338، 1360، 1361

ساق دست: 157، 502، 506

ساکبی اللعاب: 302

سبابه: 45، 105، 158، 230، 231، 232، 233، 244، 253، 266، 277، 554، 943، 1237، 1319، 1469

سپرز: 272، 331، 333، 648، 1233، 1391

سحق: 215، 216، 947، 992، 998، 1067، 1071، 1072، 1073، 1146، 1147، 1171

سر ورک: 170

سره: 321، 439، 648، 653، 674، 1025، 1027، 1146، 1248

سرین: 169، 170، 945، 1245، 1278

سلامی: 159

سلامیات: 159، 176



سمسمانیه: 159، 176

سناسن: 155، 161، 166، 168، 169، 195، 196، 213، 218

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 576

سه بند: 1245، 1363

سوء القنیه: 330، 458، 460، 460، 661، 661، 710، 1287، 1288

سواقی: 256، 446

سواقی جداول: 256

سوراخهای بینی: 123

سوراخهای عظم حجری: 191

شئون: 144، 145، 288، 293، 971

شاه رگ: 249

شبکیه: 80، 293، 294، 297، 298، 299

شتالنگ: 174، 1234، 1235



شجم: 45، 53، 55، 79، 138، 178، 275، 282، 322، 335، 336، 516، 673، 674، 726، 727، 997، 998، 1032، 1071، 1080،

1099، 1122، 1146، 1147، 1156، 1158، 1164، 1167، 1171، 1175، 1176، 1182، 1227، 1279، 1332، 1354، 1440، 1470

شجوم: 275، 1004

شراسیف: 129، 179، 200، 535، 544، 807، 808، 935، 1125، 1264، 1266، 1426، 1445، 1452

شرائین: 70، 73، 76، 79، 80، 86، 114، 141، 178، 192، 199، 246، 247، 248، 249، 252، 253، 254، 260، 267، 271، 287

291، 331، 332، 333، 335، 336، 338، 340، 341، 344، 362، 387، 394، 442، 556، 557، 573، 574، 575، 576، 575، 583

624، 634، 1086، 1213، 1217، 1218، 1229، 1236، 1237، 1238، 1336، 1374، 1375، 1460

شرح: 238، 326

شرسوف: 236

شرناق: 300

شریان سباتی: 250، 250

شریان صاعد: 250

شریان وریدی: 76، 247، 247، 249، 254، 260، 308، 309، 309، 310، 310، 394

شعب باب: 259، 259، 329

شعب شعریه: 258، 258، 259، 259، 262، 266



شعر: 45، 178، 277، 278، 279، 280، 282، 283، 516، 1068، 1471

شعور: 32، 86، 114، 278، 566، 573

شفاف قلب: 307

شفاه: 213

شفه: 212، 213، 214، 238، 1441

شکم: 318، 354، 356، 357، 383، 502، 535، 547، 549، 711، 772، 773، 837، 882، 918، 929، 935

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 577

936، 937، 938، 940، 945، 946، 947، 971، 1012، 1017، 1018، 1021، 1023، 1024، 1025، 1027، 1028، 1029، 1031

1032، 1036، 1125، 1132، 1142، 1147، 1154، 1182، 1252، 1263، 1265، 1267، 1271، 1272، 1331، 1355، 1356، 1358

1382، 1388، 1414، 1417، 1418، 1443، 1444

شکنیه: 318

شکنج: 291، 345، 547، 950

صاعد: 195، 250، 256، 258، 259، 260، 261، 262، 268، 288، 317

صافن: 269، 1234، 1235، 1236، 1244، 1338، 1358، 1360، 1371



صدغ: 189، 215، 548، 1236، 1433، 1436

صدغین: 189، 191، 195، 251، 539، 556، 986، 1230، 1311، 1435، 1437

صفاق: 75، 189، 190، 251، 264، 268، 322، 331، 332، 341، 1025، 1028، 1029

صفراغون: 1470

صلیبه: 293، 294، 299

صماخ: 74، 100، 101، 190، 300، 301، 509، 859

صندوق بدن: 306

صهروج: 322، 326

صهروج الامعاء: 322

ضرس: 1244، 1326

ضلع: 166، 167، 199، 200، 223، 224، 225، 226، 227، 228، 317، 1010، 1336

ضواحک: 151

طاقین: 264

طالع: 256، 335



طالعان: 335

طالعین: 256، 267

طبقه اندرونی: 337

طبقه بیرونی: 293، 337

طبقه مستبطنه انف: 189

طحال: 65، 74، 135، 138، 183، 252، 257، 258، 308، 321، 325، 327، 328، 330، 331، 332، 335، 362، 375، 458، 461

462، 472، 521، 540، 542، 624، 667، 669، 724، 837، 881، 1009، 1054، 1078، 1081، 1099، 1168، 1189، 1190، 1222،

1225، 1231، 1233، 1242، 1243، 1283، 1284، 1287، 1358، 1388، 1389، 1398، 1408، 1445، 1457، 1458

طرجهالی: 192، 220، 221، 222، 1013

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 578

طروخانطیر: 239

طواحن: 151

ظفر: 159، 178، 279، 281، 282، 283، 967

ظهر: 154، 155، 161، 165، 166، 167، 168، 177، 196، 317، 320، 321، 403، 483، 669، 825، 855، 859، 874، 881، 884،

895، 961، 982، 1092، 1145، 1226، 1236، 1245، 1424



عانه: 47، 129، 169، 170، 192، 202، 204، 236، 238، 239، 240، 241، 242، 268، 336، 338، 650، 664، 710، 877، 902

1248

عجز: 10، 84، 161، 165، 166، 169، 186، 202، 203، 204، 252، 253، 268، 338، 611، 633، 684، 699، 712، 809، 853، 891

892، 955، 1444، 1448، 1449، 1471، 1472

عرق: 4، 93، 141، 189، 196، 259، 260، 262، 263، 264، 265، 267، 269، 276، 277، 302، 335، 340، 350، 361، 362، 403

444، 454، 456، 458، 483، 512، 526، 546، 551، 567، 568، 572، 584، 590، 593، 594، 595، 600، 603، 605، 608، 615

616، 617، 625، 632، 634، 636، 637، 680، 709، 711، 729، 757، 763، 779، 780، 781، 782، 783، 784، 785، 853، 854

855، 856، 857، 860، 869، 871، 872، 874، 876، 881، 895، 939، 948، 959، 995، 1011، 1017، 1019، 1023، 1039، 1040

1046، 1059، 1100، 1105، 1145، 1154، 1155، 1160، 1174، 1175، 1180، 1183، 1187، 1188، 1193، 1200، 1202، 1218

1219، 1220، 1221، 1222، 1223، 1224، 1225، 1226، 1229، 1230، 1231، 1232، 1233، 1234، 1235، 1236، 1237، 1239

1245، 1248، 1261، 1273، 1281، 1286، 1287، 1289، 1290، 1291، 1292، 1300، 1312، 1315، 1338، 1346، 1347، 1348

1352، 1356، 1363، 1366، 1371، 1373، 1377، 1380، 1381، 1383، 1384، 1385، 1386، 1388، 1390، 1391، 1393، 1394

1399، 1401، 1410، 1411، 1414، 1416، 1417، 1418، 1425، 1428، 1433، 1445، 1449، 1450، 1469

عرق اکحل: 265

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 579

عرق الخشا: 1230

عرق اللبه: 1230



عرق النساء: 340، 483، 729، 874، 895، 1100، 1145، 1188، 1193، 1234، 1234، 1235، 1235، 1235، 1245، 1248، 1261،

1273، 1281، 1371، 1371

عرق باطن ذقن: 1230، 1232

عرق تحت اللسان: 1230

عرق جبهه: 1230، 1230، 1230

عرق خلف اذن: 1230

عرق خلف عرقوب: 1234

عرق سبات: 1428

عرق سباتی: 189، 196

عرق شعریه: 256، 267، 276، 446

عرق صافن: 269

عرق صدغین: 1230

عرق طالعی: 335

عرق عنفقه: 1230، 1233



عرق کبیر علوی: 1221

عرق کتفی: 263

عرق ماقین: 1187، 1230

عرق یافوخ: 1230، 1230

عروق دقیقه شعریه: 57، 329

عروق زواله: 1228

عروق شعریه: 256، 256، 267، 276، 446

عروق ضوارب: 178، 246، 257، 264، 267، 287، 308، 361

عروق غیر ضوارب: 254، 257، 328

عروق ماساریقا: 64، 91، 321، 489، 771، 820

عروق مفصوده رجل: 1234

عصب: 44، 45، 71، 72، 73، 74، 77، 89، 98، 100، 102، 103، 147، 151، 156، 162، 170، 178، 182، 183، 184، 185، 186،

187، 191، 192، 197، 199، 202، 204، 206، 208، 209، 210، 211، 270، 271، 274، 276، 281، 282، 291، 292، 300، 301،

302، 316، 318، 319، 320، 322، 326، 328، 330، 338، 344، 349، 350، 370، 380، 382، 387، 410، 458، 460، 461، 503،

507، 556، 624، 825، 871، 884، 899، 914، 918، 984، 1143، 1147، 1202، 1219، 1220، 1221، 1235، 1236، 1237



عصب راجع: 192

عصب مطوق: 349

عصب نوری مجوف: 291

عصبه مجوفه: 182، 191، 210، 299

عصص: 161، 165، 170، 181، 186، 203، 204، 239

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 580

عضد: 154، 155، 156، 157، 162، 163، 196، 199، 226، 227، 228، 229، 230، 231، 232، 233، 262، 263، 265، 374، 544

1219، 1221

عضدین: 328

عضل باطحه: 229

عضل تنگ کننده حنجره: 221

عضل قابضه جامعه: 231

عضل لامی: 200، 223

عضل لسان: 223، 223، 1447



عضل مطبقه: 222

عضل مکبه: 230

عضلات باسطه: 232، 318

عضلات خوافض: 235

عضلات قابضه صدر: 318

عضلات مقله: 188، 210

عضله مستبطنه صلب: 202

عضله مفتحه حنجره: 221

عضله مظنونه متشنج: 226

عضلی اللحم: 345

عظم خاص: 377

عظم خاصه: 170، 239، 240، 242

عظم خنجری: 72، 163، 164

عظم خنجری سینه: 72



عظم عام: 377

عظم عانه: 169، 170، 202، 204، 240، 241، 338

عظم لامی: 177، 192، 220، 221، 223، 223

عظم ورک: 170، 242

علقه: 85، 348، 351، 355، 934

عنبيه: 100، 136، 293، 294، 295، 296، 297، 375، 993، 1357

عنفته: 1230، 1233

عنق: 73، 160، 161، 162، 166، 177، 185، 194، 195، 196، 199، 217، 220، 224، 225، 228، 235، 261، 262، 267، 268

1433، 1244، 1233، 1232، 1231، 1230، 1222، 1036، 1035، 711، 556، 537، 348، 347، 345، 344، 339، 337، 318

عنق: 73، 160، 161، 162، 166، 177، 185، 194، 195، 196، 199، 217، 220، 224، 225، 228، 235، 261، 262، 267، 268

1433، 1244، 1233، 1232، 1231، 1230، 1222، 1036، 1035، 711، 556، 537، 348، 347، 345، 344، 339، 337، 318

عنق رحم: 267، 268، 339، 345، 345، 347

عنكبوتیه: 262، 271، 293، 294، 297

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 581



عین الرکبه: 172

عینین: 187، 280، 285، 290، 300، 328، 1230، 1244

عینین دماغ: 290

غدد لحمی: 302

غده بیخ ذکر: 339

غشاء: 70، 74، 75، 105، 138، 178، 183، 184، 190، 197، 204، 209، 212، 236، 251، 259، 260، 264، 270، 271، 282، 286

287، 288، 292، 293، 298، 299، 300، 301، 302، 305، 307، 308، 310، 312، 316، 317، 318، 328، 329، 331، 335، 360

361، 362، 535، 608، 617، 324، 979، 982، 1002، 1029، 1030

غشای املس: 312

غشای پهلوی: 624

غشای صفیق: 305

غشای طبلی: 301

غشای عنکبوتیه: 271

غشای مجلل: 308، 329، 335



غشای مجلل جنین: 348

غشای مجلل دماغ: 270، 271

غشای مجلل قحف: 264، 288، 982

غشای مجلل نخاع: 270، 271، 272

غشای مشیمی: 75، 271

غصون: 291، 547

غضروف: 44، 45، 71، 77، 155، 168، 178، 179، 180، 181، 182، 212، 220، 236، 282، 300، 301، 307، 312، 313، 320

345، 381

غضروف ترسی: 313

غضروف درقی: 313

غضروف لا اسم له: 313

غضروف مکبی: 313

غلاف: 215، 259، 261، 262، 307، 316، 345، 642، 933، 1029، 1121

غلاف قلب: 259



فؤاد: 320، 915

فخذ: 155، 170، 172، 173، 174، 177، 238، 239، 240، 241، 242، 243، 268، 269، 374، 387، 650، 945، 1047، 1245

فرج: 78، 137، 149، 157، 169، 170، 173، 208، 209، 237، 273، 330، 336، 339، 343، 344، 345، 346، 347، 352، 363

1184، 1108، 939، 901، 900، 898، 838، 769، 706، 526، 516، 509، 508، 505، 485، 484

فقار: 161، 162، 167، 168، 181، 195، 196، 199، 201، 218، 253، 263، 268، 316، 317، 318، 320، 321

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 582

فقار ظهر: 161، 167، 168، 196، 317، 320، 321

فقرات عجز: 203، 338

فقار عنق: 161، 161، 196

فقار قطن: 161، 201، 320

فقرات صدریه علیا: 235

فقره: 161، 166، 169، 196، 204، 217، 220، 235، 252، 267، 320، 1248

فک: 143، 145، 146، 147، 148، 149، 150، 212، 214، 215، 216، 223، 250، 263، 382، 537، 1004

فک اسفل: 149، 149، 149، 212، 214، 214، 214، 214، 215، 216، 216، 216، 250، 263



فک اعلی: 143، 146، 146، 147، 148، 214، 214، 263

فکین: 142، 146، 177، 1245

فم: 74، 135، 148، 150، 164، 190، 212، 237، 246، 258، 302، 303، 319، 320، 321، 322، 323، 330، 332، 333، 337، 345

347، 348، 349، 350، 388، 472، 540، 705، 787، 825، 831، 832، 840، 848، 880، 900، 904، 934، 937، 1002، 1013، 1077،

1079، 1080، 1087، 1094، 1107، 1135، 1177، 1179، 1188، 1208، 1232، 1233، 1244، 1261، 1267، 1276، 1351، 1424،

1441، 1448

فم مثنائه: 237، 337

فم معدده: 74، 135، 135، 164، 258، 258، 302، 303، 319، 319، 320، 320، 320، 320، 332، 332، 333، 540، 825،

825، 831، 832، 832، 848، 848، 848، 880، 904، 1077، 1079، 1087، 1094، 1107، 1135، 1135، 1177، 1179، 1208، 1208،

1208، 1233، 1244، 1244، 1244، 1267، 1351، 1424

فوهات: 248، 254، 287، 351، 360، 446، 891، 930، 1026، 1135، 1181، 1266

فوهات عرق ضوارب: 287

قبائل الرأس: 145

قبرغه: 167، 1335

قبضه دست: 158



قحف: 143، 145، 264، 270، 286، 287، 288، 291، 292، 379، 971، 979، 980، 982

قدام: 156، 162، 172، 174، 175، 189، 195، 196، 213، 217، 219، 220، 221، 231، 235، 239، 242، 243، 251، 253، 262

312، 316، 387، 984، 1036، 1109، 1245، 1278

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 583

قدام مرى: 312

قدم: 73، 135، 168، 172، 173، 174، 175، 242، 243، 244، 245، 269، 476، 819، 820، 870، 877، 945، 1188، 1222، 1236

1461

قرناء الارحام: 918

قرنى الرحم: 344

قرنيه: 292، 293، 294، 296

قص: 162، 163، 164، 167، 177، 200، 213، 217، 221، 222، 225، 226، 227، 250، 261، 316، 318، 319، 320

قصبتين: 173، 269

قصبتين ساق: 173

قصبه ريه: 309، 847، 1007، 1008، 1086



قصبه صغرى: 173

قصبه كبرى: 173

قضييب: 130، 170، 182، 204، 237، 238، 253، 267، 268، 334، 336، 337، 338، 339، 340، 344، 345، 482، 484، 675، 722،

732، 877، 897، 898، 900، 1036، 1072، 1234، 1248، 1365، 1366، 1369، 1370، 1417، 1424، 1446

قطن: 161، 162، 166، 169، 201، 320، 325، 326، 650، 884، 1035، 1245، 1424، 1441

قلب: 33، 44، 63، 69، 70، 71، 74، 75، 76، 78، 79، 80، 82، 86، 89، 90، 91، 95، 114، 115، 136، 137، 138، 139، 141،

149، 163، 164، 166، 168، 180، 192، 246، 247، 248، 249، 250، 251، 254، 259، 260، 272، 277، 304، 305، 306، 307،

308، 309، 310، 311، 312، 316، 322، 332، 338، 341، 349، 350، 351، 352، 361، 369، 376، 386، 387، 388، 393، 394،

395، 402، 404، 411، 444، 460، 475، 479، 480، 484، 486، 491، 492، 522، 524، 527، 528، 544، 546، 553، 556، 557،

573، 575، 576، 577، 581، 583، 584، 590، 594، 603، 605، 624، 626، 632، 633، 634، 636، 721، 725، 736، 802، 803،

837، 842، 847، 868، 871، 872، 882، 897، 899، 901، 915، 922، 924، 934، 936، 937، 1059، 1076، 1077، 1079، 1080،

1087، 1088، 1097، 1110، 1128، 1129، 1133، 1155، 1167، 1169، 1202، 1209، 1218، 1222، 1225، 1228، 1229، 1236،

1237، 1243، 1274، 1284

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 584

1302، 1315، 1346، 1347، 1348، 1351، 1359، 1368، 1369، 1370، 1374، 1375، 1377، 1386، 1394، 1406، 1407، 1414،

1437، 1438، 1441، 1459، 1460، 1463



قمحدوه: 143، 145، 1245، 1433، 1472

قولون: 252، 258، 325، 326، 624، 1031، 1032، 1354

قیفال: 263، 264، 265، 266، 1108، 1218، 1220، 1221، 1222، 1223، 1224، 1234، 1244، 1313، 1316، 1318، 1320، 1322

1323، 1324، 1329، 1383

کبد: 44، 57، 58، 59، 60، 61، 62، 64، 66، 69، 70، 71، 74، 75، 76، 78، 79، 80، 82، 86، 87، 89، 90، 91، 105، 118، 129

130، 137، 138، 163، 168، 183، 249، 252، 254، 255، 256، 257، 259، 266، 270، 305، 306، 307، 308، 316، 317، 321

322، 323، 324، 325، 327، 328، 329، 330، 331، 332، 333، 335، 336، 338، 340، 341، 342، 349، 350، 351، 352، 355

361، 362، 369، 375، 376، 377، 382، 383، 387، 388، 402، 411، 454، 458، 460، 463، 483، 484، 486، 488، 489، 503

508، 521، 524، 536، 540، 541، 544، 546، 624، 645، 647، 648، 661، 663، 668، 672، 678، 681، 682، 683، 684، 685

686، 690، 691، 710، 711، 714، 721، 722، 723، 724، 725، 726، 729، 730، 732، 736، 740، 746، 747، 748، 751، 750

752، 753، 755، 757، 758، 763، 764، 765، 771، 781، 819، 820، 822، 829، 830، 831، 834، 842، 874، 875، 880، 899

922، 936، 1022، 1023، 1052، 1054، 1055، 1076، 1077، 1078، 1079، 1080، 1081، 1087، 1089، 1099، 1108، 1124

1127، 1130، 1133، 1136، 1142، 1149، 1150، 1151، 1152، 1153، 1154، 1157، 1158، 1167، 1169، 1174، 1183، 1188

1222، 1225، 1233، 1234، 1237، 1265، 1267، 1273، 1284، 1287، 1357، 1358، 1359، 1369، 1375، 1377، 1384، 1388

1398، 1408، 1424، 1433، 1435، 1441، 1442، 1450، 1457، 1458، 1469

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 585

کتفی بحث: 1224



کحلاوش: 1219

کش ران: 384، 387، 950، 1028، 1028، 1029، 1047

کعب: 173، 174، 175، 243، 244، 269، 1234، 1235، 1371، 1431

کعب پا: 1235

کعبین: 173، 1245

کف: 45، 57، 105، 115، 135، 158، 175، 199، 231، 232، 233، 234، 244، 346، 356، 502، 549، 677، 680، 681، 705، 706

737، 740، 748، 777، 862، 877، 945، 956، 970، 971، 972، 974، 978، 985، 986، 992، 1008، 1013، 1039، 1237، 1369

1416، 1425، 1441، 1450، 1452، 1455، 1469

کف پا: 135، 175، 175، 244، 877، 1369، 1369

کلیتان: 334، 335

کلیه: 9، 111، 206، 335، 389، 452، 494، 495، 531، 553، 681، 721، 722، 725، 726، 817، 844، 885، 973، 1215، 1284

1285، 1458

کمرگاه: 161، 932، 1362، 1370

کنج ران: 31، 899

کیس انثیین: 376، 1028، 1028



کیس خصیه: 324

گردن: 161، 162، 196، 204، 217، 224، 226، 235، 249، 264، 310، 319، 344، 352، 442، 459، 502، 537، 547، 549، 783

847، 860، 878، 938، 949، 950، 962، 975، 988، 1004، 1005، 1014، 1038، 1097، 1218، 1229، 1231، 1233، 1262، 1294،

1306، 1332، 1342، 1344، 1404، 1405، 1429، 1432، 1433، 1437، 1441، 1446

گردن: 74، 105، 129، 130، 136، 138، 252، 256، 267، 271، 272، 329، 335، 336، 337، 338، 342، 386، 387، 454، 458

483، 645، 648، 649، 651، 664، 670، 673، 674، 682، 686، 691، 705، 706، 710، 711، 714، 719، 720، 721، 724، 727

729، 730، 732، 733، 781، 837، 1035، 1037، 1041، 1052، 1055، 1078، 1079، 1087، 1145، 1148، 1155، 1168، 1257،

1260، 1273، 1278، 1281، 1282، 1283، 1284، 1287، 1358، 1367، 1424، 1446، 1451

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 586

گودال عقب سر: 1244

گوش: 25، 31، 72، 79، 100، 101، 102، 132، 143، 179، 181، 195، 213، 216، 217، 223، 260، 263، 300، 307، 331، 387

388، 402، 462، 506، 509، 534، 544، 547، 844، 860، 942، 944، 945، 950، 954، 962، 972، 985، 988، 989، 990، 991

992، 1004، 1011، 1012، 1013، 1038، 1039، 1046، 1231، 1232، 1262، 1267، 1296، 1311، 1316، 1320، 1321، 1322،

1344، 1404، 1426، 1430، 1431، 1435، 1437، 1448، 1453

گوش قلب: 260

لا اسم له: 220، 220، 220، 220، 220، 221، 222، 222، 313



لب: 190، 212، 213، 359، 450، 451، 473، 506، 513، 535، 548، 847، 892، 971، 1010، 1039، 1046، 1053، 1066، 1149،

1157، 1210، 1214، 1232، 1233، 1301، 1316، 1324، 1394، 1441

لثه: 77، 190، 250، 539، 962، 983، 1003، 1004، 1020، 1188، 1232، 1323، 1324، 1327، 1328

لحم: 44، 45، 55، 70، 71، 78، 80، 103، 105، 128، 130، 178، 182، 183، 200، 209، 210، 216، 232، 250، 257، 261، 262،

273، 282، 294، 302، 308، 309، 310، 311، 316، 318، 319، 328، 329، 331، 338، 352، 381، 387، 411، 443، 516، 519،

541، 544، 556، 585، 588، 686، 721، 725، 726، 756، 954، 981، 1026، 1066، 1075، 1080، 1098، 1149، 1207، 1249،

1327، 1369

لحم رخو: 45، 45، 103، 250، 257، 261، 261، 262، 302، 308، 310

لحم رخو توئی: 250

لحم رخو سفید غددی اسفنجی: 302

لحم رخو متخلخل: 308

لحم غددی: 387، 411، 541

لحم متخلخل سخیف البنیه: 331

لحموم: 53، 80، 104، 123، 273، 387، 437، 443، 826، 905، 924، 958، 961، 1017، 1021، 1051، 1052، 1101، 1139، 1299،

1369



لحوم غددی رخو: 387

لحوم غددی رخو متخلخل: 387

لحی: 146، 223

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 587

لحیه: 146، 278، 279، 280

لسان: 10، 190، 223، 224، 263، 285، 302، 314، 357، 358، 377، 986، 1002، 1021، 1032، 1188، 1210، 1232، 1441،

1447

لسان مضمار: 314

لغایفی: 323، 361

لهات: 190، 462، 1006، 1448

لوزتین: 290، 1005، 1006، 1232

لیف: 74، 94، 212، 213، 214، 216، 218، 220، 223، 226، 227، 230، 234، 236، 239، 270، 271، 274، 307، 319، 321، 608،

918

مأمومه: 380

مائیت دم: 55، 78، 79، 252، 267، 267، 275، 321، 336، 516



مابض: 1219، 1220، 1223، 1236

مابضان: 1236

مابین الوركين: 1248

مابين ناف: 1354

ماده دخانیت: 279

ماده ريحيه منعظه منتشره: 340

ماساريقا: 57، 64، 91، 130، 255، 321، 323، 324، 329، 370، 489، 503، 746، 750، 751، 764، 767، 771، 820، 1022، 1055،

1135، 1136

ماصفين: 189

ماق: 189، 994

ماق اصغر: 189

ماقين: 210، 212، 994، 1187، 1230

مانبخس: 75، 286

ماهيچه: 209



ماهیک: 209

مبداء اتساع: 320

متنین: 236

مثانه: 129، 170، 204، 237، 252، 253، 256، 268، 334، 335، 336، 337، 339، 344، 347، 350، 387، 454، 458، 483، 605،
624، 641، 642، 648، 649، 650، 651، 664، 670، 674، 675، 681، 691، 702، 707، 710، 711، 714، 719، 720، 722، 723،
726، 727، 728، 730، 732، 733، 781، 837، 914، 943، 1034، 1035، 1036، 1037، 1055، 1076، 1078، 1079، 1087، 1108،
1168، 1182، 1245، 1257، 1260، 1273، 1275، 1278، 1281، 1287، 1365، 1366، 1424، 1425، 1452، 1470

مجارى: 93، 95، 130، 264، 305، 323، 331، 336، 352، 375، 382، 442، 444، 446، 453، 484، 490

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 588

491، 500، 503، 504، 536، 540، 541، 545، 593، 631، 651، 654، 658، 673، 676، 682، 690، 691، 692، 699، 707، 717،
720، 724، 726، 727، 728، 730، 741، 747، 761، 807، 853، 858، 862، 870، 881، 890، 897، 1035، 1076، 1078، 1081،
1085، 1108، 1117، 1121، 1122، 1125، 1126، 1133، 1134، 1166، 1167، 1178، 1316، 1365، 1367، 1382، 1423، 1434

مجمع البطينين: 289

محدث: 91، 255، 257، 258، 269، 316، 329، 332، 335، 383، 412، 413، 1108

محدث كبد: 91، 255، 257، 316، 335، 1108



محور عضله: 209

مخ: 75، 283، 286

مذی: 339، 645

مراره: 63، 64، 257، 323، 327، 328، 330، 375، 521، 682، 730، 746، 747، 761، 763، 773، 979، 1189، 1190، 1195، 1287

مراق: 261، 268، 320، 333، 463، 484، 543، 824، 918، 1025، 1026، 1028، 1029، 1134، 1445

مرفق: 156، 228، 229، 265، 502، 1221، 1225، 1431

مری: 75، 128، 130، 148، 162، 164، 180، 217، 235، 251، 263، 271، 272، 302، 312، 313، 316، 319، 320، 321، 355

1441، 1332، 1280، 1175، 1087، 1053، 1052، 1013، 1005، 848، 787، 779، 668، 644، 461

مژگان: 280، 300

مسام: 24، 184، 246، 247، 249، 270، 276، 277، 278، 279، 311، 392، 393، 396، 402، 403، 410، 491، 492، 495، 497

498، 499، 506، 516، 517، 650، 781، 782، 784، 838، 855، 856، 858، 861، 863، 869، 870، 872، 873، 875، 876، 877

880، 909، 910، 913، 914، 922، 935، 945، 1078، 1086، 1089، 1165، 1169، 1290، 1291، 1382، 1449

مستقیم: 9، 99، 108، 144، 172، 192، 216، 223، 225، 236، 237، 240، 241، 252، 258، 261، 263، 301، 318، 323، 325

326، 336، 344، 374، 419، 502، 557، 646، 745، 1030، 1032، 1272، 1278، 1355

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 589



مسکب اللعاب: 302

مشاشی: 148، 215

مشط: 136، 158، 174، 176، 231، 234

مشف ابیض: 1451

مشیمه: 287، 291، 294، 298، 299، 355، 356، 360، 361، 502، 741، 742، 942، 943، 944

مصفات: 102، 147، 148، 301

مصمت: 73، 98، 124، 1086

مضغه: 85، 348، 352، 355، 358

معا: 91، 129، 130، 252، 257، 258، 321، 322، 323، 325، 326، 330، 336، 344، 557، 745، 747، 758، 771، 1030، 1031،

1032، 1248، 1272، 1277

معاء: 129، 252، 321، 324، 1030، 1278، 1355

معاء اثنی عشر: 257، 323

معاء اعور: 1031

معاء دقیق: 323



معاء سفلی: 324، 324

معاء صائم: 258، 330

معاء لفايفی: 323

معهده: 24، 57، 59، 61، 64، 65، 74، 75، 80، 90، 91، 92، 118، 128، 130، 135، 137، 138، 152، 164، 180، 189، 236، 247، 252، 255، 257، 258، 270، 271، 272، 302، 303، 315، 317، 318، 319، 320، 321، 322، 323، 324، 326، 328، 329، 330، 331، 332، 333، 338، 340، 355، 375، 376، 377، 388، 402، 438، 443، 445، 446، 450، 454، 456، 458، 459، 460، 461، 464، 465، 470، 471، 472، 476، 477، 483، 484، 486، 488، 489، 490، 521، 536، 540، 546، 605، 624، 628، 648، 663، 665، 680، 681، 682، 692، 697، 730، 731، 746، 751، 752، 753، 758، 763، 767، 771، 773، 779، 787، 807، 808، 818، 819، 820، 824، 825، 826، 828، 829، 830، 831، 832، 833، 834، 836، 837، 840، 841، 842، 843، 845، 846، 848، 849، 850، 851، 855، 857، 858، 875، 876، 877، 880، 881، 882، 890، 892، 895، 896، 899، 904، 905، 906، 919، 924، 932، 934، 936، 937، 938، 939، 943، 947، 952، 954، 984، 985، 987، 1014، 1015، 1016، 1017، 1018، 1023، 1024، 1027

خلاصه الحكمة، ج3، ص: 590

1036، 1040، 1041، 1044، 1054، 1059، 1060، 1061، 1072، 1076، 1077، 1078، 1079، 1087، 1088، 1094، 1099، 1107، 1117، 1118، 1121، 1123، 1124، 1127، 1133، 1134، 1135، 1136، 1137، 1139، 1141، 1142، 1143، 1144، 1147، 1150، 1151، 1152، 1153، 1156، 1157، 1158، 1159، 1160، 1161، 1165، 1167، 1169، 1170، 1172، 1173، 1175، 1176، 1177، 1179، 1180، 1182، 1183، 1197، 1199، 1207، 1208، 1210، 1231، 1233، 1242، 1244، 1254، 1255، 1257، 1258، 1259، 1260، 1261، 1262، 1263، 1264، 1265، 1266، 1267، 1273، 1274، 1283، 1284، 1285، 1287، 1296، 1301، 1309، 1315



1387، 1384، 1382، 1381، 1377، 1375، 1369، 1367، 1359، 1358، 1354، 1353، 1352، 1351، 1350، 1349، 1335، 1316

1462، 1458، 1455، 1447، 1445، 1442، 1437، 1435، 1434، 1432، 1424، 1417، 1408، 1406، 1398

معصره: 291، 287، 264

مغابن: 1448، 401، 31

مغاره: 216

مغز سر: 1369، 1305، 1004، 286، 75

مقدم دماغ: 1243، 1243، 189، 189، 188، 188، 187، 186، 186، 185، 103، 102، 100، 98، 98

مقعد: 1417، 1272، 1138، 1032، 1030، 1025، 238، 170

مقعر: 1108، 1089، 413، 412، 355، 332، 330، 329، 319، 317، 259، 257، 255، 227، 225

مقعر کبد: 1089، 330، 259

مقله: 292، 210، 191، 188

مکبه: 230

مکبی: 313، 220

ملاده: 1006، 302



ملازه: 314

ملتحمه: 188، 292، 293، 294، 992، 994، 1317

ملمس: 76، 277، 512، 514، 515، 519، 529، 530، 533، 535، 539، 541، 583، 584، 594، 595، 634، 959، 971، 1026،

1146، 1311، 1378، 1401، 1410، 1443

مناخر: 214

منبع اللعاب: 302

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 591

منتصف القص: 316

منخر: 214، 1428، 1430، 1440، 1450

منخرين: 147، 148، 214، 328، 539، 979، 1001، 1008، 1230، 1316، 1426، 1440

منصف صدر: 196، 197، 316

منقار الغراب: 154، 155، 156

منقله: 380

منكب: 154، 155، 1244



منویه: 31، 69، 71، 77، 78، 143، 151، 159، 282، 430، 506، 898، 1369

منی نساء: 341

مهره‌ها: 161، 946

مهره‌های پشت: 161، 949، 986، 1336، 1342

مو: 17، 45، 135، 234، 276، 277، 278، 279، 426، 516، 517، 518، 536، 540، 729، 915، 1047، 1451، 1456

مور سرج: 1245

موق اکبر: 189

مولد اللعاب: 103، 302

ناب: 151، 962

ناخن: 124، 125، 152، 159، 281، 282، 947، 955، 972، 975، 985، 1047، 1073، 1308، 1404، 1429، 1446، 1449

ناف: 70، 124، 129، 170، 253، 344، 345، 348، 349، 350، 351، 355، 356، 361، 384، 664، 932، 942، 943، 946، 947

948، 1023، 1024، 1025، 1026، 1027، 1028، 1154، 1248، 1254، 1351، 1354، 1436، 1456

نخاع: 44، 45، 58، 65، 73، 74، 75، 106، 161، 162، 168، 183، 185، 186، 192، 193، 197، 199، 205، 208، 252، 268، 270

271، 272، 286، 338، 341، 342، 410، 984



نر انگشت: 157

نردی: 174، 175، 176، 1275

نسیج: 195، 249، 297، 1148، 1254، 1439

نشستن گاه: 170

نطفه: 69، 85، 348، 349، 351، 355، 357، 376، 482، 485، 897، 937

نغنغان: 222

نفض: 568، 1421^{۷۸۱}

خلاصة الحکمة ؛ ج 3 ؛ ص 591

رات الرحم: 348

نقره: 154، 156، 167، 175، 349، 837، 838، 1016، 1067، 1072، 1131، 1232، 1234، 1244، 1245، 1275، 1276، 1346

نقره انسيه: 156

نقره غاير: 167



خلاصه الحکمه، ج3، ص: 592

نقره مقعر رحم: 355

نقره وحشیه: 156

نهر البدن: 1220

نواجذ: 150، 151

هابط: 17، 256، 259

هأشمه: 380

هامه: 1245

هفت اندام: 1220

هفت طبقه صلبه غشائیه: 291

وازع: 256

وازع سواقی: 256

واضحہ: 380



وتر: 36، 38، 45، 57، 63، 72، 73، 74، 96، 178، 182، 206، 208، 209، 212، 215، 216، 227، 228، 229، 230، 231، 232،

233، 234، 241، 243، 244، 282، 979، 984، 1050، 1141، 1143، 1146، 1156، 1158، 1220، 1230

و جنتین: 147، 213

وجنه: 148، 189، 190، 212، 214، 216

وداج ظاهر: 262، 262، 262، 263

وداج غایر: 262، 263

وداجین: 250، 1228، 1229، 1230، 1231

وذی: 339

ورک: 169، 170، 172، 202، 239، 241، 242، 383، 483، 669، 729، 874، 895، 1142، 1188، 1248، 1273، 1291، 1426

ورید: 75، 76، 82، 247، 249، 254، 255، 260، 261، 282، 283، 305، 308، 309، 310، 311، 329، 330، 362، 380، 594، 802،

1213، 1221، 1222، 1234

ورید شریانی: 76، 82، 254، 260، 305، 308، 309، 310، 311

ورید عجزی: 261

وسطی: 158، 167، 231، 232، 233، 234، 236، 242، 244، 265، 266، 554، 1221، 1241، 1429



وعاء: 252، 259، 330، 375، 594

یافوخ: 143، 144، 145، 977، 986، 1006، 1011، 1230

خلاصة الحکمة، ج3، ص: 593

رنگها

آسمانجونی: 296، 664، 665، 687، 766، 1023، 1437

ابيض احمر: 721

احمر: 58، 60، 61، 438، 440، 518، 649، 653، 656، 658، 659، 660، 661، 662، 663، 664، 666، 668، 681، 683، 684، 686،

687، 717، 720، 721، 740، 760، 931، 955، 1045، 1078، 1081، 1437، 1451، 1452، 1455

احمر ناصع: 58، 60، 61، 656، 656، 656، 656، 658، 660، 662، 740، 760، 1437

احمر اقليم: 660، 666

احمرقانی: 660

اخضر: 653، 664، 666، 687، 766، 767، 955، 1252، 1450، 1453



ادکن: 686، 687، 720

ارجوانی: 686

ارغوانی: 687، 1357

ازرق: 295، 537، 548، 687، 916، 1280، 1281

اسود ضارب به بیاض: 666

اسود ضارب به خضرت: 666

اشراق: 295، 520، 658، 667، 683، 684، 731

اشقر: 518، 656، 657، 658، 659، 660، 672، 1223، 1252، 1452

اشقر مشبع: 656

اصفر زرنیخی: 717

اصفر مشبع: 656، 656، 656، 658

اصهب: 660، 661

اغبر خاکستری: 732

اقتم: 660، 661، 666



انارت: 667، 898

بنفسجی: 1026، 1438

بیاض: 55، 296، 298، 518، 519، 520، 521، 530، 535، 547، 645، 649، 653، 654، 665، 666، 667، 673، 677، 678، 679،

681، 682، 697، 728، 740، 760، 763، 764، 773، 788، 961، 993، 994، 995، 1347، 1437، 1438، 1441، 1451

تبنی: 654، 655، 656، 657، 659

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 594

حمرت: 54، 298، 518، 519، 520، 529، 535، 543، 644، 649، 653، 657، 658، 659، 660، 662، 664، 681، 682، 683، 714،

717، 721، 722، 725، 741، 788، 937، 1027، 1061، 1203، 1231، 1312، 1313، 1316، 1323، 1324، 1325، 1340، 1344،

1345، 1371، 1410، 1437، 1438، 1447، 1458

خضرت: 242، 520، 521، 653، 666، 667، 668، 669، 685، 686، 766، 767، 789، 988

خمري: 687

رصاصی: 520، 676، 735، 766، 838، 847

رمادی اللون: 1148

رنگ اترجی: 656

رنگ پوست پسته: 664



زرد: 57، 61، 63، 114، 115، 444، 450، 481، 520، 521، 532، 539، 541، 548، 644، 647، 653، 654، 655، 657، 663، 683،

717، 741، 746، 760، 763، 791، 857، 865، 866، 888، 977، 981، 990، 994، 1002، 1035، 1046، 1066، 1117، 1142، 1144،

1151، 1153، 1154، 1156، 1157، 1159، 1161، 1166، 1170، 1206، 1207، 1268، 1269، 1311، 1313، 1314، 1318، 1319،

1320، 1331، 1332، 1347، 1351، 1359، 1360، 1361، 1362، 1364، 1372، 1374، 1390، 1410، 1411، 1412، 1416، 1433،

1435، 1441، 1447، 1452، 1467

زرد تیره مایل به بنفش: 1447

زردی: 60، 130، 458، 520، 521، 539، 543، 647، 654، 655، 657، 661، 664، 665، 666، 667، 674، 681، 717، 718، 784،

888، 1142، 1147، 1155، 1207، 1313، 1340، 1344، 1358، 1384، 1386، 1387، 1394، 1415، 1435، 1449

زرقت: 295، 296، 520، 647، 665، 732، 741، 997، 1150

زعفرانی: 656، 657، 658، 659، 660، 668، 740

زنجاری: 61، 62، 539، 664، 665، 666، 1455

زنگاری: 666، 687، 766

زیتی: 666، 685، 686، 687، 1266، 1451، 1452

سبزی: 61، 302، 539، 644، 653، 665، 666، 686، 835، 933، 1006، 1020،

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 595



1435، 1432، 1416، 1401، 1380، 1372، 1351، 1332، 1330، 1328، 1321، 1319، 1318، 1306، 1252، 1152، 1151، 1021،

1455، 1449، 1448

سبز کرائی: 539، 1455

سبزی: 396، 459، 520، 547، 644، 663، 665، 676، 766، 1147، 1252، 1304، 1358، 1359، 1369، 1384، 1416، 1441،

1449، 1446

سرخ: 54، 57، 58، 60، 63، 78، 114، 129، 130، 267، 273، 302، 305، 307، 308، 329، 342، 351، 358، 438، 456، 457،

461، 481، 518، 519، 520، 532، 539، 540، 548، 644، 660، 661، 662، 663، 664، 672، 674، 681، 686، 687، 714، 719،

720، 721، 724، 729، 732، 740، 760، 784، 789، 855، 856، 857، 861، 865، 866، 888، 933، 955، 971، 972، 974، 976،

996، 1002، 1003، 1015، 1023، 1027، 1033، 1035، 1038، 1041، 1044، 1047، 1048، 1071، 1102، 1145، 1146، 1149،

1151، 1152، 1153، 1157، 1158، 1160، 1161، 1165، 1166، 1167، 1173، 1175، 1182، 1206، 1207، 1216، 1222، 1233،

1252، 1253، 1268، 1280، 1281، 1287، 1292، 1306، 1312، 1313، 1318، 1319، 1321، 1327، 1328، 1329، 1332، 1345،

1346، 1347، 1357، 1361، 1362، 1364، 1371، 1372، 1373، 1380، 1381، 1385، 1387، 1391، 1398، 1399، 1409، 1410،

1411، 1414، 1415، 1416، 1430، 1431، 1433، 1435، 1455، 1464

سرخ تیره: 1252

سرخ کم رنگ: 1207

سرخ لعل گون: 687



سرخی: 54، 60، 114، 130، 295، 298، 302، 342، 352، 401، 484، 517، 519، 526، 530، 538، 539، 547، 548، 657، 658،

659، 660، 663، 666، 672، 717، 718، 722، 724، 788، 901، 955، 1035، 1141، 1161، 1254، 1307، 1318، 1319، 1320،

1329، 1334، 1336، 1344، 1345، 1380، 1383، 1387، 1409، 1418، 1423، 1430، 1442

سفید: 54، 57، 61، 71، 72، 78، 79، 179، 182، 267، 275، 278، 286، 288، 292، 295، 298، 302، 340،

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 596

341، 342، 517، 518، 519، 521، 532، 540، 565، 641، 644، 645، 663، 669، 673، 674، 675، 677، 678، 680، 681، 682،

715، 718، 720، 722، 723، 724، 725، 728، 730، 731، 740، 753، 763، 789، 847، 912، 916، 939، 950، 955، 961، 993،

994، 1002، 1022، 1025، 1027، 1035، 1044، 1047، 1141، 1143، 1144، 1147، 1150، 1152، 1155، 1156، 1160، 1204،

1206، 1207، 1244، 1292، 1302، 1309، 1314، 1328، 1330، 1333، 1339، 1346، 1347، 1351، 1362، 1373، 1380، 1385،

1386، 1387، 1388، 1394، 1395، 1399، 1407، 1414، 1424، 1433، 1435، 1452، 1453

سفید رنگ بی اشراق: 731

سفیدی: 60، 115، 182، 208، 276، 292، 295، 296، 344، 352، 380، 381، 518، 519، 520، 521، 539، 565، 644، 665، 667،

675، 676، 727، 732، 762، 784، 788، 955، 974، 993، 1003، 1008، 1307، 1314، 1318، 1319، 1330، 1340، 1352، 1373،

1390، 1430، 1437، 1439

سلفی رنگ: 685

سمرت: 55، 519



سواد: 295، 296، 517، 518، 521، 530، 649، 653، 665، 667، 669، 670، 671، 672، 686، 733، 765، 789، 812، 1438، 1441

سیاه: 54، 57، 61، 65، 84، 278، 294، 296، 426، 436، 444، 517، 518، 532، 540، 547، 548، 565، 644، 662، 665، 666،

667، 668، 669، 670، 671، 672، 686، 721، 724، 741، 760، 791، 808، 888، 912، 1002، 1034، 1044، 1048، 1144، 1147،

1149، 1152، 1155، 1159، 1160، 1161، 1166، 1207، 1216، 1251، 1252، 1288، 1303، 1304، 1305، 1312، 1315، 1317،

1326، 1328، 1329، 1344، 1350، 1361، 1384، 1391، 1400، 1401، 1412، 1416، 1429، 1430، 1431، 1432، 1433، 1434،

1435، 1439، 1441، 1448، 1450، 1451، 1452، 1453، 1455

صبغ: 526، 644، 648، 683، 711، 712، 717، 760، 762، 767

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 597

صفت: 519، 521، 547، 653، 656، 657، 658، 659، 662، 665، 667، 668، 681، 685، 686، 721، 722، 726، 760، 761، 788،

1039، 1435، 1438، 1455

عديم اللون: 677

غالب الحمرة: 733

غبرت: 329، 732

غليظ مايل به حمرة: 1203

فستقي: 664، 665، 1143، 1393



ففاعی: 674

قلعی: 1435، 1394، 1387، 1367، 1364، 1362، 1358، 1308، 1182، 1131، 848، 847، 838، 837، 520، 462

قلیل الاشراق: 644

کبدی اللون: 1252

کحلی: 1252، 1220

کحلی اسود: 1252

کراثی: 1455، 766، 666، 665، 664، 539، 61

کمد: 1455، 1435، 1431، 1430، 1429، 955، 766، 721، 720، 540، 520، 331

کمد ادکن: 720، 720

کمد اللون: 1431، 1430، 1429، 331

کمودت: 1441، 1439، 1438، 1435، 1431، 1429، 1423، 724، 723، 720، 691، 684، 676، 669، 667، 665، 540، 520، 329

1446

کیلوس: 1287، 820، 779، 771، 746، 731، 681، 624، 546، 471، 329، 255، 57

کیموس: 765، 681، 546



گج: 60، 520، 1435

لبنى: 676، 677، 687، 955، 1158

لون بوقلمون: 1252

ماشى اللون: 1252

مطوس: 1453

منصبغ: 526، 648

منوى: 176، 352، 675

نارنجى: 656، 658، 660

نارى: 278، 448، 500، 561، 656، 657، 658، 659، 660، 662، 711، 747، 932، 959، 1011، 1066، 1067، 1181، 1203، 1241،

1242، 1243، 1248، 1249، 1251، 1253، 1266

نارىت به استكمال رسیده: 740

نخود آبی: 687، 687

نیلجی: 664، 665، 687، 766، 1438

نیلگون: 686، 687



وردی: 660

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 599

اصطلاحات امراض

آبله: 362، 1291، 1307، 1308

آتشک: 20

آکله: 382، 843، 1002

آمدن آب بسیار از دهان: 1260

ابتدای نزول ماء: 1231

ابریه: 216

ابورسما: 1218، 1238، 1239

احتباس طمث: 1245

احتباسیه: 853



احتقان: 24، 115، 209، 273، 383، 392، 393، 410، 477، 491، 498، 499، 622، 628، 684، 802، 890، 898، 909، 917، 968،

1129، 1329، 1341، 1342، 1355، 1385، 1460

احمی: 191

اختلاج: 358، 513، 535، 995، 1423

اختلاج لب پایین: 513، 535

اختلاف: 47، 60، 69، 101، 103، 123، 124، 151، 176، 188، 209، 210، 248، 277، 350، 371، 375، 384، 386، 398، 404،

405، 406، 408، 409، 410، 414، 475، 521، 553، 563، 568، 570، 576، 578، 582، 583، 584، 595، 596، 597، 598، 600،

606، 608، 609، 610، 612، 616، 617، 623، 624، 627، 629، 631، 637، 668، 714، 716، 740، 745، 802، 824، 825، 843،

846، 895، 901، 909، 915، 919، 932، 1054، 1091، 1127، 1151، 1189، 1193، 1223، 1224، 1259، 1305، 1383، 1422،

1426، 1427، 1438، 1442، 1445، 1447، 1450، 1453، 1454، 1461

اختلاف الدم: 919، 1422، 1442، 1445، 1453، 1453، 1454

اختلاف صفراوی: 1426

اختلاف طویل: 1426، 1427

اختلاف مراری: 1450

ادرار عرق: 1289، 1290



اداره: 458

ارتعاش: 340، 358، 508، 1244، 1439

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 600

استرخا: 206، 210، 276، 340، 347، 460، 471، 472، 484، 487، 498، 540، 634، 635، 825، 843، 853، 870، 876، 884، 890،

895، 916، 978، 1123، 1232، 1252، 1273، 1290، 1301، 1423

استرخای بلغمی: 491

استرخای جفن: 379

استسقا زقی: 542، 712، 1142، 1158

استسقا طبلی: 542

استسقاء: 542، 605، 712، 1142، 1158

اسهال: 16، 29، 129، 141، 255، 321، 331، 333، 382، 411، 445، 455، 456، 461، 462، 491، 645، 654، 680، 703، 711،

756، 763، 765، 783، 817، 818، 832، 834، 846، 851، 853، 871، 875، 891، 904، 909، 910، 911، 916، 924، 929، 961،

978، 983، 1017، 1018، 1019، 1020، 1021، 1024، 1030، 1031، 1033، 1046، 1050، 1059، 1075، 1084، 1094، 1099،

1100، 1106، 1107، 1108، 1111، 1113، 1114، 1116، 1117، 1118، 1120، 1121، 1122، 1123، 1124، 1125، 1126، 1131،

1132، 1133، 1134، 1135، 1136، 1137، 1138، 1139، 1140، 1141، 1142، 1143، 1144، 1145، 1146، 1147، 1148، 1149،



1169، 1168، 1167، 1166، 1165، 1164، 1163، 1162، 1161، 1160، 1159، 1158، 1157، 1155، 1153، 1152، 1151، 1150
1170، 1171، 1176، 1177، 1178، 1179، 1181، 1182، 1183، 1187، 1196، 1197، 1199، 1201، 1209، 1239، 1258، 1263
1273، 1280، 1282، 1283، 1294، 1299، 1308، 1317، 1347، 1349، 1350، 1351، 1382، 1404، 1408، 1409، 1414، 1424
1425، 1426، 1429، 1438، 1439، 1445، 1447، 1448، 1449، 1450، 1452، 1456، 1459، 1465، 1466

اسهال ذوبانی: 1404

اسهال سوداویه: 333

اسهال مراری: 331، 763

اعراض هایله ردیه: 1267

اعور: 191، 258، 324، 325، 1031، 1032

اعیاء: 606، 877

افتضاض: 347

اقشعرار: 868، 914، 1421

التصاق جفن: 996

الم مبرمی: 1469

ام الدم: 381، 381



ام الشيطان: 970

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 601

ام الصبيان: 970، 970، 973، 1011، 1154

اماتة حرارت غريزي: 24

امتلا: 340، 376، 391، 392، 463، 494، 495، 509، 537، 538، 539، 540، 554، 584، 593، 603، 609، 610، 646، 684، 685،

707، 751، 783، 824، 833، 853، 855، 857، 896، 909، 917، 929، 952، 961، 987، 988، 1044، 1051، 1060، 1085، 1093،

1094، 1096، 1105، 1106، 1110، 1115، 1116، 1131، 1184، 1198، 1207، 1212، 1215، 1259، 1262، 1266، 1267، 1299،

1423، 1437، 1458، 1465

امراض بارده: 461، 462، 498، 649، 1217، 1266

امراض سديه: 23، 890، 1139

امراض صعبه: 905، 1464

امراض عامه ساطعه جميع بدن: 1220

امراض قلبى: 613، 899

امراض مزمنه جلدیه: 1251

امراض مسريه: 20، 1358



انتصاب نفس: 1260

انتفاخ انف: 1000

انتفاخ جنین: 458

انتفاخ عین: 991

انزلاق: 350، 362، 854، 934

انشقاق: 282، 664، 705، 788، 890، 918، 1025، 1026، 1028، 1322، 1424، 1441، 1451

انعمار حرارت غریزیه: 367، 470، 475، 491، 628، 1190

انفتاق: 509، 914، 1239

انفجار: 29، 381، 382، 389، 451، 491، 543، 545، 692، 693، 728، 751، 762، 917، 1189، 1327، 1330، 1412، 1421، 1442

انفجار اوغیه: 491

انقباض انف: 1001

انقطاع صوت: 1266

انقلاب معده: 333

انقهار قوه تحت ماده: 119



انقیالوس: 1378

انکسار الاذن: 381

انکسار الاذن و الانف: 381

اوجاع عصب: 914

اوجاع گرده: 1257، 1260، 1273

اوجاع لثه: 962، 1232

اوجاع مفاصل: 461، 491، 648، 729، 874، 1100، 1144، 1145، 1151، 1152، 1152، 1157، 1159، 1160، 1167، 1193، 1193،

1226، 1273، 1281، 1372

اوجاع مفاصل مزمنه: 1100

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 602

اورام: 23، 24، 28، 31، 31، 93، 331، 384، 387، 389، 401، 450، 458، 460، 509، 509، 539، 540، 542، 543، 544، 545، 609، 622،

623، 675، 680، 692، 693، 728، 843، 853، 881، 890، 974، 985، 1004، 1005، 1065، 1078، 1079، 1081، 1158، 1188،

1193، 1229، 1232، 1233، 1245، 1252، 1273، 1280، 1281، 1283، 1384، 1404، 1409، 1421، 1433، 1448، 1458

اورام اليتين: 1245

اورام حاره: 31، 450، 543، 1065، 1065، 1280



اورام رخوه: 458، 1433

اورام کبد: 331، 544، 1078

اورام مغابن: 1448

ایلاوس: 129، 1451

بثره: 1428، 1430، 1432

بثق: 380

بثور: 281، 362، 384، 401، 460، 539، 771، 772، 853، 890، 931، 977، 990، 1003، 1044، 1045، 1046، 1113، 1197، 1230،

1231، 1245، 1409، 1433، 1448

بثور جاورسیه: 1448

بثور صغار: 281

بحه الصوت: 1231

بخر: 472، 1233، 1244

برسام: 1336، 1442

برص: 88، 837، 1149، 1150، 1242، 1425



بکا: 1443

بلادت ذهن: 460, 473, 539, 540, 881

بلت دماغ: 411

بلغمی دایر: 1379, 1397, 1397

بهر: 29, 816, 837, 993, 1231

بهق: 88, 333, 461, 540, 837, 1425

بواسیر: 279, 349, 458, 521, 539, 669, 837, 916, 919, 1107, 1153, 1188, 1226, 1231, 1232, 1234, 1236, 1245,

1248, 1358, 1359, 1360, 1361, 1362, 1363, 1364, 1422, 1424, 1425, 1426

بول الدم: 663, 664, 1188

بیاض احداق: 993

بیضه: 340, 342, 383, 452, 719, 943, 1306, 1432, 1458

پیچش: 1030, 1355, 1356, 1414

تأکل: 1328

تب حصبه: 1038



تثاؤب: 539، 834، 1448

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 603

تجبن لبن: 828، 1017، 1018

تجبن لبن در معده: 1017

تحجر مفاصل: 378، 379

تخمه: 463، 486، 494، 495، 499، 819، 824، 875، 890، 929، 934، 935، 936، 942، 961، 978، 1044، 1051، 1117، 1125،

1134، 1184، 1260، 1351، 1378، 1382، 1401

تخمی: 1376، 1381

ترکیبیه: 439، 440، 853

ترهل: 373، 460، 491، 519، 530، 539، 675، 711، 756، 762، 822، 1260، 1287، 1290

تشنج: 216، 224، 276، 297، 373، 491، 508، 545، 546، 591، 617، 618، 624، 634، 665، 666، 676، 853، 874، 884، 890،

891، 899، 972، 982، 983، 984، 1019، 1098، 1148، 1183، 1202، 1238، 1423، 1426، 1437، 1438، 1439، 1441، 1442،

1447، 1451، 1453، 1454

تشنج امتلاى: 665، 666، 676، 853

تشنج یبسی: 666، 1098



تعقد عصب: 461

تفتت: 381، 722، 726، 1325، 1326

تفرق اتصال: 88، 369، 370، 370، 370، 370، 370، 370، 370، 379، 379، 379، 379، 381، 381، 382، 382، 382، 382

382، 382، 382، 384، 384، 384، 384، 495، 508، 508، 508، 509، 509، 509، 509، 509، 509، 509، 510

541، 541، 544، 544، 545، 545، 545، 545، 545، 700، 712، 721، 732، 773، 873، 890، 1004، 1020، 1075، 1075، 1081، 1187

1220

تفرقیه: 853

تقشر جلد: 461

تقلص رحم: 994

تمدد شراسیف: 535

تمرط: 1456

تمطى: 539، 834، 1380، 1425، 1448

تناثر اشفار: 994

تنفس صعدا: 1443

تنگی نفس: 1017، 1336، 1337، 1340، 1340، 1340، 1344، 1344، 1344، 1344، 1346، 1384



توتی: 1357

تهیج اطراف: 460، 711، 1409، 1448

ثؤلول: 378، 1047

ثؤلولیه: 1357

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 604

ثألیل: 1047، 1048، 1357

ثرب نازلہ در خصیه: 1248

ثربی: 1028

ثقل حواس: 460، 914

ثقل رأس: 1260

ثقل سر: 539، 850، 1230، 1260، 1260، 1294، 1311، 1312، 1314

ثمن: 52، 420، 421، 1111، 1379

جحوظ: 210، 211، 1263، 1438

جدری: 362، 987، 1044، 1291، 1379، 1380، 1459



جذام: 20، 333، 373، 378، 385، 503، 508، 666، 827، 838، 848، 858، 1067، 1132، 1231، 1261، 1423

جراحت: 16، 346، 381، 650، 728، 732، 984، 1027، 1028، 1210، 1218، 1219، 1221، 1223، 1224، 1228، 1307،

1404، 1464

جرب: 20، 362، 401، 458، 461، 650، 720، 722، 723، 727، 837، 838، 874، 1100، 1150، 1152، 1166، 1174، 1188، 1230،

1244، 1245، 1251، 1365، 1366، 1426

جرب اجفان: 1230

جرب عین: 1244، 1245

جرب مثانه: 650، 722، 723، 1365، 1365، 1366، 1366

جرب مقرح مزمن: 1100

جرح: 911، 1226

جروح: 1188

جمره: 1426

جنون: 458، 483، 633، 882، 1132، 1148، 1422، 1426، 1427، 1438، 1440، 1446

جهر: 566، 859



جوشش: 362، 462، 539، 939، 944، 974، 1002، 1045، 1046، 1365، 1405، 1445، 1448

جوشش دهان: 462، 1445

حب القرع: 916، 1031، 1032، 1142، 1145، 1158

حبس طمٹ: 115

حدیث نفس: 468

حرقه البول: 1033، 1365

حصبا: 362

حصبه: 987، 1038، 1039، 1044، 1380

حكه: 458، 543، 722، 874، 914، 1052، 1166، 1426

حكه اذن: 989

حمای دق: 1374، 1376

حمای صفراویہ: 1377

خلاصه الحكمة، ج3، ص: 605

حمای عفن: 1374، 1376



حمای لازم: 1375

حمای نافض: 1377

حمای نایبه: 1375

حمیره: 1442، 1427، 539، 331

حمی: 23، 24، 76، 88، 308، 371، 373، 385، 387، 391، 392، 402، 458، 461، 494، 495، 512، 542، 543، 545، 622، 625، 632، 635، 649، 656، 663، 679، 680، 686، 693، 709، 724، 737، 790، 807، 817، 818، 849، 873، 909، 973، 975، 982، 989، 1038، 1039، 1040، 1041، 1042، 1043، 1044، 1059، 1061، 1084، 1088، 1099، 1112، 1114، 1131، 1151، 1182، 1194، 1203، 1204، 1215، 1216، 1217، 1239، 1252، 1273، 1307، 1314، 1315، 1316، 1332، 1335، 1339، 1343، 1372، 1374، 1375، 1377، 1378، 1379، 1380، 1381، 1384، 1385، 1386، 1387، 1388، 1389، 1390، 1392، 1393، 1395، 1396، 1397، 1399، 1400، 1401، 1402، 1403، 1404، 1406، 1407، 1408، 1409، 1421، 1424، 1426، 1448، 1449، 1453، 1456

حمی استحصافی: 1380

حمی بسیط: 1379

حمی تعبیه: 1381

حمی جدری: 1379، 1380

حمی خمس: 1379



حمی دایره: 1378

حمی دقی: 24، 308، 387، 709، 1402، 1406، 1408

حمی ذات الجنب: 23

حمی ربع: 458، 1042، 1315، 1379، 1379، 1389

حمی ربع دایره: 1379

حمی ربع دایمه: 1379

حمی سدس: 1379

حمی شطر الغب: 1377

حمی صالبه: 1379

حمی صفراوی نافض: 1378

حمی عفنه: 371

حمی غب لازم: 1377

حمی لثقه: 1378، 1386

حمی متبادله: 1379



حمی متداخله: 1379

حمی متزایده: 1377

حمی متساویه: 1377

حمی متشارکه: 1379

حمی متناقضه: 1377

حمی مختلفه: 1380

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 606

حمی وبائیہ: 1380

حمی یوم: 494، 635، 873، 1380، 1381، 1381، 1381، 1381

حمی یوم تخمی: 1381

حمی یوم سهری: 1381

حمی یوم وجعی: 1381

حمیات: 17، 23، 24، 28، 31، 53، 93، 331، 333، 373، 403، 411، 491، 605، 609، 635، 663، 667، 669، 670، 680، 686،

691، 692، 693، 701، 702، 703، 709، 785، 838، 857، 881، 909، 914، 916، 919، 927، 982، 1037، 1039، 1040، 1041،



،1168 ،1167 ،1165 ،1160 ،1157 ،1155 ،1152 ،1150 ،1145 ،1139 ،1130 ،1127 ،1113 ،1112 ،1088 ،1044 ،1043 ،1042

،1396 ،1393 ،1382 ،1380 ،1379 ،1378 ،1376 ،1374 ،1359 ،1314 ،1291 ،1290 ،1280 ،1229 ،1217 ،1202 ،1201 ،1174

1459 ،1458 ،1450 ،1441 ،1440 ،1438 ،1409 ،1408 ،1406 ،1405 ،1404 ،1402 ،1399 ،1398

حميات حاده: 491، 680، 691، 919، 982، 1088، 1379، 1438، 1438، 1440

حميات رديه: 331

حميات سوداويه: 333، 667، 669، 701، 1379

حميات شديده الالتهاب: 1201

حميات صفراويه: 28، 53، 1113، 1150

حميات عتيقه: 1157

حميات غير حاده: 1201

حميات ليليه: 919

حميات محرقه: 663، 709، 1202

حميات مزمنه: 916، 1044، 1145

حميات مطبقه: 1229



حميقا: 362، 1044، 1380

حول: 187، 413، 414، 562، 948، 996، 1092، 1238، 1438، 1439

حول بشع: 1238

حيات: 19، 44، 69، 70، 73، 79، 80، 86، 87، 114، 115، 246، 247، 252، 271، 276، 287، 306، 326، 329، 330، 332، 336

338، 349، 351، 352، 356، 358، 359، 360، 363، 369، 393، 401، 441، 445، 454، 468، 557، 563، 577، 604، 606، 799

931، 974، 1031، 1032، 1096، 1107، 1363، 1409، 1413، 1462

حيرت فهم: 837

خارج عروقي: 1376، 1378، 1378

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 607

خارش: 362، 401، 460، 461، 529، 538، 663، 675، 900، 914، 939، 989، 1001، 1048، 1234، 1253، 1254، 1313، 1316

1333، 1365، 1366، 1383، 1409، 1410، 1415، 1418، 1424، 1425، 1429، 1430، 1431، 1433، 1434

خارش ران: 1234

خدر: 832، 843، 876، 1178

خدش: 381

خراج: 107، 381، 383، 623، 680، 691، 1437، 1457



خراجات: 362، 401، 544، 1132، 1188، 1197، 1245، 1448

خصیه مرتفعه: 1248

خفقان: 320، 340، 460، 463، 483، 486، 535، 645، 847، 868، 870، 899، 937، 1133، 1423، 1439

خلع: 91، 378، 382، 822، 1248

خلفه: 1429، 1453، 1454

خلفه سوداویه: 1454

خمیازه: 1380، 1429، 1431

خنازیر: 450، 1065، 1148

خناق: 141، 375، 387، 411، 537، 624، 802، 1114، 1148، 1178، 1188، 1189، 1231، 1261، 1329، 1330، 1331، 1332،

1344، 1426، 1441، 1459

خناق دموی: 1330، 1332

خوده: 1458

خیالات مندره به نزول ماء: 1236

داء الاسد: 385



داء الشعلب: 279، 385، 1426

داء الحیه: 279، 385

داء الفیل: 333، 385

داخل عروقی: 1376، 1378، 1378، 1379

دانه اشقری: 1431

دانه بواسیر: 349

دبه: 1009، 1010

درد چشم: 985، 1304، 1317، 1473

درد دل: 1351

درد دندان: 1260، 1324، 1327، 1327، 1329

درد گلو: 1329، 1332

درد گوش: 462، 954، 985، 1320، 1321، 1321، 1321، 1322، 1322

دروور طمٹ: 1188



دق: 141، 373، 387، 461، 613، 645، 674، 680، 718، 826، 873، 874، 896، 1067، 1073، 1078، 1082، 1097، 1100، 1287،

1335، 1366،

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 608

1374، 1375، 1376، 1404، 1405، 1407، 1408

دماميل: 362، 401، 451، 539، 1100، 1188، 1197، 1245، 1425

دماميل مزمنه: 1100

دمعه: 1230

دمل: 1411، 1412، 1426، 1433

دوار: 333، 832، 898، 1126، 1245، 1273، 1283، 1284، 1358، 1423، 1458

دوالى: 333، 458، 860، 895، 1426

دود الخل: 1032

دوران سر: 936

ديدان: 325، 378، 753، 1031، 1032، 1142، 1145، 1156، 1158، 1281، 1424



ذیابیطس: 645، 681، 682، 1287

راس مسفت: 374

ربع: 49، 50، 51، 52، 396، 403، 407، 412، 416، 417، 418، 419، 420، 421، 429، 458، 467، 635، 679، 919، 1042، 1052،

1462، 1426، 1396، 1393، 1391، 1389، 1379، 1359، 1315، 1278، 1223، 1170، 1164، 1148، 1112، 1111، 1074

ربو: 837، 1155، 1156، 1231

رجا: 527، 785

ردائت لون بشره: 1261

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 609

رض: 381

رطوبات رحمیه: 741

رعاف: 529، 539، 544، 681، 883، 891، 917، 1059، 1188، 1200، 1209، 1247، 1322، 1421، 1425، 1437، 1438، 1450

رعشه: 410، 460، 483، 487، 616، 843، 874، 895، 899، 1244، 1260، 1418، 1438، 1448

رمد: 128، 292، 411، 866، 918، 919، 992، 993، 996، 1188، 1189، 1230، 1236، 1237، 1317، 1318، 1319، 1320، 1321،

1458، 1438، 1437، 1426، 1422، 1329



رمد رطب: 919

رمد صفراوی: 1319، 1320، 1321، 1321

رمد مزمن: 1230

رمص: 947، 1439

ریاح افرسه: 374، 541

ریاح سر: 837

ریاح محتبسه: 1248

ریح الصبیان: 970، 973، 985، 986، 987

ریحک: 984

زحیر: 438، 904، 933، 1030، 1031، 1033، 1275، 1355، 1454

زرقت چشم: 997

زکام: 150، 402، 410، 456، 909، 935، 945، 988، 1007، 1009، 1294، 1316، 1381، 1440

زوال لثه: 1327

سبات: 460، 468، 633، 634، 883، 1234، 1266، 1267، 1273، 1280، 1428، 1432، 1433، 1444



سبع: 1379

سحج: 331، 333، 381، 438، 450، 1047، 1098، 1143، 1147، 1149، 1168، 1182، 1273، 1282، 1412، 1424

سحج امعاء: 333، 1098، 1143، 1147، 1182، 1182

سحج فخذ: 1047

سدد: 23، 458، 460، 461، 537، 540، 694، 870، 1054، 1055، 1076، 1077، 1109، 1142، 1150، 1155، 1174، 1177، 1348

سده: 23، 24، 54، 135، 255، 324، 325، 326، 330، 331، 332، 333، 340، 458، 460، 490، 491، 495، 497، 504، 517، 521،

540، 541، 670، 672، 673، 681، 682، 684، 690، 697، 700، 710، 712، 751، 753، 761، 763، 767، 831، 849، 853، 855،

870، 873، 890، 891،

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 610

895، 911، 959، 1000، 1037، 1055، 1061، 1084، 1126، 1135، 1167، 1178، 1203، 1207، 1288، 1348، 1356، 1382، 1440

سده حصوی: 1055

سرسام: 215، 491، 632، 633، 654، 659، 680، 977، 982، 1273، 1274، 1344، 1384، 1422، 1423، 1424، 1436، 1438،

1441، 1451، 1459

سرطان: 16، 51، 333، 373، 397، 398، 418، 429، 987، 1068، 1100، 1132، 1405، 1406، 1407



سرفه: 180، 402، 456، 458، 787، 846، 847، 909، 999، 1006، 1008، 1009، 1010، 1011، 1022، 1144، 1145، 1166، 1274،

1278، 1294، 1332، 1333، 1334، 1335، 1336، 1339، 1342، 1343، 1344، 1404، 1405، 1406، 1408، 1418

سستی اعضا: 469، 471، 1294

سعال: 402، 787، 791، 914، 935، 977، 988، 1007، 1011، 1332، 1333، 1334، 1343، 1426، 1445

سعفه: 461، 1046، 1231، 1251

سکته: 204، 367، 376، 537، 609، 634، 676، 881، 1114، 1178، 1188، 1189، 1193، 1217، 1229، 1273، 1294، 1423،

1424، 1427، 1456

سل: 127، 352، 377، 385، 387، 663، 686، 788، 790، 881، 918، 1097، 1100، 1108، 1236، 1237، 1238، 1239، 1294،

1333، 1404، 1405، 1408، 1442، 1454، 1455، 1456

سل العين: 377

سلاق: 995

سلعه: 542، 730، 1233، 1425

سلعه در گلو: 730

سنگ گرده: 458

سهر: 468، 494، 530، 644، 883، 967، 982، 985، 1442



سوء القنیه: 330، 458، 460، 460، 661، 661، 710، 1287، 1288

سوء تنفس: 975، 1011

سوء مزاج ساذج: 372، 531، 788، 884، 887، 887

سوء مزاج مادی: 369، 372، 372، 373، 384، 531، 887، 888، 1093

سوء مزاج متفق: 371

سوء مزاج متفق مستوی: 371

سوء مزاج مختلف: 371

سوخته شدن: 492

سوزش بول: 1365

سوزنک: 1367

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 611

سونوخس: 23، 373، 1038، 1194، 1202، 1203، 1377، 1383، 1384

سیلان لعاب: 1238

شادی مرگ: 115، 480



شخص: 461

شری: 1409

شطر الغب: 857، 1043، 1080، 1377، 1378، 1398

شق: 190، 196، 213، 217، 245، 288، 311، 332، 380، 626، 819، 981، 1091، 1145، 1200، 1210، 1213، 1214، 1218،

1219، 1223، 1226، 1227، 1229، 1238، 1423، 1450

شقاق: 1232، 1305

شقیقه: 972، 975، 985، 1008، 1148، 1230، 1273، 1294، 1350، 1404، 1424، 1435، 1458

شکستن: 151، 180، 379، 381، 1076، 1324

شوصه: 687، 1336، 1342

شیرینج: 1046

صاحب خناق: 624

صاحب ذبول: 624

صداع: 24، 293، 320، 391، 460، 486، 491، 494، 498، 535، 544، 633، 664، 694، 697، 850، 851، 877، 878، 883، 914،

935، 997، 1039، 1040، 1083، 1127، 1143، 1178، 1182، 1230، 1237، 1239، 1257، 1260، 1273، 1294، 1311، 1312،

1313، 1314، 1315، 1316، 1317، 1318، 1320، 1321، 1322، 1323، 1324، 1325، 1329، 1330، 1332، 1334، 1344، 1346،



1437، 1436، 1426، 1425، 1424، 1423، 1421، 1385، 1384، 1383، 1380، 1368، 1365، 1360، 1358، 1356، 1351، 1347

1472، 1451، 1450

صداع به مشارکت معده: 1260

صرع: 385، 410، 461، 537، 633، 634، 676، 832، 881، 897، 916، 917، 919، 954، 970، 975، 985، 996، 1013، 1115،

1141، 1148، 1155، 1188، 1189، 1193، 1260، 1267، 1273، 1280، 1294، 1423، 1458

صرع دماغی: 1267

صرع دموی: 1188

ضرس: 1244، 1326

ضعف باصره: 340، 483

ضعف معده: 24، 340، 458، 484، 663، 730، 731، 892، 899، 1016، 1024، 1041، 1088، 1117، 1134، 1353، 1354، 1359،

1435، 1437، 1442، 1462

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 612

ضمور حدقه: 377

ضيق الصدر: 1262

ضيق النفس: 672، 1009، 1010، 1231، 1458



ضيق النفس رطوبی: 1260

طیش: 19، 528، 536، 553، 927، 964، 967، 1178، 1214، 1376، 1408

ظلمت بصر: 898، 1260، 1439

عرق النساء: 340، 483، 729، 874، 895، 1100، 1145، 1188، 1193، 1234، 1234، 1235، 1235، 1245، 1248، 1261،

1273، 1281، 1371، 1371

عسر بلع: 1441

عسر حمل: 458

عشا: 836، 1148، 1230، 1237، 1470

عطاش: 977

عطسه: 289، 963، 973، 977، 995، 999، 1000، 1274، 1278، 1294، 1381، 1421، 1426، 1429، 1440

عطش سکاری: 841

عقر: 916

غب: 402، 635، 1039، 1043، 1080، 1377، 1378، 1379، 1386، 1395، 1396، 1397، 1398

غب خالص: 635، 1039



غب غیر خالص: 635، 1043، 1080، 1397، 1398

غب دایر: 1379

غشیان: 319، 539، 858، 871، 936، 937، 1016، 1068، 1076، 1079، 1094، 1107، 1134، 1135، 1136، 1147، 1177، 1178،

1182، 1208، 1263، 1264، 1350، 1387، 1401، 1416، 1465

غشاوه: 1230، 1237

غشی: 480، 491، 545، 624، 629، 849، 865، 868، 870، 871، 877، 897، 932، 954، 1017، 1038، 1078، 1094، 1105، 1115،

1133، 1145، 1163، 1178، 1182، 1200، 1201، 1209، 1211، 1214، 1217، 1228، 1229، 1238، 1252، 1274، 1285، 1302،

1350، 1351، 1376، 1378، 1383، 1393، 1394، 1414، 1416، 1417، 1441، 1443، 1446، 1447

غشی حادث از کرب: 491

غشی خوایی: 1078

غشیه: 1393

غشیه خلطیه: 1378

غشیه دقیقه رقیقه: 1378

غصه مرگ: 480

غلیان: 22، 69، 306، 350، 351، 401، 403، 411، 480، 530، 694، 697،



خلاصه الحکمة، ج3، ص: 613

706، 748، 874، 907، 909، 911، 1203، 1326^{٧٨٢}

خلاصه الحکمة ؛ ج3 ؛ ص613

بیه: 100، 136، 293، 294، 295، 296، 297، 375، 993، 1357

غمامه: 1130، 1452

فالج: 23، 184، 373، 410، 483، 498، 609، 635، 649، 661، 665، 676، 827، 828، 870، 874، 876، 884، 890، 899، 919،

1146، 1156، 1178، 1260، 1273، 1280، 1301، 1423، 1427

فتح: 72، 74، 75، 76، 78، 79، 128، 143، 144، 146، 147، 154، 155، 157، 158، 159، 162، 163، 166، 169، 170، 172، 174،

175، 182، 206، 208، 209، 210، 211، 212، 213، 214، 216، 219، 222، 226، 238، 240، 246، 254، 257، 264، 270، 273،

275، 278، 286، 300، 301، 302، 305، 308، 313، 316، 318، 321، 322، 324، 326، 328، 330، 331، 335، 338، 339، 344،

379، 380، 381، 616، 640، 745، 787، 922، 977، 1010، 1145، 1233، 1237، 1238، 1245، 1374

فتق: 324، 378، 381، 509، 545، 895، 954، 1026، 1028، 1029، 1030، 1263

فتق اربیه: 1028



فتق ریچی: 1028، 1029

فتق مراق: 1026، 1028

فراموشی بسیار: 837

فرح مهلک: 802

فرحی: 114، 858، 1376

فرع: 481، 614، 802، 858، 970، 986، 988

فرع الشيطان: 970

فرع در یقظه: 988

فرع طفل در نوم: 986

فرعی: 1376

فسخ: 380

فواق: 1014، 1015، 1183، 1266، 1274، 1426، 1442، 1453، 1454، 1456

فواق امتلابی: 1266، 1426

قراقر: 459، 535، 542، 705، 748، 773، 778، 779، 845، 1353، 1358، 1465



قرانیطس: 632, 645, 649, 659, 978, 1188

قرحه: 23, 183, 309, 381, 384, 438, 504, 507, 673, 675, 693, 702, 720, 722, 728, 772, 990, 991, 1045, 1047, 1082,

1156, 1254, 1365, 1366, 1432

قرحه مجاری بول: 699, 1367

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 614

قروح احشا: 458

قروح اذن: 1231

قروح خبیثه: 843

قروح رديه: 540, 1252

قروح ساق پا: 458

قروح سر: 1230, 1232

قروح شهديه: 1046

قروح صيفيه: 382

قروح عتيقه: 1245



قروح فم: 1232

قروح متقیحه: 674

قروح متوسخه: 1080

قروح مثانه: 1425، 722، 664

قروح اذن مؤخر رأس: 1231

قشعیریه: 1449، 1377، 1204، 807، 539، 512

قشیفی: 1376

قضیب بالارفته: 1248

قطع: 127، 151، 215، 281، 282، 342، 356، 378، 380، 382، 384، 443، 476، 505، 506، 509، 560، 562، 573، 589، 590

،635، 802، 856، 871، 885، 902، 930، 943، 944، 974، 979، 984، 1015، 1026، 1027، 1058، 1080، 1115، 1125، 1132

،1135، 1137، 1160، 1163، 1178، 1179، 1180، 1181، 1182، 1191، 1209، 1214، 1227، 1237، 1238، 1239، 1358، 1363

1442، 1416، 1364

قلاع: 1233، 1232، 1188، 1003، 1002، 962، 916، 539

قلت بول: 712، 655

قلت عرق: 783، 782



قلق: 535، 970، 997، 1105، 1145، 1154، 1182، 1340، 1350، 1384، 1386، 1401، 1448، 1465

قوبا: 333، 458، 461، 540، 1048، 1148، 1188، 1251، 1261

قولنج: 23، 324، 325، 367، 375، 460، 462، 625، 649، 661، 682، 686، 753، 763، 823، 828، 837، 890، 891، 1084، 1142،

1143، 1144، 1145، 1146، 1147، 1149، 1150، 1152، 1154، 1156، 1157، 1158، 1160، 1177، 1195، 1248، 1257، 1272،

1273، 1274، 1278، 1280، 1281، 1283، 1354، 1355، 1424، 1442، 1451، 1456

قولنج مبرح: 1248

قى: 17، 61، 321، 333، 461، 513، 535، 539، 645، 654، 655، 665،

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 615

680، 761، 765، 787، 817، 818، 822، 823، 831، 832، 833، 846، 848، 849، 850، 851، 858، 875، 877، 888، 904، 905،

907، 909، 910، 911، 924، 929، 934، 936، 937، 958، 985، 1008، 1011، 1012، 1015، 1016، 1018، 1019، 1059، 1084،

1085، 1087، 1098، 1102، 1107، 1117، 1118، 1134، 1135، 1136، 1146، 1148، 1154، 1159، 1160، 1177، 1178، 1180،

1182، 1183، 1187، 1196، 1197، 1199، 1207، 1208، 1209، 1216، 1217، 1228، 1252، 1256، 1257، 1258، 1259، 1260،

1261، 1262، 1263، 1264، 1265، 1266، 1267، 1268، 1271، 1273، 1309، 1350، 1351، 1352، 1353، 1362، 1366، 1373،

1382، 1386، 1387، 1388، 1389، 1391، 1395، 1399، 1401، 1413، 1415، 1416، 1418، 1424، 1425، 1431، 1436، 1442،

1453، 1455، 1456، 1465

قى الدم: 1265



قی بر ریق: 1261

قی سوداویه: 333

قیح: 1075، 1045، 1027، 1020، 751، 722، 702، 692، 545، 381

قیل: 1248، 1029، 1028، 169

قیله: 1028

کابوس: 1423، 987، 888، 881

کبر طحال: 881

کثرت بکاء: 985

کثرت بول: 1380، 690، 655

کثرت عرق: 1450، 1449، 1449، 1202، 783، 783، 782، 782

کچلی: 461

کدورت بول: 695

کرب: 1178، 1163، 1159، 1151، 1147، 1145، 1135، 1131، 1126، 1125، 1106، 1105، 1094، 1059، 876، 872، 491، 402

1465، 1443، 1350، 1302، 1285، 1274، 1273، 1263، 1202، 1182



کزاز: 891، 918، 984، 1266، 1447، 1449، 1450، 1453

کزاز ضاغط: 984

کسر: 36، 40، 62، 72، 75، 78، 128، 143، 144، 147، 148، 149، 152، 154، 157، 159، 161، 172، 175، 208، 214، 238

246، 257، 264، 270، 276، 286، 300، 302، 308

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 616

313، 316، 318، 321، 328، 330، 331، 338، 344، 379، 380، 381، 437، 449، 450، 541، 616، 690، 849، 883، 910، 943

1010، 1036، 1040، 1045، 1058، 1067، 1071، 1076، 1077، 1079، 1080، 1084، 1136، 1168

کلال: 84، 369، 468، 469، 486، 538، 553، 606، 849، 856، 857، 882، 949، 970، 1215، 1264، 1290

کلف: 837، 1150، 1231

کند شدن دندان: 1326

لثقه: 1378، 1386، 1388

لقوه: 212، 633، 996، 1146، 1156

لیثرغس: 632، 633، 1273

لیغوریا: 1378



لیلی: 1378

مائی: 17، 45، 55، 59، 78، 278، 292، 309، 450، 561، 562، 654، 673، 678، 679، 696، 980، 1028، 1048، 1064، 1065،

1150، 1162، 1451، 1452، 1455

مالیخولیا: 333، 385، 460، 463، 483، 1132، 1141، 1146، 1188، 1193، 1234، 1260، 1426

مبادی سکنه: 1229

میرسم: 1448

مجذوم: 115

محرقة: 23، 402، 625، 663، 709، 720، 766، 783، 971، 983، 1009، 1068، 1202، 1377، 1384، 1386، 1394، 1396، 1402

مخموران: 841

مخنوق: 141، 249، 705، 706، 1332

مرض امتلا و انسداد: 376

مرض ترکیب: 369، 370، 370، 370، 374، 384، 384، 495، 508، 890، 1075، 1081

مرض خفی: 1463، 1463

مرض خلقت: 374، 374، 374



مرض خلقی: 747

مرض شکل: 374، 375، 375

مرض صفایح: 376

مرض عدد: 374، 377، 384

مرض متشابهه: 371

مرض مجاری و اوعیه: 375

مرض مقدار: 374، 377

مرض وضع: 374، 378

مزاج عارضی: 529

مزاج غیر فاضل: 372

مسلول: 1455

مصروع: 705

مطبقة: 222، 635، 1038، 1039، 1112، 1203، 1229، 1377، 1384

معائی: 1028



خلاصه الحکمة، ج3، ص: 617

مغص: 129، 535، 772، 1024، 1025، 1107، 1126، 1143، 1145، 1149، 1151، 1178، 1182، 1436، 1465

ملال: 84، 369، 486، 553، 856، 857، 877، 1290، 1389

موت دفعی: 842

موت طبیعی: 48

موت فجأه: 18، 104، 632، 633، 668

ناسور: 381، 382، 1231، 1412

نتو: 174، 295، 313، 374، 1445

نتوصره: 954

نخس: 529، 1424

نزف الدم: 141، 916، 919، 937، 1209، 1209، 1209، 1213، 1218، 1228، 1238، 1238، 1239، 1246، 1247، 1252، 1282،

1282

نزف الدم از حیض: 916



نزله: 402، 410، 458، 751، 788، 791، 875، 881، 935، 945، 948، 988، 999، 1005، 1007، 1008، 1009، 1011، 1079، 1294،

1312، 1316، 1317، 1381، 1408

نزول آب در اعضاء: 458

نزول یافوخ: 977

نفث: 4، 128، 303، 535، 543، 546، 551، 786، 787، 788، 789، 790، 791، 937، 1108، 1109، 1130، 1188، 1197، 1213،

1262، 1336، 1338، 1339، 1340، 1341، 1342، 1346، 1421، 1431، 1442، 1454، 1455

نفث الدم: 937، 1188، 1197، 1197، 1213، 1262

نفث القيح: 1455

نفث بصاقی: 790، 790

نفث مدده: 1455

نفث مستدیر: 790، 790

نفخه: 236، 542

نفس الانتصاب: 1455

نقرس: 340، 483، 729، 837، 857، 895، 914، 1188، 1193، 1245، 1248، 1261، 1371



نکس: 663، 691، 737، 890، 1453، 1457، 1458

نواصیر: 650، 916

نوم غرق: 1211، 1211

نهاری: 1378

هالک از غضب مغلوبیت: 480

هتک: 380، 556

هدب عینین: 280

هذیان: 1336، 1338، 1340، 1341، 1384، 1385، 1386، 1415، 1439، 1447

هزال: 54، 55، 332، 377، 564، 588، 751، 862، 1287، 1425

هیضه: 809، 824، 890، 929، 934، 935، 936، 942، 1018، 1044، 1349، 1350، 1351، 1401، 1465

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 618

وبا: 411، 737، 748، 756، 758، 921، 922، 923، 924، 925، 927، 1401

وجع اذن: 988، 1320، 1440

وجع اضراس: 837



وجع فم معده: 1351

وجع مفاصل: 1055، 1146، 1156، 1166، 1188، 1235، 1371، 1371

وجع ناخس: 542، 1336، 1340، 1345

وخز: 529

وخم: 458

وردینج: 993، 994

ورم: 129، 183، 292، 318، 369، 370، 372، 375، 381، 384، 387، 461، 462، 504، 512، 534، 535، 541، 542، 563، 608،
622، 623، 624، 663، 675، 680، 687، 692، 693، 696، 728، 751، 772، 873، 899، 975، 976، 977، 980، 982، 983، 989،
990، 991، 992، 994، 1001، 1004، 1005، 1006، 1009، 1010، 1027، 1031، 1033، 1037، 1081، 1089، 1110، 1127، 1178،
1195، 1205، 1216، 1219، 1245، 1246، 1247، 1248، 1262، 1304، 1305، 1306، 1317، 1318، 1319، 1320، 1324، 1327،
1329، 1330، 1331، 1332، 1336، 1340، 1341، 1345، 1355، 1357، 1358، 1359، 1360، 1363، 1364، 1365، 1371، 1372،
1373، 1384، 1388، 1389، 1404، 1408، 1409، 1411، 1416، 1417، 1418، 1422، 1426، 1428، 1432، 1435، 1437، 1438،
1439، 1442، 1445، 1446، 1448، 1449، 1451، 1455، 1456، 1465، 1470، 1473

ورم خارج قحف: 982

ورم خصیه: 899



ورم ریه: 624، 1009

ورم ضاغطی: 504

ورم فلغمونی: 512

ورم کثیر الارجل: 1001

ورم لهات: 462، 1448

ورم ملتحمه: 292، 992

وضح: 16

یرقان: 23، 54، 88، 331، 333، 375، 458، 495، 521، 663، 664، 668، 670، 672، 680، 682، 761، 763، 1145، 1149، 1150،

1156، 1260، 1424، 1438، 1450

یرقان اسود: 54، 333، 375

یرقان اصفر: 23، 54، 670، 1438

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 619

حیوانات و ادویه حیوانی



آب کله: 960

آب گوشت: 434، 452، 452، 452، 452، 826، 1051، 1060، 1126، 1183، 1415، 1451

آب گوشت بزغاله: 452، 452

آب گوشت جوجه مرغ: 452

آبگوشت‌های لطیف: 434

آهو: 348، 647

ابابیل: 1036

ابریشم مقرض: 1347

اربع و اربعین: 124

ارنب: 962، 1068، 1228

اسب: 348، 647، 857، 886، 1303، 1308

استخوان سوخته انسان: 1374

اسود سالخ: 1067، 1068



اصداف: 1068

افاعی: 396، 437، 443

افعی: 436، 547، 1332، 1416، 1474

البان: 924، 1018، 1052، 1146، 1162

امخاخ: 286، 1004

انسان: 4، 7، 9، 11، 12، 31، 35، 42، 43، 69، 71، 85، 96، 104، 109، 110، 117، 124، 125، 126، 132، 155، 168، 174، 176،

215، 238، 260، 280، 300، 312، 324، 326، 328، 348، 364، 367، 368، 369، 390، 391، 393، 396، 399، 401، 430، 446،

467، 468، 470، 486، 487، 489، 511، 528، 563، 573، 601، 626، 640، 646، 647، 797، 798، 843، 846، 855، 868، 880،

882، 883، 884، 885، 887، 888، 895، 1046، 1065، 1235، 1374، 1400، 1461

انفحه: 89، 343، 350، 445، 1001، 1017

انفحه خرگوش: 1017

بچه شتر: 453

بچه عنكبوت: 1254

بچه گاو: 453، 822

بچه مرغ: 351



بره یک ساله: 453

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 620

بز: 112، 125، 348، 349، 383، 453، 822، 938، 960، 975، 976، 1018، 1033، 1052، 1127، 1252، 1305، 1322، 1326، 1329،

1412، 1411، 1361

بز جوان: 822

بط: 127، 383، 413، 415، 455، 477، 525، 527، 540، 543، 584، 595، 596، 597، 598، 600، 605، 610، 612، 615، 626،

628، 629، 632، 634، 824، 1152، 1241، 1245

بعیر: 565

بغل: 31، 132، 157، 280، 388، 484، 544، 781، 877، 950، 995، 997، 1225

بقر: 124

بو قلمون: 1252

بیاض بیض: 296، 645، 697

بیضه گنجشک: 730

بیضه نیم برشت: 452، 1022، 1359



پرستوک: 922، 1400

پستان شیردار میش: 960

پشک بز: 938

پشکل گوسفند: 1026

پشم: 125، 884، 1008، 1009، 1223، 1228، 1238، 1252، 1253، 1304

پشم خرگوش: 1223، 1228، 1238

پشه: 125، 133، 1424

پنیر: 452، 453، 731، 828، 974، 1017، 1021، 1022، 1389، 1407

پنیر تازه: 453، 1022، 1407

پنیرمایه: 1017، 1021

پنیرمایه خرگوش: 974، 1021

پوست اندرون سنگدان خروس: 1017

پیه اردک: 1345، 1361

پیه بط: 1152



پیه تازه: 949

پیه قاز: 1361

پیه گرده بز: 1205

پیه مرغ: 1305، 1345، 1361

پیه مرغ خانگی: 1345، 1361

پیه مرغابی: 1346، 1361

تار عنکبوت: 1362

تخم سلحفات: 976

تخم نیم برشته: 1381

تلخه: 57، 330

تیس: 444، 1037

تیهو: 822، 1021

تیھوج: 1021

جبن: 527، 528، 536، 957، 967



جراد صغير: 1252

جند: 926، 975، 987، 1013، 1015، 1079، 1088، 1415

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 621

جندییدستر: 1013، 1015، 1079، 1088، 1415

جوجه: 452، 922، 983، 1142، 1400

جوجه مرغ: 452، 983

چلپاسه: 866، 888

حب القرع: 916، 1031، 1032، 1142، 1145، 1158

حجر التيس: 440، 441، 451

حربا: 125

حشرات: 325، 396، 1415، 1418، 1419

حواصل: 911



حیات: 19، 44، 69، 70، 73، 79، 80، 86، 87، 114، 115، 246، 247، 252، 271، 276، 287، 306، 326، 329، 330، 332، 336،

338، 349، 351، 352، 356، 358، 359، 360، 363، 369، 393، 401، 441، 445، 454، 468، 557، 563، 577، 604، 606، 799،

931، 974، 1031، 1032، 1096، 1107، 1363، 1409، 1413، 1462

حیه: 1067

حیوان پیر: 958

خر: 125، 993

خراطین: 71، 888، 1370

خرگوش: 308، 974، 1004، 1017، 1021، 1223، 1228، 1238

خروس: 53، 1017، 1143، 1282، 1331، 1339، 1341، 1369، 1381، 1384، 1391، 1395، 1399، 1410، 1417

خروس بچه: 53، 53، 1339، 1339، 1341، 1381، 1384، 1395، 1395، 1399، 1410

خروس پیر: 1160

خروس جوان: 1369

خصیه خروس: 1282

خطاطیف: 1036



خفاش: 125، 132

خنزیر: 124

خوک: 348، 540

خون گوسفند: 1252

دراج: 1021

دم موش: 162، 610، 610، 616

دنبه گداخته: 1304

دوغ ترش: 850، 1300

دوغ شیرین: 961

دوغ گاو کره گرفته: 1034

دیدان: 325، 378، 753، 1031، 1032، 1142، 1145، 1156، 1158، 1281، 1424

ذباب کلب: 1429

رئوس و اکارع: 1282

رماد حلزون: 997



خلاصه الحکمة، ج3، ص: 622

روبيان: 1369

روغن: 325، 361، 428، 429، 436، 438، 453، 499، 505، 647، 726، 850، 892، 893، 907، 924، 926، 927، 933، 935، 938، 939، 940، 943، 944، 948، 949، 960، 961، 962، 972، 975، 978، 979، 982، 983، 984، 986، 988، 989، 990، 991، 993، 994، 995، 998، 999، 1000، 1003، 1004، 1006، 1007، 1008، 1009، 1010، 1012، 1015، 1016، 1020، 1021، 1023، 1024، 1025، 1027، 1030، 1031، 1032، 1033، 1034، 1035، 1036، 1041، 1044، 1045، 1046، 1048، 1051، 1052، 1053، 1069، 1070، 1071، 1073، 1076، 1129، 1142، 1144، 1145، 1149، 1153، 1154، 1156، 1159، 1160، 1161، 1162، 1167، 1173، 1175، 1182، 1183، 1184، 1210، 1211، 1226، 1227، 1246، 1263، 1265، 1266، 1267، 1268، 1275، 1280، 1281، 1282، 1290، 1292، 1301، 1302، 1303، 1304، 1305، 1306، 1307، 1308، 1311، 1314، 1317، 1318، 1321، 1322، 1325، 1329، 1330، 1331، 1334، 1338، 1339، 1341، 1345، 1346، 1351، 1354، 1355، 1356، 1357، 1360، 1361، 1362، 1364، 1369، 1370، 1372، 1373، 1374، 1380، 1381، 1383، 1385، 1387، 1391، 1392، 1393، 1398، 1403، 1407، 1411، 1412، 1413، 1414، 1415، 1416، 1417، 1440، 1472

روغن دنبه: 949

روغن گاو: 927، 949، 1030، 1045، 1053، 1069، 1153، 1281، 1304، 1360، 1364، 1374، 1413، 1413، 1415، 1415، 1417، 1440

روغن گاو كهنه: 1030، 1361، 1364

روغن گوسفند: 436، 1364



ریه: 72، 74، 76، 80، 102، 105، 114، 128، 141، 148، 150، 162، 164، 180، 183، 192، 246، 247، 249، 252، 254، 259،
260، 272، 304، 305، 308، 309، 310، 311، 312، 313، 319، 375، 376، 385، 386، 387، 388، 394، 402، 460، 461، 464،
706، 787، 788، 790، 847، 977، 1007، 1009، 1012، 1055، 1072، 1082، 1085، 1086، 1087،

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 623

1088، 1097، 1108، 1110، 1111، 1142، 1154، 1155، 1188، 1222، 1267، 1316، 1333، 1334، 1335، 1345، 1384، 1404،

1408، 1440، 1442

ریه حیوانات: 453

زالو: 883، 993

زبل الحمار: 1046، 1046

زبل الفار: 1023

زبل کبوتر: 1034

زرده بیضه نیم برشت: 1022

زرده تخم مرغ نیم برشت: 434، 452، 1308، 1335

زلو: 458، 732، 939، 1003، 1026، 1027، 1251، 1253، 1254، 1321، 1412، 1416

زلوی خشک: 1370



زهر: 436، 443، 1416

زهره افعی: 436

زهره گاو: 989، 1023، 1032، 1279، 1360

سرطان: 16، 51، 333، 373، 397، 398، 418، 429، 987، 1068، 1100، 1132، 1405، 1406، 1407

سرطان نهری: 1405، 1407

سرگین الاغ: 992، 1323

سرگین بچه گاو: 1323

سرگین کبوتر: 1360، 1412، 1412، 1412

سرگین گاو: 769، 1026، 1374، 1418

سرگین موش: 1030

سریشم ماهی: 1030، 1030

سفیده بیضه مرغ: 339، 1003، 1024

سگ: 124، 348، 510، 1004، 1331

سلحفات: 124، 976، 1068



سمک الرمل: 976

سمور: 912

سنگخوار: 752

شات: 124

شاخ گوزن محرق: 1033

شپش: 837، 1305، 1306، 1404

شتر: 124، 348، 453، 487، 1018، 1233، 1308، 1360، 1361، 1369، 1374

شحوم: 275، 1004

شعر: 45، 178، 277، 278، 279، 280، 282، 283، 516، 1068، 1471

شغال: 1400

شیر: 47، 53، 123، 124، 125، 307، 308، 342، 350، 360، 438، 445، 465، 487، 525، 648، 673، 676، 687، 728، 731، 827،

828، 831، 837، 859، 886، 888، 907، 918، 926، 940، 942، 947، 948، 949،

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 624



952, 953, 954, 955, 956, 957, 958, 959, 960, 961, 970, 972, 973, 974, 976, 977, 985, 988, 989, 990, 992, 993,
996, 998, 1000, 1001, 1002, 1003, 1004, 1005, 1006, 1007, 1008, 1011, 1012, 1013, 1014, 1015, 1016, 1017,
1018, 1019, 1020, 1021, 1022, 1024, 1030, 1032, 1038, 1040, 1044, 1045, 1047, 1051, 1052, 1127, 1142, 1150,
1152, 1161, 1173, 1280, 1294, 1305, 1312, 1313, 1314, 1318, 1319, 1321, 1322, 1325, 1326, 1329, 1330, 1332,
1335, 1341, 1366, 1367, 1368, 1369, 1370, 1382, 1383, 1401, 1405, 1406, 1407, 1408, 1411, 1412, 1413, 1414,
1415, 1416, 1417

شیر الاغ: 1052, 1052, 1325, 1335, 1335, 1335, 1366, 1366, 1366, 1367, 1405, 1406, 1407, 1408

شیر تازه دوشیده: 1142, 1152, 1368, 1368, 1414

شیر غیر صالح: 958

شیر ماده: 307, 525

شیر نر: 53, 53, 53, 308, 525

صدف: 124, 947, 998, 1067, 1301, 1440

صفراغون: 1470

طایر: 102, 124, 824

طیور شکاری ماده: 307



عسل: 452، 465، 487، 646، 746، 823، 840، 849، 886، 942، 952، 960، 962، 981، 983، 989، 990، 991، 1003، 1004،
1006، 1007، 1008، 1011، 1012، 1013، 1023، 1034، 1043، 1044، 1052، 1055، 1076، 1077، 1079، 1128، 1143، 1146،
1149، 1161، 1162، 1163، 1177، 1267، 1268، 1280، 1321، 1324، 1326، 1332، 1373، 1374، 1411، 1412، 1413، 1415،
1417

عقرب سوذه: 952

علق: 22، 458، 932، 1038، 1045، 1046، 1050، 1075، 1098، 1099، 1184، 1243، 1250، 1251، 1252، 1253، 1254، 1255

عنبر: 487، 926، 995، 1024، 1312، 1347، 1401

عنبر اشهب: 1024، 1024، 1347

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 625

عنكبوت: 124، 195، 249، 291، 297، 1148، 1254، 1362، 1417، 1439

غنم: 124، 647

فراريج: 826، 1210، 1268

فرس: 124، 565، 886، 1468

فضله ملخ: 1366

فضله موش: 1366



فیل: 124، 125، 348، 540، 888، 1308

قرن: 291، 293، 1072

قرن ایل: 1072، 1072

قنغد: 124

کبش: 886

کبک: 822

کبوتر: 255، 453، 752، 1034، 1264، 1265، 1360، 1412، 1414

کبوتر بچه: 453، 453

کبوتر تازه به پرواز آمده: 1264، 1265

کرکی: 979

کرم: 71، 124، 440، 610، 837، 888، 1031، 1032، 1072، 1142، 1144، 1145، 1147، 1172، 1281، 1326، 1400، 1409

کرم کثیر الارجل: 610

کرم‌ها: 458

کشک: 435، 761، 850، 851، 959، 1053، 1268، 1309



کله پاچه: 992

کله پاچه بی روغن: 686

کله گوسفند: 827

گاو: 348، 436، 444، 453، 487، 769، 822، 837، 876، 927، 940، 949، 958، 960، 974، 975، 989، 1004، 1018، 1023،

1024، 1026، 1030، 1032، 1034، 1045، 1052، 1053، 1069، 1072، 1076، 1153، 1167، 1168، 1275، 1276، 1279، 1281،

1304، 1305، 1308، 1322، 1323، 1330، 1331، 1332، 1339، 1346، 1347، 1348، 1359، 1360، 1361، 1364، 1369، 1370،

1371، 1373، 1374، 1387، 1389، 1392، 1411، 1412، 1413، 1414، 1415، 1417، 1418، 1440

گاو کوهی: 444

گاو میش: 1468

گراز: 124

گربه: 124، 125، 348

گرده گوسفند: 837

گرگ: 112، 124، 125

گوسفند: 348، 436، 453، 465، 647، 822، 827، 837، 927، 974، 976، 1008، 1024، 1026، 1030، 1069، 1139، 1183، 1252،

1364، 1369، 1388



خلاصه الحکمة، ج3، ص: 626

گوشت: 16، 53، 54، 55، 72، 77، 123، 130، 135، 137، 141، 175، 208، 209، 238، 257، 273، 292، 300، 305، 320، 335، 336، 338، 340، 381، 434، 449، 452، 453، 465، 535، 548، 567، 683، 684، 725، 822، 824، 826، 830، 837، 911، 926، 954، 958، 961، 975، 978، 981، 988، 996، 1005، 1021، 1026، 1029، 1044، 1051، 1052، 1060، 1065، 1080، 1092، 1126، 1139، 1148، 1183، 1206، 1210، 1223، 1230، 1275، 1304، 1305، 1316، 1318، 1327، 1328، 1355، 1368، 1369، 1372، 1381، 1383، 1384، 1388، 1389، 1391، 1392، 1399، 1401، 1405، 1409، 1410، 1414، 1415، 1435، 1451، 1453

گوشت بز: 453، 975

گوشت حیوان وحشی: 837

گوشت خام: 837

گوشت قدید: 453، 1052، 1359، 1389

گوشت کباب: 452

گوشت گاو قدید: 958

گوشت گوسفند یک ساله فربه: 822

گوشت مرغ: 449، 465، 465، 826، 1065، 1139، 1183، 1369



لبن: 89، 343، 439، 740، 761، 828، 859، 949، 953، 956، 957، 958، 959، 960، 977، 979، 990، 994، 995، 1000، 1001،

1017، 1018، 1020، 1040، 1045، 1121، 1154، 1162، 1407

لحوم افاعی: 437، 443

لحوم سمیه: 437

لک لک: 1400

مار: 303، 414، 510، 540، 547، 866، 888، 923، 1252، 1400، 1413، 1415، 1416

مار سیاه: 888

مار ماهی: 1252

مارها: 396

ماست: 132، 465، 828، 961، 1047، 1307، 1312، 1349، 1368، 1373، 1380، 1411

ماست ترش: 1047

ماکیان: 822، 962

ماهی: 53، 124، 209، 343، 419، 428، 429، 452، 453، 465، 562، 827، 831، 836، 837، 838، 958، 960، 976، 1030، 1052،

1143،



خلاصه الحکمه، ج3، ص: 627

1415، 1410، 1407، 1389، 1382، 1369، 1368، 1359، 1324، 1282، 1272، 1268، 1258، 1257، 1252، 1243

ماهی خشک کرده: 453

ماهی ریزه برشته پخته: 452

ماهی شور: 1268، 1258

ماهی متعفن: 958

ماهی نمک سود شور: 837

ماهی نمک سوده: 1389، 1359

مایه شتر اعرابی: 1369

مئانه گاو: 1024، 1275، 1276

مئانه گوسفند: 1024

مراه: 63، 64، 257، 323، 327، 328، 330، 375، 521، 682، 730، 746، 747، 761، 763، 773، 979، 1189، 1190، 1195، 1287



مرغ: 53، 61، 255، 296، 339، 351، 434، 449، 452، 453، 465، 826، 827، 836، 837، 974، 983، 1003، 1024، 1029، 1031،

1053، 1065، 1075، 1139، 1152، 1182، 1183، 1228، 1264، 1282، 1299، 1305، 1306، 1307، 1308، 1318، 1319، 1321،

1327، 1334، 1345، 1351، 1360، 1361، 1362، 1366، 1369، 1380، 1381، 1392، 1395، 1411، 1412، 1414، 1471

مرغ بچه: 53، 53، 1351، 1381، 1392، 1395، 1395

مرغابی: 824، 1346، 1361، 1369

مسکه: 1004

مسیر: 828

مشک: 208، 565، 926، 972، 975، 995، 998، 1034، 1079، 1088، 1228، 1312، 1346، 1370، 1386، 1401، 1415، 1440

مغز دماغ ارنب: 962

مغز ساق بره: 1360

مغز سر کلاغ زنگی: 1305

مهره مار: 1413، 1416

مورچه: 610، 1102

موم: 505، 982، 998، 999، 1003، 1004، 1007، 1009، 1012، 1032، 1033، 1046، 1069، 1070، 1075، 1077، 1079، 1162،

1266، 1305، 1327، 1339، 1345، 1361، 1362، 1364، 1411، 1412



موم زرد: 1411، 1412

میش: 295، 960، 1069

میمون: 444

نافه مشک: 1228

نسج عنکبوت: 195، 249، 297، 1148، 1254، 1439

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 628

نیش عقرب: 952

نیمروی زرده بیضه مرغ: 1380

هزارپا: 888

هوام: 325، 396، 461، 803، 884، 923، 1415

ویر: 763، 1068، 1228

ویر ارنب: 1228

وزغ: 923، 1331، 1400

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 629



فهرست کتب

حصبه و جدری حمیقا: 1044

عرق المدنی: 458

اخلاق ناصری: 964

اخوان الصفا: 444

ادویه مفرده: 448

ایضاح محجةالعلاج: 1141

تیسیر: 1473

حاوی کبیر: 1338

حلیة المتقین: 942، 964

حیلۃ البرء: 1470

خصال: 796، 1271



خلاصه الحکمة: 1

خلاصه التجارب: 1038

دعايم: 1271

ديوان امير المؤمنين عليه السلام: 1471

ذخيره: 107، 443، 482، 653، 655، 656، 659، 671، 686، 724، 725، 763، 1111، 1223، 1224، 1235

ذخيره خوارزمشاهي: 653، 655، 656، 659، 791، 624، 1223، 1224

شرح: 121، 380، 383، 650، 665، 810، 815، 830، 931، 977، 1101، 1111، 1219، 1223، 1226، 1227، 1230، 1234، 1279،

1390، 1398

شرح اسباب: 1230، 1234، 1279، 1398

شرح اسباب و علامات: 1234، 1279، 1398

شرح قانون: 383، 665، 830، 977، 1219، 1226، 1390

شرح قانون: 383، 665، 830، 977، 1219، 1226، 1390

شرح قانون: 383، 665، 830، 977، 1219، 1226، 1390

شرح كلييات قانون: 810



شرح موجز: 1111

طبقات الامم: 1471

عيون الانباء: 1469

فصد: 16، 22، 29، 127، 320، 529، 537، 539، 837، 883، 904، 905، 906، 907، 909، 910، 911، 912، 924، 929، 930، 931،

932، 982، 997، 1038، 1040، 1046، 1058، 1075، 1098، 1099، 1100، 1101، 1103، 1104، 1111، 1113، 1114، 1177، 1182،

1183، 1184، 1187،

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 630

1188، 1189، 1191، 1192، 1193، 1194، 1195، 1196، 1197، 1198، 1199، 1200، 1201، 1202، 1203، 1204، 1205، 1206،

1207، 1208، 1209، 1210، 1211، 1212، 1213، 1214، 1215، 1216، 1217، 1218، 1219، 1220، 1221، 1222، 1223، 1224،

1225، 1226، 1227، 1228، 1229، 1230، 1231، 1232، 1233، 1234، 1235، 1236، 1237، 1238، 1239، 1241، 1242، 1243،

1244، 1255، 1258، 1299، 1306، 1308، 1313، 1316، 1317، 1318، 1319، 1320، 1321، 1322، 1323، 1324، 1328، 1329،

1330، 1334، 1337، 1338، 1340، 1341، 1342، 1343، 1345، 1347، 1351، 1358، 1359، 1360، 1362، 1366، 1370، 1371،

1372، 1383، 1384، 1391، 1402، 1405، 1410، 1418، 1423، 1424، 1449، 1464، 1469، 1472

قانون: 282، 383، 635، 656، 665، 668، 671، 717، 761، 810، 830، 831، 832، 833، 835، 869، 870، 871، 872، 873، 874،

944، 977، 1083، 1085، 1089، 1148، 1164، 1195، 1196، 1198، 1199، 1201، 1202، 1219، 1226، 1235، 1284، 1390

قانونچه: 282، 815، 931



قرآن مجید: 343، 343

قرآبادین: 3، 837، 878، 937، 973، 1019، 1037، 1071، 1125، 1145، 1149، 1155، 1158، 1162، 1266، 1269، 1272، 1294،

1308، 1309، 1322، 1328، 1334، 1347، 1349، 1350، 1359، 1361، 1362، 1367، 1412، 1413، 1473

قرآبادین صغیر: 837

قرآبادین کبیر: 837، 1145، 1155، 1158، 1162، 1269، 1272، 1413، 1473

قرآبادینات: 3، 1180

کامل الصناعه: 282، 658، 1373

کتاب شفا: 354

کتاب طبقات الامم: 1471

کتاب کبیر: 1470

مثنوی: 431، 1090

مجمع الجوامع و ذخائر التراکیب: 3

مختار الحکم و محاسن الکلم: 1468

مخزن الادویه: 1، 3، 1269، 1288



معالجات امراض مختصه: 363، 851، 972، 1304، 1315، 1409

مفرح القلوب: 815، 931، 1102

مفردات: 340، 369، 370، 384، 429، 463، 837، 1070، 1151، 1343، 1396

مكارم الاخلاق: 942، 964، 969

منصوری: 1146، 1147، 1157

مواقف: 90

موجز: 385، 568، 817، 1111

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 631

اصطلاحات

آتش: 35، 36، 37، 38، 42، 57، 391، 395، 440، 466، 486، 492، 496، 510، 532، 539، 631، 658، 677، 697، 706، 711

777، 887، 888، 976، 981، 1003، 1052، 1067، 1069، 1070، 1072، 1073، 1173، 1174، 1190، 1292، 1294، 1303، 1304،

1307، 1308، 1309، 1311، 1316، 1326، 1360، 1376، 1380، 1403، 1411، 1431



آجل: 28، 931، 1260

آروغ: 464، 779، 1352، 1353، 1381

آلات: 44، 123، 125، 137، 138، 180، 211، 247، 291، 305، 328، 340، 456، 469، 640، 661، 674، 681، 701، 702، 722،

723، 728، 741، 788، 808، 842، 859، 896، 897، 901، 902، 908، 1037، 1097، 1108، 1122، 1130، 1188، 1239، 1267،

1307، 1446، 1455، 1467

آلت صوت: 220، 312

آلف: 1257

آیل: 24، 472، 543، 854، 890، 909، 1140، 1405، 1427، 1446

اباحت: 15

ابازیر حاره: 911، 911

ابخره حاره دخانیه: 114

ابخره: 144، 145، 146، 169، 271، 277، 278، 281، 286، 394، 400، 406، 408، 409، 410، 421، 428، 456، 458، 461، 497،

499، 526، 556، 633، 667، 697، 741، 779، 849، 850، 881، 883، 897، 898، 938، 1215، 1260، 1283، 1284

ابر سرخ: 672

ابرد: 45، 277، 362



ابط: 250، 261، 262، 388، 1221، 1225، 1431

ابطاء انحلال: 386

ابطاء قلع محجمه: 1247

ابهر: 249، 316

ابوال: 647، 718، 742، 1130

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 632

ابوال فربهان: 718

ابوال مهزولين: 718

اترج: 450، 655، 1066، 1141، 1265، 1346، 1406

اثفال: 92، 323، 326، 454، 772، 938، 1125، 1134، 1158، 1173، 1177، 1273، 1283، 1354، 1356

اجنه: 253

اجود: 647

احاله اولى: 351

احاله ثالته: 351



احاله ثانيه: 352

احاله خامسه: 352

احاله رابعه: 352

احاله سادسه: 352

احتقان: 24، 115، 209، 273، 383، 392، 393، 410، 477، 491، 498، 499، 622، 628، 684، 802، 890، 898، 909، 917، 968،

1129، 1329، 1341، 1342، 1355، 1385، 1460

احتقان ابخره: 393، 741

احتكاك: 159، 339، 345، 475، 477

احدى الفاعلتين: 48، 406

احر: 42، 44، 53

احول: 98، 187، 1238

اختضاب: 648

اختناق: 115، 475، 801، 803، 865، 1098، 1189، 1207

اخرم: 156، 213



اخفات: 566، 859

اخگر: 1047

اخلاط باعته: 1045

اخلاط متمکنه غلیظ راسبه: 1212

اخلاط محتقنه: 1274، 1285، 1285^{۷۸۳}

خلاصة الحکمة ؛ ج 3 ؛ ص 632

مص: 175

ادام: 830

ادخنه: 144، 145، 169، 271، 276، 277، 286، 394، 408، 409، 428، 497، 499، 517، 532، 556

ادرار: 445، 456، 460، 675، 709، 868، 913، 1033، 1050، 1059، 1075، 1108، 1151، 1170، 1234، 1236، 1244، 1286،

1287، 1289، 1290، 1453

ادمغه: 286، 974



ادنی: 177، 179، 408، 554، 589، 666، 767، 847، 1061، 1071، 1127

ادهان: 443، 491، 851، 863، 878، 927، 935، 949، 983، 1000، 1014، 1053، 1055، 1069، 1075، 1079، 1123، 1125، 1129،

1171، 1180، 1183، 1210، 1221، 1266، 1267، 1272، 1279، 1280، 1281، 1282، 1322، 1355، 1369

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 633

ادويه باهيہ: 340، 440، 487

ادويه غريبہ: 381

ادويه قويہ مقيئہ: 1259

ادويه مرکبہ: 22، 283، 291

ادويه مفردہ: 448

ادويه مفسدہ: 381

ادويه مقيئہ مطلقہ: 1268

ارتباک: 661

ارتعاد نبض: 623

ارتکاز: 148، 149، 154، 161، 167، 172، 174



ارجوحه: 925، 985، 1050

ارضیت: 44، 45، 278، 282، 394، 406، 449، 454، 517، 518، 530، 670، 696، 715، 727، 735، 736، 737، 745، 752، 769،

840، 1052، 1055، 1065، 1113، 1118

ازج: 289

ازدراد: 118، 303، 312

ازرق: 295، 537، 548، 687، 916، 1280، 1281

ازرق چشم: 537

ازلاق: 771، 1031، 1125، 1139، 1141، 1170، 1183، 1279، 1280، 1283

ازمان مدت: 1041

ازهار: 1172

اسافل: 128، 231، 250، 256، 257، 265، 266، 268، 426، 772، 863، 877، 1005، 1030، 1136، 1153، 1263، 1273، 1279،

1291، 1283

استحصافی: 1376، 1380، 1381

استرسال: 206، 1272



استطلاق بطن: 973

استعمال سموم: 492

استفراغ: 17، 24، 342، 373، 376، 483، 486، 487، 488، 489، 490، 491، 495، 500، 543، 545، 685، 693، 709، 712، 783،
802، 803، 853، 880، 889، 890، 891، 892، 897، 898، 899، 900، 902، 904، 909، 982، 1001، 1053، 1059، 1084، 1085،
1088، 1089، 1092، 1093، 1094، 1095، 1096، 1097، 1098، 1099، 1100، 1101، 1102، 1103، 1105، 1106، 1107، 1108،
1109، 1110، 1113، 1114، 1115، 1116، 1117، 1118، 1119، 1120، 1121، 1125، 1126، 1129، 1131، 1132، 1133، 1134،
1140، 1152، 1158، 1163، 1164، 1167، 1168، 1169، 1170، 1171، 1176، 1178، 1179، 1180، 1183، 1187، 1190

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 634

1191، 1192، 1194، 1196، 1197، 1199، 1201، 1207، 1209، 1216، 1218، 1234، 1239، 1245، 1262، 1267، 1350، 1421،
1423، 1424، 1435، 1442، 1449، 1453

استفسار: 866، 1471

استقصا: 225، 318، 534، 544، 767، 1141

استلقا: 847، 881

استمراء: 458، 835، 882، 1119

استمرار: 383، 467، 488، 598، 806، 824، 826



استمرای: 1052

استناره: 295

استیفای خواب: 1425

اسرع النفع: 851

اسطقس: 35

اسقام: 215

اسکات: 566، 983

اسنان: 45، 46، 77، 138، 142، 147، 148، 149، 150، 151، 152، 177، 190، 368، 451، 600، 601، 656، 671، 803، 846،

962، 970، 983، 1004، 1074، 1244، 1245، 1254، 1267، 1323، 1433، 1440

اشاله: 234

اشراق: 295، 520، 658، 667، 683، 684، 731

اشعار: 278، 790

اصبع: 186، 233، 378، 384، 557، 572، 612، 1231، 1238، 1429

اصعاد: 250



اصل: 3، 15، 33، 35، 73، 86، 161، 170، 174، 222، 242، 243، 247، 253، 255، 259، 268، 319، 329، 338، 342، 350، 372،
387، 388، 467، 479، 501، 516، 521، 525، 539، 605، 606، 640، 674، 693، 699، 714، 717، 720، 760، 762، 764، 766،
800، 801، 802، 817، 862، 863، 913، 925، 962، 967، 971، 985، 1002، 1007، 1009، 1020، 1036، 1037، 1041، 1042،
1047، 1091، 1127، 1128، 1164، 1165، 1175، 1189، 1232، 1233، 1234، 1280، 1314، 1331، 1332، 1334، 1339، 1340،
1348، 1373، 1387، 1392، 1395، 1398، 1419، 1463، 1475

اصل تركيب: 1164

اصلب: 288

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 635

اضطجاع: 954، 996، 1091، 1443، 1448

اضواء: 97، 98، 102، 296، 404، 409

اطراف: 22، 72، 74، 107، 161، 168، 179، 180، 181، 206، 214، 218، 225، 248، 251، 252، 253، 256، 257، 258، 268،
269، 270، 282، 292، 293، 297، 298، 299، 303، 306، 308، 311، 318، 350، 355، 379، 401، 457، 460، 471، 522، 543،
567، 677، 678، 711، 849، 863، 917، 974، 985، 1032، 1050، 1098، 1135، 1145، 1173، 1176، 1180، 1182، 1183، 1263،
1265، 1266، 1350، 1375، 1409، 1412، 1424، 1435، 1440، 1446، 1447، 1448، 1456

اعدل امزجه: 43

اعضاء آليه: 79



اعلی: 143، 146، 147، 148، 157، 190، 211، 214، 223، 227، 229، 230، 231، 232، 233، 234، 263، 265، 266، 441، 487،

716، 735، 829، 997، 1221، 1438

اعمال: 9، 123، 128، 389، 820، 915، 983، 1058، 1184، 1185

اعور: 191، 258، 324، 325، 1031، 1032

اعیا: 469، 486، 538، 539، 614، 621، 835، 871، 938، 1094، 1264

افاویه: 883، 1151، 1153، 1154، 1156

افتضاض: 347

افتقار: 191، 830، 840، 1206

افخاذ: 238

افساد: 25، 279، 379، 393، 411، 432، 444، 802، 803، 828، 831، 1020، 1061، 1063، 1275

افنای رطوبت اصلیه: 78

اقاصی: 256، 453، 653، 870، 897، 1148، 1155، 1162

اقران: 25، 968، 969

اقصا: 147، 148



اقطار: 46، 78، 87، 88، 434، 492، 585، 588، 801

اقطار ثلاثة: 46، 88، 585، 588، 801

اقماغ: 1268

اقناعيات: 1463

اکال: 508، 545، 1075

اکباد: 328

التحام: 217، 241، 292، 293، 504، 1210، 1211، 1213، 1214، 1215، 1218، 1227، 1229، 1237، 1238

التوا: 191، 276، 323، 1439، 1441

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 636

التيام: 23، 215، 216، 346، 382، 504، 981، 1062، 1187، 1213، 1214، 1218، 1220، 1221، 1226، 1254

الحاج: 1440

الحاج: 1258

الصبغ: 525، 712

الطف: 100، 295، 406، 435، 455، 459، 472، 647، 662، 914



الف: 3، 72، 74، 76، 128، 147، 157، 159، 206، 208، 222، 246، 254، 257، 264، 270، 286، 300، 302، 316، 321، 330،

331، 381، 501، 823، 977، 998، 1002، 1005، 1007، 1013، 1014، 1025، 1030، 1033، 1037، 1038، 1044، 1085، 1145،

1232، 1258، 1296

النهوض: 528

الوان: 52، 53، 98، 136، 296، 396، 520، 565، 649، 652، 653، 660، 661، 666، 684، 687، 740، 760، 888، 1212، 1259،

1436، 1451

الین: 286، 288

ام الدم: 381، 381

ام رقیق: 75، 286

ام غلیظ: 75، 286

اماته: 842

اماته حرارت: 842

اماله: 241، 877، 1123، 1213، 1306

اماله بخار: 148

اماله ماده: 877، 1187، 1197، 1200، 1209، 1226، 1241، 1279، 1283



امتصاص: 130، 264، 287، 564، 752، 843، 848، 932، 1020، 1247، 1249، 1253

امخاخ: 286، 1004

امداد: 3، 73، 95، 108، 114، 310، 311، 363، 396، 474، 475، 516، 881

امرار ید: 863

امراض باطنیه: 128، 1439

امراض سدیہ: 88

امراض ظاہریہ: 128

امراق: 1123، 1125، 1139، 1210، 1268، 1282

امزاج: 148

امزجہ: 17، 22، 31، 40، 43، 278، 445، 513، 514، 516، 519، 529، 531، 537، 625، 627، 656، 814، 831، 849، 873، 895

915، 933، 934، 958، 970، 1064، 1074، 1088، 1106، 1140، 1149، 1170، 1205

املس: 156، 175، 291، 312، 376، 861، 862، 1130، 1145، 1149، 1156، 1238، 1275، 1452

خلاصۃ الحکمۃ، ج3، ص: 637

املسیت: 716



امهال: 649

انامل: 136، 281، 578، 595، 596، 616

انبات: 183، 189، 190، 248، 250، 280، 294، 451، 962، 981، 1004، 1026

انبطاح: 231، 1444

انبعاث: 376، 396، 470، 541، 628، 848، 880، 1215

انبعاث ابخره: 1215

انبیاء: 473، 1091

انتشار: 1120، 1134

انتشار: 195، 197، 340، 375، 522، 694، 896، 897، 898، 902، 968، 1077، 1121، 1229، 1236، 1275، 1424، 1437، 1438،

1449، 1473

انتشاف: 872

انتفاخ: 128، 141، 340، 458، 529، 530، 538، 542، 745، 769، 808، 862، 961، 991، 1000، 1017، 1214، 1222، 1418،

1445، 1423

انتکاس: 217، 616، 914



انشای: 1147

انشیه: 340

انجراد: 651، 719، 720، 724، 725

انحدار: 148، 202، 211، 250، 267، 268، 321، 323، 376، 455، 456، 459، 476، 477، 484، 536، 654، 655، 711، 751، 761

1426، 1421، 1406، 1135، 1123، 987، 936، 880، 855، 854، 845، 833، 832، 820، 763

انحصار: 35، 204، 370، 393، 560، 653، 740، 865، 1098، 1283

انحلال فرد: 382، 382

انحناء: 16، 73، 156، 180، 187، 188، 208، 254، 270، 276

انخراط: 1203

انخراق: 317، 696، 1105

انخفاض: 76، 376، 505، 585، 607، 608، 609، 920، 1440

انخلاع: 154، 370، 382، 545، 823

انذار مطلق: 513

انزراق: 707، 1214، 1219، 1225، 1226



انزعاج: 401، 542، 936، 1196

انزلاق: 350، 362، 854، 934

انزلاق علقه: 934

انسلاخ: 821

انسی: 154، 170، 172، 173، 175، 226، 227، 230، 233، 239، 240، 241، 242، 243، 244، 245، 253، 266، 269، 301، 1220،

1221، 1224، 1234

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 638

انشقاق: 282، 664، 705، 788، 890، 918، 1025، 1026، 1028، 1322، 1424، 1441، 1451

انصباب: 31، 101، 105، 149، 320، 326، 331، 333، 335، 336، 350، 388، 402، 411، 490، 505، 508، 509، 521، 530، 545،

546، 654، 665، 669، 682، 741، 753، 758، 761، 764، 771، 772، 824، 829، 849، 861، 871، 877، 895، 896، 904، 1004،

1005، 1011، 1016، 1023، 1037، 1078، 1081، 1089، 1108، 1109، 1110، 1115، 1134، 1135، 1136، 1177، 1179، 1195،

1216، 1248، 1260، 1265، 1266، 1351، 1356، 1371، 1438، 1445

انصداع: 491، 890، 918، 1105، 1114، 1267، 1451

انصرام: 248

انضغاط: 199، 588، 605، 624، 628، 630، 1098، 1207



انغلاق: 220، 313، 326

انغمار: 93، 367، 470، 475، 477، 491، 500، 519، 524، 530، 591، 605، 628، 801، 826، 853، 897، 1037، 1095، 1105،

1190

انغماز: 542

انغماض: 379

انفاس: 847، 922

انفتاح: 145، 192، 212، 215، 220، 313، 379، 380، 499، 664، 672، 707، 934، 980، 1026، 1127، 1134، 1322، 1426، 1438،

انفتاق: 509، 914، 1239

انفجار: 29، 381، 382، 389، 451، 491، 543، 545، 692، 693، 728، 751، 762، 917، 1189، 1327، 1330، 1412، 1421، 1442،

انفس: 133، 361

انفصال: 35، 73، 89، 182، 208، 254، 259، 276، 382، 501، 502، 532، 609، 645، 646، 717، 720، 897، 1113، 1192، 1193،

انقطاع حیض: 115

انگشت: 45، 79، 105، 157، 158، 176، 232، 233، 244، 277، 281، 322، 339، 344، 361، 378، 379، 382، 485، 506، 554،

556، 564، 585، 942، 943، 946، 947، 949، 952، 963، 980، 988، 990، 1002، 1004، 1006، 1008، 1013، 1022، 1032،

1046، 1069، 1144، 1175،



خلاصه الحکمة، ج3، ص: 639

1200، 1236، 1237، 1238، 1275، 1276، 1319، 1331، 1352، 1363، 1428، 1429، 1430، 1439، 1440، 1444

انهزام: 1459

انهماک: 630

اهداب: 300، 1439

اهمال: 640

اهوه: 1233

اهويه: 395، 515، 627، 803، 914، 915، 926

اوراق: 400، 401، 884، 1068، 1071، 1073، 1162، 1172، 1299

اورطی: 249، 250، 251

اوساخ: 281، 868، 871، 878، 946، 1067

اوعيه کيموسات: 1123

اوقات جزئيه: 389

اوقات کليه: 389



ایام دور: 1201، 1202

ایام طاعون: 460، 842

ایام طفره: 1379

ایستنده: 1151

ایلام: 371، 1123، 1248

ایمن: 248، 249، 250، 259، 260، 267، 305، 306، 307، 309، 311، 321، 328، 362، 661، 751، 819، 1220، 1225، 1429

باتر: 382

باتق: 382

بادی: 206، 392، 399، 494، 495، 1094

بارک: 1278

باعثه بعیده: 95

باعثه قریبه: 95

بالقوه قریبه: 1188، 1191

بالمره: 893، 900، 1355، 1358



بتاریق: 1439

بتر: 380، 1236، 1237، 1238، 1252

بثق: 380

بچکاری: 1278

بحارین: 16، 17، 591، 596، 605

بخار محترق: 517

بخور: 836، 989، 1023، 1322، 1360، 1364

بخیه: 1058

بدایع وقایع: 1464

بدره: 1121

براز: 4، 54، 92، 129، 130، 236، 238، 321، 361، 383، 384، 444، 508، 526، 539، 543، 545، 546، 551، 691، 705، 742

743، 744، 745، 746، 747، 748، 749، 750، 751، 752، 754، 755، 756، 757، 758

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 640



759, 760, 761, 762, 763, 764, 765, 766, 767, 768, 769, 770, 771, 772, 773, 774, 775, 776, 778, 779, 853, 855,

988, 1176, 1354, 1355, 1422, 1424, 1425, 1442, 1452, 1453

براسه: 582, 598

برد: 48, 49, 54, 55, 59, 118, 125, 138, 279, 297, 373, 400, 437, 450, 459, 464, 477, 479, 481, 485, 512, 519,

530, 550, 556, 634, 665, 669, 702, 703, 711, 715, 735, 766, 773, 789, 843, 865, 881, 891, 901, 909, 910, 911,

912, 918, 919, 945, 947, 967, 976, 988, 999, 1003, 1013, 1090, 1104, 1149, 1205, 1251, 1253, 1273, 1281, 1303,

1305, 1306, 1312, 1425, 1465

برد مغلظ: 481, 715

برنجین: 337

بزاقي: 787, 1295, 1296, 1430

بسيط: 35, 38, 310, 453, 636, 716, 718, 1058, 1062, 1063, 1094, 1379

بشارت: 513

بشاش: 114, 536

بشاعت: 1068, 1074, 1169

بشع: 1079, 1151, 1238



بشعه: 822

بصاق: 787، 1296، 1430

بضع: 1219

بطء: 413، 415، 455، 477، 527، 540، 543، 584، 595، 596، 597، 598، 600، 605، 610، 612، 615، 626، 628، 629، 632،

634، 1241، 1245

بطایح: 394، 458، 916، 920

بطر: 127، 1058، 1224

بطش: 378، 379

بطوء اندمال: 1200

بطی الالتحام: 1237

بقبقه: 748

بقول: 394، 434، 449، 452، 644، 808، 906، 913، 924، 958، 1042، 1052، 1060، 1064، 1127، 1139، 1268، 1369، 1389،

1414، 1430

بکاء: 954، 983، 985



بکارت: 347، 348، 900

بلاذت: 460، 473، 527، 539، 540، 812، 881، 960

بلغم جصى: 60

بنادق: 1157، 1365

به اماله: 1123

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 641

به دستور: 47، 54، 54، 54، 66، 92، 258، 347، 404، 437، 456، 465، 509، 515، 607، 611، 628، 648، 823، 836، 838، 877،

886، 888، 912، 940، 947، 953، 963، 965، 969، 1023، 1024، 1034، 1039، 1043، 1046، 1053، 1069، 1088، 1094، 1095،

1102، 1174، 1246، 1246، 1246، 1254، 1308، 1314، 1317، 1319، 1321، 1323، 1331، 1334، 1334، 1341، 1341، 1353،

1356، 1357، 1366، 1392، 1393، 1393، 1414، 1417، 1418

به عصر: 832، 1123، 1137، 1143، 1161، 1279، 1279

بهاء: 273، 1391، 1395

بواقى: 31، 97، 127، 245، 246، 295، 330، 403، 415، 426، 487، 496، 634، 853

بول إهالى: 680

بول رصاصى: 676



بول رملی: 649

بیضیه: 294، 295، 296، 297، 376

پاشویه: 851، 1039، 1040، 1041، 1311، 1385، 1386

پوش دربندی: 1318، 1321

پیه چراغ: 1412

تأکل: 1328

تارک: 14، 28، 537، 859، 932، 961، 972، 977، 978، 986، 1006، 1039، 1040، 1317

تارک سر: 537، 932، 961، 972، 977، 977، 978، 986، 1006، 1006، 1039، 1040

تاری: 645

تبرز: 324، 326، 383، 746، 771، 772، 1021، 1030، 1277

تثاؤب: 539، 834، 1448

تثلیث: 16

تجبن: 828، 1017، 1018، 1040، 1052

تجبن لبن: 828، 1017، 1018



تحت القهوه: 870

تحریر: 378، 379، 507، 732، 1089

تحدب: 163، 172، 173

تحديق: 210، 211

تحضض: 477

تحليل: 31، 35، 37، 48، 55، 59، 62، 65، 67، 75، 77، 78، 88، 94، 115، 141، 144، 149، 163، 169، 209، 248، 272، 278

279، 281، 308، 325، 389، 394، 400، 402، 403، 408، 409، 410، 411، 430، 437

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 642

440، 441، 445، 449، 450، 451، 452، 454، 456، 457، 467، 469، 470، 471، 472، 473، 474، 475، 476، 477، 478، 481

483، 486، 490، 491، 492، 495، 496، 497، 498، 499، 500، 505، 507، 517، 541، 593، 605، 620، 621، 626، 627، 629

630، 644، 662، 669، 671، 684، 696، 709، 710، 711، 712، 724، 752، 753، 756، 758، 766، 769، 779، 781، 798، 799

800، 801، 803، 808، 825، 826، 840، 849، 854، 855، 856، 857، 858، 859، 860، 861، 862، 863، 865، 868، 870، 871

872، 873، 874، 880، 881، 882، 892، 895، 896، 897، 898، 899، 906، 908، 910، 911، 912، 915، 917، 919، 924، 925

929، 936، 937، 938، 945، 948، 958، 968، 969، 971، 974، 980، 981، 987، 993، 999، 1004، 1005، 1009، 1033، 1050

1051، 1054، 1060، 1065، 1066، 1067، 1075، 1077، 1081، 1082، 1088، 1089، 1093، 1097، 1098، 1100، 1102، 1103

1107، 1113، 1115، 1116، 1123، 1125، 1128، 1132، 1138، 1147، 1149، 1161، 1166، 1173، 1174، 1179، 1201، 1203



1389، 1386، 1369، 1330، 1326، 1299، 1280، 1257، 1248، 1229، 1223، 1217، 1215، 1210، 1209، 1207، 1206، 1204

1459، 1425، 1408، 1403، 1399

تخته مشق: 26، 28

تخصیب: 644

تخلخل: 36، 148، 276، 295، 309، 311، 411، 496، 498، 498، 523، 530، 563، 564، 568، 667، 683، 715، 721، 808، 826، 861

1247، 1203، 1120، 1115، 1085، 876

تخمیر: 801

تدافع: 576، 644، 649، 650

تدافع حاجت بول: 644

تذهین: 325، 491، 856، 863، 927، 935، 949، 979، 982، 983، 985، 999، 1000، 1007، 1016، 1050، 1180، 1182، 1183

1472، 1264، 1221، 1211، 1210

تدویر: 215، 240، 413، 414، 419

تذویب: 437، 471، 564، 1017، 1018، 1123، 1280

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 643



ترب: 449، 453، 465، 828، 936، 990، 1065، 1067، 1077، 1135، 1258، 1269، 1288، 1321، 1331، 1332، 1353، 1373،

1389، 1395

تربت نزه: 409

ترجیح: 857

ترجیح بر سریر: 857

ترطیب: 45، 64، 139، 402، 406، 430، 454، 469، 470، 473، 490، 500، 530، 628، 756، 758، 868، 869، 871، 872، 878،

883، 892، 910، 925، 971، 977، 1000، 1075، 1092، 1097، 1107، 1123، 1126، 1128، 1129، 1138، 1179، 1211، 1215،

1255، 1266، 1320، 1348، 1402، 1406

ترقیق: 63، 64، 67، 401، 410، 430، 437، 445، 454، 456، 471، 477، 508، 520، 653، 655، 690، 724، 756، 762، 840،

846، 854، 859، 862، 868، 872، 873، 880، 881، 892، 895، 980، 999، 1078، 1089، 1119، 1132، 1164، 1166، 1169،

1170، 1212، 1214، 1225، 1283، 1287، 1291، 1294، 1348، 1349

ترک حیوانی: 1314، 1366، 1372

ترمذ: 403

ترهل: 373، 460، 491، 519، 530، 539، 675، 711، 756، 762، 822، 1260، 1287، 1290

تریاقات: 28، 444، 445، 451، 927، 1414، 1418، 1419



تزرحر: 1408، 1446

تزرریق: 1367

تسخین: 67، 273، 306، 392، 393، 399، 404، 438، 439، 450، 452، 475، 476، 483، 495، 496، 524، 628، 841، 853، 854،

855، 869، 871، 872، 874، 891، 892، 896، 906، 972، 973، 997، 1025، 1034، 1039، 1054، 1058، 1059، 1075، 1096،

1111، 1128، 1248، 1257، 1263

تسعیط: 1000، 1001

تسفل: 787

تشتت: 715، 1208

تشرپ: 184، 311، 330، 665، 676، 825، 842، 843، 872، 1254

تشریح: 4، 9، 16، 77، 80، 119، 120، 121، 122، 123، 134، 140، 141، 142، 149، 153، 154، 155، 157، 160، 162، 165،

171، 174، 176، 182، 186، 193، 194، 206، 208

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 644

209، 210، 212، 213، 214، 215، 217، 219، 222، 223، 224، 226، 228، 230، 232، 235، 236، 237، 238، 240، 241، 242،

244، 246، 247، 249، 254، 255، 256، 257، 259، 260، 264، 266، 270، 273، 275، 276، 278، 281، 284، 285، 291، 299



300، 301، 302، 304، 305، 308، 310، 315، 322، 327، 329، 334، 335، 336، 338، 340، 343، 344، 376، 485، 502، 557،

621، 711، 946، 1029، 1218، 1335، 1354

تشفی: 96، 115، 1431

تشید: 15، 347

تصدیع: 1363

تصویل: 1066

تظرناس: 1379

تطریه: 1069

تعاریح: 215، 300، 342، 1147

تعب: 332، 373، 481، 483، 486، 644، 666، 711، 757، 832، 901، 916، 953، 969، 1100، 1124، 1215، 1262، 1299، 1300،

1363، 1381، 1435، 1458

تعمیض: 210، 211، 212، 979

تفتت: 381، 722، 726، 1325، 1326

تفتیح: 23، 24، 94، 325، 396، 441، 442، 445، 452، 495، 498، 499، 543، 705، 858، 869، 871، 877، 911، 913، 945،

1023، 1054، 1055، 1064، 1076، 1077، 1081، 1126، 1165، 1166، 1167، 1168، 1169، 1234، 1348، 1442



تقدمة العالج: 1191

تقدمة المعرفة: 513

تفرح: 28، 449، 450، 543، 901، 945، 1045، 1066

تقصير: 1178

تقطير: 456، 663، 664، 1035، 1300، 1433، 1450، 1451، 1452

تقطيع: 303، 437، 439، 445، 673، 724، 727، 824، 825، 841، 892، 1078، 1080، 1083، 1123، 1127، 1169، 1263

تقلص: 994، 1440، 1441، 1446

تقميط: 947

تكثيف: 24، 31، 94، 278، 295، 392، 393، 402، 410، 452، 466، 495، 498، 500، 515، 526، 667، 784، 873، 912، 1208

تكثيف جلد: 31

تكون: 52، 54، 55، 72، 77، 82، 196، 208، 209، 273، 279، 282، 343، 349، 350، 351، 362، 363، 408، 451، 502، 517

1276، 1252، 1196، 1093، 1092، 1035، 1032، 1031، 931، 923، 892، 801، 800، 779، 740، 730، 725، 706، 518

تألؤ: 295، 1438، 1439

تلاحق افكار: 1272، 1464، 1466



تلرز: 182

تلو: 181، 454، 742، 886

تمرغ: 491

تمریخ: 849، 851، 982، 1004، 1023، 1055، 1125، 1129، 1266

تمریس: 1173

تمطی: 539، 834، 1380، 1425، 1448

تموج: 301، 457، 610، 632، 690، 691، 858

تناکس: 625

تنحنج: 787

تنحی: 534

تنصیص: 817

تنصیف: 107، 316، 427

تنفخ: 563، 952، 1442

تنقیص: 906، 960، 1084، 1192، 1201، 1205، 1241، 1260



تنمیه: 53، 63، 70، 80، 82، 86، 91، 114، 115، 248، 254، 271، 276، 326، 338، 349، 351، 358، 455،

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 646

467، 468، 471، 530، 806، 853، 862، 1457

تنویر: 297

تنویم: 24، 530، 834، 849، 871، 883، 949، 952، 961، 982، 986، 1019، 1262، 1265

تهیج وجه: 1041، 1330، 1457

تهیج ماده: 1111

تواتر: 554، 584، 593، 595، 597، 603، 604، 607، 610، 612، 617، 620، 621، 623، 628، 629، 630، 632، 634، 635، 970،

1401

توام: 1446

توتیر: 569، 572

توتیر عرق: 572

توثه: 251، 261

توریب: 212، 213، 215، 218، 219، 224، 227، 231، 1213، 1214، 1220



توطی: 135

ثؤلول: 378، 1047

ثخن: 719، 723

ثفل: 136، 138، 258، 324، 326، 504، 640، 643، 647، 668، 675، 684، 718، 720، 724، 735، 752، 753، 758، 763، 767

1356، 1280، 1268، 1261، 1208، 1207، 1173، 1134، 1130، 1109، 892، 779، 771

ثقبه: 143، 162، 163، 188، 189، 190، 195، 199، 204، 294، 301، 316، 375، 901

ثقل حمل: 621

ثلج: 455

ثوران: 461، 555، 697، 737، 777، 857، 858، 862، 865، 874، 877، 883، 904، 906، 907، 958، 968، 1076، 1114، 1126،

1437، 1379، 1377، 1375، 1301، 1239، 1217، 1215، 1204، 1199، 1194، 1177

جاذبه: 90، 95، 117، 118، 460، 485، 489، 500، 506، 573، 577، 684، 750، 751، 1120، 1123، 1192، 1259

جار: 379، 382

جافیه: 380

جاوید: 1465



جبر کسر: 1058

جبن: 967، 957، 536، 528، 527

جبنیت: 1348، 955، 439

جر: 380

جرئت: 22، 528، 844، 1087، 1204، 1217، 1258

جراح: 1305

جراحت: 16، 346، 381، 650، 728، 732، 984، 1027، 1028، 1210، 1218، 1219، 1221، 1223، 1224، 1228، 1238، 1307،

1464، 1404

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 647

جراحی: 730، 1036، 1184، 1363

جراده: 1081

جرح: 911، 1226

جریش: 724، 1071، 1143، 1144، 1159، 1172

جشا: 464، 1353، 1358



جفن: 128، 179، 189، 211، 212، 300، 379، 994، 996، 997، 1244، 1430، 1432، 1438، 1439

جلا: 339، 746، 747، 825، 871، 874، 892، 1045، 1123، 1127، 1155، 1266، 1280

جلد: 24، 31، 45، 55، 70، 75، 79، 104، 105، 114، 141، 154، 178، 179، 186، 190، 196، 200، 210، 227، 234، 246، 253

265، 273، 276، 277، 279، 281، 282، 283، 300، 329، 381، 383، 401، 449، 461، 472، 491، 497، 507، 514، 517، 518

519، 521، 529، 530، 538، 629، 680، 681، 709، 760، 781، 856، 860، 861، 872، 881، 916، 931، 945، 979، 980، 982

1029، 1048، 1089، 1116، 1152، 1207، 1214، 1215، 1218، 1219، 1221، 1226، 1238، 1243، 1249، 1253، 1287، 1290

1291، 1409، 1443، 1444، 1445، 1468

جلود: 184، 276

جلید: 138، 291، 297

جلیدیه: 97، 98، 99، 138، 187، 293، 294، 295، 296، 297، 298، 859

جمد: 455

جهر: 566، 859

جوبه: 301

جودت: 161، 219، 232، 457، 470، 522، 536، 546، 740، 917، 954، 956، 1259

جودت مضغ: 1259



جوشش: 362، 462، 539، 939، 944، 974، 1002، 1045، 1046، 1365، 1405، 1445، 1448

جوع: 82، 319، 332، 333، 809، 829، 830، 890، 905، 929، 985، 1026، 1134، 1137، 1260، 1261

جیپال: 973

جیف: 915

جیفه: 311، 1302

چاشت: 825، 1165، 1239، 1261، 1349، 1354

چاق شد: 1363

چلایا: 1145، 1154

خلاصة الحکمة، ج3، ص: 648

چنچنه: 1032

حاق وسط: 814

حامض الراتحه: 699، 701

حبس طمٹ: 115

حبشیان: 278



حبل: 265، 897، 1218، 1221، 1224

حجامت بین الكتفین: 1316، 1318، 1320، 1323، 1324، 1329، 1337، 1337، 1340، 1341، 1366، 1405

حجامت میان دو شانه: 1313، 1383

حجب: 75، 168، 272، 287، 316، 381، 402، 609، 623، 787، 857، 1029، 1188، 1225، 1262، 1335، 1408، 1442

حدائت: 46، 47

حدت رایحه: 526، 526، 526

[حرارت] اسطقسی: 114

حرارت شوقیه نزوعیه مرغبه: 340

حرارت عاقده: 730، 730، 732

حرارت غریزی: 24، 44، 58، 59، 59، 75، 93، 113، 114، 115، 115، 117، 185، 209، 276، 299، 301، 302، 305، 307، 309

311، 326، 326، 329، 350، 351، 394، 396، 411، 430، 434، 435، 436، 446، 446، 448، 477، 491، 577، 669، 736، 865

876، 905، 918، 1102، 1191، 1436، 1446

حرارت غریزیه: 46، 47، 49، 57، 69، 78، 78، 78، 94، 271، 272، 332، 367، 367، 392، 392، 410، 431، 442، 444، 450

454، 460، 467، 467، 470، 470، 471، 471، 472، 475، 475، 475، 477، 477، 480، 482، 482، 483، 489

490، 491، 491، 492، 500، 506، 526، 526، 527، 530، 605، 625، 628، 628، 630، 644، 661، 671، 671، 682، 699، 700



.843 ،842 ،842 ،815 ،808 ،802 ،802 ،801 ،801 ،799 ،799 ،799 ،798 ،789 ،767 ،766 ،766 ،739 ،703 ،701 ،701
.897 ،896 ،896 ،896 ،895 ،895 ،891 ،891 ،890 ،880 ،880 ،873 ،871 ،871 ،862 ،858 ،858 ،855 ،854 ،853 ،853 ،843
.1092 ،1092 ،1092 ،1088 ،1087 ،1087 ،1087 ،1079 ،1050 ،1050 ،1037 ،968 ،968 ،956 ،954 ،898 ،898 ،898 ،898 ،898
،1116 ،1111 ،1105 ،1103 ،1098 ،1092

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 649

1443 ،1442 ،1440 ،1437 ،1435 ،1403 ،1191 ،1190 ،1127 ،1123 ،1123

حرف: 3، 266، 377، 421، 837، 845، 1030، 1147، 1181، 1364، 1461، 1474

حركات عنيفه: 459، 803، 842، 842، 1029، 1300، 1371

حركات مزعجه: 937

حركت مأمول: 614

حركت مطرقى: 578

حروف مقطعه: 150

حس مشترك: 97، 98، 98، 100، 100، 102، 103، 103، 105، 105، 105، 106، 106، 107، 107، 108، 108، 108، 109، 109

.887 ،887 ،887 ،885 ،885 ،531 ،531 ،531 ،531 ،469 ،301 ،297 ،291 ،288 ،277 ،187 ،148 ،148 ،113 ،113 ،112 ،109

888 ،887



حسوها: 959، 960

حشایش: 1163، 1463

حشو: 137، 216، 884

حشو لحم: 216

حضر: 1299

حضيض: 16

حطب: 735

حلم: 47، 151

حلو الرائحته: 699

حمای يوم: 1374، 1375، 1376

حمره: 331، 539، 1427، 1442

حمل: 16، 44، 49، 51، 53، 74، 136، 173، 305، 345، 346، 347، 349، 353، 354، 356، 360، 363، 396، 397، 398، 401

417، 418، 426، 458، 485، 491، 510، 530، 538، 621، 644، 741، 853، 918، 929، 930، 931، 932، 933، 936، 937، 938

939، 940، 942، 956، 957، 1197، 1446



حمى مطبقه: 1038، 1039، 1203، 1203، 1203، 1384

حميت: 1271

حميه: 809، 826، 973، 1059، 1422

حنجره: 72، 102، 192، 219، 220، 221، 222، 263، 310، 313، 314، 788، 1188، 1404، 1447

حيات مستعار: 1409

حيض: 53، 115، 347، 348، 349، 355، 460، 672، 916، 919، 934، 956، 957، 1142، 1197، 1246، 1247، 1248، 1288،

1462، 1425، 1366

حيلوله: 271، 882

خادش: 382

خلاصه الحكمة، ج3، ص: 650

خادم رئيس: 79، 80، 80، 80

خالص العبوديه: 58، 660

خايف: 26

خبث باطن: 548، 549



خبرت: 813

خثورت: 696، 731

خدش: 381

خراج: 107، 381، 383، 623، 680، 691، 1437، 1457

خراطی: 719، 720، 721، 722

خرق: 356، 357، 705

خریف: 16، 395، 396، 397، 398، 400، 403، 404، 418، 426، 627، 808، 908، 909، 910، 920، 1148، 1273، 1285، 1458

خزف سوده: 1254

خشاش: 114

خشکریشه‌ها: 281

خضرت: 242، 520، 521، 653، 666، 667، 668، 669، 685، 686، 766، 767، 789، 988

خطابیات: 1463

خطوه‌ها: 603، 604

خفض: 234



خفيف الناريه و الصفره: 760

خلاع: 378

خلش: 650

خلط: 24، 33، 40، 53، 56، 57، 61، 67، 105، 279، 303، 372، 373، 375، 385، 391، 430، 435، 471، 488، 490، 495، 505، 507، 508، 509، 538، 542، 545، 584، 608، 632، 634، 653، 657، 663، 668، 692، 701، 702، 717، 718، 728، 751، 765، 783، 824، 838، 855، 881، 891، 904، 905، 906، 943، 956، 971، 980، 986، 992، 1002، 1037، 1043، 1045، 1074، 1075، 1080، 1081، 1094، 1095، 1096، 1098، 1099، 1105، 1106، 1107، 1108، 1114، 1116، 1117، 1118، 1119، 1120، 1121، 1122، 1123، 1124، 1126، 1127، 1129، 1130، 1131، 1134، 1137، 1140، 1152، 1162، 1163، 1164، 1166، 1167، 1168، 1169، 1170، 1171، 1179، 1180، 1187، 1190، 1198، 1204، 1212، 1216، 1217، 1251، 1258، 1261، 1267، 1300، 1315، 1343، 1358، 1359، 1375، 1377، 1379، 1382، 1391، 1423، 1436، 1437، 1440، 1441، 1448، 1449

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 651

خلع: 91، 378، 382، 822، 1248

خلل: 78، 88، 100، 113، 128، 149، 154، 157، 169، 173، 204، 209، 273، 287، 309، 310، 330، 338، 352، 366، 367، 374، 467، 501، 505، 508، 509، 516، 542، 575، 665، 677، 694، 706، 715، 748، 769، 834، 838، 1103، 1108، 1126، 1184، 1193، 1258، 1374، 1377

خمل: 66، 135، 294، 332، 348، 376، 1151، 1163، 1173، 1257، 1260



خمبول: 967

خمیری: 730، 719

خوافض: 235

خون طمٹ: 672، 669، 360، 351، 349

خیاطه: 1058، 186

دأب: 859، 848

دال: 4، 143، 144، 145، 155، 157، 163، 174، 212، 224، 226، 254، 276، 286، 313، 318، 328، 339، 380، 381، 509، 512

1450، 1421، 1381، 1245، 1244، 1010، 732، 546، 513

دباغت: 1143، 332، 135

دبر: 1281، 485، 361، 336

دیبب: 445

دخان: 1007، 926، 779، 688، 518، 517، 504، 395، 394، 283، 279، 93

دخانیت: 846، 827، 779، 517، 280، 279، 278

دردیت: 309



درور: 757، 782، 1188، 1418، 1435

درور بول: 757

دسمی: 674، 719، 726

دسومت: 275، 288، 685، 726، 727، 1348

دشیشی: 649، 719، 723، 724

دعامه: 44، 70، 71، 137، 251

دعه: 907، 925، 1100، 1129، 1159

دعه و سکون: 907، 925، 925، 925، 1100، 1129، 1159

دق: 141، 373، 387، 461، 613، 645، 674، 680، 718، 826، 873، 874، 896، 1067، 1073، 1078، 1082، 1097، 1100، 1287،

1335، 1366، 1374، 1375، 1376، 1404، 1405، 1407، 1408

دقاقی: 859

دلک: 506، 851، 856، 860، 861، 862، 863، 877، 958، 984، 1050، 1054، 1129

دلک قدمین: 851

دم: 5، 10، 45، 55، 57، 63، 69، 77، 78، 79، 82، 87، 88، 124، 129، 141،



خلاصه الحکمة، ج3، ص: 652

162، 248، 252، 267، 275، 279، 282، 305، 306، 309، 321، 336، 338، 340، 349، 350، 376، 410، 430، 443، 454، 467،
470، 475، 516، 519، 520، 521، 539، 577، 593، 594، 610، 616، 628، 653، 659، 661، 721، 722، 726، 788، 800، 825،
888، 897، 931، 944، 956، 980، 982، 994، 1027، 1030، 1033، 1038، 1047، 1048، 1050، 1061، 1101، 1104، 1108،
1121، 1173، 1179، 1182، 1188، 1191، 1192، 1196، 1198، 1206، 1207، 1208، 1209، 1214، 1217، 1219، 1220، 1222،
1223، 1225، 1226، 1228، 1229، 1234، 1237، 1241، 1243، 1244، 1245، 1246، 1248، 1255، 1266، 1282، 1287، 1301،
1307، 1309، 1318، 1323، 1327، 1328، 1329، 1334، 1360، 1362، 1366، 1367، 1376، 1383، 1384، 1390، 1391، 1425،
1447، 1454

دم بواسير: 279، 1360، 1425

دم طمشی: 77، 350، 956

دم متين: 55

دموی: 54، 483، 530، 534، 535، 635، 649، 683، 719، 722، 732، 789، 827، 845، 942، 993، 1002، 1003، 1021، 1038،
1048، 1081، 1100، 1188، 1194، 1197، 1198، 1203، 1204، 1287، 1316، 1318، 1319، 1320، 1321، 1323، 1324، 1325،
1327، 1329، 1330، 1332، 1334، 1337، 1340، 1341، 1344، 1345، 1347، 1357، 1368، 1372، 1376، 1377، 1383، 1384،
1390، 1399، 1402، 1410، 1411، 1429، 1442

دمويت: 92، 302، 336، 454، 471، 518، 529، 635، 644، 661، 666، 681، 682، 723، 801، 955، 1039، 1234، 1287، 1384



ذنب الفأر متراجع ناقص الرجوع: 611

ذنب الفأر منقضى: 611، 612

ذنب الفأر زايد الرجوع: 611

ذو الفتره: 614، 615

ذو القرعتين: 613، 626^{٧٨٤}

خلاصة الحكمة ؛ ج 3 ؛ ص 653

بان: 564، 655، 662، 673، 674، 677، 678، 679، 680، 685، 686، 688، 693، 694، 709، 722، 723، 724، 725، 726، 727

728، 751، 756، 782، 783، 896، 1404

ذهول: 113

ذی الرائحه: 399

ذی غصون: 291

رئوس: 239، 1282



رئيس: 78، 79، 80، 126، 145، 287، 338، 342، 358، 624، 657، 1087، 1109، 1177، 1218، 1222، 1306

رئيسه: 31، 52، 80، 322، 328، 340، 341، 342، 388، 826، 842، 929، 1045، 1079، 1087، 1088، 1103، 1115، 1133، 1177،

1236، 1243، 1245، 1273، 1284، 1367

رابعه: 352، 446، 447، 1063، 1337، 1470

راجع تام الرجوع: 611

راجی: 14، 26، 925

راسخ: 796، 1069

راض: 382

ربط: 72، 264، 329، 863، 943، 944، 1025، 1222، 1223، 1226، 1227، 1230، 1232، 1234، 1237، 1266

رجوم: 923، 1400

رخاوت: 65، 76، 156، 276، 332، 450، 456، 731، 1210

رخو: 45، 55، 73، 78، 103، 148، 180، 250، 257، 261، 262، 286، 301، 302، 308، 310، 387، 388، 409، 448، 449، 456

541، 838، 849، 1064، 1108، 1147، 1174، 1206، 1207

رخو البدن: 1206



رخو اللحم: 1206

ردع: 31، 439، 1066، 1082، 1223، 1226، 1264

ردى التنفس: 1262

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 654

رسوب: 62، 65، 130، 641، 642، 643، 644، 647، 648، 649، 659، 662، 663، 672، 675، 676، 692، 696، 713، 714، 715،

716، 717، 718، 719، 720، 721، 722، 723، 724، 725، 726، 727، 728، 729، 730، 731، 732، 733، 734، 735، 736، 737،

739، 740، 1130، 1452

رسوب محمود: 714، 715، 716، 717، 735، 736، 736، 739، 1130، 1130

رض: 381

رضاع: 53، 89، 354، 951، 960

رضفه: 172، 241

رطوبات غذائيه: 340، 468

رطوبت اصليه: 46، 78، 341، 444، 482، 799، 800، 801، 801، 1050

رطوبت برديه: 297



رطوبت جلیدیہ: 97, 98, 98, 98, 99, 138, 187, 294, 295, 296, 296, 296, 297, 297

رطوبت غریزیہ: 9, 46, 48, 49, 475, 621, 799, 803, 1444

رطوبت قریب العهد بالانعقاد: 341, 482

رعاف: 529, 539, 544, 681, 883, 891, 917, 1059, 1188, 1200, 1209, 1247, 1322, 1421, 1425, 1437, 1438, 1450

رقت: 59, 60, 61, 64, 66, 67, 92, 93, 190, 210, 253, 260, 270, 276, 297, 518, 536, 538, 543, 605, 612, 641, 648

785, 784, 783, 781, 767, 763, 746, 737, 731, 711, 694, 693, 692, 691, 683, 682, 678, 674, 673, 670, 655, 653

788, 790, 808, 843, 853, 905, 945, 1052, 1108, 1123, 1130, 1203, 1229, 1241, 1243, 1261, 1274, 1313, 1315

1316, 1322, 1344, 1348, 1375, 1384, 1386, 1424

رقیق: 45, 57, 59, 60, 61, 62, 63, 67, 73, 75, 78, 92, 95, 106, 129, 170, 184, 188, 210, 249, 251, 264, 270, 279

286, 287, 298, 308, 309, 361, 362, 363, 375, 450, 452, 461, 501, 527, 644, 650, 654, 655, 656, 657, 661, 662

663, 669, 670, 672, 673, 676, 678, 679, 680, 681, 682, 683, 690, 691, 692, 693, 694, 696, 709, 712, 717, 720

724

خلاصۃ الحکمۃ، ج3، ص: 655

731, 737, 740, 745, 746, 755, 757, 760, 765, 782, 783, 785, 791, 808, 849, 878, 901, 905, 944, 955, 959, 975

994, 1009, 1035, 1048, 1078, 1103, 1106, 1109, 1113, 1118, 1119, 1121, 1126, 1127, 1130, 1137, 1144, 1149



1159, 1165, 1167, 1169, 1187, 1192, 1193, 1200, 1203, 1204, 1207, 1208, 1223, 1241, 1243, 1244, 1258, 1262,

1275, 1280, 1287, 1290, 1389, 1391, 1404, 1416, 1421, 1440, 1450, 1451, 1452, 1455, 1456

رقیق الجلد: 644, 878

رقیق الگردن: 1262

رکض: 857

رکود: 542

رماد بردی: 1282

رمادی: 719, 732, 1148

رمص: 947, 1439

رمصی: 997

رملی: 457, 649, 719, 731, 732

روادع: 31, 389, 1079, 1089

روح نفسانی: 45, 82, 95, 113, 114, 184, 184, 184, 205, 287, 289, 290, 290, 351, 376, 411, 468, 473, 475, 899,

985, 986, 987, 1436



روز باحورا: 51، 397، 417، 667

روز بحران: 535، 535، 605، 669، 709، 783

روسختج: 1160

رياح: 101، 144، 145، 325، 338، 340، 374، 398، 399، 406، 407، 408، 460، 509، 535، 541، 542، 696، 697، 715، 735

،737، 747، 748، 769، 773، 779، 837، 857، 898، 912، 913، 914، 915، 917، 919، 920، 938، 943، 956، 975، 989، 991

،1014، 1021، 1025، 1026، 1029، 1147، 1166، 1211، 1245، 1248، 1274، 1281، 1283، 1284، 1322، 1353، 1357، 1358

1369، 1370، 1446

رياح جنوبيه: 407، 914

رياح شماليه: 407، 408، 913

رياح محتبسه: 1248

رياح منعظه: 338، 1369

رياضت: 126، 373، 463، 465، 486، 549، 550، 553، 627، 629، 630، 711، 718، 756، 762، 773، 782، 831، 854، 855، 856

،857، 858

خلاصه الحكمة، ج3، ص: 656



،1060 ،1055 ،1054 ،1051 ،1050 ،969 ،963 ،959 ،958 ،937 ،935 ،925 ،912 ،907 ،906 ،881 ،876 ،863 ،862 ،860 ،859

1458 ،1262 ،1259 ،1215 ،1100

ریاضت متعبه: 855 ،925

ریح: 94 ،183 ،301 ،338 ،340 ،376 ،542 ،565 ،643 ،683 ،697 ،705 ،706 ،707 ،735 ،736 ،737 ،747 ،748 ،769 ،779

،896 ،897 ،898 ،943 ،970 ،971 ،973 ،985 ،986 ،987 ،999 ،1014 ،1024 ،1028 ،1037 ،1222 ،1248 ،1277 ،1320 ،1354

ریق: 530 ،787 ،842 ،874 ،1208 ،1261

زبد: 643 ،647 ،648 ،683 ،704 ،705 ،706 ،739 ،741 ،748 ،757 ،776 ،777 ،1139

زجر: 341 ،902 ،964 ،970

زجرت: 915 ،918

زراوندی: 939

زرقت: 295 ،296 ،520 ،647 ،665 ،732 ،741 ،997 ،1150

زروین: 302

زعاق: 461

زعر: 540



زغب: 1142

زلو: 458، 732، 939، 1003، 1026، 1027، 1251، 1253، 1254، 1321، 1412، 1416

زهار: 170، 280، 943، 1023، 1030، 1034، 1035، 1354، 1370

سابق العلم: 513

ساتر: 276، 328

ساحج: 382

ساحقه: 215

ساعت مستوی: 646

ساعت نجومی: 643، 747

ساقی: 157، 172، 173، 174، 216، 240، 241، 242، 243، 244، 269، 374، 458، 502، 506، 518، 549، 947، 1004، 1222،

1235، 1236، 1244، 1245، 1265، 1326، 1338، 1360، 1361

سامی: 3

سایقی: 707

سبط: 916



سبعین: 428

سحج: 331، 333، 381، 438، 450، 1047، 1098، 1143، 1147، 1149، 1168، 1182، 1273، 1282، 1412، 1424

سحق: 215، 216، 947، 992، 998، 1067، 1071، 1072، 1073، 1146، 1147، 1171

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 657

سحنه: 52، 54، 535، 553، 916، 1085، 1203، 1204، 1206، 1421، 1435

سحور: 1115، 1132

سحيق: 995، 998، 1043

سخافت: 411، 547، 711، 721، 726، 751، 899، 1088

سد مسام: 24، 24، 402، 403، 492، 495، 497، 497، 517، 913، 945

سديد: 656، 762، 815، 816

سرخاب: 824

سرطان: 16، 51، 333، 373، 397، 398، 418، 429، 987، 1068، 1100، 1132، 1405، 1406، 1407

سرمق: 1268

سريع التفرك: 1155



سريع المبادرات: 528

سعت مجارى: 741، 890

سقايه: 254

سقاف: 260

سقاقت: 260

سقايت: 260

سكارى: 841

سكر: 850، 1456

سلاست: 155، 156

سلاقه: 1281

سلاله: 1238

سم: 124، 125، 432، 435، 436، 439، 441، 442، 444، 447، 1033، 1063، 1064، 1066، 1414، 1416، 1419

سمحاق: 128

سمن: 45، 53، 54، 55، 282، 377، 535، 563، 673، 726، 1207



سمنی: 673

سمو: 1164

سموم: 61، 441، 444، 445، 447، 492، 803، 1104، 1140، 1302، 1413، 1415

سمین: 78، 79، 516، 674، 862، 1098

سمینی: 757

سن ترعرع: 47، 1005

سن رهاق: 47، 47، 47، 969

سن صبی: 47، 47، 536، 942

سن طفولیت: 46، 151، 942

سن فتا: 47

سن نمو: 46، 88، 88، 138

سن وقوف: 46، 47، 78، 78، 88، 88

سنجری: 1139، 1149، 1156

سنگ تاب: 1021



سهل الانقياد: 180

سهل البرء: 16

سهل التحلل: 1206

سهلة الانصداع: 539

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 658

سودا: 321، 372، 403، 521، 540، 653، 668، 765، 784، 877، 1042، 1052، 1091، 1099، 1106، 1111، 1112، 1113، 1118،

1119، 1129، 1146، 1147، 1150، 1176، 1204، 1269، 1281، 1349، 1359، 1375، 1389، 1391

سورت: 36، 40، 82، 133، 424، 449، 543، 812، 842، 849، 1076، 1079، 1084، 1133

سونوخس: 23، 373، 1038، 1194، 1202، 1203، 1377، 1383، 1384

سويق: 724، 828، 843، 978، 1003، 1065، 1069، 1070، 1142، 1162، 1180، 1183، 1261، 1301

سويق جريش: 724

سويقي: 719، 723، 724، 725

سيب ميخوش: 936

سيف: 378



سیلان فضول: 279، 881

شارح: 382، 671، 765، 812، 1237، 1239، 1390

شاعر: 277، 1405، 1471

شایق: 346

شبان: 46، 48، 49، 483، 600، 620، 690، 691، 738، 740، 811، 1048، 1049، 1050

شجر: 132، 573

شجه: 379

شدّ: 74، 1222، 1230، 1232، 1233، 1239، 1263، 1266

شدید الاندماج: 717

شدید التلحج و الاختلاط: 1100

شدید الحلاوة: 939

شدید الممازجة: 732

شدید النارية و الصفرة: 760

شراسيف: 129، 179، 200، 535، 544، 807، 808، 935، 1125، 1264، 1266، 1426، 1445، 1452



شربات: 17، 28، 451، 1140، 1162، 1163، 1164، 1165، 1169

شرح: 238، 326

شرح: 121، 380، 383، 650، 665، 810، 815، 830، 931، 977، 1101، 1111، 1219، 1223، 1226، 1227، 1230، 1234، 1279،

1390، 1398

شرسوف: 236

شرناق: 300

شظايا: 72، 208، 209، 355، 1144

شعب كثير الفوهات: 340

شعري: 255، 262، 264، 268، 279، 404، 719، 729، 730

شعور: 32، 86، 114، 278، 566، 573

شق: 190، 196، 213، 217، 245، 288، 311، 332، 380، 626، 819،

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 659

981، 1091، 1145، 1200، 1210، 1213، 1214، 1218، 1219، 1223، 1226، 1227، 1229، 1238، 1423، 1450

شق ايسر: 332، 819



شق ایمن: 819

شق به حذاء مفصل: 1210

شکنج: 291، 345، 547، 950

شمالا: 566

شمومات: 1039، 1040

شهب: 923، 1400

شهلا: 295

شهلایت: 296

شهووق: 588، 607، 608، 609، 610، 617

شوایب: 822

شوحط: 394

شوقیه: 96، 340

شیافات لینه: 985، 1011، 1039، 1040

شیافات ملینه: 982



صاعد: 382، 509

صاعده: 380

صایب: 21، 29

صبغ: 526، 644، 648، 683، 711، 712، 717، 760، 762، 767

صبی: 47، 536، 600، 601، 648، 812، 813، 942، 1242

صحن كأسی: 1046

صحو: 850

صحی المزاج: 810

صدع: 379، 380

صریر: 1440

صغيرة المقدار: 620

صفا: 295، 296، 297، 298، 395، 412، 455، 456، 459، 641، 642، 648، 695، 696، 1451

صفاقت: 276، 277، 338

صفایحی: 649، 719، 720، 721، 724



صفرة: 760

صفوه: 829

صفوت كيلوس: 746، 329

صفيق: 355، 305، 301، 287

صقالت: 377، 297

صموغ: 1176، 1165، 1075، 1072، 1071، 1068

صنارات: 1238

صناره: 1237

صنائير: 1238

صورت: 3، 18، 23، 33، 35، 40، 41، 46، 55، 57، 89، 90، 91، 92، 99، 102، 109، 118، 135، 182، 197، 266، 278، 341

342، 352، 358، 385، 386، 396، 431، 432، 433، 434، 435، 436، 437، 439، 440، 441، 447، 448، 449، 471، 480، 482

492، 497، 502، 503، 537

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 660

547، 549، 550، 556، 559، 563، 569، 572، 577، 586، 610، 637، 659، 666، 668، 691، 692، 705، 706، 718، 751، 752

758، 761، 796، 810، 811، 813، 816، 821، 822، 823، 829، 837، 866، 871، 886، 887، 912، 932، 945، 947، 957، 981



،1110 ،1102 ،1099 ،1097 ،1096 ،1095 ،1088 ،1084 ،1083 ،1082 ،1074 ،1063 ،1062 ،1058 ،1025 ،1020 ،986 ،983
،1204 ،1203 ،1200 ،1199 ،1198 ،1196 ،1195 ،1194 ،1193 ،1192 ،1190 ،1189 ،1177 ،1170 ،1169 ،1126 ،1120 ،1113
،1394 ،1388 ،1358 ،1354 ،1351 ،1350 ،1344 ،1315 ،1313 ،1305 ،1283 ،1261 ،1245 ،1243 ،1224 ،1209 ،1207 ،1205
1471 ،1450 ،1444 ،1435 ،1433 ،1428 ،1423 ،1414 ،1408 ،1404 ،1403 ،1396

صوم: 641، 644، 1115، 1116

صباح: 509

صيرورت: 440، 470، 816

ضحى: 1239

ضعيف المعدة: 1262

ضفادع: 1252

ضمور: 377، 674، 872

ضنت: 1124

ضيق: 148، 220، 255، 306، 321، 344، 345، 375، 376، 393، 490، 503، 516، 522، 544، 585، 586، 587، 588، 593، 607،
،1262 ،1231 ،1225 ،1219 ،1218 ،1213 ،1212 ،1209 ،1200 ،1187 ،1086 ،1010 ،1009 ،915 ،890 ،764 ،733 ،672 ،626
1458 ،1448 ،1443



طارذ حشرات: 1418

طاری: 180، 300، 338، 344، 356، 686، 858، 1105، 1177، 1183، 1211، 1242، 1416

طاریه: 32

طافی: 640، 643، 662، 672، 696، 714، 715، 718، 735، 736، 737، 1130

طامث: 1197

طامع: 25

طایر: 102، 124، 824

طحن: 148، 149، 151، 723

طرف: 23، 73، 74، 84، 98، 101، 107، 135، 137، 143، 145، 147، 149، 154، 155، 156، 157، 158، 159، 161، 162، 166،

167، 170،

خلاصة الحکمة، ج3، ص: 661

173، 174، 175، 176، 185، 186، 190، 195، 196، 202، 208، 210، 211، 212، 213، 216، 217، 221، 223، 226، 227، 229،

230، 231، 235، 236، 237، 238، 239، 241، 242، 244، 250، 251، 253، 256، 257، 258، 261، 262، 263، 266، 268، 269،

297، 300، 301، 305، 307، 311، 312، 316، 317، 318، 319، 324، 325، 326، 330، 331، 333، 337، 343، 355، 356، 380،

383، 457، 458، 464، 471، 478، 513، 554، 556، 567، 585، 596، 609، 616، 642، 711، 725، 745، 751، 762، 764، 781،



،1222 ،1221 ،1220 ،1195 ،1180 ،1104 ،1077 ،1069 ،1059 ،1044 ،1036 ،989 ،949 ،948 ،945 ،943 ،880 ،825 ،819 ،812

،1371 ،1363 ،1356 ،1354 ،1349 ،1343 ،1339 ،1324 ،1278 ،1277 ،1248 ،1244 ،1237 ،1234 ،1232 ،1230 ،1228 ،1224

1445 ،1442 ،1438 ،1431 ،1407 ،1406 ،1372

طروخانطير وراب: 239

طفو: 720 ،736 ،911

طفیلی: 126

طمث: 115 ،279 ،349 ،351 ،360 ،669 ،672 ،800 ،918 ،936 ،956 ،1147 ،1188 ،1234 ،1236 ،1244 ،1245 ،1425 ،1447

طور: 185 ،187 ،371 ،904 ،1041 ،1463

طی: 264 ،413 ،419 ،525 ،603 ،1302 ،1303 ،1304

طیش: 19 ،528 ،536 ،553 ،927 ،964 ،967 ،1178 ،1214 ،1376 ،1408

طیوب: 926 ،1181 ،1182

ظهائیر: 627 ،909

عادیه: 1150 ،1161

عاصر: 1170



عاصی: 62، 471، 591، 603، 604، 716، 1109

عانه: 47، 129، 169، 170، 192، 202، 204، 236، 238، 239، 240، 241، 242، 268، 336، 338، 650، 664، 710، 777، 902،

1248

عيب: 705

عبد قن: 58، 660

عبل: 1443

عدو: 124، 125، 1061

عديم الدم: 1206، 1207

عديم الرائحة: 699، 700، 702

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 662

عديم القوام: 647

عرق شايح: 1450

عسر البرء: 16، 309، 975، 1267

عسر انخلاع: 823



عسرة البرء: 404، 1132

عصارات: 443، 706، 975، 1071، 1072، 1165

عصر: 832، 1071، 1123، 1135، 1137، 1143، 1161، 1167، 1181، 1279

عطاش: 977

عطب: 762، 1428، 1446، 1451، 1452، 1456

عطر صندل: 1265

عطسه: 289، 963، 973، 977، 995، 999، 1000، 1274، 1278، 1294، 1381، 1421، 1426، 1429، 1440

عطش: 402، 459، 463، 530، 539، 681، 682، 840، 841، 842، 843، 846، 847، 848، 875، 927، 961، 977، 1039، 1107،

1124، 1128، 1137، 1150، 1153، 1178، 1179، 1180، 1264، 1300، 1301، 1311، 1330، 1334، 1336، 1344، 1350، 1384،

1387، 1401، 1428، 1451، 1453، 1455، 1457

عظيم البطن: 537

عظيم پيشانى: 537

عفنه: 371، 632، 667، 699، 702، 775، 784، 838، 873، 1157، 1399، 1404

عفنيه: 392، 411، 703، 873، 1038، 1039، 1041، 1042، 1043، 1203



عقاقير: 824، 979، 1463

علقى: 719، 732، 733، 1252

علوق: 929، 930، 937

على الرسم: 1166، 1167

عمور: 962

عنصر: 35، 36، 42، 523، 563

عنف: 566، 822، 959، 1034، 1055، 1159، 1174، 1197، 1247، 1258، 1350

عنيفه: 44، 459، 509، 803، 820، 833، 842، 897، 912، 984، 1029، 1300، 1371

عواصر: 1279

عيلوله: 882

عينك: 100

عيون: 576، 1466، 1469

غاليه: 1370

غامضه: 866، 916، 1079



غایر: 143، 167، 218، 227، 240، 257، 261، 262، 263، 343، 380، 519

غایله: 1140، 1154، 1181، 1255، 1279

غبار آسیا: 1027

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 663

غباوت: 812

غبرت: 329، 732

غداوت: 627

غراب التصادق: 675

غرویت: 339، 1168

غزالی: 603، 607، 615، 616، 1404، 1454

غساله گوشت تازه: 683

غسل: 64، 323، 449، 450، 487، 746، 840، 873، 875، 876، 877، 908، 910، 942، 944، 945، 946، 948، 969، 985، 995

1045، 1064، 1065، 1066، 1068، 1069، 1070، 1127، 1137، 1138، 1146، 1154، 1163، 1183، 1227، 1264، 1266، 1290،

1306، 1312، 1357



غشی حادث از کرب: 491

غصون: 291، 547

غلیان: 22، 69، 306، 350، 351، 401، 403، 411، 480، 530، 694، 697، 706، 748، 874، 907، 909، 911، 1203، 1326

غلیظ: 44، 54، 57، 59، 60، 61، 62، 65، 67، 69، 75، 78، 82، 91، 92، 94، 100، 102، 148، 154، 166، 170، 180، 182، 185

188، 211، 259، 262، 273، 278، 286، 287، 288، 292، 296، 324، 342، 363، 375، 394، 452، 458، 459، 461، 463، 465

466، 468، 481، 488، 517، 518، 519، 540، 546، 588، 603، 607، 643، 644، 646، 647، 650، 661، 662، 663، 664، 665

669، 670، 672، 673، 674، 677، 678، 680، 681، 684، 685، 690، 691، 692، 693، 694، 696، 697، 701، 706، 712، 714

717، 718، 723، 728، 731، 737، 740، 745، 746، 755، 756، 757، 761، 763، 765، 769، 779، 784، 785، 790، 808، 828

829، 830، 832، 840، 841، 844، 862، 878، 890، 905، 910، 911، 913، 914، 918، 919، 923، 940، 955، 958، 959، 960

975، 976، 1000، 1014، 1029، 1035، 1053، 1061، 1089، 1103، 1109، 1113، 1123، 1126، 1127، 1128، 1130، 1137

1142، 1144، 1147، 1156، 1157، 1159، 1165، 1167، 1169، 1170، 1187، 1192، 1193، 1199، 1200، 1201، 1203، 1207

1208، 1209، 1212، 1214، 1219، 1220، 1222، 1225، 1235، 1238

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 664

1241، 1243، 1257، 1258، 1275، 1282، 1287، 1290، 1300، 1305، 1317، 1343، 1354، 1364، 1374، 1378، 1387، 1389

1391، 1400، 1423، 1429، 1451، 1452، 1456

غمامی: 720، 734، 735، 737



غمز: 381، 534، 542، 863، 947، 1005، 1263

غموض: 995

غنه: 548

غور: 186، 257، 266، 295، 380، 607، 610، 622، 917، 1246، 1248، 1251، 1439

غوص: 103، 258، 260، 273، 329، 442، 444، 629، 866، 874، 1121، 1123، 1205

غیلوله: 882

فاتر: 461، 845، 846، 869، 876، 910، 1038، 1129

فاتق: 382

فاتقه: 1029

فادزهر: 103، 432، 435، 436، 441، 442، 444، 927، 934، 974، 1016، 1019، 1020، 1021، 1182، 1228، 1299، 1302، 1350،

1385، 1395، 1401، 1413، 1414، 1415

فارغ البال: 795

فاسخ: 382

فاصل: 317، 382، 420



فضول هضم چهارم: 93

فضول هضم دوم: 93

فضول هضم سوم: 93، 1290

فطام: 648، 740، 960، 961

فغر: 214، 216

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 665

فک: 143، 145، 146، 147، 148، 149، 150، 212، 214، 215، 216، 223، 250، 263، 382، 537، 1004

فکری الصنایع: 125

فواره: 926، 1407

فواکه: 396، 403، 706، 709، 710، 711، 823، 840، 843، 883، 907، 908، 909، 910، 924، 936، 939، 958، 961، 1016، 1022،

1038، 1053، 1060، 1071، 1139، 1165، 1166، 1167، 1174، 1353، 1368، 1402

فوهات: 248، 254، 287، 351، 360، 446، 891، 930، 1026، 1135، 1181، 1266

فوهات عروق: 287، 891، 1026، 1181، 1266

قابل الصعود: 735



قابل مطلق: 70، 91

قادح: 294، 977

قازورات: 311، 886، 922

قاروره: 54، 640، 641، 642، 643، 647، 649، 673، 674، 678، 685، 688، 705، 706، 714، 715، 716، 718، 720، 726، 728

735، 737، 741، 1127، 1203، 1313، 1315، 1340، 1347

قاطع: 382، 851، 1237، 1238

قامع: 827، 1011، 1080، 1390

قبح: 280، 533، 548، 549، 865

قبح سیرت: 548، 549

قحہ: 528

قحط: 463، 809، 890

قحل: 396، 530، 1097، 1445

قداما: 566

قدحی: 384، 659، 736، 739



قراق: 459، 535، 542، 705، 748، 773، 778، 779، 845، 1353، 1358، 1465

قربات: 14

قرحه: 23، 183، 309، 381، 384، 438، 504، 507، 673، 675، 693، 702، 720، 722، 728، 772، 990، 991، 1045، 1047، 1082،

1156، 1254، 1365، 1366، 1432

قرعه: 592، 615، 616

قرن: 291، 293، 1072

قروح متوسخه: 1080

قريبه العهد بالانعقاد: 482، 674، 675

قشرى: 145

قشور: 128، 129، 702، 719، 772، 976، 1003، 1033، 1073، 1148، 1157، 1281، 1453

قشورى: 719

قصير الاصابع: 537

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 666

قضافت: 718، 1206



قطع: 127، 151، 215، 281، 282، 342، 356، 378، 380، 382، 384، 443، 476، 505، 506، 509، 560، 562، 573، 589، 590

635، 802، 856، 871، 885، 902، 930، 943، 944، 974، 979، 984، 1015، 1026، 1027، 1058، 1080، 1115، 1125، 1132،

1135، 1137، 1160، 1163، 1178، 1179، 1180، 1181، 1182، 1191، 1209، 1214، 1227، 1237، 1238، 1239، 1358، 1363،

1364، 1416، 1442

قطن: 161، 162، 166، 169، 201، 320، 325، 326، 650، 884، 1035، 1245، 1424، 1441

قلامس: 361

قلایا: 1051، 1139

قلق: 535، 970، 997، 1105، 1145، 1154، 1182، 1340، 1350، 1384، 1386، 1401، 1448، 1465

قلیل الرائحہ: 699

قلیل الرغوه: 955

قماط: 949

قندیل: 293

قهقرا: 654، 781

قوای اربعہ: 94

قوای مدرکہ: 97



قوای نفسانیه مدرکه باطنیه: 105

قوه بصر: 97، 97، 182

قوه جالیه: 438

قوه خوفی: 114

قوه ذوق: 103

قوه سمع: 100

قوه شم: 102

قوه شهوی: 469، 696

قوه طبیعیه خادمه: 90

قوه عازمه: 96، 96

قوه عاقده: 343، 343، 350

قوه غاذیه: 88، 90، 91، 95، 115، 798

قوه فرحی: 114

قوه لمس: 104



قوه مصوره: 89، 89، 501، 501، 506، 506

قوه منعقدہ: 343

قوه مولدہ: 89، 115

قوه نامیہ: 87، 88

قوه نفسانیہ: 95، 95، 291، 479

قوه: 12، 32، 46، 80، 82، 84، 85، 86، 87، 88، 89، 90، 91، 92، 94، 95، 96، 97، 100، 102، 103، 104، 107، 109، 110، 111،

112، 113، 114، 117،

خلاصۃ الحکمۃ، ج3، ص: 667

118، 125، 185، 278، 338، 344، 350، 351، 401، 403، 471، 474، 498، 500، 501، 506، 538، 559، 577، 584، 588، 590،

593، 603، 604، 607، 609، 610، 611، 612، 613، 614، 616، 620، 621، 625، 626، 627، 628، 629، 630، 631، 632، 633،

634، 649، 673، 683، 684، 685، 691، 699، 703، 707، 710، 712، 739، 763، 766، 779، 782، 791، 799، 800، 802، 807،

808، 809، 825، 828، 836، 853، 854، 855، 858، 859، 860، 875، 881، 882، 887، 888، 890، 892، 895، 896، 899، 901،

902، 913، 914، 920، 943، 947، 954، 955، 962، 976، 983، 1002، 1033، 1060، 1061، 1078، 1081، 1082، 1087، 1092،

1093، 1094، 1095، 1096، 1103، 1105، 1106، 1114، 1118، 1120، 1121، 1122، 1123، 1124، 1132، 1133، 1145، 1151،

1168، 1172، 1181، 1184، 1190، 1192، 1195، 1199، 1200، 1202، 1204، 1205، 1209، 1214، 1243، 1244، 1260، 1337،

1353، 1378، 1394، 1403، 1406، 1421، 1436، 1438، 1441، 1443، 1444، 1446، 1447، 1448، 1455، 1456، 1457، 1458،



قی: 17، 61، 321، 333، 461، 513، 535، 539، 645، 654، 655، 665، 680، 761، 765، 787، 817، 818، 822، 823، 831، 832، 833، 846، 848، 849، 850، 851، 858، 875، 877، 888، 904، 905، 907، 909، 910، 911، 924، 929، 934، 936، 937، 958، 985، 1008، 1011، 1012، 1015، 1016، 1018، 1019، 1059، 1084، 1085، 1087، 1098، 1102، 1107، 1117، 1118، 1134، 1135، 1136، 1146، 1148، 1154، 1159، 1160، 1177، 1178، 1180، 1182، 1183، 1187، 1196، 1197، 1199، 1207، 1208، 1209، 1216، 1217، 1228، 1252، 1256، 1257، 1258، 1259، 1260، 1261، 1262، 1263، 1264، 1265، 1266، 1267، 1268، 1271، 1273، 1309، 1350، 1351، 1352، 1353، 1362، 1366، 1373، 1382، 1386، 1387، 1388، 1389، 1391، 1395، 1399، 1401، 1413، 1415، 1416، 1418، 1424، 1425

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 668

1431، 1436، 1442، 1453، 1455، 1456، 1465

قیروطی: 1003، 1008، 1266، 1275

قیلوله: 882

کاره: 14، 967

کاسر: 82، 382، 1076، 1080، 1113، 1135، 1150

کافل: 404

کامنه: 126، 396، 707



کاهل: 1244

کثیف الجوهر: 386، 1067

کحالی: 1184، 1363

کحل: 994، 995، 997، 998

کحلیت: 295

کدخدائیت: 798

کرب: 402، 491، 872، 876، 1059، 1094، 1105، 1106، 1125، 1126، 1131، 1135، 1145، 1147، 1151، 1159، 1163، 1178،

1182، 1202، 1263، 1273، 1274، 1285، 1302، 1350، 1443، 1465

کرسنی: 719، 721، 722، 724، 725، 726

کریهه الطعم: 118، 1134

کعک: 1003، 1180

کله زدن: 1058

کوفت: 949، 953

کی: 127، 1058، 1236، 1238، 1239



کیسی: 946

کیفالس: 264

کیفیات ملذه: 104

کیفیات منافره مودیه: 104

کیموسات رقیقه بلغمیه: 1378

گر: 1306، 885، 176، 132

گرد آسیا: 1323

لادغ: 509

لاذع: 1143، 758، 509

لامعه: 860

لبث: 1263، 758، 702، 325، 290، 279

لبس: 822

لجوج: 14



لحمى: 54، 128، 130، 132، 136، 209، 214، 229، 236، 237، 239، 241، 243، 256، 302، 345، 349، 373، 605، 685، 712،

719، 720، 721، 722، 725، 726، 757، 875، 916، 954، 1098، 1158، 1207، 1249

لحوق: 328، 563، 564، 616، 1182، 1219

لحوم غددي: 387

لحيم الجبهه: 537

لخالخ: 1181، 1182، 1183

لخلخه: 1370، 1394، 1407

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 669

لدغ: 1004، 1441

لذع: 61، 62، 64، 138، 331، 338، 490، 529، 538، 539، 543، 746، 747، 772، 803، 825، 848، 849، 897، 901، 945، 1080،

1181، 1208، 1261، 1266، 1452

لطيف الجوهر: 386

لعق: 937، 939، 987، 1007، 1011، 1012، 1013، 1022، 1043، 1309

لفابقي: 323، 361



لقط: 1058

لمحه: 464، 870، 944، 1200، 1324

لندره: 912

ليفى النسج: 345

لين: 76، 137، 164، 179، 206، 271، 273، 286، 291، 539، 540، 591، 594، 595، 604، 605، 612، 620، 623، 633، 635،

721، 798، 861، 863، 955، 1124، 1139، 1446

مأبونين: 890

مأل: 32، 573، 611، 701، 820، 967، 968

مأمومه: 380

مأمون: 148، 167، 836، 870، 991، 1040، 1055، 1098، 1105، 1115، 1133، 1140، 1189، 1212، 1219، 1222، 1226، 1235،

1263، 1238

مؤوف: 127، 366، 931، 984، 985، 1108، 1306

مأيت: 55، 78، 79، 93، 136، 252، 256، 267، 273، 275، 278، 321، 323، 329، 330، 335، 336، 337، 342، 376، 406، 408،

439، 454، 516، 521، 640، 643، 645، 646، 648، 653، 654، 655، 656، 657، 658، 659، 660، 661، 662، 668، 673، 674،



769, 740, 736, 733, 732, 730, 726, 723, 714, 712, 711, 710, 709, 696, 692, 691, 690, 684, 683, 682, 681, 678

1348, 1287, 1163, 1162, 1069, 1065, 955, 901, 846, 843, 840, 838

ماده دخانیت: 279

ماده ریحیه منعظه منتشره: 340

ماده منی ابوین: 1403

ماده مورمه: 632

ماساریقا: 57, 64, 91, 130, 255, 321, 323, 324, 329, 370, 489, 503, 746, 750, 751, 764, 767, 771, 820, 1022, 1055,

1135, 1136

ماسکه: 90, 94, 95, 117, 118, 336, 460, 489, 490, 503, 504, 593, 636, 747, 771, 772, 782, 783, 784, 890, 943,

1449

ماضعه: 215

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 670

ماق: 189, 994

ما نحن فيه: 569, 645, 815

مانیخس: 75, 286



مايل الطرفین: 616

مبارز: 311، 922

مبدرق: 453، 631، 1077

مبدرقه: 1164، 1165

مبرسمین: 888

مبغض: 478، 479، 480، 1139

متبحرین: 688

متبخر: 406، 408، 468، 707، 747، 763، 769، 779، 798، 832، 856

متجبین: 350

متحضض: 697

متحمل: 44، 169، 807، 845، 977، 1002، 1040، 1045، 1061، 1064، 1087، 1103، 1105، 1172، 1261، 1407، 1421، 1449

1457، 1459

متحیره: 404، 413، 414

متخضض: 697



متخلخل: 103، 148، 286، 308، 311، 330، 331، 387، 403، 456، 564، 565، 567، 568، 714، 715، 826، 838، 843، 870،

872، 877، 880، 1068، 1086، 1141، 1244، 1249، 1445

متخلى: 14

مترمد: 680

متزرق: 705

متشبهه: 1099

متشتت الاجزاء: 697

متعجر: 503

متعذر: 379، 429، 806، 833، 863، 964، 1050، 1099، 1209، 1248، 1291

متعسر: 379، 617، 696، 718، 863، 1193، 1197، 1246، 1248، 1262

متعسر القى: 1262

متقلص: 216، 222، 231، 289، 1223

متكرج: 1069

متمشى: 87، 351



متنواولات: 730، 731

متنفظ: 1045

متننن: 236

متوبل: 1354

متوطن: 1300، 1406

مثنانن: 722، 723

مثنوبات: 14

مثنوره: 906، 1040

مجاننن: 888، 1210، 1211، 1212

مجبول: 797

مجبوله: 1102

مجتنب: 26

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 671

مجففه: 389، 500، 591، 592، 629، 947، 1012، 1027، 1034، 1052، 1129، 1254



مجلا: 294

مجمع البطنين: 289

مجنح: 1097، 1405

مجنوب: 199

محاذی: 49، 98، 99، 102، 145، 147، 149، 176، 192، 234، 252، 259، 265، 294، 297، 302، 319، 325، 349، 355، 388

398، 415، 416، 419، 420، 609، 677، 919، 1213، 1219، 1225، 1285، 1316

محاذات: 121، 195، 244، 260، 388، 402، 405، 419، 464، 492، 562، 697، 987، 996، 1110، 1221، 1226، 1284

محرقة: 23، 402، 625، 663، 709، 720، 766، 783، 971، 983، 1009، 1068، 1202، 1377، 1384، 1386، 1394، 1396، 1402

محرکه: 95، 96، 209، 224، 235، 244، 317، 470، 507، 508، 519، 606، 611، 612، 906، 1096

محفوظیت: 739

محقون: 1274، 1278

محلی: 14، 306، 561، 1302، 1353

محوى: 139، 561، 562، 567

مخاط: 150، 751، 1059، 1293، 1294



مخاطی: 60، 326، 674، 719، 728، 729، 1355

مخدر: 94، 495، 983، 986، 1181، 1415^{۷۸۵}

خلاصه الحکمة ؛ ج 3 ؛ ص 671

لع: 104

مخلی: 41، 614، 769، 968

مخلی بالطبع: 41، 615، 769، 968

مخموران: 841

مخنوق: 141، 249، 705، 706، 1332

مداهنه: 548

مدبع: 1157

مدر حیض: 934، 1142

مدرکه: 95، 97، 105، 108، 112، 113، 289

⁷⁸⁵ عقیلی علوی شیرازی، سید محمد حسین بن محمد هادی، خلاصه الحکمة (عقیلی)، 3 جلد، اسماعیلیان - قم، چاپ: اول، 1385 ه.ش.



مدرکه داخل دماغ: 97

مدرکه ظاهر خارج از دماغ: 97

مدفع: 291، 1294، 1296

مدقوق: 308، 1078، 1151

مدقوقین: 872

مدملحة الرأس: 1238

مدمله: 389

مدنی الطبع: 125

مدی: 675، 719، 728

مذکر: 224، 328، 512

خلاصة الحکمة، ج3، ص: 672

مذهب انطباع: 294

مذهب خروج الشعاع: 294

مذی: 339، 645



مرئوس: 79، 80

مراتب هضوم: 91، 91، 92

مراهم: 389، 981، 1001، 1047، 1080، 1216، 1238، 1308، 1361، 1412

مرتبہ: 9، 32، 46، 85، 90، 111، 151، 161، 216، 236، 356، 374، 388، 398، 427، 438، 439، 446، 447، 450، 451، 464

465، 479، 485، 486، 523، 611، 613، 627، 630، 656، 657، 710، 735، 766، 807، 810، 836، 838، 843، 850، 885، 947

948، 949، 958، 970، 981، 990، 991، 993، 994، 995، 998، 1001، 1002، 1008، 1012، 1018، 1024، 1033، 1034، 1039

1047، 1054، 1096، 1124، 1148، 1152، 1159، 1184، 1209، 1217، 1222، 1235، 1236، 1243، 1247، 1257، 1267، 1299

1300، 1309، 1337، 1341، 1390، 1392، 1399، 1402، 1403، 1404، 1405، 1416، 1462

مرتعش: 115، 378، 601، 603، 616، 617، 623، 626، 628، 632، 1439، 1454

مرخیات: 31، 485، 771، 1017، 1079، 1088، 1089

مرخیه: 410، 503، 505، 825، 854، 855، 861، 918، 929، 1034

مرضوض: 971، 1007، 1041، 1042، 1165، 1172، 1253، 1392

مرعی: 23، 29، 483، 828، 961، 1037، 1043، 1097، 1176، 1184، 1236، 1408

مرکوز: 143، 148، 412، 414، 946

مروح: 82، 453



مروق: 461، 1157، 1385

مزاج: 7، 12، 15، 22، 23، 32، 33، 39، 40، 43، 44، 45، 49، 52، 53، 59، 82، 88، 89، 90، 91، 93، 100، 115، 117، 130،
182، 188، 275، 277، 278، 279، 288، 290، 291، 309، 320، 347، 352، 356، 357، 358، 359، 362، 367، 368، 369، 370،
371، 372، 373، 374، 384، 392، 394، 395، 400، 401، 402، 403، 404، 411، 427، 431، 432، 434، 436، 438، 439، 440،
441، 444، 445، 446، 448، 462، 463، 466، 483، 484، 486، 495، 508، 511، 514، 515، 516، 517، 518، 519، 521.

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 673

522، 524، 525، 526، 527، 528، 529، 530، 531، 533، 534، 535، 536، 537، 539، 541، 553، 554، 555، 581، 591، 606،
620، 625، 626، 627، 628، 630، 631، 645، 647، 654، 655، 665، 681، 694، 697، 699، 700، 703، 712، 717، 723، 729،
739، 741، 747، 756، 757، 782، 788، 802، 810، 811، 812، 813، 816، 818، 820، 821، 823، 827، 829، 833، 835، 841،
845، 853، 874، 878، 882، 884، 887، 888، 890، 891، 895، 896، 909، 910، 915، 926، 929، 933، 940، 942، 953، 954،
955، 956، 959، 964، 967، 968، 970، 972، 973، 980، 983، 985، 1001، 1002، 1014، 1023، 1025، 1031، 1032، 1036،
1038، 1040، 1042، 1050، 1051، 1053، 1063، 1064، 1065، 1067، 1074، 1075، 1081، 1083، 1085، 1091، 1092، 1093،
1096، 1097، 1098، 1102، 1104، 1105، 1106، 1107، 1116، 1118، 1127، 1128، 1129، 1131، 1137، 1140، 1141، 1149،
1151، 1152، 1155، 1159، 1160، 1171، 1191، 1192، 1194، 1198، 1205، 1209، 1217، 1243، 1247، 1261، 1281، 1294،
1315، 1317، 1322، 1334، 1335، 1346، 1347، 1349، 1352، 1353، 1358، 1360، 1368، 1373، 1382، 1392، 1393، 1399،
1400، 1435، 1444، 1456، 1459

مزاوت: 798



مزخرفات: 796

مزعزع: 918، 929، 935

مزغب: 1252

مزلق: 771، 934، 1170، 1174، 1273، 1390

مزلاقات: 771، 930، 1279، 1355

مزید بطوء التصاق: 1210

مساس: 76، 115، 277، 346

مسالك: 184، 191، 247، 254، 468، 526، 653، 654، 682، 683، 691، 693، 750، 753، 764، 918، 1076، 1078

مسام: 24، 184، 246، 247، 249، 270، 276، 277، 278، 279، 311، 392، 393، 396، 402، 403، 410، 491، 492، 495، 497

861، 858، 856، 855، 838، 784، 782، 781، 650، 517، 516، 506، 499، 498

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 674

863، 869، 870، 872، 873، 875، 876، 877، 880، 909، 910، 913، 914، 922، 935، 945، 1078، 1086، 1089، 1165، 1169

1290، 1291، 1382، 1449

مساوق: 114



مستبشع: 1174

مستحصله: 763

مستدیر الوجه: 537

مسترجه: 113

مستکنه: 762، 693

مستنشق: 82، 102، 150، 276، 577، 621، 705، 706، 1063

مستنقعات: 1131

مستوره: 919

مستوقد: 605، 1112، 1375

مسخنات: 45، 393، 496، 711، 817، 905، 973، 1025، 1098، 1312، 1317، 1347، 1368، 1373، 1390، 1398، 1405، 1408

مسلخ: 869

مسلی: 603، 616



مسهله: 433، 437، 445، 703، 834، 846، 854، 892، 909، 932، 971، 972، 1071، 1072، 1076، 1078، 1079، 1094، 1107،

1120، 1121، 1123، 1133، 1137، 1139، 1140، 1142، 1145، 1149، 1150، 1151، 1161، 1162، 1164، 1165، 1168، 1177،

1181، 1182، 1183، 1258، 1272، 1273، 1279، 1281، 1283، 1284، 1348

مشت و مال: 861

مشمول: 2، 4، 30، 156، 215، 284، 298، 341، 350، 412، 446، 551، 552، 592، 618، 638، 743، 780، 792، 805، 809، 820،

829، 830، 880، 1056، 1082، 1117، 1138، 1185، 1201، 1240، 1298، 1310، 1420

مشرحين: 244

مشرف: 197، 232، 585، 586، 587، 588، 694، 697، 1328، 1470

مشعر به موت: 701

مشف ناقص الاشفاف: 678

مشوب: 519

مشويات: 838، 1139

مشى: 44، 71، 135، 172، 175، 820، 935، 937، 963، 969، 1050، 1054، 1200، 1311

مص: 258

مصب: 31، 337، 357



مصروعین: 888

مصعد: 192، 312، 1160

خلاصة الحکمة، ج3، ص: 675

مصلحه: 883، 1075، 1149، 1164، 1165

مضغ: 91، 149، 152، 215، 216، 303، 377، 464، 825، 848، 960، 962، 1004، 1159، 1160، 1259، 1441

مضغ طعام: 825

مضغه: 85، 348، 352، 355، 358

مطبقه: 222، 635، 1038، 1039، 1112، 1203، 1229، 1377، 1384

مطبوعات: 444، 1125، 1137، 1144، 1161، 1162، 1163، 1165، 1167، 1168، 1172، 1174، 1175، 1176، 1279

مطرد: 649

مطرقه: 578، 613

مطفيات: 22، 906، 907، 1206، 1383، 1405

مطل: 694، 697

مطنجنات: 1139



مظل: 694

معاضدت: 192

معاطف: 291

معالج: 13، 29، 386، 967، 1019، 1096

معاودت: 829، 926، 1163، 1401، 1469

معاوق: 476

معتدل الشق: 1200

معتدل حقیقی: 40، 40، 41، 41، 41، 41، 810

معتدل شخصی: 43، 43

معتدل صنفی: 43، 43، 588

معتدل عضوی: 43، 43

معتدل فرضی طبی: 41، 42، 42

معتدل نوعی: 42، 43، 588

معجبه و ملعبه: 1015



معد: 307، 318، 527، 1099

معزز: 213

معرق: 241، 242، 269، 757، 873، 1074، 1291

معصره: 264، 287، 291

معصم: 594

معطس: 999، 1440

معطی: 70، 91

معوج: 147، 300، 374، 375

معینه: 435، 507، 1164، 1165

مغابن: 31، 401، 1448

مغرس: 300

مغریات: 1079، 1355

مغیرات واردیه غیر مرضیه: 739

مغیره ثانیه: 89، 90، 91



مفتت: 382، 1035

مفتح أفواه رحم: 934

مفرط الذوب: 727

مفرطح: 137، 297، 976

مفرغه: 64، 65، 105، 763، 1189، 1190

مفرق: 296، 673

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 676

مفرق بصر: 296، 673

مفيقه: 1267

مقاسات: 367، 826، 1059، 1062، 1457

مقبوض: 136

مقدام: 123، 307

مقدوح به دم: 816

مقشر مرضوض: 1165



مقیثات: 22، 934، 1104، 1135، 1258، 1261، 1268، 1269، 1285، 1382، 1389، 1415

مکابره: 812

مکب: 230

مکثر: 686

مکتف مجمد: 54، 715

مکره: 26، 478، 481، 719، 957، 1136، 1408

ملاک: 164، 620، 803، 933، 1030، 1036، 1042، 1044، 1101، 1167، 1214

ملتئم: 316، 1218، 1221، 1307، 1330، 1412

ملتوی: 503، 517، 603، 617، 1238

ملحمه: 389، 981، 1214، 1238، 1412

ملدوغه: 1413

ملذوعه: 1415

ملسوعه: 1415

ملصقه: 118



ملمس: 76، 277، 512، 514، 515، 519، 529، 530، 533، 535، 539، 541، 583، 584، 594، 595، 634، 959، 971، 1026،

1146، 1311، 1378، 1401، 1410، 1443

ملهم: 1461

ملينات: 438، 771، 907، 924، 929، 932، 933، 934، 935، 972، 982، 985، 1003، 1036، 1039، 1054، 1098، 1100، 1101،

1104، 1124، 1134، 1163، 1168

ممد: 80، 82، 107، 113، 307، 309، 454، 489، 509، 621، 631، 801، 911، 987، 1261، 1458

ممر: 162، 249، 261، 282، 291، 311، 361، 750، 1108، 1120، 1121، 1272، 1276، 1366

ممروس: 1161

منافر: 45، 180، 443، 469، 478، 480، 799

منافس: 394، 409

منبث: 260، 1064

منتسج: 251، 264، 270، 271، 276، 292، 330، 344

منتشی: 220، 223

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 677



منتن: 395، 663، 675، 699، 700، 701، 702، 703، 717، 718، 789، 868، 1443، 1451، 1453

منتن الرائحه: 106، 699، 701، 702، 703

منثور: 697، 1451

من حیث هی: 392

منخفض: 223، 242، 265، 408، 409، 567، 578، 585، 586، 587، 588، 607، 635، 833

منخول: 1073

مندیل: 1302

منذر: 617، 618، 649، 663، 665، 666، 676، 680، 686، 688، 691، 693، 694، 701، 702، 705، 706، 712، 717، 753، 763

1440، 1425، 1424، 1423، 1013، 996، 986

منزعج: 286، 378

منزلق: 758، 830

منسق: 920

منشاری: 603، 607، 609، 617، 623، 624، 634، 1454



منصب: 135، 149، 169، 260، 264، 321، 322، 331، 388، 402، 410، 507، 537، 545، 665، 680، 747، 753، 758، 761، 763،

1242، 1236، 1227، 1216، 1195، 1110، 1109، 1098، 1089، 1081، 1060، 895، 848، 773

منصف: 73، 75، 106، 196، 197، 272، 302، 316، 1335

منصجر: 28، 969

منضم گرداننده: 1152

منضود: 233، 234

منفتق: 1238

منفرج: 554

منفض: 1284

منقاد: 795

منقار مقوس: 124

منقله: 380

منقی: 280، 1042، 1117، 1118، 1124، 1128، 1141، 1143، 1145، 1149، 1150، 1153، 1155، 1280، 1283، 1284، 1294،

1331، 1333، 1335، 1339، 1347، 1372، 1392، 1409



منکوب: 1249

منومه: 985، 1053

منی: 52، 77، 80، 88، 89، 162، 170، 237، 267، 338، 339، 340، 341، 342، 343، 344، 345، 346، 347، 350، 351، 355،

362، 363، 482، 483، 484، 485، 486، 501، 645،

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 678

675، 676، 798، 800، 801، 842، 859، 890، 895، 896، 897، 898، 899، 900، 901، 902، 1206، 1367، 1368، 1403، 1418،

1440

موجی: 603، 609، 610، 623، 632، 633، 634، 1454

مهيب: 407، 975

مهرا: 990

مهما امکن: 932

مهندم: 1227

مواقع: 596

موت فجأة: 809، 895، 1423، 1424، 1459



مورب: 129، 189، 192، 195، 210، 223، 224، 226، 228، 234، 235، 236، 238، 240، 241، 242، 243، 245، 250، 261، 262،

316، 321، 330، 337، 343، 1213، 1222، 1224، 1225، 1229

مورمه: 632

موصل: 423

موصلی: 1168

موق: 189

موقی: 1437

مولد اللعاب: 103، 302

می خلد: 1336

میبه: 937، 1016، 1208

میلان: 1198

میول: 216

میوه تر: 465

نامردی: 528



نبض: 4، 76، 277، 363، 512، 521، 522، 535، 538، 539، 540، 543، 546، 551، 552، 553، 554، 555، 556، 557، 558، 559،
567، 568، 569، 570، 571، 572، 573، 575، 578، 579، 580، 581، 582، 583، 584، 585، 588، 589، 590، 591، 592، 594،
595، 596، 597، 598، 600، 601، 602، 603، 605، 606، 607، 608، 609، 610، 611، 612، 613، 614، 615، 616، 617، 618،
620، 621، 622، 623، 624، 625، 626، 627، 628، 629، 630، 631، 632، 633، 634، 635، 636، 637، 1019، 1203، 1223،
1265، 1350، 1378، 1380، 1404، 1421، 1444، 1454، 1458

نبض دودی: 652، 630، 634، 1454

نبض عمیق: 616

نبض مرتعد: 617

نبض مرتعش: 601، 601، 617

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 679

نتن: 674، 700، 702، 722، 757، 784، 1440

نتو: 174، 295، 313، 374، 1445

نحافت: 543، 691، 1445

نحر: 162، 1233

نخالی: 649، 719، 722، 723، 724



نخس: 529، 1424

نداوت: 45، 73، 400، 512، 519، 711

نزف: 141، 916، 919، 937، 1209، 1213، 1218، 1228، 1238، 1239، 1246، 1247، 1252، 1282

نزوعیه: 96

نسب: 568، 581

نضج کیلوسی: 323

نطفه: 69، 85، 348، 349، 351، 355، 357، 376، 482، 485، 897، 937

نطول: 984، 1005، 1129

نعاس: 530، 539، 1107، 1178، 1179، 1180

نعوظ: 338، 339، 340، 463، 896

نفاخات: 705، 1307

نفاس: 349، 360، 363، 672، 741

نفث: 4، 128، 303، 535، 543، 546، 551، 786، 787، 788، 789، 790، 791، 937، 1108، 1109، 1130، 1188، 1197، 1213،

1262، 1336، 1338، 1339، 1340، 1341، 1342، 1346، 1421، 1431، 1442، 1454، 1455



نفض: 568، 1421

نقا: 363، 1105، 1180، 1350، 1352، 1413

نقره: 154، 156، 167، 175، 349، 837، 838، 1016، 1067، 1072، 1131، 1232، 1234، 1244، 1245، 1275، 1276، 1346

نقوع: 487، 986، 1032، 1041، 1071، 1072، 1142، 1163، 1164، 1174، 1175، 1349، 1359

نقوعات: 1144، 1162، 1163، 1174، 1175

نکابت: 436، 627

نکایت: 625، 1074، 1107، 1140، 1167، 1243

نکس: 663، 691، 737، 890، 1453، 1457، 1458

نمام: 1281

نمط: 663

نملی: 603، 609، 610، 617، 623، 625، 630، 634، 1454

ننامند: 726

نه رئیس: 80، 80

نه مرئوس: 80



نہیس: 215

خلاصہ الحکمہ، ج3، ص: 680

نہوض: 46، 47، 48، 209، 396، 401، 442، 538، 605، 807، 858، 942، 943، 980، 1102، 1138

نوابہ: 745

نوابب: 28

نوم: 340، 403، 467، 469، 470، 487، 500، 526، 627، 628، 633، 751، 834، 841، 879، 881، 882، 883، 886، 909، 914،

948، 986، 1012، 1034، 1050، 1107، 1116، 1178، 1179، 1211، 1299، 1425، 1444

نوم غرق: 1211، 1211

نیل: 457، 665، 1091، 1360

هابط: 17، 256، 259

ہاتک: 382

ہاشمہ: 380

ہاضمہ: 57، 90، 91، 92، 94، 95، 118، 255، 324، 454، 455، 460، 477، 484، 489، 490، 593، 681، 684، 685، 715، 773،

808، 809، 828، 840، 854، 857، 890، 892، 899، 905، 906، 907، 911، 913، 1315، 1352، 1421



هامه: 1245

هبوب جنوبي: 1211

هتك: 556, 380

هربا عن الضد: 492, 480, 444, 392

هضم كبدى: 714, 714, 321, 93

هضوم اربعه: 321, 88, 87

هول نفس: 858

هيضه: 1465, 1401, 1351, 1350, 1349, 1044, 1018, 942, 936, 935, 934, 929, 890, 824, 809

هيولا: 35

وازع سواقى: 256

واضحه: 380

واقع فى الوسط: 633, 632, 632, 616, 615, 615, 607, 603

وتده: 167



وتر: 36، 38، 45، 57، 63، 72، 73، 74، 96، 178، 182، 206، 208، 209، 212، 215، 216، 227، 228، 229، 230، 231، 232،

233، 234، 241، 243، 244، 282، 979، 984، 1050، 1141، 1143، 1146، 1156، 1158، 1220، 1230

وتیره: 597، 694، 702

وثاقت: 216، 219

و ثبات: 937

وئبه: 935

وحشی: 154، 156، 170، 172، 173، 174، 175، 176، 188، 218، 227،

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 681

231، 232، 233، 240، 241، 242، 243، 244، 245، 253، 265، 266، 269، 837، 1219، 1224، 1225، 1235

وخز: 529

وذی: 339

وراب: 238، 240

وسخ: 277، 781، 877، 945، 948، 1075، 1080

وطا: 273



وعا: 64، 330، 332، 361، 771

وقایه: 137، 155، 156، 162، 164، 168، 169، 172، 180، 183، 286، 293، 300، 320

ولاء: 196

یتوعات: 1087، 1152، 1154، 1159، 1161، 1162، 1183

یخنی: 1369

یقظه: 467، 487، 526، 627، 628، 879، 882، 988، 1299، 1444

یک چشم: 324، 1438

یمینا: 566

ینبوع: 115، 444، 475، 478، 480، 628

یوما فیوما: 925، 1257

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 683

اماکن و ایام



آسن: 394

ابرقوه: 425

ابرو؟؟: 280، 425، 547، 688

اجمیر: 424

احمد نکر: 423

احمدآباد: 424

احمیم: 424

اردبیل: 425

اریطارون: 1028، 1029

استرآباد: 423، 425

اسد: 16، 51، 385، 397، 398، 418، 426، 429، 821

اسفی: 424

اسکندریه: 424

اصفهان: 422، 425



اعتدالین: 51، 398، 419، 426

اقلیم: 16، 49، 398، 399، 412، 420، 421، 422، 426، 427، 915، 1103

اقحا کرمان: 425

اقصر: 167، 173، 320، 396، 424، 582، 600، 1092

اقصر احمد: 424

اقلیم اول: 420، 420، 421، 422، 424

اقلیم دوم: 51، 405، 405، 420، 421، 422، 424

اقلیم رابع: 49، 406، 427، 920، 1463

اقلیم سوم: 51، 406، 420، 421، 422، 424

اکبر آباد: 423، 424

اکله: 425

الان: 425

اله آباد: 457

الوند: 457



اماكن: 636، 925، 931، 1091، 1258

اماكن مشرفه: 1091

اندروماخس: 439

انقلابين: 51، 398، 428

انقيالوس: 1378

اهواز: 425

اوده: 424

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 684

ايران: 101، 400، 422، 1303، 1473

ايلاق: 425

ايلوس: 129، 1451

ايلول: 923، 1400

بئر: 455، 458

باب الأبواب: 425



باب العراق: 425

بابل: 1463

بحرین: 424

بخارا: 425، 1410

بداون: 424

بدخشان: 425

بربر: 426

برسام: 1336، 1442

برکه: 287، 458

برمه: 424

برنج زارها: 394، 458

برهانپور: 424

بسطام: 425

بصره: 425



بطایح: 394، 458، 916، 920

بعلبک: 425

بغداد شریف: 425

بقاع: 51، 426، 427

بلاد یونان: 1463

بلخ: 425، 457

بلده بولوس: 1463

بنارس: 424

بندر بمبئی: 1475

بندر عباسی: 424

بندر هوکلی: 424

بندقیه: 425

بنطاسیا: 106

بنگاله: 17، 281، 348، 400، 422، 457، 906، 910، 914، 924، 935، 944، 974، 1010، 1040، 1233، 1242، 1249، 1253، 1275



بهرج: 424

بولجری: 424

بولوس: 1463

بيت الخلا: 1278, 963, 745, 745, 383

بيت المقدس: 425

بيت الولد: 358

بيت اول: 869, 868

بيت دوم: 1291, 1290, 869, 868, 868

بيت سوم: 1290, 874, 868

بيجاپور: 424

بيش بالغ: 425

بيكنت: 425

پتن: 424

پرنیه: 424



تانه: 424

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 685

تبت: 425

تبریز: 425

تهانیر: 425

تهلواره: 424

تون: 425، 1100

ثور: 16، 17، 51، 397، 398، 417، 426

جالینوس: 7، 98، 141، 166، 187، 199، 209، 234، 244، 248، 295، 307، 309، 366، 367، 371، 388، 454، 572، 573، 598،

601، 613، 633، 634، 656، 688، 730، 795، 862، 883، 1119، 1158، 1196، 1204، 1231، 1237، 1272، 1394، 1461، 1469،

1470، 1472

جامه خانه: 1290، 1291

جبل: 406، 407، 424

جحفه: 424



جده: 422، 424

جدی: 51، 397، 398، 416

جرس: 424

جزایر: 49، 406، 420، 422، 429، 1463

جزایر بلاد یونان: 1463

جزایر خالدات: 422، 422

جزیره دهدک: 424

جزیره سیلان: 422، 424، 426

جزیره قنبلی: 423

جزیره کله: 424

جمکوت: 424

جمنا: 457

جند: 926، 975، 987، 1013، 1015، 1079، 1088، 1415

جوزا: 16، 51، 396، 417، 429



جونپور: 424

جیرفت: 424

چاه‌های باطل بایر: 1106

چاه‌های قدیم بائر متروک: 1131

چیروول: 424

چین: 422، 278

حبشه: 422، 426، 517، 915

حجاز قصبه عمان: 423

حجر: 103، 143، 424، 439، 440، 441، 451، 561، 562، 566، 798، 859، 877، 923، 974، 1067، 1068، 1069، 1080، 1122،

1146

حجره: 912، 926، 1302، 1303، 1401

حران: 425

حلب: 425

حلقبه: 425



حله: 425

حمام بسیار گرم: 1380

حمام حابس: 1291

حمام مجفف: 1265

حمام معرق: 873، 757

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 686

حوض: 1253، 870، 458، 456

حوضی: 287

حین: 52، 149، 273، 281، 345، 363، 385، 442، 443، 444، 468، 469، 482، 531، 549، 555، 557، 568، 572، 575، 706

719، 739، 816، 855، 860، 866، 875، 895، 896، 919، 945، 949، 953، 963، 972، 974، 976، 1003، 1012، 1029، 1033

1039، 1052، 1072، 1106، 1204، 1207، 1220، 1234، 1290، 1324

خان بالغ: 425

خانه گرم حمام: 1296

ختن: 425، 422



خجند: 425

خراسان: 422، 457

خط استوا: 16، 49، 49، 49، 50، 50، 398، 398، 405، 406، 412، 417، 420، 420، 420، 422، 423، 424، 424، 425، 425

426، 426

خط نصف النهار: 50

خلفار: 424

خلیفه شمس: 359

خیبر: 424

خیمه: 1301، 1303

دبور: 399

دریای شور: 49، 457، 461، 858، 914، 914، 919، 920، 1272، 1272، 1309، 1309

دکان قصاب گاو: 1275

دکن: 400، 422

دلفه: 424



دلو: 51، 397، 398، 418، 426

دمار: 424

دمشق: 425، 1216

دمياط: 424

دولت آباد: 424

دياقوذا: 976، 1333، 1334

ديلع: 424

ذبيد: 424

راج محل: 424

رباط: 44، 45، 72، 74، 156، 157، 178، 182، 206، 208، 209، 210، 270، 271، 282، 293، 329، 370، 507، 1219، 1222،

1223، 1225، 1226، 1227، 1301

ربع اول: 50

ربع خريفي: 50

ربع دوم: 50



ربع ربیعی: 50

ربع شتائی: 50

ربع صیفی: 50

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 687

ربع مسکون: 50، 412، 1462

ربع: 16، 49، 395، 396، 398، 399، 400، 401، 404، 418، 426، 808، 855، 904، 905، 906، 919، 923، 1115، 1188

رجوم: 923، 1400

رقه: 425

رکن آباد: 457

رکن آباد شیراز: 457

رکنی: 457

رنگاماتی: 424

رود جیحون: 457

رودس: 1463



روم: 383، 400، 422، 1090، 1104، 1155، 1277

ری: 425

ریگزار: 920

زاید النور: 16، 17

زاینده رود: 457

زحل: 357، 359، 412، 413، 415، 422

زنگبار: 517، 915

زهره: 17، 52، 57، 330، 358، 359، 412، 414، 422

زیربادات: 400

ساحل: 422، 424، 858، 1272

ساحل بحر اقیانوس: 424

ساحل دریای مغرب: 422، 422

سارنگپور: 424

ساعت مستوی: 646



ساعت نجومی: 643، 747

سانجر: 17

ساوه: 425

سبزوار: 425

سراندیب: 422، 424، 426

سرسام: 215، 491، 632، 633، 654، 659، 680، 977، 982، 1273، 1274، 1344، 1384، 1422، 1423، 1424، 1436، 1438،

1441، 1451، 1459

سرطان: 16، 51، 333، 373، 397، 398، 418، 429، 987، 1068، 1100، 1132، 1405، 1406، 1407

سعد اصغر: 358، 358

سعد اکبر: 357، 359

سما دنیا: 412

سماخی: 425

سمرقند: 425

سنبله: 17، 51، 397، 418، 429



سنگستان: 920، 1371

سهله: 923، 1155

سواحل دریای سرانديپ: 424

سواحل دکن: 422

سودان مغرب: 426

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 688

سورت: 36، 40، 82، 133، 424، 449، 543، 812، 842، 849، 1076، 1079، 1084، 1133

سومنتات: 423

سونوخس: 23، 373، 1038، 1194، 1202، 1203، 1377، 1383، 1384

سيالكوت: 425

سيحون: 457

سيلان: 279، 294، 298، 401، 411، 422، 424، 426، 452، 515، 537، 545، 690، 782، 825، 856، 869، 873، 880، 881، 890

895، 896، 900، 901، 904، 908، 913، 914، 918، 919، 955، 980، 990، 1006، 1105، 1114، 1120، 1123، 1125، 1152

1231، 1238، 1251، 1316، 1365، 1423، 1430، 1437، 1438، 1440، 1450، 1454



شاهجهان آباد: 422، 425، 457

شاهجهان آباد دهلی: 425

شب یلدا: 51، 397، 418

شتا: 395، 396، 397، 398، 400، 401، 402، 404، 418، 627، 808، 855، 904، 905، 910، 912، 913، 1211

شعری شامی: 404

شعری یمانیه: 404

شط: 858

شکافهای کوهها: 396^{۷۸۶}

خلاصة الحکمة ؛ ج 3 ؛ ص 688

424 :

شلخ: 425



شمس: 17، 49، 358، 359، 391، 396، 400، 404، 405، 406، 407، 408، 412، 414، 415، 419، 422، 472، 477، 677، 706، 808،

883، 914، 1091، 1242، 1376، 1467

شهب: 923، 1400

شوشتر: 425

شیراز: 425، 457

صنعا دار الملك يمن: 423

صنعان: 424

صيف: 16، 395، 396، 397، 398، 400، 402، 403، 404، 405، 418، 426، 427، 428، 485، 486، 490، 491، 493، 496، 521،

طالقان: 425

طایف: 424

طرابلس: 424

طون: 425

طبریه: 424، 425

عدن: 424



عربستان: 400

عرش: 132، 413

عطارد: 52، 359، 412، 414، 422

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 689

عظیم آباد: 424

عمان: 425

عين الثور: 404

غانه: 424، 425

غانه معدن ذهب: 424

غديرها: 394، 455، 922

غميصا: 404

فارس: 1463، 1468

فرنگ: 50، 278، 422، 456، 1160، 1277

فرغامش: 1469



فلک: 36، 38، 49، 102، 357، 358، 359، 412، 413، 414، 415، 416، 417، 419، 426، 427، 427، 561، 562

فلک اطلس: 412

فلک الافلاک: 49، 412، 413، 415، 416، 417

فلک البروج: 412، 416، 417، 426

فلک زحل: 357، 412، 412

فلک زهره: 359، 412

فلک شمس: 412، 412

فلک عطارد: 412

فلک قمر: 36، 38، 412، 413

فلک مریخ: 412

فلک مشتری: 358، 412

فوکه: 1463

فیروزآباد: 425

فیودس: 1463



قاراب: 425

قراقرم: 425

قرقر: 425

قزوین: 425

قطبین: 415، 416، 417، 427، 428

قطیف: 424

قلب الاسد: 404

قلعه اله آباد: 457

قم: 425، 473

قمر: 16، 17، 36، 38، 52، 359، 405، 412، 413، 414، 422، 484، 1091، 1239، 1241

قنات: 455، 458

قندهار: 425

قنوات: 1106

قنوج: 424



قوس: 51، 163، 208، 397، 398، 405، 416، 418

قبروان: 424

کاریز: 455، 458

کاشان: 425

کاشغر: 422، 425

کتب‌خانه ملوک فارس: 1468

کربلاء معلی: 425

کرسی: 413، 1291، 1303

کرمان: 425

کره اثیر: 409

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 690

کره نار: 409، 413

کره هوا: 413

کسوف شمس: 405



کشتزارها: 394

کشمیر: 425، 1324

کلب الجبار: 404

کلکنده: 423

کنار بحر اوقیانوس: 424

کنبایت: 424

کنگا: 457

کواکب ثابتہ: 412

کواکب سبعه سیاره: 16، 357، 359، 412، 414

کواکب سیاره: 419

کواکب نیرہ: 409

کوالیار: 424

کوچی: 424

کوفہ: 425



کولکنده: 425

کوه: 125، 396، 406، 407، 409، 457، 549، 923، 924

کویم: 424

گرجستان: 278، 422

گنگ دز: 422

گنگ دژ: 424

گودال‌ها: 394، 409، 455، 456، 458، 540، 915، 920، 922

گودال‌های ردی: 1252

لاهور: 425

لکنهوتی: 424

لنکا: 423

مبارز: 311، 922

مبرز: 745، 1022

مداین: 425



مدینه بریسا: 424

مدینه طیبه: 424، 745

مدینه فرغامش: 1469

مراغه: 425

مراکش: 424

مرباط: 424

مرشدآباد: 424

مرو: 425، 1306، 1327، 1330، 1332، 1347، 1357، 1411

مریخ: 17، 51، 358، 412، 413، 415، 422، 1467

مزابل: 394، 915، 1106، 1131، 1302

مرکز معدل المسیر: 414

مسجد: 346

مسلخ: 869

مشاهد مطهره: 1091



مشتری: 17، 51، 357، 358، 359، 360، 412، 413، 415، 422، 1467

مشهد مقدس: 425

مصر: 20، 424، 426، 912، 1462، 1468

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 691

معتبر: 424، 765

معدن سرب: 462

معدن مس: 462

معظم معموره: 46

معموره: 46، 50، 52، 405، 421، 428، 799

مغارات: 396

مغاره: 216

مغرب سوس اقصی: 424

مکان خنک: 1302

مکان سمی: 1302



مکه معظمه: 745

ملتان: 425

ملک بنگالہ: 17

ملک ہند: 1242، 944، 348

مندو: 424

منطقۃ البروج: 50، 51، 398، 416، 417، 418، 419، 426

مہدبہ: 424

مہیحمہ: 424

میزان: 17، 43، 51، 397، 398، 418، 426، 588

میل کلی: 405، 405، 405، 406، 407، 416، 416، 416، 416، 427، 427، 427، 427، 427، 428

نجف اشرف: 425

نحس اصغر: 358

نحس اکبر: 357

نخجوان: 425



نرور: 424

نهر کرن: 457

نوبندگان: 425

نی زارها: 394، 458، 920

نیشابور: 424

نیل: 457، 665، 1091، 1360

هدبه: 424

هرات: 425

هرقله: 425

هرمان: 1468

هرموز: 424

همدان: 425

هند: 311، 348، 400، 422، 631، 859، 901، 906، 910، 935، 944، 949، 974، 1009، 1010، 1014، 1021، 1032، 1242، 1249،

1251، 1253، 1254، 1257، 1275، 1439، 1463، 1469



هندوستان: 400، 422

هیئت و نجوم: 420

واسط: 425

یمن: 1463

ینبلویه: 425

یونان: 554، 1218، 1461، 1463، 1468، 1469

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 693

معدنیات

آب: 24، 35، 36، 37، 38، 42، 49، 57، 59، 60، 100، 138، 141، 152، 180، 256، 291، 294، 310، 311، 313، 319، 336، 353

392، 394، 403، 406، 407، 408، 409، 426، 428، 429، 430، 431، 434، 440، 445، 449، 450، 452، 453، 454، 455، 456

457، 458، 459، 460، 461، 462، 463، 465، 487، 491، 492، 495، 498، 500، 520، 523، 530، 532، 539، 540، 560، 561

562، 564، 565، 566، 567، 575، 576، 605، 609، 628، 629، 630، 631، 641، 643، 645، 646، 650، 654، 655، 664، 672

677، 678، 680، 685، 690، 691، 705، 709، 710، 711، 716، 730، 735، 741، 753، 755، 779، 781، 787، 807، 812، 826



.871 ،870 ،869 ،868 ،866 ،861 ،851 ،850 ،849 ،848 ،847 ،846 ،845 ،844 ،843 ،842 ،841 ،840 ،838 ،837 ،834 ،833
.937 ،936 ،929 ،927 ،926 ،920 ،918 ،916 ،910 ،909 ،908 ،907 ،888 ،885 ،883 ،878 ،877 ،876 ،875 ،874 ،873 ،872
.977 ،976 ،975 ،974 ،973 ،972 ،969 ،968 ،963 ،962 ،961 ،960 ،958 ،953 ،952 ،948 ،946 ،945 ،944 ،942 ،939 ،938
.1013 ،1012 ،1011 ،1009 ،1008 ،1007 ،1000 ،997 ،995 ،993 ،992 ،991 ،990 ،989 ،988 ،987 ،986 ،985 ،983 ،979 ،978
.1036 ،1035 ،1034 ،1033 ،1032 ،1030 ،1027 ،1025 ،1024 ،1023 ،1022 ،1021 ،1020 ،1019 ،1018 ،1017 ،1016 ،1015
.1065 ،1064 ،1063 ،1060 ،1058 ،1053 ،1052 ،1051 ،1048 ،1047 ،1046 ،1045 ،1044 ،1043 ،1041 ،1040 ،1039 ،1037
،1107 ،1106 ،1101 ،1099 ،1088 ،1075 ،1072 ،1070 ،1069 ،1067

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 694

.1151 ،1150 ،1149 ،1148 ،1147 ،1143 ،1142 ،1141 ،1138 ،1137 ،1135 ،1134 ،1130 ،1129 ،1128 ،1127 ،1126 ،1123
.1176 ،1175 ،1174 ،1173 ،1172 ،1171 ،1167 ،1165 ،1163 ،1162 ،1161 ،1160 ،1159 ،1158 ،1157 ،1154 ،1153 ،1152
.1263 ،1260 ،1258 ،1254 ،1253 ،1252 ،1247 ،1246 ،1226 ،1225 ،1223 ،1208 ،1190 ،1183 ،1182 ،1181 ،1180 ،1179
.1299 ،1296 ،1294 ،1292 ،1291 ،1290 ،1287 ،1282 ،1281 ،1280 ،1278 ،1272 ،1269 ،1268 ،1267 ،1266 ،1265 ،1264
.1320 ،1319 ،1318 ،1317 ،1316 ،1314 ،1312 ،1311 ،1309 ،1308 ،1307 ،1306 ،1305 ،1304 ،1303 ،1302 ،1301 ،1300
.1348 ،1347 ،1345 ،1341 ،1340 ،1339 ،1338 ،1332 ،1331 ،1330 ،1329 ،1328 ،1326 ،1325 ،1324 ،1323 ،1322 ،1321
.1373 ،1372 ،1371 ،1370 ،1366 ،1364 ،1362 ،1361 ،1360 ،1359 ،1357 ،1356 ،1354 ،1353 ،1352 ،1351 ،1350 ،1349
.1399 ،1396 ،1395 ،1394 ،1392 ،1390 ،1389 ،1388 ،1387 ،1386 ،1385 ،1384 ،1383 ،1382 ،1381 ،1380 ،1376 ،1374
.1451 ،1442 ،1441 ،1440 ،1430 ،1426 ،1418 ،1416 ،1415 ،1414 ،1413 ،1412 ،1411 ،1410 ،1407 ،1406 ،1402 ،1401



آب آهن تاب: 1362

آب اسرب: 462

آب الوند: 457

آب ایستاده: 409، 458

آب باران: 455، 455، 455، 455، 456، 456، 456، 456، 456، 461، 845

آب برنج زار: 458

آب بلد متوطن: 1300

آب بوره: 1045

آب تلخ: 461، 1300

آب جاری: 455، 457، 562، 562

آب چاه: 455، 458، 845، 883

آب چشمه: 455، 455، 456، 874

آب دریا: 406، 428، 609، 1309

آب راکد: 455، 458، 916



آب کبریتی: 461

آب کدر: 458

آب متغیره الطعم: 1300

آب معادن: 461، 629

آب معدن مس: 461

آب معدن نمک: 462

آب معصفر: 646

آب مقطر: 456، 456

آب نی زارها: 458

آب نیم گرم: 812، 812، 845، 849، 944، 945، 945، 948، 968، 969، 995، 1047، 1075، 1137، 1141، 1246، 1267، 1359،

1385، 1395، 1410، 1411

آب های حمائی: 1252

آهک: 462، 868، 1254، 1306، 1412

اسرب: 462، 981، 1026، 1027، 1028



اسرنج: 1027، 1028

اسفیداج: 1003، 1027، 1045، 1216

اطیان: 444، 1069، 1265

اقلیمیا: 1068، 1069، 1362

املاح: 1067، 1068، 1170، 1171، 1272، 1279

باران نیسان: 952

بخارات: 320، 509، 853، 971، 987، 1231، 1294، 1315، 1358، 1359

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 696

براده: 1072

برد: 48، 49، 54، 55، 59، 118، 125، 138، 279، 297، 373، 400، 437، 450، 459، 464، 477، 479، 481، 485، 512، 519،

530، 550، 556، 634، 665، 669، 702، 703، 711، 715، 735، 766، 773، 789، 843، 865، 881، 891، 901، 909، 910، 911،

912، 918، 919، 945، 947، 967، 976، 988، 999، 1003، 1013، 1090، 1104، 1149، 1205، 1251، 1253، 1273، 1281، 1303،

1305، 1306، 1312، 1425، 1465

برف: 391، 400، 406، 409، 428، 445، 455، 458، 460، 466، 498، 500، 532، 540، 631، 845، 846، 888، 917، 929، 1069،

1137، 1180، 1266، 1303، 1305، 1307، 1314، 1323، 1384، 1418



بسد: 1067، 1068، 1069، 1076، 1282، 1361

بلور: 672، 1301

بورق: 1123

بورقات: 1279

بوره: 834، 874، 1045، 1076، 1253، 1269، 1332، 1354، 1413

بوره ارمنی: 1280، 1326، 1331، 1354، 1411، 1414

بیخ مرجان سوخته: 1328

توتیا: 997، 1045، 1072، 1080

توتیای مغسول: 997، 1045

توتیای هندی: 997، 1010، 1328

ثلج: 455

جمد: 455

حجر: 103، 143، 424، 439، 440، 441، 451، 561، 562، 566، 798، 859، 877، 923، 974، 1067، 1068، 1069، 1080، 1122

1146



حجر ارمني: 1069، 1080، 1122، 1146، 1146، 1146، 1146

حجر التيس: 440، 441، 451، 974

حجر لاجورد: 1146

حجر مغناطيس: 1146

حجر نوره: 1067، 1067، 1068

حجر اليهود: 1037

خاك حر: 960

خاك خالص حر: 1300

خاك شفا: 942، 952

خبث الحديد: 1071، 1072

ذهب: 424، 448، 487، 726، 1068

رصاص: 448، 520، 947، 1003، 1068

رصاص محرق: 947

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 697



زاج: 1223، 1326، 1328

زاجات: 1067

زرنیخ: 1068

زفت: 506، 697، 862، 1030، 1069، 1070، 1307

زنجار: 1075، 1079، 1080، 1081، 1088

زیبق: 1305

سرب: 462، 1027، 1360، 1361

سرشوی: 939، 950، 1047، 1253، 1366

سرمه اصفهانی: 997، 998

سرمه سنگ: 1362

سفیدآب: 1069، 1080

سفیدآب ارزیز: 1282

سفیدآب قلعی: 1308، 1362، 1367

سندروس: 926، 1305، 1401



سنگ بصری: 994

سنگ جراحی: 1027، 1028

شادنج عدسی: 1362

شافه از یخ: 1418

شب یمانی: 991، 1003، 1006، 1006، 1030، 1033، 1323، 1326، 1328، 1362، 1362

شبیم منجمد: 297

شبوب: 1067، 1068

شبی: 461، 629، 947، 1376، 1390، 1469، 1472، 1473

شنجرف: 1069

شنکار: 1027

شوره: 631، 1076

طلا: 938، 939، 961، 976، 992، 993، 1003، 1006، 1021، 1023، 1024، 1025، 1029، 1034، 1039، 1046، 1067، 1072،

1119، 1308، 1318، 1331، 1346، 1372

طلق: 1068



طین ارمنی: 1027، 1181، 1182، 1182

طین سرشوی: 1253

طین هندی: 1440

فادزهر معدنی: 103، 444، 927، 1019، 1020، 1228، 1302، 1350، 1386، 1395، 1401، 1415

فادزهر معدنی خطائی: 1350، 1402، 1413

فضه: 448، 1068

قطران: 1068، 1281، 1304، 1419

قطعه رصاصی: 735

قلعی: 462، 520، 837، 838، 847، 848، 1131، 1182، 1308، 1358، 1362، 1364، 1367، 1387، 1394، 1435

قلقطار: 1067، 1223

قیر: 697

کات: 1027، 1033، 1047، 1307، 1309، 1325، 1327، 1328

خلاصة الحکمة، ج3، ص: 698

کات هندی: 1027، 1033، 1047، 1307، 1309، 1309، 1325، 1327، 1328



کات هندی سفید: 1027

کافور قیصوری: 1319

کاه ربا: 435، 435، 441

کبریت: 448، 874، 1419

کبریتی: 409، 461، 629، 918

کهریا: 926، 938، 1033، 1068، 1072، 1282، 1359، 1361، 1401

کهربا شمعی: 1347

گل ارمنی: 927، 937، 1016، 1022، 1033، 1047، 1180، 1282، 1304، 1306، 1306، 1307، 1308، 1308، 1309، 1309، 1318،

1327، 1328، 1333، 1333، 1351، 1361، 1366، 1411، 1418

گل داغستانی: 1362، 1386، 1395، 1402، 1413

گل سرشوی: 939، 1366، 1366، 1366

گل سفید: 939، 950، 950، 1047

گل مختوم اصلی: 1413

گل ملتانی: 1006



لؤلؤ: 936، 1072، 1356

لاجورد: 1069، 1080، 1146، 1176، 1348

لاجورد مغسول: 1348

لجن: 1253

ماء آجام: 458

ماء البحر: 463

ماء الحديد: 462

ماء الذهب: 463

ماء الرصاص: 462

ماء الفضة: 462

ماء المر: 461

ماء المطر: 455، 455

ماء المعادن: 462

ماء الملح: 463



ماء النحاس: 462

ماء بئر: 455، 458

ماء بحر: 461

ماء بطایح: 458، 916

ماء جاری: 455

ماء راکد: 455، 458

ماء زفتی: 461

ماء عین: 576

ماء غلیظا: 461

ماء فاتر: 461، 846

ماء قنات: 455، 458

ماء قیری: 461

ماء کبریتی: 461

ماء مذاب: 455



ماء نحاس: 462

ماء نیم گرم: 461

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 699

مرجان: 974، 1067، 1068، 1328

مردار سنگ: 1010، 1027، 1046، 1309

مرداسنگ: 1028، 1032، 1069، 1072، 1307، 1308، 1309، 1362، 1364

مروارید: 936، 937، 998، 1328، 1346، 1362، 1386، 1395، 1402، 1406

مروارید ناسفته: 998، 1346

ملح: 448، 874، 939، 945، 988، 1052، 1068، 1123، 1137، 1143، 1158، 1160، 1176، 1269، 1280، 1281، 1357

ملح طبرزد: 988

ملح فرنگی: 1160

ملح نفتی: 1123، 1269

ملح هندی نفتی: 1160

مومیایی: 487، 1070، 1306، 1473، 1474



مياه جاريه: 455

مياه راکده: 457

مياه طحليه: 461

مياه مطر: 455

مياه معادن: 629

نحاس: 1160، 1159، 462، 448

نحاس محرق: 1160

نظرون: 1291، 1290، 1281، 1177، 1068، 1045، 991

نقره خالص: 1301

نمک: 1151، 1125، 1070، 1053، 1041، 1024، 1023، 1022، 981، 973، 962، 960، 958، 945، 944، 938، 851، 837، 463

1167، 1177، 1182، 1210، 1226، 1253، 1268، 1269، 1272، 1279، 1280، 1282، 1306، 1312، 1324، 1329، 1331، 1341

1350، 1352، 1353، 1354، 1359، 1373، 1382، 1385، 1389، 1395، 1407، 1413، 1418

نمک ترکی: 1324

نمک هندی: 1280، 1269، 1167



نوره: 877، 1067، 1068، 1075، 1080، 1308

نوشادر: 1076، 1332

ورق طلا: 1346

ورق نقره: 1346

بیخ: 391، 406، 421، 428، 429، 445، 455، 458، 460، 466، 498، 500، 532، 540، 564، 631، 845، 888، 929، 1025، 1069،

1136، 1153، 1180، 1266، 1307، 1314، 1323، 1384، 1418

یشب: 1068، 1072

یواقیت: 1067، 1069، 1072

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 701

گیاهان

غار: 1127، 1129

همیشه بهار: 1321، 1372



جاروب دماغ: 1141

دوقو: 1148، 1150، 1288

آب برگ چغندر: 1282، 1329، 1331، 1395

آب برگ شفتالو: 1032، 1281، 1326

آب برگ نیم: 989، 1321

آب برنج: 1182

آب حلبه: 1320

آب سماق: 995، 1013

آب شاهتوت: 1007

آب علیق: 995

آب کلم: 1374

آب گشنیز سبز: 1318، 1319، 1321، 1321، 1328، 1332، 1372

آرد بلوط: 1282



آرد جو: 450، 878، 938، 1026، 1047، 1065، 1065، 1268، 1280، 1339، 1339، 1345، 1345، 1345، 1351، 1372، 1372، 1372،

1411

آرد میده: 961، 1069

آرد نخود: 1047، 1305

آزاد درخت: 989، 1321

آس: 849، 926، 1016، 1033، 1045، 1047، 1151، 1181، 1182

آس رطب: 1033

آلو: 435، 1053، 1127، 1141، 1153، 1163، 1165، 1166، 1299، 1309، 1312، 1313، 1314، 1318، 1349، 1359، 1385، 1410،

1414

آلو بخارایی: 1299، 1313، 1313، 1314، 1318، 1359، 1359

آلو شیرین: 1141

آلوبالو: 1007، 1346، 1410

آلوچه: 1311، 1410

آمله: 935، 1167، 1315، 1353

آمله منقی: 1409



ابهل: 926، 988، 1030، 1281، 1288، 1401، 1415

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 702

اترج: 450، 655، 1066، 1141، 1265، 1346، 1406

اجاص: 438، 907، 973، 1141

اخشاب: 1071، 1073، 1172، 1173، 1299

اذخر: 1127، 1154، 1163، 1167، 1288

ارز: 987

اسارون: 1078، 1154، 1159، 1167، 1288

اسبغل: 1102

اسطوخودوس: 439، 935، 972، 988، 1099، 1128، 1141، 1166، 1168، 1171، 1280، 1281، 1294، 1312، 1315، 1348،

1392

اسفاناج: 892

اسفاناخ: 435

اسفیدش: 1001



اسقیل: 1071

اشترخار: 978

اشق: 997، 1141، 1280

أشنه: 944، 1167، 1281

اصل السوس: 962، 962، 971، 1002، 1007، 1009، 1036، 1041، 1042، 1047، 1127، 1128، 1128، 1165، 1280، 1314،

1331، 1332، 1334، 1339، 1339، 1340، 1348، 1373، 1387، 1392، 1395، 1398، 1419

اصل السوس محكوك: 971، 1002، 1007، 1041، 1042، 1331، 1392

اصول: 195، 225، 318، 626، 652، 653، 760، 806، 1043، 1071، 1163، 1166، 1172، 1175، 1247، 1299، 1373، 1388

اضفار الطيب: 1265، 1281

أفيمون: 449، 834، 1071، 1099، 1118، 1141، 1143، 1156، 1159، 1166، 1167، 1168، 1169، 1171، 1172، 1173، 1176،

1279، 1281، 1347، 1348، 1349، 1392، 1393

أفسنتين: 848، 849، 988، 1032، 1081، 1099، 1142، 1149، 1167، 1288، 1321، 1354، 1415، 1417

أفيون: 24، 436، 495، 850، 986، 1025، 1036، 1075، 1076، 1079، 1080، 1088، 1149، 1181، 1282، 1303، 1308، 1317،

1318، 1321، 1325، 1326، 1333، 1334، 1361، 1366، 1381، 1415

أقاقيا: 1030، 1081، 1282، 1318، 1320، 1351، 1362



اقحوان: 1129، 1288

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 703

اكليل الملك: 503، 1128، 1280، 1312، 1320، 1322، 1331، 1339، 1339، 1345، 1345، 1361، 1361، 1361، 1372، 1374،

1411، 1395

ام غيلان: 1021

امرود: 936، 1016، 1022، 1368، 1407

انار: 453، 465، 727، 828، 848، 851، 886، 907، 938، 998، 1000، 1013، 1021، 1040، 1046، 1134، 1135، 1137، 1158،

1177، 1180، 1182، 1208، 1299، 1309، 1312، 1325، 1332، 1346، 1350، 1351، 1352، 1362، 1364، 1368، 1381، 1383،

1385، 1395، 1396، 1399، 1402، 1407، 1410، 1419

انار ترش و شيرين: 848

انارين: 926، 1016، 1311، 1385، 1388، 1390، 1392، 1395، 1399، 1401، 1402، 1410، 1414

انبج: 435

انبه: 465

انجبار: 938، 1071، 1282، 1362

انجدان: 775، 1025، 1391



انجره: 1123، 1142، 1291

انجیر: 435، 886، 892، 938، 983، 1017، 1036، 1047، 1053، 1073، 1128، 1143، 1157، 1162، 1163، 1166، 1323، 1331،

1332، 1335، 1359، 1360، 1369، 1411، 1418، 1433

انجیر تر: 1053

انجیر خشک: 892، 938، 1053، 1053، 1053، 1053، 1143، 1411

انزروت: 944، 990، 993، 994، 1030، 1071، 1076، 1142، 1319، 1366، 1367

انزروت سفید مدبر: 994

انگور: 294، 435، 465، 709، 823، 827، 828، 843، 1357، 1369، 1433

انگوزه: 926

انیسون: 986، 1021، 1024، 1036، 1046، 1071، 1077، 1128، 1149، 1151، 1152، 1160، 1163، 1166، 1175، 1280، 1288،

1291

اوراق: 400، 401، 884، 1068، 1071، 1073، 1162، 1172، 1299

ایرسا: 984، 1122، 1142، 1159، 1162، 1166، 1167، 1328

بابونه: 325، 435، 491، 940، 989، 992، 1004، 1005، 1035، 1064،



خلاصه الحکمة، ج3، ص: 704

1071، 1082، 1127، 1128، 1280، 1281، 1304، 1312، 1331، 1339، 1345، 1354، 1361، 1374

بابونه کوهی: 1294

بادام: 438، 830، 907، 933، 936، 940، 949، 958، 972، 976، 982، 988، 989، 1008، 1009، 1010، 1013، 1015، 1020،

1036، 1041، 1071، 1076، 1144، 1145، 1149، 1151، 1156، 1158، 1159، 1160، 1161، 1167، 1173، 1175، 1183، 1268،

1280، 1281، 1288، 1301، 1302، 1304، 1306، 1314، 1317، 1318، 1321، 1322، 1326، 1327، 1329، 1330، 1331، 1333،

1334، 1338، 1339، 1341، 1345، 1346، 1354، 1355، 1356، 1357، 1361، 1372، 1373، 1374، 1383، 1385، 1387، 1392،

1393، 1398، 1407، 1414

بادام تلخ: 989، 1280، 1281، 1288، 1304، 1321، 1354، 1374، 1414

بادرنجبویه: 1163، 1167، 1168، 1265، 1268، 1281، 1347، 1348، 1392

بادرنگ: 435، 883

بادروج: 958، 976، 992

بادنجان: 453، 1359، 1389

بادپان: 938، 1029

بارتنگ: 1020، 1021، 1323، 1330، 1332، 1355، 1356، 1357، 1362



بالنگو: 1017، 1346، 1381

بتهوه: 1268

بخور مریم: 1023

بذر البنج: 1088

بذر رطبه: 960

بردی: 862، 863، 989، 1282

برگ آس: 1045، 1181

برگ اسفناج: 1304، 1330

برگ بکاین: 989، 1321

برگ بید: 1129، 1340، 1385، 1407

برگ ترب: 1067، 1269

برگ چغندر: 1268، 1280، 1282، 1305، 1329، 1331، 1395، 1455

برگ حماض: 1018

برگ حنا: 948، 1006



برگ حنای خشک: 1032

برگ خربزه: 1306

برگ خطمی: 1305

برگ درخت سنجد: 1307

برگ درخت مصطکی: 1045، 1045

برگ زیتون: 1159

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 705

برگ سداب: 1025

برگ سرو: 1025، 1030

برگ سرو خشک: 1025

برگ سنا مکی: 971، 1008، 1023، 1041، 1373، 1387، 1398

برگ شفتالو: 1032، 1281، 1326

برگ طرفا: 1045

برگ عناب تازه: 1136



برگ عنب الشعلب: 435، 939، 978، 978، 993، 995، 995، 1004، 1006، 1030، 1033، 1167، 1174، 1318، 1360، 1364

برگ کاسنی: 435، 939، 939، 1006، 1019، 1174، 1280، 1329، 1350، 1352، 1356، 1385، 1385، 1385، 1410، 1410

1410

برگ کلم: 938، 1304

برگ کنجد: 1035

برگ گاوزبان: 937، 971، 1002، 1128

برگ گاوزبان نیم سوخته: 1002

برگ گز: 1045

برگ گشنیز تازه: 978

برگ گل سرخ: 1160، 1319، 1328، 1346

برگ مرو: 1306

برگ مورد: 950، 1030، 1306، 1306، 1306، 1351، 1362

برگ نعناع: 937، 1136، 1136



برنج: 336، 394، 458، 465، 711، 828، 958، 959، 1000، 1008، 1011، 1142، 1182، 1282، 1292، 1307، 1318، 1338، 1351،

1453، 1383، 1380، 1372، 1355

برنج کابلی: 1142

برنجاسف: 1017، 1280، 1374

برنج کابلی: 1032

بزر خیار: 435

بزر رازیانج: 986

بزر رازیانه: 434، 1163

بزر فرفخ: 986، 1127

بزر کتان: 986، 1008، 1011، 1012، 1281، 1281، 1305، 1338، 1346، 1346

بزر کرفس: 1280، 1291

بزر مرزنجوش: 988

بزر البنج: 1181

بزر الخس: 986



بزرقطونا: 450، 1014، 1181، 1182، 1312، 1318، 1319، 1321، 1327، 1352، 1384، 1406، 1410، 1411، 1414

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 706

بزرقطونا: 1014، 1181، 1182، 1312، 1318، 1319، 1321، 1327، 1352، 1384، 1406، 1410، 1411، 1414

بزرک: 1304

بزور: 435، 1031، 1071، 1073، 1080، 1127، 1163، 1166، 1172، 1182، 1183، 1268، 1299

بژ: 1324

بسباسه: 1154

بسد: 067، 1068، 1069، 1076، 1282، 1361

بسد سوخته: 1282

بسفایج: 1053، 1099، 1143، 1166، 1280، 1281، 1348، 1392، 1393، 1414

بصل: 413، 1143، 1268

بطیخ: 843، 1268

بطیخ بلخی: 843

بطیخ زقی: 843



بطیخ هندی: 843

بقلة الحمقا: 435، 1265

بقله یمانیه: 1268

بقول: 394، 434، 449، 452، 644، 808، 906، 913، 924، 958، 1042، 1052، 1060، 1064، 1127، 1139، 1268، 1369، 1389،

1414، 1430^{YAY}

خلاصة الحكمة ؛ ج 3 ؛ ص 706

این: 989، 1321

بل: 816، 880، 1021

بلاد: 437

بلسان: 1077، 1154، 1288، 1369

بلوط: 517، 1022، 1033، 1034، 1282، 1362، 1364

بلیلج: 1143



بنادق البزور: 1365، 1365

بنج: 436، 850، 939

بنج سیاه: 436

بنگ: 1181، 1364

به: 1015، 1016، 1017، 1021، 1022، 1135، 1151، 1177، 1180، 1208، 1299، 1309، 1350، 1352، 1353، 1356، 1361،

1414، 1362

به حامض: 825، 939

به خشک: 1022

به‌دانه: 1166، 1305

بهمن سرخ: 1347

بهمنین: 440

بوزیدان: 440، 1143، 1166، 1167، 1281، 1373

بیخ پده: 950

بیخ توت: 1281



بیخ خبازی: 1035

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 707

بیخ خربزه: 1268

بیخ خطمی: 1035

بیخ رازیانه: 959، 1163، 1314، 1331، 1373، 1392

بیخ کبر: 1168، 1168، 1171، 1281، 1288، 1326، 1326، 1393، 1417

بیخ گیاه عباسی: 1145

بیخ نی: 1374

بیخ هلیون: 1306

بیدانجیر: 983، 1073، 1360، 1360، 1433

بیدمشک: 1315، 1347، 1348، 1356

پارچه کاغذی: 1311

پارچه نان: 842، 1351

پرسیاوشان: 971، 1007، 1036، 1055، 1127، 1128، 1142، 1166، 1288، 1322، 1339، 1340، 1348، 1387، 1392



پسته: 664، 1016، 1409

پلاس پایره: 1032

پنبه: 459، 564، 642، 673، 677، 906، 912، 989، 992، 993، 995، 1118، 1121، 1325، 1364

پودنه: 1015، 1016، 1017، 1127، 1325، 1374

پوست اترج: 1265

پوست انار: 938، 998، 1013، 1046، 1325، 1351، 1362، 1364

پوست انارین: 926، 1401

پوست بیخ زرشک: 1327

پوست بیخ کبر: 1288، 1326، 1326، 1417

پوست بیرون پسته: 1016، 1409

پوست پسته: 664

پوست خربزه: 1304

پوست خشخاش: 986، 1180، 1325، 1329، 1333، 1333، 1339، 1361، 1372، 1374، 1400

پوست خیار: 1325



پوست قاقله کبار: 1327

پیاز: 413، 435، 449، 452، 453، 926، 1055، 1065، 1066، 1136، 1300، 1302، 1303، 1326، 1360، 1369، 1401، 1411

پیاز پخته: 449، 1411

پیاز عنصل: 1369

پیاز نرگس: 1369

تاتوره: 1415

تخم بالنگو: 1346، 1381

تخم ترب: 936، 1077، 1258، 1258، 1269، 1353، 1373

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 708

تخم تمر هندی: 1327

تخم حندقوی: 960

تخم خبازی: 971، 1065، 1065، 1334، 1335، 1338، 1338، 1340، 1341، 1345، 1361، 1395، 1398

تخم خرفه: 24، 1011، 1020، 1034، 1071، 1102، 1316، 1328، 1346، 1356، 1368، 1383، 1384، 1384، 1385، 1406، 1410

تخم خشخاش اصفر: 986



تخم خیار: 976، 1343، 1384، 1385، 1398، 1399

تخم خیارین: 1036، 1037، 1313

تخم رازیانه: 959، 989، 1020، 1077، 1166، 1166، 1315

تخم ریحان: 1021، 1181، 1181، 1327، 1330، 1347، 1411، 1412

تخم ریحان کوبیده: 1327، 1330، 1412

تخم سرمق: 1268

تخم فلوس: 1356

تخم کاسنی: 503، 971، 1127، 1163، 1165، 1166، 1167، 1167، 1172، 1311، 1313، 1315، 1347، 1348، 1387، 1392،

1399، 1399

تخم کاهو: 986، 986، 1034، 1313، 1316، 1318، 1329، 1333، 1334، 1340، 1383، 1383

تخم کتان: 940، 1012، 1013، 1166، 1280، 1280، 1320، 1339، 1341، 1361، 1361، 1412

تخم کدو: 986، 1031، 1301، 1302، 1302، 1317، 1333، 1333، 1334، 1338، 1343، 1343، 1361، 1383، 1406، 1407، 1414

تخم کرفس: 1021، 1036، 1055، 1128، 1151، 1166، 1171، 1288، 1394، 1395

تخم کشوث: 1127، 1167، 1172، 1172، 1399



تخم کلم: 1280

تخم گل: 976، 1021، 1328، 1399

تخم گندنا: 960، 1362

تخم مرو: 1327، 1330، 1332، 1357، 1411، 1411

تخم هلیون: 1025

تخم هندوانه: 24، 1011، 1034، 1036، 1287، 1333، 1383

تخم یونجه: 1417

تراشه خیار: 1129

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 709

تراشه کدو: 972، 1006، 1129، 1311

ترب: 449، 453، 465، 828، 936، 990، 1065، 1067، 1077، 1135، 1258، 1269، 1288، 1321، 1331، 1332، 1353، 1373،

1389، 1395

تربد: 437، 438، 445، 907، 924، 933، 1042، 1071، 1076، 1078، 1102، 1118، 1122، 1123، 1137، 1142، 1144، 1145،

1149، 1159، 1167، 1168، 1171، 1175، 1176، 1182، 1183، 1269، 1280، 1281، 1352، 1353، 1387



ترمس: 935, 1306

ترنجبین: 438, 933, 1003, 1007, 1009, 1036, 1144, 1149, 1153, 1161, 1165, 1167, 1173, 1174, 1175, 1268, 1280,

1313, 1314, 1317, 1318, 1329, 1331, 1334, 1341, 1347, 1354, 1368, 1372, 1373, 1383, 1387, 1388, 1392, 1393,

1395

ترنجبین خراسانی: 1280

تشمیزج: 993, 994, 1319

تشمیزج مقشر: 1319

تفاح: 436, 851, 1181

تمر هندی: 764, 924, 933, 1127, 1144, 1163, 1165, 1166, 1299, 1300, 1309, 1309, 1312, 1313, 1314, 1327,

1330, 1332, 1332, 1347, 1349, 1352, 1359, 1359, 1360, 1365, 1372, 1385, 1392, 1410, 1410, 1411, 1412, 1412,

تنباکو: 1067

توت: 435, 1003, 1005, 1007, 1010, 1281, 1329, 1332, 1357

توت سیاه: 1329

تودری سرخ: 1347

ثعلب: 911



ثمره الطرفا: 1071

جاورس: 1282، 1432

جاوشير: 1141، 1144، 1280

جدوار: 441، 444، 451، 487، 927، 1027، 1180، 1182، 1299، 1302، 1350، 1369، 1393، 1401، 1413، 1414، 1415، 1418،

1466

جدوار خطايي: 927، 1350، 1413

جرجير: 958، 1258، 1268

جزر: 573، 626، 883، 913

جفت بلوط: 1033، 1033، 1034، 1364، 1364

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 710

جلنار: 1003، 1282

جلوز: 936

جنطيانا: 451، 1288

جوز السرو: 1030، 1364



جوز القی: 1259، 1269

جوزبوا: 850، 1025، 1044، 1070

جوزبوا محرق: 1025

جوز جندم: 986

چغندر: 435، 453، 878، 891، 892، 893، 1041، 1158، 1268، 1280، 1282، 1305، 1329، 1331، 1341، 1395، 1455

چوب انجیر: 1017، 1418

چوب چینی: 24، 440، 1125، 1349، 1473، 1474

چوب گز: 997، 1008، 1008، 1364

حاشا: 958، 1123، 1127، 1145، 1163، 1200، 1281

حب الآس: 851، 1034، 1034، 1180، 1181، 1265

حب الخروج: 1146، 1160، 1280، 1281

حب الرشاد: 1181، 1306

حب الرمان: 937، 1180، 1182، 1247، 1261، 1408

حب السلاطين: 973، 1071، 1076، 1149



حب السمته: 986

حب الغار: 436، 441، 444، 451، 1281، 1374

حب الفقد: 1168

حب القرطم: 1053، 1053، 1157، 1280

حب القرع: 916، 1031، 1032، 1142، 1145، 1158

حب القطن: 1370

حب المحلب: 976

حب الملوک: 1010، 1071، 1076، 1079

حب النيل: 1145، 1149، 1160، 1167

حب بلسان: 1288

حب حنظل: 988

حب السفرجل: 1183

حب قرطم: 1017، 1331

حبة الخضرا: 1281



حبه خردل: 1001

حرف: 3، 266، 377، 421، 837، 845، 1030، 1147، 1181، 1364، 1461، 1474

حسک: 1168

حصی لبان: 1067

حوض: 938، 988، 992، 993، 997، 1027، 1030، 1318، 1320، 1321، 1326، 1359، 1360

خلاصة الحکمة، ج3، ص: 711

حلبه: 940، 945، 948، 960، 990، 1035، 1081، 1123، 1268، 1280، 1281، 1304، 1320، 1331، 1332، 1335، 1346، 1361،

1374، 1389، 1411، 1414

حلتیت: 775، 926، 1079، 1080، 1291، 1326، 1369، 1414، 1415

حماض: 876، 907، 1018، 1066، 1264، 1309

حمص: 936

حنا: 491، 644، 648، 660، 948، 961، 978، 984، 1006، 1046، 1152، 1263، 1305

حنطه: 1282



حنظل: 988، 998، 1032، 1071، 1080، 1099، 1122، 1133، 1146، 1147، 1148، 1156، 1157، 1164، 1167، 1171، 1175،

1176، 1182، 1279، 1354، 1364، 1470

حنظل تر: 998

حی العالم: 1473، 1473، 1473، 1473

خاکستر چوب رز: 1290

خاکشی سنگ شو: 1318، 1338، 1350، 1410

خبازی: 934، 971، 1012، 1035، 1065، 1280، 1305، 1311، 1317، 1319، 1329، 1330، 1334، 1335، 1338، 1340، 1341،

1345، 1361، 1383، 1385، 1395، 1398

خبه: 741، 994، 1019، 1039، 1318، 1413

خریزه: 435، 465، 831، 843، 997، 1011، 1036، 1037، 1042، 1268، 1287، 1304، 1306، 1369، 1390، 1432

خریزه خشک کرده: 1268

خریق: 437، 1099، 1123، 1126، 1146، 1148، 1166، 1183، 1258، 1259، 1261، 1262، 1269، 1294، 1326، 1447

خریق اسود: 1099، 1146، 1148

خردل: 452، 506، 939، 958، 973، 974، 1001، 1025، 1121، 1268، 1269، 1332، 1389



خردل اسود: 1001

خردل سفید: 1025

خرفه: 24، 833، 978، 1011، 1020، 1034، 1035، 1071، 1102، 1163، 1300، 1312، 1316، 1326، 1328، 1345، 1346، 1356،

1362، 1365،

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 712

1368، 1383، 1384، 1385، 1406، 1410، 1414

خرما: 435، 942، 952، 961

خرنوب: 1002، 1362، 1364

خس: 435، 883، 1002، 1247

خسک: 1035، 1036، 1127، 1280، 1361

خشخاش ابيض: 986

خشخاش تازه: 1407

خشخاش سفید: 1022، 1333، 1339



خطمی: 503، 878، 934، 939، 971، 1012، 1023، 1035، 1036، 1040، 1041، 1127، 1128، 1163، 1166، 1280، 1305، 1311،

1323، 1324، 1327، 1329، 1330، 1331، 1334، 1338، 1339، 1341، 1345، 1346، 1355، 1356، 1357، 1361، 1372، 1395

خطمی خطایی: 1324

خل: 958، 990

خندروس: 1055

خوب کلان: 1413

خولنجان: 1034، 1036، 1369

خيار: 435، 438، 644، 833، 883، 907، 924، 971، 976، 1005، 1006، 1040، 1041، 1052، 1076، 1079، 1102، 1123، 1127،

1129، 1149، 1158، 1163، 1166، 1167، 1169، 1173، 1174، 1175، 1280، 1287، 1311، 1314، 1317، 1318، 1321، 1325،

1329، 1330، 1331، 1332، 1334، 1338، 1341، 1343، 1355، 1365، 1368، 1369، 1372، 1373، 1380، 1382، 1383، 1384،

1385، 1387، 1392، 1393، 1395، 1398، 1399، 1407، 1414

خيار تازه: 1006

خيارشمبر: 438، 438، 644، 907، 924، 971، 1005، 1041، 1076، 1079، 1079، 1102، 1149، 1158، 1166، 1167، 1169،

1173، 1174، 1175، 1280، 1280، 1314، 1317، 1318، 1329، 1330، 1331، 1332، 1332، 1332، 1334، 1338، 1341، 1355،

1372، 1373، 1383، 1387، 1392، 1393، 1395، 1398



خیارزه: 907

خیری: 979، 984، 1266، 1280، 1304

خیزران: 1291

دارفلفل: 935، 1417

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 713

دارچینی: 434، 503، 883، 935، 937، 979، 1036، 1154، 1265، 1288، 1312، 1314، 1354، 1369، 1414

دانه انار: 727، 1000

دانه سیر: 1031

درخت سفرجل: 517

دردی ته خم سرکه: 1374

درونج: 1181

دقاق کندر: 1223، 1228، 1282

دم الاخوين: 1033، 1323

دند: 437، 973، 1079، 1149



دند مدبر: 1149

دوقو: 1148، 1150، 1288

ذرت: 958، 1368

ذرت بو داده: 1368

راتینج: 1080

رازیانه: 434، 938، 959، 960، 972، 989، 1020، 1023، 1024، 1029، 1036، 1041، 1042، 1077، 1127، 1128، 1152، 1154،

1155، 1159، 1160، 1163، 1166، 1171، 1174، 1288، 1314، 1315، 1331، 1348، 1354، 1370، 1373، 1387، 1392، 1393،

1394، 1395، 1399

راسن: 995، 1032، 1288، 1462

رب السوس: 976، 1008، 1012، 1013، 1333

رته: 1150

رطب تازه تر: 823

رمان مز: 848

روغن زیت: 726، 944، 962، 998، 1023، 1024، 1211، 1281، 1290



روغن کنجد: 962، 988، 1025، 1027، 1070، 1268، 1292، 1412

روناس: 1167، 1168

ریاحین: 103، 396، 1182، 1183، 1265

ریباس: 907، 1016، 1299، 1309، 1311، 1312، 1346، 1352، 1402

ریتفه: 1416

ریحان: 491، 1021، 1071، 1181، 1327، 1330، 1347، 1411، 1412

ریشه درخت بڑ: 1324

ریشه کشوث: 1399

زیب: 837، 1149، 1280

زیب منقی: 1149، 1280

زراوند: 440، 451، 926، 1150، 1171، 1291، 1326، 1328، 1374، 1401، 1417

زراوند طویل: 440، 926، 1150، 1291، 1326، 1374، 1401، 1417

زراوند مدحرج: 440، 1150، 1328

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 714



زردآلو: 1017

زردآلوی خشک: 1312، 1410

زردچوبه: 760، 866، 944، 948، 985، 1046، 1222، 1246، 1306، 1412

زردک: 435، 453، 959، 1369

زرشک: 764، 1127، 1299، 1309، 1312، 1327، 1328، 1347، 1349، 1352، 1359، 1365، 1368، 1381، 1382، 1383، 1385،

1387، 1399، 1410

زرنباد: 440

زر ورد: 1182

زعفران: 60، 445، 644، 646، 658، 666، 760، 824، 926، 973، 976، 991، 994، 998، 1002، 1075، 1077، 1078، 1079،

1081، 1088، 1149، 1152، 1282، 1319، 1320، 1321، 1331، 1346، 1354، 1361، 1374، 1381، 1401

زنبق: 1129، 1280، 1281، 1369، 1370

زنجبیل: 434، 440، 495، 1052، 1053، 1077، 1078، 1137، 1144، 1151، 1167، 1169، 1176، 1265، 1281، 1353، 1369،

1462

زنجبیل شامی: 1462

زوف: 958، 1008، 1055، 1163، 1200، 1335، 1343



زیتون: 424، 935، 1073، 1159، 1268، 1304، 1414، 1472

زیتون خام: 935

زیره: 938، 944، 972، 992، 1012، 1021، 1029، 1034، 1071، 1078، 1265، 1280، 1312، 1314، 1354، 1370

زیره سبز: 1020، 1021، 1306

زیره کرمانی: 972

ساق خرفه: 1326

سبوس گندم: 722، 1041، 1311، 1312، 1317، 1331، 1385، 1410

سبوسه: 1365

سپستان: 971، 1007، 1036، 1042، 1102، 1127، 1150، 1163، 1165، 1280، 1313، 1314، 1316، 1317، 1318، 1329، 1331،

1334، 1335، 1338، 1341، 1347، 1354، 1372، 1383، 1387، 1395، 1398

سداب: 1018، 1025، 1127، 1148، 1266، 1280، 1281، 1288، 1291، 1414

سدر: 878، 1041، 1178، 1232، 1283، 1284، 1458

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 715



سرکه: 40، 465، 765، 824، 828، 834، 850، 926، 927، 929، 938، 939، 960، 961، 973، 978، 990، 1001، 1003، 1006،
1015، 1021، 1032، 1046، 1052، 1076، 1077، 1078، 1080، 1129، 1136، 1144، 1159، 1161، 1247، 1263، 1264، 1265،
1269، 1282، 1291، 1294، 1299، 1300، 1302، 1303، 1304، 1308، 1309، 1311، 1317، 1321، 1323، 1325، 1326، 1328،
1329، 1371، 1372، 1374، 1380، 1385، 1401، 1402، 1410، 1411، 1415، 1417، 1418

سریش: 1327، 1411، 1412

سعد: 16، 17، 357، 358، 359، 926، 1026، 1034، 1047، 1325، 1326، 1401

سفرجل: 517، 936، 939، 1076، 1078، 1180، 1181، 1431

سقمونیا: 24، 436، 437، 495، 817، 818، 851، 907، 924، 1071، 1076، 1078، 1079، 1080، 1084، 1118، 1121، 1122،
1138، 1145، 1148، 1150، 1156، 1164، 1167، 1169، 1170، 1171، 1174، 1175، 1176، 1182، 1279، 1373، 1470

سک: 850، 1016

سکبینج: 1141، 1159، 1162، 1280، 1414، 1419

سلق: 913، 1052، 1053

سلیخه: 1055، 1154، 1288، 1291

سماق: 764، 945، 993، 995، 1003، 1013، 1180، 1265، 1291، 1299، 1309، 1327، 1328، 1329، 1332، 1351، 1352، 1362،

1382، 1402، 1465، 1466



سمسم: 936

سنا: 438، 1023، 1041، 1042، 1102، 1161، 1166

سنا مکی: 971، 1008، 1122، 1151، 1152، 1331، 1373، 1387، 1392، 1393، 1395، 1398، 1414

سنبل الطیب: 851، 1078، 1152، 1154، 1281، 1288

سنجد: 1022، 1307

سندروس: 926، 1305، 1401

سورنجان: 1099، 1122، 1152، 1156، 1166، 1167، 1168، 1281، 1328، 1364، 1372، 1373، 1374

سوسن: 984، 1023، 1034، 1129، 1163، 1281

خلاصة الحكمة، ج 3، ص: 716

سوسن آسمانجونی: 1023

سیب: 453، 851، 876، 886، 936، 939، 1015، 1016، 1021، 1022، 1080، 1135، 1136، 1151، 1177، 1180، 1181، 1182،

1208، 1263، 1264، 1274، 1292، 1299، 1309، 1346، 1348، 1351، 1352، 1362، 1386، 1395، 1402، 1407، 1414

سیر: 50، 51، 248، 396، 397، 398، 414، 416، 417، 418، 419، 420، 421، 428، 435، 436، 449، 452، 775، 833، 858، 885،

908، 926، 942، 1012، 1018، 1031، 1055، 1065، 1066، 1253، 1267، 1300، 1302، 1303، 1351، 1382، 1390، 1401، 1414،

1415، 1417، 1473



سیر خام: 449، 1417

سیسالیوس: 1288، 1291

شادنچ: 945، 1069، 1362

شاه بلوط: 1034

شاهبانک: 979

شاهبیزج: 850

شاهتره: 1152

شاهتوت: 1007، 1329

شاهدانه: 1159

شبت: 435، 450، 850، 936، 940، 959، 960، 1005، 1017، 1035، 1128، 1258، 1268، 1269، 1280، 1353، 1359، 1361،

1413، 1389

شبرم: 1121، 1152، 1153، 1183

شجر: 132، 573



شحم حنظل: 1032، 1071، 1080، 1099، 1122، 1122، 1122، 1122، 1146، 1147، 1156، 1164، 1167، 1171، 1171، 1175،

1175، 1176، 1182، 1279، 1354، 1470

شحم رمان بری: 997

شش درنگه: 1369

شعیر: 851، 959، 978، 1055، 1142، 1157، 1180، 1183

شفتالو: 989، 1032، 1042، 1281، 1326، 1360، 1368، 1369

شفتراک: 994، 1019، 1040، 1413

شفتراک سنگ شو: 1040

شقاقل: 440، 451، 1369

شکر: 10، 19، 40، 117، 126، 438، 847، 936، 961، 963، 973، 986، 1007، 1015، 1023، 1032، 1034، 1040، 1041، 1046،

1076، 1077، 1080، 1128، 1139، 1143، 1145،

خلاصة الحکمة، ج 3، ص: 717

1152، 1154، 1158، 1160، 1161، 1163، 1167، 1173، 1174، 1181، 1183، 1210، 1247، 1268، 1280، 1300، 1306، 1333،

1354، 1368، 1373، 1395، 1399، 1414

شکر تیغال: 1333



شکر سرخ: 438، 1023، 1023، 1041، 1145، 1158، 1173، 1280، 1306، 1414

شکر سفید: 961، 1373، 1395، 1399، 1414

شکر طبرزد: 1023، 1160، 1173

شکوفه نخل: 341

شلغم: 435، 453، 1145، 1304، 1305

شهدانه: 1034، 1280

شوکران: 1415

شونیز: 959، 1036، 1288، 1418

شیخ: 1032، 1068، 1127

شیخ ارمنی: 1032، 1127

شیر برگ انجیر: 1047

شیرخشت: 438، 907، 1173، 1280، 1312، 1313، 1313، 1313، 1314، 1318، 1341، 1366، 1383

شیرج: 1069، 1070

شیره پوست بیخ انجبار: 1362



شیره تخم خرفه بو داده: 961، 1361

شیره تخم رازیانه: 1315

شیلیم: 822، 850

صبر: 544، 834، 938، 957، 973، 976، 1030، 1060، 1069، 1079، 1080، 1095، 1099، 1122، 1134، 1135، 1137، 1151،

1153، 1154، 1155، 1156، 1167، 1168، 1175، 1182، 1223، 1279، 1306، 1318، 1319، 1320، 1362، 1364، 1374، 1412،

1469، 1470

صعتر: 834، 945، 958، 972، 988، 1036، 1123، 1148، 1158، 1163، 1166، 1280، 1288، 1374، 1415

صعتر جبلی: 958

صمغ: 973، 993، 1008، 1022، 1053، 1076، 1079، 1147، 1153، 1154، 1157، 1158، 1180، 1182، 1231، 1282، 1305،

1333، 1362، 1366، 1367

صمغ اجاص: 973

صمغ عربی: 1008، 1022، 1076، 1153، 1157، 1180، 1182، 1182، 1231، 1282، 1305، 1333، 1333، 1362، 1366، 1367

صندل: 24، 850، 926، 938، 1016، 1025، 1027، 1081، 1265، 1302

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 718

1306، 1311، 1318، 1321، 1345، 1346، 1351، 1372، 1380، 1385، 1386، 1394، 1401، 1407، 1410، 1414



صندل سرخ: 1027، 1306، 1318، 1318، 1321، 1345، 1372، 1380، 1385، 1410، 1410

صندل سفید: 1025، 1302، 1346، 1351، 1386، 1394، 1407

صندلین: 1181، 1265، 1311

طباشیر: 24، 961، 978، 1003، 1020، 1076، 1181، 1315، 1325، 1327، 1328، 1338، 1339، 1346، 1350، 1353، 1361،

1390، 1399، 1402، 1408

طحلب: 458

طرائیث: 1282

طرخشقوق: 1417

طرخون: 1136

طلع: 341

عاققرحا: 503، 1281، 1291، 1296، 1325، 1326، 1328، 1331، 1332، 1370

عدس: 435، 449، 465، 828، 938، 960، 976، 988، 1003، 1045، 1047، 1052، 1065، 1282، 1306، 1307، 1308، 1312،

1316، 1318، 1325، 1328، 1329، 1331، 1332، 1351، 1359، 1361، 1368، 1372، 1374، 1383، 1389، 1410

عدس مطبوخ: 960



عدس مقشر: 1306، 1318، 1361، 1374

عرق گاوزبان: 1315

عروق الصفرة: 1003، 1032

عشر: 52، 421، 1154

عشقه: 1364

عصاره افسنتین: 1149

عصاره انجبار: 1128

عصاره غافث: 1149، 1167، 1388

عصی الراعی: 1127

عفص: 59، 65، 66، 258، 565، 956، 991، 1003، 1139

علف اسفند: 1374

علک: 834، 1004، 1027، 1155، 1158، 1160، 1161، 1259

علک الانباط: 1155، 1158

علک البطم: 834، 1004، 1027



عنب الثعلب: 435، 938، 939، 971، 975، 978، 978، 993، 995، 995، 998، 1002، 1004، 1006، 1010، 1027، 1030، 1033،

1034، 1149، 1159، 1167، 1174، 1313، 1314،

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 719

1317، 1318، 1318، 1320، 1321، 1329، 1329، 1329، 1331، 1331، 1334، 1341، 1354، 1356، 1360، 1364، 1371، 1373،

1383، 1387، 1394، 1395، 1398

عود: 113، 408، 519، 578، 592، 596، 597، 605، 606، 610، 611، 613، 616، 630، 662، 814، 850، 865، 880، 917، 926،

936، 937، 1015، 1016، 1021، 1068، 1076، 1078، 1080، 1091، 1129، 1154، 1194، 1216، 1222، 1265، 1274، 1292،

1299، 1305، 1312، 1347، 1353، 1375، 1401، 1409، 1411، 1421، 1448، 1457

عود الصليب: 972، 975، 1013

عود خام: 850

عود قمارى غرقى: 1347

عود هندی: 936، 1015، 1021، 1076، 1078، 1265، 1292، 1312، 1411

غاريقون: 907، 924، 1073، 1076، 1078، 1079، 1099، 1104، 1122، 1148، 1155، 1164، 1167، 1175، 1176، 1183، 1279،

1347، 1348، 1388

غافث: 817، 818، 1149، 1155، 1167، 1388



غبیرا: 1022

غنچه انار ناشکفته: 1021

غوتاغنبیا: 1154

غوره: 851، 1016، 1180، 1311، 1346، 1352، 1383، 1402، 1410، 1414، 1418

فانیذ: 1008، 1128، 1156، 1163، 1167، 1280

فانیذ سنجری: 1156

فجل: 1135، 1268

فراسیون: 1156، 1166، 1288

فرفخ: 986، 1002، 1127

فرفیون: 436، 1075، 1149، 1156

فرنجمشک: 1346، 1347، 1348

فطراسالیون: 1055، 1148، 1150، 1288

فلفل: 434، 495، 935، 939، 979، 1055، 1141، 1151، 1152، 1291، 1294، 1303، 1325، 1326، 1350، 1400، 1414، 1415

1416، 1417



فلوس: 438, 907, 924, 933, 971, 972, 1005, 1008, 1009, 1010, 1023, 1033, 1036, 1041, 1076, 1102, 1173, 1175,

1314, 1280

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 720

1317, 1318, 1329, 1330, 1331, 1332, 1334, 1338, 1341, 1355, 1356, 1372, 1373, 1383, 1387, 1392, 1393, 1395,

1398

فلوس خیارشنبیر: 438, 438, 907, 924, 971, 1005, 1041, 1076, 1102, 1175, 1280, 1314, 1317, 1318, 1329, 1330,

1331, 1332, 1332, 1334, 1338, 1341, 1355, 1372, 1373, 1383, 1387, 1392, 1393, 1395, 1398

فلونیا: 1180, 1400

فلونیای رومی: 927, 1362, 1391, 1401

فندق: 958, 1268, 1326

فواکه رطبه: 840, 883, 909, 924

فودنج: 958, 1016, 1023, 1123, 1156, 1163, 1168, 1268, 1280, 1288, 1418

فودنج جبلی: 1268, 1288

فودنج دشتی: 1016

فوفل: 938, 1015, 1306, 1319, 1325, 1327, 1328



فوه: 1288

قاقله: 1265

قاقله کبار: 1020، 1327

قثاء الحمار: 1156، 1266

قردمانا: 1288

قرطم: 892، 936، 1017، 1035، 1053، 1268، 1269، 1331

قرفه الطيب: 1034

قرفه: 1265

قرنفل: 434، 883، 979، 1015، 1016، 1017، 1312، 1325، 1369، 1409، 1414

قسط: 491، 945، 983، 1284، 1288، 1291، 1374، 1401

قسط تلخ: 1288، 1374

قشور رمان: 1003، 1033

قشور کندر: 1003

قصب: 1149، 1154، 1173



قصب الذريرة: 1154

قطف: 1268

قنبيل: 1046

قند: 487، 933، 936، 976، 1008، 1014، 1034، 1167، 1301، 1346، 1348، 1369، 1390، 1395، 1399

قنطريون: 1156، 1157، 1176، 1280

قيصوم: 1018، 1127

كاسنى: 435، 449، 503، 939، 971، 1006، 1011، 1019، 1040، 1041، 1046، 1064، 1065، 1127، 1149

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 721

1153، 1154، 1163، 1165، 1166، 1167، 1172، 1174، 1247، 1280، 1311، 1312، 1313، 1314، 1315، 1317، 1328، 1329

1331، 1347، 1348، 1349، 1350، 1352، 1356، 1371، 1373، 1383، 1384، 1385، 1387، 1388، 1390، 1392، 1393، 1395

1398، 1399، 1410، 1414

كاغذ: 735، 1033، 1037، 1282، 1327

كاغذ سوخته: 1033، 1282

كاغذ نرم كوبيده: 1327



کافور: 24، 434، 495، 850، 926، 995، 998، 1003، 1040، 1047، 1075، 1077، 1078، 1079، 1082، 1102، 1181، 1302،

1311، 1319، 1321، 1323، 1326، 1347، 1360، 1380، 1384، 1385، 1399، 1401، 1402، 1405، 1406، 1407، 1408، 1414

کاکنج: 1036، 1366

کاه: 435، 441، 646، 654، 1247، 1304، 1436

کاه گندم: 1304، 1304

کاهو: 435، 821، 883، 958، 975، 986، 994، 1034، 1042، 1247، 1300، 1313، 1316، 1317، 1318، 1321، 1329، 1333،

1334، 1340، 1372، 1383، 1410، 1414، 1470

کبابه: 1288

کبر: 77، 333، 345، 413، 548، 705، 844، 881، 886، 918، 935، 938، 947، 1026، 1163، 1168، 1171، 1225، 1269، 1281،

1283، 1288، 1326، 1330، 1393، 1417

کتیرا: 1008، 1075، 1076، 1079، 1080، 1082، 1147، 1148، 1149، 1153، 1156، 1168، 1175، 1282، 1305، 1327، 1330،

1333، 1339، 1345، 1355، 1361، 1411

کدو: 319، 435، 761، 833، 883، 972، 975، 986، 1011، 1031، 1036، 1052، 1129، 1183، 1267، 1280، 1287، 1301، 1302،

1311، 1312، 1317، 1333، 1334، 1338، 1343، 1361، 1365، 1369، 1383، 1406، 1407، 1410، 1414

کدوی تلخ: 1259، 1269



کراٹ: 1268

کرسنه: 721، 1328، 1429، 1453

کرفس: 913، 975، 1021، 1035، 1036، 1052، 1055، 1077، 1128،

خلاصۃ الحکمۃ، ج3، ص: 722

1136، 1151، 1159، 1163، 1166، 1171، 1280، 1288، 1291، 1394، 1395، 1411، 1417

کرنب: 913، 938، 940، 1035، 1053

کربله: 1032

کزمازج: 1328

کلم: 435، 449، 453، 938، 1065، 1280، 1304، 1369، 1374

کلم قمريت: 1304

کماذريوس: 1288

کمافيطوس: 1288

کم کوت: 1154

کمون: 46، 472، 960، 986، 1026، 1030



کنجد: 940، 944، 962، 988، 1025، 1027، 1035، 1046، 1070، 1268، 1275، 1280، 1292، 1369، 1412

کندر: 926، 1003، 1030، 1034، 1142، 1223، 1228، 1282، 1323، 1325، 1328، 1362، 1364، 1367، 1401

کندش: 1294، 1306

کنگرزد: 1269

کهلا: 1418

کوکنار: 1318، 1321

گاورس: 1030

گردکان: 436، 992، 997، 1009، 1053، 1268، 1281، 1303، 1304، 1370، 1413، 1414، 1415، 1417

گرسنه: 463، 465، 646، 836، 855، 875، 942، 1051، 1261، 1300، 1301، 1351، 1406

گز: 989، 992، 997، 1008، 1030، 1045، 1364

گزمازج: 926، 1332، 1399، 1401

گشنیز: 450، 832، 975، 978، 987، 1003، 1006، 1027، 1034، 1036، 1065، 1071، 1168، 1265، 1291، 1311، 1313، 1316،

1318، 1319، 1321، 1323، 1325، 1328، 1329، 1330، 1332، 1346، 1356، 1361، 1372، 1380، 1381، 1383، 1385، 1407،

1409، 1414، 1418



گشنیز تازه: 978، 1027، 1311، 1311، 1323، 1323، 1329، 1372

گشنیز خشک: 832، 987، 1034، 1168، 1265، 1291، 1316، 1318، 1328، 1329، 1346، 1356، 1361، 1381، 1383، 1385،

1418، 1409

گشنیز محرق: 1003

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 723

گل بنفشه: 934، 1009، 1010، 1023، 1040، 1041، 1163، 1165، 1280، 1311، 1311، 1313، 1317، 1318، 1329، 1330،

1331، 1334، 1335، 1338، 1339، 1341، 1345، 1347، 1385، 1387، 1387، 1398

گل تازه: 933

گل خریق ابیض: 1269

گل خشک: 933

گل سرخ: 308، 438، 438، 660، 933، 971، 972، 976، 1002، 1015، 1033، 1047، 1102، 1149، 1151، 1151، 1153، 1160،

1161، 1161، 1165، 1166، 1167، 1167، 1175، 1182، 1280، 1281، 1292، 1306، 1312، 1312، 1319، 1327، 1328، 1328،

1329، 1332، 1332، 1346، 1361، 1361، 1362، 1364، 1371، 1373، 1381، 1387، 1398، 1399، 1409، 1415

گل کشوت: 1399

گل معصفر: 760



گل همیشه بهار: 1372

گلاب: 440، 848، 849، 874، 876، 933، 961، 998، 1015، 1016، 1017، 1021، 1023، 1024، 1025، 1043، 1069، 1079،

1130، 1136، 1145، 1151، 1153، 1154، 1174، 1175، 1181، 1208، 1226، 1264، 1265، 1306، 1307، 1311، 1315، 1325،

1329، 1346، 1347، 1350، 1351، 1370، 1372، 1374، 1380، 1381، 1385، 1394، 1400، 1401، 1407، 1414

گلپیر: 1391

گلنار: 938، 1030، 1033، 1034، 1182، 1307، 1325، 1326، 1327، 1328، 1329، 1332، 1362، 1412

گلنار فارسی: 1033، 1182، 1325، 1329

گل‌ها: 282، 401، 1071، 1265، 1299، 1312، 1407

گنجشک: 730، 1264، 1265، 1369

گندم: 55، 434، 453، 722، 822، 958، 959، 1022، 1041، 1048، 1268، 1280، 1299، 1304، 1311، 1312، 1317، 1331،

1361، 1365، 1369، 1385، 1410، 1411، 1412

گندنا: 435، 665، 833، 960، 1052، 1321، 1360، 1362، 1369

گیاه عقرب: 1417

گیاه‌های سمی: 437

گیلاس: 907



خلاصة الحكمة، ج3، ص: 724

لادن: 926، 995، 1181، 1401

لب قرطم: 892، 1053

لبلاب: 1053، 1099، 1158

لبن شبرم: 1121

لبوب: 959، 1073، 1123، 1369

لسان الحمل: 986، 1021، 1021

لفاح: 850

لك: 922، 1069

لوبيا: 435، 936، 1369

لوبياى سرخ: 1268

لوز: 828

ليمو: 849، 851، 892، 907، 981، 1066، 1264، 1312، 1346، 1352، 1353، 1395، 1406، 1410

ماء القرع: 1405، 1406



ماء الکرنب: 1053

ماء ورد: 440

مازیرون: 437، 1025، 1076، 1123، 1148، 1158، 1159، 1167، 1183، 1473، 1474

مازو: 1033، 1046، 1070، 1071، 1305، 1307، 1323، 1326، 1327، 1328، 1362، 1412

مازوج: 1006، 1030

مازوی سوخته سوده: 1254

ماش: 435، 465، 828، 958، 959، 1008، 1011، 1159، 1306، 1307، 1312، 1316، 1318، 1333، 1334، 1339، 1355، 1365

1372، 1380، 1383، 1406، 1407، 1410

ماش مقشر: 959، 1011، 1306، 1306، 1334، 1339، 1406، 1407

مامیران: 993، 994

مامیران چینی: 994

ماهودانه: 1159

ماهیزهرج: 1099، 1160

ماهیزهره: 1167، 1168، 1281



محموده: 457، 649، 957، 1116، 1117، 1280

مخلصه: 1413

مر: 10، 11، 15، 60، 111، 115، 129، 129، 219، 223، 224، 225، 263، 267، 277، 313، 370، 372، 374، 404، 411، 479، 492

522، 528، 531، 532، 535، 559، 561، 590، 611، 716، 801، 802، 811، 813، 820، 845، 868، 883، 944، 977، 988، 991

1009، 1030، 1034، 1050، 1084، 1086، 1103، 1111، 1117، 1123، 1223، 1288، 1319، 1374، 1413، 1459

خلاصة الحكمة، ج3، ص: 725

مرزنجوش: 972، 973، 988، 1127، 1129، 1280، 1312، 1321، 1322، 1331، 1374، 1418

مرغ: 53، 61، 255، 296، 339، 351، 434، 449، 452، 453، 465، 826، 827، 836، 837، 974، 983، 1003، 1024، 1029، 1031

1053، 1065، 1075، 1139، 1152، 1182، 1183، 1228، 1264، 1282، 1299، 1305، 1306، 1307، 1308، 1318، 1319، 1321

1327، 1334، 1345، 1351، 1360، 1361، 1362، 1366، 1369، 1380، 1381، 1392، 1395، 1411، 1412، 1414، 1471

مرقشيشا: 1068

مرماحوز: 1281

مرمكى: 1003، 1030، 1080، 1320، 1412، 1417، 1418

مرو: 425، 1306، 1327، 1330، 1332، 1347، 1357، 1411

مشكطرامشيع: 1127، 1167، 1168، 1280، 1288



مصطکی: 936، 987، 1016، 1024، 1030، 1034، 1043، 1045، 1076، 1078، 1144، 1149، 1152، 1153، 1154، 1159، 1175،

1177، 1180، 1182، 1259، 1263، 1264، 1265، 1274، 1315، 1325، 1326، 1327، 1352، 1353، 1391، 1409

مغاث هندی: 1306

مغز بادام: 976، 1009، 1013، 1151، 1175، 1268، 1326، 1327، 1333

مغز بهدانه: 1008، 1333

مغز حب القطن: 1370

مغز خیارین: 1268

مغز دانه بیدانجیر: 1073

مغز فلوس: 907، 924، 933، 933، 933، 971، 972، 1005، 1008، 1008، 1009، 1010، 1023، 1023، 1033، 1036، 1041،

1076، 1102، 1314، 1318، 1329، 1329، 1331، 1332، 1334، 1338، 1355

مغز فندق: 1326

مغز گردکان: 436، 992، 1053، 1268، 1303، 1414، 1415، 1417

مغز گندم: 434

مقل: 1030، 1107، 1152، 1153، 1159، 1168، 1175، 1280، 1281، 1291، 1359، 1360، 1361، 1362، 1364، 1419



خلاصه الحکمة، ج3، ص: 726

مقل ازرق: 1280، 1281

مقل الیهود: 1159، 1291

مورد: 179، 182، 206، 208، 209، 246، 254، 270، 273، 275، 276، 278، 281، 495، 950، 1021، 1022، 1030، 1045، 1306،

1326، 1351، 1362، 1408⁷⁸⁸

خلاصه الحکمة ؛ ج 3 ؛ ص 726

ز پخته: 1045

موسیر: 926، 1401

مویز: 465، 936، 1007، 1042، 1128، 1163، 1165، 1331، 1333، 1335، 1339، 1372، 1392

مویز منقی: 1042، 1128، 1128، 1331، 1333، 1335، 1339، 1372، 1392

مویزج: 1123، 1296، 1325، 1326، 1360

میبه: 937، 1016، 1208

⁷⁸⁸ عقیلی علوی شیرازی، سید محمد حسین بن محمد هادی، خلاصه الحکمة (عقیلی)، 3 جلد، اسماعیلیان - قم، چاپ: اول، 1385 ه.ش.



میوه سائله: 1158، 1281، 1361

میوه تر: 465

نارجیل: 1032، 1034، 1350، 1413

نارجیل بحری: 1413

نارجیل دریایی: 1350، 1413

نان: 452، 453، 465، 819، 822، 830، 874، 961، 978، 983، 987، 1022، 1034، 1043، 1051، 1162، 1180، 1184، 1208،

1268، 1299، 1326، 1353، 1361، 1368، 1382، 1395، 1406، 1407، 1410

نان خشک: 1043، 1180

نانخواه: 1024، 1025، 1026، 1029، 1043، 1163، 1288، 1370

نخاله: 722، 973، 976، 1365

نخاله گندم: 959، 1280، 1365

نخود: 435، 452، 487، 687، 741، 834، 878، 983، 1000، 1047، 1072، 1223، 1288، 1305، 1314، 1347، 1349، 1369،

1373، 1391، 1392، 1430، 1453

نخود سیاه: 1288



نرجس: 1281، 1129

نرگس: 1281، 1369

نعناع: 435، 849، 937، 958، 1016، 1076، 1127، 1136، 1208، 1265، 1323، 1369

نیل: 457، 665، 1091، 1360

نیلوفر: 24، 434، 926، 1011، 1127، 1128، 1163، 1165، 1167، 1183، 1267، 1280، 1311، 1312، 1313، 1317، 1318، 1329،

1330، 1334، 1335، 1338، 1341، 1347، 1348، 1352، 1368، 1383، 1384، 1385، 1398، 1406، 1407، 1410

هسته تمر هندی: 1142، 1411، 1360

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 727

هسته هلیله زرد: 1311

هلیجات: 437، 438، 1076، 1161، 1167، 1168، 1279

هلیله: 938، 1015، 1023، 1034، 1046، 1070، 1071، 1077، 1142، 1145، 1149، 1150، 1152، 1166، 1174، 1176، 1328،

1353

هلیله زرد: 1117، 1159، 1166، 1170، 1318

هلیله سیاه: 1034



هندبا: 1042

هندوانه: 24، 435، 709، 831، 843، 907، 939، 978، 1011، 1017، 1034، 1036، 1041، 1052، 1127، 1153، 1287، 1333،

1414، 1410، 1407، 1406، 1390، 1383، 1369، 1368

هوجویه: 1027

هیل: 883، 936، 938، 989، 1312

هیل بوا: 883، 936، 989

وج: 963، 1024، 1288

ورد: 20، 438، 440، 849، 926، 1043، 1045، 1077، 1078، 1081، 1099، 1137، 1161، 1182، 1387، 1393، 1399، 1473

ورد احمر: 438، 440، 1045، 1078، 1078، 1081

ورق هندبا: 449، 1042

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 729

غلطنامه



با آن که در تصحیح کتاب خلاصه الحکمه منتهای جد و کوشش به عمل آمد که کتاب، بی غلط در دسترس همکاران و خوانندگان قرار گیرد، متأسفانه اغلاطی در جلد یک و دو مشاهده می‌شود که خواهشمند است قبل از خواندن کتاب به تصحیح آنها پردازید. ضمن پوزش این پیشامد، امید است که این کتاب مقبول نظر خوانندگان قرار گیرد. احتمال دارد بعضی از اغلاط دیگر نیز در کتاب دیده شود که مزید امتنان خواهد بود مصحح را مطلع فرمایید.

خلاصه الحکمه، ج 3، ص: 730

صفحه آخر جلد دوم در چاپ حذف شده بود که بدین وسیله تصحیح می‌گردد.

خاتمه در بیان فواید متفرقه

..... 1475

تمام شد کتاب خلاصه الحکمه من تألیفات مرحوم مغفور نواب میر محمد حسین خان بهادر و در بندر بمبئی تطبیع پذیرفت و به ید اقل بندگان حضرت سبحانی، میرزا احمد کاشانی متخلص به خرم تحریر گردید و از روی نسخه اصل که خط مصنف مرحوم بود مقابله و تصحیح شد. امید از همت مطالعه کنندگان که هنگام استفاده، کاتب فقیر [را] به دعای خیر یاد و شاد نمایند.

تمام شد تحریر و ترسیم آن در غره ذی الحجه الحرام سنه 1261 هجری مطابق اول دجنبر [دسامبر] سنه 1845

عیسوی. ۷۸۹



خلاصه الحکمه، ج3، ص: 731

صفحه ها سطرها غلط صحیح

7 7 موضع موضوع

9 11 جیمع جیمع

31 2 مقاسیه مقایسه

65 10 ثقل ثفل

190 5 امور عمور

192 پاورقی (سباقی) صحیح است (سباتی) صحیح است

192 21 زورقی درقی

250 11 لئه لبه

256 6 باید یابد

263 8 مشعب منشعب

279 20 و رنگ درنگ

294 پاورقی ا. ب: (کاه) حذف شده پاورقی اضافی است



297 12 جلدیه جلدیه

335 21 ش شش

370 19 عالیہ عالیہ

خلاصۃ الحکمۃ، ج3، ص: 732

374 17 رأس مسقط رأس مسقط

395 12 هوائیه وبائیه

396 21 اول جوزا آخر جوزا

406 7 اختلات اختلاط

436 6 سیر شیر

461 1 طعم طعام

529 10 [دارد؛ یعنی] [مانند]

542 8 [و] حذف شود

555 3 مهروبی مهروبی

588 پاورقی مطاوت مطاوت



671 16 دراست درست است

760 3 بیاض براز

762 15 سدید صدید

765 12 سواد سوداء

771 18 بدن بدون

800 18 می باش می باشد

811 12 [هر] حذف شود

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 733

868 16 الف و ب «می گردد» نمی گردد

890 7 [است] حذف شود

895 20 الف و ب ضعیف اند مضعف اند

901 15 لذع لذاع

908 13 [موجب] [موجب]

911 14 [شدند] [شوند]



967 6 آن‌اند آنند

980 15 لذغ لذع

1001 5 پیچنده پیچیده

1016 پاورقی 2 و 1. الف: مسک 6، 5. الف: مسک

1027 پاورقی 1. ب: (مخلوط کرده حذف شود) حذف شود

1035 15 مورثی [و] موروثی

1037 11 یثورات بثورات

1052 پاورقی 2. الف: مخلات 2. الف: محلات

1062 8 معاوضه معارضه

1064 10 جره جزء

1072 1 صمیغیت صمغیت

خلاصه الحکمه، ج3، ص: 734

1077 6 یا دوابی با دوابی

1092 7 بیاید بیاید



1100 11 می باید می یابد

1106 14 صفت ضعف

1117 5 فصول فضول

1122 3 پاورقی الف: ماء اصغر حذف شود

1131 1 نمایند نمایند

1155 17 سهله سهله

1161 20 قائم قام قائم مقام

1172 19 علی حده تکراری است

1173 10 می باید می یابد

1179 18 استعمال استعمال

1199 17 تطیفه تطیفه

1200 11 می یابد می یابد

1219 20 بیش تر بیشتر

1229 6 نه که



9 1252 باید یابد

خلاصه الحکمة، ج3، ص: 735

1324 پاورقی 3. ب: حار و دموی حذف شود

22 1377 وز روز

11 1384 قرض قرص

13 1399 تخم گل کافشه گل کافشه

12 1400 می یابند می یابند

7 1412 [فرو نمایند] [فرو]

18 1462 می داند می دادند^{۷۹۰}